

درس حافظ

نقد و شرح غزل‌های حافظ

دکتر محمد استعلامی



استعلامی، محمد، ۱۳۱۵ -
 درس حافظ؛ نقد و شرح غزل‌های عواجه شمس‌الدین محمد حافظ / از محمد استعلامی. - تهران:
 سخن، ۱۳۸۲.
 ۲ ج. (۱۳۳۶ ص.)

ISBN 964 - 372 - 060 - 8 - (دوره) - ISBN 964 - 372 - 058 - 6 (ج. ۱) -
 ISBN 964 - 372 - 059 - 4 (ج. ۲)

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات قبلا.
 کتابنامه.

نسایه.

ج. ۱ - ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۲).

مندرجات: ج. ۱. شامل چهار مقدمه کتاب و شرح غزل‌های ۱ تا ۲۵۰. - ج. ۲. شامل شرح
 غزل‌های ۲۵۱ - ۴۹۵ و فهرست‌ها.

۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان - - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - - قرن ۸
 ق. - - تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان ج.
 عنوان: نقد و شرح غزل‌های عواجه شمس‌الدین محمد حافظ.

۴ د ۴۶ الف / PIR5435
 ۳۲ / ۸ تا ۱
 الف ن / د ۱۹۸ ح
 ۱۳۸۲

۳۰۷۸۲-۸۲م

کتابخانه ملی ایران

درس حافظ

درس حافظ

نقد و شرح غزلهای خواجه شمس الدین محمد حافظ

(جلد اول)

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی

چاپ دوم



تهران - ۱۳۸۳



انتشارات سخن

درس حافظ (جلد اول)

نقد و شرح غزلهای خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

دکتر محمد استعلامی

چاپ دوم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حرر فحینی: گنجینه

لیترگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۰۶۶۷

حقول نشر و چاپ بر اساس قرارداد محفوظ است

شابک ۶-۵۸-۰۵۱۱-۳۷۲-۹۶۳-۵-۰۵۸-۳۷۲-۹۶۴

شابک دوره ۲ جلدی ۸-۰۶۰-۳۷۲-۹۶۴

ISBN 964 - 372 - 060 - 8 (2 Vol Set)



عزیزانم!

شما، که این «درس حافظ» را می‌خوانید، از من و از این کتاب، چه انتظاری دارید؟
 - می‌خواهید دیوان حافظ را درست و آسان بخوانید و چنان که هست بفهمید؟
 - می‌خواهید من اظهارنظرهای بزرگان و درگیری‌های آنها را درباره کلام حافظ کنار هم بگذارم، و شما هم با سلیقه خودتان طرف یکی را بگیرید و دیگری را نفی کنید و بی‌ارزش بشمارید؟

- می‌خواهید فقط شعری بخوانید و حالی کرده باشید؟
 - می‌خواهید من هم یک مشت سخن رطب و یابس در رد گفته‌های دیگران برای شما بگویم و عظمت علمی (!) خود را به رخ شما بکشم؟
 - می‌خواهید با هم یک هیاهوی تازه درباره کلام حافظ برپا کنیم؟
 - می‌خواهید...؟

بگذارید همین جا حسابم را با خودم روشن کنم: من هیچ شک و تردیدی ندارم که به‌عنوان یک معلم و یک پژوهشگر، وظیفه من این است که پاسخگویی صادق و بی‌غرضی برای پرسش اول باشم، و اگر انتظار شما چیزی جز درست خواندن و درست فهمیدن سخن حافظ است، با این کتاب کاری ندارید، و باز اگر پیش از این تصمیم خودتان را گرفته‌اید و حافظی موافق ذوق و سلیقه خودتان در ذهن ساخته‌اید و نمی‌خواهید از او روی بگردانید، نه با این کتاب کاری دارید و نه با کتاب دیگر!

صمیمانه می‌گویم که من برای همه پژوهشگرانی که روی دیوان حافظ کار کرده‌اند احترام بسیار قائلم و از بیشتر آنها درس گرفته‌ام و مدیون حق تعلیم آنها هستم، اما اگر یک بار دیگر آن اولین سؤال بالا را با هم نگاه کنیم، می‌بینیم که هنوز جای یک «حافظ آشنا و برای همه» که پاسخگویی پرسش‌های همه خوانندگان سخن حافظ باشد، خالی است. روی یک بیت حافظ ممکن است بتوانیم ساعت‌ها حرف بزنیم، و همه آن حرف‌ها

هم ممکن است ربط و مناسبتی با کلام او داشته باشد، اما آن هموطن روستایی ماکه در کنار مزرعه‌اش فال حافظ می‌گیرد، آن بانوی خانه‌داری که همراه با پخت و پز و کارهای دیگرش، در یک لحظه فراغت به سراغ دیوان لسان‌الغیب می‌رود، آن نوجوانی که هنوز جرأت ندارد سخن عشق را بر زبان آورد، و نخستین لرزش‌های دل را در درون دارد، آن پدر یا مادر جوانی که می‌خواهد «یک حرف و دو حرف بر زبان» فرزند خردسالش بگذارد، و اندک‌اندک، او را با دریای بی‌کرانه فرهنگ هزاران ساله ایران آشنا کند، آن معلم دلسوزی که برای شاگردان خود، در جستجوی پاسخ‌های روشنی درباره کلام حافظ است، آن فرزانه‌یی که در کنار مشغله‌های علمی و فرهنگی خود، اندک فرصتی برای پرداختن به عوالم ذوقی پیدا می‌کند، هر یک از آنها، اگر با حاشیه رفتن‌ها و پرگویی‌های ما استادان و پژوهشگران رو به رو شود، و فهمیدن کلام حافظ را دشوار بیابد، آیا ما این دنیای دل‌آویز را برای او دلگیر نمی‌کنیم؟

در این کتاب، سخن از درست خواندن و درست فهمیدن غزل حافظ است. حرمت و ارزش آثار دیگری که پیش از این کتاب نشر شده، نیز همواره پیش چشم من خواهد بود. در شرح کلام حافظ، علاوه بر معانی واژه‌ها و تعبیرها، شکافتن ساختار دستوری کلام، اشاره به آیات و احادیث و اخبار، سابقه مضمون‌های سخن حافظ در آثار گذشتگان، بیان حال و هوای هر غزل که فهم معنی آن را آسان می‌کند، و از همه اینها مهم‌تر، توجه دائم به زیربنای فکری و شخصیتی که حافظ را در برابر جامعه همزمان او نشان می‌دهد، همه اینها، در شرح و تفهیم کلام او ضرورتی اجتناب‌ناپذیر دارد. اما، این مطالب را اگر با زبان اهل تخصص و به صورت یک درس سنگین دانشگاهی بیان کنیم، پاسخی است مناسب برای آن دانش‌پژوهی، که خرد می‌خواهد پژوهشگر یا استاد درس حافظ باشد، و «حافظ برای همه» نخواهد بود. در این کتاب، روی سخن به کسانی است که اهل تخصص نیستند، که اکثریت دوستان حافظ‌اند، و برای پرسش‌های خود نیاز به پاسخ‌های درست، ساده و هم کس فهم دارند. این پاسخ‌های درست، برای کسانی که می‌خواهند مدرس دیوان حافظ باشند نیز سردمند خواهد بود، و در موارد بسیاری آنها را نیز یاری خواهد کرد که در پاسخ‌گویی به شاگردان خود کمتر گرفتار زبان تخصص بمانند. تا اینجا حساب من با شما هم روشن شد، و می‌دانید که من چه کار می‌خواهم بکنم؟

اما، اگر قرار باشد که در این کتاب «غزل‌های حافظ را درست و آسان بخوانید، و چنان که هست بفهمید» یک شرط اساسی هم دارد: کتاب، پس از این یادداشت، چند مقدمه کلیدی و به هم پیوسته دارد که اول باید آن مقدمه‌ها را بخوانید. در این مقدمه‌ها با واقع‌بینی و بی‌تعصب، از خاصه‌های شخصیت حافظ و درکی که با توجه به همه غزلها از طرز فکر او می‌توان داشت - و نه فقط با تکیه بر یک بیت یا یک مصراع - سخن گفته‌ام. آن‌گاه به سراغ زبان حافظ و الفاظ و تعبیرات خاصی رفته‌ام که آنها را حافظ می‌جوید یا می‌آفریند، و تکرار آنها در غزل‌های مختلف؛ سیر اندیشه او را نشان می‌دهد، و درک معنی ابیات و غزل‌ها را آسان می‌کند. بخش دیگری از این مقدمه‌ها، کوششی است برای به دست دادن کلیدی، که خواننده دیوان حافظ را به منطق و ضابطه‌ی برساند، تا گاه خود او گره‌گشای مشکلات خود باشد، و با آن ضابطه روشن، دریابد که حال و هوای هر غزل چگونه است؟ کجا می‌واده، شراب انگوری است؟ و کجا اشاره به مفهومی یا حقیقتی در عالم معناست؟ معانی و تعبیرهای عارفانه شعر حافظ را چگونه باید از مضامین عاشقانه باز شناخت؟ و با این همه اشاره‌های طنزآمیز - و گاه تحقیرآمیز - به صوفی و خرقة و خانقاه و صومعه و «زرق» و شعبده‌ی که حافظ در «دلق ازرق» صوفیان - و نه عارفان - می‌بیند، آیا می‌توان او را صوفی دانست؟ این بخش سوم مقدمه - یا مقدمه سوم - سرگیجه‌ی را که بعضی از مفسران دیوان حافظ برای خوانندگان دیوان او پدید آورده‌اند، ان شاء الله برطرف می‌کند یا تسکین می‌دهد. در پایان این مقدمه‌ها، توضیح فشرده و روشنی هم درباره متن غزلها و کارهای پژوهشگران دیگر، که تکیه‌گاه این اثر است، داده‌ام، تا بار دیگر، حرمت و حق آنها را بر زبان آورده و سپاس‌گزارده باشم.

در چاپ و نشر این کتاب، سرمایه‌گذاری انتشارات سخن، توجه و علاقه آقای علی اصغر علمی، کوشش صمیمانه آقای حسن نیک‌بخت مدیر حروفچینی گنجینه و دقت و هشیاری خانم لیلا طیبی در این کار، زحمات کارکنان لیتوگرافی صدف و چاپ گلرنگ یکتا را نیز باید با سپاس و امتنان یاد کنم.

به خدایتان می‌سپارم

محمد استعلامی

مونتریال، کانادا، خرداد ۱۳۸۲ خورشیدی

لطفاً این چند نکته را با دقت بخوانید و در نظر داشته باشید:

این کتاب کوششی است برای آن که غزل‌های حافظ را درست بخوانیم و معنی آنها را درست و آسان بفهمیم.

چهار مقدمه این کتاب، کلید فهم منطقی کلام حافظ است، و خواندن آنها، درک توضیحات زیر غزل‌ها را برای شما آسان می‌کند.

مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها، پاسخ سؤال‌های منطقی و مربوط را دربر دارد، اما به زبان ساده و نه به زبان تخصص و پر از اصطلاحات.

در شرح غزل‌ها، سه حال و هوای عارفانه، عاشقانه و رندانه، طبقه‌بندی موضوعی شعر حافظ است.

شماره‌هایی که در مقدمه‌ها و توضیحات زیر غزل‌ها داخل دو هلال آمده، و نام کتابی با آنها همراه نیست، شماره غزل و بیت در متن این کتاب است. مثلاً (۵:۱۸۳) یعنی بیت پنجم از غزل ۱۸۳. نگاه کردن به آن موارد در غزل‌های دیگر، به دریافت روشن‌تر از سخن حافظ کمک می‌کند، و در این ارجاعات، ما در واقع شعر حافظ را با کمک حافظ معنی می‌کنیم.

فهرست مطالب جلد اول و دوم

صفحه

جلد اول - از صفحه ۱ تا ۶۶۰
سرآغاز ۳
یادآوری‌ها ۷
فهرست مطالب جلد اول و دوم ۹

مقدمه‌هایی بر نقد و شرح غزل‌های شمس‌الدین محمد حافظ:

مقدمه اول: حافظ کیست؟ و چگونه می‌اندیشد؟ ۱۵ تا ۳۴
مقدمه دوم: زبان و تعبیرهای خاص حافظ ۳۵ تا ۴۵
مقدمه سوم: درک منطقی کلام حافظ ۴۶ تا ۵۶
مقدمه چهارم: گفتنی‌های دیگر ۵۷ تا ۶۴

نقد، و شرح غزل‌های شمس‌الدین محمد حافظ (از غزل ۱ تا ۲۵۰) ۶۵ تا ۶۶۰

جلد دوم - از ۶۶۱ تا ۱۳۳۶
یادآوری‌ها ۶۶۳
فهرست مطالب جلد اول و دوم ۶۶۵

متن و شرح غزل‌های ۲۵۱ تا ۴۹۵ ۶۶۷ تا ۱۲۵۲
فهرست‌های الفبایی کتاب از ۱۲۵۳ تا ۱۳۳۰
یادداشت‌های افزوده بر چاپ دوم ۱۳۳۱

درس حافظ

نقد و شرح غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

از

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی

جلد اول، شامل:

چهار مقدمه کتاب و شرح غزل‌های ۱ تا ۲۵۰

مقدمه‌هایی بر نقد، و شرح غزل‌های حافظ

مقدمه اول: حافظ کیست؟ و چگونه می‌اندیشد؟

مقدمه دوم: زبان حافظ و تعبیرهای خاص او

مقدمه سوم: درک منطقی کلام حافظ

و مقدمه چهارم: گفتی‌های دیگر...

مقدمه اول: حافظ کیست؟ و چگونه می‌اندیشد؟

شناخت شخصیت و قلمرو اندیشه بزرگان ما - فردوسی، خیام، مولانا جلال‌الدین، سعدی، حافظ و... - برای بسیاری از راویان سرگذشت آنها ناممکن بوده است و به همین دلیل، روایات تذکره‌ها و مندرجات مناقب نامه‌ها، گاه قصه‌های بی‌ربط و متناقضی است که شاید راویان هم خود، آنها را باور نداشته‌اند. مسئولیت علمی یک پژوهشگر امروزی هم در زمانه آنها مطرح نبوده است تا از نقل مطالب بی‌پایه و باورنکردنی بپرهیزند. این‌گونه روایات را سر هم می‌کرده‌اند تا شبی در مجلس امیری یا پادشاهی بخوانند، و از آنچه اتفاق نیفتاده بود تعجب کنند، یا کرامتی را که هرگز ظاهر نشده بود، به چشم ستایش و تحسین بنگزند. شاید در میان آن راویان و وراقان بازار، کسانی هم بوده‌اند که نقل این‌گونه روایات را برای مردم عادی نیز سودمند یا آموزنده می‌دیده‌اند، یا همین که از فروش یک دست نوشته، به لقمه نانی می‌رسیده‌اند، به قضایای دیگر کاری نداشته‌اند. بی‌پایگی روایات هم از این است که راوی، چون عظمت فردوسی، بلندای اندیشه خیام، اوج کلام مولانا جلال‌الدین، لطافت غزل سعدی، و صلابت و پرمایگی شعر حافظ را نگاه می‌کرده، فهمیده و تفهمیده، میان خود و این بزرگان فاصله‌بی از زمین تا آسمان می‌دیده، و باور نمی‌کرده است که این بزرگی‌ها بی‌هیچ معجزه و کرامتی پدید آمده باشد. پس باید هر یک از این مردان استثنائی، با یک واقعه استثنائی به‌چنین نقطه اوجی پرتاب! شده باشد، و حافظ هم از این حکم مستثنا نیست. راوی او را در بیرون شیراز به درون «چاه مرتضی علی» - یا مرتاض علی - می‌فرستد، تا چهل شب، بیشتر یا کمتر - بی‌هیچ ترس و بیمی از مار و کژدم! - در ته چاه عبادت کند و ناگهان در نیمه شبی همه معارف بشری به او ابلاغ و در سینه او ثبت شود. چاه مرتضی علی هم فضائی است در

بالای کوه چهل مقام، که ظاهراً در روزگاران گذشته زاهدی به نام علی در آن بیتوته می کرده است، و هنوز کسانی می پندارند که آن زاهد، حضرت مولا علی بوده است (نگ: حافظ شیرین سخن، ص ۲۴۰ و ۴۴۱). برای این راوی شناخت حافظ امر محال است، او بر پایه درک محدود و تصوّرات ساده خود، از انسان‌های بزرگ، انسان‌های کرچکی مانند خود می سازد تا بتواند آنها را دوست داشته باشد. او شاید هیچ خبر ندارد که مثلاً شیخ فریدالدین عطار، غیراز داروفروشی و نسخه‌پیچی، سواد شعر و ادب هم دارد. در کلام مولانا جلال‌الدین می خواند:

عقل هر عطار کآگه شد از او

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو (شوی ۶: ۶۳۰)

خوب! مگر این عطار با عطّارهای دیگر فرق دارد؟ پیر نیشابور هم باید در پی یک واقعه استثنائی «دکان به تاراج داده باشد!». سخن عطار را نخوانده است که «بی سببی از کودکی باز، دوستی این طایفه در جاننش موج می زده، و همه وقت مفرّح دل او سخن ایشان بوده» (تذکره‌الاولیاء، تصحیح صاحب این قلم، چاپ ۱۲، ص ۸). در یک غزل عارفانه حافظ به ترکیب «شاخ نبات» برمی خورد (۱۸۳: ۷)، معنی آیات را نمی فهمد، از «شاخ نبات» هم که دهنش شیرین نمی شود، ناچار یک دختر بلندبالای شیرازی را، که هرگز وجود نداشته، «شاخ نبات» می نامد، و او را، در پیش روی خواجه شیراز چنان به رقص می آورد، که «در نماز هم، یاد خم ابروی او» خواجه را رها نمی کند و «حالتی می رود که محراب به فریاد می آید» (۱: ۱۷۳).

صادقانه به شما بگویم: اگر می خواهید حافظ را چنان که بوده است بشناسید، روایات قدما را باور نکنید، مگر با مجموع کلام او - و نه فقط با یک بیت یا یک مصراع - جور بیاید. چنین روایتی هم در تذکره‌ها و مناقب‌نامه‌ها به ندرت می یابید. از قدما که بگذریم، مشکلی دیگر این است، که با وجود بیش از شصت سال نقد این روایات، در آثار بزرگانی چون محمد قزوینی و بدیع الزمان فروزانفر، و پس از آن در آثار استادان دیگر، هنوز بعضی از دوستان به دنبال روایات می روند، و درباره حافظ هم گفته‌های نامعقول راویان را - که با گفته‌های خود او جور نمی آید - باور می کنند، و به درد سر می افتند. کلام حافظ،

پراز واژه‌ها و ترکیب‌های صوفیانه است. می‌تشینیم، و تک‌بیت‌هایی را از آن بیرون می‌کشیم، و خواجه را در منازل سلوک به‌سیر و گردش درمی‌آوریم. این بیت در منزل «طلب» است، این دیگر در منزل «عشق»، و این سومی در مرحله «حیرت»... و این دو بیت آخر، از رسیدن به فناء فی الله و بقاء بالله حکایت دارد. اگر هوشیاری در میان مستان پیدا شد و حرف ما را جدی نگرفت، تاریخ سال و ماه هم زیر ابیات می‌گذاریم، تا هیچ شیر پاک خورده‌یی نتواند سیر و سلوک خواجه و تعلق او را به‌مرشد و خانقاهش با شک و تردید تلقی کند.

بیش از سی بار در غزل‌های حافظ، واژه «صوفی» به‌کار رفته، و در بیشتر آن موارد صحبت از ابن است که «صوفی نهاد دآم و سر حقه باز کرد» (۱:۱۳۳). به‌سراغ «دلق» و «خرقه» و «خانقاه» و «صومعه» می‌رویم، می‌بینیم که آن واژه‌ها را هم با لحن طنز بر زبان می‌آورد. به‌کار بردن واژه‌های صوفیانه با صوفی بودن خیلی فرق دارد، تربیت انسانی و روحانی مکتب تصوف نیز، گاه با آنچه در بسیاری از خانقاه‌ها جریان داشته، متفاوت بوده، و این که سخن از طلب و عشق و حیرت و فنا و بقا در شعر حافظ هست، او را صوفی خانقاهی نمی‌کند، اما معانی عارفانه در بسیاری از غزل‌ها مطرح است، و حافظ بی‌گمان تربیت انسانی مکتب عرفان را می‌پسندد و می‌ستاید.

خاصه ممتاز شخصیت حافظ این است که او خود را شناخته است، می‌داند کیست، و نمی‌خواهد جز آن باشد یا بنماید. باید کسی به این نقطه‌رهایی و آزادگی رسیده باشد، تا چون او بی‌باک، به‌هر چه نادرستی و ناراستی است، بتازد. حافظ با هر که مردم را بفربید، سر جنگ دارد، و سلاح او، کلامی است پراز طنز و شوخ‌طبعی، اما برنده و نافذ و بیادماندنی. مردی را می‌بیند که به‌نام درویشی و طریقت صوفیان، دکان فریب و ریا باز کرده است، زبان خود او و اصطلاحات صوفیان را می‌گیرد، و با همان سلاح «صوفی دجال فعلی ملحد شکل» را رسوا می‌کند (۶:۲۴۲). زاهد و واعظ را می‌بیند، که «چون به‌خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند» (۱:۱۹۹) و در کوچه و بازار مستان نیمه‌شب را به‌چوب می‌بندند. حافظ از می‌خوارگی حرف می‌زند، چرا؟ که در نظر او گناه می‌خوارگی و مستی «بهتر ز طاعتی که به‌روی و ریا کنند» (۸:۱۹۶). گناه بودن آن را رد نمی‌کند اما برای چنین گناهی - که آزار گشش در پی نیست (۳:۲۷۱) - آسمان را به‌زمین

نمی‌آورد، سخن از می‌خوارگی در کلام او، ستایش لآبالیگری، و بدمستی نیست. به‌صراحت می‌گوید که این یک مقایسه است:

باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود

بہتر از زہد فروشی کہ در او روی و ریاست (۴:۲۰)

این که حافظ خود می‌خوارگی هم می‌کرده؟ یا فقط برای مقابله با ریا حرف آن را می‌زده؟ یک بحث جنبی است که به آن هم می‌رسیم. مفهوم و الفاظ «می و می‌خوارگی» سلاح حافظ در مقابله با ریاکاران است، و ریاکارا، در نظر او هرکسی است که دروغ بگوید و قیافه حق به‌جانب داشته باشد: یک واعظ، یک زاهد، یک صوفی، یک حاکم، یک معلم، یک کارگزار مالی حکومت، یا یک کاسب بازار.

گرفتاری ما این است که حافظ را فقط یک شاعر می‌دانیم، مثل بسیاری از شاعران، که به‌لطف پروردگار شمار آنها در تمام اعصار و قرون برابر با نیمی از جمعیت سرزمین ما بوده است! از خود نمی‌پرسیم که چرا چندین شاعر (۱) با نام حافظ ترشیزی، حافظ حلوانی، حافظ شریتی که در همان روزگاران و اندکی بعد از حافظ می‌زیسته‌اند، هرگز به‌یاد ما نمی‌آیند و شعری از آنها در خاطر نداریم؟ و از خود نمی‌پرسیم که چرا اسم فردوسی و خیام و مولانا و سعدی و حافظ را این همه بر زبان می‌آوریم؟ و چرا در بسیاری از وقایع زندگی روزانه به‌مناسبت، شعری از این بزرگان بر زبان ما می‌آید؟ آیا آنچه در آن لحظه‌های مناسب می‌خوانیم، فقط شعری از حافظ و سعدی و مولاناست، یا بازتاب واقعیت‌ها و مسائل و دردهای جامعه‌ی است که فریاد دل خود را از زبان حافظ و سعدی و مولانا می‌شنود؟ در آغاز و انجام داستان‌های شاهنامه، در رباعی‌های سباده و پرمغز خیام، در طنزهای حدیقه سنائی، در لطیفه‌های شیرین منطق الطیر و مصیبت‌نامه عطار، در آنجا که کلام مولانا از سطح پایین قصه یکباره به‌اوج آسمان پرمی‌کشد، در نقدهای ملایمی که با هر قصه کوتاه گلستان و بوستان همراه است و در بیشتر غزل‌های حافظ، که اندیشه سیاسی و اجتماعی در آنها بیش از مضامین عاشقانه و عارفانه است، در آثار این بزرگان جامعه‌ی سرد و گرم چشیده در هزاران سال تاریخ، از رنج‌ها، مصیبت‌ها، ریاکاری‌ها و زاهدنمایی‌ها گله سرتی دهد. طنین دیگر این فریاد در شعر

هزل‌آمیز فارسی است. انوری و سوزنی و عبید، و در روزگار ما ایرج، نیز از همین درد سخن می‌گویند و در نگاهی به روزگاران دورتر، می‌بینیم که دیوانگی ذوالنون و مستی بایزید و غرض حلاج هم، طنین دیگر همین فریاد است.

بله! حافظ شاعر است، یک شاعر استثنائی، که جلوه‌های هنر او برای همیشه در فرهنگ بشر می‌ماند، اما فقط یک شاعر نیست، او یک انسان متعهد و مسئول است که نمی‌تراند از کنار درماندگان و ستم‌دیدگان جامعه بگذرد، و فقط به فکر این باشد که با صله شعر خود «از نقره دیگدان و از زر آلات خوان بسازد». - چنان که خاقانی، عنصری را بدین‌گونه می‌بیند (دیوان ص ۹۲۶) - حافظ متعهد و مسئول، مدح هم می‌گوید، صله هم می‌گیرد، چون رسم روزگار او با روزگار من و شما فرق دارد، اما صله از فرمانروایی می‌گیرد که به نسبت زمان آزادمنشی است و روشن‌بین. واقعیت این است که حافظ مانند عنصری و فرخی و امیر معزی و جمال‌الدین اصفهانی ستایشگر شاهان و امیران نیست، و در دیوان او غزل‌هایی که به مدح پایان می‌پذیرد غالباً آن بیت مدحش یا حال و هوای غزل بیگانه است، و انگار که آن بیت را در هنگام نیاز بر غزلی که در حال و هوای عاشقانه یا عارفانه‌ی سروده، افزوده است. برای نمونه، غزل یازدهم را نگاه کنید که در آن به دنبال مضامین و تعبیرهایی عارفانه و عاشقانه، ناگهان و بی‌مناسبتی «دریای اخضر فلک و کشتی هلال» در نعمت حاجی قوام غرق می‌شود. بسیار کم است در کلام حافظ، که مانند غزل ۳۰۴ در مدح شاه یحیی، تمام غزل یک ستایش نامه باشد. او هرگز شعری برای خوش‌آیند فرمانروایی چون امیر مبارزالدین محمد نگفته و از «محتسب شهر» (۷:۱۵۰) صله نگرفته است، از ابواسحاق انجو و شاه‌شجاع هم بیگمان انتظار آزمندانه نداشته و همین که «وظیفه‌گر برسد، مصرفش گل است و نیند» (۱:۲۳۹) او را بس! اما در یک قرن اخیر که ما آوای ناقوس بیداری غرب را از دور شنیده، و در بستر بی‌خبری اندکی بر این پهلو و آن پهلو غلتیده‌ایم، کسانی از اهل قلم پنداشته‌اند که باید تمام آثار کهن ادب و هنر ما را به دیده تحقیر نگرینست و گویا نخستین بار پیش از سال ۱۳۰۰ ش. این کج‌اندیشی در روزنامه‌ی به‌نام «زیان آزاد» مطرح شده، و پس از آن، حمله به سعدی و مولانا و حافظ، در آثار برخی از پژوهشگران که مراتب فضل آنها نیز قابل انکار نیست، تکرار شده و سستی‌ها و بی‌حالی‌های مردم عادی را هم - که با آثار این بزرگان سر و

کاری ندارند - به پای این بزرگان نوشته‌اند (نگ: نقشی از حافظ، چاپ اول، ص ۱۱۲ و ۱۱۳)، و پژوهشگری در پایه احمد کسروی نیز که می‌گفت: دین و دانش و هر تلاش ذهنی «باید با خرد بسازد!»، در خردرزی تا آنجا رفته بود که در «کتاب سوزان» خود دیران حافظ را هم به آتش می‌افکند. اگر کسروی حافظ را درست می‌شناخت، می‌دید که او و حافظ هر دو از یک درد به فریاد آمده‌اند.

گفتم که حافظ فقط یک شاعر نیست، یک متفکر مسئول و دلسوز است، و من هیچ نگرانی ندارم که بگریم یک فیلسوف است. این متفکر اجتماعی، شاید یک تنه، در برابر همه ریاکاران روزگار خود و روزگاران پس از خود ایستاده است، و آنچه می‌خواهد بگوید، امروز بر زبان من و شما هم هست، زیرا سخن او سخن همه روزگاران است. اما بینیم ریاکارانی که حافظ تازیانه سخن را برای سرزنش آنها برآهیخته، چه کسانی هستند؟

وقتی که حافظ می‌گوید: «آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت» (۸:۴۰۷)، جان کلام این است که زهدی در کار نیست، زاهد دروغ می‌گوید، پشت این سیمای حق به جانب او نفس اماره فرمانروایی دارد. من حافظ هم، اگر دیدید که چون زاهدان و صرفیان خرقه‌یی، یا جامه خشنی به تن دارم، بدانید که:

خرقه‌پوشی من از غایت دین‌داری نیست

پرده‌یی بر سر صد عیب نهان می‌پوشم (۷:۳۴۰) و می‌دانم که:

خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار

که صد بت باشدش در آستینی (۳:۴۸۳)

گفتم که بیش از سی بار در غزل‌های حافظ کلمه «صوفی» به کار رفته است و معنی آن در کلام حافظ به همان زاهد ریاکار بسیار نزدیک است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد (۱:۱۳۳)

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
ور نه، اندیشه این کار فراموشش باد (۱:۱۰۵)

چرا؟ برای این که اگر از اندازه بگذرد، آنچه در درون اوست، بر همه آشکار می‌شود.
اگر محیط مساعد باشد، می‌بینید که این صوفی بیش از بت پرستان از راه خدا دور است:

بیفشان زلف و صوفی را به پایازی و رقص آور
که از هر رقعه دلکش هزاران بت بیفشانی (۳:۴۷۴)

این داوری حافظ، تنها صوفیان عادی و مریدان خانقاه‌ها را در بر نمی‌گیرد. او به سراغ
شیخ آنها هم می‌رود، و در کلام او «شیخ» بیشتر اشاره به شیخ خانقاه است، و اهل منبر و
علمای مدرسه را، غالباً با عنوان‌هایی چون فقیه و مفتی و واعظ یاد می‌کند. در مورد شیخ
خانقاه نیز، او غرور و خودبینی مرشدان را در برابر می و می‌گساری می‌گذارد اما با طرز
دیگری، که این «عجب خانقاهی» را با آب خرابات باید شست، تا پاک شود:

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
تا خرقة‌ها بشویم از عجب خانقاهی (۹:۴۸۹)

و واضح است که چیزی را با شراب نمی‌شویند، و این طنز شستن با شراب، اتفاقاً
حکایت از آن دارد که حافظ هم باده را پاک پاک نمی‌داند اما خرقة زهدِ ریا را ناپاک‌تر
می‌بیند، و می‌گوید اگر آن را با «آب خرابات» بشویند، باز اندکی پاک‌تر می‌شود. در برابر
چنین خانقاه و صومعه‌یی است که فریاد او بلند می‌شود:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟ (۲:۲)

و خود را نیز از این گونه آلودگی‌ها دور نمی‌بیند، چنان‌که خرقة او و خود او را هم باید با
شراب بشویند تا کمی پاک‌تر بشود (نگ: ۹۰:۱۶ ر ۷:۲۲)

گفتم که حافظ با هر کس که در او دروغ و ریا بیند، سر جنگ دارد، و در هر طبقه
جامعه، در هر صنف، چنین کسانی هستند، واعظ، مفتی، فقیه مدرسه، قاضی و امام

جماعت هم از آحاد جامعه‌اند، و اگر یکی از آنها در کارش ریا و فریبی باشد، از سرزنش طنزآمیز حافظ در امان نمی‌ماند. اما در برابر مفتیان و فقیهان و اهل مدرسه، غالباً می‌خوراگی در مقابله با منافع نامشروعی است که بعضی از آنها به جیب خود سرازیر می‌کنند. فقیهی که نمی‌دانیم نامش چه بوده، ظاهراً دستی بر اوقاف فارس داشته، و از آن منافع بسیاری می‌برده است. وقتی که چنان فقیهی برای مؤمنان فتوای حلال و حرام می‌دهد - و معلوم نیست که او خود، آن فتوا را گردن می‌نهد است یا نه؟ - حافظ آنچه را از قرائن و احوال او درمی‌یابد، به ما می‌گوید:

فقیه مدرسه، دی مست بود و فتوا داد

که: «می‌حرام!»، ولی به ز مال اوقاف است (۳:۴۴)

و حافظ خود چنین آلودگی ندارد:

بیا، که خرقة من گرچه رهن میکده‌هاست

ز مال وقف، تینی به نام من درمی (۳:۴۷۱)

در این میان، گویی واعظان که کارشان نصیحت و اندرز است، و «چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر! می‌کنند» (۱:۱۹۹) بیشتر هدف زخم زبان حافظ‌اند، و داوری حافظ درباره آنها با صراحت بیشتری همراه است:

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو این سخن

در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم (۳:۳۵۲)

و آنجا که واعظ شهر دست در دست ارباب قدرت می‌گذارد، حافظ بسمی بر لب دارد:

واعظ شهر، چو مهر ملک و شحنه گزید

من اگر مهر نگاری بگزینم، چه شود؟ (۴:۲۲۸)

حافظ با دین‌داران راستین هیچ ستیزه‌یی ندارد، سخن او در دفاع از دین‌داری است:

حافظا! می‌خور و رندی کن و خوش باش، ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را (۱۰:۹)

همه را گفتیم، قاضی شهر را هم از نظر دور نداریم که شب زنده‌داری او و شیخ خانقاه،
خود قصه دیگری است:

احوال شیخ و قاضی و شربت الیهودشان
کردم سؤال، صبحدم، از پیر می‌فروش
گفتا: نه گفتنی است سخن! گرچه محرمی
درکش زبان و پرده‌نگه‌دار و می‌بنوش (۲:۲۸۵ و ۴)

وقتی که امیر مبارزالدین محمد در فارس به حکومت می‌رسد، به حلقه‌های زنجیر
فریب و ریا، یک حلقه دیگر افزوده می‌شود، و «محتسب» هم در کنار زاهد، صوفی،
شیخ، مفتی، راعظ و قاضی می‌آید. حافظ که از سوابق این مبارز دین (۱) خبر دارد و
می‌داند که در او صلابت پادشاهی هم نیست، اسمش را «محتسب» می‌گذارد، یعنی
داروغه، پاسبان شب:

محتسب شیخ شد و فسق خورد از یاد پُرد
قصه ماست که در هر سر بازار بماند (۴:۱۷۸)

و اینجاست که در برابر سخت‌گیری‌های محتسب، صحبت از «جنس خانگی» صوفیان
به میان می‌آید، که اگر محتسب میخانه‌ها را می‌بندد، صوفیان در خلوت شراب
می‌اندازند و از عیش پنهان باز نمی‌مانند:

محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعلِ رُمّانی (۸:۴۷۳)

چرا محتسب نمی‌داند؟ چون هم آن صوفی و هم این حافظ، محتسب را خوب
می‌شناسند که با او دوستی نباید کرد و هم‌پایاله نباید شد. او می‌آید، با تو باده می‌خورد، و
بعد به سراغ تو می‌آید و جام و سبوی تو را می‌شکند:

باده با محتسب شهر ننوشی، زنهارا
بخورد بادهات، و سنگ به جام اندازد (۷:۱۵۰)

بار دیگر بگویم که در این مبارزه تمام عمر، او سخن از می و می خوارگی و مستی را، مانند شمشیر برنده‌یی به کمر بسته است و هر جا که زاهد، صوفی، واعظ، شیخ، مفتی و محتسب، «قرآن را دام تزویر می‌کنند» (۱۰:۹) این شمشیر را از خلاق بیرون می‌کشد بی آن که خود را بهتر از آنها بنمایاند:

می خور، که شیخ و «حافظ» و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند (۱۰:۲۰۰)

مستی در نظر او با پرهیز از فریب خلق، با راستی و پاکدلی پیوند دارد:

جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم (۲:۳۵۵)

این را هم بگویم که مضامین می و می خوارگی در شعر او بیشتر با لحن طنز همراه است و می خوارگی به عنوان کاری پسندیده مطرح نیست. حرف او را درست باید خواند و فهمید: این همه از روز محشر و کیفر می خوارگی حرف می‌زنید، من از روز محشر می‌ترسم، پس:

پیاله برکفتم بند، تا سحر گه حشر
به می، ز دل بپریم هولِ روز رستاخیز (۵:۲۶۶)

در گور یک مسلمان، آیا کسی می‌تواند پیاله شراب بگذارد؟ این بیت فقط یک شوخی است.

* * *

اما این که «او می هم می خورده است یا نه؟» سؤال دیگری است که قابل گفتگوست. میان حافظ پژوهان و دوستان غیرمتخصص حافظ، و از سوی دیگر فقیهان و صاحبان فتوا بر سر این می و می خوارگی و بودن یا نبودن آن در زندگی حافظ، بحث‌های دور و

درازی بوده است که غالباً با تعصب از یک سو همراه شده است. یک مسلمان پاک‌دل، که اهل می و می‌خوارگی نیست، طبعاً می‌خواهد که نه تنها حافظ، منوچهری و خیّام، حتی اپیکور را هم از این گناه دور کند. صاحبان فتوا هم که خاصه در مذهب شیعه، می‌خوردن را بی‌قید و شرط تحریم کرده‌اند. اما در قرآن، مسئله دیگری هم با بحث «خمر» همراه شده است. در آیه‌های ۲۱۹ سوره بقره و ۹۰ و ۹۱ سوره مائده، سخن از نوشیدن «خمر» است، و در هر سه آیه «خمر» در کنار «میسر»، قمار خاصی که میان اعراب رایج بوده، آمده، و هر حکمی که باشد، خمر و میسر هر دو را دربر می‌گیرد. در آیه ۲۱۹ سوره بقره می‌خوانیم: از تو درباره خمر و میسر می‌پرسند. بگو که با آنها گناهی بزرگ همراه است و منافعی هم برای مردم دارد، اما گناه آنها بیشتر از نفع آنهاست... آیه ۹۰ سوره مائده خطاب به همه مؤمنان است، که خمر و میسر و پرستیدن سنگها پلیدی است، از نوع کارهای شیطان است. از آن پرهیزید تا راستگار شوید. در آیه ۹۱ هم صحبت از این است که در این کار شیطان میان شما بغض و کینه پدید می‌آورد، و شما را از یاد خدا، و از نماز باز می‌دارد. در هر سه آیه، دو واژه «خمر» و «میسر» با هم آمده، و حکایت از وضع خاصی در جامعه عرب آن روز دارد، که اعراب به دنبال می‌خوردن و برد و ساخت در «میسر»، به جان هم می‌افتادند و آن «عداوت و بغضاء» مندرج در سوره مائده، به خوتریزی و کشت و کشتار می‌کشید. در چنان شرایطی «فَأَجْتَنَّبُوهُ» البته به معنی «حَرَمْنَا» یا «حُرْمَت» است و در این بحثی نیست که اگر کاری از نوع «کارهای شیطان» باشد، گناه است. اما بعضی از فقهای اهل سنت از این آیه‌ها چنین برداشتی ندارند، و خاصه در مذهب ابوحنیفه که عمل خلاف، ایمان را نفی نمی‌کند و سیئات مؤمنان مشمول عفو پروردگار می‌شود، این گناه هم بخشودنی است. در مورد حافظ، با این که بسیاری از دوستان او کوشیده‌اند که او را شیعه بدانند، به نظر نمی‌رسد که او، شیعه‌یی مانند این دوستان خود باشد، گستره مذهب شیعه نیز، در ایران عصر حافظ، خاصه در شیراز، به اندازه چهارصد سال اخیر نبرده است. در کلام حافظ نیز - در آنچه مسلماً سروده اوست - گرایش خاص شیعی نمی‌بینیم. غزلی به مطلع «ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش» و قصیده‌یی به مطلع «مقدّری که ز آثار صنع کرد اظهار» که به عنوان دلایل شیعه بودن حافظ مطرح شده، در نسخه‌های معتبر و کهن دیوان حافظ

نیست. در بیت آخر غزل ۲۹۶ هم، اشاره به «شاه نجف» می‌تواند ابراز ارادت یک سنی باشد، و می‌دانیم که سنیان هم، مولا را خلیفه پیامبر می‌دانند و او را همیشه با حرمت یاد می‌کنند. از پیشوایان اهل سنت نیز شافعی و ابوحنیفه همواره حرمت امامان شیعه را نگه داشته‌اند (نگ: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی: ابوحنیفه) در این باره، پژوهشگر بزرگی چون علامه قزوینی هم تصریح دارد که غیر از آن «قصیده و غزل مشکوک مذکور» دلیلی بر تشیع حافظ نداریم (نگ: مجله علم و هنر شماره بهار ۱۳۰۷).

واقع بین باشیم، و بپذیریم که حافظ یک سنی بی‌تعصب است، و می‌خوردن را، گناهی می‌داند که بخشودنی است (نگ: ۸:۶۴ و ۲۸۴: ۱ تا ۳)، اما باز نمی‌توان حکم کرد که او خود می‌می‌خورده، و جز و بحث بر سر رد و اثبات این امر هم کردگانه است و بی‌نتیجه! در غزل‌هایی که حافظ از پایان ماه رمضان سخن می‌گوید، همیشه «هلال عید به‌دور قلع اشارت می‌کند» (۱:۱۳۱) و ساقی باز می‌گردد تا «آن مواعید را که کرده است» به‌جای آورد (۱:۱۸) و بزم رندان را دوباره برپا کند، و این موارد نیز تأیید آن است که او درباره می‌به‌تسهیلاتی که در بعضی از فتاوی اهل سنت هست تمایل بیشتری دارد، و باز مسلم نیست که او شراب می‌خورده است یا نه؟ سخن از متفکر بزرگی است که ریاکاری را مصیبت روزگار خود می‌بیند، و تهمت می‌خوارگی را، بهانه‌ی در دست ریاکاران، برای آزار هر گنهکار یا بی‌گناهی. پس او مبارزه با ریا و دروغ و منم را، صمیمانه، وظیفه خود می‌داند، و از این نظرگاه، بی‌آن که صوفی باشد، ملامتی است و از قلندران حقیقت (۷:۶۶) نه آن‌که از قلندری فقط بی‌بند و باری را آموخته باشد:

بر در میکده، رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی (۳:۴۸۸)

واضح است که سخن از اعطای مقام سلطنت به کسی، یا گرفتن مقام سلطنت از کسی نیست. سخن از مردی است که «زیر چرخ کبود، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» (۲:۳۷). پرواز اندیشه او را ضوابطی که نامش دینداری، بی‌دینی یا اتساب به یک سیستم خاص فکری و فلسفی است، مهار نمی‌کند اما اگر برای دین حقیقتی و جوهری قائل باشیم، از هر متدینی متدین‌تر است (نگ: نقشی از حافظ، ص ۱۳۰). او با تکیه بر روح مقتدر

و بی‌نیاز خورد، با ریاکاری می‌جنگد، به آیین جوانمردان، ستم را به مبارزه می‌خواند، و باز تکرار می‌کند که تظاهر به می‌خوراگی در سخن حافظ، یک مبارزه سیاسی و اجتماعی است. چنین می‌ارزی، البته باید از آداب می‌گساری آگاه باشد، از آیین خسروانی «جرعه بر خاک افشاندن» هم یاد کند (۱:۲۹۹)، و بداند که می‌خوردن، آدابی هم دارد:

روز در کسب هنر کوش، که می‌خوردن روز
دل چون آینه، در زنگِ ظلام اندازد
آن زمان وقتِ می صبح فروغ است، که شب
گردِ خرگاهِ افق، پردهٔ شام اندازد (۵:۱۵۰ و ۶)

سخن را بیش از این به درازا نکشائیم. دنیای روحی و روحانی حافظ بسیار بزرگ‌تر و بالاتر از این زندگی کوچک و بازار است. گفتنی‌های بسیار دیگری هست که به آنها باید پرداخت:

* * *

بینیم این شاعر، این متفکرِ مسئول، این مبارز سیاسی و اجتماعی، که یک تنه در برابر این همه تزویر و ریا قد برافراشته، در مقابل زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب، بر خود چه نامی می‌گذارد؟ و آن که در روزگار او و روزگاران پیش از او و پس از او شایسته ستایش و حرمت است، کیست؟ حافظ خود را «رند» می‌نامد، و واژه‌یی که مکتب فکری او را بهتر توصیف می‌کند، «رندی» است، اما رند به چه معنی؟ در روزگاران گذشته و همین امروز، «رند» کسی است که دانش و تربیت درستی ندارد، به آداب و قوانین جامعه واقعی نمی‌گذارد، و سودی ناچیز، او را به هر کار ناشایستی راغب می‌کند. روزی که بوسهل زوزنی - «مردی امام‌زاده و محتشم!... که شرارتی و زعارتی در طبع او مؤکد شده» - مسعود غزنوی را، تحریض می‌کند تا امیر حسنک وزیر را به دار آویزد، مردم جسم نحیف پیرمرد را سنگ‌باران نمی‌کنند، و بیهقی می‌نویسد: «... همه زار زار می‌گریستند، خاصه نیشابوریان، پس مثنی رند را سیم دادند تا سنگ زنند، و مرد خود مرده بود» (تاریخ بیهقی، ص ۱۸۷). امروز هم «رند» و «مردِ رند» به کسی می‌گوییم که پایبند تکالیف خود، و حقوق دیگران نیست، و برای سود و زیان خویش نیرنگ و دروغ در کار

می آورد. گویا نخستین کسی که در معنی «رند» تصرفی کرده، و رند را بهتر از «زاهدان سالوس» یافته، خیام است:

هر ناله که رندی به سحرگاه زند
از طاعت زاهدان سالوس به است

و سعدی هم در یکی از غزلهای طبیعتش، این رند را بی گناهتر از «صوفی شاهدباز» دیده:

محتسب در قفای رندان است
خافل از صوفیان شاهدباز

اما «رند» حافظ از اینها بالاتر است. نه بی سر و پای کنار خیابان است، و نه مردی بریده از دین و ایمان. انسانی است آگاه و بی باک که در برابر معتقدات بی پایه و خرافی می ایستد:

راز درون پرده، ز رندان مست پرس
کاین حال، نیست زاهد عالی مقام را (۲:۷)

دل او پر از درد است، اما نه دردی که آن ریاکاران آن را درک، یا درمان کنند:

پیش زاهد از رندی دم مزن، که نتوان گفت
با طیب نامحرم، حال درد پنهانی (۴:۴۷۳)

و آنجا که آزادگی و شرف در کار است، و مرد باید به دردمندان بیندیشد و ستم دیدگان را باز پرسد، این رند، با «مصلحت بینی» کاری ندارد، تا از گفتن سخن حق بپرهیزد:

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟
کارِ مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایدش (۳:۲۷۶)

او غریب است، کسی همدل و همزبان او نیست، سخنش به مذاق آنها که عاشقی خوشتن اند، خوش نمی آید، تنهاست و از گذرگاه های زندگی اجتماعی نیز تنها و نگران می گذرد: جریده رو، که گذرگاه عافیت تنگ است (۲:۴۵) غربت این رند، همان غربت

دل آزاری است که بایزید و ذوالنون و خلّاج و عین‌القضات را با خلق بیگانه می‌کند، و سُکرِ کلامشان را شهر آشوب می‌سازد، و همان غربت است که شمس تبریز را - «از خود ملول» و در «جستجوی کسی» (مقالات شمس، ج ۱، ص ۲۱۹) - سرگشته کوه و بیابان می‌کند و در هر شهر که مدّعیان و دکان‌داران سخن او را می‌شنوند تهمتِ کفر و بی‌ایمانی بر او می‌نهند، و باز آواره‌اش می‌کنند، و در این مورد، تنها مولانا جلال‌الدین است - «غریبی چون شمس» (مثنوی، ۱۱۹:۱) - که این دو غریب در یک لحظه استثنائی تاریخ، یکدیگر را می‌یابند، یکدیگر را ویران می‌کنند و دوباره می‌سازند. رنید حافظ به شمس تبریز بسیار شباهت دارد. می‌فهمد، می‌داند، پنهان نمی‌کند، شجاعتِ آن را دارد که دست در گریبان هر ریاکاری بزند، و پرده از راه و رسم نادرست او برگیرد. او خدا را بهتر از زاهدان و صوفیان ریاکار می‌شناسد، به او عشق می‌ورزد، و به بخشایش او امیدوار است:

از نامه سیاه ترسم که روز حشر

با فیض لطف او، صد از این نامه طی کنم (۵:۳۵۱)

می‌گیرید: دستگاه قدرت حق عظمتی دارد که چرخش آن تابع کار نیک یا بد ما نیست:

بیا، که رونق این کارخانه کم نشود

به زهدِ همجو تویی، یا به فسقِ همجو منی (۴:۴۲۷)

زاهد و حُجیب و نماز، ر من و مستی و نیاز

تا تو را خود، ز میان با که عنایت باشد؟ (۳:۱۵۸)

«حافظ ملحد نیست، منکر معاد و مسئلهٔ ثواب و عقاب نیست... سخت‌گیری‌های قشریانِ متعصب را شایستهٔ درگاه کبریائی نمی‌داند، زیرا خشم و کین و سایر انفعالات نفس آدمی عَرَض است، و عَرَض بر وجود باری تعالی روی نمی‌دهد...» (کاخ ابداع، ص ۳۴). حافظ - که واقعاً نمی‌دانیم لب به می‌آلوده است یا نه؟ - در همان مستی و راستی بیش از یک زاهد ریاکار با خدای خود صداقت دارد:

زاهد! چو از نماز تو کاری نمی رود

هم مستی شبانه و راز و نیاز من (۹:۴۰۰)

در نظر این رند، عبادت، نیاز بنده است، نه نیاز پروردگار. در آن قصه معروف موسی و شبان مولانا، خداوند موسی را، برای شکستن دل چوپان سرزنش می کند و می گوید:

من نگردم پاک از تسبیح شان

پاک، هم ایشان شوند و دُرُفشان (مثنوی ۲:۱۷۶۴)

و اینجاست که راز و نیاز شبان عاشق - به قول موسی: «بیهوده گفتن ها» - از عبادت موسی در پیشگاه حق پذیرفته تر است، و آن «بیهوده ها» بیهوده نیست:

کمالِ سرِّ محبتِ بیین، نه نقصِ گناه

که هر که بی هنر افتد، نظر به عیب کند (۲:۱۸۸)

درباره «رند» حافظ - یعنی خود حافظ - آنچه گفتنی بود گفتم، و تنها یک نکته می ماند که هنوز جمعی از حافظ پژوهان روی صوفی بودن حافظ اصراری - یا حرف هایی - دارند که نیازی به بازگفتن آنها نیست، اما نظر دکتر حسن انوری را نادیده نمی توان گرفت که در بعضی از ابیات حافظ کلمه صوفی «بار معنایی مثبت دارد» (نگ: یک قصه بیش نیست، ص ۱۱۰ و ۱۱۱) یعنی زبان نقد و طنز و کنایه درباره صوفی و صوفی گری، در آنها نیست، و در همان شواهد مورد نظر دکتر انوری هم، حافظ خود را صوفی نمی گوید: «صوفی صومعه عالم قدسم» (۶:۳۶۱) یعنی صوفی خانقاهی نیستم و نخواهم بود. اگر «صرفیان رخت خود را از گرو می بازمی ستانند و تنها دلق حافظ در خانه خمار می ماند» (۳:۱۷۸) باز یعنی او صوفی نیست تا مانند صوفیانی از آن دست، با خمار کنار بیاید و دلق خود را از گرو می در آورد.

در دیوان حافظ مواردی هست که سخن او تصویری از خود او به دست می دهد. نظری من به تصویرهایی نیست که پشمینه پوشی، فقر مادی و زندگی فارغ از تجمل و جاه و مقام او را پیش چشم می آورد، تصویری است که به ما می گوید در درون حافظ چه می گذرد؟ و او در زیستن با مردم روزگار خود چه طرز فکر و رفتاری را درست تر می داند؟ این غزل را

باهم بخوانیم (غزل ۳۹۲):

منم که شهره شهرم، به عشق ورزیدن
 منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
 وفا کنیم، و ملامت کشیم، و خوش باشیم
 که در طریقت ما کافری است رنجیدن
 به پیر می‌کده گفتم که: چیست راه نجات؟
 بخواست جام می، و گفت: عیب پوشیدن!
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
 به دست مردم چشم، از رخ تو گل چیدن
 به می پرستی، از آن نقش «خود» بر آب زدم
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 به رحمت سر زلف تو وا کنم، و ر نه
 کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟
 عنان به می‌کده خواهیم تافت زین مجلس
 که و عطف بی عملان، واجب است نشنیدن
 ز خط یار بیاموز، مهر با رخ خوب
 که گرد عارض خربان، خوش است گردیدن
 میوس جز لب ساقی و جام می، حافظ!
 که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

عشق ورزیدن، از خاصه‌های طبیعی هر انسانی است، عشق ورزیدن به کسی که او را دوست می‌داریم، یا عشق ورزیدن به زیبایی‌ها و ارزش‌هایی که در هستی وجود دارد، به گل، به سبزه، به نسیم بهاری، به روی خوش و رفتار نیک، به سخن شیرین، به زمزمه جویبار، به نوای بلبل، به صدای ساز، و به همه خوبی‌ها، و در نظر حافظ، عشق ورزیدن به تمامی هستی، که چشم او «به بد دیدن آلوده نیست» و زشتی نقش را زشتی نقاش نمی‌داند (نگ: مثنوی، ۱۲۷۳:۳). حافظ به دوستی وفادار است، «لامت» می‌کشد، و پیرو

«پیر میکده» است، نمی رنجد و نمی رنجانند. در نظر او، و در نظر پیر او، «راه نجات» در ندیدن و نگفتنِ عیب دیگران است، مگر عیب آنها که خلق را می فریبند. «می پرستی» در چشم او ویران کردنِ «خودپرستی» است نه ستایشِ بدمستی و آزار خلق. در بیت هفتم، با همان حافظی رو به رو هستیم که در این مقدمه، او را در مقابله با زاهد و صوفی و شیخ و واعظ و مفتی و محتسب، همواره تماشا کرده و دیده ایم که او زهد آنها را رباکارانه و اندرز آنها را ناشنیدنی می داند. از پای «وعظ بی عملان» برمی خیزد، و به «میکده» می رود که خلوت رندان و درگاه «پیر مغان» است، و انسان های «آزاد از رنگ تعلق» یکدیگر را در آنجا باز می یابند. تکلیف بیت آخر غزل هم روشن است که این رند «دست زهدفروشان را نمی بوسد». می بینیم که در این غزل حافظ به زبانی ساده می گوید که حافظ کیست؟

اما، ببینیم که این رند چه کسی را صمیمانه شایسته حرمت و ستایش می داند؟ گفتیم و شواهد روشنی به دست دادم که حافظ از شیخ خانقاه و واعظ و مفتی، و از زاهدان و صوفیان دل خوشی ندارد. مرید هیچ خانقاهی هم نبوده، و منازل سلوک را زیر نظر شیخی نیپیموده است. او مسلمان آزاده ای است که ارزش های انسانی اسلام و عرفان را با حرمت می نگیرد. با این حال، آن کمال مطلوبی که او از انسان انتظار دارد، فراتر از این ارزش هاست، و شاید هرگز چنان کسی را در زندگی خود نیافته و نشناخته است. از مجموع تعبیرهایی که حافظ برای آن انسان کامل و مطلوب بر زبان می آورد، خاصه های آن نیافته را می توان بیان کرد. بسیاری از آن تعبیرها پیش از حافظ در ادب فارسی یا نیست، یا هست اما چنان بار معنایی سنگینی ندارد. در میان فرزاتگانِ حافظ شناس روزگار ما، بهاء الدین خرمشاهی چه خوب این واقعیت را بازگفته است که حافظ، با این تعبیرها اسطوره می سازد، و حتی «رند» هم یکی از این اسطوره هاست (نگ: حافظ نامه، ص ۲۵ تا ۲۸). انسان کاملِ حافظ، گاه همین رند است، و گاه، کسی است که این رند، در روز روشن با چراغ در پی اوست، و می خواهد بگوید: «یافت می نشود، جسته ایم ما» (مولانا، دیوان شمس ۱۵:۴۴۱). آشناترین تعبیری - یا اسطوره ای - که در کلام حافظ، از آن نیافتنی سخن می گوید «پیر مغان» است، و او مردی نیست که در قرن هشتم هجری در شیراز بوده و حافظ روزها و ساعت ها پای صحبت او نشست باشد. این نیافتنی، در چنان مرتبه

بلندی از مراتب کمال است که حافظ «مرید پیر مغان» و «بنده پیر مغان» می‌شود (۷:۱۴۵ و ۱۵۸:۶)، هر مشکلی را با او در میان می‌گذارد و او «به تأیید نظر، حلّ معما می‌کند» (۳:۱۴۲)، «جناب پیر مغان، جای دولت است» (۷:۳۵۲) یعنی آزادگانی چون حافظ را از آنچه دیادوستان به آن دل می‌بندند، بی‌نیاز می‌کند، و «به یمن عاطفت او، هرگز جام حافظ از می صاف روشن تهی نمی‌ماند» (۲:۳۴۳) و «می صاف روشن» او آرامشی است معنوی و روحانی، که حافظ را «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد» آزاد می‌کند (۲:۳۷). از این پیر، حافظ با تعبیرهای دیگری هم یاد می‌کند، چون پیر پیمان‌کش (۶:۳۸۷)، پیر خرابات (۱۰:۷۱ و ۴۰۵:۱)، پیر دُردی کش (۲:۱۲۳)، پیر سالکِ عشق (۳:۲۷۴)، پیر گلرنگ من (۸:۲۰۳)، پیر میخانه (۸:۱۸۲ و ۵:۳۶۱)، پیر می فروش (۱:۱۰ و ۱:۱۷۵)، پیر می فروشان (۵:۱۴۹) و پیر میکده (۳:۳۹۳)، و در همه این تعبیرها، نظر به آن مرتبه کمال انسانی است، که فراتر از جاه و مال و شهرت و قدرت این جهانی است. برای این مرتبه بلند - و شاید تحقق‌ناپذیر! - تعبیرهای دیگری - نه با واژه پیر - در کلام حافظ هست، تعبیرهایی چون ادیب عشق (۲:۴۸۷)، خضر پی خجسته (۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۳)، خضر راه (۴:۱۲۹)، خضر فرخ‌پی (۲:۱۶۹)، طایر خجسته لقا (۲:۴۱۶)، طایر قدس (۳:۳۲۸)، مرغ سلیمان (۲:۳۱۹) مسیح دم (۵:۴۷۱) و فرشته رحمت (۵:۴۲۱)، و این تعبیرها نیز، همه ناظر به آن نمونه والای انسان است، و آنها را نمی‌توان با کسی از معاصران خواجه شیراز که نام و نشان آنها در کتابها آمده تطبیق داد. تعبیرهایی چون گوشه‌نشینان (۵:۴۴) و مرغان قاف (۵:۴۸۹) را هم اشاره به همان نایافتنی نادیده می‌توان گرفت، و در همه این تعبیرها، ما حافظ را، چون دیوژنس می‌یابیم که «ملول از دیو و دد، در روز روشن، چراغ برگرفته و گرد شهر می‌گردد که: انسانم آرزوست!» (نگ: دیوان شمس: غزل ۱۵:۴۴۱)، و آن «انسان»، کسی است برتر و بالاتر از همه آنهایی که صورت، و حتی سیرت انسانی دارند، و حافظ، برای او یک تعبیر دیگر هم دارد، که شاید بیش از تعبیرهای دیگر بر معنی و قابل تأمل است:

شهر خالی است ز عَشاق، بُرد کز طرفی

مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟ (۶:۱۸۹)

آن که در این جهان پر از ریا و تزویر کاری خواهد کرد، مردی است که از خویش برون

آید، یعنی «از رنگ تعلق آزاد باشد»، و او را، شاید چون سیمرخ در اسطوره‌ها باید جست!

در پایان این مقدمه اول، یک توضیح دیگر هم باید اضافه کنم: کاربرد تعبیرهایی چون پیر مغان، پیر می‌فروش، پیر می‌فروشان، پیر میکده، و پیر خرابات، با کاربرد می و می‌خوارگی و می‌گساری در برابر ریاکاری مربوط است. می‌دانیم که پس از استقرار اسلام، ایرانیان پیرو مذاهب دیگر - یهودان، مسیحیان و زردشتیان که می‌خوردن در دین آنها حرام نبود - به تولید و فروش شراب نیز دست می‌زدند، و رندانی که می‌خواستند «غم زمانه را به می چون ارغوان» درمان کنند (۱:۳۵۸)، ناچار به سراغ مغان یا یهودان یا ترسایان می‌رفتند. در کلام حافظ نیز، کاربرد تعبیرهای پیرمغان، پیر می‌فروش،... و نیز مغ‌بچه باده‌فروش و ترسابچه باده‌پرست و ترکیب‌های دیگری از این دست، در واقع بهره‌گیری از مفاهیم موجود در زندگی جاری جامعه، برای بیان طرز فکر رندان دل‌آگاه است. اما، این که چند تنی از دوستاران حافظ اندیشه‌های او را نیز اقتباس از مغان و زردشتیان یا نشان اعتقاد او به مکتب‌های ایرانی پیش از اسلام دانسته‌اند، از عشق پاک آنها به ایران و فرهنگ کهن ایران است، و برای اثبات آن نظرها دلیل کافی در دست نیست. کسانی از دوستاران حافظ نیز مغ‌بچه و ترسابچه را به معنی پسران تن‌فرورش گرفته‌اند، و از این معنی گویا غافل بوده‌اند که فروشندگان شراب و ساقیان در میخانه‌های مغان و یهودان و ترسایان، ظاهراً جوانان خوش‌رویی بوده‌اند، و در این گونه ترکیب‌ها، بچه یعنی جوان، و نه ساده‌رویی که مطلوب آن جماعت است. مغ‌بچه باده‌فروش، ترسابچه باده‌پرست، و نیز صنم باده‌فروش، با همان معنای ساقی در شعر حافظ به کار رفته است، و حتی در آنجا که سخن از «مغ‌بچه‌یی راهزن دین و دل» است، «زاهدی خلوت خویش را ترک می‌گرید، به میخانه می‌رود، و در پی آن آشنا از همه بیگانه می‌شود» (۴:۱۷۰) و این مغ‌بچه هم ساقی است، و اما آن که در پی او به میخانه می‌رود، کیست؟ «صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست» (۲:۱۷۰). در غزل دیگری هم که «هرای مغ‌بچگان» خود حافظ را از «ورع» دور می‌کند، باز جان سخن این است، که او «می و مطرب» را بهتر از آن پارسایی خود یافته و به میخانه رفته است، و باز مغ‌بچگان همان ساقیان‌اند. (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۲:۲ و ۳:۹ و ۴:۱۷۰ و ۶:۲۹۶ و توضیح معنی شاهد ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۳:۱۷۰ و ۴:۳۷۵).

مقدمهٔ دوم: زبان و تعبیرهای خاص حافظ

زبان فارسی که زبان هزاران سال تمدن و فرهنگ است، در واقع مراحل رشد و تکامل خود را پیش از غلبهٔ اعراب پیموده، و در روزگار ساسانیان، زبانی بوده است صیقل یافته و دارای ساختار و دستوری ساده. به همین دلیل در چهارده قرنیه که از سقوط تیسفون می‌گذرد، و در هزار و صد سالی که از عصر ساسانیان گذشته، تحوّل ساختاری و دستوری بسیاری در آن رخ نداده، و ما امروز شعر رودکی و شهید و کسایی را می‌خوانیم و می‌فهمیم. اما در طول این هزارهٔ شعر فارسی به نقطه‌هایی نیز می‌رسیم که باید ایستاد و تأمل کرد و باید پرسید و آموخت، زیرا جدا از ساختار و دستور زبان، از یک سو مباحث سنگین فکری و فلسفی در شعر فارسی وارد شده، و از سوی دیگر، تعبیرات و اصطلاحات خاص آن مباحث، فهم کلام شاعرانی چون نظامی، خاقانی، انوری و حافظ را دشوار کرده است، و برای فهم سخن، دانش آن مباحث و زبان آن مباحث را باید دانست. خاصه حافظ، که علاوه بر آن معانی و تعبیرات، اجزاء کلام را نیز، چنان به هم می‌پیوندد و در قالب می‌ریزد، که در نظر اول، ممکن است فهم سخن او را آسان بیابیم، اما با گذشت زمان، و با دوباره و چند باره خواندن، می‌بینیم که هر بار، دریافتی عمیق‌تر و عالی‌تر از سخن او داریم، و به این تعبیر منسوب به استاد بهار می‌رسیم که شعر حافظ با انسان پیر می‌شود، یعنی با افزایش دانش و تجربهٔ ما، انگار شعر حافظ هم محتوای بیشتری پیدا می‌کند.

پس از رسیدن به آن دانش و تجربه و آگاهی از آن مباحث فکری و فلسفی، یکی دیگر از نکته‌های کلیدی درک کلام حافظ، توجه به این واقعیت است که در شعر او، معانی و تعبیرهایی در غزل‌های مختلف به تکرار می‌آید، که برای درک معنی آنها، تنها دانستن

معنی یک واژه یا یک اصطلاح کافی نیست. بسیاری از آن تعبیرها بیان‌کننده اندیشه‌ها و نظرهای خاصی است که درک درست آنها، با ربط دادن بیتی در یک غزل با ابیاتی در غزل‌های دیگر ممکن می‌شود. به بیان دیگر، علاوه بر دانستن معانی لغات و اصطلاحات و مُفاد آیات و احادیث مربوط، در موارد بسیاری، شعر حافظ را با شعر حافظ باید معنی کرد، و این یکی از کلیدهای درک کلام اوست و خاص او هم نیست. دیوان شمس و مثنوی مولانا جلال‌الدین را هم با چنین کلیدی آسان‌تر و بهتر می‌توان فهمید. اما باز، در کلام حافظ، این «آسان‌تر» که ممکن است، به همین آسانی هم ممکن نیست. حافظ گاه یک مفهوم را با چند تعبیر متفاوت بیان می‌کند، و در ارجاع بیتی از یک غزل به ابیاتی در غزل‌های دیگر، گاه باید یک تعبیر مورد نظر را با عین آن، و نیز با تعبیر مشابه یا معادل آن نیز مربوط کنیم. حافظ با ریای زاهد و ریای صوفی هر دو سرِ جنگ دارد، و گاه مفهوم لفظی آن دو را در هم می‌آمیزد، چنان‌که زاهد همان «صوفی دجال فعل» (۶:۲۴۲) و صوفی همان زاهد ریاکار است. صومعه زاهد و خانقاه صوفی هم، گاه در ذهن حافظ یکی است. جایی که دل او «از صومعه و خرقه سالوس می‌گیرد» (۲:۲)، آنجا که «در صومعه، یک پیر شناسای حق نمی‌یابد» (۳:۲۰۹) و آنجا که او «از دلق پوش صومعه، بوی ریا می‌شنود» (۳:۲۴۳)، این صومعه همان خانقاه است، و این گله از همان زاهدی که صوفی است، و خرقه و دلق او نشان پارسایی و پرهیزگاری نیست. یکی از موارد این تعبیرهای دوگانه و چندگانه برای یک مفهوم، همان اسطوره‌ترین اسطوره حافظ «پیر مغان» است، که پیر پیمان‌کش، پیر خرابات، پیر می‌فروش، و پیر می‌کده هم اوست، و او همان ادیب عشق، همان خضر پی خجسته، و همان مرغ سلیمان است، و اگر به مقدمه اول بازگردیم، سراغ همه این گونه تعبیرها را با شماره بیت و غزل باز می‌یابیم. همه اینها اشاره به همان «نیافتنی» است که گفتم او در شیراز خواجه حافظ حضور عینی و صوری نداشته، و همان است که آزادگانی چون حافظ در همه اعصار و قرون، با چراغ در پی او گشته و او را نیافته‌اند هرچند که همه آن جویندگان جلوه‌ی بی‌سیمای درخشان او را در دل خویش به تماشا نشسته‌اند. با این توضیح، هر جا که در سخن حافظ به «پیر مغان» می‌رسیم، ارجاع آن به موارد دیگر همین تعبیر، و نیز به تعبیرهای مشابه و معادل آن - پیر پیمان‌کش، پیر خرابات، ادیب عشق، خضر پی خجسته، و... - مناسب و مفید است، و تکرار می‌کنم که

بازگشت به آن تعبیرهای دیگر یکی از کلیدهای درک کلام حافظ است. در گفتگو از زبان و تعبیرهای خاص حافظ، یکی دیگر از نکته‌های مهم، توجه به ایهام و دویلهایی تعبیرهای اوست. در شماری از غزل‌های حافظ، یک بیت ممکن است دو یا سه تفسیر متفاوت پذیرد، و حافظ پژوهانی که دانش زیربنایی را برای فهم کلام حافظ دارند، نیز ممکن است روی دو یا سه تفسیر متفاوت با هم بحث کنند، و هر یک از آنها یکی از وجوه تفسیر را درست‌تر بدانند. این اختلاف نظرها از نارسایی دانش مفسران نیست، اما این هم درست نیست که با سهل‌انگاری بگوییم «هرکس به قدر فهمش فهمیده مدعا را» و در تفسیر کلام حافظ هرچه بگویند، برای آن محولی بترائیم. در اینجا جان سخن این است که شماری از تعبیرها، مصراع‌ها یا بیت‌های حافظ - و نه همه آنها - دو معنی یا سه معنی دارد، و به احتمال زیاد، خود او نیز، از این دو معنایی یا چند معنایی شماری از تعبیرها یا آیاتش آگاه بوده است. خوب فکر کنیم: تمام دیوان حافظ کمتر از پانصد غزل است، و اگر عمر فعال ذهن حافظ را پنجاه سال از شصت و پنج سال او بدانیم، با آن همه دانش و ذوق و شور و حال، و با آن فراغتی که از هرگونه «رنگ تعلق» دارد، بعید است که جز این غزل‌ها شعر دیگری نگفته باشد. آنچه می‌خواهم بگویم، بیش از یک حدس ساده به واقعیت نزدیک است که حافظ مکرر اشعار خود را حک و اصلاح کرده، و آنچه را طبع دیرپسند او نپسندیده دور ریخته - و بعضی را هم دور نریخته! - و در همین کمتر از پانصد غزل نیز، واژه‌ها و تعبیرهایی را برداشته و واژه‌ها و تعبیرهای دیگری به جای آنها گذاشته، و در این مرحله، با دقت، واژه‌ها و تعبیرهایی را وارد شعر خود کرده که با اجزاء دیگر عبارت مناسبت‌های لفظی و ذوقی داشته، و صناعات ادبی زیبایی پدید می‌آورده است. همین مناسبت‌ها چنان در ترصیع کلام او به جا افتاده که گاه اجزاء یک بیت یا تمام آن را می‌توان به دو وجه تفسیر کرد، و هر دو تفسیر هم درست است. اما باز تکرار می‌کنم که این ایهام و دو معنایی یا چند معنایی، در شماری از آیات است، نه در تمام دیوان حافظ، این مثال را با هم می‌خوانیم:

مستی به چشم شاهد دلیند ما خوش است

ز آن رو سپرده‌اند به مستی زمام ما (۷:۱۱)

این بیت در میان غزلی آمده که تعبیرهای صوفیانه و هارفانه دارد اما تمام غزل تفسیر عرفانی نمی‌پذیرد، خاصه که در بیت آخرش سخن از نعمت حاجی قوام‌الدین است و صله حافظ. در این بیت مناسبت تعبیرها و نحوه جایگزینی آنها را در دو مصراع نگاه می‌کنیم: سخن از معشوق حافظ است. اگر «مستی» را به معنی حالت مستانه چشم او بگیریم، معنی مصراع اول این است که «مستی چشم شاهد دلبند ما زیبا و دوست داشتنی است» اما می‌توان بدینگونه هم تفسیر کرد که «مستی» مستی عاشق است، و این به چشم آن شاهد دلبند، خوش می‌آید، او دوست می‌دارد که عاشقان مست عشق او باشند. در مصراع دوم، این که «زمام ما را به مستی سپرده‌اند» باز دو تفسیر می‌پذیرد، که با هر دو تفسیر مصراع اول نیز جور می‌آید: چشم شاهد دلبند ما چنان مستانه می‌نگرد که عاشق را بی‌قرار و از خود بیخورد، و با آن نگاه، اختیار عاشق را از او سلب می‌کند. یا نه! شاهد دلبند ما این مستی عاشقان را دوست می‌دارد، پس ما باید همواره مست باشیم، تا رضای خاطر او فراهم باشد. می‌بینید که هر یک از دو مصراع دو تفسیر می‌پذیرد، و آن دو تفسیر با هر یک از دو تفسیر مصراع دیگر نیز مناسبت دارد و این سلیقه من یا شما نیست که یکی را بر دیگری ترجیح بدهیم، کلام را حافظ - احتمالاً به عمد - چنان جور کرده که هر دو تفسیر آن درست است. این گوشه بحث در زبان و تعبیرهای حافظ را، در شرح غزل‌های او بیشتر و بهتر می‌توان شکافت، و مثال‌های بیشتر و روشن‌تری از این دو معنایی و چندمعنایی به دست می‌توان داد.

باز، یکی دیگر از نکته‌های قابل بحث در زبان و تعبیرهای شعر حافظ، طنزهای اوست یعنی مصراع‌ها و بیت‌هایی که خنده بر لب ما می‌آورد اما از دردها سخن می‌گیرد، و در همان لحظه‌هایی که می‌خندیم، به حال خود و اجتماع خود تأسف می‌خوریم. در مقابله حافظ با دروغ و ریای زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب، گاه خطاب او مستقیم است و عیب آنها را به‌صراحت با آنها، و با ما نیز، بر زبان می‌آورد، و گاه بیان او چنان است که باید کمی فکر کنیم تا جان کلام حافظ را دریابیم، و در واقع انتقاد و نکته‌گیری او چنان با طنز او آمیخته است که نمی‌توان این در خاصه سخن او را از هم جدا کرد. گاه نیز طنز او پیچ و تاب می‌برد که همان مخاطب هم باید بشنود، بیندیشد، و بعد بفهمد:

بیا، که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد همچو تویی، یا به فسق همچو منی (۴:۴۷۷)

«این کارخانه» دستگاه آفرینش است که نیک و بد عمل ما نه آن را به کار می‌اندازد، و نه از کار می‌اندازد، اما به اعتقاد یک مؤمن، فسق و گناه به هر حال ترک حرمت خداوند، و زهد و پرهیزگاری مقبول درگاه اوست. در این بیت، ظرافت طنز حافظ در این است که او «زهد» زاهد و «فسق» خود را برابر می‌نهد، چنان که هر دو، ممکن است «رونق این کارخانه را کم کنند» نه این که زهد، رونق آن را بیفزاید. این مثال دیگر را هم بخوانیم:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش

گفتا: «نه گفتنی است سخن! گرچه محرمی

درکش زبان و پرده نگه‌دار و می‌بنوش» (۲۸۵: ۳ و ۴)

حافظ این سؤال را «صبحدم» از پیر می‌فروش می‌پرسد، که هنوز خبرهای دیشب فراموش نشده و پیر می‌داند که شیخ و قاضی چه شب زنده‌داری‌ها که نکرده‌اند در این نگفتن، چه گفتنی‌هایی از پرده بیرون می‌ریزد، و این «زبان درکشیدن و پرده نگه‌داشتن» حافظ، کوس رسوایی شیخ و قاضی است که بر سر بازار تاریخ به صدا درآمده. چه طنز رندانه‌بی! مثال‌های بسیاری از این طنز رندانه حافظ را در شرح غزل‌ها باید ببینیم.

برای درک زبان و تعبیرهای حافظ، یک ضرورت دیگر آگاهی از مضامین قرآنی و احادیث و روایات است که همراه با الفاظ و اصطلاحات صوفیان، زبان حافظ را سنگین و درک کلام او را دشوار می‌کند. در مقدمه اول، از غربت دل‌آزایی که حافظ - همچون ذوالنون و بایزید و حلاج و عین‌القضات و شمس تبریز - گرفتار آن بوده سخن گفتیم، و دیدیم که در جامعه قرن هشتم هجری، این غریب فرزانه در آن مرتبه روحانی و معنوی جای دارد، که همه دلخوشی‌ها و جلوه‌های بزرگان عصر را حقیر می‌بیند، و هرگز آرزوی این جیفه‌های دنیایی را در سر نمی‌پروراند. اگر روایات تذکره‌ها گاه او را بر مسند تدریس حدیث و تفسیر قرآن می‌نشانند، مستند نیست اما ریشه در این واقعیت دارد که حافظ، بیش از معاصران اهل مدرسه خود، از علوم اسلامی و قرآنی بهره‌مند بوده، و شاید در آن

مقام استغنائی خویش، گاه طالب علمی را هم زیر بال خود می‌گرفته و از دانش خود بهره‌ی به او می‌رسانده است. این که حافظ از محتوای قرآن، روایات گوناگون قرائت و تفسیر آن و دیگر زمینه‌های مطالعات اسلامی آگاهی گسترده‌ی داشته، در غزل‌های او چنان جلوه آشکاری دارد که شاهد آن تمام دیوان اوست.

تا اینجا، از زبان و تعبیرهای حافظ، هرچه گفتیم، ناچار بحث الفاظ بود، اما در همین بحث الفاظ، از یک نکته دیگر نباید خافل بود: موسیقی کلام حافظ! در طول هزاره شعر فارسی، از همان آغاز، رودکی را می‌بینیم که «چنگ برمی‌گیرد و می‌نوازد»، روستایی زاده سیستان، فرخی را در داغگاه امیر چغانیان می‌یابیم، که قصیده داغگاه را با نوای چنگ خود به گوش امیر می‌رساند، و در شعر منوچهری دامغانی - اگر ساز و آوازی هم نباشد - زمزمه جویباران و نغمه پرندگان هستی را سرشار از موسیقی می‌کند. گویی در این دنیای بیکران ادب فارسی هیچ کوجه و پس کوجه‌ی نیست که از آن نغمه سازی برنخیزد، و سخن جان و دل با آن همنوایی نکند... چهارصد سالی از رفتن رودکی می‌گذرد، که حافظ چشم به دنیا می‌گشاید، در زمانه‌ی پر از فساد و بی‌سامانی، که همان اندوه حکیمانه خیام و همان دل‌تنگی از بی‌پناهی انسان اندیشه‌مند را بر جان او می‌نشانند. اما حافظ در برابر آن اندوه از پا در نمی‌آید، «گل برمی‌افشانند و می‌در ساغر می‌اندازد»، و هرچند که نمی‌تواند، به آن می‌اندیشد که «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم!» (۱:۳۷۴). حافظ گله‌های تلخ خیام را، غالباً با روی گشاده بر زبان می‌آورد، و همه را به شادی می‌خواند:

به صورت چنگ بگویم آن حکایت‌ها

که از نهفتن آن دیگِ سینه می‌زد جوش (۲:۲۸۳)

چرا به صورت چنگ؟ زیرا که این غریب دلخسته از دروغ و ریای زمانه، خوب می‌داند که نالیدن حکایت درد است اما درمان درد نیست، و به ما هم پدران نصیحت می‌کند:

چنگِ خمیده قامت، می‌خواندت به عشرت

بشنو، که پند پیران، هیجت زیان ندارد (۵:۱۲۶)

و در برابر محتسب - همان امیر مبارزالدین یا هر داروغه دیگر! - به طنز می‌گوید:

خدا را محاسب! ما را به فریادِ دف و نی بخش
که سازِ شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد (۴:۱۶۵)

سخن از دف و چنگ و عود و روده، و سخن از رقص و پایکوبی، حکایت از آشنایی حافظ با موسیقی دارد، اما این که کسانی به احتمال - و گاه به قطع و یقین - گفته‌اند که از علم موسیقی نیز آگاه بوده است، حدس و گمانی است، که می‌تواند - نمی‌تواند - چنین بوده باشد. کسانی از حافظ‌پژوهان نیز گفته‌اند که چون او حافظ قرآن بوده و از ضوابط قرائت قرآن آگاهی همراه با تبخّر داشته، از آنجا به درک لطایف موسیقی راه یافته است اما همه این سخن‌ها را کسانی گفته‌اند که تجربه شاعری حافظ را نداشته‌اند. به تقریب همه غزل‌های حافظ وزن‌های ملایم و نرمی دارد، به گوش خوش می‌آید و بر زخمه ساز خوش می‌نشیند و این نه از علم موسیقی است و نه از ضوابط قرائت قرآن. گوش و هوش این اعجوبه روزگار است که همراه با یافتن هزاران مضمون و تعبیر دلاویز، وزن‌های گوناگون شعر را نیز با هم می‌سنجد و از آن میان نرم‌تر و ملایم‌تر را برمی‌گیرد.

در باره زبان و تعبیرهای خاص حافظ، ایهام، طنز، مضامین قرآن و حدیث، و موسیقی کلام او، کلیاتی را که در یک مقدمه فشرده می‌توان گفت، گفتم اما یک نکته دیگر ناگفته مانده است: این که، آیا تمام این سرمایه فضل و هنر را، باید تراوش مطلق ذهن حافظ بدانیم؟ پیدا است که: نه! من و شما، قرارمان این نیست که مانند رابان کم‌مایه مناقب‌نامه‌ها و تذکره‌ها، حافظ را در چاه مرتاض علی به خلوت و ریاضت بشانیم تا نیمه شبی ناگهان و به مصداق «أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا»، این همه سخنان نغز و برمایه از خامه او بر دفتر روزگار فرو ریزد. در شرح غزل‌های حافظ، خواهیم دید که او شعر فارسی قرون گذشته را خوانده، «نسیم جوی مولیان» رودکی به مشام او رسیده، شادبانه‌های منوچهری بر دل او نشسته، گله‌های تلخ خیام را به گوش جان شنوده، قلندریات عارفانه و شعر خراباتی سنائی مایه آفرینش اسطوره‌هایی چون «رند» و «پیرمغان» در کلام او بوده، تعبیرهای سنگین و پر معنای انوری و خاقانی را می‌شناخته، با محتوای آثار نظامی گنجوی، کمال‌الدین اسماعیل، فریدالدین عطار، سعدی، عراقی، امیر خسرو، خواجو، و سلمان ساوجی آشنا بوده، و بسیاری از مضمون‌ها و تعبیرهای آنها را به خاطر سپرده، و سرمایه کار شاعری خود ساخته است.

اگر چند تنی از دوستاران صمیم حافظ، سالیانی دراز بنشینند و سابقهٔ مضمون‌ها و تعبیرهای او را در دیوان‌ها و منظومه‌های پیش از او جستجو کنند، حاصل این جستجوها حجم قابل ملاحظه‌یی پیدا می‌کند. از حافظ‌پژوهان این روزگار، بهاء‌الدین خرّمشاهی در مقدمهٔ کتاب «حافظ‌نامه» ص ۴۰ تا ۹۰، و رحیم ذوالنور در شرح سرودمند خود - «در جستجوی حافظ» - بسیاری از این موارد مشابهت، یا اقتباس! و تقلید! را از دیوان‌های شاعران پیش از حافظ بیرون کشیده و نقل کرده‌اند، و این کار سودمندی است که اتمام آن هم کار یک یا دو پژوهشگر نیست. باید افزود که خواجه شیراز، از آنچه می‌آموخته و آنچه می‌دانسته، مضمون‌ها و تعبیرهای تازه می‌آفریده است. کسی که شعر حافظ را خوب می‌شناسد، می‌داند که حتی تقلیدها و اقتباس‌های مسلّم نیز در شعر حافظ، تولدی دیگر می‌یابد، چنان که مَهرِ تقلید و اقتباس بر آنها نمی‌توان زد.

گاه نیز عین یک مضمون یا یک تعبیر، ممکن است روزی به ذهن سنائی یا عطّار آمده، و دوست سال بعد به تُوژد، از خاطر حافظ تیز گذشته باشد، بی آن که او در آن لحظه آن سخن سنائی یا عطّار را در یاد داشته باشد، و این گونه تُوژد - در مضمون و تعبیر - می‌تواند صورت بگیرد، و این نه تقلید است و نه اقتباس. مواردی هم هست که در یک بیت حافظ - یا منسوب به حافظ - نام خواجه و سلمان ساوجی و ظهیر فاریابی می‌آید:

چه جای گفتهٔ خواجه و شعر سلمان است؟

که شعر حافظ شیراز، به ز شعر ظهیر!

این بیت در دستویس‌های معتبر دیوان حافظ نیست، و باید از افزوده‌های نسخه‌برداران قرون بعد باشد که در پایان غزل ۲۵۶ آمده، زبان آن هم صلابت زبان حافظ را ندارد. یک مثال دیگر بیت آخر یکی از غزل‌های حافظ است:

غزلیات عراقی است سرود حافظ

که شنید این ره دلموز که فریاد نکرد؟ (۹:۱۲۴)

کسانی این بیت را اشاره به فخرالدین عراقی پنداشته‌اند و دلیلی هم برای آن ندارند. در اینجا، عراقی یک صفت نسبی است، منسوب به منطقهٔ مرکزی ایران و جنوب جبال

البرز، که آن را عراق می‌گفته‌اند، و «عزلیات عراقی» یعنی غزلیاتی به پارسی عراقی، نه آن زبانی که در ولایت فارس به کار می‌رفته، و با زبان خراسان و عراق تفاوت‌هایی داشته است (نگ: توضیح ۹:۱۴۴).

دربارهٔ سده شاعر یزرگ و نامدار پیش از حافظ - خیام و مولانا و سعدی - و تأثیر اندیشه و هنر آنها در کار حافظ، سخن به‌گونه دیگری است: خیام و حافظ در مقابله با دروغ و ربای زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محتسب، در یک سنگر اند، با این تفاوت که در همان اندیشه‌ها و مضمون‌های مشترک، زبان خیام صریح و ساده و بی‌پرده است، اما کلام حافظ سنگین و آمیخته با کنایه و طنز. صادق هدایت که حافظ را «یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام» می‌داند، می‌نویسد: «شراب حافظ، اگرچه بعضی جاها به‌طور واضح همان آب انگور است، ولی به قدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازهٔ تعبیر را می‌دهد و یک نوع تصوّف می‌شود از آن استنباط کرد»، و در پی این مقایسه حافظ را «بازنواکت‌تر و ترسوتر از خیام» می‌گوید (مقدمهٔ ترانه‌های خیام، ص ۵۶ و ۵۷). در مقایسهٔ خیام و حافظ، علی دشتی دید دیگری دارد که حافظ را پیرو خیام نباید گفت. حافظ «صادق‌ترین هم‌فکران خیام است، و همان روحی که در قالب خیام بوده و زبان او را به این اندیشه‌های اصیل گشوده، در درون حافظ نیز غوغایی برپا کرده است، ولی با یک قلندری و لأبالیگری خاصی که مخصوص خود حافظ است... (نگ: نقشی از حافظ، چاپ اول، ص ۲۳۷).

دربارهٔ سعدی، باید گفت که حافظ به‌صراحت از او یاد نمی‌کند اما مضمون‌ها، و گاه مصراع‌ها از سعدی را در شعر او می‌بینم (نگ: ۷:۴ و ۹:۷۰ و ۶:۳۲۳) با این حال نمی‌توان گفت او مقلد سعدی است، یا می‌خواهد که پیرو شیوهٔ او باشد. «... مزاج عقلی، پریش اندیشه، مشرب فلسفی، متانت و پختگی، به کار بردن استعارات و کنایات در بیان مطلب، دور بودن از آنچه متداول است، برتر بودن از سطح فکر و معتقدات عمرمی، خصوصیت‌های کوچک دیگر و علل گوناگونی که شخصیت را تشکیل می‌دهد، او را حافظ کرد، نه پیرو سعدی» (نقشی از حافظ، ص ۱۹۸).

دربارهٔ مولانا و حافظ، روشن است که در نظر هر دوی آنها وجههٔ انسان‌ساز عرفان و تصوّف - و نه سیر ظاهری در منازل سلوک خانقاهی - اهمیت داشته، و به همین دلیل

خطوط فکری مشترک میان مولانا و حافظ بسیار است، اما این که حافظ دیوان شمس و مثنوی را دیده و از آنها تقلید و اقتباسی کرده باشد، بعید می‌نماید. نشر دستنویس‌های آثار مولانا در درون مرزهای ایران بزرگ - در خراسان و عراق و فارس - در قرن نهم هجری و نخستین بار در مکتب هرات و به همت نورالدین عبدالرحمان جامی آغاز شده، و پیش از آن، در نیمه اول قرن هشتم، که نخستین بار نامی از «مولانای رومی» در مجالس علاءالدوله سمنانی - رساله اقبالیه - دیده می‌شود، حکایت از یک آشنایی کلی با شعر مولانا دارد، و نخستین کسی که از مولانا و خاصه از نی‌نامه آغاز مثنوی سخن گفته، جامی است (نگ: برّنی، ص ۷۶۷). یک روایت بی‌اساس هم در مناقب العارفین شمس‌الدین افلاکی هست که یکی از غزل‌های مولانا را در قرن هفتم به شیراز می‌برد، سعدی را با آن غزل بی‌قرار می‌کند و به زیارت مولانا به روم می‌فرستد، و آن هم روایتی است که جزئیات آن با هیچ مدرک و محاسبه تاریخی جور نمی‌آید. در مقدمه مبسوطی که من بر مثنوی مولانا افزوده‌ام، بی‌پایگی این روایت را هم نشان داده‌ام (چاپ ششم، انتشارات سخن، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۴۳ تا ۴۵). ناگفته نگذارم که در یکی از غزل‌های حافظ، مضمون‌ها و تعبیرها با غزلی که در نسخه‌های دیوان شمس آمده و شهرتی هم دارد، مشابه است. این غزل حافظ:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم (۳۴۲)

که تعبیرها و مضمون‌هایی مشابه دارد با غزلی که در بعضی از چاپ‌های دیوان شمس آمده:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که: چرا غافل از احوال دل خویشتم؟

و این غزل، در دستنویس‌های معتبر دیوان شمس نیست، شور و حال غزل‌های مولانا را هم ندارد، و غزلی است که زبان آن با شعر دوره بازگشت ادبی بیشتر شباهت دارد. در شعر حافظ، مضمون‌ها و تعبیرهایی هم هست که نظیر آنها را در دیوان شمس و مثنوی

می‌یابیم، اما باز از همان مضمون‌ها و تعبیرهایی است که بدون دسترسی به آثار مولانا هم می‌تواند به ذهن حافظ آمده باشد، و بسیاری از آنها در آثار شاعران پیش از مولانا هم هست. جان کلام این که آثار مولانا نباید در عصر حافظ به شیراز رسیده و روی شعر حافظ اثر مستقیم گذاشته باشد، اما این که حافظ هم مانند علاءالدوله سمنانی اسمی از مولانا شنیده، و به اتفاق از شعر مولانا نمونه‌هایی دیده باشد، بعید نیست.

در ارتباط شعر حافظ با آثار شاعران پیش از حافظ، این هم ناگفته نماند که در دیوان حافظ غزل‌های بسیاری هست که وزن و قافیه آنها - و طبعاً الفاظ قافیه‌ساز و مضامین مربوط به آن الفاظ - شباهتی را میان غزلی از حافظ، و غزلی از خاقانی، ظهیر، عطار، سعدی، عراقی، خواجه، سلمان و شاعران دیگر نشان می‌دهد. این تشابه وزن و قافیه هم دلیل تقلید و اقتباس حافظ از آنها نیست. یک متشاعر گمنام هم ممکن است نظمی سر هم کرده باشد با وزن و قافیه یکی از غزل‌های حافظ، و بدیهی است که ما حافظ را مقلد او نمی‌دانیم.

در این جستجو به یک نکته دیگر هم برمی‌خوریم که گاه یک غزل یا رباعی - عیناً، یا با اندک تفاوت - در دیوان حافظ و در دیوان شاعر دیگر آمده (نگ: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، ص ۳۷۷ تا ۳۹۶) و از جمله، سه رباعی و غزل ۲۲۳ در دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی که آنها را در دیوان ناصر بخارایی (درگذشت: ۷۷۳ ق.) نیز می‌بینیم. این هم نتیجه بی‌قیدی و نیز کم‌مایگی نسخه‌برداران است، و گاه پس از همه بررسی‌ها نمی‌توان گفت که غزل مورد نظر از حافظ است یا ناصر بخارایی؟ این غزل ۲۲۳ را در دیوان ناصر بخارایی تصحیح دکتر مهدی درخشان می‌بینیم، و استاد خانلری، در تصحیح دیوان حافظ آن را از حافظ ندانسته و حذف کرده است.

مقدمه سوم: درک منطقی کلام حافظ

این مقدمه سوم در واقع نتیجه‌گیری منطقی از مقدمه‌های اول و دوم است، و کلیدهایی را که در شناخت شخصیت و اندیشه و زبان و تعبیرهای حافظ به دست داده‌ام، در این مقدمه به نحوی محسوس‌تر و با مثال‌های تازه‌تر پیش چشم شما می‌آورم. در مقدمه‌های اول و دوم، گفتم که حافظ - یا فردوسی و خیام و مولانا و سعدی - را از طریق روایات و رواقان بازار و تذکره‌نویسان نمی‌توان شناخت. گفتم که خاصه ممتاز شخصیت حافظ این است که او با هر که دروغ بگوید و مردم را بفریبد، سر جنگ دارد. گفتم که او فقط یک شاعر نیست، یک انسان متفکر و مسئول است. از مقابله او با زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و محتسب نیز سخن گفتم، و تکرار کردم که او صوفی نیست اما با وجهه انسان‌ساز تصوّف و عرفان ایران موافق است. درباره می خوردن یا نخوردن او، گفتم که بحث در مثبت یا منفی بودن پاسخ به این سؤال بی نتیجه است و مطرح نیست و می و می‌خوارگی شمشیری است که او برای مبارزه با هر که «دین و قرآن را دام تزویر می‌کند» به کمر بسته است، و حافظ، این سلاح خود را خوب می‌شناخت و به خواص و آداب آن باید آشنا باشد و هست. در مقدمه اول معنی «رند» را هم توضیح دادم، و اعتلائی را که حافظ به این کلمه اعطا کرده است، مطرح کردم، و دانستیم که این «رند» عالم‌سوز» (۳:۲۷۶) نمونه‌ی اعلای درستی و راستی و شرف و مردم‌دوستی است، و شهامت آن را دارد که در برابر زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و محتسب، یک تنه بایستد، و این مبارزه را به اعصار و قرون پس از خود نیز گسترش دهد، و خود را در برابر خدا نیز روسفید بداند، که «مستی شبانه و راز و نیاز» او (۹:۴۱۰) در پیشگاه پروردگار، کمتر از زهد زاهد و صوفی نیست.

در مقدمهٔ دوم گفتیم که درک کلام او آسان، و در همان حال دشوار است، زیرا اگر زیربنای فرهنگی و اشارات و دویلهویی‌های آن را درست نشناسیم، در تفسیر کلام او به‌پراخه می‌افتیم اما با افزایش دانش و تجربه درک ما از حافظ نیز عمیق‌تر و منطقی‌تر می‌شود. از تکرار یک تعبیر و تعبیرهای مشابه و معادل آن، نیز با شما سخن گفتیم، و افزودم که مقایسهٔ آن موارد مکرر با یکدیگر، دریافت درست‌تری از سخن او به ما می‌دهد و این، یکی از کلیدهای درک کلام حافظ است. از ابهام و دویلهویی کلام او نیز با شما سخن گفتیم، خاصه از این که گاه - و نه همیشه - دو یا سه تفسیر یک بیت او ممکن است هر دو یا هر سه درست باشد، و گویا خود او هم از این دو معنایی یا چندمعنایی آگاه است. از طنز او نیز با شما حرف زدیم، خاصه آنجا که طنز پیچ و تاب دارد و زود درک نمی‌شود. به‌بهره‌مندی حافظ از قرآن و احادیث و روایات، به موسیقی کلام حافظ، و به آنچه او از چهارصد سال ادبیات پیش از روزگار خود گرفته است نیز اشاره‌هایی گذرا کردم، و در مورد خیام و سعدی و مولانا، آن اشاره‌ها با توضیح بیشتری همراه بود، و اکنون، پس از این نگاه سریع به خطوط اصلی مقدمه‌های اول و دوم، آنچه را دربارهٔ درک منطقی کلام حافظ می‌توان گفت، با شما در میان می‌گذارم که شاید باز گوشه‌هایی از دو مقدمهٔ پیش در آن به‌ضرورت تکرار شود.

از همین جا، ما باید از به‌کار بردن عبارتهایی از قبیل «من فکر می‌کنم، من این طور می‌فهمم، اگر این طور بگوییم بهتر است، حدس می‌زنم که...» و از هر سخنی که نشان‌تردید یا مسامحه دارد، پرهیزیم و بدانیم که این پرهیز پایهٔ درک منطقی کلام حافظ است. برای بسیاری از مردم آسان است که با یک بیت، حتی با یک مصراع از شاعری، او را جبری، قدری، معتزلی، اشعری، شیعی، سنی، و حتی در یک مفهوم کلی، مؤمن یا کافر بگویند، و ادعا کنند که تمام سخن او را فهمیده‌اند. این‌گونه سهل‌انگاری تا آنجا که با مسئولیت یک پژوهشگر یا یک معلم ربط ندارد، شاید در نظر خود آنها قابل چشم‌پوشی باشد، اما وقتی که من و همکاران من کتابی به‌دست شما می‌دهیم و شما آن را به‌عنوان معلم به‌خانه می‌برید، مسئولیت درستی مُغادِر آن را باید جدی گرفت. حافظ از «جنگ هفتاد و دو ملت» فارغ است. کلام پرمایه و با صلابت او نه جبری است و نه قدری، نه اشعری و نه معتزلی. در شرح کلام او، اگر مضمون و لفظ یک بیت، یا آنچه در کتاب‌های

اشعریان یا معتزلیان خوانده‌ایم، صد درصد مطابق درآید، باز نباید نتیجه گرفت که او اشعری یا معتزلی است. این گونه تفسیر، دو اشکال جدی در پی دارد: یکی این که در جای دیگری از دیوان او با مضمونی مغایر خود برمی‌خورد، و به اصحاب نقد! هم فرصت می‌دهد که کوس رسوایی مفسر را بر سر بازار روزگار بکوبند. اشکال دوم این است که لطف مضمون و تعبیر حافظ را از چشم دوستان او پنهان می‌کند، و ساده‌تر بگویم: با این گونه حواشی آقا معلّمانه! ما نمی‌گذاریم که مردم حرف حافظ را درست بفهمند.

برای درک منطقی سخن حافظ - و هر شاعر دیگر - اول باید از خودمان پرسیم که او کی و کجا زندگی می‌کرده است؟ اولین فایده این سؤال این خواهد بود که ما حافظ را، و فردوسی و خیّام و سعدی و مولانا را، با موازین علوم امروزی و برداشت‌های جامعه‌شناسانه و روشنفکرانه امروز نگاه نکنیم. حافظ در جامعه‌ی و در زمانی به دنیا آمده است که در آن، نظام‌های آموزشی و مدرسه‌هایی با تجهیزات و کتابخانه‌ها و آزمایشگاه‌های امروزی نبوده. آن روزها در سرزمین ما همه جا، طفل نوآموز اگر پدر و مادر باسوادی داشت، مقدماتی را از آنها می‌آموخت، و بعد آن پدر و مادر اگر توانایی مالی داشتند او را به مکتب‌داری می‌سپردند و در سنّ و سال بالاتر، شاید او را نزد یک معلم اصول و فقه و کلام و تفسیر می‌فرستادند، و باز اگر روزگار مساعد بود، فرزندشان به سفرهایی در سرزمین‌های همسایه و نزدیک می‌رفت و با استادانی - در زمینه‌های غالباً مطالعات اسلامی، و به ندرت فلسفه و علوم و معارف دیگر - نیز آشنا می‌شد. جامعه هم به او چیزهایی می‌آموخت که برنامه قطعی و فلسفه آموزش خاصی در زیربنای آن نبود. اگر فرزند یک انسان خطاکار به راه پدر می‌رفت، دیگران به این نتیجه می‌رسیدند که «عاقبت، گرگ زاده، گرگ از آب درمی‌آید»، و اگر هشیاری و فهم و تربیت و پیش‌آمدها او را به سرمنزل بهتری هدایت می‌کرد، این بچه آدم که سهل است، می‌گفتند: «سگ اصحاب کهف هم، چون پی تیکان گرفت، مردم شد» (نگ: گلستان سعدی، باب اول، حکایت چهارم). حافظ هم در همان شرایطی که هیچ قطعیتی در آن نبود، مقدمات زبان و ادب فارسی و عربی، قرآن و روایات قرائت و تفسیر آن، و دیگر زمینه‌های مطالعات اسلامی را آموخت، و با هشیاری خود و پیش‌آمدهای مساعد به درک عالی تری از آن مفاهیم، و از

فرهنگ ایرانی و اسلامی، و ادب چندصدساله فارسی دست یافت. اما، حافظ به همین اکتفا نکرد، روی همه آن دانسته‌ها اندیشید، آنها را سبک و سنگین کرد، غث و سمین آنها را شناخت، و از ترکیب و امتزاج آنها، اندیشه‌ها و سخنان و دانستی‌های تازه‌یی آورد، و باز یافته‌ها را در کلامی با صلابت و استوار و موزون و دلنشین به‌اوراق دفتر سپرد. عمق عرفان آریایی و اسلامی را دریافت، اما سلوک خانقاهی صوفیان بر دل او نشست. مفاهیم فلسفی را هم خواند و خوب فهمید، اما به‌برج عاج حکیمان نرفت تا از حقیقت انسان و واقعیت زندگی دور نیفتد. اهل سفر نبود، و در شعر او نیز سخن از سفر و فراق وطن اندک است (غزل ۳۳۳)، اما درکی از زندگی و خاصه‌های روان آدمی چنان بود، که گویی دردهای درون همه صاحب‌دلان را در تمام اعصار و قرون دریافته و بازگفته است و این، یکی از رازهای جاودانگی سخن اوست. در جامعه پرآشوب قرن هشتم - خاصه در شیراز که هرچندگاه، کسی از یک گوشه آن سر برمی‌آورد و مفهوم تازه‌یی از دین و حکومت را بر سر خلق می‌کوبید - حافظ «فراغتی و کتابی و گوشه چمنی» را از جلوه و جلای زندگی نامداران موقت زمانه بهتر می‌دید (۱:۴۷۷) اما نگاه طنزآلود خود را از سیمای آن جماعت برنمی‌گرفت، و آنچه را در دل آنها می‌گذشت، با تیزی و هشیاری، و با ظرافت و نکته‌سنجی بر زبان می‌آورد، و قصه رسوایی تزویرها را، با چنان بانگ بلندی بر سر بازار تاریخ می‌گفت، که به گوش من و شما هم می‌رسید.

در این گفتگو از «درک منطقی کلام حافظ» من خود نگران نکته‌یی هستم که در صفحه ۳۷ این کتاب نوشته‌ام، و با همه صراحت و روشنی که در سخنم بوده، می‌ترسم که آن بحث ابهام و درپهلویی، و دو معنایی و چند معنایی بعضی از تعبیرها و ابیات را، شما عزیزان به تمام دیوان حافظ تعمیم بدهید. یک بار دیگر بگویم که «فقط شماری از تعبیرها و بیت‌ها»، ممکن است دو یا سه تفسیر بپذیرد، و دریافتن آن تفسیرهای دوگانه یا سه‌گانه هم باز، با سلیقه و حدس و گمان نیست، و آنجا که سخن دو تفسیر می‌پذیرد، هر دو تفسیر، با اجزاء دیگر کلام و با سابقه کاربرد آن تعبیر در ابیات دیگر حافظ پیوند دارد، یا مواردی است که ما سابقه کاربرد تعبیری را با قطع و یقین در آثار پیش از حافظ می‌توانیم نشان بدهیم. این، نکته‌یی نیست که با یک یا دو مثال بر ذهن بنشیند، و در تمام دیوان حافظ به کار آید. تعبیرها و ابیاتی که این حالت را دارد، هر یک در جای خود و در حال و

هوای خاص هر غزل، می‌تواند به دو صورت تفسیر شود، پس بگذاریم تا در شرح غزل‌ها به موارد گوناگون آن برسیم.

یکی از مواردی که در «درک منطقی کلام حافظ» کار آن به جز و بحث کشیده، و گاه هر دو سوی جز و بحث هم در آن تعصب ورزیده‌اند، مفاهیمی است که با فرهنگ کهن ایران و معارف آریایی مربوط است. شعر حافظ به روشنی حکایت از آن دارد که او شاهنامه حکیم طوس را خوانده است، و اسطوره‌های ایرانی و برداشت‌های حکیمانه فردوسی را در ذهن دارد، و هرگاه که به ناپایداری و بی‌وفایی این جهان خاکی می‌اندیشد، اندوهی به تلخی اندوه خیام، بر دل شاد و روشن او می‌نشیند، و گویی با دو حکیم طوس و نیشابور به سرزمین اسطوره‌های ایرانی سفر می‌کند، و در آنجا، با زیان خاقانی و نظامی و انوری، از این «طرب‌خانه خاک» سخن می‌گوید. روشن است که حافظ با خواندن آثار فردوسی و خیام و خاقانی - و شاید با خواندن منابع بسیار دیگر - دانشی از فرهنگ روزگاران درخشان تاریخ ایران به دست آورده، و در خاطر داشته، و خواه ناخواه مضمون‌هایی مربوط با آن معلومات در شعر او می‌آمده است و می‌بینیم که در چنان لحظه‌هایی، او هرگز به یاد دربار محمود غزنوی یا ملک‌شاه و سنجر و الپ ارسلان نمی‌افتد، زیرا در سرگذشت آنان عظمتی بر یاد رفته نمی‌بیند. موارد اشاره حافظ به گذشته‌های دور تاریخ و روزگاران اسطوره‌ی ایران بسیار است. بیش از چهل بار از جم و جمشید یاد می‌کند، از کی خسرو شش بار، از خسرو پرویز، گاه خسرو و گاه پرویز، هفت بار، و از سیامک و سیاوش و بهمن و قباد و کسری و تهمتن نیز یاد می‌کند، و با این یادها بر واژه‌های شاد و تعمیرهای شورانگیز او غبار اندوه می‌نشیند، و زمزمه خمگین خیام از آن به گوش می‌رسد:

قدح به شرط ادب گیر، ز آن که ترکیش
 ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
 که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند؟
 که آگه است که چون رفت تخت جم بر باد؟
 ز حسرت لب شیرین، هنوز می‌بینم
 که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد (۱۰۱: ۴ و ۵ و ۶)

اما جمشید، در شعر حافظ، همیشه آن شاهنشاه اسطوره‌یی نیست. او از این اسطوره، اسطوره دیگری می‌آفریند که گاه همان نیافتنی، همان «پیرِ مغان» ارست، و جام جهان‌نمای جمشید هم دل آزادگان و آگاهان است و در آن سرّ غیب را می‌توان دید:

گرت هو است که چون جم به سرّ غیب رسی
بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش (۴:۲۷۴)

و این جمشید است که آزادگان دل‌آگاهی چون حافظ را «جرعه نوش مجلس جم» (۳:۴۱۳) می‌کند، و در اینجا آنچه در جام ارست، نمی‌تواند شراب انگوری باشد، سرّ غیب است:

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو، نمنا ز گِلِ کوزه گران می‌داری؟ (۷:۴۵۰)

حافظ از این نکته نیز آگاه است که در مشرق‌زمین، اسطوره‌ها سفر می‌کنند، توجه دارد که اجزائی از اسطوره آریایی جمشید با اسطوره سلیمان در فرهنگ یهود درآمیخته و این آمیختگی در شعر و ادب فارسی بیشتر شده است، اما در چشم او سلیمان و جمشید هر دو جلوه‌یی از شکوه و جلال‌اند، و اگر «انگشتری سلیمان» را «خاتم جم» بگوید و آن را به جای «جام جم» بنشاند، خطابی در کار شاعری او نیست، حتی اگر در همان بیت، وزیر مورد ستایش او به آصف وزیر سلیمان تشبیه شده باشد (۴:۲۸). این خاتم، در غزل دیگری هم به بارگاه جمشید می‌رود و در کنار «جام جم» می‌نشیند:

دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود، چه غم دارد؟ (۱:۱۱۹)

در غزل دیگر، که باز نام سلیمان و آصف در مطلع آن می‌آید، مور بارگاه سلیمان از بارگاه جمشید سر درمی‌آورد:

بر تخت جم، که تاجش معراج آسمان است
همّت نگر، که موری با آن حقارت آمد (۶:۱۷۱)

همه این مضمون‌ها و اشاره‌ها، بازتابِ دانشی است که حافظ از فرهنگ ایران کهن دارد اما این که چند تنی از حافظ‌پژوهان این روزگار، دوست می‌دارند که زیربنای اندیشه‌ها و سخن‌های حافظ را به تمامی یا بیشتر، در فرهنگ آریایی بجویند - درست یا نادرست - یک تلاش موفق نیست. جان کلام این است که حافظ ایرانی است، عظمت ایران کهن و فرهنگ ایرانی را می‌شناسد، و خوب می‌داند که پس از سقوط تیسفون، هیچ یک از فرمانروایان و کارگزاران توانسته است عظمت گذشته را به ایران بازگرداند، خاصه در قرن هشتم که ایران، درهم شکسته و پیریشان، در دست حکومت‌های بی‌ریشه و ناتوان بود، و هر ایرانی پاک دل بر کنگره‌های ویرانه تیسفون، بار دیگر «فاخته» خیم را می‌دید، «بنشسته، و می‌گفت که: کو؟ کو؟ کو؟ کو؟»، و از حافظ می‌شنید:

سرود مجلس جمشید، گفته‌اند این بود

که: جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند (۱۷۹: ۵)

آنچه واقع بینانه و بی‌تعصب می‌توان گفت، این است که در عرفان ایران، خاصه پس از طلوع شیخ اشراق، تأثیر فرهنگ خسروانی انکارناپذیر است و طبعاً مضمونها و تعبیرهای شعر حافظ هم از روشنایی آن بی‌بهره نمانده است. همین! نکته دیگری که آن را پیش از این هم کسانی از دوستاران حافظ دریافته و گفته‌اند، این است که در کلام حافظ، گاه بیت‌های یک غزل مستقل از یکدیگر است و در تمام بیت‌ها یک موضوع واحد دنبال نمی‌شود. در یک غزل عاشقانه، یکباره بهیتی می‌رسیم که تعبیرهای آن عارفانه است و گویی در حالتی متفاوت، یا در زمانی جدا از ابیات دیگر سروده شده. غزل سوم - اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را - یک غزل عاشقانه است، اما بیت چهارم:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت روی زیبا را؟

ذهن را به طرف معانی عارفانه می‌برد، هرچند که تمام غزل در یک حال و هوای عاشقانه است. در غزلی دیگر، که در مقدمه اول کتاب آن را به عنوان تصویری از چهره حافظ در

برابر جامعه زمان او مطرح کردم - غزل ۳۹۳: منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن - یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ را می‌خوانیم و در آن بیش از هر موضوع دیگر مقابله با ریا را تماشا می‌کنیم اما یکباره در بیت ششم:

به رحمت سر زلف تو و ائتم، ورنه

کشش چو نبود از آن سر، چه سود کوشیدن؟

ذهن خزاننده به سراغ یک رهرو راه حق می‌رود، و عنایتی که از جانب حق باید او را برکشد و این که، اگر آن کشش نباشد، این کوشش بی‌فایده است. گاه، ظهور ناگهانی یک اندیشه تازه، باز حال و هوای رندانه یا عارفانه یا عاشقانه غزل را عوض نمی‌کند. نمونه روشن و قابل توجهی از استقلال ایات در یک غزل را، در غزل پنجم می‌توانیم ببینیم - دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را - که بیت‌های آن، به دلیل مضمون‌ها و تعبیرهای جالب روی زبان‌ها افتاده، و غزل بسیار مشهوری است، اما انگار که هر بیت آن، در زمان و مکان خاصی سروده شده، یا در طبع سالیان عمر، حافظ آن بیت‌ها را دوباره و سه باره حک و اصلاح کرده و در نتیجه، حال و هوای ثابتی در آنها باقی نمانده، و این، یک عیب کار حافظ است که تفسیر کلام او را مشکل می‌کند (نگ: غزل ۴۸۶).

یکی از گرفتاری‌ها، مشکلی است که با بعضی از «شهسواران» حافظ‌شناسی داریم: در مقدمه اول گفته‌ام که حافظ اصولاً مانند عنصری و فرخی و امیر معزی مدیحه‌گوی شاهان نیست و در بسیاری از غزل‌های او که برای شاهان و کارگزاران کشوری فرستاده، آن بیت‌های مدحی، با مضامین و حال و هوای غزل فاصله دارد (نگ: ص ۱۹) اما کسانی از مؤلفان تذکره‌ها و تاریخ‌ها، و به پیروی از آنها کسانی از حافظ‌شناسان معاصر، حافظ را مانند عنصری و فرخی و امیر معزی شاعر درباری دیده و با زحمت، ابیاتی از غزل‌های او را تأویل به مدح شاهی یا وزیری کرده‌اند. مثلاً هر جا که حافظ معشوق را «شهسوار» خطاب کرده، این کلمه را - بی هیچ قرینه - ترجمه «ابوالفوارس» لقب شاه شجاع مظفری دانسته‌اند، و توجه نکرده‌اند که اگر «علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن» (۴:۳۴) خطاب به شاه شجاع باشد، کار به کجا می‌کشد؟ شاه شجاع باید صله حافظ را با بوسه‌یی از لب مبارک ملوکانه اعطا کند! از این گونه تأویل‌های سبک و سهل‌انگارانه در آثار حافظ پژوهان کم نیست. در «درک

منطقی کلام حافظ؛ یکی از نکته‌های اساسی این است که او اصولاً شاعر درباری نیست و مدح شاهان و وزیران در سخن او بسیار کم است.

یک نکته کلیدی دیگر، معنی کردن واژه‌های مغ‌بچه و ترس‌بچه و شاهد است که اصحاب قیاس به نفس آنها را به معنی پسران ساده روی و تن فروش می‌گیرند. پیش از این گفته‌ام که در عصر حافظ هیچ مسلمانی شراب‌اندازی و می‌فروشی نمی‌کرده و این کار به دست ترسایان و زردشتیان و گاه یهودان بوده، و رندانی که به میخانه‌های پنهان آنها می‌رفته‌اند از جوانهای مغ و ترسا محبت می‌دیده و آنها را می‌ستوده‌اند. مغ‌بچه و ترس‌بچه ساقیان میکده‌ها بوده‌اند. حال اگر «زاهد خلوت‌نشینی» (غزل ۱۷۰) سر از میخانه در می‌آورد و مغ‌بچه ساقی او را به یاد آلودگی‌های گذشته‌اش می‌اندازد و عشق پیری در او می‌جنبد، وصله فساد او را به حافظ نباید چسباند. اگر شما در آن غزل شاهد را موافق طبع ناپاک او به معنی پسری تن فروش بگیرید، جزوی از نقد و سرزنش حافظ است و باز نباید تهمتی بر خود حافظ باشد. بیش از پانزده بار حافظ کلمه شاهد را به کار برده، و در بیشتر آن موارد بسیار روشن است که اشاره به زنی زیباست و موارد دیگر را هم با قطع و یقین نمی‌توان به معنی پسران ساده روی گرفت (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۷:۱۹۷).

تا اینجا، همه نکته‌های کلیدی که در مقدمه‌های اول و دوم و در این مقدمه سوم مطرح شد، اگر در خاطر شما بماند، به «درک منطقی کلام حافظ» کمک بسیاری خواهد کرد اما یک نکته بسیار مهم دیگر هست، که توضیح کامل آن در این مقدمه‌ها ممکن نیست، و آن به دست شماست، که هر وقت دیوان حافظ را باز می‌کنید و غزلی را می‌خوانید، گرفتار معنی یک لفظ یا یک تعبیر نشوید. غزل را یک بار تا به آخر بخوانید، و ببینید که:

- آیا حال و هوای آن با یک تفسیر عارفانه جور می‌آید؟

- آیا یک غزل عاشقانه است؟

- آیا غزلی است که در آن حافظ زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و

محتسب را به چوب سرزنش بسته، و در یک حال و هوای رندانه است؟

آنچه من آن را «حال و هوای یک غزل» می‌گویم، این نیست که همه بیت‌های آن یک

موضوع واحد را دنبال کند، و این در تعریف غزل هم نیست. این تعبیر «حال و هوا» را باید به مقدمه دوم و ظرایف زبان حافظ برگردانیم که آیا زیان و بیان غزل حکایت از آن دارد که در سرودن آن، حافظ به یک مبحث فلسفی یا عرفانی می‌اندیشیده است؟ در غزلی که می‌خوانیم، آیا روی به عالم معنا و حضرت پروردگار است؟ اگر چنین است، به جاست که باده و میکده را هم هارفانه تأویل کنیم، و این تأویل، بی‌منطق نیست. «باده از جام تجلی صفاتم دادند» (۲:۱۸۲) بی‌هیچ تردید، اشاره به ادراکی از عالم معناست، و آن را هرگز به معنی مایعی که در آن چند درصد الکل باشد، نمی‌توان گرفت، یا در جایی که حافظ می‌گوید:

بیا تا در می صافی ت، راز دهر بنمایم
به شرط آن که نمایی به کج طبعانِ دل کورس (۵:۲۷۸)

واضح است که راز دهر درون یک مایع سکرآور نیست تا حافظ با اشاره به آن ما را از راز دهر آگاه کند، و این نظر را مصراع دوم تأیید می‌کند که تو آن راز را به «کج طبعان دل کور» که استعداد درک آن را ندارند، نباید بگویی. این‌گونه مضمون‌ها در تعبیرهای حدیقه سنائی یا در مثنوی مولانا جلال‌الدین این پیچیدگی‌ها را ندارد، این که سنائی می‌گوید: «از شرابِ خدای مست شوی» سخن او بسیار ساده و روشن است. تعبیرهای مولانا در مثنوی هم هیچ ابهام و تفسیرپذیری خاصی ندارد: شرابِ جان (مثنوی، ۱: ۲۳۰)، شرابِ حق (۱: ۳۲۴)، میِ احرار (۶: ۳۹۳۶)، میِ دین (۶: ۸۰۹)، ... و نیز مقابله باده شیطان با میِ رحمان در این بیت (مثنوی، ۶: ۶۶۳):

فهم تو، چون باده شیطان بود
کی تو را وهم میِ رحمان بود؟

همه این تعبیرها روشن است و شما به آسانی فرق باده شیطان و میِ رحمان را درمی‌یابید، اما این سادگی و روشنی در کلام حافظ نیست، و به همین دلیل، من روی حال و هوای غزل تکیه می‌کنم و آن را یکی از کلیدهای «درک منطق کلام حافظ» می‌دانم. آنجا که او زاهد و صوفی را - غایب یا مخاطب - به‌چوب سرزنش می‌بندد، و در برابر

ریاکاری آنها می ایستد، می و باده به همان معنی است که مردم کوچه و بازار می فهمند، و در مقدمه های اول و دوم مکرر گفته ام که این می و می خواری، سلاح حافظ در مبارزه با ریا و فریب است و آنچه می گوید ستایش لآبالی گری و بی اخلاقی نیست، و این که خود او هم می می خورده یا نه؟ مکرر گفته ام: «جز و بحث بر سر رد و اثبات این امر کودکانه است و بی نتیجه!»

سخن را به درازا نکشایم، جان کلام این است که حافظ غزل هایی دارد که حال و هوای آنها عرفانی است و در آنها، ارزش های انسانی تصوف و عرفان را می ستاید، بی آن که خود صوفی خانقاهی باشد. غزل هایی هم دارد که عاشقانه است، زبان حال یک شیرازی هاشق که در همین روزگار هم، عاشقی چون او را در شیراز یا هر شهر دیگر پیدا می کنید، غزل هایی هم دارد که قالب آنها غزل است، اما نه عارفانه است و نه عاشقانه، و پیش از این مکرر گفته ام که آن غزل ها کوس رسوایی ریاکاران است که حافظ آن را بر سر بازار تاریخ به صدا درآورده، و در این غزل ها است، که حافظ بیشتر، از می گساری و می خواری سخن می گوید، و گناه آن را در برابر گناه تزویر و ریا ناچیز می بیند و نابخسودنی نمی داند. بر این غزل ها، اگر عنوانی مناسب باید نهاد، «غزل های رندانه» است. این را هم بگویم که زبان این غزل های رندانه و غزل های عاشقانه حافظ، آشنا تر و ساده تر از غزل های عارفانه او و به هم نزدیک است. با توجه به آنچه درباره استقلال معنی بیت ها در غزل های حافظ گفته ام، گاه در یک غزل عرفانی هم ممکن است که یک بیت مضمون عارفانه بی را افاده نکند، یا در یک غزل رندانه یا عاشقانه، بیتی زبان و تعبیر عارفانه داشته باشد، بی آن که حال و هوای رندانه یا عاشقانه آن غزل را در هم بریزد. نمونه آن غزل ۳۹۳ است که در مقدمه اول، آن را تصویری از حافظ گفتم، و در این مقدمه هم استقلال لفظ و مضمون را در بیت ششم آن مطرح کردم.

آخرین سخن در «درک منطقی کلام حافظ» این است که با همه آنچه در مقدمه های اول و دوم گفتم و با آنچه در این مقدمه سوم بر آنها افزودم، باز باید یک نکته را تکرار کنم، که شعر حافظ را در موارد بسیاری با شعر حافظ باید معنی کرد، و با مقایسه مواردی که تعبیر و بیان خاصی در سخن او به تکرار می آید.

مقدمه چهارم: گفتنی‌های دیگر...

در مقدمه‌های اول و دوم و سوم این کتاب، درباره شخصیت و اندیشه حافظ، زبان و تعبیرها و مضامین شعر او، و درک منطقی کلام او با شما سخن گفتیم، و نکته‌های کلیدی را مطرح کردم. اما برای یک دانشجوی هشیار و کنجکاوی مکتب حافظ، پرسش‌های دیگری هم پیش می‌آید، که پاسخ آنها او را در درک روشن‌تری از کلام حافظ یاری خواهد کرد، و در این مقدمه چهارم، بار دیگر من خود بر جای چنان دانشجویی می‌نشینم تا آن پرسش‌ها را بیابم و به آنها پاسخی ساده و روشن بدهم: در شمار آن پرسش‌ها، بی‌گمان سخن از سرگذشت حافظ و وقایع زندگی این جهانی او، سفرها و روابط اجتماعی او با معاصرانش به میان خواهد آمد، و نیز این که پس از حافظ و خاصه در روزگار ما چه کسانی روی غزل‌های او به صورت‌های پژوهش و ویرایش و شرح و تحلیل کار کرده‌اند؟ و این که بهره‌مندی از این کتاب و پیوست‌ها و فهرست‌های آن چگونه آسان‌تر و مؤثرتر خواهد شد؟ و در چه مواردی معلومات وسیع‌تر را در آثار دیگران باید جستجو کرد؟ با هم، به جستجوی پاسخ برای این گونه سؤال‌ها، این مقدمه چهارم را ادامه می‌دهیم:

از سرگذشت حافظ می‌پرسید؟ نویدتان نکنم، اما می‌دانید که سرگذشت بزرگان ما - جز در مواردی نادر و استثنائی - پس از مرگ آنها و گاه قرن‌ها پس از مرگ آنها، و به دست کسانی که قادر به درک جامعی از آثار آنها نبوده‌اند، نوشته شده است. تذکره‌های شاعران هم در روزگاران گذشته هرگز به عنوان یک سند تاریخی تألیف و تدوین نمی‌شده، و چنین انتظاری از آنها مطرح نبوده است، بنابراین، روایاتی که از گذشتگان در دست داریم، آنچه درباره حافظ و بزرگان دیگر به ما می‌دهد، بیشتر شنیده‌ها و تخیلاتی

است که با هم و با سخنان و اندیشه‌های این بزرگان هماهنگ نیست. یک نگاه کلی به صدها صفحه روایت و نتیجه‌گیری و برداشت‌های محققانه استاد گرانقدر ما دکتر محمد معین در کتاب حافظ شیرین سخن، و در اضافات و ضمائم آن کتاب که در سال‌های اخیر به همت فرزند گرامی ایشان انتشار یافته، حکایت از آن دارد که در منابع و تذکره‌های قدما، کمتر روایت معقول و قابل اعتمادی درباره وقایع زندگی حافظ می‌توان یافت. آنچه با اطمینان می‌توان گفت فقط این است که نام حافظ شمس‌الدین محمد بوده، او در شیراز می‌زیسته، پیش از یکی دو بار از زادگاه خود سفر نکرده، و نام پدر و مادر و بستگانش را هم نمی‌دانیم. برای آگاهی از دانش و تحصیلات او، بیش از هر منبع دیگر باید به محتوای دیوان او تکیه کنیم. عمر او به احتمال قوی تر شصت تا شصت و پنج سال بوده، و در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ هجری قمری درگذشته است. آنچه درباره سیر و سلوک او در منازل تصوف نوشته‌اند نیز برداشت‌هایی است که از کاربرد اصطلاحات صوفیان در دیوان او برگرفته‌اند، بی آن که در همان آیات به این نکته واضح توجه کنند که او با صوفی‌گری خانقاهی نظر موافقی ندارد. این هم، که او را مدرس تفسیر و حدیث گفته‌اند نیز در هیچ منبع معتبری تأیید نمی‌شود، و سخن کوتاه، این که حافظ، با سطح بالای تفکر و دانش و تیزهوشی که در غزل‌هایش می‌بینیم، وجودی است برتر و متعالی‌تر از این مراتبی که در چشم عوام مایه حرمت و بزرگی است. اگر بخواهیم تصویری یا تصویری از سیمای معنوی و روحانی حافظ پیش چشم خود داشته باشیم، باید به مقدمه اول این کتاب برگردیم و سیمای واقعی او را در میان سخنانش به تماشا بنشینیم.

می‌پرسید که پس از حافظ، دیگران و خاصه پژوهشگران این روزگار درباره او و شعر و اندیشه او چه گفته‌اند و چه نوشته‌اند؟ پاسخ این پرسش نمی‌تواند کوتاه باشد، مگر این که ما به یک فهرست کلی از آن کارها - و تنها توضیح مختصری در موارد مهم‌تر - قناعت کنیم، و شما عزیزان، هرگاه که کنجکاوی بیشتری را مناسب می‌بینید، آن آثار مورد نظر را به راهنمایی این فهرست کلی پیدا کنید. این کارها را می‌توان زیر عنوان‌های ویرایش و تصحیح دیوان، زندگی‌نامه، تحلیل و نقد، تفسیر و تدریس حافظ، و واژگان و فهرست‌های دیوان حافظ، طبقه‌بندی کرد:

در ویرایش و تصحیح متن دیوان، بیش از هفتاد سال کرشش‌هایی عالمانه و سودمند

به‌انجام رسیده و چاپ‌های گوناگونی از دیوان حافظ در دسترس مشتاقان است، و از جمله آنها تصحیح بسیار دقیق علامه قزوینی با همکاری دکتر قاسم غنی، تصحیح استاد پرویز ناتل خانلری با نکته‌سنجی‌ها و تیزبینی‌های خاص او، تصحیح دقیق و متواضعانه دکتر یحیی قریب، و اخیراً کار هوشنگ ابتهاج (سایه) را باید از بهترین عرضه‌های دیوان حافظ شمرد، و این بدان معنی نیست که کار کسانی چون استاد نذیر احمد و جلالی نایینی، انجوی شیرازی، دکتر رشید عیوضی و دکتر بهروز، پژمان بختیاری، و حتی چاپ معروف به حافظ قدسی را بی‌اعتبار بشماریم. پیش از تصحیح علامه قزوینی هم نشر دیگری از دیوان به تصحیح سید عبدالرحیم خلخالی به چاپ رسیده که یک نشر دقیق دیوان حافظ نیست، اما حرمت پیش‌کسوتی او را نباید نادیده گرفت. چندین سال پیش احمد شاملو هم نشر دیگری از دیوان حافظ عرضه کرد که تصرفات او در غزلها قابل تأمل بود بی‌آن که اعتبار محققانه‌یی به کار او بدهد. در این کتاب «درس حافظ»، متن غزل‌ها براساس تصحیح قزوینی و دکتر غنی، و در موارد بسیاری همراه با مقایسه‌یی با کارهای استاد خانلری، دکتر قریب، و هوشنگ ابتهاج بوده، و در چند مورد خاص، با دلایل روشن، صورتی را که در تصحیح خانلری یا قریب یا سایه درست‌تر دیده‌ام به متن وارد کرده‌ام. نخستین چاپ دیوان حافظ، چاپ سنگی ۱۲۰۶ هـ. در کلکته هند است و پس از آن چاپ ۱۲۴۳ هـ. در بولاق و نخستین چاپ آن در ایران در ۱۲۵۳ هـ. انجام شده که هیچ یک متن انتقادی و دقیق دیوان حافظ نیست (نگ: شرح بیشتر در رساله حافظ بهاء‌الدین خرمشاهی ص ۲۵۳ تا ۲۸۲).

در باره سرگذشت حافظ، گفتم که از منابعی مانند تذکره دولتشاه سمرقندی، بهارستان جامی، آشکده آذر بیگدلی، و مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت، معلومات روشن و دقیقی به دست نمی‌آید، و با نقل و نقد روایات آنها نیز به جایی نمی‌رسیم که با اطمینان بگوییم در شیراز قرن هشتم هجری، حافظ در کجای شهر می‌زیسته؟ با چه کسانی دوستی داشته؟ پوشش و جلوه‌ صوری او چگونه بوده؟ و...؟ و باز می‌گردم به آنچه در مقدمه اول این کتاب گفته‌ام: حافظ را - و فردوسی و خیام و مولانا و بهائی را - در آثارشان باید دید، و سخنان آنها را باید درست خواند و فهمید. با این حال، اگر دوست می‌دارید که آن روایات را هم بخوانید، کتاب سترگ «حافظ شیرین سخن»

استاد معین را در دسترس دارید، که آن را استاد در سال ۱۳۱۶ ش. انتشار داده، و پس از آن تا پایان عمر پربارش معلومات بسیار دیگری بر آن افزوده، و سالها پس از مرگ زودرس و نابهنگامش، فرزند فرزانه او دکتر مهدخت معین، همه آنها را تدوین کرده و به چاپ‌های مکرر رسانده است. از پژوهشگران نامدار این روزگار، دکتر قاسم غنی هم کوشیده است که سرگذشت حافظ را به تفصیل بنویسد اما پس از تألیف یک جلد تاریخ عصر حافظ، ظاهراً نوشتن سرگذشت مشروح او را ناممکن یافته است. علامه فزونی هم که در همه کارهای پژوهشی خود همواره برای یافتن جزئی‌ترین معلومات تا نهایت امکان پیش می‌رفته، در مقدمه مبسوط خود بر دیوان حافظ به جزئیات سرگذشت او نپرداخته است. سه نشر معتبر دیگر از دیوان حافظ هم که به همت استاد پرویز ناتل خانلری، دکتر یحیی قریب، و هوشنگ ابتهاج به بازار آمده، در مقدمه‌ها و پیوست‌های آنها جزئیات سرگذشت حافظ را نمی‌بینیم.

در نقد و تحلیل و تفسیر و تدریس دیوان حافظ، کارهای بسیار و گوناگونی انتشار یافته که بسیاری از آنها راهگشا و آموزنده و پرمایه است. شماری از آنها هم خواننده را سخت به بیراهه می‌برد و راه گشوده عقل سالم را هم بر او می‌بندد. در این قسمت از مقدمه چهارم کتاب، مسئولیت من به عنوان یک پژوهشگر و یک معلم، اقتضا می‌کند که «هیچ آدابی و تدبیری نجویم» و آنچه را باید گفت بگویم. اما این را هم دوست ندارم که با تخطئه کار دیگران خودنمایی کنم. در حدود سی سال پیش، نشر کتابی به نام «حافظ خراباتی» در پنج مجلد به قطر دیوار چین - که پس از سال ۱۳۵۷ ش. از خرابات گریخت و «حافظ عارف» شد - اعصاب بسیاری از حافظ‌شناسان صاحب دل را سخت آزار داد، و در آن سال‌ها تنها پهلوانی که نقدی به حق بر آن نوشت سعیدی سیرجانی بود، و کسانی از صاحب نظران! - بی آن که نظری بر آن افکنده باشند - بر آن تقریظ نوشتند. کار دیگری در شرح کلام حافظ - که نه چون «حافظ خراباتی» است اما جای حرف دارد - «شرح سودی بر حافظ» است. سودی که از مردم ترک زبان ایالت بُسنی در شمال یوگسلاوی بوده و ظاهراً زبان فارسی را، یا دست کم ظرافت‌های کلام حافظ را خوب نمی‌شناخته، در درک شعر حافظ خطاهای بسیاری کرده، و بسیار به جا بوده است که مترجم فاضل کتاب خاتم عصمت ستارزاده، ترجمه اثر را با زیرنویس‌های اصلاحی بسیار همراه

می‌کرده، تا رنج سالیان دراز مؤلف و مترجم خوانندگان را به بیراهه نبرد. از «حافظ خراباتی» و «شرح سودی» که بگذریم، می‌توانیم از نقدها و تحلیل‌ها و تفسیرهایی سخن بگوییم که کوتاه‌تر، اما پرمایه‌تر و عالمانه‌تر و طبعاً سودمندتر است: در سال ۱۳۰۷ ش. کتابی به نام «حافظ تشریح» از عبدالحسین هژیر به چاپ رسیده، و او که در آن روزگار جوانی بیست و شش ساله بوده، به شیوه‌ی محققانه کلام حافظ را خوانده و مفاهیم و موضوعات آن را طبقه‌بندی کرده بود، و هنوز می‌توان کار او را از مراجع خوب حافظ‌شناسی شمرد. کار دیگری که در این شمار باید از آن یاد کرد، کتابی است به نام «حافظ چه می‌گوید؟» از دکتر محمود هومن، و او گویا نخستین پژوهشگری است که از نظر فلسفی به شعر حافظ نگاه کرده و او را به عنوان یک متفکر و فیلسوف مطرح کرده است. این کار سودمند و قابل تأمل هومن را، پس از درگذشت او اسماعیل خویی با پیوست‌هایی با عنوان «حافظ محمود هومن» به چاپ رسانده است. پس از نشر «حافظ چه می‌گوید؟» در سال ۱۳۱۷ ش. سید احمد کسروی هم کتابی با همان عنوان انتشار داد که در آن ارزش‌های روحانی و عرفانی کلام و اندیشه حافظ را نفی کرده بود، و مانند بیشتر نوشته‌های انتقادی او رنگی از «تعصب در مبارزه با تعصب» داشت. در سال ۱۳۳۴ ش. دکتر منوچهر مرتضوی کتابی به نام «جام‌جم» انتشار داد که صورت دقیق و کامل آن با عنوان «مکتب حافظ، یا مقدمه بر حافظ‌شناسی» ده سال بعد منتشر شد، و این اثر در راهگشایی برای درک سخن حافظ در شمار مفیدترین کارهای پژوهشی است. در همان سالها دکتر عبدالحسین زرین‌کوب «از کوچه رندان» را نوشت و به موازات چاپ‌های مکرر و موفق این کتاب، مقالات او نیز در مجله‌های پژوهشی مختلف تکملاً سودمندی بر کتاب او بود. شماری از همان مقالات نیز بار دیگر در مجموعه «نقش بر آب» به چاپ رسیده است. در سال ۱۳۳۶ ش. «نقشی از حافظ» علی دشتی تجلیل ادیبانه دیگری بود که راهی فراتر از شیوه ادیبان سستی پیش پای خوانندگان می‌گشود و بررسی واقع‌بینانه‌ی در کار حافظ را پیشنهاد می‌کرد. اثر دیگر دشتی با عنوان «کاخ ابداع» نیز تکمله‌ی بر «نقشی از حافظ» بود. دشتی پس از آن «قلمرو سعدی» و «دمی با خیام» و «سیری در دیوان شمس» و چند کتاب دیگر را در همین مایه نوشت، که پژوهشگران را به فکر راه و روش تازه‌ی می‌انداخت، و روشنفکر نمایانی را که منکر

ارزش ادب و فرهنگ کهن بودند به مقابله برمی‌انگیخت. اما کارهای دشتی سرانجام مکرر و با تجدید نظر چاپ شد و خاصه «دمی با خیام» او به زبانهای دیگر نیز ترجمه شد. «راهی به مکتب حافظ» از دکتر علیقلی محمودی بختیاری هم تحلیلی از شعر حافظ بود، با گرایش‌های میهن پرستانه مؤلف، که در همان سالهای چهل منتشر شد و اثری جذاب و قابل تأمل بود. در سال ۱۳۴۹ ش. عبدالعلی پرتو علوی «بانگ جرس» را نوشت، که صورت کاملتر آن با عنوان «عقاید و افکار خواجه» در سال ۱۳۵۸ ش. به بازار آمد و تلاش سودمندی بود، و در همان سالها محمدعلی بامداد - پژوهشگری فرزانه و فروتن و کم‌آوازه - زندگی‌نامه فکری و فرهنگی حافظ را زیر عنوان «حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه» نوشت که اثر سودمندی بود و مکرر به چاپ رسید. بهاء‌الدین خرمشاهی نخست «ذهن و زبان حافظ» را نوشت که یک پژوهش سودمند بود اما ذهن او در پی کاری پرمایه‌تر و جامع‌تر در تدریس و شرح دیوان حافظ بود که در سال ۱۳۶۸ ش. با عنوان «حافظ‌نامه» انتشار یافت و دوست و پنجاه غزل حافظ را با حواشی بسیار پیش چشم مشتاقان گذاشت و این کار او تا این لحظه که من این عبارت را می‌نویسم یازده چاپ موفق داشته است. پیش از این دو کار خرمشاهی، پژوهشگر دیگر، رحیم ذوالنور، «در جستجوی حافظ» را تألیف کرد که مرجعی سودمند و آسان برای مدرسان و دانشجویان درس حافظ بود و با موفقیت به چاپ‌های مکرر رسید. در سال ۱۳۷۰ ش. «شرح جنون» سید احمد بهشتی شیرازی منتشر شد که با ایمان و اعتقادی راسخ لفظ به لفظ دیوان حافظ را به عالم لاهوت و ملکوت می‌برد. همزمان با ذوالنور و خرمشاهی و بهشتی، دکتر حسن انوری کتاب «یک قصه بیش نیست» را نوشت که زیربنای مفیدی برای تدریس کلام خواجه است و معلم و دانشجو را یاری می‌کند. «گلگشت در شعر و اندیشه حافظ» عنرانی متواضعانه است برای مباحث و مقالات رهگشا و سودمند استاد محمدامین ریاحی، که بسیاری از مشکلات درک کلام حافظ را گشوده و با بیانی بسیار روشن پیش چشم خوانندگان گذاشته است. چاپ‌های مکرر و موفق این کتاب را بسیاری از دوستان حافظ با اشتیاق خوانده و دوستان دیگری در ایران و سرزمین‌های دیگر همواره در جستجوی آن‌اند.

علاوه بر پژوهش‌هایی که درباره آنها سخن گفتم، کارهای تحلیلی و تفسیری دیگری

را هم می‌توان نام برد، اما کتاب‌هایی که اشاره‌ی کوتاه به آنها کردم، مهم‌ترین کارها در این زمینه است، و آنچه باز جای گفتگو دارد، کتابهایی است که به صورت مرجع الفبایی در کنار دیگر آثار حافظ‌شناسی تألیف شده و از آن جمله «حافظ و موسیقی» اثر استاد حسین علی ملاح، «آینه جام» اثر استاد عباس زریاب خوبی، «فرهنگ اشعار حافظ» از دکتر احمد علی رجائی بخارایی، «واژه‌نمای حافظ» از دکتر مهین صدیقیان، «کلک خیال‌انگیز» از دکتر پرویز اهور و «واژه‌نامه غزل‌های حافظ» از حسین خدیو جم را باید یاد کرد که هر یک به جای خود در تفهیم کلام خواجه سودمند است. کارهای تحلیلی و تفسیری دوستان یاد شده - و از جمله حافظ‌نامه خرمشاهی و دیوان تصحیح انجوی شیرازی نیز تعلیقات و فهرست‌های الفبایی دارد که به کمک آن فهرست‌ها می‌توانیم شرح واژه‌ها و تعبیرها را در صفحات هر کتاب پیدا کنیم. همراه با یکی از نشرهای دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی هم کشف‌الابیاتی برای تمام غزلها و قصاید و رباعیات حافظ به همت رحیم ذوالنور به چاپ رسیده که خدمتی با ارزش و شایسته ستایش است. در این نشر دیوان، ذوالنور تمام کار قزوینی را با حافظ استاد خانلری مقایسه کرده و همه موارد اختلاف آن دو کار را در زیرنویس نشان داده است.

با همه مطالبی که در این چهار مقدمه خوانده‌ایم، باز باید از ساختار این کتاب و بهترین راه استفاده از آن یا شما سخن بگویم، و این هم یکی دیگر از «گفتنی‌های دیگر» است که در این مقدمه چهارم باید بیاید: یک بار دیگر می‌گویم که هدف این کار، آسان خواندن و درست فهمیدن کلام حافظ است. مقدمه‌های چهارگانه کتاب کلیدهایی است که اگر آنها را نخوانده باشید در زیرنویس غزل‌ها، با همه روشنی و سادگی سخن به مشکل‌هایی برمی‌خورید. در توضیح هر غزل، نخست یادداشت کوتاهی با علامت * می‌بینید که حال و هوای آن غزل را برای شما می‌گوید، و آن‌گاه با شماره هر بیت توضیح آن بیت را می‌یابید و در هر توضیح، مواردی که زیر غزل‌های دیگر شرح داده شده با شماره آن غزل و بیت مربوط می‌آید و شما می‌توانید آن توضیح بیشتر را در جای دیگر کتاب پیدا کنید. توضیح واژه‌ها، تعبیرها و معنی هر بیت به ساده‌ترین عبارت بیان شده، چنان که خواننده به آسانی می‌فهمد حافظ چه می‌خواهد بگوید و اگر در کلام او تناسب یا تضاد واژه‌ها رابطه‌هایی را که صنایع بدیعی می‌گویم ایجاد کرده باشد، من از آن سخن

نگفته‌ام، مگر در جایی که اشاره به آن به فهم کلام حافظ کمک می‌کند. در توضیح غزل‌ها، هر جا که شرح سخن حافظ مورد اختلاف مفسران بوده، نظرها را با نام مآخذ آنها آورده‌ام، و در جایی که یک توضیح منطقی و مورد قبول هر عقل سالم است، چنین ضرورتی ندیده‌ام. واضح است که من در این کتاب، از همه ویراستاران و پژوهشگرانی که آنها را در مقدمه‌ها یاد کرده‌ام، فیض برده‌ام و گفته‌ام که خود را مدیون آنها می‌دانم، و نیازی نیست که در زیرنویس‌ها نام هر یک از آنها صدها بار تکرار شود.

با توجه به هدف این کتاب - درست خواندن و آسان فهمیدن کلام حافظ - در اینجا کار من تصحیح متن و مقابله دست‌نویس‌های کهن نیست. متن غزل‌ها در این کتاب بر اساس دیوان تصحیح علامه قزوینی است، و تنها در مواردی که یک تعبیر در تصحیح استاد خانلری یا ویراستاران دیگر با دلایل قابل قبول درست‌تر به نظر می‌رسد، آن را به متن برده‌ام. در این کتاب تمام غزلهایی که در نسخه قزوینی بوده، و همه ابیات آنها نقل و تدریس شده است اما قصاید و رباعیات و قطعه‌ها را که در همه ویرایش‌های دیوان روی تعلق بعضی از آنها به حافظ بحث است و بعضی بی‌تردید سروده دیگران است، نیاورده‌ام، و می‌دانم که هیچ شاهکار بزرگی هم در آن بخش دیوان او نیست. درباره رباعی‌هایی که در دیوان حافظ هست و شمار قابل توجهی از آنها سروده شاعران دیگر است، بحث مبسوط استاد محمدامین ریاحی را در کتاب «گلگشت در شعر و اندیشه حافظ» ص ۳۷۷ تا ۳۹۶ می‌توانید بخوانید. در مورد غزلها نیز، هر جا که مصراعی یا بینی یا تمام غزل از شاعر دیگری است، درباره آن همراه با شرح آن غزل سخن گفته‌ام. از پنج غزلی که در تصحیح استاد خانلری هست و در تصحیح علامه قزوینی نیست، نیز غافل نبوده‌ام. از آن پنج غزل دو غزل را که با دلایل روشن می‌تواند اثر حافظ باشد با شماره ۱/۲۳۷ و ۱/۲۶۹ پس از غزل‌های ۲۳۷ و ۲۶۹ آورده و توضیح داده‌ام اما سه غزل را که در تصحیح استاد خانلری به شماره‌های ۱۴، ۲۳۴ و ۲۵۷ آمده و گاه تحریر دیگری از یک غزل حافظ است نقل نکرده‌ام. در مجموع، تعداد غزلها در این کتاب ۴۹۷ است و شماره ترتیب آنها تابع دیوان تصحیح علامه قزوینی است.

نقد و شرح

غزل‌های خواجه شمس‌الدین محمد حافظ



أَلَا يَسَا أَيُّهَا السَّاقِي! أَدِرْ كَأْساً وَ نَاوِلْهَا
 که عشق، آسان نمود اوّل، ولی افتاد مُشکلها
 به بوی نانهی کاخِ صبا ز آن طَرَه بگشاید
 ز تابِ جَعَدِ مُشکینش چه خون افتاد در دلها
 مرا در منزل جانان، چه آمنِ عیش؟ چون هر دم
 جرس فریاد می دارد که: «بریتدید مَحْمِلها!»
 به می، سجاده رنگین کن، گسرت پیر مغان گوید
 که سالک، بی خیر نبود ز راه و رسم منزلها
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 کجا دانستد حال ما سیکیارانِ ساحلها؟
 همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر
 نهران کی ماند آن رازی کزو سازند مَحْفِلها؟
 حضوری گر همی خواهی، از او غایب مشر حافظ!
 مَتْنِ مَا تَلَقَّ مِنْ تَهْوَى، دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْلِهَا

* اگر شما مقدمه های این کتاب را نخوانده باشید، این زیرنویس ها ممکن است به نظر تان نارسا بیاید، در مقدمه سوم گفته ام که غزل های حافظ گاه عارفانه است و گاه عاشقانه، و گاه غزل هایی است که رنگ سیاسی و اجتماعی دارد و در مبارزه با ریا و فریب است، و من آنها را غزل های «دندان» می گویم. این غزل اوّل یک غزل عارفانه است، و نه صوفیانه! در مقدمه اوّل نشان داده ام که حافظ یک صوفی خانقاهی نیست اما تربیت انسانی تصوّف و عرفان را دوست می دارد.

۱- معنی مصراع اوّل این است: هان ای ساقی! جام باده بی بیاور و به من بنوشان. سودی



بسنوی که «شرح سودی بر حافظ» او شهرتی دارد، این مصراع را صورت دست‌کاری شده‌یی از یک شعر یزیدبن معاویه می‌داند. سخن او پایه‌یی ندارد، و این که اصل این سخن از یزیدبن معاویه باشد یا نباشد، نیز در فهم کلام حافظ اثری ندارد. اما اگر شما دوست می‌دارید که در این باره بیشتر بدانید، ردّ سخن سودی را در مقاله‌یی از علامه قزوینی، مجله یادگار، سال اول، شماره ۹ بخوانید، یا خلاصه کلام را در حافظ‌نامه بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۹۱ - در مصراع دوم این بیت، عشق سیر روحانی است برای رسیدن به حقیقت هستی و درک اسرار حق، که در راه آن «مشکل‌ها» بسیار است. ای ساقی! روزنه‌یی برمن بگشای تا شاید این مشکل‌ها را بر خود آسان کنم. در چنین حال و هوایی، جام و باده به معنی ادراکات و بهره‌های سیر روحانی است (نگ: بیا تا در می‌سانی ت راز دهر بنمایم - ۲۷۸:۵). مضمون مصراع دوم در غزل‌های دیگر حافظ هم هست (۲:۳۰۷).

۲- در بیت دوم، بوی به معنی امید و آرزوست، و البته در کنار کلمه نافه (کیسه مشک آهوی ختا) معنی اول کلمه یعنی بوی خوش هم از آن فهمیده می‌شود. طره موی بالای پیشانی است، و «بوی نافه از طره معشوق» یعنی توجه معشوق به عاشق. «جعد مشکین» هم زلف سیاه او و جلوه زیبایی اوست که عاشق را بی‌تاب می‌کند. «خون در دلها افتادن» هم غم خوردن عاشقان است. در حال و هوای عارفانه این غزل، معنی بیت این است که عاشقان حق در آرزوی این که عنایت حق به عشق آنها پاسخی بدهد، غصه‌ها خورده‌اند (نگ: ۲:۳۰).

۳- منزل جانان کوی معشوق است که اگر عاشق را بدان راه بدهند، باز ممکن است او را از آنجا برانند. نیز منزل جانان را در این غزل عارفانه، به معنی این جهان می‌توان گرفت، منزلی که از آن حق است. عیش در کلام حافظ به معنی زندگی خوش و خروش‌گذرانی است. جرس زنگ کاروان است، و «بر بستن محمل‌ها»، بستن بارها بر مرکب‌ها، یعنی آمادگی برای رفتن. من در این منزل دنیا آسوده و ماندگار نخواهم بود - مرگ در پیش است - و نمی‌دانم که پیش از پایان این زندگی، به حاصل سلوک روحانی خود خواهم رسید یا نه؟

۴- در این بیت چهارم، می شراب انگوری است. سجاده که بر آن نماز می‌گزارند، باید پاک باشد و آلودن آن به می، گناه است. اما در هدایت رهروان حق، گاه مرشد ترک عبادت را بهتر از عبادت می‌بیند، تا غرور و خودبینی مرید درهم بشکند، یا توجه پروردگار به صورت عتاب و سرزنش به سراغ او بیاید (نگ: حکایت ذوالنون مصری و مرید او، تذکرة الاولیاء، ص ۱۴۵). در این بیت، سالک به معنی رهرو یا مرید نیست، همان پیر مغان و انسان کامل در ذهن حافظ است که سلوک را به پایان برده و «راه و رسم منزلها» را می‌داند. حافظ در غزل‌های دیگر نیز او را پیر سالک

یا عارف سالک گفته است (۴:۲۴۳ و ۳:۲۷۴). پیرمعان را هم در مقدمهٔ اوّل این کتاب گفته‌ام که فردی با نام و تشانی خاصّ در شیراز عصر حافظ نیست، آن وجود نادیده و نیافتنی است که گویی فراتر از این جهان خاکی، حافظ او را می‌بیند و از او ارشاد و تعلیم می‌گیرد (نگ: ص ۳۲).

۵- در مصراع اوّل سخن از همان «مشکل‌های» راه عشق است (بیت ۱)، و «سبکیاران ساحلها» اشاره به کمسانی است که بر ساحل مانده و خود را در «بیم موج و گرداب هایل» این دریا گرفتار نکرده‌اند. ایمان و اعتقادی دارند اما از عالم عاشقان حق بی‌خبرند. اگر بگوییم نظر به «سبکیاران» و اصل به‌حق است، درست نیست، زیرا آنها از حال عاشقان دیگر بی‌خبر نیستند.

۶- خودکامی یعنی به‌فکر خود و آسایش خود بودن. خودکامان نمی‌توانند عاشق حق باشند، دعوی عاشقی را کسی از آنها نمی‌پذیرد، و راز آنها در محفل‌های یاران بر سر زبانها نمی‌افتد و کارشان «به‌بدنامی می‌کشد». بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند.

۷- حضور در کلام عارفان یعنی این که دل مرد حق همواره مترجّح حق باشد. غیبت در بسیاری از آثار صوفیان فراموشی خلق است اما در این بیت «غیبت از او» یعنی فراموشی حق که در مقابل حضور قرار می‌گیرد. حضور قلب در صورتی ممکن است که همواره در یاد حق باشی - «خودکامان» به یاد حق نیستند - و این معنی با مصراع دوّم هم جور می‌آید: هرگاه به آن که دوست می‌داری رسیدی، دنیا را، رها کن و آسان بگیر. وجود آن محبوب ازل و ابد، تو را بس!



صلاح کار کجا، و من خراب کجا؟ بین تفاوت ره از کجا تا به کجا؟
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان؟ و شراب ناب کجا؟
 چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را؟ سماع و عظم کجا؟ نغمه ریاب کجا؟
 ز روی دوست، دل دشمنان چه دریابد؟ چراغ مرده کجا؟ شمع آفتاب کجا؟
 جو کعلِ ببتش ما خاک آستان شماست کجا رویم؟ بفرما، از این جناب کجا؟
 مبین به سیب زرخدان، که چاه در راه است کجا همی روی ای دل بدین شتاب؟ کجا؟
 بشد، که یاد خورش باد، روزگار وصال خود آن کرشمه کجا رفت؟ و آن عتاب کجا؟

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست!

قرار چیست؟ صبوری کدام؟ و خواب کجا؟

« می دانیم که غزل‌های حافظ گاه عاشقانه، گاه عارفانه، و گاه رندانه است و در مقابله با ریاکاران، و نیز در مقدمه سوم این کتاب گفته‌ام که گاه همه بیت‌های یک غزل او موضوع واحدی را دنبال نمی‌کند و در یک غزل عاشقانه یا رندانه، ممکن است یک بیت آن تعبیر و مضمون عارفانه داشته باشد (ص ۵۲ و ۵۳). این غزل دوم، ابیات رندانه و عاشقانه را با هم دارد. سخن از زیبایی معشوق است، و مقابله با مدعیان «صلاح و تقوی» که «چراغ مرده» فهم آنها از عاشقی چیزی در نمی‌یابد.

۱- تکرار کلمه کجا در پایان دو عبارت پیاپی - مصراع اول این بیت و مصراع دوم در بیت‌های سوم و چهارم - به این معنی است که این دو مفهوم از یکدیگر دوراند و با هم ربط ندارند. در این بیت اول، صلاح کار یعنی این که رفتار و کردار کسی با آداب ظاهری دین و اخلاق هماهنگ باشد. من رند مست و خراب، کاری با صلاح و تقوای مدعیان ندارم (نگ: ۱:۲۴). در پایان این بیت اول «تا به کجا؟» را باید با سکون حرف «ب» بخوانیم تا قافیه بیت با بیت‌های بعد درست درآید. از نظر عروضیان، این بیت یک نقص قافیه دارد، اما اگر حافظ مانند بسیاری از عزیزان شیرازی این روزگار، آن را با سکون «ب» - ثابت کجا - تلفظ کرده باشد، نقص قافیه مطرح نیست.

۲- صومعه در این بیت و بیت‌های دیگری از کلام حافظ (۷:۷۴، ۴:۲۰۹، ۳:۲۴۳ و...) عبادت‌گاه صوفیان است و قبل از حافظ هم به این معنی به کار رفته است (تذکره‌الاولیاء، ص ۶۰-۶۳). در غزلهایی که حافظ با زاهد و صوفی روبه‌روست، خانقاه و صومعه و خرقه و دلق هم نشانهٔ پارسایی نیست (نگ: ۷:۲۱ و ۱:۳۷۵). در مقابله با این صومعه و خرقهٔ سالوس، شراب ناب حکایت از راستی و بی‌ریایی دارد، و در مقدمه‌های این کتاب مکرر گفته‌ام که در غزل‌های رندانهٔ حافظ می و می‌خوارگی سلاح مقابله با ربا و فریب است (ص ۲۴ تا ۲۶). تعبیر دیرمغان هم که با مضمون می‌خوارگی و بی‌ریایی همراه است، ریشه در این واقعیت دارد که پس از استقرار اسلام در ایران، تولید و فروش شراب را کسانی از زردشتیان و یهودان و ترسایان پیشهٔ خود می‌ساختند، و از قرن پنجم هجری دیرمغان با معنایی نزدیک به میخانه و خرابات و نیز با جلوه و جلایی از رندی و آزادی به کار می‌رفته، اما باز آن معنای بلندی را که در کلام حافظ و در پناه پیرمغان دارد، نداشته است. در میخانه‌های مغان و ترسایان هم جوانهایی بوده‌اند که کارشان ساقی‌گری یا فروش باده بوده است (نگ: ص ۳۴). در کلام حافظ هم مغرچهٔ باده‌فروش (۳:۹) و ترسایچهٔ باده‌پرست (۸:۱۲۳) همان ساقی است و گاه محبوبیت این جوانان در غزل به پایه‌یی می‌رسد که از آنها چون معشوق یاد می‌شود، چنان که ساقی هم در کلام حافظ گاه معنایی آمیخته با معنی معشوق دارد (۵:۲۳۹ و ۶). معنی بیت دوّم این است که من از این مدّعیان صلاح و تقوی و از خرقهٔ سالوس آنها بیزارم و می‌خواهم به عالم رندان و آزادگان پیوندم.

۳- این رند - حافظ - صلاح و تقوی صومعه‌نشینان خرقه‌پرش را ریاکارانه می‌بیند. «چه نسبت است؟» یعنی این دو با هم ربطی ندارد، چنان که میان گوش دادن به سخن یک واعظ و گوش دادن به ساز یک مطرب هیچ مناسبتی نیست، و گوش دادن به ساز مطرب بهتر از نشستن پای وعظ کسی است که خود به آنچه می‌گوید عقیده ندارد (نگ: ۱:۱۹۹ و ۲ و ۳). در این بیت سماع به معنی مطلق شنیدن است و اصطلاح صوفیانه نیست (نگ: ۵:۱۳۶) زیاب هم ساز سیمی معروف است که گویا بر کاسهٔ بزرگ آن همیشه پوست آهو می‌کشیده‌اند و شمارهٔ تارهای آن در دوره‌های مختلف تاریخ موسیقی ایران بین دو تا شش بوده است.

۴- دوست یعنی کسی که حافظ او را دوست می‌دارد، معشوق یا یکی از رندان و آزادگان. دشمنان یعنی همان مدّعیان صلاح و تقوی که جلوه‌های معشوق یا پاکدلی رندان را در نمی‌یابند. چراغ مرده یعنی چراغ خاموش و منظور حافظ درک محدود همان مدّعیان است. شمع آفتاب درک کسانی است که عشق و رندی را می‌فهمند، و این دو گونه درک با هم خیلی فرق دارد.

۵- این بیت پنجم طنزآمیز است و خطاب به همان مدّعیان صلاح و تقوی است. کحل سرمه

است که در نظر قدا ما دید چشم را تقویت می کند. حافظ به طنز با مدعیان صلاح و تقوی می گوید: ما چنان به شما معتقدیم که خاک درگاه شما را چون سرمه به چشم می کشیم و به هدایت شما نیاز داریم، اما جان سخن این است که شما هرگز نمی توانید راه درستی پیش پای ما بگذارید.

۶- سبب زنخدان، گردی چانه زبایان است و فرو رفتگی وسط چانه را در غزل فارسی چاه زنخدان گفته اند، و افتادن در چاه زنخدان کسی یعنی عاشق او شدن، و عاشق شدن هم که دور افتادن از صلاح و تقوی است. به دنبال بیت قبل، مخاطب می تواند همان مدعی باشد: به زیبایی ها نگاه نکن، عاشق می شوی و صلاح و پرهیزت بر باد می رود. نیز می توان گفت که حافظ با دل خود حرف می زند که ای دل! عاشق نشو، هرچند که عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد (۵:۱۵۹).

۷- بشد، یعنی گذشت و تمام شد. این بیت مستقل از ابیات بالاتر است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). حافظ از روزگاری یاد می کند که معشوق را می دیده، و او گاه کرشمه یی داشته و دل می برده، و گاه ناز و عتابی می کرده است. حافظ در حسرت آن کرشمه و آن عتاب است که عتاب معشوق باز از فراق بهتر است.

۸- در این بیت هشتم بی تابی عاشق به اوج می رسد، و دیگر از او انتظار صبر و قرار و خواب نباید داشت، و مگر عاشقی جز این باید باشد؟



اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
 به خال هندویش بخشم سمرتند و بخارا را
 یده ساقی می باقی، که در جنت نخواهی یافت
 کنار آبِ رکن آباد و گلگشتِ مصلّا را
 فغان، کاین لولیانِ شوخِ شیرین کارِ شهر آشوب
 چنان بردند صبر از دل، که ترکانِ خوانِ یغما را
 ز عشقِ ناتمام ما، جمال یار مستغنی است
 به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟
 من از آن حُسنِ روزافزون که یوسف داشت، دانستم
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
 اگر دشتام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم
 جواب تلخ می زبید لب لعلِ شکرخا را
 نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
 جوانان سعادت مند پسند پیر دانا را:
 حدیث از مطرب و می گو، و راز دهر کمتر جو
 که کس نگشرد و نگشاید به حکمت این معما را
 غزل گفتمی و دُر سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ!
 که بر نظم تو، افشاند فلک عقده ثریا را

* این غزل حال و هوای عاشقانه دارد (نگ: ص ۵۴) و اگر بیت چهارم آن را هم عارفانه تفسیر کنیم،
 نگی بیت مستقل است (نگ: ص ۵۲). حال و هوای ابیات دیگر تفسیر عارفانه نمی پذیرد، خاصه که در بیت
 نصیحت پیر دانا این است که: راز دهر کمتر جو!

۱- از روزگاران کهن، زیباییان قبایل ترک آسیای مرکزی را به‌عنوان برده یا خدمتگذار به‌سرزمین‌های دیگر می‌برده‌اند، و به‌تدریج ترک به‌معنی زیباروی و نیز به‌معنی معشوق به‌کار رفته است. ترک شیرازی یعنی زیباروی شیرازی، و این که به‌گفته‌کسانی از حافظ پژوهان بازمانده‌هایی از سپاه چنگیز و هلاکو و تیمور باشد یا به‌زبان ترکی سخن بگوید، از حاشیه رفتن‌های مفسرانی مثل سودی بسنوی است، و درست یا نادرست بودن این تفسیر هم در درک منطقی کلام حافظ اثر ندارد. در غزل فارسی از سیصد مال پیش از حافظ ترک به‌معنی زیباروی و معشوق به‌کار رفته است. در این بیت خال هندو هم یعنی خال سیاه (= خال مشکین ۴:۱۴) و باز این که منظور همان خال یا پولکی باشد که زنان هند میان دو ابرو یا بر گونه‌های خود می‌گذارند، فقط یک تفسیر بر پایه حدس و گمان است. اما داستان بخشیدن سمرقند و بخارا به‌خال هندوی معشوق، و روایت این که تیمور لنگ در شیراز حافظ را دهنده و از او گله کرده است که چرا پای تخت مرا به‌خال روی معشوق خود بخشیده‌ای؟ (نگ: حافظ‌نامه ص ۱۱۱ و ۱۱۲) از آن روایاتی است که نشان می‌دهد دولت‌شاه سمرقندی جان کلام این بیت را درنیافته. معنی بیت این است که هرچه داشته باشم فدای معشوق می‌کنم، و سمرقند و بخارا در آن روزگار یعنی مجموعه بزرگی از قدرت و ثروت.

۲- می‌باقی یعنی باقی مانده می، پیاله آخر (نگ: ۷:۴۶۰) و در حال و هوای این غزل، تفسیر به‌باد بهشتی یا معرفت عالم غیب جایی ندارد، خاصه که در مصراع دوم سخن از جنت در مقابل بادنه‌روشی در کنار آب رکن آباد است، و این می‌باقی مصراع اول باید باده انگوری باشد. رکن آباد هم قناتی بوده که ظاهراً رکن‌الدوله دیلمی در شمال شیراز ایجاد کرده و آب آن در تنگ الله اکبر جاری بوده است. گلگشت مصللاً یا خاک مصلی هم محل حافظیه امروز است. معنی بیت دوم این است: ساقی شراب باقی مانده را هم بیاور که چنین جای مناسبی برای می‌زدن را در بهشت هم نخواهی یافت.

۳- لولی، آوازخوان دوره‌گرد است اما در اینجا که این لولیان کارهای شیرین می‌کنند، شهر را به‌آشوب می‌کشند، و صبر از دل می‌برند، سخن از همان ترک شیرازی است که خال سیاه او به‌بهای قلمرو تیمور لنگ می‌ارزد (نگ: دلم ریمده لولی‌وشی است شورانگیز - ۱:۲۶۶). اما ترکان در مصراع دوم همان مهاجمان ترک‌اند که یغمای آنها از روزگاران اسطرره‌ها تا عصر حافظ همواره تکرار می‌شده است. کلمه شهرآشوب هم صفت معشوق است و ربطی به‌اصطلاح ادبی شهرآشوب - شعری درباره نیک و بد یک شهر - ندارد (نگ ۱۲:۱۲۰ و ۵:۳۴۶). معنی ساده بیت این است: وای از دست این زیباییان شیراز که چه دلربایی‌هایی دارند.

۴- عشق ناتمام تعبیری است برای عشق ورزیدن کسی که خود نزد معشوق جایی ندارد. زیبایی این معشوق آن خط و خال یا آن آب و رنگ حاصل از مواد آرایشی نیست (نگ: آنی دارد، ۱:۱۲۵). این بیت چهارم در این غزل تفسیر عارفانه می‌پذیرد و جمال یار را به معنی جمال محبوب ازلی می‌توان گرفت، اما حال و هوای ابیات دیگر این غزل، عاشقانه است.

۵- قصه یوسف و زن فرمائروای مصر که عاشق یوسف شد، از قصه‌های قرآن است و خواننده کلام حافظ نباید به بازگفتن آن نیازی داشته باشد. درباره تلفظ درست نام زلیخا، یک نظر قطعی و نهائی وجود ندارد، و به یقین نمی‌توان گفت که نام راحیل یا رحیلا در منابع یهود، کی و چگونه به زلیخا تبدیل شده است؟ سخن از حسن روزافزون یوسف هم ناظر به این معنی است که یوسف نوجوانی بود و رشد می‌کرد و همواره برای زلیخا جذاب تو می‌شد، یا چون به حفظ پاکدامنی خود می‌کوشید، زلیخا را بیشتر بی‌قرار می‌کرد (آن زلیخا از سپندان تا به عود / نام جمله چیز یوسف کرده بود - مثنوی، ۶: ۴۰۳۵). از پرده عصمت برون آمدن زلیخا هم اشاره به این نکته است که زلیخا هنگامی که به یوسف عشق می‌ورزید، هنوز همسر فرمائروای مصر بود.

۶- دشنام یا نفرین معشوق، حافظ را از عشق ورزیدن باز نمی‌دارد، چرا که باز توجّهی از جانب معشوق است. لب لعل شکرخا، لب معشوق است که سرخی لعل دارد و هرچه بگوید - حتی دشنام و نفرین - شیرین است (۲: ۲۰۴). این بیت یادآور مصرع‌ای از ترجیع‌بند معروف سعدی است - فحش از دهن تو طیب است - بی آن که بگویم اقتباس یا تقلید از سعدی است. ۷ و ۸- مخاطب این دو بیت نباید آن معشوق ابیات بالاتر باشد. مخاطب هر کسی است که راز دهر را می‌جوید و می‌خواهد به حکمت این معما را بگشاید و نمی‌تواند (اسرار ازل را نه تو دانی و نه من / وین حرف معما، نه تو خوانی و نه من - خیام).

۹- در بیشتر غزل‌های حافظ، بیت آخر خطاب به خود اوست و این از لوازم تخلص نیز هست. ستایش شعر خود نیز در آثار گذشتگان سنتی رایج و مقبول بوده است. دُر سفتن یعنی سوراخ کردن و به رشته کشیدن مروارید، و تعبیری است برای شعر خوب گفتن. حافظ! صله شعر تو زر و سیم و جواهر نیست. آسمان باید مجموعه ستاره‌های ثریا - در فارسی: پروین - را از بالای برج ثور بگیرد و بر شعر تو نثار کند. خوش بخوان، اشاره به فصاحت و روشن خواندن شعر است و این که نوشته‌اند حافظ آواز خوشی داشته، در روایات تذکره‌هاست و درستی و نادرستی آن را با قطع و یقین نمی‌توان گفت (نگ ۹: ۲۵۸ و ۹: ۳۳۳).



صبا! به لطف بگو آن غزال رعنا را
 شکر فروش، که عمرش دراز باد، چرا
 غرورِ حُنت اجازت مگر نداد ای گل
 به خُلُق و لطف توان کرد صیدِ اهلِ نظر
 ندانم، از چه سبب رنگِ آشنایی توست
 چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
 «جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب»
 که: سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
 تفقدی نکند طوطی شکرخا را؟
 که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
 به بند و دام نگیرند مرغِ دانا را
 سهی قدانِ سیه چشمِ ماه سیمایا؟
 به یاد دار مُحبانِ بادپیمایا را
 که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
 در آسمان، نه عجب گر به گفته حافظ
 سرود زهره به زقص آورد مسیحا را

* این غزل یکی از غزل‌های عاشقانه حافظ است و ابیات آن تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد. سعدی دو غزل با همین وزن و قافیه دارد، یکی به مطلع «شب فراق نخواهم دواجِ دیا را» و دیگری به مطلع «اگر تو فارغی از یاد دوستان یارا». منظور این نیست که این غزل حافظ اقتباس یا تقلید از سعدی است اما سعدی غزل دیگری دارد به مطلع «تورا سری است که با ما فرو نمی‌آید»، ر مصراع اول از بیت سوم آن غزل، در این غزل حافظ، مصراع اول بیت هفتم است، و با قطع و یقین نمی‌توان گفت که آیا حافظ به این اقتباس مصراع‌ی از سعدی توجه داشته؟ یا آن را زمانی به خاطر سپرده و زمانی دیگر با پندار این که از خود اوست در این غزل آورده؟ یا به توارد مصراع‌ی ساخته که اتفاقاً عین مصراع سعدی درآمده است؟ در غزل سعدی مصراع دوم بیت سوم این است: «که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید»، و می‌بینیم که مصراع دوم بیت هفتم حافظ هم مضمونی نزدیک به آن دارد.

۱- صبا را به معنی باد بهار، بادی که از شمال می‌وزد، و بادی که صبح از مشرق می‌آید، تعریف کرده‌اند، و معقول‌ترین تعریف آن باد لطیف بهاری است که در غزل فارسی هم قاصد عشق است (نگ: ۲:۱ و ۲:۹ و ۴:۸۷). غزال معشوق است که چون آهو از عاشق می‌گریزد، و رعنا

در غزل فارسی یعنی مغرور، و صفت معشوق است که بی‌مهری او عاشق را سرگشته‌کوه و بیابان می‌کند. میان غزال و کوه و بیابان هم تناسبی است که اهل ادب به آن مراعات نظیر می‌گویند، و در بسیاری از بیت‌های دیوان حافظ نظیر این تناسب را می‌بینیم.

۲- شکر فروش خود معشوق است که هرچه می‌کند - حتی دشنام و نفرین او (۶:۳) - برای عاشق دلپذیر و شیرین است. طوطی شکرخا، خورد حافظ است که شیرین سخن می‌گوید و انگار شکر در دهان دارد. تفقد یعنی باز جستن یا باز پرسیدن کسی که از یاد رفته، و در اینجا یعنی توجه به عاشق (۵:۲۴۷). معنی بیت این است که چرا «آن غزال رعنا» با ما مهربان نیست؟

۳- این بیت مضمون کلی بیت پیش را با تعبیرهای دیگر تکرار می‌کند. غرورِ حُسن یعنی مغرور بودن به زیبایی خود، همان رعنائی در بیت اول. «مگور» در این بیت، هم معنی پرسش دارد و هم می‌تواند به معنی «شاید» به کار رفته باشد، و در هر دو صورت معنی بیت این است که از غرور به عاشق توجه نداری.

۴- در این بیت عاشق از خود سخن می‌گوید که «اهل نظر» است یعنی آدم کوچکی نیست، او را نباید دست کم گرفت. حافظ کسی نیست که آسان به دام معشوق بیفتد، این «مرغ دانا» را «به خلق و لطف» باید گرفت (نگ: مرغ زیرک ۴:۴۶۷). تعبیرهای این بیت تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد اما حال و هوای غزل عاشقانه است (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ ر ۵۳).

۵- رنگ آشنایی یعنی راه و روش مهربانی و مهرورزی و توجه به دیگران، و تعبیر دیگر آن در بیت هفتم «وضع مهر و وفا» است. معشوق بلندبالای سیه‌چشم با چهره‌یی به لطافت مهتاب، با عاشق مهربان نمی‌شود. حافظ می‌گوید: «نمی‌دانم چرا؟» ولی می‌داند که عاشقی همین است.

۶- در این بیت مخاطب همان «غزال رعنا» است که دور از چشم عاشق دوستانی دارد و با آنها به‌بزم می‌نشیند. «مُحِبَّانِ بادیما» عاشقان‌اند (نگ: تا باد نیمایی ۴:۴۹۳) - و نیز حافظ - که از توجه او بهره‌یی ندارند و به جای باده «باد» می‌پسایند (نگ: یعنی از وصل تراش نیست به جز باد به دست ۷:۲۴).

۷- مصراع اول این بیت را گفتم که در یک غزل معدی هم هست. در مصراع دوم «وضع مهر و وفا نیست» یعنی برای زیباییان شرط نیست که با عاشق مهربان باشند. در غزل فارسی معشوق غالباً بی‌وفاست، و برای او «مهر و وفا وضع نشده است».

۸- زهره - در فرهنگ ما ناهید - از ستاره‌های منظومه شمسی، و در فرهنگ کهن مشرق زمین رب‌النوع شادی است (نگ: چنگ زهره ۹:۳۳۲، زهره چنگی ۳:۲۸۷ و غزل‌سرایی ناهید ۹:۲۵۸). گاه شعر حافظ را هم زهره با چنگ می‌خواند. در این بیت «به گفته حافظ» یعنی با خواندن شعر

حافظ. زهره، با شعر حافظ چنان شوری بر پا می‌کند که عیسای مسیح در فلک چهارم به رقص و پایکوبی برمی‌خیزد. مطابق روایات مسیحی و اسلامی، عیسی پس از عروج در فلک چهارم مانده، و او که نمونه‌ی اعلای آرامش است به رقص آوردنش کاری است که فقط در خیال شاعرانه‌ی حافظ ممکن می‌شود.



دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را
 کشتی شکستگانیم، ای بادِ شُرطه! برخیز
 ده روزه مهرِ گردون، افسانه است و افسون
 در حلقهٔ گُل و مُل، خوش خواند دوش بلبل:
 ای صاحبِ کرامت! شکرانهٔ سلامت
 آسایش دو گیتی تفسیرِ این دو حرف است:
 در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند
 آن تلخ‌وش، که صوفی اُمُّ الْخَبَائِثِ خواند
 هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی
 سرکش مشو، که چون شمع از غیرت بسوزد
 آیینۀ سکندر، جامِ مسی است، بنگر
 خوبانِ پاریسی‌گو، بخشندگانِ عمرند
 حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود
 ای شیخِ پاک دامن! معذوردار ما را

* ابیات این غزل پنجم بیشتر ملامتی و رتدانه است، و گاه همراه با یک نو میدی عاشقانه. بیت‌ها هر یک مضمون و تعبیر ادیبانه و خوش‌آیندی دارد اما انگار هر بیت در حال و هوایی جز حال و هوای ابیات دیگر سروده شده، و این جز آن است که در مقدمهٔ سوم این کتاب دربارهٔ استقلال بیت‌ها نوشته‌ام (نگ: ص ۵۲ و ۵۳) با همهٔ شهرتی که این غزل دارد، نباید از سروده‌های سالهای پختگی و کمال حافظ باشد اما ممکن است در سالهای کمال، حافظ آن را تجدید نظر و حکمت و اصلاح کرده باشد، و می‌بینیم که زبان و تعبیرها خام و جوان نیست. در دو بیت چهارم و هشتم، تحریر کلمهٔ آخر بیت باید با الف مقصوره و به شکل «ی» باشد، و با این که در بیشتر چاپ‌های دیوان حافظ و حتی در نسخهٔ علامهٔ قزوینی با الف مددود نوشته شده، تحریر درست آن در یک جملهٔ عربی، همین است که در اینجا می‌بینید: سُکاری جمع سُکران به معنی

مست، و عذاری جمع عذراء به معنی دوشیزه است.

۱- این بیت اول پناه بردن یک عاشق است به صاحب‌دلان که عشق را می‌فهمند (نگ: اهل دل، ۲۲:۱): بگوئید چه کنم، دل عاشق پیشه را نمی‌توانم از عشق ورزی بازدارم، و این راز را به زودی همه خواهند فهمید.

۲- عاشق نوید چون مسافر دریاست که کشتی او شکسته باشد. شرطه باد موافق برای راندن کشتی‌های بادبانی، و گویا کلمهٔ هندی است یا به هر حال واژه‌یی که ملوانان سواحل غربی هندوستان به کار می‌برند، و با شرطهٔ زبان عربی به معنی یاسبان ربطی ندارد. «دیدار» به معنی چهره است و دیدار آشنا روی معشوقه است. در بعضی از دست‌نویس‌های دیوان حافظ کشتی‌نشستگان به جای کشتی شکستگان، تصرف نامعقول کاتبان است و نسخه‌های معتبر آن را تأیید نمی‌کند.

۳- روی سخن به معشوق است. «ده روزه مهرگردن» یعنی دورهٔ کوتاهی که جوانی و زیبایی و محبوبیت برجاست، و زود «افسانه» خواهد شد، و خواهی دید که «افسرنی» بیش نبوده است. «به‌جای...» یعنی در حق... در این روزهای جوانی با عاشقان مهربان باش. مخاطب بیت می‌تواند کسی جز معشوق هم باشد، اما این تفسیر عاشقانه معقول‌تر به نظر می‌آید.

۴- «حلقهٔ گل و مثل» یعنی باغ و باغچه‌یی که در آن بساط باده هم جور باشد. دیشب در باغ بلبل می‌خواند و خوش می‌خواند و گویی می‌گفت: «بساط باده‌نوشی بامدادان را بیارو، ای مستان بیدار شوید». صبح و صبحی با یاء نسبت، باده‌نوشی در بامداد است (نگ: ۱۳:۱).

۵- کرامت در اینجا اصطلاح صوفیانه نیست. کرامت یعنی بخشندگی و بزرگواری (نگ: کرامت ۲۱:۷)، و تفقد یعنی احوال‌پرسی و توجه (۲:۴) و در اینجا «تفقدی کن» به این معنی هم هست که پولی به «درویش بی‌نوا» بده.

۶- تفسیر در این بیت یعنی تفهیم به‌خورد یا دیگری، و پذیرفتن دو نکته‌یی که حافظ در مصراع دوم بیان می‌کند: کسی که به دوستان مهربانی و کمک می‌کند، و با دشمنان هم در نمی‌افتد، در این جهان آسوده است و در آن جهان به پاداش نیکی مورد لطف پروردگار است.

۷- نیک‌نامی در کلام حافظ غالباً کاربرد طنزآمیز دارد، آن شهرت خوبی که زاهد و صوفی، با تظاهر به نیکی و پاکی به دست می‌آورند، و حافظ نمی‌خواهد او را در کوی آن نیک‌نامان راه بدهند. در مصراع دوم طنز را رها نکرده است: اگر نمی‌خواهی که این طور باشد، قضای حق را تغییر بده، و پیدا است که نمی‌توانی تغییر بدهی (نگ: گر نیست رضائی، حکم قضا بگردان، ۳۸۴:۷).

۸- تلخ‌وش یعنی چیزی که مزه آن به تلخی شبیه است و تلخ مانند تریاک یا برخی از گیاهان دارویی نیست، و شاید حافظ با همین احتیاط تلخ‌وش گفته است. در مواردی دیگر مانند خَیّام صفت تلخ را به کار می‌برد (۱:۲۷۸). *أُمُّ الْخَبَائِثِ* یعنی مادر پلیدی‌ها و تبه‌کاری‌ها. حدیثی به پیامبر اسلام منسوب است که *أَلْحَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ!* و در منابع کهن حدیث نیست. حافظ هم اگر به چنان حدیثی برخورده بود، حرمت پیامبر را نگه می‌داشت و در مصراع دوم سخنی مخالف آن نمی‌گفت. او این تعبیر را از یک صوفی نقل می‌کند، و در مصراع دوم هم به آن صوفی که ظاهراً در او ربایبی هم سراغ دارد، جواب می‌دهد، و این بیت از ابیات رندانه حافظ است. در داستان معروف شیخ صنعان در *منطق الطیر* عطار هم این تعبیر به کار رفته است. بس کسا کز خمر ترکِ دین کند / بی‌شکی *أُمُّ الْخَبَائِثِ* این کند - اما عطار هم آزاده‌بی مانند حافظ است و صوفی خانقاهی نیست. معنی بیت این است: آن شراب تلخ‌گونه‌یی که ریاکاران آن را مادر تباہی‌ها می‌گویند، برای ما از بوسه درشیزگان هوس‌انگیزتر و شیرین‌تر است.

۹- عیش در کلام حافظ خوش‌گذرانی است. کیمیا امکان تبدیل فلزی کم‌بها به طلا و نقره است که از آرزوهای ناب‌آورده بشر بوده، و اگر امروز با تصرف در الکترون‌های اتم یک فلز هم ممکن باشد، به صرفه نیست. قارون از ثروتمندان یهود و به روایتی عموزاده موسی بوده، که در نتیجه کفر و عصیان با ثروتش به زمین فرو رفته، و هنوز در حال فروتر رفتن است! (نگ: ۱۱:۴۹ و ۲:۴۵۴). معنی بیت این است که گدای تنگدست، اگر استغنائی طبع داشته و به ناداری خرسند باشد، آسوده‌تر از قارون خواهد زیست (نگ: درویش خرسند، ۷:۴۴۰).

۱۰- این بیت دهم زبان و تعبیرهایی دارد که تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و اگر آن را مستقل از ابیات دیگر تفسیر کنیم، حافظ به خود می‌گوید: اگر در برابر پروردگار نافرمان باشی، «غیرت حق» - خشم پروردگار از توجه بنده به غیر - تو را چون شمع می‌سوزاند، و اگر سنگ خارا هم باشی، هرچه بخواهد با تو می‌کند (نگ: بازی غیرت ۷:۷۴).

۱۱- باز به مضامین رندانه حافظ برمی‌گردیم. در اسطوره‌های ما، جلوه‌گاه اسرار جام کبخسور است، اما حافظ مکرر آن را «جام جم» گفته (نگ: ۱:۱۷۷، ۴:۲۲۴ و ۳:۴۳۳). «احوال ملک دارا» یعنی پایان امپراطوری هخامنشی که شکست داریوش سوم از اسکندر مقدونی است در حدود ۳۳۰ پیش از ولادت مسیح. «آیینة اسکندر» هم برجی است که آن را در حدود نیم قرن پس از درگذشت اسکندر، بطلمیوس (ptolemaios) دوم - یکی از شانزده تن فرماتروایان مصر که عنوان پتولمایوس داشته‌اند - ساخته، نه کار اسکندر است و نه کار بطلمیوس ستاره‌شناس و عالم جغرافیا و مؤلف *المَجَسْطی*. برج اسکندریه را یکی از عجایب هفت‌گانه دنیای کهن

دانسته‌اند. در اینجا حافظ از آمیختن جام جهان‌نمای کیخسرو، جام جمشید که در اسطوره‌ها کشف شراب انگور به او منسوب است، و آیینۀ برج اسکندریه، مضمون تازه‌یی ساخته، یا به مناسبت نام دارا و فناپذیری جلوه‌های این جهانی، اسکندر را نیز یاد کرده است. به هر حال جان کلام او این است که «جام می» نیز اسرار و اخبار گذشته را باز می‌گوید، می بتوش که این دنیا نمی‌پاید (بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم - ۲۷۸:۵). اما نسبت آینه‌سازی به اسکندر سابقه‌یی هم در اسکندرنامه نظامی دارد (شرح بیشتر در ۱۷۷:۱).

۱۲- خوبان پارسی‌گو زیباییان خوش آواز یا شیرین‌سخن‌اند که دیدارشان گویی عمر انسان را بیشتر می‌کند. (نگ: بت شیرین دهن - ۳:۵۰) در مصراع دوم تعبیر «رندان پارسا» خالی از طنز نیست. رند ادعای پارسایی نمی‌کند اما حافظ رند را پارسا تر از زاهدان می‌داند (نگ: ۷:۲۷۴). پیام حافظ به رندان این است که از صحبت «خوبان پارسی‌گو» پرهیزید، تا بر عمر خود بیفزایید.

۱۳- به‌خورد، یعنی به‌میل خود. «خرقه می‌آورد» نشانه آن است که حافظ مدعی پرهیزگاری نیست (پرده‌یی بر سر صد عیب نهان می‌پوشم - ۷:۳۴۰). در مصراع دوم «شیخ پاکدامن» هم تعبیری است طنزآمیز: ای شیخ که خود را بی‌گناه می‌دانی، ما چون تو خرقه صلاح و تقوی به تن نداریم، و نمی‌خواهیم داشته باشیم. (نگ: زاهد عالی مقام ۲:۷)



به ملازمان سلطان، که رساند این دعا را؟
 ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناه
 مژده سیاهت، ار کرد به خون ما اشارت
 دلِ عالمی بسوزی، چو عذار بر فروزی
 همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
 چه قیامت است جانان! که به عاشقان نمودی؟
 که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
 مگر آن شهابِ ثاقب مددی دهد، خدا را
 ز فریب او ببندیش، و غلط مکن نگارا!
 تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا؟
 به پیام آشنایان، بنوازد آشنا را
 دل و جان فدای رویت، بنما عذار ما را

به خدا، که جرعه‌ی ده تو به حافظ سحرخیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است که نه تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و نه در مقابله با ریاکاران است که بگویم غزل رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). آنچه در روایات و در بعضی از آثار حافظ‌پژوهان آمده که حافظ این غزل را پس از پیروزی شاه شجاع بر شاه محمود، و هنگامی که هنوز شاه شجاع بیرون دروازه شیراز بوده - در سال ۷۶۷ هـ - برای او فرستاده، خالی از تأمل نیست. بعید می‌نماید که حافظ در سنی بیش از چهل سال، آن قدر خام بوده باشد که در چنان هنگامی برای شاه غزل عاشقانه بفرستد، و خود را گدا بگوید و درخواست وجهی یا توجهی بکند (نگ: یادداشت زیر غزل ۴۸۹)!

۱- کلمه سلطان در این بیت نباید به پادشاهی اطلاق شده باشد. حافظ معشوق را سلطان می‌گوید (نگ: سلطان خوبان، ۱:۱۴) و به اقتضای این تشبیه برای او ملازمانی هم تصور می‌کند (نگ: ۵:۲۳ و بارگاه تو ۴:۱۱۴) خاصه که ابیات دیگر غزل هم، همه خطاب به معشوق است.

۲- مضمون بیت دوم اقتباس از قرآن است - آیه ۱۰ سورة الصافات یا آیه ۵ سورة الملک - و ترکیب «شهاب ثاقب» که ستاره دنباله‌دار است و در آسمان شب شیطان را دنبال می‌کند، در سورة الصافات آمده. حافظ در این بیت دعا می‌کند که خدا رقیب را که چون شیطان است از سر راه او برگیرد.



۳- مژده سیاه، یعنی زیبایی چشم معشوق، عاشق‌گش است و حافظ به معشوق می‌گوید: این چشم سیاه تو که همه را می‌فریبد، می‌تواند تو را هم بفریبد، به او گوش نده. «غلط مکن» در زبان ادب - و هنوز در فارسی افغانستان - آن بار منفی «غلط نکن» در فارسی ما را ندارد. معنی آن همین است که اشتباه نکن، گول نخور.

۴- عذار یعنی چهره، و چهره برافروختن یعنی خشم و تندی معشوق که یا عاشق «مدارا نمی‌کند» یا سرخ و سپیدی چهره او که او را زیبا و با طراوت نشان می‌دهد (نگ: نه هر که چهره برافروخت... ۱:۱۷۷).

۵- در غزل فارسی «نسیم صبحگاهی» (نگ: باد صبا، ۱:۴) پیک عاشقان است. «آشنایان» یعنی همه آنها که با یکدیگر پیوندی عاشقانه دارند و «نسیم صبحگاهی» پیام آنها را می‌آورد و می‌برد. «آشنا» یکی از همان عاشقان - حافظ - است که پیامی از معشوق را امید دارد.

۶- «قیامت نمودن» در این بیت آزار دادن عاشقان است (نگ: بیت قبل: دل عالمی بسوزی). کسانی که در این بیت قیامت را به معنی قامت معشوق گرفته‌اند، توجه ندارند که معشوق نزد عاشق نیست تا آن قیامت بر پا شود، و حافظ تمنا می‌کند که او بیاید و «عذار بنماید».

۷- «جرعه دادن» هم در اینجا توجه از جانب معشوق است، و او هنوز نیامده است تا برای حافظ جرعه‌یی در جام بریزد. معنی بیت این است که به من توجهی بکن تا دعاگوی تو باشم. صفت «سحرخیز» هم به مناسبت «دعای صبحگاهی» در این بیت آمده است.



صوفی! بیا که آینه صافی است جام را
 راز درون پرده ز رندان مست پرس
 عنقا شکار کس نشود، دام بازچین
 در بزم دور یک دو قدح درکش و برو
 ای دل! شهاب رفت و نجیدی گلی ز عیش
 در عیش نقد کوش، که چون آبخور نماند
 ما را بر آستان تو بس حق خدمت است

تا بنگری صفای می لعل نام را
 کاین حال، نیست زاهد عالی مقام را
 کآنجا همیشه، باد به دست است دام را
 یسعی طمع مدار وصالِ دوام را
 پیرانه سر، مکن هنری، ننگ و نام را
 آدم، بهشت روضه دارالسلام را
 ای خواجه! بازین بدرختم غلام را

حافظ مرید جام می است، ای صبا! برو
 وز بنده بندگی برسان شیخ «جام» را

✽ می دانیم که غزل‌های حافظ یا عارفانه، یا عاشقانه، یا رندانه و در مقابله با ریاکاران است، و نیز می دانیم که در یک غزل عاشقانه یا رندانه هم، گاه یک بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد (نگ: ص ۵۲ تا ۵۴). این غزل هفتم از غزل‌های رندانه حافظ است.

۱- صوفی صفت نسبی از صوف به معنی پشم است، یعنی پشمینه‌پوش و آن که لباس فاخر ندارد (نگ: صوف برکش ز سر و باده صافی درکش - ۲۵۷: ۶). هر شرح لغوی که اشتقاق این کلمه را از صفا و صُفَه بگوید بی پایه است. صفت نسبی از صفا و صُفَه، صوفی نمی‌شود. می‌دانیم که حافظ صوفی خانقاهی نیست و با صوفی و دلق و خرقة و خانقاه نظر خوشی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰). نیز می‌دانیم که سخن از می‌خوارگی سلاح حافظ در مبارزه با ریاکاران است و نه تبلیغ بدمستی (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۳ تا ۲۶). این که می‌گوید: جام را آینه صافی است، یعنی جام می و مستی حاصل از آن آینه‌یی است که لک ندارد و همه چیز را چنان که هست می‌نماید و آینه جام خود جام است (۱: ۱۱۱). ای صوفی به بزم رندان بیا و بین که همه چیز روشن و صادقانه است.

۲- راز درون پرده یعنی اسرار هستی، اما در اینجا واقعیت باطن آدمی و خاصه زاهد و صوفی

مورد نظر است. رندان می دانند که زاهد و صوفی ریاکارند. در این بیت زاهد عالی مقام لحن طنز دارد. در نظر حافظ زاهد ریاکار، عالی مقام نمی شود (نگ: شیخ پاک دامن ۵: ۱۳). حال و مقام هم در اینجا به معنی لغوی به کار رفته، و اصطلاح صوفیانه نیست.

۳- عنقا - و سیمرغ - در اسطوره‌ها پرنده‌یی است نادیده و نادیدنی که کارهای خارق عادت از او برمی آید، و در کوه قاف - که آن هم اسطوره دیگری است - زندگی می کند. اما در کلام حافظ، عنقا و سیمرغ و مرغان قاف (۶: ۲۷۴ و ۵: ۴۸۹) و نیز گوشه نشینان (۵: ۴۴) اشاره به آن مرتبه کمال است که انسان را از رنگ تعلق آزاد می کند (نگ: ص ۳۲). حافظ هر که از رنگ تعلق آزاد است، به دام صوفی و زاهد نمی افتد. دام بازچین یعنی دام را جمع کن. باد به دست است، یعنی چیزی در دست نیست، این دام زهد تو نمی تواند آزادگان را اسیر کند.

۴- این بیت دنباله سه بیت بالاتر نیست (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳). بزم دور یعنی بزمی که در آن ساقی به نوبت جام های باده را می گرداند (نگ: ادر کاس، ۱: ۱) و در اینجا بزم دور دنیا است که در آن هر کسی پنج روز نوبت اوست (۸: ۵۶). مخاطب حافظ خود اوست یا کسی که زبان حافظ را خوب می فهمد: زندگی جاودانه نیست، از آن بهره یی بگیر و برو. وصال دوام هم یعنی همیشه ماندن. و وصال هم در اینجا اصطلاح عرفانی نیست.

۵- ای دل در زبان غزل بیشتر خطاب به خود شاعر است. گل چیدن از عیش، یعنی بهره بردن از روزهای خوش زندگی، خاصه از جوانی (شباب). ترکیب ننگ و نام، و نام و ننگ به معنی خوشنامی بی اعتبار دنیا دوستان و خاصه ریاکاران است. مکن هنری، یعنی لازم نیست از خود هنری نشان بدهی. سر پیری بهتر است جوانی نکتی. در بعضی از دست نویس های دیوان حافظ «بکن هنری» آمده، و در غزل دیگری هم می خوانیم: پیرانه سر هوای جگرانی است در سرم (۲: ۳۲۹) اما معنی مصراع اول با «مکن هنری» مناسب است.

۶- عیش نقد، یعنی خوشی هایی که در این زمان مقدور و مناسب حال است. مضمون بیت با آیه های ۱۲۵ تا ۱۲۸ سوره طه مربوط است: فرمان پروردگار این بود که آدم و حوا در بهشت - روضه دارالسلام. آیه ۱۲۷ سوره الانعام - از همه نعمت ها برخوردار باشند اما میوه درخت جار دانگی - شجرة الخلد - را نخورند. شیطان آنها را از مرگ می ترساند و آنها میوه ممنوع را می خورند و از بهشت رانده می شوند. در تورات - سفر پیدایش ۱۷: ۲ - سخن از میوه معرفت است و در کلام حافظ سخن از گندم (۶: ۲۴۰). در مصراع دوم «بهشت» فعل ماضی از هشتن است به معنی وا گذاشتن و رفتن.

۷- مخاطب این بیت مفتاح معلوم نیست، و اگر با توجه به کلمه خواجه در مصراع دوم، آن را

خطاب به یکی از وزیران و کارگزاران معاصر حافظ به حساب آورده باشند، باز حکم قطعی نمی‌توان کرد که روی سخن با کدام خواجه است؟ بی‌گمان، مخاطب در مقامی بوده که حافظ از او انتظار توجه یا صله‌پی داشته، اما نمی‌دانیم کیست؟

۸- باز به کلام رندانه حافظ برمی‌گردیم: مرید جام می‌بودن، یعنی این که حافظ رسم مراد و مریدی خانقاه‌های صوفیان را بی‌اعتبار می‌داند. در مصراع دوم هم شیخ جام همان خود جام می‌است که حافظ مرید اوست. ابراز بندگی به شیخ جام معروف - احمد نامتی جامی، صوفی قرن ششم - از حافظ بعید است. شیخ جام از صوفیانی است که در تأکید بر ظاهر شریعت افراط می‌کرده، و حافظ به‌چنان کسی ابراز بندگی نمی‌کند. این نکته را هم ناگفته نگذاریم که علامه دهخدا در کنار یک نسخه چاپی دیوان حافظ نظری داده که شاید در هر دو مصراع این بیت هشتم به جای جام، خام درست باشد: خام می‌در برابر می‌پخته و کهنه، و شیخ خام به معنی شیخ ناآگاه و دور از راه حق. مورد استناد علامه دهخدا هم بیت چهارم از غزل ۱۵۰ است که در آن زاهد خام و می‌خام به کار رفته است. با این حال، نسخه‌های معتبر دیوان حافظ، ضبط خام می و شیخ خام را برای این بیت تأیید نمی‌کند، و شیخ جام چنان که گفتیم همان جام می‌است و حافظ خود را در مصراع اول همین بیت مرید جام می‌گفته است.



ساقیا! برخیز و درده جام را
 ساغر می برکفم نه، تا ز تر
 گرچه بدنامی است نزد عاقلان
 باده درده، چند از این بادِ غرور؟
 درد آهِ سینه نالان من
 محرم راز دل شیدای خود
 با دلآرامی مرا خاطر خوش است
 ننگرد دیگر به سرو اندر چمن
 خاک بر سر کن غم ایام را
 برگشتم این دلقِ ازرق نام را
 مانمی خواهیم ننگ و نام را
 خاک بر سر نفسِ سافر جام را
 سوخت این افسردگانِ خام را
 کس نمی بینم، ز خاص و عام را
 کسز دلم یکباره برد آرام را
 هرکه دید آن سرو سیم اندام را

صبر کن حافظ! به سختی روز و شب
 عاقبت، روزی پیایی کام را

* این غزل هشتم از غزل‌های عاشقانه حافظ است که در آن مقابله عاشق و عاقل، کنایه‌ی به‌مدعبان صلاح و تقوی را نیز با خود دارد، و خاصه بیت سوم آن که با زبان غزل‌های رندانه حافظ از «عاقلان» دنیادوست سخن می‌گوید:

۱- ساقی در لغت کسی است که در بزم یا در میخانه جام‌های باده را پر می‌کند و به‌باده‌نوشان می‌دهد، اما در کلام حافظ، خاصه در غزل‌های عرفانی او، مقامی برتر از یک خدمتگزار بزم دارد (نگ: ۱:۱۱). در این غزل همان خدمتگزار بزم است. «درده» یعنی بده، و در این بیت و بیت چهارم، دردادن پر کردن و گردانیدن جام‌های باده است و پیشاوند «در» معنی خاصی نمی‌افزاید. می‌بده تا غم روزگار خوار شود و از دل برود.

۲- ز تر برگشتم، یعنی از تن درآورم، و تعبیری است که شکل خرقة را هم نشان می‌دهد، به این معنی که خرقة و دلق از جلو باز نبوده و فقط از بالا یقه داشته است (نگ: ۷:۱۷). دلق و خرقة را از پارچه‌های خشن و کم‌بها، یا با گردآوردن تکه‌های جورواجور و به هم دوختن آنها درست

می‌کردند - که به آن مرقع می‌گفته‌اند - و رنگ خرقه بیشتر ازرق (کبود) بوده که چوک‌تاب است و شاد نیست، اما کلام حافظ مکرر این ازرق را با زرق به معنی فریب و حيله ربط می‌دهد (نگ: ۲۰۳:۸ و ۳۷۵:۱). ساغر می‌را به دست من بده تا این ظاهر صوفیانه را از خود دور کنم.

۳- عاقلان در این بیت با لحن طنز همراه است، یعنی آنها که خورد را عاقل می‌دانند و نیستند، و ما رندان را گمراه می‌بینند. ننگ و نام، در کلام حافظ یعنی خوشنامی همان عاقلان و کسانی که با چهره حق به جانب، عاشقان و رندان را ملامت می‌کنند، و آنچه در نظر آنها «بدنامی» است رندان همان بدنامی را ترجیح می‌دهند (نگ: کوی نیک‌نامی، ۷:۵ - نیز ننگ و نام ۷:۵).

۴- یادِ غرور، خودبینی همان عاقلان دنیایی است. خاک بر سر این نفس آدمی که آنها می‌خواهند به راه عقل و صلاحش بیاورند، و از نمی‌خواهد چنین «فرجام» خوبی داشته باشد. باز همان لحن طنز بیت پیش ادامه دارد که آنها خورد در راه عقل و صلاح نیستند...

۵- افسردگان خام هم همان «عاقلان» و زاهدنمایان‌اند، که از نافرجامی نفس خود افسرده‌اند، و اگر چون رندان، مست و عاشق بودند، افسرده نبودند. «آه سینه نالان» عاشقان آنها را می‌آزارد زیرا لطیفه عاشقی را نمی‌فهمند.

۶- در مقدمه اول این کتاب خوانده‌ایم که حافظ مانند همه آزادگان غریب است، غریبی چون ذوالنون و بایزید و حلاج، چون عین‌القضاة و شمس تبریزی (ص ۲۸ و ۲۹). اما در اینجا آن غربت روحانی مطرح نیست. غزل عاشقانه است و عاشق همزبانی ندارد تا با او از عشق خود سخن بگوید.

۷- مرا خاطر خوش است، یعنی با یاد او خوشم، نه این که معشوق در کنار من است. دو مصراع این بیت، لفظاً تضاد و تناقض دارد. معشوق را دل‌آرام می‌گویند، و دل‌آرام اگر در کنار عاشق نباشد، دل‌آرام نیست. تناقض در لفظ است نه در معنی دو مصراع.

۸- معنی بیت توضیح نمی‌خواهد. سرو سیم اندام یعنی بلندبالایی که تنی سپید و لطیف دارد، سیمین تن است.

۹- به سختی، یعنی در برابر سختی‌ها و مصائب عاشقی. صبر کن، روز و شب، همیشه صبر کن.



رونق عهد شیب است دگر، بستان را
 ای صبا! گر به جوانان چمن بازرسی
 می‌رسد مژده گل بلبل خوش‌آلحان را
 گر چنین جلوه کند مغ‌بچه باده‌فروش
 خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
 خاک‌روپ در میخانه کتم مژگان را
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را
 در سر کار خمرایات کتند ایمان را
 هست خاکی، که به آبی نخرد طوقان را
 کآن سیه‌کاسه، در آخر بگشود مهمان را
 گو: «چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را؟»
 وقت آن است که بدرود کنی زندان را
 ماه کنعانی من! مسند مصر آن تو شد
 مستی خاک است هرکه را خرابگه آخر،
 حانظا! می خور و رندی کن و خوش باش، ولی
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

* غزلی است عاشقانه و رندانه، که بیشتر ابیات آن مستقل از یکدیگر تفسیر می‌پذیرد. (نگ: ص ۵۲)
 سخن از زیبایی‌های بهار است و می‌گساری و عاشقی، و همراه با این سخن، مقابله با «آن قوم که بر
 دزدکشان می‌خندند» و معلوم نیست که روزی چون رندان سر از خرابات درنیابند.

- ۱- در بیت اول «دگر» یعنی دوباره، از نو، بار دیگر. بوستان رونق پیشین خود را باز یافته، و بلبل خوش‌آواز را مژده داده‌اند که گل-گل سرخ، ورد، در زبان‌های اروپایی رز - خواهد شکفت. در زبان ادب، گل، گل سرخ است، و گل‌های دیگر هر یک نامی دارد.
- ۲- صبا باد صبح بهار است (۱:۴) و جوانان چمن همان «سرو و گل و ریحان» در مصراع دوم است. خدمت ما برسان یعنی سلام ما را برسان. ریحان هم جز اسپرغم، که همان سبزی معروف خوردنی است، به انواع گل - جز گل سرخ - اطلاق شده است.
- ۳- پیش از این در مقدمه اول کتاب و نیز در شرح غزل دوم (۲:۲) گفته‌ام که پس از استقرار

اسلام در ایران، کار تولید و فروش شراب را کسانی از زردشتیان و یهودان و ترسایان پیشه خود می‌ساخته‌اند، و در میخانه‌ها و می‌فروشی‌ها، ساقی و می‌فروش جوانان یا نوجوانان زردشتی و ترسا برده‌اند. در کلام حافظ نیز «مغ‌بچه باده‌فروش» و «ترسابچه باده‌پرست» همان ساقی است، نه کودک تن‌فروش. در شرح موارد دیگری که این گونه تعبیرها در کلام حافظ می‌آید، نیز این نظر تأیید خواهد شد (نگ: ص ۳۴). در مصراع دوم این بیت «خاک روب» همان جاروب است. اگر آن جوان ساقی می‌کده همیشه با من مهربان باشد، سر بر آستان می‌گذارم، چنان که گویی با مژگان خود خاک در می‌کده را می‌رویم. باز جان کلام این است که در چشم من ساقی می‌کده عزیزتر از زاهدان ریاکار است (نگ: ترسابچه باده‌پرست، ۸:۱۲۲ و صنم باده‌فروش ۳:۴۹۰).

۴- می‌دانیم که در غزل‌های حافظ، گاه یک بیت مستفلاً از ابیات دیگر است (نگ: ص ۵۲). این بیت سوم خطاب به معشوقی ناشناخته، مَه صورت او، و عنبر سارا موی سیاه اوست که بری عنبر خالص دارد. عنبر ماده تیره‌رنگ خوشبویی است که در دستگاه گوارش نوعی پستاندار دریایی معروف به ماهی عنبر، ایجاد می‌شود. تشبیه زلف به چوگان با توجه به خمیدگی سر زلف است. زلف معشوق، مای صورت او را در خود گرفته، چنان که چوگان گوی را در بر می‌گیرد. معنی بیت این است: ای که روی و موی زیبا داری، مرا بی تاب نکن.

۵- باز حافظ به سراغ زاهد و صوفی می‌رود که رندان را گمراه می‌شمارند. دُرد رسوب تِه خم شراب است، و گویا می‌فروشان شراب آمیخته به دُرد را ارزان تر می‌فروخته‌اند، و این مطلوب رندان و درویشان بوده است. دُردکشان یعنی رندان که شراب را با دُرد آن می‌نوشند (۵:۲۶). خرابیات جمع خرابه، و خرابه‌های بیرون شهرها خلوتگاه رندان بوده است. به تدریج خرابیات به معنی میخانه، و نیز به معنی روسپی‌خانه به کار رفته است. کسانی از حافظ‌شناسان نیز این کلمه را به ضم «خ» می‌خوانند، و آن را «خورآباد» معبد یا شادی‌خانه مهرپرستان می‌دانند. اما در کلام حافظ خرابیات معنی عمیق‌تری دارد و نزدیک به مفهومی دیر مغان، که در آن از ریا و تزویر اهل ظاهر نشانی نیست، به کار رفته، و مانند می و می‌خوارگی، سنگری برای مقابله با ریاکاران است (نگ: خرابیات طریقت، ۳:۱۰) معنی بیت این است که این مدعیان صلاح و پارسایی هم سرانجام به راه ما خواهند رفت. (که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست ۷- نگ: ۲:۲۸۵ و ۱:۲۵۷).

۶- «مردان خدا» در این بیت اشاره به زاهد و صوفی نیست، سخن از کسانی است که ظاهر حق به جانب ندارند اما دل آنها با خداست. نوح پیامبر را هم قوم او در راه حق نمی‌دانستند و حتی برای نجات از طرفان - جز تنی چند - به کشتی او نشستند (نگ: تمام سوره نوح و آیه‌های ۲۴ به بعد در سوره هود). می‌گویند که نوح جسد آدم و حوا را هم با خود به درون کشتی برد، و دخاکی

که ... جسد آدم است. این روایت سند معتبری ندارد، و از سوی دیگر، خود نوح و مردان همراه او نیز «خاک» بوده‌اند. «به آبی نخرد طوفان را» یعنی طوفان را یک جریان گذرا و کوچک هم به حساب نمی‌آورد. «چون تو را نوح است کشتی بان ز طوفان ضم مخور» (۶:۲۵۵). معنی بیت این است که اگر با پاک‌دلان یار باشی، از حوادث روزگار آسیب نمی‌بینی.

۷- خانه گردون، یعنی خانه‌یی که درون افلاک است، این دنیای «سیه کاسه»، این دنیای خسیس. نان مَطْلَب، یعنی انتظار سود از این دنیا نداشته باش، که سرانجام همه ما مهمانان خود را می‌کشد.

۸- خوابگاهِ آخر یعنی خوابگاهی که هر که در آن خفت، بر نمی‌خیزد. چون هرکسی سرانجام باید درونِ مِثتی خاک بخوابد، چرا برای این چند روزه عمر خانه‌های مجلل بسازیم و به جلوه‌های دنیایی دل ببندیم؟

۹- در این بیت سخن از روح انسان است، و حافظ روح را که اسیر زندگی تن است، به یوسف تشبیه کرده، که به صورت یک زرخرید به بارگاه فرمانروای مصر راه یافت؛ زلیخا زن فرمانروای مصر عاشق او شد، او را متهم کرد و به زندان انداخت، و یوسف پس از چندی با تأویل یک خواب فرمانروای مصر از زندان آزاد شد (۵:۳). روح انسان در زندگی تن زندانی است، و اگر «از رنگ تعلّی» این جهانِ خاکی آزاد شود، راه درک عالم معنا را بر او می‌گشایند (نگ: تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر، ۵:۳۷). کسانی از حافظ‌شناسان این بیت را اشاره به دوران حبس جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع دانسته‌اند که او نیز پس از زندان دوباره بر مسند وزارت نشست، و هیچ سند قطعی هم این ارتباط را تأیید نمی‌کند.

۱۰- این بیت آخر، تخلصی است که از حال و هوای کلی غزل فاصله دارد، اما باز در آن حافظ را می‌بینیم که سرخوش و رندانه، با سلاح می به جنگ مدعیان صلاح و تقوی می‌رود: هر گناهی می‌خواهی بکن، اما با استناد به قرآن، مردم را فریب نده. باز تکرار کنم که سخن از می‌خوارگی مبارزه حافظ با ریاکاری است، نه توجیه یا تجویز می‌خوارگی (نگ: ص ۱۷ و ۱۸، و ۲۴ تا ۲۶).



دوش، از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 چیست یاران طریقت! بعد از این تدبیر ما؟
 ما مریدان، روی سوی قبله چون آریم؟ چون
 روی سوی خانۀ خمار دارد پیر ما
 در خرابیات طریقت، ما به هم منزل شویم
 کاین چنین رفته‌ست در روز ازل تقدیر ما
 عقل، اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است؟
 عاقلان دیوانه گسردند از پی زنجیر ما
 روی خوبت، آیتی از لطف بر ما کشف کرد
 ز آن زمان، جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 با دل سنگیت، آیا هیچ درگیرد شبی
 آه آتشناک و سوز سینه‌شگیر ما؟
 تیر آه ما ز گردون بگذرد، حافظ خموش!
 رحم کن بر جان خود، پرهیز کن از تیر ما

* مضامین و تعبیرهای این غزل عارفانه است و حتی در ایاتی که سخن از زنجیر زلف معشوق و آه آتشناک و سوز سینه عاشق است، باز حال و هوای کلام تفسیر عارفانه می‌پذیرد. بسیاری از حافظ‌شناسان در سه بیت اول این غزل، خاطره‌بی از حکایت شیخ صنعان - یا سمعان - در منطق‌الطیر عطار را می‌یابند، که خوابی می‌بیند و به روم سفر می‌کند، عاشق دختری ترسا می‌شود و به خدمت او درمی‌آید، اما سرانجام به راه صلاح و تقوی برمی‌گردد و معشوق ترسا نیز پیرو او می‌شود، و برای شیخ مریدان از، این عشق نیز تجربه دیگری در راه کمال روحانی است. اما در ایات این غزل اشاره‌بی به عطار و شیخ صنعان نیست. شاید در زمان حافظ هم شیخی از «آن قوم که بر کردکشان می‌خندند» (۵:۹) راه رندان را پیش گرفته و سر از خرابات درآورده، و حافظ هم میان سرنوشت او و شیخ صنعان شباهتی می‌دیده است!



۱- یاران طریقت، یعنی مریدانی که در سایه ارشاد یک شیخ سیر و سلوک دارند، اما از یاد نبریم که حافظ خود صوفی خانقاهی نیست، انسانی است فراتر از این معیارهای مدرسه و خانقاه (نگ: مقدمه اول کتاب ص ۱۶ تا ۲۰). مخاطب این بیت هم صوفیان نیستند، همان رندان و صاحب‌دلانند که زبان حافظ را می‌فهمند و یاران طریقت آزادگی‌اند. در بیت سوم می‌بینیم که این طریقت رندان، «خرابات طریقت» دارد نه خانقاه طریقت. این «پیر ما» هم - شیخ صنعان باشد یا یکی از معاصران خواجه - اگر روزی پیر مسجد و خانقاه بوده، دیگر نیست، و در آخر بیت اول «تدبیر» حافظ برای بازگرداندن او به «مسجد» خالی از طنز نیست!

۲- حافظ و یاران او - مانند مریدان صمیم شیخ صنعان در قصه عطار - به همان راهی می‌روند که پیر در پیش پای آنها گذاشته است. «خانه خمّار» - و در قصه عطار «دیر مغان» - همان عالم رندان و آزادگان است، عالمی که در آن «آداب دانان دیگرند» و «سوخته جان و روانان دیگر» (نگ: مولانا جلال‌الدین، مثنوی، ۲: ۱۷۶۸، قصه موسی و شبان). در حکایت عطار هم می‌خوانیم که: چون نهاد آن شیخ بر زنار دست / جمله را زنار می‌بایست بست (نگ: ۷۷: ۶).

۳- سخن از طریقتی است که در «خرابات» سامان می‌گیرد، نه در صومعه و خانقاه (نگ: خرابات ۵: ۹) و پیوستن به این پیر خرابات راه رندان «تقدیر ازلی» خود می‌دانند و آن را صمیمانه می‌پذیرند (نگ: نسیبه ازل، ۱۶: ۹). این نکته را هم از نظر دور نداریم که در حکایت شیخ صنعان هم، سفر روم و عشق دختر نرسا، بریدن از دین و ایمان نیست، تکاملی است که با تجربه عشق این جهانی صورت می‌پذیرد، و می‌دانیم که گاه در تربیت رهروان حق ترک عبادت، عبادت است (نگ: ۱: ۴- نگ: مقاله «حدیث غربت جان»، مجله ایران‌شناسی، سال ۷ شماره ۲).

۴- سخن از آن عقلی است که به سود و زیان این جهان می‌اندیشد. این عقل لطیفه عاشقی را نمی‌شناسد، و مقابله عشق با این عقل، در غزل فارسی هزاران مضمون بدیع و دل‌آویز آفریده است. در این بیت، حافظ از زبان آن پیر - که عشق بیدارش کرده است - می‌گوید: اگر عاقلان دیگر هم لطیفه عاشقی را دریابند، خود را به دیوانگی می‌زنند، یا راستی دیوانه می‌شوند.

۵- این بیت زبان عارفانه تری دارد. پیر عاشق - شیخ صنعان یا هر کس دیگر - از خوبی مطلق و تجلی آن در دل عارفان سخن می‌گوید: عاشق حق هر چه می‌بیند، اوست، و آنچه را می‌بیند و درک می‌کند، به خوبی و لطف، تأویل یا تفسیر می‌کند.

۶ و ۷- در غزل فارسی، معشوق غالباً بی‌رحم و سنگین‌دل است، و عاشق با آه سوزناک از غم فراق و نامهربانی معشوق می‌نالند تا شاید به‌هنگام شیگیر - سحر، پایان شب - این آه سوزناک اثر کند. زبان حال عاشقان حق نیز همین است و در روایات صوفیان، رهروانی را می‌بینیم که

خلوت و ریاضتِ آنها را پروردگار لَبَّیک نمی‌گیرد - و چه بسا که حقّ‌شان همین است! - حافظ خود در غزل عاشقانه غالباً شاد است و کمتر از معشوق می‌نالَد. در این دو بیت او از زبان عاشق دیگری که دل سوخته است سخن می‌گوید، و آن عاشق دل سوخته به حافظ می‌گوید: از آه من بترس. این دو بیت را هم می‌توان عارفانه، یا عاشقانه تفسیر کرد (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳ - نیز نگ: ابهام در شعر حافظ، ص ۳۷ و ۳۸).



ساقی! به نور باده برافروز جام ما
 ما در پیاله، عکس رخ یار دیده‌ایم
 هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
 چندان بود کرشمه و تازِ سهی قدان
 ای باد! اگر به گلشنِ احباب بگذری
 گو: نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری؟
 مستی به چشم شاهدِ دلیند ما خوش است
 ترسم که صرفه‌یی نَبَرَد روزِ بازخواست
 حافظ! ز دیده دانه اشکی همی نشان
 مَطْرِب! بزن، که کار جهان شد به گام ما
 ای بی‌خبر ز لذتِ شُرَبِ مُدَامِ ما
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 کآید به جلوه سرو صنوبر خُرام ما
 زهارا عرضه ده بر جانان پیام ما
 خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما
 ز آن رو سپرده‌اند به مستی زمام ما
 نسانِ حلالِ شیخ ز آبِ حرام ما
 باشد که صرغ وصل کند تصدِ دام ما
 دریای اخضرِ فلک و کشتیِ هلال
 هستند غرقِ نعمت حاجی قوام ما

* بیشتر ابیات ابن غزل تعبیرها و مضمون‌های عارفانه دارد. بیت هشتم را باید مستقل از ابیات دیگر، در کنار غزل‌های رندانه حافظ گذاشت. در بیت نهم، غزل تمام است و به‌تخلص می‌رسد، اما ظاهراً در یک لحظه نیاز، یا به رسم سپاس از لطف حاجی قوام کارگزار مالی شاه شیخ ابواسحاق، حافظ این غزل را با افزودن یک بیت - که هیچ تناسبی با ابیات دیگر ندارد - برای او فرستاده است (نگ: مدایح حافظ، ص ۱۹ و ۵۳).

۱- ساقی در لغت یعنی کسی که به می‌خواران شراب می‌دهد، جام‌ها را پر می‌کند و می‌گرداند و خدمتگزار بزم است (۱:۸) اما در کلام حافظ این کلمه هم مانند رند و خرابیات و می‌کده، عزت و شرف خاصی دارد. در کلام حافظ گاه ساقی در پایه معشوق یا ممدوح است و حافظ از او با محبت یاد می‌کند، گاه زن زیبای سیم ساقی است (۸:۱۹۲)، گاه مغ‌بچه باده‌فروش (۳:۹) و گاه ترسا بچه باده‌پرست (۸:۱۲۳). گاه معشوقی است که یک کرشمه او دل از دست

می‌برد (۶:۲۳۹)، گاه در مقامی چون پیر مغان حلال مشکلات رندان و صاحب‌دلان است (۴:۴۲) و گاه آن ساقی که باده معرفت را به رهروان حق می‌نوشاند - توضیح جامع‌تر آن را در حافظ نامه بهاء‌الدین خرمشاهی ص ۱۵۸ تا ۱۶۲ ببینید - در ادامه شرح این بیت اول، باید بگوییم که باده در نظر حافظ نور دارد (نگ: آفتاب می ۱:۲۳۴) و خاصه در غزل‌هایی که کلام او به معرفت عالم معنا و اسرار حق ربط می‌یابد (نگ: در خرابات مغان نور خدا می بینم - ۱:۳۵۷ - نیز نگ: توضیح ۲:۱۸۳) و این بیت با توجه به ابیات بعد، یکی از آن موارد است. در مصراع دوم «بگو، ناظر به این واقعیت است که در سنت نوازندگی شرق، آن که ساز می‌زند، خواننده هم هست، و از روزگاران کهن نیز باربدها و نکیاها، هم شاعر بوده‌اند و هم نوازنده و هنوز در موسیقی سنتی و سماع درویشان در هند و پاکستان و افغانستان، «قوال» به همین معنی به کار می‌رود. اما این که حافظ می‌گوید: کار جهان شد به کام ما، توضیح آن را در بیت بعد می‌آورد:

۲- در این بیت دوم، عکس رخ یار، تجلی حق در دل آزادگان و رندان، و پیاله هم دل روشن و بیدار آنهاست (نگ: جام تجلی صفات، ۲:۱۸۳). شرب مدام در لغت دو معنی دارد - مدام به معنی پیوسته و پیایی، یا مدام به معنی شراب - و با توجه به معنی بیت، درست‌تر است که آن را به معنی پیایی نوشیدن بگیریم، و این لذتی است که آن را مدعیان «بی‌خبر» در نمی‌یابند اما برای مردان راستین راه حق، سیر الی‌الله و لذت آن پاینده است.

۳- عشق، عشق ورزیدن به کل هستی است (۱:۳۹۳). چنین عاشقی خود را در پیوند با هستی مطلق، جاودانه می‌بیند، و جاودانگی او بر دفتر هستی - جریده عالم - ثبت می‌شود، و هرگز نمیرد، به همین معنی است، نه این که جسم در این دنیای مادی پایدار بماند. این عشق نوری است در دل آزادگانی چون حافظ، فراتر از تعریف‌هایی که در مصطلحات صوفیان می‌بینیم.

۴- سهی قدان - زیباییانی که اندام موزون و کشیده دارند - معشوقان این جهانی‌اند. صنوبر، سرو یا کاج مُطَبِّق است، نیاز به توضیح ندارد که صنوبر و هر درخت دیگر ریشه در زمین دارد و نمی‌خرامد. تعبیر «سرو صنوبر خُرام» باز به معنی زیبای خوش اندام است اما در مقابله دو مصراع بیت، این سرو صنوبر دیگر معشوق این جهانی نیست. همان تجلی «رخ یار» در پیاله دل مرد حق است (بیت ۲). معنی بیت این است که زیباییان این جهانی تا هنگامی نازشان خریدار دارد، که انسان زیبایی عالم معنا را درک نکرده باشد.

۵ و ۶- مضمون این دو بیت بیشتر عاشقانه است تا عارفانه (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳) و «جانان» آن یاری نیست که «عکس رخ» او را اهل معنا در پیاله می‌بینند (بیت ۲). حافظ از محیوبی گله دارد که دیری از او حالی نبرسیده است. و «باد» باد صیاست که قاصد عاشقان است

(۱:۴) نیازی نیست که بگویی: یادم رفت. عمر می‌گذرد و همه از یاد می‌رویم، و روزی می‌رسد که من به راستی از یاد تو خواهم رفت.

۷- این بیت یکی از ظریف‌ترین نمونه‌های ایهام در کلام حافظ است که هر مصراع آن دو تفسیر می‌پذیرد، و هر تفسیر با دو تفسیر مصراع دیگر جور می‌آید: آن مستی و دلربایی که در «چشم شاهد دلیند ما» است، زیبا و دوست‌داشتنی است، یا مستی عاشقان او به چشم او خوش می‌آید. در مصراع دوم «زمام ما را» به مستی چشم او سپرده‌اند، یا به «مست بودن» سپرده‌اند چنان که باید همیشه مست باشیم تا این به چشم او خوش بیاید. هر دو تفسیر بی هیچ ترجیحی درست است و با هم جور می‌آید. کلمه شاهد در غزل فارسی به معنی زیبای روی و شاهد زیبایی آفرینش است، و اگر نوشته‌اند که به پسران ساده‌روی اطلاق می‌شده، درست نیست. بیش از پانزده بار در دیوان حافظ، این کلمه به معنی زیباروی به کار رفته و در بیشتر آن موارد نمی‌توان گفت که نظر به پسری زیباروی بوده است مگر در جایی که صوفی یا یک زاهد خلوت‌نشین سر از میخانه درمی‌آورد و «شاهد عهد شباب» به‌خوایش می‌آید (غزل ۱۷۰).

۸- این بیت هشتم نیز مستقل از ابیات دیگر است، و بیشتر مناسب با غزل‌های رندانه است که در آنها حافظ را در برابر ریاکاران می‌یابیم. «صرفه بردن»، یعنی در مقایسه یا به نسبت بهتر بودن و شرایط مساعدتر داشتن (نگ: ۹:۱۲۸ و ۱۰:۳۶۷). «آب حرام» باده است، و حافظ می‌گوید: آنها که حلال و حرام را مراعات می‌کنند و می‌خرردن ما را گناه می‌دانند، آیا در پیشگاه پروردگار بیش از ما آبرو دارند؟ (نگ: ۹:۲۴۶).

۹- در این بیت، دانه آشک می‌تواند از فراق معشوق این جهانی باشد (بیت‌های ۵ و ۶) یا برای رسیدن به آن «سرو صنوبر خرام» عالم معنا (بیت ۴). مرغ وصل کند قصد دام ما، یعنی وصال دوست میسر شود، و در تفسیر عارفانه، یعنی عنایت حق ما را دریابد.

۱۰- این بیت بیرون از حال و هوای غزل است، و ستایشی مبالغه‌آمیز درباره قوام‌الدین حسن تمغاجی، کارگزار مالی و مستوفی شاه شیخ ابواسحاق اینجر است که حافظ از او محبت‌هایی دیده و مرگ او را در سال ۷۵۴ ه. در ماده تاریخی یاد کرده است - آن ماده تاریخ را در دیوان تصحیح علامه قزوینی ص ۳۷۰ می‌توانیم بخوانیم - در این بیت «اخضر» یعنی سبزه، و حافظ غالباً رنگ آسمان را سبز می‌بیند و از «مزرع سبز فلک» سخن می‌گوید (۱:۴۰۷). معنی بیت این است که «نعمت حاجی قوام» به همه خلق عالم می‌رسد، و حتی آسمان و ماه و ستارگان زیر بار منت او هستند!

۱۲

ای فروغِ ماهِ حُسن از روی رخشان شما
 آب رویِ خُوبی از چسبِ زتسخدان شما
 عزمِ دیدارِ تو دارد جانِ بر لب آمده
 باز گردد پسا برآید؟ چیست فرمان شما؟
 کس به دَورِ نرگستِ طرفی نسبت از عاقبت
 به که نفروشد مستوری به مستان شما
 بختِ خوابِ آلود ما بیدار خواهد شد مگر
 ز آن که زد پر دیده آبی روی رخشان شما
 با صبا همراه بفرست از رُختِ گل‌دست‌یی
 بر که بویی بشنویم از خاکِ پُستان شما
 عمرتان باد و مراد، ای ساقیانِ بزمِ جم!
 گرچه جام ما نشد پُر می به دوران شما
 دل خسرایی می‌کند، دلدار را آگه کنید
 زینهار ای دوستان! جان من و جان شما
 کی دهد دست این غرضی یارب که همدستان شوند
 خاطرِ مجموعِ ما، زلفِ پیریشان شما؟
 دوردار از خاک و خون دامن، چو بر ما بگذری
 کاتدر این ره کشته بسیارند، قربان شما
 می‌کند حافظِ دعایی، بشنو، آمینی بگو:
 روزی ما یادِ لعلِ شگرافشان شما
 ای صبا! با ساکنان شهر یزد از ما بگر
 کجای سرِ حق ناشناسان گری چوگان شما!

گرچه دوریم از بساطِ قُرب، همت دور نیست
 بنده شاه شماییم و ثناخوان شما
 ای شهنشاہ بلند اختر! خدا را همتی
 تا بسوسم همچو اختر خاکی ایوان شما

* این سیزده بیت نه غزل عاشقانه یا عارفانه است، و نه از آن سروده‌های رندانه حافظ که در برابر زهد و پرهیز ریاکاران است. مدیحه‌ی است در قالب غزل، و یکی از شش غزلی است که حافظ در ستایش شاه یحیی (مقتول در ۷۹۵ هـ) برادرزاده شاه شجاع سروده است (نگ: غزل‌های ۲۱۲، ۳۰۴، ۳۹۲، ۴۲۱ و ۴۳۳). شاه یحیی دبیری فرمانروای یزد بود. تیمور لنگ در سال ۷۸۹ هـ او را به ولایت فارس گماشت، و در ۷۹۵ هـ او را کشت. این غزل مربوط به سالهای حکومت یزد است. در ردیف این غزل کلمه «شما» گاه خطاب به شاه یحیی است، گاه خطاب به درباریان ار. گاه تعبیرهای مناسب با یک غزل عاشقانه برای همان مخاطبان به کار می‌رود، و به هر حال زبان این غزل و خاصه ردیف «شما» تکلف‌آمیز است، و می‌دانیم که اصولاً مدح‌گویی برای حافظ تکلف است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳)!

۱- ماهِ حُسن اضافه تشبیهی است یعنی خود زیبایی، و فروغ ماه حسن یعنی جلوه و جلای زیبایی. چهره زیبا و درخشان شما، جلوه‌گاه زیبایی است. چاه زرخدان فرورفتگی وسط چانه زیبایان است (نگ: سبب زرخدان، ۲: ۶) و معنی مصراع دوم هم این است که اگر خوبی - باز به معنی زیبایی - جلوه‌ی دارد، همین زیبایی شماست.

۲- این بیت دوم بیشتر یک شوخی است. حافظ اهل سفر نبوده، و ظاهراً قصد سفر به یزد هم نداشته، و با این شوخی هدیه ترفتن به یزد را خواسته است. مضمون بیت و تعبیرهای آن یادآور بیتی در یکی از غزل‌های خاقانی است: خاقانی است جانی از غم به لب رسیده / چون امر تو درآید، هم در زمان برآید (دیوان، ص ۵۷۹).

۳- ترگس، چشم معشوق است و دور ترگست یعنی سالهایی که تو جوان و زیبایی، و همه عاشق تو اند. عافیت، دور ماندن از گرفتاری این عشق است، و مستوری در مصراع دوم هم به همین معنی است. اما مستوری فروختن یعنی این که کسی ادعا کند که هرگز نمی‌لغزد و عاشقی نمی‌شود. مستان شما یعنی چشمان مست شما، همان ترگس در مصراع اول. معنی بیت این است که همه عاشق تو اند، و بهتر است که مدعیان صلاح و تقوی ادعا نکنند که در این دام نمی‌افتند. بدیهی است که به مناسبت مدح شاه یحیی در این غزل باید گفت که این بیت عاشقانه

هم خطاب به اوست، و در یک مدیحه، معنی آن این است که همه بنده درگاه شما بند و جز این نمی‌تواند باشد.

۴- «مگر» در اینجا حرف تردید است. در این بیت «روی رخشان شما» کنایه از توجه ممدوح است. گویی از توجه شما «بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد» و این توجه و لطف مثل آبی است که بر چشم خواب آلود بخت ما زده باشند (نگ: بخت خواب زده ۹:۴۲۱).

۵- صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان است (۴:۱). گل‌دسته‌یی از رخ معشوق - یا در اینجا ممدوح - یعنی توجه او. «بو که...» یعنی شاید، باشد که... اگر به حضور شاه یحیی نمی‌آیم، اما انتظار توجه - یا پرداخت وجهی! - از او دارم.

۶- جم، در اینجا جمشید شاهنشاه بزرگ اسطوره‌های ایرانی نیست. حافظ شاه یحیی را - که در تاریخ ایران کسی هم نیست - به جمشید تشبیه کرده، و معنی بیت این است: ای کارگزاران حکومت یزد! هر چند که هنوز از شما توجهی ندیده‌ام - صله‌یی نگرفته‌ام؟ - آرزو دارم که عمرتان بلند و زندگی به مرادتان باشد. مناسبت کلمه‌های ساقی و جام و می، و دوران را - که به معنی گردانیدن نیز هست - از نظر دور نداریم.

۷- «خرابی» در اینجا یعنی بی‌قراری (۳:۱۹). زینهارا یعنی هشیار و مراقب باشید. «جان من و جان شما» یعنی به محبت شما تکیه دارم، انگار که جان من و شما یکی است. شما را به جان هر دو مان قسم، «دلدار را» - و در اینجا لایب شاه یحیی را - از دل بی‌قرار من آگاه کنید، که مشتاق دیدار او و توجه او هستم (نگ: زیرنویس ۲).

۸- غرض در اینجا یعنی مقصود. خاطر مجموع یعنی خیال راحت، فکر آسوده. همداستان شدن فکر عاشق با زلف معشوق یعنی این که دیداری دست دهد و خاطر عاشق آسوده شود. به عبارت دیگر معنی بیت این است که آیا دیدار شاه یحیی و درباریان او ممکن خواهد شد؟

۹- این ره، راه دوستی شاه یحیی و یاران اوست. در راه محبت شما حافظ اشک خونین بر خاک می‌افشانند. اگر از این راه می‌گذرید، دامن قبای خرد را بالا بگیرید که آلوده نشود، که جز حافظ، بسیار کسان دیگری قربانی این محبت‌اند.

۱۰- این بیت هم بیان آرزوی دیدار است، و معنی مصراع دوم این است که خدا کند حافظ به حضور شاه برسد و کلام شیرین او را بشنود. من دعا می‌کنم که چنین پیش آید، و تو - ای خواننده سخن حافظ، یا ای دریافت‌کننده این مدح - بگو: آمین! (نگ: زیرنویس ۲).

۱۱ و ۱۲- ساکنان شهر یزد، شاه یحیی و یاران او هستند. حق ناشناسان اشاره به کسانی است که شاید به فرمانروایی شاه یحیی گردن نمی‌نهادند و نمی‌توان گفت دقیقاً اشاره به چه کسانی

است؟ روزگاری بوده است که حکومت‌های حقیر و بی‌ریشه با یکدیگر در جنگ بوده‌اند. در بیت ۱۲ بساط قرب، دربار شاه یحیی، و همت، توجه باطنی و علاقه حافظ به اوست.

۱۳- این بیت سیزدهم تنها بیتی است که زبان مدح در آن است. «بلند اختر، یعنی کسی که بخت بلند دارد. «خدا را، همتی!» یعنی برای خدا به من توجهی بکنید تا به درگاه شما بیایم، و مانند اختران آسمان خاک درگاه را ببوسم، یعنی این حکومت شاه یحیی، جایی بالاتر از آسمان‌ها دارد! ای کاش، نسخه برداران دیوان حافظ، این غزل را در تحریر خود از قلم می‌انداختند! شاه یحیی کسی نبوده است که برای او چنین ملح مبالغه‌آمیزی بگویند. که راستی در شأن حافظ نیست.

۱۳

می‌دمد صبح و کِلَه بسته سحاب
می‌چکد زاله بر رخ لاله
می‌وزد از چمن نسیم بهشت
تختِ زُمُرد زده‌ست گل به چمن
در میخانه بسته‌اند دگر
لب و دندانت را حقوق نمک
این چنین مویسی عجب باشد
الَصَّبُوح! الَصَّبُوح! یا اصحاب!
المُدَام! المُدَام! یا احباب!
هان! بنوشید دم به دم می‌تاب
راح چون لعل آتشین در یاب
اِفْتَحْ یا مُفْتَحِ الْاَبْوَاب!
هست بر جان و سینه‌های کباب
که ببندند می‌کده به شتاب!

بر رخ ساقی پیری پیکر
همچو حافظ، بنوش باده ناب

* ابن غزل سیزدهم، باید از غزل‌های روزگار جوانی حافظ باشد که در سالهای کمال او نیز در آن تجدید نظری صورت نگرفته است. بستن میخانه‌ها نیز به دستور مبارزالدین محمد - به قول حافظ: محتسب - در سالهای جوانی حافظ بوده است (نگ: غزل ۲۰۲). مضمون‌ها و تعبیرهای این غزل، پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و به هر حال غزلی است که در آن جاهای خالی وزن، گاه با قیدهایی نه چندان مناسب پر شده است (دم به دم، به شتاب) و الفاظ و عبارات عربی آن هم چندان به جا نیفتاده!

۱- کِلَه به معنی چتر و خیمه است، و «کَلَه بستن سحاب» یعنی این که ابر تمام آسمان را پوشانده باشد. صبح، می‌خورددن در بامداد است، و الَصَّبُوح! یعنی بساط می‌گساری بامداد را برپا کنید (نگ: توضیح ۴:۵).

۲. اکنون که شبنم بر چهره لاله می‌افتد - در این بامداد با صفا - می‌بنوشید. باز «المُدَام!» یعنی شراب! بساط می‌گساری را برپا کنید (نگ: شرب مدام ما ۱۱:۲).

۳- معنی بیت روشن است. قید «دم به دم» چیزی بر معنی کلام نمی‌افزاید و فقط وزن شعر را پر می‌کند.

۴- زُمُرد به اقتضای وزن شعر با سکون میم و حذف تشدید «ر» خوانده می‌شود، و تخت

زمرد، سبزه‌های باغ است که گل سرخ روی آنها چون پادشاهی بر تخت نشسته است. می‌دانیم که گل در زبان ادب گل سرخ است و گل‌های دیگر نامهای دیگری دارند. راح، شراب و جام شراب است. چون لعل، یعنی قرمز، و آتشین یعنی شرابی که می‌خوار را گرم می‌کند یا گلوی او را می‌سوزاند، باده‌یی با درصد بالایی از الکل.

۵- «دگر» در این بیت یعنی از این پس، از حالا به بعد. معنی مصراع دَرَم این است که ای گشاینده درها! در میخانه را بگشای. عبارت عربی مصراع و فعل امر افتتاح از باب افتعال، درست نیست (نگ: دل قری‌دار که از بهر خدا بگشایند ۲:۲۰۲).

۶- حقوق نمک، یعنی حق محبت و حمایت کسی بر زبردست (نگ: ۱:۳۰۱). معشوق بر سینه‌های کباب عاشقان در صورتی حق نمک دارد که به آنها توجهی کرده باشد، و در غزل فارسی عموماً معشوق مغرور و بی‌رحم است. نمک زدن به کباب هم با این بیت مناسبتی ندارد. در بسیاری از دست‌نویس‌های دیوان حافظ - و نیز در تصحیح استاد پرویز ناتل خانلری - این بیت حذف شده است.

۷- «به شتاب» در اینجا قیدی است که وزن را پُر و قافیه را جور کرده است و بر معنای بیت چیزی نمی‌افزاید. در این بهار خوش چرا می‌کده را بسته‌اند؟ این پرسش با شتاب و بی‌شتاب ندارد.

۸- بر رُخ... یعنی به سلامتی روی او، یا با حضور او و در برابر او.

۱۴

گفتم: ای سلطان خوبان! رحم کن بر این غریب
گفت: در دنیای دل، ره گم کند مسکین غریب
گفتمش: مگذر زمانی، گفت: معذوم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب؟
خفته بر سنجابِ شاهی نازنینی را، چه غم؟
گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب
ای که در زنجیرِ زلفت جای چندین آشناست
خوش فتاد آن خالِ مُشکین بر رخ رنگین غریب
می‌نماید عکس می در رنگِ رویِ مهوشت
همچو برگِ ارغوان بر صفعهٔ نسرين، غریب
بس غریب افتاده است آن مورخطِ گردِ رُخت
گرچه نبود در نگارستان خطِ مُشکین غریب
گفتم: ای شامِ غسریبان طُسرُ شبرنگ تو
در سحرگاهان، حذر کن چون بنالد این غریب
گفت: حافظ! آشنایان در مقامِ حیرت اند
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

* این غزل از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است و تنها در بیت آخر آن، تعبیر «مقام حیرت» ذهن ما را به سوی یک تفسیر عارفانه می‌کشاند، و آن هم با حال و هوای آیات دیگر مناسب نمی‌نماید. در دیوان حافظ تصحیح علامه فروزینی قافیهٔ بیت اول و آخر هر دو «مسکین» است. متن بالا در بیت آخر تابع حافظ استاد خانلری است، و روشن است که «خسته و غمگین نشیند» معنی روشن دارد و تعبیری است معقول‌تر از «خسته و مسکین نشیند». این یکی از چند موردی است که بی‌گمان نظر استاد خانلری را باید درست‌تر شمرد. در دو نشر معتبر دیگر، تصحیح دکتر فریب و تصحیح هوشنگ ابتهاج (سایه) نیز چنین است. تکرار



«غریب» در ردیف این غزل را بعضی از دوستان اشاره به سفر حافظ به شهر دیگری دانسته‌اند - کی؟ به کجا؟ - که در متن غزل هم اشاره صریحی به آن نیست. درستان باید تجربه کرده باشند که عاشق، اگر همدم معشوق نباشد، در شهر خود نیز غریب است.

۱- «سلطان خوبان» یعنی زیباتر از همه زیبايان. معنی مصراع دوم این است که هرکه عاشق شد نمی‌داند به کجا می‌رود، بیچاره به غربت می‌افتد. غربت در سفر یا در حضر، و می‌دانیم که حافظ مرد سفر نبوده است.

۲- «مگذر زمانی» یعنی یک لحظه بایست. «خانه پرورد» یعنی آن که سر و سامانی دارد و در خانه مرفهی بزرگ شده است (نگ: خانه پرور ۳۹: ۱، و ناز پرورد تنم ۱۵۹: ۵). این ناز پرورده حرصه آن را ندارد که برای عاشقان سرگشته خود غم خواری کند.

۳- «خفنه بر سنجاب شاهی» یعنی کسی که بر بستری نرم از پوست سنجاب می‌خوابد. او چه غم دارد اگر غریب عاشق بر بستری از خار و گیاهان خشک بخوابد؟ و زیر سرش به جای بالش پاره‌سنگی باشد!

۴- آشنا، در کلام حافظ بیشتر عاشقی است که راهی به کوی معشوق دارد و غریب نیست، و در این غزل او را هم در بیت آخر «در مقام حیرت» می‌یابیم. خال مشکین یعنی خال سیاه (خال هندو، ۱: ۳). رخ رنگین یعنی صورت خوش آب و رنگ. ای که این همه عاشق داری، آن خال سیاه بر چهره خوش آب و رنگ تر چه خوب جا افتاده است.

۵- عکس یعنی بازتاب، و عکس می، برافروختگی چهره کسی است که می‌خورده باشد. سرخی گونه‌های می‌زده تو بر چهره روشن تو، مانند آن است که گلبرگ ارغوان بر گلبرگ سپید نسوین افتاده باشد، و این چنان زیباست که غریب می‌نماید.

۶- موز خط، یعنی موهای ظریف و کم‌پشت بناگوش. این خط ریز و سیاه دور صورت تو مثل نوشته‌یی است که در کنار نگارستان - در یک مجموعه آثار هنری - باشد و عجیب هم نیست که در یک مجموعه آثار هنری، دست نوشته سیاهی هم باشد، این هم زیباست. (نگ: خط بار ۸: ۳۹۳)

۷- طره موی بالای پیشانی است که در اینجا سیاهی آن به «شام غریبان» تشبیه شده، یعنی به شب‌های فراق عاشقان. اگر این روزها صاحب نظری پیدا شد که از این شام غریبان به یاد واقعه کربلا افتاد، بدانید که این شام غریبان آن شام غریبان نیست (نگ: نماز شام غریبان ۱: ۳۳۳). معنی بیت این است که از ناله سحرگاه عاشقان بترس.

۸- این بیت هشتم جواب معشوق به حافظ است: در این عشق ورزی، آنها که به من نزدیک اند، سرگردان اند، و اگر غریبی چون حافظ که سابقه و پیروندی با معشوق نداشته «خسته و غمگین» باشد، تعجب ندارد، جای گله نیست. در واقع معشوق گفته است که از ناله سحرگاه این عاشق بیسی ندارد، و نگران احوال این عاشق نیست.

ای شاهدِ قدسی! که کشد بندِ نقابت؟
 خوابم بشد از دیده. در این فکر جگرسوز
 درویش نمی‌پرسی، و ترسم که: نباشد
 راهِ دلِ عشاق زد آن چشمِ خُماری
 تیری که زدی بر دلم از غمزه، خطا رفت
 هر ناله و فریاد که کردم، نشیدی
 دور است سرِ آب از این بادیه، هش دار
 تا در ره پیری، به چه آیین روی ای دل!
 ای قصر دل‌افروز، که منزلگه اُنسی

و ای مرغِ بهشتی! که دهد دانه و آبت؟
 کآغوش که شد منزلِ آسایش و خوابت؟
 اندیشهٔ آمرزش و پروایِ ثوابت!
 پیداست از این شیوه، که مست است شرابت
 تا باز چه اندیشه کند رایِ صوابت؟!
 پیداست نگار! که بلند است جتابت
 تا غولِ بیابان نفرید به سرابت
 باری، به غلط صرف شد ایامِ شبابت
 یارب! مگسناد آفتِ ایامِ خرابت

حافظ، نه غلامی است که از خواجه گریزد

صلحی کن و باز آ، که خرابم ز عثابت

* این غزل پانزدهم یک غزل عاشقانه است که در آن تعبیرهای عارفانه و مضامین رندانهٔ غزل‌های دیگر را نمی‌بینیم (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). در بیت‌های پنجم و ششم هم تغزل و طنز همراه است. آن ذلت و بیچارگی عاشقان که در غزل فارسی عمومیت دارد، غالباً در غزل حافظ نیست و گویی حافظ در عشق‌ورزی هم خود را می‌شناسد و جای خود را خوب می‌داند (نگ: به بند و دام نگیرند مرغ دانا را - ۴:۴).

۱- شاهد یعنی زیباروی که شاهد جلوه‌های خوب آفرینش است، و شاهد قدسی یعنی محبوبی که زیبایی او ملکوتی است، انگار از این جهان خاکی نیست. اگر شاهد را به معنی پسر زیباروی گرفته‌اند، درست نیست و خاصه در این بیت. (نگ: توضیح ۷:۱۱). مرغ بهشتی هم در مصراع دوم به همین معنی است. چه کسی «بند نقاب تو را می‌کشد؟» یعنی چه کسی حق دارد روی تو را ببیند؟ «که دهد دانه و آبت؟» باز تعبیر دیگری از همین مضمون است: تو همسر کیستی؟

- ۲- فکر جگرسوز، یعنی فکر آزاردهنده، و واضح‌تر، یعنی غبطه و حسادت.
- ۳- درویش نمی‌پوسی، یعنی از این عاشق فقیر سراغی نمی‌گیری (نگ: روزی تفقدی کن، درویش بی‌نوا را ۵:۵). درویش در زبان سعدی و حافظ غالباً به معنی بی‌بضاعت است و در مقابل توانگر، اما در بعضی از غزل‌های حافظ به معنی انسان بلندطبع و وارسته است (نگ: ۷:۴۴۰ و نیز تمام غزل ۴۹). در این بیت مصراع دوم زبان تغزل ندارد. هیچ عاشقی به معشوق نمی‌گوید که برای آموزش و ثواب روز قیامت احوالی از ما پیرس! مگر این را هم از نوع طنز بشماریم!
- ۴- راه دل زدن، یعنی دل بردن. خماری صفت نسبی است از خمار - در فارسی امروز خمار را به جای خماری به کار می‌بریم و درست‌تر این است که حافظ به کار برده است - این شیوه یعنی این طرز رفتار یا این دلربایی. شرابت مست است، یعنی تأثیر آن بسیار عمیق است یا تو خود شرابی هستی که همه را مست عشق خود می‌کنی. این معنی هم به ذهن می‌آید که آن چشم خماری تو مثل شراب گیرنده‌ی است که همه را مست می‌کند (نگ: باده مست ۶:۲۶).
- ۵- غمزه نگاه همراه با دلربایی است، و در غزل فارسی به تیری که بر قلب عاشق می‌نشیند تشبیه شده. حافظ با معشوق هم به زبان طنز سخن می‌گوید. «رای صواب» هم طنز دیگری است: تیر غمزه‌تر بر دل من نشست. بینیم دفعه بعد به هدف می‌زنی یا باز تیر غمزه‌ات به خطا می‌رود؟!
- ۶- جناب، درگاه یا آستانه خانه‌های مجلل و کاخ‌هاست. مثل این که درگاه خانه تو - و به طور کلی بنای خانه - بسیار بلند است، و تو آن بالا صدای کسی را نمی‌شنوی. این بیت هم خالی از طنز نیست.
- ۷- سر آب یعنی جایی که از آنجا آب برمی‌گیرند، سرچشمه، چشمه (نگ: ۷:۲۹)، و این بادیه (بیابان خشک) دنیا است. در این دنیا آسان به مقصود نمی‌توان رسید. عوامل بسیاری هست که تو را به بیراهه می‌افکنند. غول بیابان، در تصور عوام موجودی است که مسافران را به بیراهه می‌کشاند و دار و ندارشان را می‌رباید، و در کلام مولانا جلال‌الدین مکرر به معنی علائق دنیایی است که انسان را از راه حق دور می‌کند، و با توجه به این معنی، این بیت حافظ هم تفسیر عارفانه‌ی می‌پذیرد. اما این تفسیر با حال و هوای این غزل مناسب نیست. در اینجا غول بیابان رقیب است که می‌تواند معشوق را بفریبد و از چنگ این عاشق درآورد. سراب نقطه‌ی است که بخارهای سطح زمین یا وجود لایه‌های نمک در نور آفتاب می‌درخشد و از دور مانند آب به نظر می‌آید.
- ۸- «تا...» یعنی بینیم که...

۹- قصر دل افروز، دل عاشق است که خانه انس و محبت است، و آفت ایام عواملی است که انسان را از محبت و عشق دور می‌کند، و این ویرانی دل است. «یارب» یعنی ای پروردگار، اما گاه در آغاز جمله‌های دعایی لحن خطاب ندارد، و در اینجا هم مخاطب کلام، دل است و یارب معنایی نزدیک به «ای گاش» دارد.

۱۰- در روزگار برده‌داری، گاه برده‌یی از ستم ارباب خود سر به بیابان می‌گذاشت. حافظ که از عتاب معشوق خراب است» باز می‌خواهد با او وفادار بماند. کلمه «خواجه» هم اشاره به شخص خاصی نیست. حافظ معشوق را سلطان هم می‌گوید (نگ: ۱:۶ و ۱:۱۴) و این هم که یکی از مفسران فرموده‌اند که معشوق از اولاد ذکور آدم ابوالبشر بوده، درست نیست. معشوق بند نقاب دارد (بیت ۱ - نگ: توضیح ۷:۱۱).

۱۹

خَمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
نسبوه نقش دو عالم که رنگی اُلُفت بود
به یک کرشمه، که ترگی به خودفروشی کرد
شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن
به بزمگاه چمن دوش، مست بگذشتم
بنفشه طُرهٔ مفتول خورد گره می زد
ز شرم آن که به روی تو نسبتش کردم
من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش
کنون به آب می لعل خرقه می شویم
مگر گشایش حافظ در این خرابی بود

جهان به کام من اکنون شود، که دور زمان
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت

* غزلی است عاشقانه که در بعضی از ابیات آن، تعبیرها عارفانه است؛ و در بیت آخر اشاره به «بندگی خواجهٔ جهان» آن را به یک مدیحه تبدیل می‌کند و با توجه به این که تخلص حافظ در بیت بالاتر آمده، ممکن است این غزل هم در یک لحظهٔ نیاز، با افزودن این بیت آخر به «خواجهٔ جهان» - که درست نمی‌دانیم کیست؟ - تقدیم شده باشد (نگ: ۱۰:۱۱) و می‌بینیم که در بیت آخر از حال و هوای عاشقانه و زبان عارفانه غزل خبری نیست!

۱- کمان وقتی خم می‌شود که در آن تیر می‌گذارند و آن را می‌کشند؛ و در غزل، تیر کمان ابرو نگاه معشوق است. نیز «خم به ابرو انداختن» یعنی عتاب و تندخویی، و در این بیت هر دو معنی با هم می‌تواند باشند. معشوق تندخویی می‌کند و تیر نگاه او هم بر جان عاشق می‌نشیند. معنی بیت این است که تو مرا عاشق خود کرده‌ای.



۲- در این بیت زبان غزل عارفانه است. در آیه ۵۴ سوره مائده سخن از محبت پروردگار به بندگان و محبت بندگان به پروردگار است - يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ - و در آیه ۷۲ سوره احزاب هم می‌خوانیم که پروردگار امانت اسرار هستی را بر آسمانها و زمین عرضه کرد، و ملائک و دیگر آفریدگان از پذیرفتن این امانت بیم داشتند، اما انسان درک اسرار الهی را پذیرفت، و عشق حن نتیجه این پیمان ازلی میان پروردگار و نوع انسان است. در آیه ۱۷۲ سوره اعراف هم می‌بینیم که در ازل به موجب میثاقی میان پروردگار و بندگان، خداوند از آنها پرسیده است که آَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ و بندگان به پروردگاری او شهادت داده‌اند. از مجموع این آیات برمی‌آید که محبت میان پروردگار و بندگان، ازلی و ابدی است (نگ: توضیح ۱: ۱۵۲ و ۴: ۲۰۶) و امری حادث و گذرا نیست که در این زمان، صورت گرفته باشد، و هر عاشقی هم عشق خود را ابدی و جاودانه می‌بیند.

۳- کرشمه نگاه یا حرکات دلفریب است. خودفروشی، در اینجا یعنی خودنمایی، و کرشمه نرگس، جلوه زیبایی صوری و این جهانی است که به نگاه دلفریب تشبیه شده است. گل نرگس می‌خواست زیبایی خود را جلوه دهد، اما چشم تو چنان همه را مفتون خود کرد که جلوه او را کسی ندید، و صد فتنه هم یعنی این که خیلی‌ها چنان عاشق تو شدند که زیبایی‌های دیگر از نظرشان افتاد.

۴- خوی که در فرهنگها با فتح «خ» ضبط شده، به معنی عرق است. وقتی که شراب بدن را گرم می‌کند بر چهره می‌خوار عرق می‌نشیند و رنگ چهره برافروخته می‌شود. چمن در زبان حافظ به معنی مطلق باغ است. آب روی، یعنی آب و رنگ و برافروختگی چهره. گل ارغوان سرخ مایل به بنفش است. و حافظ غالباً رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (چهره ارغوانی کن، ۸: ۱۹۵ و می چون ارغوان، ۹: ۸۷). معنی بیت این است که تو مست به باغ می‌روی، و سرخی و برافروختگی روی تو موجب حسد گل ارغوان می‌شود. تو از ارغوان زیباتری.

۵- دیشب به باغ رفته بودم. غنچه گل سرخ را که دیدم، مانند دهان کوچک تو بود (نگ: ۶: ۲۴)، و یاد لب و دهان تر مرا مست کرد، چنان که مستانه از باغ می‌گذشتم. در خواندن این بیت، تکیه روی کلمه «مست» است.

۶- طره، موی بالای پیشانی است، و مفتول یعنی تاب داده. حافظ دسته گل بنفشه را مانند زلف تاب داده معشوق دیده است و می‌گوید: دیشب گل‌های بنفشه جلوه‌ی داشتند، اما باد صبا - باد بهاری - از زلف تو سخن گفت و دیگر برای «طره مفتول بنفشه» جلوه‌ی نماند (نگ: تاب بنفشه می‌دهد، طره مشک‌سای تر، ۱: ۴۱۱).

۷- سمن - و یاسمن - گلی است خوشبو با رنگ‌های سفید یا زرد یا سرخ، که عطر آن هم شهرت دارد. نسبت کردن، در اینجا یعنی تشبیه کردن. خاک در این بیت گرده‌های گل است که با

باد بهاری از روی یک گل به روی گل دیگر می‌نشیند. در این بیت، حافظ مفاهیم و تشبیهات متعددی را درهم آمیخته است: گل یاسمن را در باغ دیدم و گفتم که مانند روی معشوق من است، اما یاسمن از این تشبیه چنان شرمند شد که گویی می‌گفت: خاک به دهنم! من کجا به زیبایی او هستم؟

۸- ورع، پرهیز از خوردن حرام است یا آنچه در آن شبهه ناپاکی باشد، و در تربیت صوفیان یکی از مقامات سلوک است که دوام آن در سیر روحانی سالکان اهمیت دارد. در کلام حافظ، ورع مانند دیگر مفاهیم زهد و تصوّف، گاه با بیان طنزآمیز همراه است (نگ: ۴:۲۱). در این بیت هم «ورع» حافظ چنان متزلزل است که در برابر می و مطرب و مغبچه (= ساقی) تاب نمی‌آورد (مغبچه نگ: مقدمه ۱ ص ۳۴، ر ۲:۲ و ۳:۹ و ۸:۱۲۳). در نظر حافظ، و در مقابله او با زاهد و صوفی، خدمتگزاران میکده و ساقیان عزّتی دارند و ابراز علاقه به آنها نیز مانند ابراز علاقه به می و میکده جلوه‌ی از آن مقابله است (نگ: ۴:۱۷۰، ۴:۲۰۲، ۳:۴۲۱ و ۲:۴۲۳). در این و آن انداخت، یعنی گرفتار می و مطرب کرد. من هم اهل ورع و پارسایی بودم، اما چون در این ساقیان بیشتر صداقت دیدم، به می و مطرب روی آوردم.

۹- دنباله مضمون بیت قبل است. آب می‌لعل، اضافه تشبیهی است، یعنی خود می. باز حافظ با خرقة‌ی که نشانه زهد صوفیانه است، سر شوخی دارد: اگر شراب پاک نیست، رباکاری از آن ناپاک‌تر است. من خرقة‌ام را با می‌لعل‌گرن - نه با آب - می‌شویم، و این نصیبه ازل است یعنی قضای حق این بوده است که من سر از میخانه درآورم و آلودگی ربا را از خود و خرقة خود بشویم (نگ: ۹:۴۸۹). بیت بعد ترجیه پرمعنائی برای این قضای ازلی است:

۱۰- بخشش ازل، همان نصیبه ازل است اما به صورت لطف و بخشش. لطف حق به حافظ در این بوده است که او «در این خرابی» بیفتد، یعنی سر از میخانه درآورد، تا ربا را از خود بزاید. می‌مغان، در ظاهر همان می است که در میخانه‌های مغان و ترسایان می‌فروشدند، اما در کلام حافظ - با توجه به اعتلایی که او به دیر مغان و پیر مغان داده - ناظر به ارزش‌های روحانی و معنوی نیز هست (نگ: می‌مغانه، ۴:۱۵۴).

۱۱- این بیت، چنان که گفتم، با بیت‌های دیگر غزل مناسبی ندارد. «خواجه جهان» هم درست نمی‌دانیم کیست؟ حاجی قوام تمغاچی یا قوام‌الدین صاحب عیار؟ یا کسی دیگر؟ به هر حال می‌دانیم که حافظ اصولاً مدبّحه‌سرا نبوده و گاه به دلیل نیاز یا به مناسبتی دیگر مدح شاهی یا وزیری را می‌گفته، و در مواردی، غزلی را که مدیحه نیست با افزودن یک بیت برای ممدوح می‌فرستاده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ - نیز توضیح ۱۱: ۱۰).



سینه از آتشی دل در غم جانانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
سوز دل بین، که ز بس آتشی اشکم، دل شمع
آشنایی، نه غریب است که دلسوز من است
خرقه زهد مرا آب خرابیات بیژد
چون پیاله، دلم از توبه که کردم، بشکست
ماجرا کم کن و بازآ، که مرا مردم چشم
خرقه از سر به در آورد، و به شکرانه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ، و می نوش دمی

که نخفتیم شب، و شمع به افسانه بسوخت

✽ حال و هوای غزل عاشقانه است و تعبیرهای آن تفسیر عارفانه نمی پذیرد. از آن غزل‌های رندانه هم نیست که در آنها حافظ می و می خواری را سلاح مبارزه با ریاکاران می کند (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). بیت هفتم این غزل هم که بر سر تفهیم آن نظرهای متناقضی ابراز شده، چندان مبهم نیست، و با توجه به ابیات دیگر معنی روشن به دست می دهد!

۱- «آتش دل در غم جانانه» با هم خوانده می شود. البته روشن است که تمام این پنج کلمه یک ترکیب دستوری نیست اما معنی یک ترکیب اضافی را می رساند: آتش غم یا غم فراق! در مصراع دوم هم، کاشانه همان سینه در مصراع اول است، کاشانه دل عاشق که می سوزد.

۲- «از واسطه...» یعنی به دلیل... به خاطر... معنی بیت روشن است.

۳- در این بیت چند تشبیه و استعاره به هم آمیخته است: آتش اشک اضافه تشبیهی است به معنی خود اشک، اشک سوزان. اشک من چنان سوزان بود که دل شمع هم بر من سوخت، و این «از سر مهر» برد، سوختنی چون سوختن پروانه در کنار شمع.

۴- آشنا در این بیت یا دوستانند که دلسوز حافظاند، یا همان شمع است که مونس شبهای

اوست. عجیب نیست که دل آشنایان بر من بسوزد. آنها که چتین ائسی با حافظ ندارند، نیز دلشان به حال این عاشق می‌سوزد. من از خویش برفتم، یعنی بی‌قرار شدم، چنان که «دل آشنا و بیگانه» بر من سوخت.

۵- در کلام حافظ خرقه و دلق، نه نشانه ظاهری زهد و پرهیز است، نه دلیل پاکی و پارسایی، و از خرقه خود را نیز «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» می‌داند (۷:۳۴۰). عشق نیز در کلام او غالباً با رندی همراه است و راهی به خرابات و میخانه دارد. آب خرابات و آتش میخانه، هر دو می‌است، و عاشق با آب خرابات، زهد و عقل هر دو را از خود می‌زداید (نگ: ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ - خرابات، نگ: ۵:۹ و ۳:۱۰ - آب خرابات، نگ: ۹:۴۸۹).

۶- عاشق با توبه - چنان که با زهد و عقل - کاری ندارد. توبه کردم اما همین توبه دلم را شکست، چنان که پیاله شراب از دست بیفتد و بشکند. در مصراع دوم هم می‌گوید: توبه کردم و چندی به میخانه ترفتم اما جگرم از غصه سوخت. برای عاشق، آب خرابات و آتش میخانه داروی غم است، و اگر نباشد، جگر عاشق از غصه «همچو لاله» می‌سوزد، مثل گل شقایق که گویی یک پارچه آتش است. لاله در شعر توصیفی و تغزلی لاله صحرايي، همان شقایق است. ۷- این بیت چند صد سال مورد بحث دوستان حافظ بوده است، و بسیاری از کسانی که به تفسیر آن پرداخته‌اند، با حاشیه رفتن‌های خود بر ابهام آن افزوده‌اند. برای یک تفسیر منطقی و معقول، به چند توضیح لفظی و لغوی نیاز داریم: در کلام صوفیان «ماجرا» یعنی دیدار اهل خانقاه برای رفع کدورت میان دو صوفی، یا تذکار و اصلاح رفتار و کردار یکی از صوفیان، در چنین دیداری، درویش خطاکار ممکن است هدیه‌یی هم در حدّ توان خود به خانقاه بدهد، و این هدیه می‌تواند خرقه او باشد (نگ: ماجرا ۵:۴۱۵ و ۷، و غرامت ۳:۲۱). خرقه هم در نظر حافظ نشانه پارسایی و پرهیزگاری نیست - ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد (۱:۱۵۹) - و سوختن آن نشانه ترک ریا و دورویی است. از سر به درآوردن خرقه هم ناظر به شکل خرقه است که جلوی آن مانند قبا یا زنبورک و آن را از سر می‌پوشیده و درمی‌آورده‌اند (۲:۸ و ۵:۲۵۷ و ۶). مردم یا مردمک چشم هم قسمت میانی عنبیه است که عبور نور از آن باعث دیدن اشیاء می‌شود، و گناه عاشق هم به‌گردن این مردمک است که می‌بیند. اما حافظ در این بیت با معانی عرفانی این کلمات کاری ندارد و حال و هوای این غزل هم عارفانه نیست. ماجرا کم کن، یعنی جز و بحث نکن، بیا (نگ: ۶:۲۲۰ و ۳:۳۶۹ و ۵:۲۱۵) که چشم من با دیدن تو بساط زهد و عقل و توبه مرا درهم پیچیده، و گویی خرقه زهد مرا، این مردمک چشم از سر من به در آورده و به شکرانه ترک ریا و دورویی - یا به شکرانه آمدن تو که خواهی آمد! - آن را در آتش افکنده است. من دیگر صوفی خرقه‌پوش

نیستم، عاشقم.

۸- افسانه در اینجا، یا همان زهد و پرهیز و توبه است که دیگر نیست، یا عشق حافظ است که امید وصالی در پی ندارد، و حافظ تمام شب را با افسانه این عشق بی حاصل به سر آورده و شمع هم یا او سوخته و تمام شده است. پس ای حافظ! دیگر از آن افسانه حرف نزن. می بنوش تا غم را از یاد ببری.



ساقیا! آمدن عید مبارک بادت
 در شگفتم که در این مدت ایام فراق
 پیرسان بندگی دختر رز، گو: «به در آی
 شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست
 شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت
 چشم بد دور، گز آن تفرقات باز آورد

حافظ از دست مده دولت این گشتی نوح
 ورنه طوفان حوادث بسپرد بنیادت

* حال و هوای این غزل رندانه و عاشقانه است (نگ: ص ۵۲ و ۵۵). این که گفته اند این غزل اشاره‌یی
 به پیروزی شاه شجاع بر برادرش شاه محمود در سال ۷۶۷ هـ است، نیز سند قطعی ندارد (نگ: غزل ۶).
 سخن از پایان ماه رمضان است و این که دوباره بزم رندان می‌تواند سر و سامان بگیرد، مضمونی که حافظ
 در غزل‌های دیگر نیز به آن اشاره می‌کند یا به صراحت از آن سخن می‌گوید (نگ: ص ۲۶، و توضیح ۱:۲۰ و
 ۱:۱۳۱ و ۱:۱۶۴).

۱- ساقی در این غزل به همان معنی لفظی به کار رفته است، کسی که در بزم بجام باده توشان را
 پر می‌کند (نگ: ۱۱:۸ و ۱۱:۱۱). آن مرا عید، اشاره به این است که در رمضان بزمی در کار نبوده، و
 اکنون «هلال عید به دور قدح اشارت کرده است» (۱:۱۳۱) و وعده ساقی این بوده است که پس از
 ماه رمضان به فکر می‌خواران باشد (۶:۱۶۴). مَرّواد، صیغه دعایی از رفتن است، خدا کند که از
 بادت ترود.

۲- معنی بیت روشن است. دل می‌دادت؟ یعنی چه طور دلت به آن راضی می‌شد که...
 ۳- دختر رز، از روزگار سامانیان به معنی انگور و شراب به کار می‌رفته (۶:۶۴)، و در اینجا
 شراب است. به می‌سلام برسان و بگو از خُم خانه بیرون بیاید که توجه ما یا دعای ما او را از بند -

از ممنوعیت در ماه رمضان - آزاد کرده است. همت، در کلام صوفیان توجه باطنی مرد حق است که طی طریق را بر سالک آسان می‌کند، اما در اینجا آن معنی را نمی‌رساند و به معنی توجه به چیزی است.

۴- قدم و مقدم، هر دو به معنی آمدن و ورود است. مخاطب بیت ساقی است که باز آمدنش رندان را شاد کرده است. در مصراع دوم «مر آن دل» در تصحیح علامه قزوینی درست نیست. «مر» پیش از فاعل و مستدالیه نمی‌آید. متن مطابق است با تصحیح استاد خانلری، دکتر نریب، و هوشنگ ابتهاج، و نیز با بسیاری از نسخه‌های کهن دیوان.

۵- باز مخاطب ساقی است، و او ظاهراً پس از پایان ماه رمضان که در پاییز بوده، به بزم رندان باز آمده، و حافظ خدا را شکر می‌کند که او همچنان جوان و شاداب است. در مصراع دوم سمن و سرو و گل، چهره، قد و بالا، و گونه‌های گلگون ساقی است و شمشاد هم زلف او یا باز قد او است، و همین تشبیهات حکایت از آن دارد که شعر برای شاه شجاع سروده نشده است.

۶- آن تفرقه، دوران جدایی ساقی از حریفان یا دوری حریفان از یکدیگر است، و مفسران، همین بیت را بیشتر به شاه شجاع و رانده شدن او از شیراز و بازگشت به شیراز در سال ۷۶۷ ه. مربوط کرده‌اند که باز اشاره صریحی به آن واقعه در آن دیده نمی‌شود.

۷- در این غزل سخن از ساقی و باده مناسبت دارد که کشتی نوح را هم ساغری بدانیم که آن را به شکل کشتی می‌ساخته‌اند. اما در پایان یک غزل رندانه و آن هم در عید رمضان، اگر بگوییم سخن حافظ اشاره به یک حدیث نبوی است، نیز مناسبتی دارد، این حدیث که: اَمَّتْ مِنْ - یا اصحاب من - چون «کشتی نوح» اند. هر که در این کشتی بنشیند نجات می‌یابد و آن که از آن روی بگرداند غرق می‌شود (مَثَلُ اُمَّتِي - یا مَثَلُ اصْحَابِي - كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوْحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ).

۱۹

ای نسیم سحر! آرامگه یار کجاست؟ منزل آن مه عاشق کُش عیار کجاست؟
 شبِ تار است و ره وادی اَیْمَن در پیش آتشِ طور کجا؟ موعِدِ دیدار کجاست؟
 هر که آمد به جهان، نقشِ خرابی دارد در خرابات، بگویند که هشیار کجاست؟
 آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟
 هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامت‌گر بیکار کجاست؟
 باز پرسید ز گیسوی شکن در شکتش کاین دل غمزه، سرگشته، گرفتار کجاست؟
 عقل دیوانه شد، آن سلسلهٔ مُشکین کو؟ دل ز ماگوشه گرفت، ابروی دلدار کجاست؟
 ساقی و مطرب و می، جمله مهیاست، ولی عیش، بی یار مهیا نشود، یار کجاست؟

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
 فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست؟

* این غزل نوزدهم حال و هوایی عارفانه دارد اما دو بیت آخر آن ما را به عوالم ابن جهانی حافظ برمی‌گرداند و او را در چمن دهر می‌بینیم که انتظار گل بی خار را از این زندگی ندارد.

۱- آرامگه و آرامگاه در اینجا خانه و کاشانه است. با توجه به حال و هوای کلی غزل، این یار، این مه عاشق کُش عیار، نباید یک معشوق ابن جهانی باشد. یاری است که وصال او آسان به دست نمی‌آید، و حافظ نشانی او را از نسیم سحر می‌پرسد، و گویی پاسخی نمی‌شود.
 ۲- باز سخن از احوال عاشقان حق است، و در روایات تورات و قرآن، موسی یکی از این عاشقان است که وقتی از مدین به مصر می‌رفت، در وادی طُری شبی سرد و تاریک به جستجوی آتش ره می‌سپرد، و ناگهان بر طور (= کوه) سینا شعله‌یی دید و به سوی آن رفت، و آن شعله درختی بود که خطاب پروردگار از آن درخت به گوش موسی رسید (آیهٔ ۵۲ سورهٔ مریم) پس از آن کوه سینا قرارگاهی شد که موسی بر فراز آن با حق سخن می‌گفت؛ و یک بار که موسی از پروردگار تمنا کرد که خرد را به او بنماید - آرنی أَنْظِرْ إِلَیک - پروردگار به او گفت: مرا نمی‌ترانی

ببینی - لَن تَرَانِي - اما به کوه بنگر، اگر با تجلی من کوه بر جای بماند، تو هم می توانی مرا ببینی. تجلی حق، کوه را از هم شکافت، و موسی بی هوش بر زمین افتاد - حَزُّ مُوسَى صَعِيْقًا، آیه ۱۴۳ سوره اعراف - ترکیب «وادی ایمن» را هم حافظ از آیه ۳۰ سوره الفصص گرفته است. در دو مورد دیگر که در قرآن به خطاب حق با موسی اشاره شده، آن نقطه ایمن، کوه است - الطُّورَ الْاَيْمَن - و به هر حال وادی طُوی و طور سینا در آیات قرآن در یک نقطه است. در این بیت عاشق حق مانند موسی در وادی طُوی نگران است که آیا عنایت حق چشم باطن او را به نور عالم غیب روشن خواهد کرد؟

۳- خرابی به معنی مستی (نگ: من خراب ۱:۲) و به معنی بی قراری (۷:۱۲) هر دو معنی با این بیت مناسب است، و به قرینه این کلمه، خراباتِ مصراعِ دوّم هم این جهان خاکی است. آفریدگان در این جهان خاکی همه مست و بی قرارند، اما آن که راه به حقیقت می برد، کیست؟ پاسخ سؤال در بیت بعد می آید:

۴- بشارت مژده تجلی حق در دل مرد حق است، و این بشارت به آن دلی می رسد که آثار عنایت حق را می شناسد، گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش (۵:۲۸۶).

۵- معنی مصراع اوّل این است که همه ذرات وجود من عاشق تو هست، و ملامتگر، کسی است که این عشق رهروان حق را نمی فهمد، و بی کار است، یعنی کاری نمی کند که او را به درک اسرار حق برساند (نگ: ۲:۱۸۵). تکرار «کجا» در پایان دو عبارت این مصراع، بیان فاصله بسیار میان دو فکر یا در مطلب است (نگ: ۱:۲). دو چیزی که به هم ربط ندارند.

۶- گیسوی شکن در شکن، در یک غزل عاشقانه نیاز به توضیح ندارد، اما در شعر عارفانه تعبیری است برای هزاران پیچ و خم که در راه درک اسرار حق وجود دارد و رهروان باید از آنها بگذرند. دل این عاشق چنان در گیسوی شکن در شکن معشوق گم می شود، که باز یافتن آن دشوار است. زنهار از این بیابان، وین راه بی نهایت (۷:۹۴). در کلام صوفیان این مرحله را مقام حیرت می گویند.

۷- در غزل فارسی عقل دنیا دار از عشق چیزی نمی فهمد، و عاقلان عاشقان را دیوانه می دانند، و اوج عاشقی هنگامی است که عقل هم دیوانه می شود (۲:۴۲۷)، و زنجیر این دیوانه زلف معشوق است (نگ: غیر آن زنجیر زلف دلبرم / اگر دو صد زنجیر آری، بر دزم - مثنوی: ۵:۱۹۱۹). دل ز ما گوشه گرفت، یعنی از ما دور شد، به کجا رفت؟ به گوشه ایروی دلدارا (گوشه ایروی نوست منزل جانم، ۷:۱۲۷) در این غزل همه این تعبیرها بیان احوال عاشقان حق است، و حکایت از پیوند و رابطه یی میان محبوب ازلی و عاشقان او دارد، و باز یادمان باشد که در کلام حافظ سخن

از یک سیر روحانی است، بی آن که این طوی طریق با آداب خانقاه، یا حافظ، صوفی خانقاهی باشد (نگ: ص ۱۷).

۸- ابن بیت را می‌توان در حال و هوای عارفانه غزل تفسیر کرد که عنایت حق باید یاران اهل معنا را در کنار هم بیاورد تا عیش روحانی آنها مهیا شود. در مصراع دوم کسانی به جای مهیا، مهتا را ترجیح داده‌اند، و معقول‌تر - و نیز مطابق نسخه‌های معتبر - آن است که مهتا تکرار شود تا ارتباط منطقی دو مصراع هم بر جای بماند.

۹- بیت نهم را باید جدا از ابیات دیگر و «در چمن دهر» - در این جهان خاکی - تفسیر کرد و معنی آن هم روشن است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).



روزه، یک سو شد، و عید آمد، و دلها برخواست
 می ز خم خانه به جوش آمد، و می باید خواست
 نوبه زهدفروشان گران جان بگذشت
 وقت رندی و طرب کردن رندان پیدا است
 چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد؟
 این چه عیب است بدین بی خردی؟ وین چه خطاست؟
 بساده نوشی، که در او روی و ریایی نبود
 بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست
 ما، نه رندانِ ریایم و حریفانِ نفاق
 آن که او عالمِ سرّ است، بدین حال گواست
 فرضِ ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم
 و آنچه گویند: روا نیست، نگوییم: رواست
 چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم؟
 باده از خونِ رزان است، نه از خون شماست
 این چه عیب است که آن عیب خلل خواهد بود؟
 ور بود نیز، چه شد؟ مردم بی عیب کجاست؟

* این غزل نه عاشقانه است و نه تفسیر عارفانه می پذیرد. از غزل‌هایی است که در آنها روی سخن با مدعیان صلاح و پرهیزگاری است و در مقدمهٔ سوم کتاب آنها را غزل‌های رندانه گفته‌ام (ص ۵۴). در بیت‌های پنجم و ششم، حافظ بیش و کم ملاحظهٔ زاهد و واعظ را کرده و گویی کوشیده است که دل آنها را به دست آورد. زبان سادهٔ غزل هم قرینگی است بر این که این غزل از سروده‌های روزگار جوانی حافظ است که او هنوز دلیرانه بر اهل ظاهر نمی‌تاخت.

۱- روزه یک سو شد، یعنی ماه رمضان تمام شد. در شعر حافظ، این معنی مکرر می‌آید که با پایان یافتن ماه روزه، رندان دگر بار می‌توانند به بزم بشینند (نگ: ۱:۱۸ و ۱:۱۳۱ و ۶:۱۶۴) و دلها برخاست، یعنی دل‌های ما شاد شد، به حال آمد. در مصراع دوم «می‌باید خواست» یعنی باید بخوایم، و «می» استمرار در اینجا معنی تأکید را می‌رساند. می به معنی شراب اگر در اینجا تکرار شود معقول نیست و به زبان اهل ادب حشو است.

۲- توبه یعنی نوبت، و زهد فروشان گران‌جان، یعنی زاهدنمایان سخت‌گیر (نگ: گران‌جانی، ۸:۲۱۸). در مصراع دوم «پیدا ست» یعنی واضح است، همین حال است که رندان باید شادی کنند.
۳- اگر کسی «چنین» (= واضح، با صراحت، بی‌روی و ریا) باده بنوشد، ملامت ندارد. ماه رمضان تمام شده است و «وقت طرب کردن رندان» است. در مصراع دوم «این چه عیب است بدین بی‌خردی؟» یعنی این چه عیب‌جویی بی‌خردانه‌ی بی‌است؟

۴- روی و ریا، هر دو به معنی فریب و دورویی است (۳:۶۹ و ۸:۱۹۶). این بیت مثال واضحی است بر این که سخن از می‌خوارگی در کلام حافظ، تبلیغ می‌خوارگی نیست (نگ: ص ۲۴ و ۲۶).

۵- رندان ریا، یعنی کسانی که از رندی و آزادگی حرف می‌زنند اما رند و آزاده نیستند. حریف نفاق هم یعنی منافق که ظاهر و باطنش فرق دارد و در اینجا همان «رتبه ریا» است. حافظ خدا را گواه می‌گیرد که من منافق و ریاکار نیستم (نگ: آیه ۳ سورة الانعام: یَعْلَمُ بِرَأْسِكُمْ وَجَهْرِكُمْ).
۶- فرض ایزد بگذاریم، یعنی تکالیف شرعی خود را انجام می‌دهیم، و در مصراع دوم می‌گوید که ما با احکام شرع مخالفت نمی‌کنیم، اما در بیت بعد با لحنی دوستانه این معنی را تعدیل می‌کند:

۷- حالا «من و تو» - حافظ و یک دوست او، یا حافظ و آن نترای دهنده - اگر یک بار گناه بکنیم و چند قلدح بخوریم، آسمان به زمین نمی‌آید (نگ: گفت ببخشند گنه، می بنوش ۱:۲۸۴). این معنی در مصراع دوم یا طنزی ادامه می‌یابد: ما خون درخت انگور را می‌خوریم، نه خون مردم را، و این سخن با احتمال نزدیک به یقین متاثر از گفته معروف خیتام است: تو خون کسان خوری و ما خون رزان / انصاف بده، کدام خونخوارتریم؟

۸- به مضمون بیت سوم برمی‌گردیم: این عیبی نیست که در کارگاه هستی خللی پدید آورد (نگ: آزار گش در پی نیست، ۳:۲۷۱ و ۴:۴۷۷). معنی مصراع دوم هم این است که اگر هم عیب است، همه عیب دارند، ما هم مثل دیگران. گفتم که زبان و مضمون‌های این غزل پختگی و اعتلای غزل‌های سال‌های کمال حافظ را ندارد.



دل و دینم شد، و دلبر به ملامت برخاست
 که شتیدی که در این بزم دمی خوش بنشست
 شمع اگر ز آن لب خندان به زبان لانی زد
 پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
 در چمن، باد بهاری ز کنار گل و سرو
 به هواداری آن عارض و قسامت، برخاست
 مست بگذشتی و از خلوتیان مسلکرت
 به تماشای تو، آشوب قیامت برخاست
 پیش رفتار تو، پا برنگرفت از خجالت
 سرو سرکش که به ناز از قدوقامت برخاست

حافظ! این خرقه بینداز، مگر جان بهری
 کآتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

* این غزل از غزل‌های عاشقانه‌ی است که تعبیرهای آن تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و بیت آخر آن هم در مقابله با مدعیان زهد و پرهیز است و در آن حافظ به مضامین رندانه خود یازمی‌گردد، و کرامت مدعیان را در کنار سالوس و ریا می‌گذارد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- عاشق شدم، دل و دین را در راه معشوق از کف دادم، بی آن که معشوق را بر سر لطف بیاورم. «ملامت» به معنی لغوی خود - سرزنش - به کار رفته و اصطلاح صرفیانه نیست. سخن از همان مضمون رایج در غزل است که هر که عاشق می‌شود، دیگران او را ملامت می‌کنند، اما در اینجا آن که حافظ را ملامت می‌کند، معشوق است. سلامت یعنی بوکنار ماندن از رنج و ملامت عاشقی، و برخاستن سلامت هم یعنی بدنام شدن عاشق، و این که راز او از پرده بیرون بیفتد، و مطابق بیت بعد مرجب ندامت شود.

۲- این بزم، بزم عاشقان، و نیز به معنی این جهان است، و در هر دو صورت، شادی بزم به خستگی و پشیمانی می‌انجامد. این بیت را می‌توان عارفانه هم تفسیر کرد: آن که به جهانی و راز این جهان خاکی عشق می‌ورزد، از بزم این جهان خسته و پشیمان برمی‌خیزد.

۳- آن لب خندان، زیبایی معشوق است. روشنایی شمع را هم به خنده شمع تعبیر کرده‌اند، و

زبان، در اینجا شعله شمع است. اگر شمع روشنایی خود را مانند جلوه‌های زیبایی معشوق بگوید، لاف زده است و به‌کیفر این لاف زدن باید تا صبح بر سر پا بماند، درست مانند صوفی خطاکاری که در خانقاه او را بر پا نگه می‌دارند تا گناهِش بخشوده شود. «گرامت» در اصطلاح صوفیان مراسم عذرخواهی درویش خطاکار است که باید در حضور پیر و یاران بر پا - یا بر یک پا! - بایستد تا عذر او را بپذیرند (نگ: ماجرا ۱۷:۷).

۴- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳). روی معشوق مانند گل سرخ و قد او مانند سرو است، اما حافظ می‌گوید: باد بهاری، اگر در باغ می‌وزد، به هواداری عارض و قامت یار است، نه برای سرو و گل. او دیگر با سرو و گل کاری ندارد، از کنار آنها برخاسته است و به هواداری یار می‌وزد.

۵- خلرتیان ملکوت، فرشتگان آسمان‌اند که در خلوت خود با زیبایی‌های این جهان کاری ندارند. اما حافظ جلوه معشوق را چنان می‌بیند که حتی ملائیک آسمان در تحسین آن آشرب قیامت بر پا می‌کنند. مضمون آیه ۷۲ سوره احزاب و این که امانت اسرار حق را انسان پذیرفت و فرشتگان به درک آن قادر نبودند، با این بیت ربط پیدا نمی‌کند، چرا؟ که «فرشته عشق نداند که چیست» (۴:۲۶۶) اما این معشوق چنان زیباست که فرشتگان را هم عاشق خود می‌کند. ۶- سرو در باغ برخاسته بود که به قد و قامت خود بنازد، اما چون تو به باغ رفتی، از خجالت، قدم برداشت و پایش به زمین چسبید (۱) و این هم اغراق زیبای دیگری است. رفتار در اینجا به معنی راه رفتن است.

۷- در مقدمه اول این کتاب دیدیم که واژه‌های زاهد و صوفی و دلق و خرّقه و خانقاه و صرمه در کلام حافظ بار مثبتی از پارسایی و پرهیزگاری ندارد، و حافظ چنان خرّقه‌یی را «مستوجب آتش» می‌داند (۱:۱۵۹) و به صراحت می‌گوید که این زهد دروغین «خرمن دین خواهد سوخت» (۸:۴۰۷). در چنان شرایطی اگر خود نیز خرّقه‌یی دارد آن را به دور می‌اندازد و جان خود را آسوده می‌کند. معنی مصراع دوّم هم این است: هر فتنه‌یی که هست از سالوس و ریای کسانی است که مردم را می‌فریبند (خرقه سالوس، ۲:۲ و ۱:۳۷۵). کرامت، در زبان صوفیان کارهای خارق عادت است که به پیران صوفیه نسبت می‌دهند، و بسیاری از بزرگان این مکتب دعوی کرامت نداشته‌اند: «مرا کریم می‌یابد، نه کرامت» (بایزید بسطامی، تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۱). و بوسعید که اشراف او را بر ضمائر مریدان انکار نمی‌توان کرد، می‌گوید: «صاحب کرامات را در این درگاه بس منزلتی نیست» (اسرار التوحید، ج ۱، ص ۳۸۵). از کرامات بوسعید و عرفای دیگر، آنچه می‌توان پذیرفت، اشراف آنها بر ضمائر مریدان و استنباط و درک هشیارانه آنها از احوال و



سخنان دیگران است. شاید معقول‌ترین داوری دربارهٔ امکان و عدم امکان کرامات، سخن استاد جلال‌الدین همایی است که «... اگر به مبانی و اصول این امور آشنا شریم و افراط و تفریط را کنار بگذاریم، می‌بینیم که صدور پاره‌یی از کرامات و خرق عادات که از آن به کشف و شهود و اشرف بر ضمیر و امثال آن عبارت می‌کنند، از حدود امور طبیعی خارج نیست، و تا حدی صدور امور و احوال غریبه را از بشر باور توان کرد، امّا به این شرط که از سرحدّ امکان عقلی خارج نشود» (مقدمه بر مصباح‌الهدایة عزالدین محمود کاشانی، ص ۹۱).



چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست
 سرم به دُنسی و عُقی فرو نمی آید
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 دلم ز پرده برون شد، کجایی ای مطرب؟
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 نخفته ام ز خیالی که می پزد دل من
 چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
 از آن به دیر مُغانم عزیز می دارند
 چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب؟
 سخن شناس ندای جان من! خطا اینجاست
 تَبَارَكَ اللهُ از این فتنه ها که در سر ماست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست؟
 بنال هان! که از این پرده کار ما به توست
 رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
 خمار صد شبه دارم، شراب خانه کجاست؟
 گرم به باده بشوید، حق به دست شماست
 که آتشی که نمیرد همیشه، در دل ماست
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پُر ز هواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینۀ حافظ هنوز پُر ز صداست

* غزلی است عارفانه که در آن «سخن اهل دل» به گوش می رسد و گفتگو از فغان و غوغای درونی
 عاشقان عالم معناست و سیر درونی آنها. در بیت هفتم حافظ به مضامین رندانه خود باز می گردد: رندان اگر
 در صومعه صوفیان باشند، خون دل می خورند، و آنها را به باده باید شست که باده اگر ناپاک است، از زهد
 ریایی پاکتر است (نگ ص ۱۷ تا ۲۳ و ۴:۲۰).

۱- اهل دل، کسی است که به ظواهر زندگی این جهانی دل نمی بندد (= صاحب دل ۵: ۱). این
 تعبیر در شعر و نثر عارفانه به رهروان راه حق اطلاق شده (نگ: مثنوی ۱: ۷۲۹) و در شعر حافظ
 معنی آن با رندی هم پیوند دارد، و حافظ اهل دل در بیت هفتم از صومعه که همان خانقاه
 صوفیان است، خون دل دارد. سخن شناس هم در این بیت کسی است که «سخن اهل دل» را
 می فهمد و می پذیرد (نگ: ص ۳۶).

۲- دُنسی و عُقی، هر دو در این بیت با یاء ممدود خوانده می شود. اهل دل، که رهرو راستین

راه حق است، خدا را برای رسیدن به نعمت‌های بهشت یا گریختن از کیفرهای دوزخ، یا برای این جهان مادی نمی‌خواهد؛ و این در نظر آنها که در پی قبول خلق‌اند یا قصد فریب خلق را دارند «فتنه» است زیرا مشت آنها را باز می‌کند (۷:۹۵، ۵:۳۵۴ و ۳:۴۰۳). حافظ این فتنه‌ها را می‌ستاید و نمی‌خواهد آنها را از سر بیرون کند. تَبَارَكَ اللهُ یعنی خدا پاک است اما برای تعریف از چیزی هم به کار می‌رود. چه خوب است که این فتنه‌ها (این آگاهی) در سر ماست!

۳- بسیاری از مفسران سخن حافظ، معنی این بیت را ظاهراً واضح دیده‌اند و نگفته‌اند که در اندرون حافظ خسته‌دل، کیست که در فغان و غرغاست؟ اما این سؤالی نیست که به این آسانی از آن بگذریم. حافظ از سرشناسان زمان خود فرزانه‌تر و آزاده‌تر است، اما وقتی «طوطی را کم از زغن» می‌یابد (۴:۱۶۰) و می‌بیند که «خزف بازار لعل را می‌شکند» (۳:۲۷۷) و به زبان ساده‌تر شایستگی حرمت ندارد و مردم مدعیان صلاح و تقوی را بیشتر می‌پسندند، ناچار خموش می‌نشیند و فغان و غوغای درون را بر زبان نمی‌آورد و در برابر جهل «نزع و مُحاکا» نمی‌کند (۱۰:۲۳). معنی غوغا را هم شما می‌دانید اما به شیوه اهل علم باید عرض کنم که غوغاء در زبان عرب ملحنی است که تازه پر در آورده، و نیز نوعی پشه ریز و پرسر و صداست، و مجازاً به جماعت بیکاره و ولگرد و ماجراجو اطلاق شده، و ما آن را به معنی آشوب و سر و صدا به کار برده‌ایم.

۴- دلم ز پرده برون شد، یعنی تحمّل من دارد تمام می‌شود (نگ: ۲:۱۷۸ و ۷:۳۷۷). فغان و غوغای درون را تا کی می‌توان در پشت خاموشی و سکوت پنهان کرد؟ در چنین حالی حافظ به مطرب یا ساقی پناه می‌برد: بنال، یعنی بخوان و با نوای غمگین بخوان. در مصراع دوم پرده به معنی آهنگ است. دستگاه‌های موسیقی را هم پرده می‌گویند (۸:۱۴۴ و ۶:۱۸۶) و بسیاری از این دستگاه‌ها از موسیقی روزگار ساسانیان است، اما «نوا» در پایان این بیت، دستگاه «نوا» نیست. «به نوا» یعنی به سامان، رو به راه.

۵- این بیت پنجم، هم می‌تواند یک بیت مستقل عاشقانه و خطاب به معشوق این جهانی باشد، و هم می‌تواند به اقتضای حال و هوای غزل، تفسیر عارفانه بپذیرد، و این وجه دوم بیشتر قابل قبول است. معنی بیت این است که کار دنیا وقتی مطلوب و دلپذیر است که جلوه جمال ازلی را در آن بتوانیم ببینیم.

۶- خیال چیزی را بختن، یعنی به کاری دشوار و دور از امکان اندیشیدن (۴:۶۶، ۶:۱۵۳ و ۳:۲۹۰). در این بیت نظر به همان فغان و غرغای درون و سر به دنیا و عقبی فرو نیارودن و مقابله با اهل ظاهر است که حافظ در ابیات بالاتر از آنها سخن گفته است. در مصراع دوم شراب‌خانه

همان میکده است اما حافظ همیشه می و منی خوارگی را از زهد همراه با ریا و تزویر بهتر می‌داند و به آن پناه می‌برد (نگ: ص ۱۸ تا ۲۳ - و نیز ۴:۲۰ و ۲:۳۵۵). بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند:

۷- باز یادآوری می‌کنم که حافظ زاهد و صوفی و خرقه و خانقاه و صومعه را با اعتقاد نمی‌نگرد (نگ: ص ۱۸ تا ۲۵). او در صومعه صوفیان غریب است و به حال خود «خون» می‌گرید، و خون ناپاک است. خود حافظ را هم که از «خون دل» آلوده شده است، باید بشویند، اما به طنز می‌گوید که مرا با شراب بشوید، چرا که باده اگر پاک نیست، از ریا و فریب اهل صومعه پاک‌تر است (نگ: به آب روشن می‌عارفی طهارت کرد، ۱:۱۳۲ - نیز نگ: ۹:۱۶ و ۹:۴۸۹). حق به دست شماس است، یعنی این کار درست است، این کار را بکنید.

۸- می‌دانیم که حافظ والاترین مفهوم انسان را در «پیر مغان» می‌جوید، آن کسی که شاید او را در هیچ جایی و در هیچ زمانه‌یی نتوان یافت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). عالم رندان و آزادگان را هم به همین مناسبت «دیر مغان» می‌گوید، و اگر دیر مغان را لفظاً معبد زردشتیان بگوییم در آن «آتش» باید باشد که «هرگز نمیرد». حافظ هم در دل، آتشی ماندنی دارد که اشتیاقی درک اسرار غیب است و همواره چون آتش دیر مغان شعله‌ور می‌ماند. مضامین برگرفته از فرهنگ ایران کهن را هم گفته‌ام که در سخن حافظ نمی‌توان دلیل اعتقاد او به ادیان کهن ایران دانست (نگ: ص ۵۱ و ۵۲). سابقه وجود آتشکده‌یی به نام انوش آذر یا آتش جاودان در فارس، نیز به این سخن حافظ ربط پیدا نمی‌کند.

۹- سخن از مطربان بزم‌آرا یا سازهای بادی و زهی نیست. سخن از مطرب عشق است که «نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد» (۱:۱۲۳) و نغمه‌های او «در این گنبد دواره همیشه می‌ماند» (۸:۱۷۸).

۱۰- دیشب، اشاره به لحظه‌یی است که روح مرد حق از دنیا فارغ است، و درک اسرار بر او آسان می‌شود (نگ: دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ۱:۱۸۳) و شب خاصی که پیش از سرودن این غزل بوده، منظور حافظ نیست. او می‌گوید: از هنگامی که راهی به درک اسرار غیب یافته‌ام، نغمه‌های ساز مطرب عشق همواره در سینه‌ام تراخته می‌شود.



خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
 به رغم مدعیانی که منع عشق کنند
 بین که سب ز نخدان تو چه می گوید:
 «هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست»
 اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
 گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
 به حاجب در خلوت سرای خاص بگو:
 «فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست»
 به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است
 همیشه در نظر خاطر مرقه ماست

اگر به سالی، حافظ دری زند بگشای
 که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست»

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است، و اگر برخی از تعبیرهای آن ذهن ما را به سوی معانی عارفانه ببرد، حال و هوای غزل با تفسیر عارفانه جور نمی آید (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

- ۱- در هر طریق، یعنی هر جا که می رویم. جان آگه، یعنی روحی که آگاهانه عشق را پذیرا شده، و نسیم موی معشوق - یعنی کشش عشق - پیوند جان او شده است و او را زنده نگه می دارد.
- ۲- مدعیان یعنی آنها که خود را عاقل و آگاه می دانند و عاشق را سرزنش می کنند. حافظ می گوید: همین زیبایی روی تو برای عاشق بودن ما دلیل کافی است و منع مدعیان ما را از این عشق باز نمی دارد. (نگ: ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟ ۴:۲).
- ۳- سبب ز نخدان، گردی چانه است و فرورفتگی قسمت پایین چانه را چاه ز نخدان می گویند (۱:۱۲) و در غزل فارسی افتادن در چاه ز نخدان به معنی عاشق شدن است. هزار یوسف مصری، یعنی بسیاری از کسانی که خود به زیبایی شهرت دارند. معنی بیت این است: زیبایی تو به حدی است که همه زیباییان عاشق تو اند.
- ۴- معنی بیت روشن است اما تعبیر «زلف دراز» اشاره بی هم به راه دراز وصال معشوق دارد.

از سوی دیگر دست به زلف دراز بهتر باید برسد اما اگر بخت عاشق با او یاری نکند، نمی‌رسد. ۵- حافظ در غزل‌های عاشقانه گاه معشوق را چون شاهی یا فرمانروایی می‌بیند، و بی‌منطق هم نیست. معشوق بر جان عاشق سلطنت دارد (نگ: سلطان خربان، ۱:۱۴). در این بیت نیز با چنین تصویری به معشوق می‌گوید: به کارگزاران خرد بگر هوای ما را داشته باشند (نگ: ملازمان سلطان، ۱:۶ و بارگاه نو ۴:۱۱۴) و آنچه او باید به کارگزاران بگوید، در دو بیت بعد نیز دنبال می‌شود.

۶- بگو که اگر حافظ در درگاه حضور ندارد و خدمتی نمی‌کند، ما به او عنایت داریم. در نظر خاطر مرفه ما، یعنی مورد توجه ما.

۷- حافظ سالهاست که مشتاق دیدار معشوق است اما نه چنان که هر روز و هر ساعت بر درگاه باشد. سالی یک بار به سراغ او می‌رود و باز انتظار دارد که معشوق به‌حاجب در خلوت سرای خاص بگوید که در بر او بگشاید. سه بیت اخیر را با هم بخوانید و ببینید که حافظ در برابر معشوقی که «هزار یوسف مصری» گرفتار «سیب زنخدان» او هستند، باز از عجز و درماندگی سخن نمی‌گوید (به بند و دام نگیرند مرغ دانا را - ۴:۴). اصرار دوستانی که در این غزل به دنبال پادشاهی یا وزیری می‌گردند که باید ممدوح حافظ بوده باشد! به‌جایی نمی‌رسد و منطقی ندارد. این فقط یک غزل عاشقانه است.



مَطْلَبِ طَاعَتِ وَ پیمان و صلاح از منِ مست
 که به پیمانهِ کَشی شُهره شدم روزِ آلت
 من همان دم که وضو ساختم از چشمة عشق
 چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
 می بده، تا دَهَمَتِ آگهی از سرِّ قضا
 که به روی تو شدم عاشق و از بوی تو مست
 کمرِ گوه کم است از کمرِ مور اینجا
 ناامید از درِ رحمت مشو ای باده پرست!
 به جز آن نرگس مستانه که چشمش مَرَساد
 زیر این طارَمِ فیروزه کسی خوش نشست
 جان فدای دهش باد، که در باغ نظر
 چمن آرای جهان خوش تر از این غنچه نیست
 حافظ از دولتِ عشقِ تو سلیمانی شد
 یعنی از وصلِ تو اش نیست به جز باد به دست

* حال و هوای ابن غزل و بیشتر تعبیرها و مضامین آن عارفانه است، و در سه بیت آخر هم که زبان غزل‌های عاشقانه غلبه دارد، باز حال و هوای غزل تغییر نمی‌کند و مانع تفسیر عارفانه نیست. در مقدمه سوم کتاب هم گفته‌ام که در غزل‌های حافظ، گاه بیت‌ها مستقل است و جدا از یکدیگر، تفسیر یا حال و هوای دیگر دارد (ص ۵۴ و ۵۵).

۱- روز آلت، ناظر به آیه ۱۷۲ سوره اعراف است و این که در ازل پروردگار از بندگانی که هنوز آفرینش این جهانی آنها صورت نگرفته بود، پرسید که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالوا: بلی (آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: چرا! هستی) و این تعبیر روز آلت و عهد آلت یا پیمان آلت در

شعر عارفانه فارسی همواره پایه این معنی است که عشق حق در انسان سابقه ازلی دارد و به موجب آیه ۷۲ سوره احزاب نیز انسان تنها آفریده‌یی است که امانت درک اسرار حق را پذیرفته است (نگ: توضیح ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴) و در این کلام حافظ پیمانہ کشی یا باده ازل (۷:۴۵) ربط دارد، و هرچه بر او می‌گذرد بالاتر از میزان و معیار «طاعت و پیمان و صلاح» دیگران است، و حکم ازلی است.

۲- و ضرر ساختن از چشمه عشق، تعبیر دیگری است برای همان پیمان الست که عاشق را از مایوی الله آزاد می‌کند. چار تکبیر، نمازی است که بر مرده می‌خوانند و در آن اهل سنت چهار بار الله اکبر می‌گویند و شیعیان پنج بار. چار تکبیر زدن، به معنی ترک کردن و نابوده انگاشتن است. حافظ می‌گوید: من از ازل در بند علائق و بهره‌های این جهان فانی نبوده‌ام.

۳- در حال و هوای این غزل، می‌شراب انگوری نیست، و مخاطب حافظ هم ساقی یکی میخانه نیست. روی سخن به عزیزی است که ناگفتنی‌ها را به او می‌توان گفت. می بده، یعنی با من همدمی کن. در مصراع دوم هم عاشق شدن و مست شدن، در برابر چنان محبوس است که سر قضا را به او می‌توان گفت (نگ: بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم - ۵:۲۷۸).

۴- کوه مثال استواری و تحمل است، اما رسیدن به اسرار غیب - همان سر قضا در بیت پیش - یاری بسیار سنگین است، کمر مرد را خم می‌کند. با وجود این حافظ خود و خداجریان دیگر را به رحمت حق امید می‌دهد که او راه درک «سر قضا» را هموار خواهد کرد. این که بعضی از مفسران در این بیت اشاره‌یی به قصه موسی و انفجار طور سینا در برابر تجلی حق (آیه ۱۴۳ سوره اعراف) دیده‌اند، رابطه‌یی است که به ذهن ما می‌رسد اما چنان اشاره صریحی هم در این بیت نیست.

۵- زبان این بیت و دو بیت بعد بیشتر عاشقانه است اما باز مضمون‌ها به ابیات بالاتر مربوط است. جان کلام در مصراع دوم این است که زیر این چرخ کبود، در این جهان، کسی شاد و خوش نیست، مگر آن که چشم مست و زیبایش محبوب دیگران است - که خدا او را از چشم بد حفظ کند - و آن که در این جهان خاکی در جستجوی راز دهر و سر قضاست، شادمان نمی‌تواند باشد.

۶- باز سخن از همان نرگس مستانه بیت پیش است. او چه دهان کوچک و زیبایی دارد، گویی خدا در آفرینش، هیچ غنچه گلی نیافریده که زیباتر از دهان او باشد (غنچه و دهان محبوب، نگ: ۵:۱۶). باغ نظر در زبان عارفان دید باطنی مرد حق است که در آن اسرار غیب تجلی می‌کند اما در این بیت منظور همین جهان آفرینش است (نگ: نرگس باغ نظر، ۶:۲۵۰). چمن آرای جهان هم پروردگار است که باغ این جهان را می‌آراید (چمن به معنی باغ، نگ: ۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱).

۷. باز خطاب به همان نرگس مستانه است که ظاهراً معشوقِ مشخصی نباید باشد. اما حافظ در دو بیت ۵ و ۶ او را ستوده است و اکتون گله دارد که وصال او هرگز دست نخواهد داد. مضمون بیت از آیه ۸۱ سوره انبیاء است که باد از سلیمان فرمان می‌برد. اما «باد به دست کسی بودن» یعنی بی‌حاصلی و هیچ نداشتن، که حافظ آن را به طنز با قصه سلیمان ربط داده است. سلیمان بودن حافظ «در معرفی که ملک سلیمان رود به باد» همین بی‌نیازی و «دل نهادن به هیچ» است (۴:۱۰۰).

۲۵

شکفته شد گلی عمرا، و گشت بلبل مست
 صلايِ سرخوشی، ای صوقیان بادیه پرست!
 اساسِ توبه، که در مُحکمی چون سنگ نمود
 بسین که جامِ زجاجی چه طُرفه اش بشکست
 بیار باد، که در بارگاهِ استغنا
 چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست
 از این رباطِ دودر چون ضرورت است رحیل
 رواق و طاقِ معیشت چه سربلند و چه پست
 مقامِ عیش، مُسیر نمی شود بی رنج
 بلی، به حکم بلا بسته اند عهدِ آلت
 به هست و نیست مرنجانِ ضمیر و خوش می باش
 که نیستی ست. سرانجامِ هر کمال که هست
 شکوهِ آصفی، و اسبِ باد، و منطقِ طیر
 به باد رفت و از او خراجِ هیچ طُرف نیست
 به بال و پر، مرو از ره، که تیرِ پرتابی
 هوا گرفت زمانی، ولی به خاک نشست
 زبانِ کَلکِ تو حافظ! چه شکر آن گوید؟
 که گفته سخت می برند دست به دست

* این غزل بیشتر حدیث نفس است و سخن از بی اعتباری دنیا، و تعبیرها و مضامین آن حال و هوای عارفانه دارد، و گاه کنایه رندانه بی است به مدعیان زهد و پرهیز (نگه: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- توصیف بهار است: گل سرخ باز شده و بلبل شاد است. در بعضی از دستنویس‌های

نه چندان معتبر دیوان حافظ به جای گل حمرا، گل خمیری آمده، و گفته‌اند که گل خمیری گلی است به رنگ خمر (شراب) و این با مستی بلبل (!) مناسب است! (و نمی دانسته‌اند که از آغاز خلقت تا امروز هیچ بلبلی شراب نخورده است). صلا، در زندگی قبایل عرب آتشی بوده است که در هنگام شب می افروخته‌اند تا کاروانیان در بیابان تاریک به سوی آن بروند و مهمان قبیله باشند و به آن ناز الضیافه هم می گفته‌اند. صلا، سرخوشی، یعنی دعوت به شادی و شادخواری. صوفیان باده پرست، که به این سرخوشی دعوت شده‌اند، همان صوفیانی هستند که حافظ زهد و پرهیز آنها را باور ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) و اگر شرایط مساعد باشد به باده‌نوشی هم می نشینند. در بیت بعد هم آن توبه‌یی که می شکند، توبه همین صوفیان است.

۲- این بیت لحن طنز دارد: صوفیان باده پرست بارها توبه کرده‌اند و ظاهراً توبه آنها هم بسیاری جدی بوده! و مثل سنگ به نظر می رسیده اما این سنگ را جام شراب که از شیشه بوده به آسانی شکسته است. جام زجاجی، یعنی جامی از شیشه یا بلور. چه طرفه! یعنی چه عجب، چه جالب!

۳- بارگاه استغنا درگاه پروردگار است که از نیک و بد کارهای ما در آن تأثیری و تغییری رخ نمی دهد. حافظ باده‌نوشی را گناهی می داند که بخشودنی است (۱:۲۸۴ و ۲) و مکزرمی گوید که رونق کارخانه آفرینش «به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی» کاسته نخواهد شد (نگ: ص ۲۹- نیز نگ: ۴:۴۷۷).

۴- این رباط دودر، دنیا است، و رحیل، رفتن از این دنیا است. در این دنیای ناپایدار، زندگی مجلل یا فقیرانه، فرقی نمی کند (۸:۹) معیشت، یعنی زندگی، چه خوب و چه بد.

۵- حافظ عیش را غالباً به معنی زندگی خوش یا خوش گذرانی به کار می برد و امروز هم این کلمه بیشتر همین معنی خوش را دارد. در زبان عرب مطلق معیشت و گذران است. این زندگی خوش، آسان به دست نمی آید. مصراع دوم باز اشاره به همان پیمان ازلی میان خدا و انسان است که بنی آدم در برابر آلت بر بکم؟ گفته است: بلی! (۱:۲۴) اما در اینجا حافظ «بلی» به معنی «آری» را با «بلا» به معنی رنج و آزمون الهی در آمیخته و ایهامی در کلام خود آورده: نوع بشر به پروردگاری او اذعان دارد و بلای این زندگی دوزخه را هم باید بپذیرد.

۶- هر کمال که هست، یعنی هر چیزی که با معیارهای این جهان به حد کمال رسیده باشد، دانش، جاه و مال، شهرت، قدرت، همه فناپذیر است.

۷- آصف در روایات مذهبی وزیر مقتدر سلیمان است. اسب باد اشاره به این است که باد از سلیمان فرمان می برد (آیه ۸۱ سوره انبیاء). منطق طیر هم اشاره به این است که سلیمان زبان مرغان

را می‌دانست (آیه ۱۶ سوره النمل). در مصراع دوّم، خواجه هرکسی است که در دنیا قدرتی دارد. قدرت آصف و سلیمان هم به آنها وفا نکرد. این که خواجه را اشاره به حاجی قوام مستوفی شاه شیخ ابراهیم‌سحاق، یا به قوام‌الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع مربوط دانسته‌اند، قرائن روشنی در این بیت آن را تأیید نمی‌کند.

۸- بال و پر، در اینجا یعنی امکانات و جاه و مال این دنیا. این را هم می‌دانیم که بر تیرهای کمان، پر مرغ می‌بسته‌اند تا حرکت تیر را به سوی هدف هماهنگ کند، در حالی که آن پر عاریت است. مرو از ره، یعنی گول نخورد، گمراه نشود. تیر کمان با پر عاریت، به هوا می‌رود اما سرانجام به خاک می‌نشیند. بالا رفتن تو هم فرود آمدنی در پی دارد.

۹- زبان کلک تو، یعنی نوک قلم تو، و به کنایه قدرت بیان تو. حافظ می‌گوید: شعر من بر دل خلق می‌نشیند و مثل شاخ نبات (۷:۱۸۳) برای آنها شیرین است و من نمی‌توانم این توجه آنها را سپاس بگویم. در مصراع دوّم، گفته سخن، ترکیب خوبی نیست و به اصطلاح «حشو» دارد، گفته‌ات یا سخن کافی است، اما وزن شعر هم باید یا همین حشو پر شود (نگ: که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک شیرینم ۷:۳۵۶).



زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
 پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست
 نرگشش عربده جوی و لبش افسوس‌کنان
 نیم شب، دوش، به‌بالین من آمد، بنشست
 سسر فراگوش من آورد و به‌آراز حزین
 گفت: «ای عاشق دیرینه من! خوابت هست؟»
 عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
 کافرِ عشق بود، گم نشود باده‌پرست
 برو ای زاهد! و بر دُرْدُگشان خُرده مگیر
 که تدادند جز این تحفه به ما روز آلت
 آنچه او ریخت به پیمانۀ ما، نوشیدیم
 اگر از خمیر بهشت است، و گم از باده مست
 خنده جام می و زلف گیره‌گیر نگار
 ای بسا توبه، که چون توبۀ حافظ بشکست

* زلی عاشقانه است و در آن یکی از زیباترین پرده‌های نقاشی را که ذهن آدمی تواند خلق کند، پیش چشم خود می‌بینیم. در سه بیت آخر غزل، تعبیرها عارفانه است اما حال و هوای عاشقانه غزل را عوض نمی‌کند.

۱ و ۲- معشوق زیباست، مست است، خنده بر لب دارد، از گرمی می عرق کرده (۴:۱۶)، زلفش پریشان است، گریبان پیرهنش باز مانده است، غزل می‌خواند و با تُنگِ شراب بر بالین حافظ می‌آید. چشم او - نرگشش - چنان دل می‌بزد که گویی می‌خواهد عاشقان را به عربده کشیدن - به فریاد - وادارد، و در همان حال لبخندش آنها را تمسخر می‌کند (تنگ: افسوس‌کنان،

۲:۴۲۳). این شاهکار خلقت، نیم شب بر بالین عاشق غم زده می‌آید و کنار بستر او می‌نشیند و...
 ۳- حزین را به معنی غمگین نمی‌توان گرفت. چنان دلبری که در در بیت پیش تصویر یا تصوّر او را تماشا کردیم، غمگین نمی‌تواند باشد. در اینجا، آواز حزین یعنی آوازِ حاکسی از غم‌خواری و دلسوزی. فراگوش من، یعنی نزدیک گوش من.

۴- شبگیر، یعنی سحرگاه (۱۰:۶) و باده‌شبیگیر، یعنی شرابی که به عاشقی شب نخفته و غمگین برسانند، باده‌صبحگاهی نیست (نگ: صبحی، ۵:۴ و ۱۳:۱). «کافرِ عشق» یعنی کسی که منکر عشق است یا عاشق نیست و دروغ می‌گوید. اگر کسی به راستی عاشق باشد، با این «باده‌شبیگیر» باید «باده‌پرست» شود، و هرگز از این باده‌نوشی روی نگرداند.

۵- دُرْدکشان در کلام حافظ همان رندانند که باده‌آمیخته یا رسوبِ تَمِّم را از میخانه‌ها می‌گیرند و می‌نوشند (نگ: توضیح ۹:۵) روزِ آلت، یعنی روز ازل (نگ: توضیح ۲۴:۲ و ۲۵:۵). این تحفه، همین دُرْد نوشیدن و رندانه زیستن است، و حافظ می‌گوید: این تحفه ازلِ لطف پروردگار به ما رندان است، و در خلقت ما تمایل به زهدِ ربایی نیست. (۱۶:۹).

۶- «او» ساقی ازل و محبوب ازل است (۴:۴۴ و ۶:۸۷)، و آنچه او ریخت به پیمانۀ ما، یعنی آنچه مشیّت پروردگار برای ما خواسته است. خمر بهشت، باده‌یی است که در قرآن بیش از ده بار به آن اشاره شده، و در یکی از چهار جوی بهشت، شراب ناب روان است (آیه ۱۵ سوره محمد) و این شراب برای آنها که به بهشت راه می‌یابند «لَذَّةٌ لِلشَّارِبِینَ» است. شراباً طهوراً (آیه ۲۱ سوره انسان) تعبیر دیگر آن است. باده مست، شراب انگوری است و نوع تند و تیز آن که گویی خود باده هم مست است (نگ: مست است شرابت ۱۵:۴).

۷- خنده جام، و خنده می (۱:۱۱۱). یعنی آنچه اهل حال را به خوردن می راغب می‌کند. زلف گره‌گیر، یعنی مری مجعد، و در اینجا زیبایی معشوق. می و معشوق نمی‌گذارند که انسان از گناه دور بماند، و «ای بسا» کسانی که زاهد و پرهیزگار بوده‌اند و توبه آنها مکرر شکسته شده است (نگ: توضیح ۲۵:۲).



در دیر مغان آمد یارم، قدحی در دست
 مست از می، و می خواران، از نرگس مستش مست
 در نعل سمنند او، شکلی که نو پیداً
 وز قد بلند او، بالای صنوبر پست
 آخر به چه گویم: هست از خود خیرم؟ چون نیست
 وز بهر چه گویم: نیست، با وی نظرم؟ چون هست
 شمع دل دمسازم، بنشست چو او برخاست
 و افغان ز نظریان برخاست، چو او بنشست
 گر غایب خوشبو شد، در گیسوی او پیچید
 و رسمه کمان کش گشت، در ابروی او پیوست
 باز آی، که باز آید عمر شده حافظ
 هر چند که ناید باز، تیری که بشد از شست

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است، و آوردن «دیر مغان» در بیت اول حال و هوای رندانه یا عارفانه به آن نمی‌دهد و ابیات دیگر تا پایان غزل عاشقانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). تصوّر دیدن بار در دیر مغان که پناه رندان و آزادگان است، نیز تخیلی یش نیست، و در بیت آخر می‌بینیم که تازه حافظ از معشوق می‌خواهد که باز آید، و گویا امیدی هم ندارد:

۱- دیر مغان، در کلام حافظ هر جایی است که رندان و آزادگان آسوده از ریا و تزویر، یا تحقیر و تعزیر بنشینند و شادمان باشند، و تعبیرهایی چون میخانه و میکده و درگاه پیر مغان و سرای مغان نیز به همین معنی است، اما این که حافظ یار را، قدح در دست، در چنان جایی دیده باشد، یک تخیل است و نه یک واقعیت. او معشوق را مست با جام باده تصوّر می‌کند که پای در محفل رندان می‌گذارد و همه مست چشم زیبای او - نرگس مستش - می‌شوند.

۲- در این تخیل، یار سوار بر اسبی سپید یا بور - سمنند - می‌آید، و نعل اسب او مثل هلال می‌درخشد. قد و بالای یار چنان کشیده است که قد و بالای صنوبر - کاج مطبق - در برابر او جلوه‌یی ندارد. در اینجا معقول این است که «پست» را به معنی کوتاه نگیریم، زیرا این که قد کسی از سرو و کاج بلندتر باشد، خنده‌آور است. «پست» در اینجا یعنی چنان که جلوه‌یی نکند، نامرزون.

۳- به چه گویم، و در مصراع دوم، از بهر چه گویم، هر دو یعنی چرا بگویم؟ من به او نظر دارم و در برابر او از خود بی‌خبرم، این را باید بگویم.

۴- دل دمساز، یعنی دلی که دمساز من بود، شاد بود، و در اینجا دل به شمع‌ی تشبیه شده که برخاستن و رفتن یار آن را خاموش کرده، و در مقابل، حضور یار (چو او بنشست) اهل نظر و عاشقانِ جلوه و جمال را از شادی به فغان آورده است. نظربازان، در کلام حافظ کسانی هستند که زیبایی را دوست می‌دارند و می‌ستایند، و حافظ از این که بگوید نظرباز است باکی ندارد (نگ): ۱:۱۹۳ و ۲:۳۱۱.

۵- غالیه عطری است از مشک و عنبر و گاه همراه با مواد خوشبوی دیگر، و چون رنگی تیره دارد، موی سیاه را به آن تشبیه می‌کنند. و سمه هم یک رنگ گیاهی است که با آن ابرو را آرایش می‌کنند و بالای چشم را سابه می‌زنند، و این آرایش را و سمه کشیدن می‌گویند، و «کمان‌کش گشتن» و سمه یعنی زیبا کردن ابرو. حافظ می‌گوید: غالیه و و سمه هر جلوه‌یی دارند از گیسوی او و ابروی اوست.

۶- گفتم که حضور معشوق در محفل رندان نظرباز، تخیل است، و در این بیت می‌بینیم که حافظ نومیدانه از او می‌خواهد که بازگردد و نزد حافظ بیاید، و اگر بیاید عمر دوباره است (عمر دوباره ست بوسه من و هرگز / عمر دوباره نداده‌اند کسی را - فرخی سیستانی). شست، حلقه‌یی از عاج یا استخوان است که در کشیدن کمان، زه را یا آن می‌گیرند و می‌کشند، زهگیر. تیری که بشد از شست، یعنی تیری که رها شد، و دیگر پرنمی‌گردد. کاری که شده است.



به جان خواجه و حقّ قدیم و عهدِ درست که مونسِ دمِ صبحم دعای دولت توست
 سرشک من که ز طوفان نوح دست برزد ز لوح سینه نیازست نقشِ مهرِ تو شست
 بکنم معامله‌یی، وین دل شکسته بخر که با شکستگی آرزو به صد هزار درست
 زبان مور به آصف دراز گشت و زواست که خواجه خاتمِ جم یاوه کرد و باز نجاست
 دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست چو لافِ عشق زدی، سر بیاز چابک و چست
 به صدق کوش، که خورشید زاید از نَفست که از دروغ، سیه روی گشت صبحِ نخست
 شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز نمی‌کنی به ترخّم نطاقِ سلسله سست

مرنج حافظ! و از دلبران حافظ مجوی
 گناه باغ چه باشد؟ چو این گیاه ترست

* این غزل بیست و هشتم به صورت یک مدیحه آغاز می‌شود و با زبان یک غزل عاشقانه پایان می‌پذیرد. «خواجه» مخاطب در مصراع اول را با قطع و یقین نمی‌توان گفت کدام وزیر یا کارگزار معاصر حافظ است؟ تشبیه به آصف وزیر سلیمان در بیت چهارم قرینه‌ی است که این مخاطب نوام‌الدین صاحب عیار یا جلال‌الدین ترانشاه یکی از دو وزیر شاه شجاع است، و باز این یک نظر قطعی نیست.

۱- حق قدیم، سابقه دوستی و آشنایی چندین ساله حافظ با این خواجه است، و حافظ به جان خواجه و دوستی دیرین، و به عهد درست - به پیمان دوستی استوار، به وفاداری - سوگند می‌خورد که هر روز دم صبح - هنگام دعای سحرگاه - به یاد خواجه است و به او دعا می‌کند!
 ۲- طوفان نوح در روایات یهود، و نیز در قرآن، یکی از انقلاب‌های جوئی مشرق‌زمین در روزگاران پیش از تاریخ است که در آن همه دنیا را - دست کم بیشتر خاورمیانه را - سیلاب فرو می‌گیرد و فقط نوح و معتقدانش در یک کشتی پناه می‌گیرند و پس از فرو نشستن آب، کشتی آنها بر کوه جودی (= آراتات!) به خشکی می‌نشیند. در این بیت حافظ چنان دل شکسته است که اشک او بیش از سیلاب‌های طوفان نوح است (دست بردن: پیش افتادن و سبقت گرفتن)، و با

این حال علاقه به این ممدوح، همچنان در دل حافظ مانده است!

۳- معامله کردن، نه کار حافظ رند و آزاده است و نه زبان اوست. به شما گفته‌ام که حافظ وقتی مدیحه می‌سازد، گویی بیانش کند می‌شود (نگ: ص ۵۲ ر ۵۴) و در اینجا هم فروختن دل شکسته، سطح کلام او را پایین می‌آورد. کلمه «درست» به معنی اصل این کلمه - سالم و بی‌عیب - به کار رفته است و ربطی به «درست زر» یعنی سگه طلای تمام عیار ندارد. این دل غمگین من بیش از دل‌های شاد دیگران به تو محبت دارد.

۴- در مقدمه سوم کتاب گفته‌ام که در ادب فارسی - و خاصه در شعر حافظ - گوشه‌هایی از اسطوره جمشید با سرگذشت سلیمان درآمیخته و پیش از ادب فارسی این آمیختگی را در متن تورات هم می‌بینیم (نگ: ص ۵۱). در این بیت هم، خاتم جم همان انگشتری سلیمان است که مطابق روایات چند صباحی گم می‌شود و به دست دیوی می‌افتد و آن دیو بر جای سلیمان فرمان می‌راند (نگ: توضیح ۴:۲۲۷). اما این که آصف وزیر سلیمان آن را گم کرده، و مور آصف را سرزنش کرده باشد، روایت یکسانی در منابع یهود و تفسیرهای قرآن ندارد، و در اینجا هم حافظ این قصه را تمثیلی برای رابطه خود با این خواجه - وزیر شاه شجاع یا کسی دیگر - ساخته است. مور اشاره به خود حافظ است و خاتم جم، دل اوست، همان دل شکسته در بیت پیش، و دل حافظ ظاهراً از کم توجهی این خواجه گله دارد و دیری است که خواجه حالی از او نپرسیده و این خاتم جم را گم کرده است و به همین دلیل زبان حافظ دراز شده و گله سر داده است.

۵- با همه کم‌لطفی، هنوز حافظ به لطف خواجه امیدوار است و خود نیز می‌گوشد که در دوستی، سر بیازد، یعنی هرچه پیش آید بپذیرد. در ضمن حافظ خود را نیز سرزنش می‌کند که تاکنون «لاف عشق زده» و در بیت بعد مخاطب خود اوست که باید به صدق بگردد:

۶- به صدق کوش، یعنی راست بگر. خورشید زاید از نفسست، یعنی آنچه می‌گویی روشن باشد و در دیگران اطمینان و رضایت بدید آورد. در مصراع دوم صبح نخست، روشنایی کم‌رنگی است که در هنگام سحر در آسمان دیده می‌شود و پایدار نیست، و پس از آن روشنی صبح - صبح صادق - می‌آید. صبح اول، یا صبح نخست، یا صبح کاذب، صبح نیست، و در پی آن هوا دوباره تیره می‌شود. حافظ به خود می‌گوید: لاف عشق نزن، عاشق باش و سر بیاز چابک و چست، یعنی در راه عشق از همه چیز خود بگذر.

۷- می‌دانیم که در غزل حافظ، گاه بیت‌ها مستقل است، و در این بیت دیگر سخن از آن خواجه بیت اول نیست. نطایق سلسله یعنی تسمه یا باریکه چرمی که بر گردن شکار می‌اندازند و شکار را با زنجیر به دنبال خود می‌کشاند. حافظ به معشوق می‌گوید: بیچاره شدم، مرا رها کن تا

بروم.

۸- باز در این بیت معشوق را هم تیره می‌کند: حفاظ و محافظت در اینجا یعنی مراقبت و توجه. از معشوق نباید انتظار ترجه به عاشق داشته باشی. در باغ عشق مهر و وفای معشوق نمی‌روید (نگاه: که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را ۷:۴).

۲۹

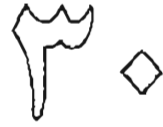
ما را ز خیال تو، چه پروای شراب است؟
 خُم، گو سر خود گیر، که خُم خانه خراب است
 گر خمر بهشت است، بریزید، که بی دوست
 هر شربتِ عَذبیم که دهی، عین عذاب است
 افسوس! که شد دلیر، و در دیده گریان
 تحویرِ خَیالِ خَطِ او نقش بر آب است
 بیدار شو ای دیده! که ایمن نتوان بود
 زین سیلِ دَمادم که در این منزل خواب است
 معشوق، عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن
 اغیار همی بیند، از آن بسته نقاب است
 گل بر رخ رنگین تو، تا لطفِ عرق دید
 در آتش شوق از غم دل غرقِ گلاب است
 سبز است در و دشت، بیا تا نگذاریم
 دست از سرِ آبی، که جهان جمله سراب است
 در کُنجِ دِماغم، مطلبِ جای نصیحت
 کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و رباب است
 حافظ، چه شد از عاشق و رند است و نظر باز؟
 پس طورِ عجب، لازمِ ایامِ شیباب است

* غزل عاشقانه‌یی است که حافظ در «ایام شیباب» سروده، و در آن عاشقی و رندی و نظریازی خود را پنهان نداشته است (۲:۳۱۱). تعبیرهای غزل، گاه عارفانه است اما مضامین در همان حال و هوای عاشقانه می‌ماند.

- ۱- همین که خیال تو - یاد تو - با ما هست، دیگر به شراب نیازی نیست. با یاد تو مستیم. به خم هم بگویند دنبال کار خودش برود. خم خانه هم خراب شود، باکی نیست.
- ۲- اگر معشوق اینجا نباشد، هر شربت شیرینی هم که به من بدهید، لذتی از آن نمی‌برم (نگ: بی‌رری تو، ای سررگل اندام حرام است ۳:۴۶). حتی اگر شراب بهشتی باشد که مطابق آیه ۱۵ سوره محمد در جوهای بهشت روان است.
- ۳- تحریر خیالی خط او، یعنی باز نمودن آنچه از زیبایی معشوق در خاطر عاشق مانده است (۲:۱۳۷) معشوق رفته است و در چشم گریان عاشق باز نمودن آن زیبایی‌ها ممکن نیست. مثل این است که کسی روی سطح آب - و در اینجا روی اشک‌ها - بخواهد تصویری بکشد (نگ: خیال ۳:۲۹ و ۳:۲۸ - نگ: نقش بر آب ۱:۳۲۰ و ۷:۴۰۰).
- ۴- این سیل دمام، اشک عاشق است که باز نمی‌ایستد و عاشق از آن «ایمن» نیست یعنی نمی‌تواند خود را از گریستن باز دارد. این بیت را به صورت دیگری هم تفسیر کرده‌اند که «منزل خواب» دنیا است، و دیده چشم باطن است، و سیل، گرفتاری‌های پیاپی زندگی است. تفسیر قابل تأملی است، که با حال و هوای این غزل عاشقانه مناسب ندارد.
- ۵- در این بیت، مخاطب خود حافظ است: اگر معشوق به تو روی نشان نمی‌دهد، برای این است که تو را در کنار کسانی می‌بیند که «اغیار» اند و لطیفه عشق را درک نمی‌کنند. این بیت را هم عارفانه تفسیر می‌توان کرد، که درک حقایق عالم معنا با صدق و خلوص ممکن است.
- ۶- لطفِ عرق، یعنی لطافت قطره‌های عرق بر چهره زیبایان، و این در چشم شاعران، گریبا خوش آیند بوده است (نگ: خوی کرده، ۱:۲۶). گل سرخ چون دانه‌های عرق را بر چهره خوش آب و رنگ تو دید، به شوق آمد، یعنی عاشق تو شد، و حالا از غم دل اشک می‌ریزد و غرق در اشک است، و «گلاب» اشک همان گل است که تو را دیده و عاشق تو شده است. در دیوان حافظ تصحیح استاد خانلری، و نیز تصحیح دکتر قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) به جای «شوق»، «رشک» آمده، و می‌تواند درست باشد. متن مطابق تصحیح علامه قزوینی است.
- ۷- سر آب، را حافظ به معنی سرچشمه، جویبار یا جایی که آب و سبزه باشد به کار می‌برد (۷:۱۵). با سبزی در و دشت، دنباله کلام هم به این معنی است که بیا با هم به کنار چشمه‌سار برویم، که دنیا فریبی بیش نیست. «دست از سر آبی نگذاریم» را بعضی از دوستان به این معنی گرفته‌اند که فرصت را برای می خوردن از کف ندهیم یعنی آب را به معنی شراب گرفته‌اند دور نیست که حافظ مضمون این بیت را از بیت معروف سعدی گرفته باشد:
- بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم به دیگران نگذاریم باغ و صحرا را

۸- مرا نصیحت نکن که از عاشقی دست بردارم. در من اثر نمی‌کند. کنج دماغ من، و «گوشه» ذهن من جایی برای شنیدن نصیحت ندارد. رباب، ساز سیمی است که آن را از قدیم با کمانه (= آرشه) می‌نواخته‌اند. گویا کمانچه - و در مغرب زمین ویلن - از روی رباب ساخته شده است.

۹- چه شد؟ یعنی چه می‌شود؟ چه عیب دارد؟ نظریازی حافظ، این است که زیبایی را دوست می‌دارد و می‌ستاید (۴:۲۷). طورِ عجب، یعنی رفتار عجیب، اطرار غیرعادی، که برای حافظ نه عجیب است و نه غیرعادی. جوانی و عاشقی با هم مناسب است، آن هم برای جوانی چون او که رند و نظریاز است.



زلفت هزار دل به یکی تارِ مو ببست
 راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست
 تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان
 بگشسود نافه‌یی، و در آرزو ببست
 شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
 ابرو نمود، و جلوه‌گری کرد و رو ببست
 ساقی به چند رنگ، می اندر پیاله ریخت
 این نقش‌ها نگر، که چه خوش در کدو ببست
 یارب! چه غمزه کرد صراحی؟ که خونِ خُم
 بانعره‌های کُلُّش اندر گلو ببست
 مطرب چه پرده ساخت؟ که در پرده سماع
 بر اهل وجد و حال در های و هو ببست
 حافظ! هر آن که عشق نورزید و وصل خواست
 احسرام طوف کعبه دل، بی‌وضو ببست

* غزلی است عارفانه - ر نه صوفیانه (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) - و در تمام ابیات تعبیرها و مضامین با تفسیری عارفانه مناسبت دارد (نگ: حال و هوای غزلها، ص ۵۴ و ۵۵).

- ۱- روی سخن به حق، به حقیقت هستی و هستی مطلق است که آفریدگان بیشماری به او عشق می‌ورزند، و در این بیت، زلف رشته محبت پروردگار است که دل‌های عاشقان - هزار دل به یک تار موی او - آویخته است، و آنها که به تار موی این محبوب ازل و ابد آویخته‌اند، گریزی و گزیری از این عشق ندارند و راهشان از چارسو - از همه طرف - بسته است.
- ۲- بوی نسیمش، تجلی محبوب ازل یا عنایت اوست که عاشقان برای آن جان می‌دهند،

یعنی سخت مشتاق آن تجلی و عنایت‌اند. اما آنچه به آنها می‌رسد همین بوی است و در آرزوی وصال بسته است. مثل این که کیسهٔ مشک آهوی ختا را بگشایند و باز ببندند (نگ: به بوی نانه‌یی کاخر صبا ز آن طره بگشاید... - ۲:۱).

۳- مضمون کلی این بیت با بیت پیش یکی است. ابرو نمودن، مانند نافه گشودن عنایتی است که راه وصال را نمی‌گشاید، و حافظ این تجلی را به رویت هلال در آغاز ماه تشبیه می‌کند که دیر نمی‌پایند. کسانی از مفسران حافظ هم میان شیدایی و ماه نو، رابطه‌یی دیده و گفته‌اند که نوعی جنون یا مالیخولیا وجود دارد که با آغاز ماه‌های قمری دور تازه‌یی می‌گیرد، و شیدا، در این بیت، به معنی سرگشته و دیوانه است، و این معنی در ذهن شاعران ما بوده است (نگ: سننوی ۱۸۹۰:۵ و ۱۸۹۱).

۴- چند رنگ می‌اندر پیاله، اگر بریزند درهم می‌آمیزد و یک رنگ می‌شود، پس اینجا سخن از می‌انگوری و ساقی بزم نیست. ساقی همان محبوب ازل است که در «پیاله» آفرینش جلوه‌های گوناگون می‌کند، و کدو، که نوعی تنگی شراب است، در اینجا کنایه از قدرت آفرینش است که در آن می‌های رنگارنگ در کنار یکدیگرند و رنگ‌های آنها - که کثرت این جهان مادی است - درهم نمی‌آمیزد و هر یک جلوه و جلای خود را دارد.

۵- غمزه، در اینجا غمّازی و سخن‌چینی است و به کنایه باز گفتن رازی که نباید گفت. کوزهٔ می‌آفرینش، چند رنگ می‌هستی را، در پیالهٔ این جهان ریخته و رازها را از پرده بیرون افکنده است. خون خُم هم می‌است که از خم به صراحی و از صراحی به پیاله می‌آید؛ صراحی نمی‌بایست همهٔ آن رنگها را بیرون بریزد، و به همین خاطر، خون خم در گلویش گیر کرده، و قفل گلوی صراحی از این است. در این گونه مضامین، می‌رازهای عالم معنا نیز هست (بیا تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم - ۵:۲۷۸).

۶- مطرب این بیت همان ساقی بیت چهارم است. پرده، آهنگ است، اما پرده‌یی که این مطرب می‌سازد، تحوّل است که در درون رهروان پدید می‌آورد. پردهٔ سماع در آداب صوفیان جایی است که در آن محفل سماع دایر می‌شود اما اینجا سرایردهٔ دل است که این «مطرب عشق» در آن ساز و نوایی دارد» (۱:۱۲۳). در مصراع دوم این بیت، اهل وجد و حال، رهروانی هستند که با درک اسرار غیب با مشاهدهٔ تجلی محبوب ازل به شور و هیجان می‌آیند، و در اینجا پرده‌یی که این مطرب ساخته چنان اهل وجد و حال را به حیرت افکنده که شور و هیجان خود را پنهان می‌کنند. آنها گویی به رازهایی آشنا شده‌اند که اگر بگویند، مانند صراحی، نعره‌های قفل در گلویشان گیر می‌کند، چرا؟ که راز حق را از این گلو و با این زبان «حرف و صوت» نمی‌توان گفت

(نگ: حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است ۲:۲۱۵).

۷- عشق ورزیدن، در اینجا و با توجه به آیات بالاتر، فقط بر زبان آوردن عشق نیست، سخن از معشوقی است که به یک تار موی او هزار دل آویخته است، و عشق ورزیدن به او یعنی ترک همهٔ علائق دیگر و بردن از ما سیوی الله و زیارتِ کعبهٔ دل. اگر چنین عشقی در رهروان نباشد، مثل این است که زایرِ کعبه با تن ناپاک، «بی وضو احرام ببندد» و دور کعبه طواف کند.



آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است
 یارب! این تأثیر دولت در کدامین کوکب است؟
 تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
 هر دلی از حلقه‌یی در ذکر «یارب یارب» است
 کشته چاه زنخدان توأم، کز هر طرف
 صد هزارش گردن جان زیر طوقِ غیب است
 شهبوارِ من، که مه آینه‌دارِ روی اوست
 تاج خورشید بلندش خاکِ نعلِ مرکب است
 عکسِ خوی بر عارضش بین، کافتابِ گرمِ رو
 در هوای آن عرق، تا هست، هر روزش تب است
 من نخواهم کرد ترکِ نعلِ یار و جام می
 زاهدان! معذور داریدم، که اینم مذهب است
 اندر آن ساعت که پر پشت صبا بستند زین
 با سلیمان چون برانم من؟ که مورم مرکب است
 آن که ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند
 قوتِ جانِ حاقظش در خنده زیر لب است
 آب حیوانش ز منقارِ بلاغت می‌چکد
 زاغِ کلکِ من، به تام ایزد، چه عالی مشرب است

* حال و هوای این غزل، عارفانه است و تعبیرهای عاشقانه آن هم در این حال و هوا، تفسیر عارفانه می‌پذیرد. این که گفته‌اند این غزل در ستایش شاه شجاع است، ناشی از این اشتباه است که در بیت چهارم «شهبوار» را ترجمه ابوالفوارس لقب شاه شجاع دانسته‌اند (نگ: ص ۵۳ - نیز نگ: غزل ۳۴).

۱- شب قدر، در سوره ۹۷ قرآن شبی است که در آن نزول قرآن آغاز شده، و در نظر مؤمنان و رهروان حق شب پذیرش نیاز و دعاست، شبی که نور معرفت در دل عاشقان حق می‌تابد (آن شب قدر که این تازه براتم دادند - ۱۸۳:۳). شیعیان شبهای نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را شب‌های قدر می‌گویند اما در سوره قدر می‌خوانیم که شب قدر بیش از هزار ماه می‌ارزد و تا بامداد آن آرامش است و تو نمی‌دانی شب قدر چیست؟ - یا کدام است؟ - و به همین استناد مردان حق همه شبها را به عبادت و نیاز می‌گذرانند تا در آن شبی که شب قدر است، لبتی که حق را به گوش جان بشنوند. در مصراع دوم اشاره به دولت (= بخت موافق) و کوكب، حکایت از آن دارد که حافظ به تأثیر کواکب و پیش‌گیری‌های منجمان اعتنایی ندارد. امشب یک شب روحانی است، کدام ستاره می‌تواند چنین بخت موافقی پدید آورد؟

۲- سخن از پیروان آیین‌های گوناگون است که همه در ذکر یارب یارب اند اما همه سزاوار درک اسرار غیب نیستند و دست آنها به گیسوی محبوب ازل نباید برسد. ناسزایان، کسانی هستند که توانایی درک اسرار غیب را ندارند یا قادر به نگه‌داری راز نیستند و راز را با نااهل یا زمی‌گویند. حافظ «گدا» را هم به این معنی به کار می‌برد. (۹:۳۳). تعبیر مولانا برای این ناسزایان، ناشسته رو یا روی ناشسته است (نگ: مثنوی ۲:۳۳۵ و ۳:۳۰۳۵).

۳- در این بیت هم سخن از محبوب ازل است و چاه زرخندان و طوق غنغب، کنایه از جمال اوست، آن که از هر طرف - در هر کیش و آیین - گردن صد هزار عاشق گرفتار طوق بندگی اوست، و بیشتر این عاشقان کشته می‌شوند و دستشان به گیسوی او نمی‌رسد (چاه زرخندان، نگ: ۱:۱۲ و ۳:۲۳).

۴- باز سخن از همان معشوق است. مه آینه‌دار روی اوست، یعنی زیبایی ماه بازتاب جمال اوست، و مرتبه او فراتر و بالاتر از این جهان و افلاک است، چنان که گویی نعل مرکبش از فراز خورشید می‌گذرد. دکتر قاسم غنی در تاریخ عصر حافظ «شهبوار» را ترجمه ابوالفوارس لقب شاه شجاع دانسته، و جز این هم دلیلی برای ارتباط این غزل با شاه شجاع نیافته است (نگ: ص ۵۳ و ۵۴ - نیز ۷:۳۴ و ۴:۱۶۷).

۵- در غزل فارسی، خوی - عرق چهره ساقی یا معشوق که با می‌زدگی و مستی مربوط است - زیباست (۱:۲۶) و حافظ می‌گوید: زیبایی محبوب ازل به حدی است که در هوای آن، آفتاب همواره تب دارد. آفتاب گرم رو، یعنی آفتاب آسمان که داغ است و به تندگی از فراز آسمان می‌گذرد.

۶- لعل یار، یعنی لب لعل‌گون یار، زیبایی یار، و جام می، در اینجا یعنی مستی از عشق او.

مصراع دوم خطاب به زاهدانی است که عشق را درک نمی‌کنند (نگ: ص ۱۹ و ۲۰ - نیز نگ: چراغ مرده کجا؟ شمع آفتاب کجا؟ ۲:۲).

۷- در این بیت سلیمان عارف واصل است که باد به فرمان اوست (آیه ۸۱ سوره انبیاء) و گویی «زین بر پشت باد صبا می‌بندد» و سوار بر مرکب باد به هرجا می‌رود (۷:۲۵) اما حافظ که خود را از واصلان نمی‌داند، همراهی با واصلان را در توان خود نمی‌بیند. مور، اشاره به آیه ۱۶ سوره نمل در قرآن است، و در آنجا سخن از موری است که موران دیگر را هشدار می‌دهد تا به لانه‌های خود بگریزند که مبادا سلیمان و سپاهش آنها را لگدکوب کنند. مضمون آیه با این مصراع حافظ ربط ندارد اما مور و سلیمان در کلام حافظ همیشه تمثیلی است برای مقایسه ناتوانی و قدرت.

۸- زیرچشمی، یعنی پنهانی، چنان که درست دیده نشود، و در حال و هوای این غزل، سخن از عشق به عالم غیب است که ناوک آن - پیکان تیرش - بر دل حافظ می‌نشیند، اما آن خنده زیر لب معشوق، و عنایت او حافظ را زنده نگه می‌دارد تا باز عشق بورزد.

۹- کلک قلم است و چون مرکب تحریر عموماً سیاه بوده، قلم به زاغ تشبیه شده است. این زاغ منقاری دارد اما منقار این زاغ، بلاغت و رسایی کلام حافظ است و سخنی که از این قلم می‌چکد، مثل آب حیوان زندگی بخش است. «به نام ایزد» در این گونه موارد یعنی که خدا آن را حفظ کند. مشرب یعنی محل آب نوشیدن یا برگرفتن آب، سرچشمه. قلم من چه مرتبه‌یی دارد که از سرچشمه آب حیوان سیراب می‌شود و شعری که از منقارش می‌چکد نیز آب حیوان است. مصراع اول این بیت در غزل دیگر - ۵:۴۱۰ - تکرار شده و در آنجا قلم به طوطی خوش‌لهجه، تشبیه شده است (نیز نگ: که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم ۷:۳۵۶). این که بعضی از دوستان حافظ، مضمون و تعبیر «زاغ کلک» را به افسانه اسکندر و آب حیات ربط داده‌اند، نیز قابل تأمل است که اسکندر پس از بیرون آمدن از ظلمات، تنها توانسته بود یک مشک از آب زندگی بگیرد، و آن را به درختی آویخت، زاغی با نوک خود آن را سوراخ کرد، نوک زاغ تر شد، و آب به پای درخت ریخت، و اسکندر از آن لب تر نکرد. آن درخت، سرو بود، و سبزی چهار فصل سرو و عمر دراز زاغ از آن آب حیات است. جزئیات روایت در اسکندرنامه‌های نقالان یکسان نیست (نگ: حافظ استاد خانلری، ص ۱۱۸۹). در هر حال، ربط دادن بیت یا افسانه اسکندر و زاغ، تفسیر کلی بیت را عوض نمی‌کند، و جان کلام بیان ارزش کلام حافظ است.



خدا چو صورتِ ابروی دلگشای تو بست
 گشادِ کار من اندر کرشمه‌های تو بست
 مرا، و سرو چمن را، به خاک راه نشاند
 زمانه تا قَصَبِ نرگسِ قبیای تو بست
 ز کار ما و دلِ غنچه، صد گره بگشود
 نسیمِ گل، چو دل اندر پیِ هوای تو بست
 مرا به بندِ تو، دوران چرخِ راضی کرد
 ولی چه سود؟ که سررشته در رضای تو بست
 چو نافه، بر دل مسکین من گره مگن
 که عهد با سرِ زلفِ گره‌گشای تو بست
 تو خود وصالِ دگر بردی ای نسیمِ وصال
 خطا نگر که دل، امید در وفای تو بست
 «ز دستِ جور تو» گفتم: «ز شهر خواهم رفت»
 به خنده گفت که: «حافظ! برو، که پای تو بست؟»

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است و در بیشتر ابیات میان بست و گشاد، گشودن و بستن، گره افگندن و گره گشودن تضادی هست که به کلام حالت تمنع می‌دهد و گریه حافظ در حک و اصلاح غزل، به آوردن و تکرار این صنعت اصرار ورزیده است!

۱- صورت چیزی را بستن، یعنی آن را شکل دادن، و در کار خدا یعنی آفریدن. کرشمه، دلربایی معشوق است با رفتار و نگاهی که عاشق را می‌خواند و می‌راند. از آن هنگام که خدا تو را چنین زیبا و دل‌فریب ساخته، امید من به توجه دلربایانه توست که به آن، هم امید دارم و هم ندارم.
 ۲- در این بیت دوّم عقل می‌گوید که به جای قَصَبِ نرگس، نسخه بدلِ «قَصَبِ زرکش» - که در

زیرنویس تصحیح علامه قزوینی و در بسیاری از دست‌نویس‌ها هست - معنی روشن‌تری دارد (نگ: طراز پیرهن زرکش ۳۴۲: ۶) اما در بسیاری از نسخه‌های معتبر نیز «قصب نرگس» است، و اگر این صورت را درست بدانیم، قصب پارچه لطیف کتانی یا حریر است و در زبان امروز عرب - خاصه در مصر - پارچه‌یی است که در آن تارهای زر به‌کار رفته و نام آن در فارسی زری یا زرکش است. نرگس و نرگسی هم نوعی پارچه لطیف است. در هر صورت مصراع دوم این بیت ابهام دارد و «قصب زرکش» به معنی لباس لطیف زرکش معنی واضح‌تری به دست می‌دهد. این اختلاف را دست‌نویس‌های دیوان حافظ به یک پاسخ قطعی نمی‌رساند. اما معنی کلی بیت این است: از وقتی که روزگار تو را در جامه‌یی زیبا جلوه داد، از آن روز مرا به خاک راه نشانند، یعنی روزگار، مرا عاشق بی‌قرار تو کرد، و نیز سرو چمن را به خاک راه نشانند، یعنی در برابر جلوه اندام موزون تو، سرو دیگر جلوه‌یی نداشت. البته می‌دانیم که ریشه سرو هم در خاک است. اشاره‌یی به این معنی هم در کلام حافظ هست که گویی با جلوه تو سرو از رفتن باز مانده و به جای خود میخ‌کوب شده است (۶: ۲۱).

۳- نسیم گل، یعنی نسیمی که از روی گل سرخ می‌گذرد، بوی گل. نسیم گل، که اندر پی هوای تو - یعنی با عشق به تو - در باغ به حرکت درآمده بود، غنچه‌های دیگر را گشود و از کار ما هم گره‌هایی گشود، یعنی با یاد تو ما را هم شاد کرد.

۴- من به این که در بند عشق تو باشم راضی شدم، اما این گشایش نبود چون شرط رضای تو در برابر آن بود. رضایت من کافی نبود و من به وصال تو نرسیدم.

۵- نافه آهوی ختا را اگر نگشایند بوی خوش از آن بر نمی‌خیزد. نافه دل من، می‌خواهد در «سر زلف تو» بیاویزد چنان که مشک زلف تو را خوشبوی می‌کند. بر این دل گره م‌فگن، یعنی آن را غمزده نکن و بگذار به عهدی که با تو بسته است، وفادار بماند.

۶- نسیم وصال، یاد خوش بهاری است که پیک عاشقان است (صبا) و گاه ممکن است عاشق را به وصال معشوق امیدوار کند. اما امید حافظ به نسیم وصال «خطا» بوده است (نگ: صبا ۱: ۴ و ۲: ۹) وصالی دست نخواهد داد.

۷- معنی بیت هفتم روشن است.



خلوت گزیده را، به تماشا چه حاجت است؟
 چون کوی دوست هست، به صحرا چه حاجت است؟
 جانا! به حاجتی که تو را هست بسا خدا
 کاخِر، دمی بپرس که ما را چه حاجت است؟
 ای پادشاهِ حُسن! خدا را، بر ختیم
 آخر سؤال کن که: گدا را چه حاجت است؟
 اربابِ حاجتیم، و زبآن سؤال نیست
 در حضرتِ کریم، تمتاً چه حاجت است؟
 محتاجِ نعمه نیست گزرت قصدِ خونِ ماست
 چون رخت از آن توست، به یغما چه حاجت است؟
 جامِ جهان‌نماست ضمیرِ مُنیرِ دوست
 اظهارِ احتیاج، خود آنجا چه حاجت است؟
 آن شد، که بارِ منتِ مَلاحِ بُردمی
 گورم چو دست داد، به دریا چه حاجت است؟
 ای مدّعی! برو، که مرا با تو کار نیست
 احبابِ حاضرند، به اعدا چه حاجت است؟
 ای عاشقِ گدا! چو لبِ روح‌بخش یار
 می‌دانَدت و ظیفه، تقاضا چه حاجت است؟
 حافظ! تو ختم کن، که هنر، خود عیان شود
 با مدّعی، نزاع و مُحاکا چه حاجت است؟

❧ غزلی است که حال و هوای عاشقانه دارد اما بعضی از تعبیرها و مضامین آن، بیش از آن که سخن از عشق باشد، حسب حال و گله از درستان و بی‌وفایی اهل روزگار است و «نزاع و مُحاکا» با حسودان.

- ۱- تماشا در لغت یعنی با هم راه پیمودن، گشت و گذار. حافظ در کوی دوست، خلوت گزیده است و نمی‌خواهد به جای دیگری برود، تا شاید دوست - یا معشوق؟ - حالی از او پیرسد.
- ۲- به حاجتی که تو را هست با خدا، یعنی سرگند به آن نیازی که تو با خدای خود داری... و هرکسی با خدای خود دارد.
- ۳- پادشاه حسن، یعنی آن که از همه زیبایان زیباتر است و انگار یا زیبایی خود بر دیگران سلطنت دارد (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۲ ر پادشاه حسن ۲:۲۵۴). «بسو ختیم» سوختن از فقر و نیاز، یا سوختن از غم نامهربانی معشوق، هر دو معنی می‌تواند باشد.
- ۴- نیازمندی و نمی‌دانیم چگونه باید نیاز خود را بر زبان آوریم، شاید هم گفتن ما ضرورت ندارد زیرا دوست خود می‌داند که نیاز ما چیست؟ و بزرگواری دارد و آن را برآورده می‌کند. اگر این بیت را با حال و هوای عاشقانه غزل معنی کنیم، حافظ دارد به معشوق تلقین می‌کند که ناز و غرور را کم کند. حضرت کریم را به معنی درگاه حق هم می‌توان گرفت، اما ابیات دیگر در این حال و هوای عارفانه نیست.
- ۵- قصه، در اینجا یعنی عرض حال و طرح دعوا. رخت، یعنی همه چیز ما. در پی بهانه نباش. بکش، راحت‌کن. رخت از آن دوست، یعنی من هرچه دارم در راه عشق تو نهاده‌ام.
- ۶- ضمیر مثنوی، یعنی باطن روشن. جام جهان نما، در اسطوره‌های آریایی جامی است که کیخسرو با نگرستن در آن، نهفته‌ها را در نقاط دور از دسترس جهان می‌دید، و در شعر حافظ دل مرد آگاه جام جهان‌نماست و تعبیرهایی چون جام جهان‌بین (۶:۸۱) و جام جم (۴:۲۷ و ۱:۱۲۲) نیز غالباً به همین معنی است. در حال و هوای این غزل، معنی مصراع اول این است که دوست از حال ما خبر دارد.
- ۷- ملاحظ در اینجا به معنی غواص به کار رفته که باید به عمق دریا فرورود و گوهری بیرون بیاورد. گوهر چو دست داد، یعنی اگر توجه معشوق یا وصال او صورت پذیرد. ملاحظ و دریا در این مورد واسطه‌ها و وسیله‌های دنیایی است.
- ۸- مدعی در کلام حافظ غالباً کسی است که به صلاح و تقوی تظاهر می‌کند، اما در حال و هوای این غزل یعنی مخالف، و در مصراع دوم هم اعدا، اشاره به اوست و صحبت از کسانی است که هنر حافظ را درک نمی‌کنند.
- ۹- بازگشتی است به مضمون بیت چهارم. وظیفه، یعنی آنچه برای کمک به کسی در فاصله‌های زمانی معین - ماهیانه یا سالیانه - پرداخت می‌شود (۱:۲۳۹). در اینجا یعنی توجه دوست یا معشوق، و وظیفه‌یی که لب روح‌بخش یار به حافظ می‌دهد، سخن موافق او یا بوسه

ان، اگر مستمری هم باشد، باید گفت که حافظ با ظرافت و رندی حساب خود را با دوست روشن کرده است. گدا، در این گونه موارد، کسی است که انتظار دارد و حق ندارد (نگ: ناسزایان ۲:۳۱ و ۲:۱۱۹).

۱۱- ختم کن، در اینجا یعنی بس کن. اگر رقیبان هنر تو و شعر تو را قبول ندارند، نگران نباش. ارزش هنر را آنها که باید بدانند، می دانند (۷:۷۸). مُحاكاة، و اصلي آن مُحاكاة. یعنی برای یکدیگر حکایت گفتن، اما در اینجا حافظ آن را به معنی پرگویی و جز و بحث به کار برده است. گله از کسانی که شعر حافظ را نمی پسندند یا با او در این کار رقابت می کنند، در کلام حافظ مکرر می آید (نگ: مدعی گر نکند نهم سخن، گو سر و خشت ۴۰:۸۰).



رواقِ منظرِ چشم من آشیانهٔ توست
 به لطفِ خال و خط از عارفان ربودی دل
 دلت به وصل گل ای بلبل صبا خورش باد
 علاجِ ضعفِ دل ما به لبِ حوالت کن
 به تن مقصوم از دولتِ ملازمتت
 من آن نیام که دهم نقدِ دل به هر شوخی
 تو خود چه اُبتی ای شهسوار شیرین کار
 چه جای من؟ که بلفزد سپهر شمبده باز

سرودِ مجلس است اکنون فلک به رقص آرد
 که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ توست

✽ غزل عاشقانه‌ی است که آن را بی هیچ دلیل معقولی به شاه شجاع ربط داده و مدحی برای او به شمار آورده‌اند. تعبیرهایی چون ملازمت، شهسوار و سرود مجلس، ذهن آنها را به‌دربار یک پادشاه متوجه کرده است (نگ: توضیح ۴:۳۱) و از خود نپرسیده‌اند که آیا ممدوح صلهٔ شاعر را «به لب حوالت می‌کند؟» یا شاعر مدیحه‌گو به ممدوح می‌گوید که «تو یک انبان حیل به خود داری؟». توجه یکی از بزرگان حافظ‌شناس هم برای این انتساب غلط، این است که ابراز علاقه به مردی نوخط سبب غزل بوده است، یعنی حافظ به شاه شجاع هم نظر داشته است (۹۱) بگذریم و به شرح ابیات پردازیم.

۱- رواق قسمت بیرونی یک خانه است که سقف دارد اما در و پنجره‌ی آن را از فضای بیرون جدا نمی‌کند. منظر هم جایی است غالباً در بالای یک ساختمان که به فضای اطراف چشم‌انداز بیشتری دارد. نیز منظر مصدر میمی به معنی نظر است و رواق منظر یعنی کاسهٔ چشم. معنی مصراع اول این است که تو همیشه پیش چشم منی، همیشه به یاد توام. در مصراع دوم هم می‌گوید: بیا و در این خانهٔ خوردت بمان، یعنی واقعاً پیش چشم من باش.

۲- حافظ به معشوق می‌گوید: زیبایی خط و خال تو به حدی است که حتی هارفان دل از دست می‌دهند. در مصراع دوم هم، دام و دانه همان خط و خال است که زیبایی آن چیزی جز این زیبایی‌های ظاهری است. لطیفه‌های عجب، یعنی خاصه‌هایی که شاید وصف آن با واژه‌ها ممکن نیست. جذباتی زرای زیبایی خط و خال در پشت این خط و خال پنهان است (نگ: لطیفه‌یی است نهانی که عشق از آن خیزد ۵:۶۶ و آنی دارد، ۱:۱۲۵).

۳- می‌دانیم که صبا - باد صبح بهار - پیک عاشقان است (۶:۱۴۴)، و بلبل صبا، یعنی بلبلی که با باد صبح بهار شوری برپا می‌کند. در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب، به جای بلبل صبا، «بلبل سحر» آمده که با بعضی از دست‌نویس‌های معتبر هم تأیید می‌شود، اما بلبل صبا، هم معنی دارتر است و هم شاعرانه‌تر. گلبنانگ عاشقانه او هم همیشه در چمن (= باغ ۲:۹ و ۴:۲۱) به گوش می‌رسد، و فقط در «سحر» نیست تا او را «بلبل سحر» بگوییم.

۴- ضعف دل، یعنی بیماری دل، عاشقی (۶:۱۴۵). مفرح یاقوت شرابی است که در آن گرد سنگ‌های قیمتی و از جمله یاقوت می‌ریخته‌اند و ظاهراً می‌خوران لذت بیشتری از آن می‌برده‌اند! در اینجا لب سرخ معشوق به مفرح یاقوت تشبیه شده است.

۵- به تن، یعنی به شخص خود، شخصاً. خلاصه جان، یعنی تمام جانم، جان من با تمام خلوص و صداقت. اگر در نزد تو نیستم «لیکن به جان و دل ز مقیمانِ حضرتم» (۸:۳۱۳).

۶- شوخ، به معنی دل‌فرب و به معنی بی‌شرم، هر دو در اینجا درست است. دل من خزانه‌یی است که در آن تنها تو راه داری. من عاشق هر کسی نمی‌شوم (نگ: خزینه دل حافظ ۹:۷۶).

۷- لعبت یعنی عروسک و در غزل به زنی ظریف و دل‌فرب لعبت می‌گوییم. شهسوار شیرین کار هم سوارکاری است که چابک است و بر حرکات و رفتار اسب تسلط دارد. تو من، مرکبی است که رام نیست، اسب سرکش. حافظ به معشوق می‌گوید: تو در دل ربایی مثل سوارکاری هستی که فلک را هم رام می‌کند. این بیت را گفتم که بعضی از دوستان مدح شاه شجاع دانسته‌اند اما نمی‌دانم هیچ مدیحه‌گویی به ممدوح خود می‌تواند بگوید: تو چه لعبتی هستی؟! بیت بعد را هم نگاه کنید:

۸- چه جای من؟ یعنی من که چیزی نیستم و اهمیتی ندارم. شعبده، و ضبیط دیگر آن شعوده به معنی چشم‌بندی و تردستی است، و سپهر شعبده‌باز یعنی آسمانی که در سرنوشت انسان کارهای عجیب و خلاف انتظار می‌کند. اتیانة بهانه، یعنی بهانه‌های بسیاری که معشوق می‌آورد و عاشق را محروم می‌گذارد. معنی بیت این است که از بس تو بهانه می‌آوری و مرا سرگردان می‌کنی، من که هیچ، آسمان جیله‌گر هم فریب تو را می‌خورد.

۹- معنی بیت روشن است و با ابیات بالاتر و مضامین عاشقانه آنها ربط ندارد، و کسانی که این غزل را به شاه شجاع بخشیده‌اند، بیشتر روی این بیت تکیه کرده‌اند. می‌توان گفت که مانند موارد دیگری در دیوان حافظ، این غزل عاشقانه ممکن است برای شاه شجاع یا ممدوح دیگری، با افزودن این بیت آخر یا حکک و اصلاحی در آن، فرستاده شده باشد، نه این که «لعبت حیلہ گر» دو بیت قبل را وصف یا مدح شاه شجاع بدانیم (نگ: ص ۱۹ و ۵۳، و شرح ۱۰:۱۱).



برو به کار خود ای واعظ! این چه فریاد است؟
 مرا فتاد دل از ره، تو را چه افتاده ست؟
 میان او، که خدا آفریده است از هیچ
 دقیقه‌یی است، که هیچ آفریده نگشاده ست
 به کام تا نرساند مرا لبش، چون نای
 نصیحت همه عالم به گوش من باد است
 گدای کوی تو از هشت خُلد مستغنی است
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
 اگر چه مستی عشقم خراب کرد، ولی
 اساس هستی من ز آن خراب، آباد است
 دلا! مَتال ز بیداد و جور یار، که یار
 تو را نصیب همین کرد، و این از آن داده‌ست
 برو، فسانه مخوان و فسون مَدَم حافظ!
 کز این فسانه و افسون مرا بسمی یاد است

※ حال و هوای این غزل، هم عاشقانه است و هم رندانه. نخست روی سخن با واعظ است که عشق را
 منکر است و نمی‌فهمد. بعد دو بیت دربارهٔ معشوق است، و از بیت چهارم خطاب به معشوق، با تعبیرهایی
 که تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد. یک نکتهٔ دیگر هم هست که شاید این غزل از سلمان ساوجی باشد، و در
 دست‌نویسی از چمشید و خورشید سلمان که در زمان حیات حافظ کتابت شده، به نام سلمان آمده است
 (نگ: گلگشت در شعر و اندیشهٔ حافظ، ص ۲۷۲). در قافیهٔ این غزل مواردی هست که قافیه‌ها فعل ماضی
 نقلی است و تحریر آن متفاوت، اما تلفظ کلمات قافیه در همهٔ سطرها یکی است.

۱- برو به کار خود، یعنی دنبال کار خودت برو، دست از سر ما بردار، من نصیحت پذیر نیستم.

مرا فتاد دل از زه، یعنی من دلم از راه به در شد، عاشق شدم، تو که عاشق نیستی چه می‌گیری؟
 ۲- میان او کمر معشوق است. کمر او چنان باریک است که گویی خدا آن را «از هیچ آفریده است». در اینجا مفهوم آفرینش از عدم نیز به ذهن می‌آید اما مناسب با این توصیف عاشقانه نیست. دقیقه، یعنی نکته دقیقی که درک آن آسان نیست. زیبایی اندام او حیرت‌انگیز است. در ضمن این که کمر او را کسی نگشوده است، یعنی هیچ کس به وصال او نرسیده است.

۳- من باید به وصال او برسم و تا نرسیده‌ام مانند نی نالان خواهم بود، و اندرز هیچ واعظی را هم نخرامم شنیدم. این نکته را هم از نظر دور نداریم که نفیس نی زن که در گوش نی دمیده می‌شود نیز «باد» است.

۴- گدای کوی تو، یعنی عاشق تو، کسی که عشق تو را درس دارد، همین برای او بس است و نه تنها بهشت، همه مزایای این جهان و آن جهان - دو عالم - را نمی‌خواهد. هشت خلد اشاره به مضمون روایاتی است از این دست که بهشت هشت دروازه دارد یا هشت مرتبه است و در فرهنگها نام آنها را به این صورت آورده‌اند: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، علیین، و فردوس، و این هشت عنوان کلمه‌ها و ترکیب‌هایی است که غالباً به معنی مطلق بهشت در قرآن آمده است.

۵- مستی و خرابی در کلام حافظ معنایی نزدیک به هم دارد (۱:۲) اما در اینجا خراب یعنی بی‌سامان و بی‌اعتنا به آنچه دیگران می‌پسندند. عاشق این خرابی را بیشتر می‌پسندند (نگ: مگر گشایش حافظ در این خرابی بود، ۱۰:۱۶).

۶- عاشق از بیداد و جور یار، نباید گله کند. «لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ» (۷:۱۹۳) معنی مصراع دوم این است که تصمیم با اوست. از آن داده‌ست، یعنی به همان دلیل این جور و بیداد را نصیب تو کرده است. نصیب تو نباید جز این باشد.

۷- اگر تو دم از وصال می‌زنی، وصال او افسانه‌یی پیش نیست و دست نخواهد داد. «قسون مدم» یعنی درد و افسون نخوان که دل معشوق را به دست‌آوری. در این بیت حافظ از زبان آن هاتفی که در درون او ندا درمی‌دهد با خود سخن می‌گوید، و در غزل فارسی این شیوه خطاب شواهد بسیار دارد. اگر این غزل از سلمان ساوجی باشد، این بیت تخلص با مشکل رویه‌رو می‌شود، که آن را کاتبان افزوده‌اند؟ یا اصلاً غزل به اشتباه وارد آثار سلمان شده است؟



تا سر زلف تو، در دست نسیم افتاده است
چشم جادوی تو، خود عینِ سوادِ سحر است
در خم زلف تو آن خال سیه، دانی چیست؟
زلف مُشکین تو در گلشنِ فردوسِ عذار
دل من در هوسِ روی تو ای موتسِ جان!
همچو گرد، این تن خاکی نتواند برخاست
سایهٔ قد تو بر قالیم ای عیسی دم!
آن که جز کعبه مُقامش نئید، از یاد لبت
حافظ گم شده را با غمت ای یار عزیز!
اتحادی است که دز عهد قدیم افتاده است

* از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است که در قافیهٔ دشوار آن، گاه الفاظی نه‌چندان مناسبِ غزل به‌کار رفته، و گویی حافظ قافیه‌ها را بیش و کم با تکلف جور کرده است.

- ۱- در دست نسیم افتادین سر زلفِ معشوق، یعنی اینکه نسیم بر زلف او بوزد و بوی خوش زلف او را به مشام عاشق برساند. در چنین حالی دل سودازدهٔ عاشق چنان غصه‌دار می‌شود که گویی آن را به دو نیم کرده‌اند، یعنی با تیغی یا خنجر می‌شکافته‌اند.
- ۲- چشم جادو، چشم زیبای معشوق است که گویی عاشق را جادو می‌کند. «عین سوادِ سحر» یعنی اصلی نوشته یا کتابی که در آن شیوه‌های جادوگری نوشته شده باشد. در مصراع دوم «لیکن» برای بیان امری مغایر با مصراع اول به‌کار نرفته است. لیکن، یعنی علاوه بر این، از طرف دیگر... (نگ: توضیح ۲:۵۵). نسیم، یعنی بیمار و در غزل فارسی چشم بیمار تعبیری است برای زیبایی چشم معشوق. معنی بیت این است که چشم تو، هم مرا مسحور می‌کند و هم زیباست. گفتم که قافیه‌های این غزل خالی از تکلف نیست.
- ۲- خمیدگی زلف به حرف «ج» تشبیه شده، و خال سیاه چهرهٔ معشوق مثل نقطهٔ جیم است.

دوده هم یعنی مرگب.

۴- گلشن فردوس یعنی باغ بهشت، و عذار - روی معشوق - به باغ بهشت تشبیه شده است. زلف مُشکین یعنی زلفی که بوی مشک دارد یا مثل مشک سیاه است. گیسوی معشوق که روی صورت او قرار گرفته، مثل طاووسی است که در باغ بهشت باشد. باغ نعیم، هم می‌تواند ترجمهٔ «جَنَّاتِ النَّعِيمِ» باشد که در قرآن به‌کار رفته است (نگ: هشت خلد، ۴:۳۵).

۵- معنی مصراع دوّم این است که دل به اختیار من نیست. با آرزوی دیدار تو مثل یک غبار در دست باد، به هر جا می‌رود.

۶- این ن نِ خاکی من در کوی تو ماندگار است و نمی‌تواند به جای دیگر برود. عظیم افتاده‌ست، یعنی سخت در اینجا ماندگار شده است. باز می‌بینیم که قافیه و ردیف خالی از تکلف نیست.

۷- اشاره به یکی از معجزات منسوب به عیسی است که نَفَس او مرده را زنده می‌کرد (آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل عمران - نگ: ۵۷:۶ ر ۵:۸۶). عظم رمیم، یعنی استخوان پوسیده (سورهٔ یاسین، آیهٔ ۷۸). اگر تو بر بالین من بیایی و سایهٔ تو بر جسم من بیفتد، مثل این است که نَفَس عیسی بر استخوان پوسیده دمیده شود و آن را زنده کند. عکس در اینجا به معنی بازتاب و تأثیر است (نگ: توضیح ۵:۳۶۷).

۸- آن که جز کعبه مُقامش نکند، یعنی کسی که معتکف کعبه بود، زاهدی که در کنار کعبه به عبادت می‌پرداخت. از عشق تو، چنان زاهدی را دیدم که معتکف در میخانه شده است.

۹- گم شده، یعنی عاشق و سرگردان. حافظ با غم عشق تو پیوندی ازلی دارد (نگ: نصیبهٔ ازل، ۹:۱۶). «زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت» (۲:۱۶).



بیا که قصرِ اَمَل، سخت سُست بنیاد است
 غلامِ هَمَّتِ آنم که زیر چرخ کبود
 چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
 که: «ای بلندنظر شاهبازِ بیدره نشین
 تو را ز کنگرۀ عرش می زنتد صغیر
 نصیحتی کُنْت، یادگیر و در عمل آر
 غمِ جهان مخور و پند من مَبَر از یاد
 رضا به داده بده، وز جبین گره بگشای
 مجو درستی عهد از جهان مست نهاد
 نشان عهد و وفا نیست در تبسمِ گل
 حسد چه می پری ای سست نظم بر حافظ؟
 قبولِ خاطر و لطف سخن خداداد است

* تعبیرها و مضامین این غزل بیشتر عارفانه است اما در بیت آخر «شاهباز بیدره نشین» به «محنت آباد» این جهان فرود می آید و با حاسدان خود به مقابله برمی خیزد. در این غزل وزن و قافیه و بسیاری از تعبیرها با دو غزل - یکی از اوحدی مراغه‌یی و یکی از خواجوی کرمانی - شباهت دارد.

۱- «بیا» در آغاز بسیاری از ابیات حافظ به این معنی است که بیا تا با تو بگویم، با من بنشین و به آنچه می گویم گوش بده. قصرِ اَمَل یعنی کاخ آرزو. سست بنیاد، یعنی متزلزل و ناپایدار. آرزوهای این دنیا - اگر برآورده شود - دیر نمی باید و لذت آنها دوام ندارد. بنیاد عمر بر باد است، یعنی عمر هر لحظه ممکن است به پایان برسد. به گفته خواجوه این که گویند که بر آب نهادهست جهان / مشنوی ای خواجوه! که چون درنگری، بر باد است.

۲- هَمَّت توجّه باطنی و علاقه و دلبستگی، و در نتیجه کوشش برای دست یافتن به چیزی است (۲:۱۸) و غلامِ هَمَّت کسی بودن، یعنی ستایش بلندنظری و شخصیت او. زیر چرخ کبود

یعنی در این دنیای خاکی. هرچه رنگ تعلق پذیرد، یعنی آنچه این دنیا را برای ما خوش آیند و ما را به آن وابسته می‌کند. من کسی را می‌ستایم که هیچ دلبستگی دنیایی و مادی ندارد. در کلام صوفیان، ترک و تنزیه معنایی نزدیک به این مضمون دارد.

۳- چه گویمت؟ یعنی چه طور می‌توانم به تو بگریم؟ بیان آن آسان نیست، یا شاید باور نکنی. میخانه، که محلّ باده‌نوشی و پیاله‌فروشی است، در حال و هوای این غزل محفل آزادگان و رندان است (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶) و مست و خراب، هم معنایی مناسب این مقام دارد (جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم - ۲:۳۵۵). سروش عالم غیب، هاتفی است که با گوش دل آزادگان سخن می‌گوید، و هنگامی سخن می‌گوید که دل مرد حق، ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.

۴- مژده‌هایی که سروش عالم غیب داده، در این بیت می‌آید: شاهباز، باز سپید بلند پرواز است و در سنت‌های کهن مشرق‌زمین نیز باز سپید را شاهان برای شکار پرورش می‌داده و عزیز می‌داشته‌اند. در ادبیات عرفانی ما انسان آزاد از رنگ تعلق را که نظر به عالم بالا دارد، به باز شاهی تشبیه کرده‌اند. سِدْرَةُ الْمُتَنَهِّی - در فرهنگ قرآن درختی است در مرز این جهان و بارگاه الهی که پیامبر در معراج خود، با جبرئیل تا پای سدره رفت و از آن پس جبرئیل پیش‌تر نمی‌توانست برود و پیامبر تنها به حضرت حق راه یافت. این درخت را، به همین دلیل سِدْرَةُ الْمُتَنَهِّی گفته‌اند (نگ: مرصادالعباد، ص ۱۳۲ و مثنوی ۱: ۱۰۷۶ و سوره النجم آیه‌های ۱۴ و ۱۶). محنت‌آباد، این دنیای مادی است که برای روح آزاده ناظر به عالم بالا، زیستن در آن محنت است (۱: ۳۴۲ و ۲). سروش عالم غیب به حافظ می‌گوید که ای عزیز درگاه حق - ای شاهبازی که باید بر درخت بارگاه الهی بنشینی - این دنیای مادی جای تو نیست، و بیت بعد نیز ادامه سخن سروش است:

۵- کنگره برجستگی‌های دیوار کاخ‌ها را می‌گفته‌اند. عرش در فرهنگ قرآن تخت‌گاه پروردگار است که چون یک مفهوم مادی ندارد، مفسران قرآن درباره آن به تعریف واحدی نرسیده‌اند. از کنگره عرش، یعنی از فراز آسمانها، از عالم ملکوت. صغیر، تقلید صدای پرنده است که شکارگران با آن پرتندگان را به دام می‌انداخته‌اند، و صغیر زدن یعنی فراخواندن (۱۰: ۳۴۲). انسانی که او را از فراز عرش صدا می‌زنند، نباید در این دامگه - در دنیای خاکی - گرفتار شود (نگ: قفس ۲: ۳۴۲ و منزل ویران ۱: ۳۶۰). مژده سروش عالم غیب به حافظ این است که تو محبوب عالم ملکوتی و از این دام دنیا باید رها شوی، «وقت آن است که بدرو کنی زندان را» (۹: ۹).

۶- می‌دانیم که در غزل حافظ‌گاه تمام بیت‌ها یک موضوع ثابت را دنبال نمی‌کند (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). در اینجا مژده‌های سروش عالم غیب گفته شده، و اکنون حافظ خود به خواننده سخنش اندرز می‌گوید. این نکته را هم می‌دانیم که حافظ صرفی خانقاهی نیست و «پیر طریقت»



خانتقاهی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰-نگ: خرابات طریقت ۱۰:۳۰). پیر طریقت این رند، همان پیر مغان و پیر میکده و ادیب عشق و خضر راه است، آن نمونه انسان کامل که روز روشن با چراغ به دنبال او باید گشت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). اندرز حافظ و پیر طریقت او را در بیت‌های بعد می‌خوانیم:

۷- در مصراع دوم، لطیفه عشق یعنی نکته‌بی که عاشقان آزاد از رنگ تعلق می‌فهمند. رهرو ترجمه سالک است اما در اینجا رهروی است که سلوک را به پایان برده و لطیفه عشق را دریافته است (نگ: عارف سالک ۲۴۳:۴ و ۲۷۲:۳- نیز نگ: تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی ۴۸۷:۱).

۸- رضا، در اصطلاح صرفیان این است که بنده از آنچه بر او عارض می‌شود، گله نکند، گره از جبین بگشاید، یعنی در همه احوال شاد باشد. اختیار، و نقطه مقابل آن جبر، در حکمت و عرفان بحث دور و درازی است که بنده در آنچه می‌کند و آنچه بر او می‌گذرد به تماشای دست مشیت پروردگار است یا خود نیز مختار و مسئول است؟ در مثنوی و دیگر آثار مولانا جلال‌الدین، انسان مسئول است و «جبریان» که همه خطاهای خود را نیز به اراده پروردگار معترف می‌کنند و کیفری در پی آن نمی‌شناسند، مورد سرزنش مولانا هستند (نگ: مثنوی، تصحیح و توضیح و فهرست‌ها از صاحب این فلم، ج ۷، فهرست تعبیرها و مباحث مولانا: جبر و اختیار). اما حافظ در بسیاری از غزلها می‌گوید «که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست». با این حال حافظی که مکرر به زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و واعظ و قاضی و محتسب می‌تازد و آنها را به دلیل ریا و فریب و دیگر خطاهایشان سرزنش می‌کند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۴) بی‌شک انسان را از مسئولیت و اختیار مبرا نمی‌داند.

۹- جهان سست‌نهاد، همان کاخ «سست‌بندی» آرزوهای ما و زندگی این جهانی ماست. مضمون مصراع دوم را حافظ از اوحدی مراغه‌یی یا خواجوی کرمانی باید گرفته باشد که هر دو این معنی را تقریباً با همین تعبیر دارند. اوحدی عین مصراع دوم را دارد، و خواجو در غزلی با وزن دیگر می‌گوید: دل در این پیرزن عشوه‌گر دهر میند / کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است.

۱۰- تبسم گل، دلخوشی‌های این دنیا است که پایدار نیست، و بلبل بیدل، آزاده‌یی است که مراد خود را در این جهان مادی نمی‌یابد.

۱۱- این بیت آخر با حال و هوای غزل مناسب ندارد. غزلی هارفانه و پرسوز دل را خواننده‌ایم و ناگهان حافظ روی به مدعیان شاعری می‌کند و از لطف سخن خرد سخن می‌گوید! قبول خاطر یعنی ذهن خلاق حافظ یا مقبولیت سخن او در خاطر دیگران، و هر دو معنی مناسب این مقام است.



بی مهر رُخت، روزِ مرا نور نمائده‌ست
 هنگام وداع تو، ز بس گریه که کردم
 می‌رفت خیال تو ز چشم من، و می‌گفت
 وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
 نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید:
 صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن
 در هجر تو گم چشم مرا آب روان است
 وز عمر، مرا جز شبِ دیجور نمانده‌ست
 دور از رخ تو، چشم مرا نور نمانده‌ست
 هیئات! از این گوشه که معمور نمانده‌ست
 از دولتِ هجر تو، کنون دور نمانده‌ست
 دور از رُخت، این خسته رنجور نمانده‌ست
 چون صبر توان کرد؟ که مقدور نمانده‌ست
 گو: خون جگر ریز که معذور نمانده‌ست
 حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
 ماتم زده را داعیه سور نمانده‌ست

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است، نه تعبیرهای آن تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و نه در آن روی سخن به‌زاهد و صوفی ریاکار است که آن را غزل «رنده» بگوییم (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- مهر، به معنی خورشید و روی معشوق به خورشید تشبیه شده است. دیجور، یعنی تاریک. چون تو با من نیستی، روزهای عمر من شب تاریک است.

۲- دور از رخ تو، یعنی در فراق روی تو. معنی دیگری هم به ذهن می‌آید که دور از رخ تو یعنی خدا نکند که این برای تو پیش آید (نگ: بیت ۵)، اما در این بیت این معنی دوم چندان مناسب نمی‌نماید.

۳- «خیال» یعنی تصوّر ذهنی که عاشق از معشوق پیش چشم خود می‌آورد (۳:۲۹ و ۱:۲۳۹) و در حال گریستن نمی‌تواند این تصوّر را پیش چشم بیاورد (نگ: نقش بر آب است، ۳:۲۹) و در اینجا آن «خیال» که در اشک عاشق محو می‌شود، می‌گوید: افسوس که این گوشه (= چشم) ویران است. هیئات! یعنی دور است، افسوس! دریغ! و معمور، یعنی آباد.

۴- با تو بودن برای من زندگی بود و اجل را از من دور می‌کرد اما حالا که تو با من نیستی،

مرگ از من دور نیست. از دولت هجر تو، یعنی اکنون که بخت مرا از تو دور کرده است، و عبارت
بیش و کم طنزآمیز است زیرا دولت بیشتر به معنی بخت موافق به کار می‌رود.

۵- رقیب یعنی مراقب یا سرپرست معشوق و در غزل فارسی بیشتر کسی است که او نیز
به معشوق نظر دارد یا محافظ معشوق و مراقب است که این عاشق به معشوق دست نیابد. معنی
بیت این است که به زودی رقیب به تو خبر خواهد داد که من عاشق دیگر ماندنی نیستم. در این
بیت که صحبت از مرگ عاشق است، «دور از رُخت» یعنی خدا تو را از آن حفظ کند، اما معنی
دوری از دیدار معشوق هم به ذهن می‌آید (نگ: توضیح ۲).

۶- معنی بیت روشن است، و مقذور نماتدهست، یعنی قدرتی نمانده است که صبر کنم یا
نکنم. به دست من نیست.

۷- در دوری تو، اشک من باید «خون جگر» باشد نه آب. عذری نمانده است که من خون
جگر از دیده روان نکنم. امید وصالی در کار نیست.

۸- از گریه به خنده پرداختن، یعنی گریه را پایان دادن و خندیدن، و سرور هم یعنی شادی و
مهمانی، و داعیه سور، یعنی دلیل و بهانه شاد بودن. جای شادی و خنده نیست.

۳۹

باغ مرا، چه حاجتِ سرو و صنوبر است؟
 ای نازنین پسر! تو چه مذهب گرفته‌ای؟
 چون نقشِ غم ز دوربیتی، شراب‌خواه
 از آستانِ پیرِ مغان سسر چرا کشیم؟
 یک قصه بیش نیست غم عشق، وین عجب
 دی وعده داد و صلح، و در سر شراب داشت
 شیراز و آبِ رُکنی و آن بادِ خوش نسیم
 فرق است از آبِ خضر که ظلمات جای اوست
 ما آهروی فقر و قناعت نمی‌یریم
 شمشادِ خانه پرورِ ما، از که کمتر است؟
 کتِ خون ما حلال‌تر از شیرِ مادر است
 تشخیص کرده‌ایم، و مداوا مقرر است
 دولت در آن سرا و گشایش در آن در است
 کز هر زبان که می‌شنوم، نامکُرر است
 امروز تا چه گوید؟ و بازش چه درس‌آست؟
 عیش مکن، که خالِ رخِ هفت کشور است
 تا آبِ ما که مَنبعشِ الله اکبر است
 با پادشه بگوی که روزی مقدر است
 حافظ! چه طرفه شاخ نیاتی است کلک تو
 کیش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

* حال و هوای این غزل، در بیشتر ابیات عاشقانه است و در بعضی ابیات تعبیرهای عارفانه هم دارد اما نه چنان که بتوانیم همه ابیات را عارفانه تفسیر کنیم. بیشتر ابیات را هم مستقل از یکدیگر باید معنی کرد، و می‌دانیم که در درک منطقی غزل حافظ این استفلال ابیات مطرح است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). در بیت دوم هم خطاب «ای نازنین پسر!» را بعضی از مفسران حافظ، هم‌جنس‌گرایانه معنی کرده‌اند، و توجه نداشته‌اند که این «نازنین پسر» در مطلع غزل «شمشادخانه پرور» حافظ و به احتمال قوی نرزد اوست، همان فرزندی که دو غزل ۵۴ و ۱۳۴ حکایت از مرگ بی‌هنگام او دارد (نگ: قُرَّةُ الْعَيْنِ مِنْ آن میوه دل‌یادش باد، ۱۳۴: ۳-نگ: یوسف عزیزم رفت، ای برادران رحمی! ۴۷۳: ۸).

۱- خانه پرور، یعنی آن که در پناه خانواده به دنیا آمده و رشد کرده باشد (۲: ۱۴ ر ۵: ۱۵۹) و شمشاد خانه پرور ما، یعنی فرزند ما، که باغ زندگانی حافظ با او سبز و خرم است و تیزی به سرو و صنوبر ندارد. کسانی از حافظ‌شناسان شمشاد خانه پرور را بدون توجه به معنی «خانه پرور» معشوق یا همسر حافظ پنداشته‌اند، و توجه نکرده‌اند که اشاره حافظ باید به «نازنین پسر خانه

پروردی» باشد که فرزند اوست (نگ: غزل ۱۳۴).

۲- یادداشت ستاره‌دار بالا را دوباره نگاه می‌کنیم. این «نازنین پسر» چه فرزند حافظ، و چه ساقی میخانه، در هر دو حال مورد محبت حافظ است و در مصراع دوم این بیت حافظ به او می‌گوید: جانم فدایت، اگر خون ما را هم بخوری خرسا حلال! و این را پدری به فرزند می‌تواند بگوید.

۳- از این پس، بیت‌های این غزل را مستقل از یکدیگر باید معنی کرد: هرگاه دیدی که غمی دارد به سراغ تو می‌آید، شراب فراهم کن. در مصراع دوم مداوا یعنی همان شراب، و مداوا مقور است، یعنی درمان درست و قطعی همین است و مجرب است (نگ: توضیح ۸۸:۶).

۴- پیر مغان نمونه‌ی اعلائی کمال انسانی است و می‌دانیم که او کسی با نام و نشان خاص در عصر حافظ نیست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). اما حافظ سر بر آستان او دارد یعنی تصویری از آن انسان کامل را عرشد خود می‌داند و «دولت» و «گشایش» در سیر روحانی خود را از او می‌داند (نگ: درگاه پیر مغان ۳۲۱:۶- ر نگ: حافظ جناب پیرمغان جای دولت است ۳۵۳:۷).

۵- این معنی در ادبیات عرفانی فارسی به تکرار آمده است که هستی سرشار از عشق است و همه کشش‌ها و کوشش‌های روح آدمی از عشق برمی‌خیزد اما عشق تعریف روشنی که در الفاظ بگنجد، نمی‌پذیرد. به گفته مولانا جلال‌الدین (مثنوی ۱: ۱۱۲): هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون به عشق آیم، خجل باشم از آن. حافظ هم به زبان دیگر همین معنی را می‌گوید که هیچ تعریفی عشق را به تمامی تعریف نمی‌کند.

۶- اینجا سخن از معشوق است که در سر شراب دارد، یعنی مست است و هرچه بگوید ممکن است به آن وفا نکند، در حال مستی و عده وصل به عاشق داده است و «امروز» که مستی دیشب پایان یافته، کسی نمی‌تواند بگوید که او چه در سر دارد؟

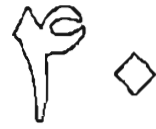
۷- آب رکنی، قنات رکن‌آباد است (۲:۳) که رکن‌الدوله دیلمی در شمال شیراز ایجاد کرده و آب آن به صورت نهری در تنگ الله‌اکبر به سوی شیراز جریان داشته است. چشم‌انداز شیراز از تنگ الله‌اکبر بسیار زیباست. هفت کشور، در جهان‌شناسی قدیم هفت اقلیم شناخته شده مشرق‌زمین بوده و ایران در میان شش کشور دیگر آن قرار می‌گرفته است (همه عالم تن است و ایران دل - هفت پیکر نظامی) و خال رخ هفت کشور، یعنی زیباترین نقطه هفت اقلیم.

۸- آب خضر، در اسطوره‌های شرق چشمه‌یی است در تاریکی که خضر از آن نوشیده و زندگی جاودان یافته است. حافظ پس از ستایش شیراز که خال رخ هفت کشور است، می‌گوید: آب رکن‌آباد هم بهتر از آب حیات خضر است، چون در چشم‌انداز زیبای الله‌اکبر جریان دارد و نه

در تاریکی.

۹- فقرِ عارفان بی‌نیازی از خلق و نیاز به حقّ است و این با قناعت - نداشتن و نخواستن - همراه باید باشد. در اینجا حافظ از پادشاه وقت - که شاید توجهی به او نکرده - چیزی درخواست نمی‌کند و پیغام می‌دهد که روزی ما با خداست، و شاید نظر به آیهٔ ۶ سورهٔ هود باشد: **عَلَى اللَّهِ رِزْقًا**.

۱۰- حافظ! قلم تو «شاخ نبات» عجیبی است، تو حرف‌هایی می‌زنی که از شهد و شکر شیرین‌تر است. شاخ نبات را حافظ به معنی سخن شیرین یا لذّتی معنوی به کار می‌برد (۲۸۳: ۷)، و اگر شنیده‌اید که نام معشوق او بوده است، این سخن هیچ پایه‌ی ندارد (نگ: مقدمهٔ ۱ ص ۱۶).



الْمِثَّةُ لِلَّهِ، که در میکده باز است
 خُم‌ها همه در جوش و خروش اند ز مستی
 از وی، همه مستی و غرور است و تکبیر
 رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم
 شرح شکن زلفِ خُم اندر خُم جانان
 بارِ دل مجنون و خُم طُرَّة لیلی
 بردوخته‌ام دیده چو باز، از همه عالم
 در کعبه کوی تو هر آن کس که بیاید
 ز آن رو که مرا بر درِ او روی نیاز است
 و آن می‌که در آنجاست، حقیقت، نه مجاز است
 وز ما، همه بیچارگی و عجز و نیاز است
 یا دوست بگویم، که او محرم راز است
 کوتاه نتوان کرد، که این قصه داز است
 رخساره محدود و کف پای ایاز است
 تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
 از قبله ابروی تو در عین نماز است

ای مجلسیان! سوز دل حافظ مسکین
 از شمع پیرسید، که در سوز و گذاز است

* از غزل‌های عارفانه حافظ است که در تمام ابیات آن، این حال و هوای عارفانه برقرار می‌ماند (نگ):
 ص ۵۳ و ۵۴). نوشته‌اند که این غزل را حافظ پس از دوران امیر مبارزالدین و در آغاز سلطنت شاه شجاع که
 میخانه‌های شیراز بازگشایی شد، سروده است. ابن یک حدس قابل قبول است اما حال و هوای عارفانه
 غزل به آن میخانه‌ها ربط ندارد. سخن از «می حقیقت، نه مجاز است.»

- ۱- میکده در اینجا «آستان پیر مغان» (۴: ۳۹) است و نقطه پیوند رندان و صاحب‌دلان با عالم
 معنا، و روی نیاز بر درگاه این میکده نهادن، عبادت عاشقان حق است. حافظ خدا را سپاس
 می‌گوید که در این میکده باز است و صاحب‌دلان به هم پیوسته‌اند.
- ۲- در این میکده، نه تنها می‌گساران و می‌خوارگان، خُم‌ها همه، مست‌اند (نگ: باده مست،
 ۶: ۲۶). گویی این خُم‌ها همان رندان و مریدان پیر مغان‌اند، و در درون آنها باده انگوری نیست،
 آنچه خُم را به جوش و خروش آورده، ذوق آشنایی با عالم معناست: حقیقت، نه مجاز.
- ۳- وی، یعنی محبوب ازل و ابد، یعنی حقیقت هستی و هستی حقیقی، که مقصد سلوک

عارفان است، و عاشقان در برابر «مستی و غرور و تکبر» او، با بیچارگی و عجز و نیاز، سر تعظیم فرود می‌آورند. تکبر هم، در اینجا مقتضای عظمت پروردگار است، کبریاست، نه تکبر به آن معنی که در انسان نکوهیده است، که الکبرياءُ وِذائى وَالْوِزَّةُ اِزَارى (هست الوهیت ردای ذوالجلال، مثنوی ۵: ۵۳۴).

۴- رازی که بر غیر نباید گفت، همان «حقیقت» همان اسرار هستی است که صاحب‌دلان درک می‌کنند و با غیر در میان نمی‌گذارند و اگر با غیر بگویند، غیرت حق آنها را کیفر می‌دهد یا سوزنش می‌کند. در سرگذشت حسین منصور حلاج می‌خوانیم که پس از کشتن و سوزاندن او، پروردگار فرمود: «او را اطلاع دادیم بر سزای از اسرار خود، و او فاش کرد. پس جزاء کسی که سرّ ملوک فاش کند این است» (تذکرة الاولیاء ص ۵۹۴-نگه: ۱۴۲: ۸).

۵- زلف خَم اندر خَم جانان، اسرار درهم پیچیده عالم معناست که درک آنها و بازگشودن آنها کار هر نومریدی نیست. «ز تاب جعد مُشکینش چه خون افتاد در دلهای» (۲: ۱). راه رسیدن به اسرار غیب راه درازی است که بیشتر رهروان را در نیمه راه از پا درمی‌آورد.

۶- «قصه دراز» عاشقان حق از قصه‌های عاشقان این جهانی هم جدا نیست: غمی که در دل مجنون است، خمی که در گیسوی لیلی است و دام دل مجنون می‌شود، حتی افسانه عشق محمود و ایاز، راهی به عشق متعالی روحانی دارد و «عاقبت ما را بد آن سر رهبر است» (مثنوی مولانا جلال‌الدین ۱: ۱۱۱). ناگفته نگذاریم که ایاز اویماق. غلام ترکی در دستگاه محمود غزنوی بوده که هشیاری و لیاقتی داشته، مورد اعتماد محمود بوده و به مقاماتی هم رسیده است؛ و افسانه عشق محمود و ایاز که در منابع غیرتاریخی آمده و به شعر فارسی هم راه یافته، می‌تواند برساخته حسودان او باشد (نگ مثنوی، ۵: ۱۸۵۹، تعلیقات از صاحب این قلم).

۷- مخاطب این بیت، محبوب صاحب‌دلان و پروردگار این جهان است که تجلی او در دیده باطن، مرد حق را از همه عالم بی‌نیاز می‌کند. مصراع اول این بیت اشاره به شیوه تربیت باز شکاری است که بازداران با کلاه کوچکی چشم باز را می‌پوشانده و با برداشتن کلاه، او را رها می‌کرده‌اند تا در پی شکار به پرواز درآید (۵: ۲۸۹).

۸- کوی تو، در خطاب به محبوب ازل، یعنی عالم رهروان حق که چون کعبه مقدس است و کسی که در درون کعبه باشد، به هر طرف که رو کند، روی به حق دارد که در درون کعبه رسم قبله نیست (مثنوی، ۲: ۱۷۷۲) و او، هشیاری و مستی‌ش همه عین نماز است (فخرالدین عراقی). در غزل عارفانه فارسی هلال ابروی معشوق به محراب و به قبله تشبیه شده است. اگر دل با خداست، به هر سو بنگرید، خدا را عبادت کرده‌اید (فَأَيُّمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ... آیه ۱۱۵ سوره بقره).

۹- مجلسیان، دوستان حافظ‌اند، همان صاحب‌دلان و رندان که «محرم راز» حق‌اند و از «شکن زلف خم اندر خم جانان» قصه‌ها دارند، و حافظ در جمع آنها مثل شمع سموز و گدازی دارد، می‌سموزد و روشنی می‌بخشد.

۲۱

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است
 صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می
 مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر
 سپهر برشده، پرویزی است خون افشان
 که بانگ چنگ محور می، که محتسب تیز است
 به عقل نوش، که ایام فتنه‌انگیز است
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
 که موسم و ریح و روزگار پرهیز است
 که صاف این سر خم، جمله دُردی آمیز است
 که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
 عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ!
 بسا که توبت بغداد و وقت تبریز است

* از فزل‌هایی است که در آنها روی سخن با ریاکاران است و در این کتاب آنها را غزل‌های رندانه می‌گوییم (نگ: ص ۱۹ تا ۲۳ و ۵۴ و ۵۵). در مطلع این غزل، اشاره به محتسب حکایت از آن دارد که حافظ آن را در بهاریکی از سالهای ۷۵۴ تا ۷۵۹ هـ. سروده است که روزگار قدرت امیر مبارزالدین محمد و ناخت و تاز او برای اجرای ظواهر احکام شرع بوده است.

- ۱- فصل بهار است، باد شکوفه‌های درختان را در هوا می‌پراگند، و بهار شیراز باده را از همیشه بیشتر فرح‌بخش می‌کند اما، «محتسب» سخت مراقب اجرای احکام و حدود شرعی است. احتیاط کنید که از بزم می‌خواران صدای سازی به گوش یاران محتسب نرسد. در سکوت، و پنهانی می‌بنوشید (نگ: پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند ۲۰:۱).
- ۲- در بیت دوم همان توصیۀ بیت اول با تعبیرهای دیگری می‌آید: اگر یک تنگ شراب و یک رفیق موافق داری، عاقل باش، و پنهان و بی‌سر و صدا می‌بنوش.
- ۳- بعضی از درویشان، تگه‌های پارچه کهنه را از هر جا - و گاه از میان خاکروبه‌ها - جمع می‌کردند و می‌شستند و بر هم می‌دوختند، و به این لباس که از رُقعها پدید می‌آمد «مرقع» می‌گفتند، و این کلمه به تدریج به معنای دلق و خرقه که لباس صوفیان است به‌کار رفته. در این

بیت، باز حافظ به سراغ صوفیان ریاکار می‌رود که با همه تظاهر به زهد و پرهیز، پنهان می‌خورند. خرقه‌دریشان هم آستین‌های کوتاه دارد و در آن چیزی پنهان نمی‌توان کرد (نگ: آستین کوتاه و دست‌دراز - ۱۳۳: ۵) و کنایه این بیت همین است که راز صوفی می‌خواهر پنهان نمی‌ماند. چشم صراحی، دهانه کنگ شراب است که شراب قرمز از آن مثل اشک خونین فرو می‌ریزد، و در اینجا حافظ میان ریختن شراب و خونریزی‌های محتسب شباهتی دیده است. باز معنی بیت این است که می‌بخور اما پنهان از چشم یاران محتسب (نگ: ص ۲۳).

۴- خرقه‌های رندان می‌آورد است و رندان در این «موسم و ریح و روزگار پرهیزا» که صدقاتی در آن نیست، چنان غصه‌یی دارند که باید با سیل اشک خود خرقه‌هاشان را بشویند (نگ: ص ۲۳- و ریح، نگ: ۸: ۱۶).

۵- پیش خوش، یعنی خوش‌گذرانی (نگ: ۱: ۳ و ۵: ۹). از گردش آسمان انتظار خوشی نباید داشت. با این که سپهر چون گنبدی است که بازگونه بر بالای این جهان دیده می‌شود، در اینجا «بازگون» صفت «دور» است و دور بازگون، یعنی گردش افلاک و اختران که موافق با آرزوهای ما نیست. صاف، باده صاف است (۴۴: ۱). دُردی آمیز یعنی آمیخته با رسوب ته خم شراب. سر خم، یعنی قسمت بالای خم شراب که باید شراب آن صاف و روشن باشد اما در خم «سپهر»، در درون این دنیا، هرچه هست - حتی بالای خم - شراب آمیخته با رسوب است. دنیای خوبی نیست (درد و دُردی، نگ ۵: ۹ و ۵: ۲۶). مصراع دوم می‌تواند ترجمه این مثل معروف عرب باشد: **أَوَّلُ الدُّنْ دُرْدِيٌّ**.

۶- سپهر برشده یعنی آسمانی که در بالای این جهان قرار گرفته. پرویزن، یعنی غربال. ریزه، یعنی آنچه از غربال می‌ریزد. آنچه از غربال آسمان می‌ریزد، ذرات خاک شده سر خسرو انوشه‌روان و تاج خسرو پرویز است، یعنی این سپهر، این سرنوشت، همه جلوه‌های قدرت و شکوه این جهان را نابود می‌کند (نگ: ص ۵۰ تا ۵۳).

۷- عراق ایران مرکزی است، جنوب کوه‌های البرز. شعر حافظ در شهرهای مرکز و جنوب ایران شهرت دارد، و اکنون هنگام آن است که بغداد و تبریز - دو شهر بزرگ دیگر - را نیز تسخیر کند. درباره این غزل و بیت آخر آن گفته‌اند که شاید اشاره‌یی به دربار سلطان اویس جلایر و علاقه حافظ به پیوستن به دربار او باشد. بلکه شاید و نه حتماً (نگ: یادداشت‌های زیر سه غزل ۱۹۰ و ۲۶۷ و ۴۷۲).



خسیرِ دل شُفتتم هوس است	حالِ دل با تو گفتم هوس است
از رقیبان نهفتتم هوس است	طمعِ خام یمن که قصهٔ ناش
با تو تا روز خفتتم هوس است	شبِ قدری چنین عزیز و شریف
در شبِ تار شُفتتم هوس است	وَه که دُرْدانه‌یی چنین نازک
که سحرگه شُگُفتم هوس است	ای صبا! امشبِ مدد فرمای
خاکِ راهِ تو رُفتم هوس است	از برای شرف، به نوک مژه

همچو حافظ، به رغمِ مدعیان
شعرِ رندانه گفتم هوس است

* غزلی است عاشقانه و رندانه که تعبیرها و مضامین آن با روزگار جوانی یک شاعر بیشتر مناسب است. اما با حافظ روبه‌رو هستیم که گاه می‌گوید: «پیرانه سر مکن هنری، ننگ و نام را» (۵:۷) و گاه می‌گوید: «پیرانه سر هوای جوانی است در سرم» (۳:۳۲۹).

- ۱- می‌خواهم از بی‌تابی‌های دل یا تو سخن بگویم، و بشنوم که دل تو در چه حال است؟ آیا تو هم مرا دوست می‌داری؟ در مصراع دوم سخن از «خسیرِ دل» معشوق است، یا خسیر دل عاشق، که به دام افتاده و از آن خبری نرسیده، و هر دو معنی مناسبت دارد.
- ۲- طمع خام، یعنی انتظار بی‌جا و غیرمنطقی. من نمی‌توانم عشقی را که همه از آن خسیر دارند، از رقیبان - از عاشقان دیگر تو، یا از مراقبان و نزدیکان تو - پنهان کنم.
- ۳- شب قدر، شب نزول قرآن، شب پذیرش دعای مؤمن و شب تجلی نور حق در دل مرد راه حق است (نگ: ۱:۳۱). اما در اینجا شب وصال است که برای عاشق «عزیز و شریف» است، نه آن شب قدری که مؤمن در یاد حق بیدار می‌ماند. این عاشق «هوین خفتن تا روز» در سر دارد.
- ۴- دُرْدانه یعنی دانهٔ مروارید، و نازک، یعنی لطیف و ظریف. سُفتن، به معنی سوراخ کردن و به‌رشته کشیدن مروارید است، اما اینجا «سُفتن دُرْدانه‌یی چنین نازک» هم‌آغوشی با معشوق

است، و ظاهراً برای نخستین بار! (معنی سفتن واضح است و توضیح بیشتر ضرورت ندارد).
 ۵- صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان است، که سحرگاه وزش آن، گلها را می شکفتد. در اینجا منظور حافظ این است که پس از خفتن با معشوق، سحرگاه خوشی داشته باشد و باد بهاری او را شاد کند.

۶- روی سخن به معشوق است که اگر بیاید حافظ راه او را آب و جارو می کند، اما جاروب خواجه مژه های اوست، و این رفتن راه معشوق با ترک مژه را «برای شرف» یعنی با افتخار می پذیرد. مضمون رفتن با مژه از نوع اغراق های رایج در غزل است.
 ۷- در این بیت آخر، مدعیان یعنی آنها که با ادعای زهد و تقوی، عاشق را سرزنش می کنند و حافظ برای مقابله با آنها بی پرده از هوس های خود سخن می گوید. این مقابله با ریاکاران در کلام او غالباً با تظاهر به می خوارگی همراه است (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) اما در این غزل شعر رندانه او، زبان و بیانی متفاوت دارد، و همین به غزل او رنگ و جلای جوانی می دهد.



صحنِ بستانِ ذوقِ بخش و صحبتِ یارانِ خوش است
 وقتِ گلِ خوشِ باد، کز وی وقتِ می‌خوارانِ خوش است
 از صبا، هر دم مَشامِ جانِ معطر می‌شود
 آری، آری، طیبِ آنفاسِ هوادارانِ خوش است
 ناگشوده گلِ نقاب، آهنگِ رفتنِ ساز کرد
 ناله کن بلبل! که گلبانگیِ دل‌افکارانِ خوش است
 مرغِ خوش‌خوارانِ را بشارتِ باد، کاندِرِ راهِ عشق
 دوست را با نَمالهُ شبهایِ بیدارانِ خوش است
 نیست در بازارِ عالمِ خوش‌دلی، ورز آن که هست
 شیوهٔ رندی و خوش‌باشیِ عیارانِ خوش است
 از زبانِ سوسنِ آزاده‌ام، آمد به گوش
 کاندِرِ این دیرِ کهن، کارِ سبکبارانِ خوش است
 حافظا! ترکِ جهانِ گفتنِ طریقِ خوشدلی است
 تا نینداری که احوالِ جهان‌دارانِ خوش است!

* این غزل مانند غزل‌های رندانهٔ حافظ، مقابله با زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و محاسب نیست (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) اما صحنهٔ آن بزم می‌خواران است و در آن «خوش‌دلی در بازارِ عالم را در شیوهٔ رندی و خوش‌باشی عیاران» می‌بینم که ما را به همان حال و هوای غزل‌های رندانه می‌برد.

۱- صحنِ بستان، فضای باغ است که تماشای آن لطفی دارد و صحبتِ یاران هم بر لذتِ تماشای آن می‌افزاید. ذوق در اینجا به معنی احساسِ لذت است و اصطلاح عارفانه نیست، و ذوقِ بخش هم یعنی لذتِ بخش. وقتِ گل یعنی بهار که موسمِ گل سرخ است. وقتِ دوّم، یعنی حال... می‌خواران حالِ خوشی دارند و این نتیجهٔ حالِ خوش و شادابیِ گل سرخ است (گل = گل

سرخ، نگ: ۹: ۱) که ای کاش شاداب بماند.

۲- صبا، باد صبح بهار، بوی عطر گلها را می آورد. «مَشام» جمع «مَشَم» (مصدر میمی یا اسم مکان به معنی حش شامه) است اما «مَشام جان» درک و لذتی است که صاحب دلان و اهل معنا از بهار و بوی گلها دارند. طیب انفاس هواداران - پاکی یا بوی خوش نفس های دوستان - یعنی لذتی که از صحبت یاران دست می دهد. این بیت مضمون مصراع اول غزل را با تعبیرهای دیگر تکرار می کند.

۳- نقاب گشودن گل، شکفتن آن است. گل چند روزی بیش نمی باید، و بلبل که عاشق گل است باید بنالد. گلبانگ دل افکاران، یعنی ناله عاشقان که دلشان از فراق افسرده است. در غزل فارسی و در موسیقی ایرانی، سخن از فراق و هجران بسیار است و گویی سخن از فراق با همه تلخی نقل مجلس عاشقان است! بیت بعد را نگاه کنید:

۴- مرغ خوشخوان، همان بلبل عاشق است و حافظ به این عاشق مژده می دهد که از این فراق نباید غمگین باشد. چرا؟ که معشوق ناله عاشق را دوست می دارد. در سیر عارفانه هم این معنی مطرح است، و محبوب ازل هم ناله رهروان را می خواهد (نگ: نالم ایرا ناله ها خوش آیدش / از دو عالم ناله ر غم بیدش - مثنوی، ۱: ۱۷۸۴).

۵- بازار عالم، این دنیای مادی است که برای اهل معنا «خوش دلی» ندارد. «شیوه رندی و خوش باشی عیاران» هم در اینجا بی اعتنایی به خوش دلی های دنیا دوستان است، نه مبارزه رندانه حافظ با اهل ریا، و نه رفتار خاص جوانمردان و آداب و رسوم عیاران، رندان و عیاران هر دو خوش دلی های دنیا داران را دوری از راه حق می دانند.

۶- سوسن گلی است از نوع زنبق، و سوسن آزاد، سوسن سفید است. در شعر حافظ به زبان سوسن یعنی پرچم های وسط این گل و این که زبان سوسن سخنی دارد، مکرر اشاره شده (۳: ۱۷۴ و ۶: ۱۷۵ و ۵: ۲۹۵ و ...). و در این بیت هم سوسن آزاده در این «صحن بستان» به حافظ می گوید که در این دیر کهن - در این بازار عالم که خوش دلی در آن نیست - آنها که دل به دنیا نمی سپارند، خوش ترند. سبکباران، در اینجا وارستگان اند که از رنگ تعلق آزادند (۲: ۳۷) و عیاران هم در شمار آن وارستگان اند.

۷- خوش دلی، که در بازار عالم نیست، چگونه به دست می آید؟ با ترک آنچه دنیا دوستان در پی آن اند، و جهان دلران همان دوستان دنیای مادی اند که احوال خویش سبکباران را ندارند.

۴۴

کنون که بر کفِ گل جامِ باده صاف است
 به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است
 بخواه دفترِ اشعار و راه صحرا گیر
 چه وقتِ مدرسه و بحثِ کشفِ کشف است؟
 فقیه مدرسه، دی مست بود و نتوی داد
 که: «می حرام!» ولی بهز مال اوقاف است
 به دُرد و صاف، تو را حکم نیست، خوش درکش
 که هر چه ساقی ما کرد، عین الطاف است
 بپُر ز خَلق، و چو عنقا قیاسِ کار بگیر
 که صیتِ گوشه نشینان ز قاف تا تاف است
 حدیثِ مدعیان و خیالِ همکاران
 همان حکایتِ زردوز و پوریاباف است
 خموش حافظ، و این نکته‌های چون زبِ سرخ
 نگاه دار، که قلابِ شهر صراف است

* از غزل‌های رندانه حافظ است که بعضی از تعبیرهای آن را می‌توان عارفانه تفسیر کرد اما حال و هوای کلی غزل عارفانه نیست و در آن با حافظی رو به رو هستیم که بهی به باغ و صحرا دارد و می‌خواهد از مدعیان و «قُلابانِ شهر» دوری کند.

۱- گل (= گل سرخ، ۱:۹) مانند جامی است که پر از شراب صاف و روشن باشد، و آواز بلبل «اوصاف گل» را مکرر می‌گوید، چنان که گویی «صد هزار زبان» دارد. معنی ساده بیت این است که بهار است و فصل گل سرخ، و فصل گل سرخ در غزل‌های رندانه حافظ وقت می‌خوردن است (۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۱).

۲- دفتر اشعار، دست‌نویس آثار شاعر است که به دست خود او تحریر می‌شده، و در دیدارها و مجالس همراه شاعر بوده، و این رسم هنوز در میان شاعران ما رایج است. حافظ در موارد دیگر سقینه غزل را هم به همین معنی به کار می‌برد (۱:۴۵ ر سقینه حافظ ۱۰:۴۹۱). در مصراع دوم کشف، نام تفسیر قرآن ابرالقاسم زمخشری است، و بر این تفسیر چند شرح و ذیل نوشته شده که از آن جمله «الکشف عن مشکلات الکشف» اثر سراج‌الدین عمر بن عبدالرحمان فارسی است که معاصر حافظ بوده. معنی بیت این است که روزگشت و گذار است و مناسب نیست که در مدرسه بنشینیم و روی مباحث تفسیر گفتگو کنیم. این که حافظ را مدرّس تفسیر و حدیث گفته‌اند، ممکن است روایت آن از مضمون این بیت تراوش کرده باشد (نگ: ص ۴۰).

۳- این بیت سوّم از رندانه‌ترین سروده‌های حافظ است. فقیه مدرسه، یعنی کسی که هم فقیه و صاحب فتوی است، و هم در مدرسه علوم دینی حضور و تدریس دارد، و زندگی او از درآمد «اوقاف» مدرسه تأمین می‌شود. در این بیت جان کلام حافظ این است که این فقیه - که نمی‌دانیم کیست؟ - خود به فتوایی که می‌دهد عمل نمی‌کند. مست است و می‌گریزد که «می‌حرام!» بسیار خوب، اما من حافظ می‌گویم که گناه می‌خوردن کمتر از گناه خوردن مال اوقاف است (نگ: ص ۲۲).

۴- دُرد و صاف، یعنی شرابی که با رسوب خُم همراه است، و شرابی که صاف و روشن است (۵:۴۱) و در اینجا یعنی بد و نیک این دنیا، پیش آمده‌های بد و خوب. زندگی خوب و بدی دارد که به اختیار تو نیست، هر دو وجه آن را با روی خورش بپذیر. «ساقی ما» در اینجا یعنی آن که سرنوشت ما به دست اوست، پروردگار (۱:۱۱ و ۴:۳۰) و هرچه او برای ما بخواهد لطف محض است (نگ: ۸:۳۷).

۵- عنقا یا سیمرغ در اسطوره‌های مشرق‌زمین در بیرون از این جهان ما - در کوه قاف و دور از خلق - زندگی می‌کند (۳:۷). از خلق دوری کن، مثل سیمرغ باش و بدان که گوشه‌نشینان بیشتر روی زبان خلق می‌افتند و مورد توجه قرار می‌گیرند. در اسطوره‌های ما کوه قاف کوهستانی است که همه اطراف دنیا را احاطه کرده است. ز قاف تا قاف، یعنی از این سر دنیا تا آن سر دنیا، همه جا (نگ: مرغان قاف ۵:۴۸۹).

۶- مدّعی در اینجا با توجه به بیت بعد کسی است که ارزش هنر حافظ را نمی‌فهمد یا با او به مقابله برمی‌خیزد (نگ: ۱۰:۳۳). حدیث مدّعیان، یعنی سخن کسانی که هنری ندارند، و خیال همکاران، یعنی این که بعضی از دوستان کار آنها را قبول دارند. حرمت نهادن به این مدّعیان مثل این است که ما کسی را که زردوزی یا زری‌بافی می‌کند با یک حصیرباف یکسان نگاه کنیم.

مضمون این مصراع دوم یادآورِ بیتی از گلستان سعدی است، و دور نیست که حافظ آن بیت را خوانده و در اینجا به یاد آورده باشد: بوریا یاف اگر چه بافنده ست / نبرندش به کارگاه حریر.

۷- زر سرخ یا زر مغربی ظاهراً گرانبها تر از طلای زرد بوده - یا عیار سگه‌های کشورهای مغرب در بعضی از دوره‌های اسلامی بیشتر از سگه‌های زر ایران بوده است - و به هر حال نکته‌های چون زر سرخ، یعنی سروده‌های پرمغز حافظ، حافظ که دفتر اشعار خود را برداشته و راه صحرا گرفته، به خود می‌گوید: شعر خود را برای این مدعیان نخوان، چرا که در این شهر ارزش زر سرخ را کسی باید تعیین کند که خود سگه‌های قلب می‌سازد. قُلَّاب، صورت فارسی شده «قُلَّب» در زبان عرب است و در فارسی با الف زاید به کار می‌رود، و صِفَتِ قُلَّابِی از آن ساخته شده. در منابع لغت با فتح قاف - بر وزن بَقَّال، عَطَّار، صَرَاف و... - نیز ضبط شده، که درست نیست و یک ضبط قیاسی است.



در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناپ و سفینه غزل است
 جریده رو، که گذرگاه عاقبت تنگ است پیاله گیر، که عمر عزیز بی بدل است
 نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عمل است
 به چشم عقل، در این رهگذار پر آشوب جهان و کار جهان بی نیات و بی محل است
 بگیر طره مه چهره بی، و قصه سخوان که: «سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است»
 دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت ولی اجل به ره عمر رهزن آمل است
 به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
 چنین که حافظ ما مست باده ازل است

* این غزل چهل و پنجم از غزلهایی است که در آن یک حال و هوای ثابت - عارفانه، عاشقانه، یا رندانه - نمی یابیم (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). گله از روزگار است و گاه، دل به طره مه چهره بی دادن و انکار بخت و تأثیر کواکب، ر در انجام سخن، حافظ را در سیر عارفانه و مست باده ازل می یابیم!

۱- رفیق خالی از خلل، یعنی رفیق صمیم و وفادار. سفینه غزل، مجموعه شعرهای یک شاعر است (نگ: دفتر اشعار ۲:۲۴، و سفینه حافظ ۱۰:۴۹۱). حافظ در برابر ریاکاران جام می و صراحی می را نشانه بی از راستی و بی ریایی می بیند (جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم - ۲:۳۵۵).
 ۲- جریده، یعنی مجرّد و فارغ از رنگ تعلق (۲:۳۷) سبکبار (۶:۴۳). عاقبت، یعنی در امان بودن از سرزنش و بدنامی، یا در امان ماندن از دام عشق (۳:۱۲). گذرگاه عاقبت تنگ است، یعنی در امان بودن از بدنامی دشوار است. بی بدل، یعنی جبران ناپذیر. معنی بیت این است: از خلق و از جلوه گری در میان خلق دوری کن. پیاله، ساغر شراب است. و پیاله گیر، یعنی دم را دریاب، که عمر می رود و بازنمی گردد.

۳- بی عملی، به معنی انجام ندادن تکالیف شرعی یا نداشتن شغل و مقام، هردو می تواند باشد، اما در اینجا معنی کلی تری دارد: احساس بی حاصلی عمر. علم بی عمل، یعنی این که کسی

عالم به احکام شرع باشد و خود به آن احکام گردن نهد. معنی بیت این است که من از عمر بی حاصل خود، و علما از علم بی عمل، همه افسرده‌ایم (نگ: بی عملان، ۳۹۳:۷).

۴- عقل در اینجا عقل حقیقت‌بین است، و رهگذار پر آشوب، این دنیا است که کارهای آن ثباتی ندارد، و بی محل است، یعنی اعتباری ندارد و روی آن نمی‌توان حساب کرد.

۵- طُرّه، موی بالای پیشانی است اما در اینجا به طور کلی یعنی زلف (۷:۱۲ و ۶:۱۶). گرفتن زلف ماهرویان یعنی عاشق شدن و هر چه را جز آن است فراموش کردن. خوش بودن به عاشقی. قصه مخوان، یعنی حرف بی پایه نزن (نگ: فسانه مخوان، ۷:۳۵) و در مصراع دوم توضیح این حرف بی پایه را می‌خوانیم: بیهوده نگر که خوشبختی و بدبختی از تأثیر ستاره‌هاست. در اعتقاد منجمان - که حافظ به آنها اعتقادی ندارد (۳:۳۱) - زهره و مشتری ستاره‌های خوشبختی‌اند، و زحل ستاره نحس است.

۶- در این بیت ششم، مخاطب می‌تواند آن مَه چهره بیت پنجم باشد، یا محبوب ازل و ابد که در بیت هفتم حافظ را مست باد ازل ساخته است، و در هر دو صورت حافظ امید وصال ندارد. ۷- باد ازل، اشاره به رابطه بی است که در ازل، پیش از خلقت صوری انسان، میان او و پروردگار بوده، و انسان به پروردگاری او ایمان آورده و عشق حق و درک اسرار غیب را پذیرا شده است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶). حافظ ما، مست این پیوند و این عشق است و هرگز هشیار نخواهد شد (نگ: نصیب ازل ۹:۱۶، جام درست ۴:۶۲ و می‌الست ۵:۱۴۸).



گل در بر، و می در کف، و معشوقه یه کام است
 سلطان جهانم، به چنین روز غلام است
 گو: شمع مَیارید در این جمع، که امشب
 در مجلس ما، ما و رخ دوست تمام است
 در مذهب ما، باده حلال است، ولیکن
 بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
 گوشم همه بر قولِ نی و نغمهٔ چنگ است
 چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
 در مجلس ما، عطر مَیامیز، که ما را
 هر لحظه ز گیسوی تو خوش بوی مشام است
 از چاشنی قند مگو هیچ، و ز شکر
 ز آن رو که مرا از لب شیرین تو کام است
 تا گنجِ غمت در دل ویرانه مقیم است
 همواره مرا کوی خرابات مُقام است
 از ننگ چه گویی؟ که مرا نام ز ننگ است
 وز نام چه پرسی؟ که مرا ننگ ز نام است
 می خواره و سرگشته و زنده و نظر باز
 و آن کس که چو ما نیست در این شهر، کدام است؟
 با مُعتسبیم عیب مگوید، که او نیز
 پیوسته چو ما در طلب عیش مُدام است
 حافظ! منشین بی می و معشوق زمانی
 گایامِ گل و یاسمن و عیدِ صیام است

✦ از غزل‌های رندانه و عاشقانه حافظ است که مضامین و تعبیرهای آن تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). در کلام حافظ مکرر می‌بینیم که پایان ماه رمضان و رسیدن عید فطر، بازگشت او به مضامین رندانه و سخن از ساقی و بزم و باده است (نگ: غزل‌های ۱۸، ۲۰، ۱۳۱ و ۱۶۴) و این غزل هم باید در عید فطری سروده شده باشد که همزمان با روزهای بهاری بوده است.

۱- همهٔ اسباب شادی فراهم است، و معشوقه به کام است، یعنی به کام عاشق و در کنار اوست، و عاشق دیگر چه می‌خواهد؟ پادشاهی دنیا را هم به او بدهند، لطفی ندارد.

۲- ماه رخ دوست تمام است، یعنی روشنی و شادی دیدار معشوق کافی است، و این معنی که روی معشوق مانند قرص ماه یا ماه شب چهاردهم است، نیز به ذهن می‌آید. مضمون: این بیت یادآور بیتی از یک غزل معروف سعدی است، بی آن که تضمین سخن سعدی باشد: شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن / تا که همسایه نداند که تو در خانه مایی.

۳- در مورد حلال و حرام بودن باده و آنچه حافظ دربارهٔ آن می‌اندیشد، در مقدمهٔ اول کتاب سخن گفته‌ام (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶) اما در اینجا حافظ یک مضمون ظریف عاشقانه را در کلام خود آورده و بحث حلال و حرام شرعی مطرح نیست: باده‌نوشی اگر در کنار معشوق باشد لذت دارد (۲:۲۹).

۴- قولی نی، یعنی نوایی که از نی به گوش می‌رسد. گردش جام، یعنی این که جام‌های می، پیاپی پر می‌شود و به دست می‌خوران می‌رسد. امشب گوش به نرای نی و نغمهٔ چنگ دارم، لب سرخ معشوق و زیبایی او را و گردش جام‌های می را تماشا می‌کنم.

۵- عطر می‌امیز، یعنی مواد خوشبو پخش نکن، بوی خوش زلف تو کافی است (مشام، نگ ۲:۴۳). در کلام حافظ، گاه ساقی و معشوق یکی است (۱:۱۱).

۶- چاشنی یعنی مزه. در برابر شیرینی لب تو - برسهٔ تو یا سخن تر - شیرینی قند و شکر لطفی ندارد.

۷- گنج غمت، یعنی غم عشق تو که مثل گنج برای عاشق عزیز است (نگ: گنج غم عشق، ۳:۳۷۱). گنج را در ویرانه‌ها باید یافت و دل عاشق مثل ویرانه است. خرابات هم که جای رندان و می‌خوران است، در آغاز به ویرانه‌های بیرون شهرها اطلاق می‌شده که رندان دور از انظار خلق در آنجا یکدیگر را می‌یافته‌اند (۵:۹). معنی بیت به زبان ساده این است: از روزی که عاشق تو شده‌ام، نمی‌توانم با مردم عادی حشر و نشر داشته باشم.

۸- این بیت، زویهٔ ملامتی شخصیت حافظ را نشان می‌دهد: من از خوشنامی و آوازه‌یی که

دیگران به آن دل خوش می‌کنند، ننگ دارم، و به آنچه دیگران ننگ می‌دانند می‌بالم (نگ: ص ۲۶).
«در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند» (نگ: ۷:۵ و ۳:۸).

۹- نظرباز، کسی است که زیبایی را می‌فهمد و می‌ستاید و پنهان نمی‌کند (۴:۲۷، ۱:۱۹۳ و ۲:۳۱۱). مصراع اول توصیف کامل یک رند ملامتی است (نگ: ص ۲۸ تا ۳۰) و حافظ می‌گوید: دیگران هم که به زهد و پرهیزگاری تظاهر می‌کنند، در نهن مثل ما هستند و همین کشش‌ها و هوس‌ها را دارند.

۱۰- محتسب در اینجا می‌تواند امیر مبارزالدین محمد باشد (نگ: ص ۲۳) یا هر کس دیگر که خود را موظف به اجرای حدود و احکام شرع بداند یا به آن تظاهر کند. نیازی نیست به داروغه شهر بگویید که حافظ می‌خواره و رند و نظرباز است. داروغه هم مثل ماست. عیش مدام، یعنی خوش‌گذرانی دائم، یا خوش بردن یا مدام به معنی شراب (نگ: چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند ۲۰۰: ۱۰).

۱۱- بیت آخر حکایت از آن دارد که این بزم شبانه حافظ در بهار و همزمان با عید فطر بوده است، و گفته‌ام که در کلام حافظ، هر جا سخن از پایان ماه رمضان است، سخن از باز آمدن ساقی و برپایی بزم رندان با آن همراه می‌شود (نگ: مطلع غزل‌های ۱۸ و ۱۳۱- نیز ۱۶۴: ۶).



به‌کوی میکند هر سالکی که ره دانست
 زمانه افسر رندی نداد جز به‌کسی
 بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
 هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند
 وِزای طاعت دیوانگان ز ما مَطْلَب
 دلم ز ترگی ساقی امان نخوات به‌جان
 ز جورِ کوکبِ طالع، سحرگهان چشمم
 حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان
 دری دگر زدن، اندیشه‌ی تَبَه دانست
 که سرفرازی عالم در این گُلّه دانست
 ز فیضِ جام می، اسرارِ خانقه دانست
 رموزِ جام‌جم از نقشِ خاکِ ره دانست
 که شیخِ مذهبِ ما، عاقلی گنه دانست
 چرا؟ که شیوه آن تُرکِ دل سیه دانست
 چنان گریست، که ناهید دید و مه دانست
 چه جای محتسب و شهنه؟ یادشده دانست
 بلندمرتبه شاهی که نه رواقِ سپهر
 نمونه‌ی ز خَمِ طاقِ بارگه دانست

* این غزل از غزل‌های رندانه حافظ است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). رندی کلاهی است که «سرفرازی عالم» در آن است، و رند از «فیض جام می» و مستی، آنچه را در خانقاه صوفیان می‌گذرد، می‌داند و عالم غیب را بهتر از زاهد و صوفی می‌شناسد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰).

- ۱- سالک رهرو راه حق است اما در اینجا رند است که راه کوی میکند یعنی عالم رندان و آزادگان از رنگ تعلق را می‌شناسد، و رفتن به راه دیگر را، اندیشه‌ی نباه و نادرست می‌داند. ممکن است بعضی از دوستاران حافظ تفسیر عارفانه‌ی روی بیت بگذارند و کوی میکند را راه حق و درگاه حق بگویند؛ و هر دو تفسیر را می‌توان پذیرفت.
- ۲- افسر رندی، اضافه استعاری یا تشبیهی هر دو می‌تواند باشد: رندی مانند سلطنت است و تاجی دارد، یا رندی خود مانند تاج است چون رند را به سلطنت استغنا می‌رساند. این تاج را روزگار بر سر کسی می‌گذارد که ارزش آزادی رندان را درک می‌کند.
- ۳- رندانی که به میخانه می‌روند - و به خانقاه نمی‌روند - می‌دانند که در بسیاری از خانقاه‌ها

آنچه تربیت انسانی مکتب عرفان است جریان ندارد (نگ: ص ۲۱- نیز نگ: راز درون پرده ز رندان مست بر من ۲:۷).

۴- خط ساغر، یعنی خط‌هایی که مطابق روایات اسطوره‌یی در جام جهان‌نمای کیخسرو بوده و در ادب فارسی خط جام‌جم شده، و در ساغر می‌نیز خط‌هایی نظیر آن تصور کرده‌اند. نام این هفت خط به ترتیب از بالای جام عبارت است از: جُور، بغداد، بصره، ازرق، ورشکر یا اشک، کاسه‌گر، و فرودینه، و پیاله‌جور یعنی جام لبریز از شراب. در اسطوره‌ها می‌خوانیم که کیخسرو با نگاه کردن در جام خود از احوال عالم باخبر می‌شده، و در شعر حافظ نیز گاه جام جم دل مرد حق است که در آن اسرار هستی را می‌توان دید (نگ: یادداشت غزل ۱۴۲ و توضیح ۴:۲۷۴). در این بیت، راز دو عالم را از خط ساغر خواندن، تعبیری است برای درک اسرار هستی، و رموز جام جم، تعبیر دیگری برای آن اسرار است. کسی که دل روشن دارد، در نقش خاک راه - در همین خلقت مادی - هم اسرار غیب را می‌بیند.

۵- ما رندان و آزادگان برای عبادت راه و رسمی داریم که اهل ظاهر نمی‌پسندند و شاید ما را دیرانه می‌دانند. اما همان دیوانگی طاعت و عبادت ماست (۹:۴۰۰). شیخ مذهب ما یعنی کسی که راه و رسم ما را تأیید می‌کند و این شیخ همان پیر مغان حافظ است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و ۴:۳۹). او نمی‌خواهد که ما راه عاقلان دنیا دوست را بیماییم (نگ: شیخی که خانقاه ندارد - ۶:۱۲۷).

۶- ساقی، در اینجا معشوق است (۱:۱۱ و ۵:۴۶). چشم معشوق چنان دل می‌برد که گویی عاشق را می‌کشد، و من از او امان نمی‌خواهم، زیرا می‌دانم که می‌کشد. تُرکِ دل سیه، چشم معشوق است که وسط آن - یعنی مردمک آن - سیاه است (نگ: چشم دل سیه - ۵:۱۲۷).

۷- کوکب طالع، یعنی ستاره بخت، اما حافظ به طالع و تأثیر کواکب در زندگی انسان اعتقاد ندارد (نگ: ۱:۳۱ و ۵:۴۵) و در اینجا، جور کوکب طالع، یعنی پیش‌آمدهای نامساعد که عاشق را از وصال معشوق دور می‌کند. من از ناکامی چنان گریستم که ستارگان آسمان هم دیدند و باخبر شدند.

۸- داستان می‌خوردن پنهان حافظ را همه می‌دانند. محتسب، کارگزار اجرای احکام شرع، و گاه مرادف با شحنه و داروغه و به معنی پاسبان شب است، و حافظ غالباً امیر مبارزالدین محمد را محتسب می‌گوید (نگ: ص ۲۳) اما در این مورد کلمه محتسب به معنی لفظی آن به کار رفته است، و حال و هوای غزل حکایت از روزگاری پس از دوران مبارزالدین دارد (نگ: ۱۰:۴۶).

۹- می‌بینیم که غزل در بیت هشتم به تخلص رسیده و تمام است. حال و هوای ابیات بالاتر

هم یا این بیت نهم - که گویا مدح شاه شجاع است - مناسبتی ندارد. یک بار دیگر این حدس به واقعیت نزدیک می‌نماید که حافظ غزل را در حال و هوای دیگری ساخته، و چندی بعد، به اقتضای نیاز، این بیت آخر را افزوده و برای ممدوح فرستاده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳). نه رواق سپهر، یعنی طبقات آسمان، و خَم طاق بارگاه، یعنی طاق هلالی یا گنبدی بارگاه شاه. این ممدوح در چنان مرتبه‌یی است که گویی رواق‌های سپهر را نمایشی یا بازتابی از قصر خود می‌داند.



صوفی از پرتو می، راز نهانی دانست
 قدر مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس
 عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده
 آن شد اکنون، که ز اینای عوام اندیشم
 دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
 سنگ و گِل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 می بیاور، که ننازد به گل باغ جهان
 گوهر هرکس از این لعل توانی دانست
 که نه هر کو ورق خواند، معانی دانست
 به جز از عشق تو، باقی همه فانی دانست
 محتسب نیز در این عیش نهانی دانست
 ورنه، از جانب ما دل نگرانی دانست
 هرکه قدر نفس باد یمانی دانست
 ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
 هرکه غارت گری بساد خزانی دانست
 حافظ، این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
 اثر تربیت آصف ثانی دانست

✽ غزلی است با معانی و تعبیرهای عارفانه که با یک بیت در ستایش یکی از در وزیر شاه شجاع - قوام‌الدین صاحب عیار یا جلال‌الدین تورانشاه - پایان می‌پذیرد و هشت بیت دیگر زبان مدح و ستایش ندارد (نگ: توضیح ۱۱:۱۰ و ۴۷:۹ و مقدمه ۱ ص ۱۹ و ۵۳).

- ۱- در شعر حافظ می‌تور دارد (۱:۱۱) اما این پرتو می - که راز نهانی را به صوفی می‌گوید - تحوّل است که صوفی را از زهد و ریاضت خشک بیرون می‌آورد، و در مصراع دوم، این لعل، همان می‌است که گهر و شایستگی هرکسی را نمایان می‌کند. این صوفی دیگر صوفی ریاکار نیست و به عالم رندان دل‌آگاه نزدیک شده است.
- ۲- به اقتضای حال و هوای عارفانه این غزل، مجموعه گل هم تجلیات محبوب ازل و مرغ سحر، عاشقی است که این تجلیات را درک می‌کند، و درک این تجلیات با خواندن ورقی (= مختصری) از علم مدرسه امکان ندارد، «که علم عشق در دفتر نباشد» (۶:۱۶۲).
- ۳- روی سخن با محبوب ازل است. دو جهان، یعنی بهره‌های زندگی این جهانی و پاداشی که

در آن جهان به نیکان وعده داده‌اند. کار انتاده یعنی ریاضت کشیده، دلی که دیری در غم فراق حق سوخته است. باقی، یعنی بقیه، هرچه جز از عشق حق است، ما سوری‌الله. معنی بیت این است: دل غم دیده من نه این دنیا را می‌خواهد و نه بهشت آن دنیا را، و تنها عشق تو این دل را شاد می‌کند.

۴- شد، یعنی گذشت، تمام شد. ابنای عوام، یعنی مردم کوچ و بازاری که احوال رهروان حق را در نمی‌یابند. من از خلق کناره می‌گیرم و با آنها کاری ندارم و این عیش نهانی من است، یعنی با خلوت خود خوشم، و این را محتسب - داررغه شهر که به کار همه کار دارد - نیز می‌داند. با توجه به بیت آخر غزل و زمان شاه شجاع، این محتسب اشاره به امیر مبارزالدین محمد نیست (نگ: ص ۲۳) و کلمه محتسب به معنی لفظی خود به کار رفته است.

۵- در حال و هوای این غزل، دلبر، محبوب ازل است که دل نگرانی عاشقان را می‌داند، و آسایش را مصلحت آنها نمی‌بیند (نگ: دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ۴:۴۳) چرا که آنها هنوز راه درازی تا وصال حق دارند.

۶- نفیس باد بمانی، اشاره به روایتی است در سرگذشت اویس قرنی، زاهدی که در زمان پیامبر اسلام، در وادی عرته شتربانی می‌کرده، و نوشته‌اند که نادیده با پیامبر پیروندی روحانی داشته، و پیامبر نیز می‌گفته است: «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ، یعنی نفیس رحمن از جانب یمن می‌یابم» (تذکره الاولیاء ص ۱۹). نظر، در این بیت تأثیر روحانی مرد حق است و یمن نظر، یعنی مبارکی تأثیر روحانی یا نظر مبارک مرد حق (نگ: اهل نظر ۴:۴). معنی بیت این است: هرکس که این پیوند روحانی را درک کند و قدر آن را بشناسد، خود نیز قادر خواهد بود که سنگ و گِل را به لعل و عقیق بدل کند. یعنی به مرتبه‌یی از کرامت برسد که ماهیت اشیاء را عوض کند. ناگفته نگذاریم که حافظ کرامت را به معنی تصوف در ماهیت ماده ادعایی می‌داند که در کنار سالوس و ریا قرار می‌گیرد (۷:۲۱) و در اینجا، تصوف در خاک و گِل را باید تصوف در این انسان خاکی و تغییر روحانی در وجود او دانست.

۷- عقل به معنی عقل مادی و دنیایی در غزل فارسی یا عشق عقابله دارد (۳:۸ و ۴:۱۰)، و عشق حق نیز با این عقل و با آنچه از دفتر و کتاب و قیل و قال مدرسه (۳:۳۵۱) آموخته می‌شود، کاری ندارد. عقل دنیایی و علم مدرسه راهی به شناخت اسرار غیب نمی‌یابد. «ندانی» به جای «نتوانی» در شعر فارسی مکرر به کار رفته است و در کلام حافظ هم شیواهد دیگری دارد (۸:۴۸۸).

۸- حالا که شناخت اسرار غیب آسان نیست و باد خزانگی هم گل باغ جهان را غارت می‌کند - یعنی به دوام زندگی و رسیدن به اسرار امیدی نیست - باید شادمانه زیست. «می‌بیاور» در این

حال و هوا، می تواند اشاره به یک شادی گذرا باشد، نه نوشیدن می انگوری. درباره می خوردن یا می نخوردن حافظ در مقدمه اول کتاب سخن گفته ام (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶).

۹- این گوهر منظوم، همین غزل حافظ است. می گوید اگر من چنین شعر زیبایی گفته ام، نتیجه حمایت و پرورش جناب وزیر است - قوام الدین صاحب عیار یا جلال الدین تورانشاه! - که مانند «آصف» وزیر سلیمان لایق و کارساز است. مصراع دوم این بیت در دیران تصحیح علامه قزوینی «ز اثر...» ضبط شده است، و ضبط نسخه های معتبر دیگر - استاد خانلری و دکتر قریب و سایه - مطابق متن، با حذف «ز» معقول تر است.

۳۹

روضة خلد برین، خلوت درویشان است
گنج عزلت که طلیسمات عجایب دارد
نصر فردوس که رضوانش به دریائی رفت
آنچه زر می شود از پرتوی آن قلب سیاه
آن که پیشش پنهان تاج تکبر خورشید
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
خسروان قهله حاجات جهان اند، ولی
روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند
از کران تا به کران لشکر ظلم است، ولی
ای توانگرا مفروش این همه نخوت، که تو را
گنج قارون که فرو می شود از قهر هنوز
حافظ! از آب حیات ازلی می خواهی
من غلام نظیر آصف عهدم، کو را
صورت خواجگی و سیرت درویشان است

❦ در این سیزده بیت سخن از ارزش های روحانی درویشانی است که در کارشان خلوص و صداقتی هست. مضمون ها از نوع مضمون های رایج در غزل نیست اما در طبقه بندی غزل های حافظ، آن را در شمار غزل های عارفانه باید گذاشت (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). بیت سیزدهم مانند موارد مشابه آن در این کتاب با درازده بیت دیگر ارتباط معنوی ندارد و تخلّص حافظ در بیت درازدهم نشانه پایان غزل است. ظاهراً حافظ این بیت سیزدهم را هنگام تقدیم غزل به وزیر شاه شجاع بر آن افزوده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ - نیز ۱۱: ۱۰ و ۹: ۴۷).

۱- خلد برین، یعنی جاودانگی در ورای این جهان، و آنچه پادشاه اعمال نیکوکاران است، و

روضه خلد برین، یعنی باغ بهشت. خلوت درویشان، یعنی روزها و ساعات بسیاری که درویش در تنهایی با یاد پروردگار و با عبادت و پرهیز از ناشایست می‌گذرانند و غالباً دوران چهل روزه آن را که در تربیت صوفیان رایج است چله می‌گویند. معنی بیت این است: درویشان در خلوت خود حال خوشی دارند که انگار در بهشت برین اند. خدمت به درویشان برای کسی که چنین خدمتی را می‌پذیرد، مایه بزرگی و حشمت است.

۲- عزلت یعنی کناره‌گیری از خلق، و در واقع همان خلوت درویشان است که در اینجا به گنج تشبیه شده. طلسم، تکه سنگ یا فلزی بوده که بر آن نقش‌ها یا وردهایی حکاکی می‌شده، و مردم می‌پنداشته‌اند که اگر طلسمی روی گنج باشد، دزد به گنج دست نمی‌یابد. طلسمات عجایب در اینجا یعنی موانع رسیدن به گنج عزلت، و آنچه ما را از عزلت دور می‌کند. نظر رحمت درویشان، توجه آنها یا دعای خیر آنهاست که این طلسمات را از سر راه ما برمی‌دارد.

۳- قصر فردوس، قصرهایی است که در بهشت به مؤمنان وعده داده‌اند. رضوان در تفسیرهای قرآن دربان یا باغبان بهشت است، و معنی کلمه رضایت و خشنودی است، و آنچه در بهشت را به روی مؤمن می‌گشاید، نیز خشنودی پروردگار از اوست. چمن نزهت درویشان، یعنی صفای باطن آنها، و معنی بیت این است که بهشت، منظری از صفای باطن درویش است.

۴- کیمیا، دانش - یا بهتر بگوییم آرزوی - تبدیل فلزهای کم‌بها به طلاست (۸:۵) و قلب سیاه، همان فلز است و در اینجا معنی دلی که در آن نور معرفت نیست به ذهن می‌آید. معنی بیت این است که دوستی درویشان دلها را به نور معرفت روشن می‌کند.

۵- تاج تکبر پیش کسی نهادن، یعنی در برابر قدرت او تسلیم شدن، کبریا، بزرگی پروردگار است - الکبریا زدائی (۳:۴۰) - و در اینجا تجلی کبریا حق در مردان حق است. معنی بیت این است که خورشید با تمام عظمت در برابر حشمت و بزرگی درویشان سر فرود می‌آورد.

۶- دولت، بخت موافق است. بی‌تکلف، در اینجا یعنی با وضوح و بی‌هیچ تردید و نگرانی. بی‌تردید و در کمال روشنی می‌گویم: تنها درویشان‌اند که بخت موافق آنها زوال ندارد زیرا جاه و جلال مادی و دنیایی نیست که زوال داشته باشد.

۷- تبله حاجات، به کسی می‌گویند که دیگران برای حاجات خود به او روی می‌آورند. هر پادشاهی که خدمتگزار درویشان و مورد توجه آنها باشد قبله حاجات مردم می‌شود.

۸- روی مقصود، یعنی ظهور و برآمدن آرزوها. طلعت، یعنی دیدار و در اینجا حضور درویشان، آرزوهایی که شاهان به دعا می‌طلبند، در صورتی برآورده می‌شود که درویشان نیز با آنها روی خوش و نظر محبت داشته باشند.

- ۹- فرصت، در این بیت به معنی فراغت خاطر است. در این دنیا که در هر گوشه آن ظلم و ستمی جریان دارد، تنها درویشان‌اند که خاطر آسوده دارند زیرا توقع‌شان از زندگی زیاد نیست.
- ۱۰- در کشف همّت درویشان، یعنی در پناه توجه آنها (همّت، نگ: ۱۸:۳ و ۳۷:۲). جان و مال توانگران را توجه یا دعای درویشان حفظ می‌کند.
- ۱۱- گنج قارون، ثروت بی‌کران اوست که به نفرین موسی با خود او به زمین فرو رفت و همچنان در حال فروتر رفتن است! (نگ: ۵:۹ و آیه ۸۰ سوره القصص). حافظ می‌گوید: این قهر الهی است، خشم خدا بر گنهکاران و عاصیان است، اما قهر خدا وقتی بر سر عاصیان فرود می‌آید که درویشان از نخوت توانگران به غیرت می‌آیند و آنها را نفرین می‌کنند (غیرت، نگ: ۵:۱۰).
- ۱۲- آب حیات را می‌دانیم چشمه‌یی است که خضر از آن نوشید و جاودان شد (نگ: توضیح ۳۱:۹ و ۳۹:۸) اما آب حیات ازلی، چشمه معرفت اسرار هستی است (نگ: آبی که دلها را توانگر می‌کند ۱۹۹:۵) که آن را در خدمت و دوستی درویشان می‌توان یافت، و می‌دانیم که نظر حافظ به صوفیان و تربیت خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).



به دام زلف تو، دل مبتلای خویشتن است
 بکش به غمزه، که اینش سزای خویشتن است
 گرت ز دست برآید مرادِ خاطر ما
 به دست باش، که خیری به جای خویشتن است
 به جانت ای بت شیرین دهن! که همچون شمع
 شبان تیره، مُرادم فنای خویشتن است
 چو رای عشق زدی، با تو گفتم: «ای بلبل!
 مکن، که آن گل خندان برای خویشتن است»
 به مُشکِ چین و چِگل نیست بوی گل محتاج
 که نافه هاش ز بند قهای خویشتن است
 مرو به خانه ارباب بی مروت دهر
 که گنج عالیت در سرای خویشتن است
 بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی او
 هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

* غزلی عاشقانه است و اگر بعضی از دوستان حافظ تفسیر عارفانه‌ی پر بعضی از تعبیرهای آن بیفزایند، حال و هوای کلی غزل آن را تأیید نمی‌کند (نگه: ص ۵۲ و ۵۵).

۱- مبتلای خویشتن است، یعنی اگر مبتلاست، گناه خود اوست. در مصراع دوم ساختار کلام چنان است که ضمیر «ش» (اینش) به دل مربوط می‌شود، اما «دل را بکش» تعبیر رایج در غزل نیست و منظور باید این باشد که مرا - صاحب این دل را - بکش، و این سزای من است. غمزه معشوق عاشق‌کش است.

۲- به دست باش، یعنی دست به کار باش، این کار را بکن (نگه: ساقی به دست باش که غم در کمین ماست - ۴:۴۷۹).

۳- شیرین دهنان، یعنی زیباییان خوش سخن، و این تعبیر را حافظ مکرر به همین معنی به کار برده است (۲:۱۹۳ و ۱:۳۸۷). شب‌های تازیک در فراق تو مثل شمع می‌سوزم و گویی می‌خواهم خود را نابود کنم.

۴- در این بیت دیگر معشوق مخاطب نیست. بلبل، خود حافظ است. به تو گفتم عاشق نشو، که معشوق دلش برای عاشق نمی‌سوزد. سه کلمه آخر مصراع دوم را به دو صورت می‌توان

خواند. «برای خویشتن است» یعنی به تو فکر نمی‌کند، یا چنان‌که استاد خانلری خوانده است «به‌رای خویشتن است» یعنی هر کار خردش بخواهد می‌کند. در هر دو صورت باز این معنی را می‌رساند که دل او برای تو نمی‌سوزد.

۵- مُشک چین، همان مُشکِ آهروی ختاست، و ختا یا خُتن در شمال چین بوده است. چِگَل هم شهری در ترکستان شرقی و در اصل نام یکی از قبایل ترک است. نافه، کیسهٔ مشک زیر شکم آهروی ختاست. بند قبا هم قسمت جلوی قباست که بسته و باز می‌شود (نگ: فرق خرقه و قبا در توضیح ۷:۱۷ و ۷:۱۲۰ و ۵:۱۳۶). کسی به‌گل عطر و مشکا نمی‌زند. بوی خوش گل از درون آن است، و معشوق هم نیازی به این شعرها و غزل‌های من ندارد و جلوه‌های زیبایی‌اش در هر حال برقرار است (نگ: به‌آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟ ۴:۳).

۶- این بیت مستقل از ابیات دیگر غزل است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). ارباب بی‌مروت دهر، یعنی دنیا دارانی که به فکر نیازمندان نیستند. (نگ: ارباب بی‌مروت دنیا ۴:۲۳۲). عافیت، در اینجا به این معنی است که انسان زیر بار منت دیگران نباشد و معنایی نزدیک به استغنا دارد. تو که استغنای طبع داری، نباید با دنیا داران از نیازهای خود سخن بگویی (نگ: عافیت ۳:۱۲ - نیز نگ: سلامت ۱:۲۱).

۷- معنی بیت روشن است. «عهد و وفا» با او عطف درست است یعنی عهدی که بسته است و وفایی که به آن معتقد است. در بعضی از دست‌نویس‌های دیوان «عهد و وفا» است که باز یعنی به آنچه گفته است وفادار خواهد بود.



وز پی دیدن ار دادن جان کار من است
 هر که دل بردن او دید و در انکار من است
 شاهراهی است که منزلگه دلدار من است
 عشق آن لولی سرمست خریدار من است
 فیض یک شمه ز بوی خوشی عطار من است
 کآب گلزار تو از اشک چو گلزار من است
 نرگس او که طیبیب دل بیمار من است
 لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است
 شرم از آن چشم سیه بادش و موگان دراز
 ساروان! رخت به دروازه مبر کآن سر کو
 بنده طالع خویشم، که در این لحظه وفا
 طسبله عطر گل و زلف عیبرافشانش
 باغبان! همچو نسیم ز در خویش مران
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
 آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
 یار شیرین سخن نادره گفتار من است

✽ از غزل‌های عاشقانه حافظ است و تعبیرهای آن تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

- ۱- لعل شفاف و روشن را لعل آب‌دار یا خوشاب می‌گویند اما در اینجا سخن از لب یار است، لعل آبداری که به خون عاشق تشنه است. و معنی بیت این است که من برای دیدن او حاضرم جانم را فدا کنم.
- ۲- در مشرق زمین چشم سیاه، به زیبایی شهرت دارد و در غزل حافظ مکرر به این معنی اشاره می‌شود، و در اینجا که مژه‌های بلند معشوق هم زیبایی چشم او را دو چندان می‌کند، خجالت دارد که کسی به حافظ بگوید: چرا عاشق شده‌ای؟
- ۳- حافظ در کوی معشوق، خود را چون مسافری تصور کرده است که ساریان قافله‌اش می‌خواهد بارها را ببندد و از دروازه شهر بیرون ببرد. رخت به دروازه مبر، یعنی ترو، همین جا بمان. دلدار در آن سر کو، در آن سوی این محله، خانه دارد و عاشق می‌خواهد اینجا بماند. شاهراه، در اینجا راه بیرون شهرها نیست. منزلگه دلدار، اگر در پس‌کوچه‌یی هم باشد، آن پس‌کوچه را عاشق شاهراه می‌بیند یعنی گذرگاه شاهانه (نگ: شاه خوبان ۱۲۷: ۹).

۴- در غزل حافظ مواردی هست که معشوق بر سرِ مهر است و ناز و عتاب ندارد، و در اینجا هم، آن لولی سرمست، در این دنیایی که در آن وفایی نیست «خریدار» عشق حافظ است. معنی دیگری هم به ذهن می‌رسد که عشق او، و نه خود او، خریدار حافظ است یعنی عشق، حافظ را چون بنده‌یی خریده است. حافظ معشوق را بارها با کلمهٔ لولی - رفاصهٔ آوازخوان، آوازخوان دوره‌گرد (۳:۲ و ۱:۲۶۶) - یاد کرده است و با این کلمه همیشه مفهوم دل‌ریایی همراه است.

۵- طبله، پیش‌خرانِ عطر فروشان است، و عطریگل، و عطریگل سرخ است (۹:۱). عبیرافشان هم یعنی خوشبو و زلف عبیرافشان، در ساختار دستوری این مصراع به گل برمی‌گردد و باید به معنی گلبرگ‌های خوشبوی آن باشد. عطارِ من، در مصراع دوم معشوق است، و شمه یعنی بوی، آنچه در یک نوبت با حس شامه درک می‌شود. معنی بیت این است: آنچه در پیش‌خران عطاران است و آنچه از بوی خوش گلها به مشام می‌رسد، اثر یک نسیم خوشبوی است که از معشوق به سوی ما می‌آید. این بوی خوش می‌تواند به معنی توجه معشوق باشد، خاصه این معشوق که خریدار عشق حافظ است.

۶- باغبان می‌تواند خطاب به خرد معشوق باشد یا به رقیب یعنی آن که مراقب است تا عاشق و معشوق یکدیگر را نبینند. عاشق مانند نسیم باید در باغ باشد تا باغ خرم بماند. آب گلزار تو، یعنی طراوت یا جلوه و آب روی باغ تو. اشک عاشق هم برای جلوهٔ معشوق لازم است، هیچ باغبانی نسیم را - و آب را - از باغ خود بیرون نمی‌کند.

۷- در این بیت، حافظ با رندی خاص خرد از معشوق بوسه می‌خواهد: دل من بیمار عشق است، چشم معشوق طبیب این دل بیمار است و تجویز فرموده است که من باید از لب شیرین معشوق بوسه‌یی بگیرم تا بیماری دل شفا یابد. خدا همهٔ بیماران را شفا دهد! (نگ: گاه پیش درد و گاه پیش مدارا میرمت ۵:۹۲).

۸- حافظ خودش می‌داند که در این غزل و خاصه در بیت پیش چه نکته‌هایی گفته است. «عشق آن لولی سرمست» هم که خریدار عشق اوست، پس همین روی موافق معشوق حافظ را به شوق می‌آورد، و معشوق است که این نکته‌ها را به او می‌آموزد (نگ: ۵۲:۴). طرز غزل، یعنی شیوهٔ غزل‌سرایی، و ظاهراً معشوق در این غزل «سیه چشم نادره گفتاری» است یعنی زیبارویی که حرف‌های جالبی هم می‌زند (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

روزگاری است که سودای بتان دین من است
غم این کار، نشاطِ دل غمگین من است
دیدن روی تو را، دیده‌جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است؟
یار من باش، که زیب فلک و زینت دهر
از مه روی تو و اشک چو پروین من است
تا مرا، عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
خلق را ورد زبان، مدحت و تحسین من است
دولت نقر، خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت، سببِ حشمت و تمکین من است
واعظِ شحنه‌شناس، این عظمت گو مفروش
ز آن که منزلگه سلطان دل مسکین من است
یارب! این کعبه مقصود تماشاگه کیست؟
که مَعیلانِ طریقش گل و نسیرین من است
حافظ! از حشمتِ پرویز دگر قصه مخوان
که لیش جرعه گش خسرو شیرین من است

* غزلی است با حال و هوای رندانه و عاشقانه، که در آن سخن از عاشقی است، همراه با مقابله حافظ با «واعظِ شحنه‌شناس» که در پی منافع دنیایی خویش است. بیت‌های پنجم و هفتم تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد و بیش و کم مستقل از ابیات دیگر است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- سودای بتان، یعنی عشق زیبارویان. دین من است، یعنی آنها را با تمام وجودم دوست می‌دارم. مضمون مصراع دوم که غم عشق برای عاشق شیرین است، در غزل فارسی شواهد

بسیاری دارد و در کلام حافظ نیز (۷:۴۶ و ۴:۴۰۴).

۲- دیده جان‌بین، چشمی است که لطافت روح را می‌بیند، درک باطن است، و در مقابل آن چشم جهان‌بین، یعنی همین چشم ظاهر که دید محدود این جهانی دارد (۲:۸۹). در مراتب هستی، جان بالاتر از تن و خرد برتر از جان است. حکیم فردوسی در وصف تهمینه دختر شاه سمنگان، که «روانش خرد بود و تن جان پاک» می‌خواهد بگوید که او خلقتی برتر از آدمیان دیگر داشت، و حافظ به همین معنی نظر دارد: تو خلقتی برتر از زیباییان دیگر داری و گویی من آن دید باطن را که قادر به درک تو باشد ندارم.

۳- زیبایی و جلوه این دنیا هم از ماه آسمان و مجموعه ستاره‌های پروین یا ثریا نیست. این عشق ماست که دنیا را زیبا می‌کند: روی زیبای تو، و اشک‌های من که در نور ماه روی تو مانند مجموعه پروین می‌درخشد.

۴- عشق تو باعث شده است که من شعرهای زیبایی بگویم، و دیگران شعر مرا تحسین کنند (نگ: آن‌که در طرز غزل نکته به حافظ امرخت ۸:۵۱).

۵- فقر در زبان صوفیان نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق است، و اگر کسی به این مرتبه بی‌نیازی برسد، این «دولت» است یعنی خوشبختی است. کرامت هم در این بیت لطف خداست و اصطلاح صوفیانه نیست. تمکین هم معنی لفظی خرد را دارد: ثبات و استقرار. خدایا مرا از توجه و تحسین خلق بی‌نیاز کن که این به من ثبات و آرامش می‌دهد. ظاهراً این با «تحسین خلق» در بیت پیش منافات دارد اما این طور نیست: خلق غزل حافظ را تحسین می‌کنند و حافظ هم در پناه «دولت فقر» از این تحسین بی‌نیاز است. بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند:

۶- واعظ شهر با «شحنه» - مأمور نظم شهر؟ داروغه؟ امیر مبارزالدین (نگ: ص ۲۳) - دوستی دارد و به قدرت او تکیه می‌کند (نگ: ۴:۲۲۸) و این را برای خود «عظمت» و افتخار می‌داند، اما حافظ با «دولت فقر» و با لطف حق از این جلوه‌ها بی‌نیاز است و دل او «منزلگه سلطان» است، یعنی همان «دولت فقر» و همان «تمکین» بر دل او سلطنت دارد. دور نیست که حافظ به این حدیث قدسی هم نظر داشته باشد که پروردگار گفته است: من در آسمانها و زمین نمی‌گنجم اما در دل بنده مؤمن می‌گنجم (.. يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ).

۷- این کعبه مقصود، همان «دولت فقر» و استغناست که دل را «منزلگه سلطان» می‌کند، و در راه رسیدن به آن مرتبه، دشراری‌ها قابل تحمل است و (نگ: سرزنش‌ها اگر کند خار مگیلان، غم مخور ۷:۲۵۵). مگیلان خارهای خشک بیابان است، گل، گل‌سرخ، و سرین گل خوشبویی از تیره نوگی است.

۸- حافظ به حال و هوای عاشقانه غزل باز می‌گردد. جلال و شکوه شاهان در مقابل عشق جلوه‌یی ندارد. پرویز با همه جلال و شکوه سلطنت ساسانی در برابر عشق به زانو درآمد. آن که من عاشق او هستم از همه خوبی‌های این جهان زیباتر است و گویی پرویز ساسانی هم تشنه چنین عشقی است. خسرو شیرین من، یعنی معشوق، که چون پادشاهی بر دل من سلطنت دارد (نگ: ۴:۱۹۰ و ۲:۴۷۵)، و شیرین در اینجا صفت این معشوق است.

۵۳

منم که گوشه میخانه، خانقاه من است
گرم ترانه چنگِ صبح نیست، چه باک؟
ز پادشاه و گدا، فارغم بِحَمْدِ اللَّهِ
غرض ز مسجد و میخانه ام رسال شماس
مگر به تیغِ اجل خیمه برکنم، ورنه
از آن زمان که بر این آستان نهادم روی
دعای پیر مغان، وِردِ صبحگاه من است
نوی من به سحر، آه عذرخواه من است
گدای خاکِ درِ دوست پادشاه من است
جز این خیال ندارم، خدا گواه من است
رمیدن از درِ دولت نه رسم و راه من است
فرازِ مسندِ خورشید تکیه گاه من است
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ!
تو در طریق ادب باش، گو: «گناه من است»

* این غزل، حسب حالِ رندی است که راهی با خدا دارد. غزل عاشقانه یا عارفانه نیست و بیشتر در حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- می‌دانیم که حافظ صوفی خانقاهی نیست اما تربیت انسانی مکتب عرفان را می‌ستاید (نگ: ص ۱۷). میخانه هم - علاوه بر مکان می‌فروشی و یاده‌نرشی - پناه رندان، و خانقاه طریقت رندان و آزادگان است (نگ: خرابات طریقت ۱۰: ۳ و سرای مغان ۲۲۱: ۱). در چنان خانقاهی به جای ذکر و وِرد صوفیان، رندان از پیر مغان - نمونه‌ و الای کمال انسانی (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) - یاد می‌کنند، به او دعا می‌کنند، و سلوک روحانی آنها همین است.

۲- در بیت اول سخن از وِردِ صبحگاه است، و صُبوح نیز بزم صبحگاهی است (نگ: ۴: ۵ و ۱۳: ۱). ترانه در اینجا سرود یا آهنگ است. حافظ می‌گوید: اگر ما رندان بساطِ بزم صبحگاهی نداریم، در عوض راهی با خدای خود داریم و آه سحرگاهی ما عذرخواه ماست (نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۴۰۰: ۹).

۳- دوست، در اینجا پروردگار است، درست آزادگان و رندان. حافظ به آنها که از قدرت و آسایش دنیایی بهره دارند و آنها که ندارند، کاری ندارد. در چشم او کسی عزت دارد که «گدای



خاکِ در دوست» باشد و فقیر درگاه حق (نقر، نگ: ۹:۳۹ و ۵:۵۲).

۴- مخاطب این بیت آزادگان و زندان‌اند، که حافظ «فارغ از پادشاه و گدا» همه جا در جستجوی آنها و مشتاق دیدار آنهاست.

۵- در دولت نیز همان دیدار آزادگان است و حافظ از این درگاه روی نمی‌گرداند، مگر روزی که اجل خیمه هستی او را برکنند، تا زنده‌ام مرید زندان و آزادگان خواهم بود (نگ: آن روز بر دلم در معنی گشوده شد، کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم ۶:۳۲۱).

۶- این آستان هم آستان پیر مغان، و همان «در دولت» است که حافظ اگر روی بر این آستان نهد - یعنی بر این درگاه به خاک بیفتد - برای او افتخار است چنان که گویی بر مسندی در بالای آسمان تکیه زده است.

۷- در کلام حافظ - و در معتقدات اشعری و حنفی - عمل انسان به قدرت و مشیت حق مربوط است اما نه این که انسان با تکیه بر جبر مطلق خود را غیرمسئول بداند (نگ: مثنوی ۱: ۶۲۱ این نه جبر، این معنی جبری است). در مصراع دوم نیز جان کلام همین است که با وجود اعتقاد به قدرت مطلق پروردگار، خود را نیز مسئول بدان (نگ: ۸:۳۷).

۵۴

ز گریه، مردمِ چشمم نشسته در خون است
 به یادِ لعلِ تو و چشمِ مستِ میگونت
 ز مشرقِ سرِ کور، آفتابِ طلعت تو
 حکایت لب شیرین، کلامِ فرهاد است
 دلم بچو، که قدت همچو سرو، دلجوی است
 ز دورِ باده، به جانِ راحتی رسان ساقی!
 از آن دمی که ز چشمِ برفت رود عزیز
 چگونه شاد شود انسِ درون غمگینم
 ز بی‌خودی طلبِ یار می‌کند حافظ
 چو مُفلسی که طلب‌کارِ گنجِ تارون است

* در این غزل، و در غزل‌های ۳۹ و ۱۳۴ سخن از فرزند حافظ است که درست نمی‌توانیم بگوییم ار کی و کجا درگذشته است؟ «شمشاد خانه پرور» حافظ (۱:۳۹) و «قُرّة العین» او (۳:۱۳۴) و «رود عزیز» در همین غزل، پسری است که گویا ناگهان از دست رفته و این سه غزل را حافظ باید در سوگ او سروده باشد (نگ: بوسف عزیزم رفت ۴۷۳:۸).

۱- معنی مصراع اول روشن است: از فراق تو خون می‌گیرم. در مصراع دوم طلب، آرزویی است که برآورده نمی‌شود، و حال مردمان، دو معنی دارد: حالت چشم‌های خونبار حافظ، یا حال آن مردمی که در غم او شریک‌اند و دوستان و یاران حافظ‌اند.

۲- مخاطب این بیت همان فرزند از دست رفته است، و تعبیرهای عاشقانه بیت هم با عشق پدر به فرزند نامناسب نیست: لعل تو، یعنی لب تو و در اینجا سخن گفتن آن فرزند. چشم مست میگون یعنی چشم زیبایی که خواب‌آلوده است و سرخی آن به سرخی می می‌ماند (۱:۵۷). در مصراع دوم سخن از می خوردن نیست، می خوردن از «جام غم» است یعنی غصه خوردن.

۳- در خواندن این بیت، تأکید روی «اگر» است. اگر تو را ببینم که از سر کوجه می آیی، چه خوشبختم! اما می دانم که تو دیگر نمی آیی.

۴- در این بیت - نوید از باز یافتن فرزند - به یاد دو عاشق نامداری می افتد که امیدی به وصال معشوق نداشته اند: فرهاد فقط از لب شیرین حکایت می کند و هرگز آن لب را نخواهد بوسید، و مجنون دل در خم گیسوی لیلی دارد، بی آن که وصال او را میسر بیابد (فرهاد، ننگ ۱۰۱: ۶).

۵ و ۶- می دانیم که در غزل های حافظ، گاه تمام ابیات یک غزل یک موضوع واحد را دنبال نمی کند و بیت ها را در آن موارد باید مستقل از یکدیگر معنی کرد (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). در این دو بیت حافظ به ساقی پناه می برد تا ساقی برای او غمخواری کند و با «کلام لطیف و موزون» خود با او سخن بگوید، جام های یاده را به گردش درآورد (دور باد)، و راحتی به جان حافظ برساند. جور دورگردون، یعنی ستم سرنوشت که با ربودن فرزند، خاطر حافظ را رنجانیده است.

۷- رود یعنی فرزند، و معنی مصراع درم هم روشن است که از غم او همواره گریانم.

۸- به دست من نیست که خود را از این غم آزاد کنم. به اختیار، یعنی با تصمیم خود.

۹- یار در این بیت یعنی دوستی که با این داغ دیده همدردی کند. ز بی خودی، یعنی از این که حال خود را یا واقعیت و شرایط را نمی تواند بفهمد. حافظ نباید انتظار همدردی از کسی داشته باشد. این کار مثل این است که فقیر درمانده ای در پی گنج قارون باشد (قارون ننگ: توضیح ۵: ۹ و ۱۱: ۴۹).



خَم زلف تو، دامِ کفر و دین است
 جمالت مُعْجِزِ حُسن است، لیکن
 ز چشم شوخ تو، جان کی توان بُرد؟
 بر آن چشم سیه صد آنرین باد
 عجب علمی است علمِ هیئتِ عشق
 تو پنداری که بدگو رفت و جان برد

ز کارستانِ او یک شَمّه است
 حدیث غمزاتِ سِحْرِ مُبین است
 که دایم با کمان، اندر کمین است
 که در عاشق‌گوشی سِحْر آفرین است
 که چرخِ هشتش هفتم زمین است
 حسابهش با کرام‌الکاتبین است

مشو حافظاً ز کسید زلفش ایون
 که دل برد، و کتون در بندِ دین است

* غزلی است در حال و هوای عاشقانه، که با همه تناسب‌های لفظی و بدیعی که دارد، صلاحیت کلام سالهای پختگی حافظ در آن نیست و باید از آثار سال‌های جوانی او باشد. بعضی از تعبیرهای آن هم تفسیر عارفانه می‌پذیرد اما این گونه تفسیر با حال و هوای عاشقانه غزل مناسب نیست.

۱- سخن از معشوقی است که همه را - کافر و مؤمن را - از راه به در می‌کند. کارستان، یعنی رفتار و کردار کسی که از او کارهای بسیاری برمی‌آید. «یک شَمّه» یعنی یک بوی یا یک بار بویدن، اما در فارسی به معنی یک نمونه یا یک مثال به کار می‌رود. کاربرد کلمه کارستان غالباً با شگفتی و تحسین همراه است.

۲- مُعْجِزِ حُسن، یعنی از همه زیبایی‌ها زیباتر و زیبایی در حدّ اعجاز. سِحْرِ مُبین، یعنی جادوی آشکار، و در قرآن (سوره مائده آیه ۱۱۰ و سوره انعام آیه ۷) به معنی سخنی است که با وحی پروردگار بر زبان بنده می‌آید. حدیثِ غمزات، یعنی آنچه غمزّه تو با دل عاشقان می‌کند. کلمه «لیکن» در میان دو جمله بیت برای بیان این نکته است که مطلب دوم اهمیت بیشتری دارد (نگ: توضیح ۲:۳۶): زیبایی تو در حدّ اعجاز است اما آنچه با نگاه دلفریب خود می‌گویی بیش از زیبایی تو ما را دیوانه می‌کند.

- ۳- شوخ در اینجا یعنی دل‌فریب. کمان، ابروی معشوق است و تیر این کمان همان نگاه چشم شوخ اوست. ممکن نیست کسی تو را ببیند و عاشق تو نشود.
- ۴- چشم سیاه از خاصه‌های زیبایی شرقی است (۲:۵۱) و حافظ هم از این خاصه زیبایی در معشوق مکرر سخن می‌گوید: چشم سیاه تو چنان عاشق را گرفتار می‌کند که گویی او را گرفتار جادو کرده است. صد آفرین بر آن چشم سیاه (نگ: ۲:۳۶).
- ۵- علم هیئت، دانش افلاک و سیر کواکب است و در اینجا عشق به علم هیئت تشبیه شده است. جهان‌شناسی قدما، آسمان را شامل هفت فلک، و عالم خاک را نیز دارای هفت طبقه تصور می‌کرد. چرخ هشتم، یعنی جایی بالاتر از هفت فلک که باید عالم ملکوت باشد. هفتم زمین هم پست‌ترین طبقه جهان خاکی است. علم هیئت عشق، با این آسمانها و زمین‌ها کاری ندارد، و در چنان مرتبه بلندی سیر می‌کند، که انگار عالم ملکوت برای آن مانند پایین‌ترین طبقه این عالم خاکی است.
- ۶- سخن از کسی است که حافظ را - یا شعر حافظ را - دوست نمی‌داشته، و اکنون مرده یا از شیراز رفته است. جان بُرده، یعنی جان به در برد (نگ: بیت ۳). کرام‌الکاتبین، فرشتگانی هستند که کارنامه اعمال ما را می‌نویسند (آیه ۱۱ سوره انفطار: کَرَامًا کَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ). معنی مصراع دوم این است که در قیامت باید جواب بدگویی‌ها را بدهد.
- ۷- باز حافظ از معشوق سخن می‌گوید که «خم زلف او دام کفر و دین است» و دل حافظ را که برده، باز کارش تمام نیست و باید «دین» او را هم بر باد دهد.



دل، سرا پردهٔ محبتِ اوست
 من که سردر نیارم به دو گون
 تو و طوبی، و ما و قامتِ یار
 گر من آلوده دامنم، چه عجب
 من که یاشم در آن حرم، که صبا
 بی خیالش مَسْبادِ منظرِ چشم
 هر گلِ نو، که شد چمن آرای
 دورِ مجنونِ گذشت و نوبتِ ماست
 مُلکتِ عاشقی و گنجِ طرب
 من و دل گر فدا شدیم، چه باک؟

دیده، آیینه دارِ طلعتِ اوست
 گردنم زیر بارِ مَتِّ اوست
 فکر هرکس به قدرِ همتِ اوست
 همه عالم گواهِ عصمتِ اوست
 پرده دارِ حریمِ حرمتِ اوست؟
 ز آن که این گوشه جای خلوتِ اوست
 اثرِ رنگ و بویِ صحبتِ اوست
 هرکسی پنج روز نوبتِ اوست
 هرچه دارم، ز یمنِ دولتِ اوست
 غرض اندر میان سلامتِ اوست

فقرِ ظاهرِ مبین، که حافظ را

بینه، گنجینهٔ محبتِ اوست

* ابیات ابن غزل را می توان عارفانه یا عاشقانه تفسیر کرد و هر دو تفسیر هم بر دل می نشیند، اما تعبیرها و مضامین حاکی از حضور یک معشوق این جهانی در خاطر حافظ نیست و حال و هوای غزل یک حال و هوای عارفانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). «او» در بیشتر ابیات محبوبِ ازل و ابد است.

۱- معنی مصراع اول روشن است. در مصراع دوم «آینه دار» یعنی کسی که برای آرایش یا پیراستن موی دیگری، او را در برابر آینه می نشاند - سلمانی یا آرایشگر - اما در کلام حافظ، آیینه دارِ طلعتِ معشوق چشم حافظ است. در مصراع دوم حافظ می گوید: خیالِ معشوق - تصویری از چهرهٔ او (۳:۲۹) - در چشم من است و جز آن به چیزی توجه ندارم (خیال، نگ: ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۲:۱۳۷).

۲- معنی مصراع اول این است که من به جاه و جلال این جهان و به آنچه در آن جهان وعده

داده‌اند، توجه ندارم. دو کون، یعنی دو هستی این جهانی و آن جهانی (نگ: ۲۲:۲ و ۳۵۲:۵). سر در نیآورم، یعنی سر فرود نمی‌آورم. معنی مصراع دوم این است که با این حال از پروردگار منت دارم، چرا که او مرا به این مرتبه بی‌نیازی رسانده است.

۳- طوبی مطابق روایات مفسران قرآن، درختی است در بهشت که همه جور میوه دارد و شاخه‌هایش در تمام خانه‌های بهشت گسترده است. مخاطب مصراع اول این بیت، مؤمنان و زاهدانند. تو که زاهد و عابدی، برای بهشت عبادت کن، و «من که سر در نیآوردم به دو کون»، به تجلی محبوب ازی می‌اندیشم. همت، توجه باطنی مرد حق به سیر در راه حق است (۲:۳۷) و در اینجا یعنی آنچه او از سیر و سلوک انتظار دارد.

۴- آلوده دامن؛ یعنی گنهکار یا بدنام. اگر من - یا ما همه بنی آدم - گنهکار باشیم، تعجب ندارد، انسان خاکی همین است. «عصمت او» را به معنی بی‌گناهی پروردگار نباید گرفت و چنین سخنی درباره او کفر است. عصمت او در این است که او بندگان را از لغزش نگه می‌دارد (آیه ۲۷ سوره یونس و آیه ۳۳ سوره مزمن). اگر عصمت او به ما یاری نکند، همه ما آلوده دامن خواهیم شد.

۵- آن حرم که صبا پرده‌دار حریم حرمت اوست، پیشگاه حق و عالم معناست، که هر کسی به درک اسرار آن راه ندارد، و صبا - باد صبح بهار و پیک عاشقان (۱:۴) - هم پرده‌دار است و به درون آن سرا پرده نمی‌وزد (نگ: ۳:۵۸).

۶- خیال، تصور عاشق از جمال معشوق است (۳:۲۹) و منظر چشم حافظ، جای خلوت آن خیال است، یعنی جز خیال معشوق چیزی در خاطر این عاشق نمی‌گذرد.

۷- در آغاز مصراع دوم این بیت، نسخه علامه قزوینی «ز اثر...» است (مانند ۹:۴۸) و در بسیاری از نسخه‌های معتبر «ز» حذف شده که به گوش خوش‌آیندتر می‌شود و در معنی کلام هم حذف این حرف اضافه مخفف اثری ندارد. معنی بیت این است که همه زیبایی‌های این جهان تجلیات جمال محبوب ازل و ابد است.

۸- دور مجنون، یعنی روزگار قصه گفتن از عاشقان این جهانی. هرچه از آنها گفتیم بس است (باید از عشق حق و عاشقان حق سخن گفت).

۹- در این بیت نیز نسخه علامه قزوینی با «همت اوست» پایان می‌پذیرد که تکرار قافیه بیت سوم است، و در بسیاری از نسخه‌های معتبر - از جمله تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج - به جای همت، «دولت» است که در متن غزل نیز من آن را ترجیح داده‌ام. «دولت او» یعنی بخت موافقی که از عنایت او دارم. از مبارکی لطف حق، من سلطنت عشق را دارم و شادی از این عشق، گنج پادشاهی من است.

- ۱۰- سلامت او، سلامت معشوق است و در اینجا بقای حق و جاودانگی اوست. سالک راه حق، خود را در راه حق فنا می‌کند و به حق می‌پیوندد، و از آن پس هرچه هست بقای حق است.
- ۱۱- عاشقی که محبت او را در دل دارد، سینه‌اش خزانه معرفت است، و اگر ظاهر او فقیرانه باشد، باکی نیست.





آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
 گرچه شیرین دهنان پادشهان اند، ولی
 روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک
 خالی مُشکین، که بدان عارض گندم گون است
 دلبرم عزم سفر کرد - خدا را - یاران!
 با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
 چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست
 او سلیمان زمان است، که خاتم با اوست
 لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
 بر آن دانه که شد رهزن آدم، با اوست
 چه کنم با دل مجروح؟ که مرهم با اوست
 کشت ما را، و دم عیسی مریم با اوست
 حافظ از معتقدان است، گرامی دارش
 ز آن که بخشایش بس روح مکرم با اوست

* فرزلی است عاشقانه که همه تعبیرهای آن خطوط سیمای یک زیباروی سبزه شیرازی را تصویر می‌کند، و این معشوق هنر و کمالی هم دارد. آیا او همان یار سفرکرده حافظ در غزل‌های ۸۸ و ۸۹ نیست؟

۱- معشوق، سیه‌چرده است، یعنی پوست سبزه تندی دارد، بسیار شیرین و دلریاست که گویی شیرینی عالم را با خرد دارد، شیرینی در حرکات و رفتار و گفتار. چشم میگون دارد یعنی چشم او سرخی خواب‌آلوده دارد (نگ: توضیح ۲:۵۴) و این همان حالت است که در غزل فارسی به چشم بیمار هم تعبیر می‌شود و در نظر عاشق زیباست (۶:۲۸۷ و ۱:۳۱۴).

۲- شیرین دهنان زیبا یان خوش سخن‌اند، و حافظ این تعبیر را مکرر به کار می‌برد و در آن به شیرینی بوسه معشوق نیز نظر دارد (۳:۵۰ و ۴:۱۹۳ و ۱:۳۸۷ ر...)، اما این شیرین‌دهن، با شیرین دهنان دیگر فرق دارد و بر جان و دل عاشق چون سلیمان سلطنت می‌کند. خاتم، انگشتری سلیمان است که مطابق روایات، راز فرمانروایی بر جن و انس در آن خاتم بوده است، اما در این غزل عاشقانه، خاتم جدابیت و دل‌ریایی خاص دلبر است که «آنی دارد» (۱:۱۲۵). مصراع دوم این بیت را بعضی از دوستان با افزودن یک «اما» بدین صورت معنی کرده‌اند که او - ممدوح حافظ، هر که باشد! - سلیمان زمان است و... اما در این غزل عاشقانه چنان تفسیری بی‌مورد است و

سخن از ممدوحی نیست.

۳- معنی مصراع دوم این است که به دلیل زیبایی و شایستگی و پاکدامنی، همه پاکان دو عالم، یعنی انسان‌های پاک‌دل و فرشتگان آسمان، به او توجه دارند و این توجه باطنی آنها، او را در امان نگه می‌دارد (نگ: ممت ۲:۳۷ و ۳:۵۶).

۴- گندم‌گون چهره‌ی است که سفید نیست، و سیه چرده هم نیست اما اگر به این تفاوت‌های جزئی بپردازیم، از لطف کلام حافظ دور می‌افتیم. سخن از همان سبزه شیرین است که خال سیاهی هم دارد (۴:۱۴). بیچاره آدم گندمی خورد و از بهشت رانده شد (نگ: آدم بهشت روضه دارالسلام را - ۶:۷) و حافظ می‌گوید «خال مشکین این عارض گندم‌گون، هم می‌تواند چنان بلایی بر سر عاشق بیاورد.

۵ و ۶- مرهم دل مجروح حافظ، وصال معشوق است که مانند دم عیسی اگر دوباره فراهم شود، این کشته فراق را زنده می‌کند (آیه ۴۹ سوره آل عمران - نگ: ۷:۳۶).

۷- مخاطب این بیت می‌تواند همان سیه‌چرده شیرین دهن باشد، یا دوستی که حافظ به او «معتقد» است و این غزل را برای او فرستاده است (۱). در هر حال حافظ در این بیت - مانند مواردی دیگر و از جمله بیت ۴ غزل ۴ - ارزش روحانی و معنوی خود را ناگفته نمی‌گذارد: بخشایش بس روح مکرم، یعنی لطف و عنایت مردانی که از نظر روحانی مورد تکریم‌اند، و توجه آنها مایه دل‌گرمی حافظ است. حافظ را گرامی بدار که مورد عنایت عزیزان حق است.



سرِ ارادت ما، و آستانِ حضرت دوست
 نظیر دوست ندیدم، اگرچه از مه و مهر
 صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد؟
 نه من سیوکش این دیر رندسوزم و بس
 مگر تو شانه زدی زلفِ عنبرافشان را؟
 نثارِ روی تو هر برگ گل که در چمن است
 زبانِ ناطقه، در وصف شوق نالان است
 رخ تو در دلم آمد، مراد خواهم یافت
 که هرچه بر سر ما می‌رود، ارادت اوست
 نهادم آیینه‌ها در مقابلِ رخ دوست
 که چون شکتج ورق‌های غنچه تو بر پوست
 بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سیوست
 که بادِ غالیه سا گشت و خاکِ عنبرپوست
 فدای قدّ تو هر سروی که بر لب جوست
 چه جای کلکِ بریده زبانِ پهبده گوست؟
 چرا؟ که حال تکر در قفای فال نکوست
 نه این زمان دل حافظ در آتشِ هوس است
 که داغ‌دارِ ازل همچو لاله خودروست

* غزلی است که بیشتر تعبیرها و مضامین آن عارفانه است و سخن از حضرت دوست، که هرچه در این جهان رخ می‌دهد، به مشیت او بستگی دارد و حافظ در عشق او «داغ‌دار ازل» است (نگ: عهد الست ۲:۱۶ و ۱:۲۳ و ۵:۲۶).

- ۱- حضرت دوست، پیشگاه پروردگار است، و اوادت او مشیت است که بودن و نبودن و شدن و نشدن هر کار به آن بستگی دارد. ما «سر ارادت بر آستان حضرت دوست» داریم و هرچه می‌کند، به رضای او راضی هستیم.
- ۲- ماه و خورشید بالاترین مصداق روشنی و درخشندگی در این جهان‌اند، اما رخ دوست، یعنی تجلی او در دل عاشقان از ماه و خورشید درخشان‌تر است و این دو جرم نورانی آسمان آینهٔ جمال حق نمی‌توانند باشند.
- ۳- شکتج ورق‌های غنچه، یعنی درهم رفتگی گلبرگهایی که درون یک غنچه است و هنوز از هم باز نشده. در دل تنگ عاشقان حق، نیز آرزوها و جست‌وجوها به همین صورت درهم پیچیده

است، و صبا، که پیک عاشقان است نمی‌تواند احوال عاشقان حق را شرح دهد (نگ: ۵:۵۶).

۴- این دیر رند سوز، دنیا است که رندان و آزادگان را رنج می‌دهد. رندان برای رهایی از غم به باده پناه می‌برند، و سبوکش یعنی کسی که سبوی باده را از جایی به جایی می‌برد و در واقع یعنی می‌خواره. سنگ و سبوست، یعنی در خطر است، مثل سبوی باده در برابر سنگی که به سوی آن پرتاب می‌شود. این دیر رند سوز، نه تنها سبوی باده رندان، سر آنها را هم می‌شکند.

۵- در یک غزل عارفانه، نه زلف رشنه گیسوی یک زن زیباست، و نه عبر و غالیه ماده خوشبوی بازارِ عطر فروشان است. این گونه تعبیرها تجلی حق را در دل عاشقان حق بیان می‌کند. غالیه عطری است که از آمیختن چند ماده خرسبو می‌سازند (۵:۲۷ و ۷:۳۶۸) و غالیه‌سا، یعنی آمیخته به غالیه، یا کسی که آن عطر را می‌آمیزد و آماده می‌کند. باد غالیه‌سا و خاک عنبربو، یعنی باد و خاکی که بوی خوش دارد.

۶- جان کلام این است که همه خوبی‌های صوری و مادی این جهان را باید فدای تجلیات حق کرد.

۷- ناطقه، یعنی قوه بیان. کلک، قلم است و چون نوک قلم نی را با قلم تراش قط می‌زنند، بریده زبان است، و نیز، این که قلم زبان بریده است یعنی حرف نمی‌زند. (نگ: کلک زبان بریده حافظ ۷:۱۳۸). در جایی که قوه بیان من، در وصف شوق نالان - یعنی ناتوان - است، از نوشتن چه کاری برمی‌آید؟

۸- آمدن رخ معشوق «در دل» عاشق یعنی تجلی حق. این تجلی را به فال نیک گرفتیم، که گفته‌اند فال زدن به خوبی، پیش آمد خوب در پی دارد. *تَفَالُوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ* از امثال عرب و به روایتی از احادیث است، اما حافظ فال زدن را بیشتر به معنی نیت خیر به کار می‌برد (۶:۶۸ و ۷:۱۱۴ و ۱:۱۶۶).

۹- آنچه در این غزل از حافظ شنیدیم، شرح هوس‌های جسمانی او نبود. حافظ از ازل داغ‌دارِ عشق دیگری است، درست مثل لاله‌های خودروی بهار، مثل شقایق‌های سرخ (نگ: زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت - ۲:۱۶). داغ‌دارِ ازل یعنی کسی که از ازل عاشق حق بوده است (نگ: توضیح ۲:۱۶).

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
 کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
 دادم که بگذرد ز سرِ جرم من، که او
 گرچه پری‌وش است، ولیکن فرشته‌خوست
 چندان گریستیم که هرکس که برگذشت
 در اشک ما، جو دید روان، گفت: این چه جوست؟
 هیچ است آن دهان، و تبیینم از او نشان
 موی است آن میان، و ندانم که آن چه جوست؟
 دارم عجب ز نقشِ خیالش، که چون نرفت؟
 از دیده‌ام که دم به دمش، کاز سُست و شوست
 بی‌گفت و گوی، زلف تو دل را همی کشد
 با زلفِ دلکشِ تو، که را رویِ گفت و گوست؟
 عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام
 ز آن بوی، در مشامِ دلِ من هنوز بوست
 حافظ! بد است حال پریشان تو، ولی
 بر بوی زلفِ یار، پریشانی ات نکوست

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است که سه بیت اول آن توبه‌نامه یک عاثنِ خطاکار و شاید اشاره به واقعیتی در زندگی حافظ و رنجشی میان او و محبوب یا همسر اوست.

۱- عاطفت در اینجا به معنی محبت، و با توجه به مصراع دوم، گذشت و بخشایش است. جنایت، یعنی گناه و این که حافظ چه کرده است که معشوق را رنجانیده، نمی‌دانیم. شما هر حدسی بزنید، جواب این سؤال نیست، و هست.

۲- پری‌وش است، یعنی زیبا و دلرباست. «ولیکن» در میان دو جمله این مصراع، یعنی بالاتر و علاوه بر آن... (نگ: توضیح لیکن در ۲:۵۵). بسیار زیباست و علاوه بر آن گذشت و مهربانی دارد.

۳- معنی مصراع دوم این است: چون اشک ما را روان دید، درباره آن گفت...

۴- دهان معشوق چنان کرچک است که به چشم نمی‌آید، و کمرش چنان باریک است که مانند یک مو و از مو هم باریک‌تر. این گونه اغراق درباره دهان و کمر معشوق در غزل فارسی از مضامین کهن است و به شعر عراقی و هندی اختصاص ندارد (نگ: تشبیه دهان به جوهر فرد در ۵:۶۸).

۵- «نقش خیال» تصویری است که عاشق از معشوق پیش چشم خود می‌آورد (۳:۲۹) و آن را سیل اشک از پیش چشم می‌شوید و می‌برد، اما در اینجا معشوق چنان عزیز است که نقش خیال او از دیده حافظ محو نمی‌شود.

۶- این که زلف معشوق «بی‌گفت و گوی» دل می‌برد، یعنی بی‌شک این طور است و جای حرف ندارد.

۷- منظور این است که من مثل همیشه عاشق توام.

۸- معنی مصراع اول روشن است و در مصراع دوم سخن این است که اگر پریشانی حال کسی از آرزوی زلف معشوق - یعنی از آرزوی دیدار و وصال - باشد، پریشانی خرابی است.



آن پیکِ نامور، که رسید از دیار دوست
خوش، می دهد نشانِ جلال و جمال یار
دل دادمش به مژده، و خجلت همی بزم
شکر خدا که از مددِ بختِ کارساز
سیرِ سپهر و دورِ قمر را چه اختیار؟
گر بادِ فتنه هر دو جهان را به هم زند
کُخُلُ الجِراهِری به من آر ای نسیم صبح!
مَساییم و آستانه عشق و سر نیاز
آوردِ حَرزِ جان ز خطِ مُشکبَار دوست
خوش، می کند حکایتِ عَزَّ و وقار دوست
زین نقدِ قلبِ خویش که کردم نثار دوست
بر حسبِ آرزوست همه کار و بار دوست
در گردشِ اند پر حَسَبِ اختیار دوست
ما و چراغِ چشم، و ره انتظار دوست
ز آن خاکِ نیکِ بخت، که شد رهگذار دوست
تا خوابِ خوش که را بَرَد اندر کنار دوست؟
دشمن به قصدِ حافظ اگر دم زند، چه باک؟
مَتِ خدای را که نیام شرمسار دوست

* این غزل حال و هوایی خاص خود دارد که نه عارفانه است، نه عاشقانه، و نه از غزل‌های رندانه حافظ است که با مدعیان و ریاکاران مقابله دارد. ظاهراً پاسخ نامه‌ی مهرآمیز از یک دوست حافظ است، و این نامه پس از مدتی انتظار به حافظ رسیده.

- ۱- پیکِ نامور، قاصدی است که نامه دوست را برای حافظ آورده، و نام او در نظر حافظ عزیز است، نه این که او خود شخصیت مشهوری باشد. حَرزِ جان، یعنی محافظ جان حافظ، نامه‌ی که مانند یک دعا باید آن را نگه داشت. خطِ مُشکبَار، به این معنی است که نامه دوست گویی بوی خوش دارد، یا واقعاً معطر بوده است. رنگ سیاه مرکب هم با این تعبیر بی ارتباط نیست.
- ۲- منظور این است که عبارات نامه حاکی از آن بوده که دوست از هر جهت وضع خرابی دارد و حافظ هم از این بابت خوشحال است.
- ۳- حافظ به عنوان مزدگانی دل را به آن قاصد دوست داده است، یعنی قاصد دوست را هم دوست می‌دارد، و این مزدگانی ناقابل است و باعث شرمندگی. در مصراع دوم «قلب» هم به معنی

دل است و هم «تقد قلب» به معنی سگه‌یی که عیار آن پایین است و هر دو معنی با کلام مناسبیت دارد.

۴- معنی بیت چهارم روشن است.

۵- این بیت را اگر مستقل از ابیات دیگر معنی کنیم، «دوست» محبوب ازل است که در برابر مشیت او هیچ قدرت و اختیاری نیست. اما اگر آن را به ابیات دیگر غزل مربوط کنیم، حافظ با مخاطب خود تعارف مبالغه‌آمیزی کرده است که همه امور به اختیار شماست.

۶- این بیت بیان اشتیاق حافظ برای دیدار مخاطب است: من در هر شرایطی چشم به راه شما دارم.

۷- گُحل الجواهر، سُرْمه‌یی است که آن را با گردِ سنگ‌های قیمتی می‌آمیختند و در چشم می‌کشیدند و می‌پنداشتند که در تقریت بینایی از سُرْمه ساده مؤثرتر است، و در اینجا حافظ آرزو می‌کند که نسیم صبح، غبار کوی دوست را با خود بیاورد، و او آن را به جای سُرْمه در چشم خود بکشد.

۸- اگر دیدار میسر نباشد، باز حافظ آرزو دارد که در «خواب خوش» خود را در کنار دوست ببیند.

۹- دشمن در اینجا کسی است که شعر و هنر حافظ را ارج نمی‌گذارد، یا به او حسد می‌ورزد (نگ: تخلص غزل‌های ۲۳ و ۲۷ و ۲۴).



صبا! اگر گذری افتدت به کشور دوست بسیار نفعه‌یی از گیسوی مُعنیر دوست
 به جان او، که به شکرانه جان برافشانم اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست
 و گر چنان که در آن حضرتت نباشد بار برای دیده، بیاور غباری از در دوست
 من گدا، و تمنای وصل او؟ هیهات! مگر به خواب ببینم خیالِ منظر دوست
 دلِ صنوبری‌ام، همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالایی چون صنوبر دوست
 اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را به عالمی نفروشیم صویی از سر دوست
 چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد؟
 چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

※ از غزل‌های ساده و عاشقانه حافظ است که بیشتر ابیات آن به توضیح نیاز ندارد.

- ۱- صبا باد صبح بهار - پیک عاشقان است (۴:۱ و ۶:۱۴۴). کشور دوست یعنی شهری یا دهی که معشوق آنجاست. کشور به معنی اصطلاح جغرافیایی مطرح نیست. نفعه یعنی نفس و در اینجا نسیم، و نسیم همراه با بوی خوش. معنیر یعنی آغشته به عنبر، مائة خوشبویی که از دستگاه گوارش نوعی نهنگ (ماهی عنبر) و بیشتر در اقیانوس هند، به دست می‌آید.
- ۲- معنی بیت روشن است و مخاطب، همان یاد صباست.
- ۳- اگر تو را نزد معشوق راه ندادند، غبار کوی او را بیاور تا من آن را مثل سرمه به چشم خود بکشم.
- ۴- گدا در غزل حافظ به معنی ناشایسته در نظر معشوق، به کار می‌رود (۳۳:۹ و ۷۷:۳ و ۱۱۱:۱۰). خیال منظر دوست، یعنی تصویری از چهره او (۲۹:۳). به بیداری او را نخواهم دیده، مگر به خواب ببینم.
- ۵- دل صنوبری، اشاره به شکل تقریباً مخروطی دل است که به میوه کاج می‌ماند. از شوق قد و بالایی معشوق، دلم مثل بید می‌لرزد.
- ۷- دلش، یعنی دل حافظ. معنی بیت این است که خدا کند معشوق عشق مرا بپذیرد.

۹۲

مرحبا ای بسیک مشتاقان! بده پیغام دوست
 تا کنم جان، از سر رغبت، فدای نام دوست
 واله و شیدا ست دایم، همچو بلبل در قفس
 طوطی طبعم، ز عشق شکر و بادام دوست
 زلف او دام است، و خالش دانه آن دام، و من
 بر امید دانه‌یی، افتاده‌ام در دام دوست
 سر ز مستی پرنگیرد تا به صبح روز حشر
 هر که چون من، در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
 بس نگویم شمه‌یی از شرح شوق خود، از آنک
 درد سر باشد، نمودن بیش از این ابرام دوست
 گسر دهد دستم، کشم در دیده، همچون توتیا
 خاک راهی گان مشرف گردد از اقدام دوست
 میل من سری وصال، و قصد او سوی فراق
 ترک کام خود گرفتم، تا برآید کام دوست
 حافظ! اندر درد او می‌سوز و بی درمان بساز
 ز آن که درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

* این غزل شصت و دوم، حال و هوایی عاشقانه دارد، و تنها در بیت چهارم، تعبیرها تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، اما در حال و هوای این غزل، آن یک بیت را هم منطقی‌تر این است که عاشقانه معنی کنیم.

۱- بسیک مشتاقان همان باد صبا قاصد عاشقان است (۱:۴ و ۱:۶۱). اگر باد صبا پیامی از معشوق بیاورد، جان فدای آن پیام خواهم کرد. واضح است که این پیام آوردن فقط یک تصور شاعرانه است که در کلام حافظ و دیگران مکرر می‌آید.

۲- طبعم یعنی هستی و طبیعت من، و نیز نیروی خلاقه ذهن من. شکر و بادام، لب و چشم معشوق است، و طبع، به مناسبت شکر و بادام به طوطی تشبیه شده است. اما این طبع در قفس فراق زندانی است و گویی شعر خوبی نمی تواند بسازد (نگ: کبی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد؟ (۱:۱۶۱).

۳- دانه در مصراع اول خال رخ معشوق است (۴:۵۷) اما در مصراع دوم دانه یعنی لذت وصال معشوق (نگ: زلف و خال، دام و دانه (۲:۳۴).

۴- این بیت، جدا از بیت‌های دیگر تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و جرعه‌یی از جام دوست در ازل، می‌تواند اشاره به پیوند ازلی انسان و درک اسرار عالم غیب باشد (نگ: توضیح ۲:۱۶ و ۷:۴۵ و ۵:۱۴۸) اما در حال و هوای عاشقانه این غزل، تفسیر منطقی‌تر این است که عاشق شدن در این جهان، از ازل در سرنوشت ما بوده است.

۵- پس نگویم، یعنی بسیار نمی‌گویم، مختصر می‌کنم. شمه یعنی بو (۵:۵۱) اما در اینجا شمه‌یی یعنی مختصری، اندکی. ابرام یعنی پافشاری و به ستوه آوردن. اگر بیشتر بگویم، معشوق حوصله آن را ندارد.

۶- توتیا، اکسید روی است و به معنی سرمه - که از سولفور آهن یا نقره یا سولفور انتیموان می‌ساخته‌اند - نیز به کار رفته، و در زبان ادب هر دو واژه توتیا و سرمه به معنی گردی تیره رنگ است که دید چشم را تقویت می‌کند (نگ: کحل الجواهر ۷:۶۰). خاکی مشرف از اقدام دوست، یعنی خاکی که دوست روی آن پا گذاشته باشد، خاک کوی دوست (نگ: غباری از در دوست، (۳:۶۱).

۷- در مصراع دوم منظور این است که به رضای او راضی‌ام (نگ: فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب (۹:۴۹۱).

۸- معنی بیت روشن است.



روی تو کس ندید، و هزارت رقیب هست
 گر آدمم به کوی تو، چندان غریب نیست
 در عشقِ خانقاه و خرابات فرق نیست
 آنجا که کارِ صومعه را جلوه می دهند
 عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟
 در غنچه‌ای هنوز، و صدتِ عدلیب هست
 چون من، در آن دیار، هزاران غریب هست
 هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
 ناقوسِ دیرِ راهب و نام صلیب هست
 ای خواجه! درد نیست، و گرنه طیب هست
 فریادِ حافظ، این همه، آخر به، هرزه نیست
 هم قصه‌ی غریب و حدیثی عجیب هست

* در این غزل، سخن از «قصه‌ی غریب و حدیثی عجیب» است. زبان ساده‌ی غزل به آن حال و هوایی عاشقانه می‌دهد اما در همین عبارات ساده، معانی عارفانه است و جان سخن، این است که به گفته‌ی مولانا جلال‌الدین (منتوی ۱: ۱۱۱) عاشقی گر زین سر و گرز آن سر است / عاقبت، ما را بد آن سر رهبر است.

۱- روی سخن به محبوبِ ازل است که مشاهده‌ی جمال او تصویری بسیار شاعرانه در ادب عارفانه‌ی فارسی است، و بحث در امکان یا عدم امکان رؤیت او، قرن‌ها مورد بحث اشعری و معتزلی و فرقه‌های دیگر بوده و به جایی نرسیده است. حافظ، فراتر از جزو و بحث‌های کلامی، با محبوبِ ازل و ابد، سر و سزی خاص دارد و در غزل‌های عارفانه‌اش با زبان دل سخن می‌گوید. رقیب در اینجا یعنی کسی که مراقب معشوق است و نه رقیب عشقی حافظ (۵: ۳۸ و ۷: ۳۰۱) این معشوق مثل غنچه‌ی ناشکفته است و هنوز بر عاشقان تجلی نکرده است اما عاشقان بسیاری دارد که چون بلبل در عشق او آواز می‌خوانند.

۲- در این بیت دوّم، حافظ می‌گوید: من هم یکی از عاشقان غریب کوی این معشوقم، و غریب نیست که در این راهم. دو بیت بعد معنی این بیت را روشن‌تر می‌کند:

۳- عشق خانقاه، سیر و سلوک صوفیان است، و عشق خرابات، احوال و عوالم رتدان و پیروان پیر مغان، که هر دو آرزوی تجلی جمال معشوق را دارند (همه جا خانه‌ی عشق است، چه

مسجد، چه گنشت - (۳:۸۰). مضمون این بیت نزدیک به آیه ۱۱۵ سوره بقره است: **وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ
وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَوَجَّهٌ لَّهِ.**

۴- صومعه که همان دیر راهبان است، در کلام حافظ به معنی خانقاه یا عبادت‌گاه صوفیان نیز به کار می‌رود، و در اینجا جلوه دادن کار صومعه، یعنی این که صوفیان عبادت و ریاضت خود را به رخ دیگران می‌کشند، یا برتر از عبادات فرقه‌های دیگر می‌دانند. اما جلوه صوفیان و عبادت راهبان، هر دو راه به یک سر منزل می‌برد، و اگر پذیرفته باشد، هر دو درگاه حق پذیرفته است و فرقی ندارد (نگ: جنگ هفتاد و دو ملت - ۴:۱۸۴ - نگ: توضیح بیت قبل).

۵- اگر کسی به رامتی عاشق حق باشد، از عنایت او بی‌بهره نمی‌ماند، و درد، همان عشق صادقانه است (چو درد در تو نبیند، که رادوا بکنند؟ ۴:۱۸۷). مضمون بیت به آیه ۶۹ سوره عنکبوت نیز، نزدیک است: **الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلًا** (نگ: مرکه عاشق دیدی‌اش، معشوق دان - مشنری ۱: ۱۷۵۰).

۶- و حافظ اگر ناله و فریادی دارد، از همان درد است، همان عشق صادقانه. به‌هرزه یعنی بیهوده یا بی‌دلیل. و این عشق قصه غریبی است، سخن عجیبی است، باید چون حافظ عاشق بشوی تا آن را دریابی.



اگرچه عرض هنر پیش یار، بی ادبی است
 زبان خموش، ولیکن دهان پر از عربی است
 پری، نهفته رخ، و دیو در کمرشۀ عُن
 بسوخت دیده ز حیرت، که این چه بوالعجیبی است؟
 در ایسن چمن، گل بی خار کس نجید، آری
 چراغ مصطفوی با شرارِ بولهبی است
 سبب مپرس که: چرخ از چه سفله پرور شد؟
 که کام بخشی او را، بهانه بی سببی است
 به نیم جو نخرم طاقِ خانقاه و رَباط
 مرا که مصطبه ایوان، و پای خُم طنبی است
 جمال دختر رز، نور چشم ماست مگر؟
 که در نقاب زجاجی و پسردهٔ عنبی است
 هزار عقل و ادب داشتم من، ای خواجه!
 کتون که مست خرابم، صلاح بی ادبی است
 بیار می، که جو حافظ هزارم استظهار
 به گریهٔ سحری و دعای نسیمه شبی است

* این غزل نه عاشقانه است و نه هارفانه. بازتابی از اوضاع زمانهٔ حافظ است و «سفله پروری» روزگار که در برابر جلوهٔ ناشایستگان «عرض هنر» را برای حافظ دشوار می‌کند (نگ: توضیح ۳:۲۲) از نظر موضوع و مضمون، این غزل را در شمار غزل‌های رندانهٔ حافظ باید گذاشت (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- عرض هنر، یعنی ابراز وجود و نشان دادن ذوق و درک و دانش. یار در اینجا معشوق نیست، روی سخن به اهل مدرسه است که به دانش خود می‌بالند. در مصراع دوم - که خالی از

طنز نیست - حافظ می‌گوید: آنچه شما مدعیان دانش و اهل مدرسه می‌دانید، من هم می‌دانم و می‌توانم مشتق عبارات «عربی» بر زبان بیاورم، اما خاموش می‌نشینم و حرمت شما را نگه می‌دارم. عربی در اینجا تعبیری طنزآمیز برای دانش اهل مدرسه است که کتابهای آنها بیشتر به زبان عرب است و اهل مدرسه آن را امتیاز می‌دانند. حافظ هم چنان که همین دیوان او نشان می‌دهد و با استناد به آنچه گردآورنده دیوان گفته، علوم مدرسه و حدیث و تفسیر قرآن می‌دانسته و در آن زمینه کمتر از آن مدعیان نبوده است. در بیت‌های بعد زبان حافظ دیگر خموش نیست و آنچه باید بگوید، می‌گوید:

۲- پری، کنایه از وجود شایسته‌یی است که باید جلوه کند و نمی‌کند، و دیو همان مدعیان ناشایسته‌اند که جلوه به ناحق دارند. بوالعجب یعنی کسی که کارهای شگفت‌انگیز می‌کند، شعبده‌باز، تردست، و گویا در روزگاران قدیم، یک شعبده‌باز با همین کنیه هم وجود داشته است. بوالعجیبی یعنی شعبده‌بازی و تردستی و چشم‌پندی، و در اینجا همان جلوه به ناحق است که حافظ حیرت می‌کند: این چه طور ممکن است؟! حافظ بوالعجب را به صورت صفت هم به کار برده است (۳:۴۷۰).

۳- این چمن، دنیا است که هر خوبی آن یک بدی در کنار دارد. بولهب - عبدالقزی پسر عبدالمطلب و عموی پیامبر - از آغاز بعثت، دین محمد را انکار کرد و کافر از دنیا رفت و سوره صد و یازدهم قرآن نفرین به او، و سرزنش او و همسر اوست. دنیا همین است: در کنار نور هدایت مصطفی، کفر والحاد بولهب را هم باید دید. به آیه سوّم سوره لهب نیز اشاره‌یی در این بیت هست: سَيُضِلُّ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ.

۴- چرخ یعنی گردش روزگار و پیش‌آمدهای زندگی که غالباً سقلمه (ناشایسته) را می‌پرورد و به او کامروایی می‌بخشد، و سبب آن را نمی‌توان و نباید پرسید.

۵- از این بیت زبان حافظ بازتر می‌شود: نه در خانقاه صوفیان و نه در ریاط و قلعه فرمانروایان دنیا، نشان ارزش‌های انسانی و معنوی نمی‌بینم. جو، واحد کوچک وزن است و برای سنجش طلا و نقره بیشتر به کار می‌رفته. نیم جو، از آن هم کمتر است و به نیم جو نخرم، یعنی ارزشی برای آن قائل نیستیم. در مصراع دوّم مصطبه یا مصطبه شاه‌نشین و سکوی بلند تالار است اما در شعر زندانه حافظ سکوی درون میخانه است (۴:۸۴). ایران یعنی تالار مجلل، و در فارسی امروز به جای رواق - فضای سقف‌دار جلوی ساختمان - هم به کار می‌رود. طنّبی تالار یا آلاچیق در خانه‌های مجلل است. معنی بیت این است: من در همین میخانه برای خود تالار و شاه‌نشین دارم و میخانه را از خانقاه صوفیان و کاخ فرمانروایان بهتر می‌دانم (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).

۶- دختر رز، در خمریه‌های پیش از حافظ انگور است و در شعر حافظ بیشتر شراب (۱۸:۳ و ۲۶۳:۶) و آنجا که شراب را «خون دختر رز» می‌گویند (۴:۱۳۲) دختر رز انگور است. در ادب عرب هم بنت العنب به همین معنی به کار رفته، و به همین صورت به شعر فارسی راه یافته است. نقاب زجاجی یعنی پوششی از شیشه، و پرده عنبی یعنی پرده‌یی مانند یک دانه انگور. در ساختمان چشم نیز، زجاجیه و عنبیه دو پرده از کره چشم است و «جمال» را هم با چشم می‌توان دید. حافظ با این تشبیهات و استعارات درهم پیچیده، می‌گوید: دیدن شراب - و نوشیدن آن! - مایه شادی من است، و شراب هم از «عنب» به دست می‌آید و در شیشه نگه‌داری می‌شود، چنان‌که نور بینایی در پرده‌های زجاجیه و عنبیه است.

۷- در دیوان شمس غزلی هست با همین قافیه و بدون ردیف «است». در بیت دوم آن، مصراع اول، همین مصراع اول بیت هفتم است و مصراع دوم بدین صورت: کنون چو مست و خرابم، صلاهی بی ادبی. باید گفت که مخاطب حافظ همان عالم مدرسه‌یی است که در بیت اول غزل با او روبه‌رو هستیم، و حافظ با همان ادبی که در بیت اول مراعات می‌کند، او را خواجه خطاب کرده است. این بیت در حافظ تصحیح استاد خانلوی و نیز در تصحیح دکتر یحیی قریب در متن نیامده است.

۸- حافظ می‌داند که در قرآن، خاصه در آیه ۲۱۹ سوره بقره، می‌خوردن گناه است اما در نظر او این گناهی است که آن را پروردگار می‌بخشد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ و نیز: گفت بینخندگنه، می بنوش - ۲۸۴:۱). در این بیت هم سخن از راز و نیازی است که او در نیمه شب‌ها با پروردگار دارد و به بخشایش گناهان خود امیدوار است، و باز ناگفته نماند که تظاهر به می‌خوارگی در کلام حافظ، سلاح مبارزه با ریاکاران است نه تبلیغ یا تأیید می‌گساری (نگ: ص ۲۴ تا ۲۷).



خوش تر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟
 ساقی کجاست؟ گو: سبب انتظار چیست؟
 هر وقت خوش که دست دهد، مغتم شمار
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟
 پیوند عمر، بسته به مویی است، هوش دارا
 غم خوار خویش باش، غم روزگار چیست؟
 معنی آب زندگی و روضه ازم
 جز طرف جویبار و می خوش گوار چیست؟
 مستور و مست، هر دو، چو از یک قبيله اند
 ما دل به عسره که دهیم؟ اختیار چیست؟
 راز درون پرده چه داند فلک؟ خموش!
 ای مدعی! نزاع تو با پرده دار چیست؟
 سهو و خطای بنده، گرش اعتبار نیست
 معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟
 زاهد شراب کوثر، و حافظ پیاله خواست
 تا در میانه، خواسته کردگار چیست؟

* سخن از عیش و صحبت و باغ و بهار، و نگاه تردیدآمیز به عواقب کارهای نیک و بد انسان، این غزل را در شمار غزل‌های رندانه حانظ قرار می‌دهد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- عیش، خوش گذراندن است و صحبت، همتشینی با دوستان همدل و هم‌زبان، و در چنین حال و هوایی، ساقی هم باید به یاری رندان بیاید. انتظار یعنی این که ساقی درنگ کند و نیاید، و انتظار می‌خواران ادامه یابد. سبب انتظار چیست؟ یعنی چرا نمی‌آید؟

۲- انجام کار، یعنی این که در آن جهان کیفری باشد یا بخشایشی؟ معنی دیگر این است که آیا این وقت خوش دوباره دست خواهد داد؟ (۵:۱۵۷) و این معنی دوّم با بیت بعد مناسب‌تر است.
 ۳- بسته به مویی است، یعنی به آسانی می‌برد و تمام می‌شود. عمخوار خویش باش، یعنی از زندگی بهره ببر، دم را دریاب.

۴- آب زندگی، آب حیات خضر است که زندگی جاودان می‌بخشد (۸:۳۹ و ۱۲:۴۹) روضه ارم باغی است که مطابق روایات شدّادین عاد به تقلید و مقابله با بهشت موعود ساخته بود. (قرآن، سوره فجر، آیه ۷: اِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ). عمر جاودان و بهشت همین خوشی‌های زندگی است.

۵- مستور یعنی آن که از گناه دوری می‌کند و تکایف شرعی خود را انجام می‌دهد (۳:۱۲) و (۶:۲۲۲) و این که بی‌گناه و گنهکار از یک قبیله‌اند، یعنی در کار هر دو عیب و ایرادی هست. در مصراع دوّم، عشوه یعنی فریب. هر دو ممکن است ما را فریب بدهند، چه باید کرد؟

۶- راز درون پرده یعنی اسرار آن جهان و این که در نزد پروردگار چه کسی مقبول‌تر است؟ (نگ: توضیح ۲:۲۷). این راز را از گردش افلاک و کواکب نمی‌توان آموخت. مدّعی کسی است که می‌گوید اسرار آن جهان را می‌داند - و نمی‌داند - و چون کار به مراد او نیست، از فلک گله می‌کند و فلک پرده‌دار آسمان است که میان این جهان خاکی و عالم بالا پرده‌داری می‌کند. چرا با کواکب و افلاک سر جنگ دارید؟ آنها در سرنوشت ما نقشی ندارند (نگ: توضیح ۵:۴۵).

۷- گرش اعتبار نیست، یعنی اگر به حساب نمی‌آید، یا اگر گناه ما را به حساب سهو و خطا نگذارند و نبخشند... باید کیفری در کار باشد تا معنی بخشایش تحقق پذیرد.

۸- زاهد خدا را عبادت می‌کند و زندگی را بر خود سخت می‌گیرد تا به بهشت برود و جامی از حوض یا نهر کوثر بنوشد. اما حافظ رند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰) جام می‌را ترجیح می‌دهد، تا ببینم که داوری پروردگار با هر یک چه می‌کند؟ کوثر در تفسیرهای قرآن نهر، و در روایات شیعه بیشتر حوض است و ساقی کوثر مولا علی است. مضمون این بیت و این که گناه رندان و می‌خواران را به صفای باطن آنها می‌بخشند، در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۸:۶۴ و ۳:۱۵۸ و ۵:۳۵۱ و ۹:۴۰۰).



بنال یلبل، اگر با مَنَّتِ سرِ پاری است
 که ما، دو عاشق زاریم، و کار ما، زاری است
 در آن زمین که نسیمی وزد ز طورهٔ دوست
 چه جای دم زدنِ نافه‌های تاتاری است؟
 بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق
 که مست جامِ غروریم، و نامِ هشیاری است
 خیال زلف تو پختن، نه کار هر خامی است
 که زیر سلسله رفتن، طریق عیاری است
 لطیفه‌یی است نهانی، که عشق از آن خیزد
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
 جمالِ شخص، نه چشم است و زلف و عارض و خال
 هزار نکته در این کار و بار دلداری است
 قلندرانِ حقیقت، به نسیم جو نخرند
 قیایِ اطلس آن کس که از هنر عاری است
 بر آستان تو مشکل توان رسید، آری
 عُروجِ پر فلکِ سروری، به دشواری است
 سحر، کرشمهٔ چشمت به خواب می‌دیدم
 زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است
 دلش به ناله میازار، و ختم کن حافظ!
 که رستگاری جاوید در کم آزاری است

* ابیات این غزل در یک حال و هوای ثابت نیست که بگوییم عارفانه است یا عاشقانه؟ بیت‌های
 چهارم و هشتم و نهم بیشتر عارفانه می‌پذیرد و مخاطب آنها معشوق این جهانی نیست.

- ۱- اگر با منت سر یاری است، یعنی اگر می‌خواهی همدم من باشی و مرا تسکین بدهی.
- ۲- طرّه دوست زلف معشوق است (۷:۱۴ و ۶:۱۶) بوی زلف معشوق از بوی مشک آهوی ختا خوش تر است. می‌توان این بیت را تفسیر عارفانه کرد: در برابر زیبایی‌ها و خوبی‌های محبوب ازل، خوبی و زیبایی این جهان جلوه‌ی ندارد.
- ۳- زرق به معنی فریب و دورویی (۲:۸) و جامه زرق خرقه و دلق زاهد و صوفی است که در نظر حافظ نشانه پرهیزگاری نیست. در این بیت حافظ خود را نیز در صف آن خرقه‌پوشان می‌گذارد و می‌گوید: این جامه زرق را باید می‌آلوده کرد تا همه بدانند که ما چندان پرهیزگار هم نبوده‌ایم. (نگ: که در این خرقه چه نادر و بوشم ۵:۳۴۱) غرور همان غرور مدعیان زهد و پرهیز است. در ظاهر، ما مدعیان زهد و پرهیز مست نیستیم اما از غرور و خردبینی مستیم. مستی و هشیاری، بحث سکر و صحو را نیز به خاطر می‌آورد که در اینجا سخن از آن دو شیوه سلوک نیست: شیوه بایزید و حلاج که مست عشق حق‌اند، و شیوه صحو جنید بغدادی که سیر عارفانه او بیشتر متشرعانه است و همراه با رعایت ظواهر شرع.
- ۴- خیال چیزی را پختن یعنی آرزوی آن را داشتن (۶:۲۲). روی سخن به معشوقی است که هر خامی نمی‌تواند راه عشق او را بی‌ماید، چنان که هر آدم بی‌دست و پای نمی‌تواند به عیاران بپیوندد و خطرهای عیاری را تحمل کند. عیار یعنی چابک و زرتنگ، و در اصطلاح به کسانی گفته می‌شود که در حمایت از ستم‌دیدگان و نیازمندان، خود را به خطر می‌افکنند. شیوه تربیت و ارشاد آنها شباهت و نزدیکی بسیاری با آداب صوفیان دارد و مکتب فتوت و جوانمردی نقطه کمال طریقت عیاری است. سلسله یعنی زنجیر و اشاره به کمربندی است که نشانه پایبندی به آداب جوانمردان است. میان سلسله و زلف هم تناسبی هست که در غزل زلف به زنجیر تشبیه می‌شود (نگ: رهروی باید، جهان‌سوزی، نه خامی، بیغمی - ۶:۴۷۰).
- ۵- باز سخن از عشقی است که با «لب لعل و خط زنگاری» - با جلوه‌های صوری و مادی زیبایی - کاری ندارد. خط زنگاری یا خط سبز، موی بناگوش است که سایه زیبایی در گرد صورت می‌آفریند و نشانه جوانی هم هست. عشق اهل معنا با این جلوه‌های صوری کاری ندارد. لطیفه نهانی یعنی آن کیفیت و صفناپذیری که آن را با الفاظ نمی‌توان بیان کرد (نگ: آنی دارد - ۱:۱۲۵).
- ۶- این بیت تکرار مضمون بیت پنجم است: جمال شخص یعنی زیبایی حقیقی هر موجود، جلوه کسی یا چیزی در نظر اهل معنا. کار و بار دلداری یعنی شیوه‌ها و ظرافت‌های دلبری و دل‌ربایی. دل‌ربایی به ظواهر زیبایی بستگی ندارد.
- ۷- قلندر کسی است که به مقدرات و ضوابط جامعه بی‌اعتناست (نگ: شرح ۷:۷۷ و ۲:۳۷۳) و

معنایی نزدیک به رند در کلام حافظ دارد، و قلندران حقیقت یعنی رندان آگاه که بهتر از مدعیان زهد و پرهیز اسرار حق را درمی یابند. در حافظ تصحیح استاد خانلری به جای قلندران حقیقت، مجزودان طریقت است که باز یعنی کسانی که در سلوک راه حق از دیگران کناره می گیرند و با حق پیوندی باطنی دارند. متن بالا که مطابق تصحیح علامه قزوینی است با ذهنیت رندانه حافظ مناسبت بیشتری دارد (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷:۲). آن کسی که از هنر عاری است، در اینجا یعنی کسی که درک این عوالم روحانی را ندارد، و هنر یعنی شایستگی و درک باطن. رندان، به ظاهر آراسته کسانی که معرفت عوالم آنها را ندارد، ارزش نمی دهند (نگ: نیم جو، ۵:۶۴).

۸- مخاطب این بیت معشوق اهل معناست که وصال او «عروج بر فلک سروری» است و

رسیدن به آن، کار هر کسی نیست. مضمون بیت با بیت چهارم یکی است.

۹- کرشمه چشم یعنی توجه معشوق، و در زمینه عرفانی این بیت یعنی عنایت حق به عاشقان حق. اگر مرد حق در خواب با عنایت حق به معرفت حق دست یابد، ارزش آن خواب از بیداری بیشتر است. (نگ: خواب بیداری است چون با دانش است، مثنوی ۲:۳۹).

۱۰- معنی بیت روشن است و با توجه به ابیات بالاتر، حافظ به خود می گوید: صبور باش تا عنایت حق تو را دریابد. مصراع دوم به صورت ضرب المثل هم به کار می رود و ممکن است متأثر از یک مصراع مخزن الاسرار نظامی باشد: دولت باقی ز کم آزاری است.



یارب! این شمع دل افروز ز گاشانه کیست؟ جان ما سوخت، بپرسید که جانانه کیست؟
 حالیا، خانه براندازِ دل و دین من است تا در آغوشِ که می‌خسید؟ و هم‌خانه کیست؟
 باده لعل لبش، کز لب من دور مباد راجِ روحِ که و پیمانِ ده پیمانه کیست؟
 دولتِ صحبتِ آن شمعِ سعادت پرتو باز پرسید خدا را، که به پروانه کیست؟
 می‌دمد هرکسش افسوتی، و معلوم نشد که دل نازک او مایل افسانه کیست؟
 یارب! آن شاه‌ویشِ ماه‌رخ زهره‌جبین درِ یکتای که و گوهر یکدانه کیست؟
 گفتم: آه از دلِ دیوانه حافظ بی‌تو
 زیر لب خنده‌زنان گفت که: دیوانه کیست؟

* غزل عاشقانه‌یی است که زبان و تعبیرهایش به غزل‌های زندانه حافظ نزدیک‌تر است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) و در بیت آخر، معشوق نیز به حافظ جواب زندانه می‌دهد (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

- ۱- شمع دل افروز یعنی زیبارویی که دلها از دیدن او شاد و روشن می‌شود (۶:۶۹).
- ۲- خانه براندازِ دل و دین، یعنی زیبارویی که عشق او دین و ایمان را هم ویران می‌کند (نگ: دل و دین می‌برد از دست، بد آن سان که مهرس ۴:۲۷۱).
- ۳- لبش به رنگ لعل است و بوسه‌اش مستی آور، و حافظ با همان زبان زندانه می‌گوید که الهی این لب از لب من دور نماند، و باز می‌پرسد که این لب، مست‌کننده چه کسی است و به کی تعلق دارد؟ آوردن پیمان و پیمانه در تعبیرهای حافظ شواهد دیگری هم دارد (نگ ۷:۳۲۷ و ۶:۳۸۷) و در اینجا پیمان‌ده پیمانه یعنی ساقی که در ساغر می‌خواران شراب می‌پیماید.
- ۴- دولت صحبت، یعنی بخت و فرصت هم‌نشینی. شمع سعادت پرتو، یعنی زیبارویی که روشنی بخش مجلس است و نور دیدار او خوشبختی هم‌نشینان اوست (نگ: سعادت فروغ ۲:۳۱۳). به پروانه کیست؟ یعنی در اختیار کیست؟ از چه کسی باید اجازه بخرایم تا با او دیداری داشته باشیم؟

۵- افسون دمیدن، یعنی به‌گوش کسی ورد خواندن و کوشش برای به‌دست آوردن دل او. در تصحیح علامه قزوینی به‌جای می‌دمد «می‌دهد» آمده، که بسیاری از نسخه‌های معتبر، آن را تأیید نمی‌کند و در کلام حافظ هم افسون با دمیدن می‌آید (۷:۳۵). همه می‌خواهند دل او را به‌دست آورند و او به‌کسی توجه ندارد.

۶- یارب، در موارد زیادی بیان دعا و نیاز نیست، و بیشتر هیجان حاصل از دیدن شگفتی‌ها را می‌رساند چنان‌که در فارسی امروز هم می‌گوییم؛ خدایا! چه لعبتی است؟! در مطلع غزل هم به‌همین معنی است با هیجانی کمتر. زهره ستاره شادی است و زهره جبین، یعنی دارای چهره روشن که دیدن او دیگران را شاد می‌کند. دُرّ یکتا یعنی مروارید بی‌مانند، و نیز تک‌دانه مروارید در درون یک صدف، که آن را دُرّ یتیم هم گفته‌اند. گوهر یک‌دانه هم یعنی گوهر بی‌مانند، هر سنگ قیمتی که نظیر آن آسان پیدا نمی‌شود، و همه این تعبیرها یعنی زیبارویی متفاوت با دیگر زیباییان.

۷- مصراع دوّم جواب رندانه‌یی از آن زیباروی است، و معنی آن این‌ست: می‌دانم که دیوانه‌ات کرده‌ام! و زیر لب گفتن این جواب هم خود دل‌ریایی دیگری است.



ماهم این هفته برون رفت، و به چشم سالی است
 حالِ هجران، تو چه دانی که چه مشکل حالی است!
 مردم دیده ز لطف رخ او، در رخ او
 عکس خود دید، گمان برد که مشکین حالی است
 می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
 گرچه در شیوه‌گری، هر مژه‌اش قتالی است
 ای که انگشت‌تمایی به کرم در همه شهر
 وِه! که در کار غریبان عجبت اهمالی است
 بآمد از اینم، نبود شایبه در جوهر فرد
 که دهان تو در این نکته، خوش استدلالی است
 مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
 نیت خیر مگردان، که مبارک فالی است
 گوه اندوه نراقت، به چه حالت بکشد؟
 حافظ خسته، که از ناله تنش چون تالی است

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است. سخن از یار سفرکرده‌ی است که جوان و لطیف است و به کرم و بزرگواری در شهر (شیراز؟) انگشت‌نماست، و وعده داده است که باز به دیدار حافظ خواهد آمد، و «گذری» که در بیت ششم به آن اشاره می‌شود همان امید بازآمدن اوست. (نگ: یار سفرکرده ۳:۸۸ و ۲:۸۹)

۱- معنی بیت اول روشن است.

۲- لطف رخ او، یعنی لطافت چهره‌اش. چهره‌اش لطیف و چنان روشن است که عکس هر چیزی را مثل آینه در خود نشان می‌دهد. مردمک چشم من - که نقطه سیاهی است - عکس خود را در آینه صورت او دید و پنداشت که صورتش خال سیاهی دارد (خال مشکین، ۴:۱۴).

۳- لب او مثل شکر شیرین است، و چنان لطیف که چون کوردکی شیرخوار، گویی لبش از شیر مادر مرطوب است (نگ: ۲۸۹:۴) اما با این همه جوانی و لطف، مژه‌هایش - و نگاهش - مثل تیر بر دل عاشق می‌نشیند. نگاهش عاشق‌کش است.

۴- روی سخن به خود معشوق است: همه مردم شهر تو را مهربان و بزرگواری می‌دانند، اما به من که غریب این دیارم (و عاشق در دیار خود نیز غریب است، نگ: غزل ۱۴) محبتی نمی‌کنی و در کار این غریب اهمال می‌کنی.

۵- جوهر فرد یعنی جزء بسیار کوچک از یک عنصر یا یک ماده که قابل تقسیم به اجزاء کوچک‌تر نباشد، و معنایی نزدیک به اتم دارد، و چنین تصویری در جهان‌شناسی قدما بوده است. در غزل فارسی، دهان کوچک و کمر باریک معشوق به نقطه و به موی تشبیه شده است، و در این بیت مبالغه‌ی دیگر صورت گرفته و دهان معشوق، نه به نقطه، به آنچه دیدنش ممکن نیست، تشبیه شده است (نگ: هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان - ۴:۵۹).

۶- تبت خیر مگردان، یعنی این تصمیم خوب را تغییر نده. آنچه را گفته بودی، من به فال نیک گرفتم، و امیدوارم که این کار را خواهی کرد (فال، نگ: توضیح ۸:۵۸).

۷- به چه حالت، یعنی با چه امکانی، من که توانایی آن را ندارم، تنش چون نالی است، یعنی بدنش از غصه فراق مانند نی لاغر - و ناتوان - شده است.



کس نیست که افتاده آن زلفِ دو تا نیست
 در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست؟
 چرن چشم تو دل می برد از گوشه نشینان
 همراه تو بودن، گنه از جانب ما نیست
 روی تو، مگر آینه لطف الهی است
 حقا که چنین است، و در این روی و ریا نیست
 نرگس طلبید شیوه چشم تو، زهی چشم!
 مسکین خبرش از سر، و در دیده حیا نیست
 از بهر خدا، زلف مَپیرای، که ما را
 شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست
 باز آی، که بی روی تو، ای شمع دل آنروز!
 در بزم حریران اثرِ نور و صفا نیست
 تسمیر غریبان، اثرِ ذکرِ جمیل است
 جانا! مگر این قاعده در شهر شما نیست؟
 دی می شد، و گفتم: صنما! عهد به جای آر
 گننا: غلطی خواجه! در این عهد، وفا نیست
 گر پیر مغان مرشد من شد، چه تفاوت؟
 در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست
 عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت؟
 با هیچ دلاور، سپر تیسر قضا نیست
 در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
 جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست؟

* حال و هوای این غزل عاشقانه است و گاه مضامین عارفانه و زندانه نیز در آن می‌آید.

- ۱- زلف دو تا یعنی زلف خمیده و دارای چین و شکن، و در مصراع دوم دام بلا همان زلف دو تاست که در غزل فارسی مانند کمنند دل عاشق را به دام می‌اندازد. افتاده آن زلف در تا، یعنی افتاده در این دام.
- ۲- گوشه‌نشینان در زبان حافظ گاه به معنی و ارستگان و مجردان از خلق به کار می‌رود (۵:۴۴) اما در اینجا معنی ساده کلمه مناسب‌تر می‌نماید. این گناه ما نیست که همراه تو می‌آیم. دام زلف تو ما را می‌کشاند و از گوشه‌نشینی درمی‌آورد. مصراع دوم این بیت با اندک تفاوت - دنبال تو، به جای همراه تو - در طبیبات سعدی مصراع اول یک بیت است و مصراع دوم آن این است: با غمزه بگو تا دل مردم نستاند.
- ۳- مگر، پرسش و ازه‌یی است که گاه پاسخ مثبت را افاده می‌کند، یعنی حتماً چنین است. خلقت زیبای تو تجلی لطف پروردگار است. روی و ریا در اینجا به معنی فریب و دورویی نیست (۴:۲۰ و ۸:۱۹۶). روی و ریا نیست، یعنی مجامله و تعارف نیست، واقعاً این طور است.
- ۴- چشم معشوق در غزل فارسی مکرر به نرگس تشبیه شده است، اما همیشه زیباتر از گل نرگس بوده است. طلبد شیوه چشم تو، یعنی می‌خواهد مثل چشم تو جلوه کند - و نمی‌تواند - زهی چشم! اشاره به چشم معشوق است؛ وای چه چشمی آگل نرگس چه بی‌حیاست که می‌خواهد مانند این چشم به نظر آید (۳:۱۶ و ۷:۱۷۸).
- ۵- پیراستن یعنی کوتاه کردن موهای بلند و نامنظم، اما ظاهراً در این بیت به معنی مطلق آرایش است. موهایت را شانه زن که بوی خوش آن را باد صبا - بیک عاشقان (۱:۴) - به سوی ما بیارود و ما را به فریاد وادارد. صریده، نمره مستان و بدمستان است و در اینجا ناله عاشقان.
- ۶- شمع دل افروز یعنی وجودی که روشنی (= شادی) به دلها می‌بخشد (۱:۶۷).
- ۷- تیمار غریبان یعنی توجه به عاشقان - عاشق در وطن خود نیز غریب است چون مورد ملامت است. ذکر جمیل یعنی شهرت خوب. کسی که بزرگواری و محبت او را همه بر زبان دارند - و در اینجا همان معشوق (انگشت‌نمایی به کرم، ۴:۶۸) - باید به عاشقان توجه کند. معنی مصراع دوم این است که مگر تو این را قبول نداری؟

۸- دی می‌شد، یعنی دیروز یا دیشب داشت می‌رفت. «و» یعنی و در همان هنگام. عهد به جای آر» یعنی به عهد خورد وفا کن و بازگرد. در مصراع دوم «در این عهد» دو معنی دارد، و هر دو درست است: در این زمانه، یا در این که من به تو وفا خواهم کرد. «غلطی خواجه!» یعنی: آقا! اشتباه می‌کنی.

۹- پیر مغان را می‌دانیم که حافظ به معنی آن نمونه کمال انسانی به کار می‌برد که مصداق آن در جامعه نایافتنی است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). در اینجا پیر مغان مرشد من شد، یعنی من مرید این پیران خانقاه نیستم. رابطه می و می‌خوارگی و مبارزه با ریا و فریب در کلام حافظ و رابطه این گونه مضامین با میکده و دیر مغان و پیر مغان را، نیز مکرر در مقدمه‌های این کتاب و در غزلها دیده‌ایم (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) و می‌دانیم که در نظر حافظ، هر دلی راهی به حق دارد و جنگ هفتاد و دو ملت حاصل جهل و بی‌خبری است (۴:۱۸۴) و او در خرابیات مغان و در میکده‌یی که محفل رندان و صاحب‌دلان است، نور خدا می‌بیند (۱:۳۵۷).

۱۰- عاشق شدن تیر قضای الهی است که بر دل عاشق می‌نشیند (نصیبه ازل ۹:۱۶) و انسان هر چند دلیر و جنگ‌آور باشد، نمی‌تواند خود را از آسیب تیر قضا در امان نگه دارد. عاشق می‌شود و ملامت عاشقی را هم می‌کشد. وَاللّٰهُ مَا زَايِنَا حُبًّا بِلَا مَلَامَةَ (۵:۴۲۶).

۱۱- این بیت یازدهم را اگر مستقل از ابیات دیگر، عارفانه تفسیر کنیم (نگ: ص ۵۲ و ۵۳) منطقی است: پیروان همه ادیان و مکتب‌ها به قدرت مطلق یک وجود برتر از این جهان مادی دل‌بسته‌اند. تعبیر «محراب» و ابروی معشوق در کلام حافظ مکرر می‌آید، و دلیل ظاهر آن شباهت هلال بالای محراب و هلال ابروست (نگ: ۷:۱۹ و ۲:۹۵ و ۲:۱۲۷ و ۵:۱۳۱).

۱۲- حافظ، حافظ قرآن است و قرآن‌را با روایت‌های چهارده‌گانه قرائت آن و با تفسیر آن در سینه دارد (۱۱:۹۴). دل عاشق پیشه حافظ هم در همان سینه است. معشوق اگر چنین عاشقی را بیازارد، به قرآن هم بی‌حرمتی کرده است. غیرت خدا یعنی این که پروردگار از بی‌توجهی به حرمت قرآن و حافظ قرآن، به خشم آید، اما در زبان عرفان و تصوف، غیرت حق این است که حق از دل‌بستگی رهروان به بهره‌های این دنیای مادی، خشمگین شود (نگ: توضیح ۱۰:۵ و ۹:۸).



مردم دیده ما جز به رُخت ناظر نیست
 دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
 اشکم، احرام طرافِ حرمت می بندد
 گرچه از خونِ دل زیش دمی طاهر نیست
 بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی
 طایرِ بیدره، اگر در طلبت طایر نیست
 عاشقِ مفلس، اگر قلبِ دلش کرد نثار
 مکتش عیب، که بر نقد روان قادر نیست
 عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد
 هر که را در طلبت، همت او قاصر نیست
 از روانِ بخشی عیسی، نزنم دم هرگز
 ز آن که در روح فزایی چو لبیت ماهر نیست
 من که در آتش سودای تو آهی نزنم
 کی توان گفت که بر داغِ دلم صابر نیست؟
 روز اول که سر زلف تو دیدم، گفتم
 که پریشانی این سلسله را آخر نیست
 سر پیوند تو، تنها نه دل حافظ راست
 «کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر تیبست؟»

* این غزل نه یک غزل ساده عاشقانه است و نه در شمار غزل‌های رندانه‌یی که در آنها روی سخن با ریاکاران است. زبان حال بنده مؤمنی است که با حق راز و نیازی دارد و در پایان غزل به این نکته می‌رسد که تنها دل حافظ نیست که چنین عالمی با پروردگار دارد، همه عاشق حق‌اند. این غزل در شمار غزل‌های عرفانی حافظ قرار می‌گیرد (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

- ۱- مردم دیده، مردمک چشم است اما سخن در رویت عینی چیزی نیست. در حال و هوای این غزل، سخن از چشم باطن است که به غیر حق توجه ندارد. دل حافظ در این راه سرگشته است و راه به جایی نمی‌برد، اما از یاد حق هرگز غافل نمی‌ماند (۷:۹۴). ذاکر یعنی یادکننده.
- ۲- طواف حرم، چرخیدن در اطراف کعبه در مراسم حج است که برای آن باید احرام بست، و در این مراسم، بدن باید پاک باشد. اشک من می‌خواهد به زیارت تو بیاید اما پاک نیست زیرا اشکی است آلوده به خون دل مجروح من، که زخم فراق دارد، و خون در اسلام ناپاک است.
- ۳- سدره - سِدْرَةُ الْمُتَهَيِّی - درختی است در مرز این جهان و عالم بالا (۴:۳۷) و طایر سدره بنده‌بی است که راهی به عالم بالا دارد و هنوز به وصال نرسیده است (نگ: شاهباز سدره‌نشین ۴:۳۷). نه من و نه هر بنده دیگر، حتی آن پرندگی که بر فراز سدره‌المتهی پرواز دارد، اگر پرواز او در طلب تو و برای وصال تو نیست، بهتر که در دام و قفس گرفتار شود و از پرواز بازماند.
- ۴- قلب دل یعنی دل این عاشق که گاه از یاد حق غافل می‌ماند و مانند سگه قلب است. نقد روان یعنی سگه بی‌عیب و دل فارغ از حلاقی دنیایی. این عاشق بیچاره با همین دلی که دارد، عاشق است و همین قلب دل را بر تو نثار می‌کند. از او بپذیر.
- ۵- همت، توجه باطنی مرد حق است که سیر در راه حق را بر او یا بر دیگری آسان می‌کند، و همت قاصر توجهی است که خالصانه نیست یا دوام نمی‌یابد. اگر همت سالک بلند باشد، به وصال حق می‌رسد.
- ۶- مطابق قرآن و انجیل (آیه ۴۹ سوره آل عمران و باب ۱۱ و ۱۲ انجیل یوحنا) عیسی مرده را زنده می‌کرد. در اینجا، لب، عنایت محبوب ازل است. اگر عیسی به مرده زندگی جسمی و این جهانی می‌داد، عنایت تو به رهروان حیاتی روحانی می‌بخشد که جاودانه است، و این دیگر کار عیسی نیست. آن طایری که سیر به سوی حق دارد و «همت او قاصر نیست» دستش به «آن سرو بلند» می‌رسد و به بقای حق جاودانه می‌شود.
- ۷- سودای تو یعنی آرزوی وصال تو. من در این فراق آه و ناله نمی‌کنم، پس صبر و تحمل لازم برای پیمودن این راه را دارم.
- ۸- زلف در غزل فارسی به زنجیری تشبیه می‌شود که دل عاشق در آن گرفتار است (۱۰:۱۴۲). حافظ می‌گوید: می‌دانستم و می‌دانم که در راه وصال حق، پریشانی عاشقان و دشواری‌های راه بسیار است، و راه زود به پایان نمی‌رسد (نگ: زهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت - ۷:۹۴). پریشانی از نظر لفظ با زلف هم رابطه دارد و زلف پریشان جلوه‌بی از زیبایی معشوق است.
- ۹- تنها حافظ نیست که گام در این راه نهاده است. همه آفریدگان پیوندی با آفریدگار خود

دارند. مصراع دوم این بیت از سعدی و آغاز یکی از غزل‌های طیبات اوست: کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست / یا نظر با تو ندارد، مگرش ناظر نیست! البته غزل سعدی عاشقانه است و «مگرش ناظر نیست!» یعنی اگر چشمش دنبال تو نباشد، لابد چشم ندارد. اگر کور نیست باید این زیبایی را ببیند.



زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
 در حق ما هرچه گوید، جای هیچ اکراه نیست
 در طسریقت، هرچه پیش سالک آید خیر اوست
 در صراط مستقیم ای دل! کسی گمراه نیست
 تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند
 عرصه شطرنج رندان را، مجال شاه نیست
 چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش؟
 زین معما، هیچ دانا در جهان آگاه نیست
 این چه استغناست یارب، وین چه قادر حکمت است؟
 کاین همه زخمِ نهان هست و مجال آه نیست
 صاحب دیوان ما، گویی نمی داند حساب
 کاندر این طغرا، نشانِ حشیتة الله نیست
 هرکه خواهد گویا، و هرچه خواهد گویگو
 کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست
 بر در میخانه رفتن، کار پکرنگان بود
 خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست
 هرچه هست، از قامتِ ناسازِ بی اندامِ ماست
 ورنه، تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
 بنده پیر خراباتم، که لطفش دائم است
 ورنه لطف شیخ و زاهد، گاه هست و گاه نیست
 حافظ، ار بر صدر نشیند، ز عالی مشربی است
 عاشقِ دُردی کش، اندر بندِ مال و جاه نیست

* حال و هوای این غزل رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) و در آن سخن از ظاهرپرستی زاهد، و مقابله حافظ با زهد ریایی است. حافظ دانایان این جهانی را بی‌خبر از معنای آفرینش می‌بیند (۸:۲ و ۲:۱۰۱) و به سیخانه، یعنی به عالم رندان و آزادگان روی می‌آورد، و از صدرنشینی دنیاداران دوری می‌کند.

۱- معنی این بیت اول روشن است و در پایان آن «جای هیچ اکراه نیست» یعنی من از آنچه زاهد می‌گیرید نمی‌رنجم. اهمیتی ندارد تا برنجم.

۲- طریقت در نظر حافظ سیر و سلوک خانقاهی نیست، و آنچه او آن را صراط مستقیم می‌گوید، آزادگی رندان و صاحب‌دلان است که خورد عوالمی بیرون از سیر و سلوک خانقاهی دارند و برای آنها سیر کمالی انسان همان است (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰. نیز خرابات طریقت ۱۰:۳) و تا هنگامی که در آن طریقت‌اند هرچه پیش آید، آن را خیر و صلاح خود می‌دانند. صراط مستقیم تعبیری است مکث در قرآن، و اینجا اشاره به آیه خاصی نیست.

۳- تا چه بازی رخ نماید، یعنی تا چه پیش آید به دست من نیست، آنچه در توان من است می‌کنم، مانند شطرنج‌بازی که نمی‌تواند بازی بعدی را پیش‌بینی کند، و مهره‌های بزرگ را حرکت نمی‌دهد، من هم بیدقی (پیاده‌بی) را حرکت می‌دهم. در مصراع دوم منظور این است که ما رندان دعوی درک اسرار هستی را نداریم، و خود را چون اهل ظاهر، کاشف اسرار نمی‌دانیم (نگ: بیت بعد).

۴- سقف بلند ساده بسیار نقش، آسمان صاف و پرستاره، و در معنی کلی‌تر این جهان و دستگاه آفرینش است. این بیت با بیت قبل مربوط است، و هیچ دانا، یعنی هیچ یک از آنها که خود را دانا می‌شمارند و هیچ رندی آنها را دانا نمی‌داند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰. نیز نگ: که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معنًا را ۸:۳).

۵- استغنا بی‌نیازی از غیر حق و نیاز به حق است (نگ: فقر ۳۹:۹). و در مورد پروردگار، بی‌نیازی مطلق اوست از آنچه ما بندگان در راه او می‌کنیم. قادر حکمت هم حکمت پروردگار است که راز هر نیک و بد را می‌داند و ما از آن بی‌خبریم. رند صاحب‌دل «این همه زخم نهان» در سینه دارد اما گله نمی‌کند و فریادرسی نمی‌جوید، چرا؟ که هر چه پیش سالک آید خیر اوست، و از مشیت حق گله نباید کرد (نگ: رضا ۳۷:۸).

۶- صاحب دیوان مقامی هم‌پایه وزیر، و دیوان هم به معنی وزارت‌خانه است، اما اینجا که «حساب» مطرح است، صاحب دیوان استیفا یعنی وزیر دارایی یا کارگزار مالی دولت است، و باز حافظ معنی دیگری از آن در نظر دارد که پس از توضیح مصراع دوم باید بگویم: طعنا نام پادشاه

یا فرمانروایی است که حکمی صادر می‌کند و نام او را به خط زینتی خاصی بالای فرمان می‌نویسند، و این کلمه به معنی مطلق فرمان نیز به کار می‌رود. *حِسْبَةُ اللَّهِ* یعنی در راه خدا، رایگان یا برای رضای خدا، و این تعبیر را کارگزاران مالی روی مهر خود نیز حکاکی می‌کرده‌اند. حافظ گله دارد که چرا کار دنیا به مراد رندان نیست: آن که کارها را می‌گرداند، گویی حساب حق و باطل را نمی‌داند، و فرمان‌های او هم نشانی از توجه به پروردگار ندارد.

۷ و ۸- این درگاه، محفل رندان و به تعبیر بیت هشتم کوی می‌فروشان است، و هرکسی می‌تواند در آن قدم بگذارد، مگر خودفروشان، که همان زاهد ظاهرپرست و همان دانایان‌اند که از اسرار هستی خبر ندارند، و به آنچه نمی‌دانند می‌بالند. ورود به عالم رندان - بر در میخانه رفتن - راستی و یکرنگی می‌خواهد که آن مدعیان ندارند.

۹- این بیت بیرون از حال و هوای رندانه غزل است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳). مخاطب حافظ پروردگار است: تشریف لباس خاص یک مقام و به اصطلاح آشناتر خلعت است. تشریف تو یعنی عنایت و لطفی که به بندگان می‌کنی، و اگر ما شایسته باشیم، آن خلعت را که درک اسرار هستی است بر تن ما می‌پوشانی. ناسازی اندام یعنی نامناسب و بدقواره (نگ: ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۳:۴).

۱۰- پیر خرابات، مرشد رندان و آزادگان است و در کلام حافظ معنایی نزدیک به پیر مغان دارد که مصداق نایافتنی کمال معنوی و روحانی است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). پیر خرابات همیشه با رندان و آزادگان بر سر مهر است (نگ: توضیح ۱۴۲:۳ ر ۳۲۱:۶). نه چون شیخ و زاهد که دوستی آنها به احوال و منافعشان بستگی دارد.

۱۱- صدر، شاه‌نشین مجلس است (نگ: ایران و طنبی ۵:۶۴). برای رند، پای خم صدر مجلس است، و میخانه کاخ و ایوان است، و حافظ صدر مجلس بزرگان و دنیاداران را دوست ندارد. عالی مشربی یعنی بلندنظری و مناعت طبع. دُرد رسوب خم شراب، و دُردی شراب تَه خُم است، و دُردی کش تعبیر دیگری برای رند است که از نیک و بد خشنود است و در بند مال و جاه نیست و نمی‌خواهد از جاه و مال این دنیا داران نصیبی داشته باشد (نگ: به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط ۵:۶۴).



راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
 هرگه که دل به عشق دهی، خوش دمی بود
 ما را، ز منع عقل مَترسان، و می‌بیار
 از چشم خود بپرس که ما را که می‌کُشد؟
 او را به چشم پاک توان دید، چون هلال
 فرصت شمر طریقه رندی، که این نشان
 آنجا، جز آن که جان بسیارند، چاره نیست
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 کان شحنه، در ولایت ما هیچ کاره نیست
 جانا! گناه طالع و جرم ستاره نیست
 هر دیده جای جلوه آن ماهاره نیست
 چون راه گنج، بر همه کس آشکاره نیست
 نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی
 حیران آن دلم، که کم از سنگ خاره نیست

۳۳- غزلی است که عاشقانه آغاز می‌شود و در آن عشق و رندی با عقل دنیایی مقابله دارد اما بیت پنجم آن چنان عارفانه است که به ابیات دیگر نیز حال و هوای عارفانه می‌دهد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲).

۱- کناره یعنی ساحل و در اینجا یعنی پایان راه و سرمنزل. جان سپردن در سفر عشق، تعبیری است به معنی گذشتن از خویشتن و ترک علائق مادی که نهایت آن فنای در حق و پاداش آن جاودانگی در هستی مطلق اوست، بقاء بالله.

۲- استخاره یعنی طلب خیر، جستجوی راه درست. اما این که با تسبیح یا با گشودن قرآن و تفأل با آن روی کاری تصمیم می‌گیریم، آن را فقهای سنی منع کرده‌اند و در منابع شیعه نیز سخنی از امام صادق نقل شده که ابن کار را نکند (نگ: حافظنامه ص ۳۷۵ تا ۳۷۸). در این بیت حافظ، استخاره بیشتر به معنی لفظی آن به کار رفته است: کار خیر، کار خیر است، طلب خیر مطرح نیست. (نگ: عاشق شو، از نه روزی کار جهان سرآید ۴۳۵: ۲).

۳- عقل در اینجا عقل دنیادار است که حفظ ظاهر را توصیه می‌کند، و رند و عاشق با او کاری و از او بیعی ندارد. در کلام حافظ با عقل دیگری هم روبه‌رو هستیم که هوای رندان و عاشقان را دارد: مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می‌بتوش (۳۹۰: ۱۰). شحنه، داروغه و مسئول نظم یک

شهر است که مجری حدود و احکام شرعی نیز برده است، کارگزاری که زیر دست محاسب کار می‌کند (نگ: مفتی عفل ۷:۲۰۷). حافظ می‌گوید: عقل دنیایی هرچه می‌خواهد بگوید، ما رندان و عاشقان به این داروغه گوش نمی‌سپاریم.

۴- مخاطب، معشوق و در حال هوای عرفانی غزل می‌تواند محبوبِ ازل و ابد باشد. این تأثیر کواکب و بخت و اقبال نیست که ما عاشق شده‌ایم. این چشم معشوق یا عنایت محبوب ازل و ابد است که همه را عاشق خود می‌کند. عامل صوری و این جهانی لازم نیست.

۵- این بیت کاملاً حال و هوای عارفانه دارد. چشم پاک، دید باطن عاشقان حق است که از علائق مادی و رنگ تعلق آزاد است. هر چشمی - چشم سر، یا چشم باطنی که از تعلق آزاد نباشد - نمی‌تواند جمال ازل و ابد را نظاره کند. در مصراع اول، این توضیح را هم ناگفته نگذارم که برای دیدن ماه نو، آدابی یا معتقداتی در میان ما هست که بدن باید پاک باشد، یا دیدن هلال در هر ماه با نگاه به یکی از خوبیهای این جهان باید همراه باشد، نگاه به آینه، نگاه به آب، نگاه به فیروزه یا سنگ‌های گرانبهای دیگر (نگ: بر رخ او نظر از آینه پاک انداز - ۳:۲۶۴).

۶- طریقه رندی، علاوه بر مقابله حافظ با اهل ریا، در اینجا معنای سیر روحانی عاشقان حق را نیز دربر دارد، و باز یادآوری این نکته ضرورت دارد که منظور حافظ سیر صرفیانه و خانقاهی نیست و سیر رندانه او با آداب خانقاه ربطی ندارد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰- نیز نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰). در همین بیت هم می‌گوید که این طریقت رندان مانند اسرار گنجی است که در جایی نهفته‌اند، و راز آن راه، یا جای آن را هرکسی نمی‌داند.

۷- دل معشوق - یا دل محبوبِ ازل - آسان به دست نمی‌آید، و اگر عاشق شایسته نباشد، آن دل بی‌رحم است.



روشن از پرتوِ رویت، نظری نیست که نیست
 ناظرِ روی تو، صاحب نظران اند، آری
 اشکِ غمّازِ من، از سرخ برآمد چه عجب
 تا به دامن تنشیت ز نسیمت گردی
 تسادم از شامِ سر زلف تو هر جا نزنند
 من از این طالع شوریده به رنجم، ورنه
 از حیای لب شیرین تو، ای چشمه نوش!
 مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
 شیر، در بادیه عشق تو روپناه شود
 آب چشمم که بر او منتِ خاکِ درِ توست
 از وجودم قدری نام و نشان هست که هست

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

در سرپای وجودت، هنری نیست که نیست

* این غزل هفتاد و سوّم را در شمار غزل‌های عارفانه حافظ باید آورد، و در بیت هشتم آن هم که سخن از مجلس رندان است، باز رندان همان آگاهان‌اند که راهی به عالم معنا دارند و اسرار غیب را می‌دانند (نگ):
 طریقه رندی (۷۲:۶).

۱- مخاطب بیت، محبوبِ ازل و ابد است که اگر بر عاشقان تجلّی کند، پرتو رویش روشنی چشم عاشقان است. بصر، چشم سر است نه دید باطن، و عاشقان حق که بر درگاه او سجده می‌کنند، چشم بر خاک درگاه می‌گذارند، و خاک درگاه حق بر آنها منت دارد.

۲- صاحب نظران یعنی آنها که درک عالسی برتر و فراتر از این جهان مادی را دارند، و آنها

می‌توانند ناظر تجلی محبوبِ ازل باشند. اما در مصراع دوم سخن دیگری است: با این همه در هیچ سری نیست که سزی ز خدا نیست (۹:۶۹). گیسو در غزل عارفانه کنایه از راه دراز عاشقان حق است.

۳- وقتی که عاشق اشک می‌ریزد، راز او را همه می‌فهمند، پس اشک غمّاز است، رازدار نیست و از این پرده دریدن خجل است. (نگ: غمّازی اشک ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴). انسان از خجالت رویش سرخ می‌شود، و حافظ می‌گوید: سرخی اشک خونین من از خجالت پرده‌دری خود اوست.

۴- در مصراع اول، حافظ تصحیح علامه قزوینی «نسیمش» آورده است اما در نسخه‌های معتبر دیگر و از جمله تصحیح استاد خانلری، مطابق متن، و مانند ابیات دیگر، معشوق مخاطب است: تا به دامن تو گردی نشیند، اشک من در هر جا که رهگذر توست، سیل روان کرده است. من همه جا از شوق تو می‌گیرم.

۵- در این بیت پنجم هم، علامه قزوینی «دم از... نزنند» ضبط کرده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و فعل مفرد است، و درست همین است که صبا از زلف سیاه تو دم نزند. در تفسیر عرفانی این بیت، صبا کنایه از جریان یا روزنه‌یی است که راز عالم غیب را بر ما می‌گشاید، و چون هرکسی شایسته درک اسرار غیب نیست، حافظ از صبا می‌خواهد که آن رازها را به هرکسی نگوید. تعبیر «شام سر زلف» هم به این معنی است که زلف کنایه از راه دراز عشق است و این راه برای نااهلان چون شب تاریک، و زلف نیز سیاه است.

۶- حافظ که غالباً به بخت و طالع اعتقاد ندارد (۴:۷۲) اینجا از محبوبِ ازل گله نمی‌کند و گناه را به‌گردن بخت خرد می‌اندازد. دیگر عاشقان در کوی معشوق عنایتی می‌بینند اما من از شوریدگی بخت خود بی‌نعمیم.

۷- در غزل فارسی لب معشوق شیرین است و یا شهد و شکر مقایسه می‌شود و همیشه از شهد و شکر شیرین‌تر از آب درمی‌آید، و شهد و شکر در قیاس خود یا لب معشوق شرمنده می‌شوند و عرق شرم بر آنها می‌نشیند. اما شکر - به معنی مطلق - قند - را در آب حل می‌کنند، و حافظ در این بیت چنین می‌بیند که آن آبِ حلال، عرقِ خجالت است که شکر را در خود حل می‌کند. جان کلام این است که تو از همه خرابی‌ها خوب‌تری. در ضمن شیرین و شکر هم نام دو معشوق خسروپرویز است که محبوبِ ازل و ابد از آن دو محبوب‌تر است.

۸- رند در کلام حافظ دانای اسرار غیب است و حقایق را بهتر از زاهد و صوفی و شیخ و واعظ می‌داند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ - نیز ۲:۷ و ۳:۴۷) اما راز عالم غیب را به هرکسی نمی‌گوید

(۴:۷۲) و اگر بگویند بر سرِ دار می‌رود، هرچند که دار از او سربلند می‌شود (نگ: آن یار کز او گشت سردار بلند ۱۴۲:۸).

۹- باز سخن در این است که در طریق معرفت عالم معنا، رهرو همیشه در خطر است، صیادی است که خود به دام می‌افتد. شیری که روباه می‌شود، رهروی است که خود را شایسته طی طریق می‌داند، اما از پا درمی‌آید، که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها (۱:۱).

۱۰- در مطلع غزل، چشم عاشقان است که از خاک در معشوق منت دارد، و اینجا آب چشم است که منتِ خاکی درگاه حق - یعنی عزت دل به عشق دادن - او را چنان عزیز می‌کند که درگاه فرمانروایان این جهان از او «صد منت» دارند و خود را در برابر اشک چشم این عاشق ناچیز می‌بینند.

۱۱- قدری نام و نشان، یعنی اندک اثری و اسمی، نه این که وجودی واقعی در کار باشد. من در راه عشق فنا شده‌ام. معنی مصراع دوم هم این است که همه نشانه‌های درماندن و از پا درآمدن را در من می‌توان دید، و شیر وجود من روباه شده است.

۱۲- مصراع دوم این بیت را پیش از مصراع اول باید معنی کرد: آنچه خویان همه دارند تو تنها، داری اما حافظ از عنایت تو بی‌نصیب مانده است، به‌ار لطفی بکن.



حاصلِ کارگه گون و مکان این همه نیست
 باده پیش آر، که اسباب جهان این همه نیست
 از دل و جان، شرفِ صحبت جانان غرض است
 غرض این است، وگرنه دل و جان این همه نیست
 منتِ بیدره و طوبی، ز پی سایه مکش
 که چو خوش بنگری، ای سرو روان! این همه نیست
 دولت آن است که بی خون دل، آید به کنار
 ورنه با سعی و عمل، باغِ جنان این همه نیست
 پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
 خوش بیاسای زمانی، که زمان این همه نیست
 بر لبِ بحر فنا، مستنظریم ای ساقی!
 فرصتی دان، که ز لب تا به دهان این همه نیست
 زاهد! ایمن مشو از بازی غیرت، زنهارا
 که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست
 دردمندی من سوخته زار و نزار
 ظاهراً، حاجتِ تقریر و بیان این همه، نیست
 نام حافظِ رقمِ نمیکِ پمذیرفت، ولی
 پیش رندان، رقمِ سود و زیان این همه نیست

* این غزل زبان حال رند صاحب‌دلی است که به هستی این جهانی و به وعده‌های آن جهان هر دو به چشم بی‌اعتنایی می‌نگرد، آمدن در سایه درخت طوبی آرزوی او نیست و بر لب بحر فنا این جهان، در انتظار لطفی از جانب پروردگار است که بی خون دل او را به شرف صحبت جانان - به درک اسرار و پیوند باطنی با حق - برساند.

۱- کارگه کون و مکان، دستگاه آفرینش است و خاصه این خلقت صوری و مادی، که حاصل آن، اگر ما و این زندگی ماست، ارزشی ندارد. در مصراع دوم هم اسباب جهان، باز یعنی همین زندگی، و آنچه ابزار کار این دنیا است (نگ: در کون ۲:۵۶ و کون و مکان ۲:۱۴۲).

۲- شرف صحبت جانان، یعنی رسیدن به آن مرتبه کمال معنوی و روحانی که انسان با حق پیوند باطنی دارد و انگار خداوند یار و همدم اوست. اگر در خلقت ما، جز این تن، دل و جانی هست، برای آن است که از راه دل و جان شرف صحبت جانان را به دست آوریم، وگرنه دل و جان پیش از تن خاکی ارزش ندارد.

۳- سدره، سیدرة المنتهی (۴:۳۷) درختی است در مرز این جهان و عالم غیب، و آن که راه به فراتر از سدره دارد، در سایه طوبی در درون بهشت می آرامد (نگ: طوبی ۳:۵۶). با این همه حافظ می گوید: مرد راه حق نباید به امید رسیدن به سدره و آرمیدن در سایه طوبی دل خوش کند. آن که عظمت حق و تجلی جمال ازلی را می شناسد، بهشت را هم آرزو نمی کند (نگ: من که سر در نیارم به دو کون ۲:۵۶). سرو روان یعنی معشوق که قدی چون سرو دارد اما پای در گیل نیست، روان است (۱:۲۶۸).

۴- دولت در ادب صوفیانه عنایت حق به سالکان راه حق است و معنایی است فراتر و برتر از تلاش و عبادتی که ما را به باغ بهشت می برد. عمل در اینجا همان عبادت و خاصه انجام قریب است. دولت عنایت پروردگار پاسخ سعی و عمل ما نیست چرا که پاداش نیست، عنایت است. ۵- پنج روز یعنی دوران کوناه عمر (۸:۵۶). این دنیا را آسان بگیر که دوره زندگی ما در این دنیا ارزشی ندارد، (باز تکرار مضمون بیت اول است به زبان و تعبیری ساده تر).

۶- این دنیا ساحل بحر فناست، یعنی در اینجا هیچ کس نمی ماند، و همه باید بر موج دریای نیستی سفر کنند، پس ای ساقی در این زمان کوتاه فرصت را غنیمت بشمار و «باده پیش آن» که عمر کوتاه است و شاید به ما فرصت ندهد که باده تو را از لب جام به دهان برسانیم. در این بیت سخن از فنای سالک در حق، که بقای به حق را در پی دارد، نیست. فنا فنای همین هستی مادی است.

۷- غیرت، غیرت حق است که گاه حاصل سعی و عمل و عبادت را - خاصه در مورد زاهد ریاکار - به روی او می کوبد، و آزدگان دیر مغان را به بارگاه عنایت خود می پذیرد، یا دست کم هر دو را یکسان می پذیرد و می بینیم که روز حشر عنان بر عنان روند، تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار (۹:۲۴۶ - دیر مغان، نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ - صومعه، نگ ۲:۲ و ۴:۲۰۹).

۸- رند آزاده‌یی که در آرزوی دولت بی خون دل عنایت حق است، آسان به مراد نمی‌رسد، و از این روی «سوخته زار و تزار» است اما این که واضح است و این همه گفتن ندارد. قید ظاهراً در این بیت ظاهراً زاید است و وزن شعر را پر می‌کند، اما می‌توان آن را یک قید حالت گرفت: در حالی که برای همه ظاهر و روشن است (تقریر و بیان، نگ ۸۹: ۵).

۹- رقم نیک یعنی خوشنامی، به نیکی رقم خوردن. حافظ شهرت خوبی دارد یا به خوبی شهرت دارد، اما این هم سود و زیان این جهانی است و باز ارزشی ندارد. مرد حق در پی سود و زیان این دنیا نیست.



خواب آن نرگس فتان تو، بی چیزی نیست تاب آن زلف یریشان تو بی چیزی نیست
 از لبث شیر روان بود، که من می‌گفتم: این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست
 جان درازی تو بادا، که یقین می‌دانم در کمان، ناوکِ مژگان تو بی چیزی نیست
 مبتلا ای به غم محنت و اندوه فراق، ای دل! این ناله و افغان تو بی چیزی نیست
 دوش باد از سر کوهش به گلستان بگذشت ای گل! این جاک گریبان تو بی چیزی نیست
 درد عشق، ارچه دل از خلق نهان می‌دارد
 حافظ! این دیده گریان تو بی چیزی نیست

* یک غزل ساده عاشقانه است و گرفتاری ایهامی را که در ابیاتی از غزل‌های دیگر می‌بینیم، ندارد.
 ردیف این غزل - بی چیزی نیست - یعنی بی دلیل نیست، حکمتی در آن است.

۱- نرگس فتان چشم فریبنده معشوق است اما خواب چشم معشوق حالت خمارآلود چشم است که در نظر عاشق جلوه‌ی از زیبایی اوست (نگ: نرگس مست ۶:۱۱۸ و ۵:۳۰۵). چشم خواب‌آلود تو برای این است که مرا مفتون کند، و تاب زلف تو برای این است که چون کمند، دل عاشق را اسیر کنند.

۲- از لبث شیر روان بود، یعنی هنوز کودک بودی. من از همان روزها می‌دانستم که مرا - یا همه را - عاشق خود می‌کنی. وضع عادی نبود، آن شیرینی و لطف کردگی در گرد نمکدان دهان تو، از همان روزها دل می‌برد.

۳- جان درازی یعنی عمر بلند. ناوک تیر کوچک است و مژه معشوق یا نگاه او مثل تیری است که از کمان ابرو رها می‌شود و بر دل عاشق می‌نشیند. عمر تو دراز باد که من می‌دانم نگاه تو عاشقان را خواهد کشت.

۴- ای دل، در غزل خطاب عاشق به خود عاشق است. معنی بیت روشن است.

۵- مخاطب این بیت گل است، گل سرخ (۱:۹ و ۵:۵۱). دیشب یاد بوی خوش معشوق را با

خود آورد، و تو ای گل سرخ از رشک آن بوی خوش، گریبان خرد را دریده‌ای.
 ۶- در مصراع اول، فاعل جمله دل است. دل درد عشق را پنهان می‌کند و نمی‌گوید، اما چشم
 گریبان پوده از راز عاشق برمی‌گیرد. اشک غماز است (۳:۷۳-نگ: سرشکم آمد ر عییم بگفت روی
 بدروی، شکایت از که کنم؟ خانگی است غمازم ۸:۳۳۳).



جز آستانِ توام، در جهان پناهی نیست
 عدو، چو تیغ کشد، من سپر بسیندازم
 چرا ز کوی خرابیات روی پرتابم؟
 زمانه گر بزند آتشم به خرمنِ عمر
 غلام نرگسِ جَمّاشِ آن سَهی سرورم
 مباح در پی آزار و هرچه خواهی کن
 عنان کشیده رو، ای پادشاهِ کشورِ حُسن
 چنین که از همه سو، دامِ راه می بینم
 به از حمایتِ زلفش مرا پناهی نیست
 سر مرا به جز این در، حواله گاهی نیست
 که تیغ ما به جز از ناله پی و آهی نیست
 کز این بَهم، به جهان هیچ رسم و راهی نیست
 بگو: بسوز! که بر من به برگِ گاهی نیست
 که از شرابِ غرورش به کس نگاهی نیست
 که در شریعتِ ما غیر از این گناهی نیست
 که نیست بر سرِ راهی که دادخواهی نیست
 به از حمایتِ زلفش مرا پناهی نیست
 خزینۀ دل حافظ به زلف و خالِ مده
 که کارهای چنین، حدّ هر سیاهی نیست

* غزلی است عاشقانه که ابیات آن گاه دور از یکدیگر به نظر می آید و در یک حال و هوا نیست (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). اگر در جایی خوانده‌اید که اشاره به آستان تو و پادشاه کشور حسن - بیت‌های ۱ و ۷ - اشاره به کسی چون شاه شجاع و این غزل مدیحه است، حدس و گمانی بیش نیست.

- ۱- حواله گاه، یعنی جایی که برای کاری باید به آن مراجعه کرد، و در اینجا آستان خانه معشوق، یعنی تنها نقطه‌یی که عاشق به آن پناه می‌برد. بیت هشتم این معنی را تأیید می‌کند.
- ۲- عدو در این بیت نمی‌توان گفت که دقیقاً اشاره به کیست؟ رقیب عشقی حافظ؟ یا کسی که مراقب معشوق است و عاشق او را دشمن می‌داند؟ (نگ: رقیب ۵:۳۸) یا کسی که عاشقان را ملامت می‌کند، زاهد؟ هرکه هست، حافظ در برابر او مقاومتی نمی‌کند اما با ناله و آه سحرگاهی به جنگ او می‌رود، و از دست او به خدا می‌نالد.
- ۳- در این بیت عاشقی حافظ با رندی می‌آمیزد، و در کلام حافظ عاشقی و رندی، غالباً یکی است (نگ: توضیح ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷). عاشق رند به کوی خرابیات می‌رود، آنجا که زبان

دل او را می‌فهمند. خرابات پناهگاه روحی و معنوی رندان است که در آن کسی عاشق را ملامت نمی‌کند و از ریای زاهد و صوفی هم نشانی نیست. در مصراع دوم، از این بهم، یعنی بهتر از این برای من، و «م» ضمیر مفعولی است. رسم و راه یعنی شیوه زندگی رندان در خرابات.

۴- بر من به برگ‌کاهی نیست، یعنی در نظر من ارزشی ندارد. اگر مراعات وزن شعر نبود، باید آن را «بر من» می‌خواندیم. برای عاشق نوامید زندگی چه ارزشی دارد؟

۵- نرگس جمّاش یعنی چشم دلفریب. معشوق بلندبالای حافظ چنان مست زیبایی خویش است که به عاشقان نگاهی و توجهی ندارد (نگ: نرگس جمّاش شیخ شهر ۱۳۱: ۶).

۶- این بیت بیرون از حال و هوای این غزل به نظر می‌رسد اما باز سخن رندان و آزادگان است که در چشم آنها گناهی بزرگتر از آزار خلق نیست (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

۷- عنان کشیده، یعنی در حالی که سوارکار افسار مرکب را می‌کشد تا آن را از رفتن باز دارد، یا به طور کلی اختیار مرکب در دست اوست. عاشقان تو، همه جا بر سر راه تو منتظرند تا شاید به آنها توجهی بکنی.

۸- دام راه در اینجا می‌تواند به معنی فریب ریاکاران باشد یا فریب دل‌ریایان. حمایت زلف او یعنی عاشق او بودن، که دل در دام زلف او باشد. از دام‌های دیگر به این دام پناه می‌برم.

۹- دل عاشق گنج راز عشق را در خود دارد، اما عشق حافظ به زلف و خال - به ظواهر زیبایی معشوق - نیست (نگ: صید اهل نظر ۴: ۲ - نگ: خزانه ۳۳: ۶). خزانه‌داری این گنجینه را به هر معشوقی نمی‌توان سپرد. «هر سیاه» اشاره به رنگ زلف و خال معشوق است، و می‌دانیم که در خانه‌های بزرگان از روزگاران قدیم خدمتگزاران سیاه نیز بوده‌اند، و این که حافظ اشارتی بیش و کم تحقیرآمیز به آنها کرده باشد؟ پاسخ مثبت یا منفی ندارد. نمی‌توان حکم کرد (نگ: سیاه کم‌بها ۱۱۷: ۳).



بلبل، برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت
 و اندر آن برگ و نوا، خوش ناله‌های زار داشت
 گفتمش: در عین وصل این ناله و فریاد چیست؟
 گفت: ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت
 یار اگر ننشست با ما، نیست جای اعتراض
 پادشاهی کامران بود، از گدایی عار داشت
 در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما، با حسن دوست
 خرم آن کز نازنینان بختِ برخوردار داشت
 خیز تا بر کِلکِ آن نقاش جان‌افشان کنیم
 کاین همه نقشِ عجب در گردش پرگار داشت
 گر مرید راه عشقی، فکر بدنامی مکن
 شیخ صنعان خرقه رهنِ خانهٔ خمّار داشت
 وقتِ آن شیرین قلندر خوش، که در اطوارِ سهر
 ذکرِ تسبیحِ مَلک در حلقهٔ زُنار داشت
 چشم حافظ زیر بامِ تصرّ آن حسوری سرشت
 شیوهٔ جَنّاتِ تجرّی تَعْتَهَا الْآنهار داشت

* غزلی است عارفانه، و در آن سخن از محبوبِ ازل و ابد است که با عاشقان بيشمارش همدم و
 همنشین نمی‌شود و از گردش پرگار آفرینش او «این همه نقش حجب» پدید می‌آید (نگ: ساقی به چند
 رنگ، می اندر پیاله ریخت - ۴:۳۰).

۱- این بلبل حافظ است یا هر رهروی که از عالم معنا سخنی دارد اما فقط برگ گلی - اندک
 سخنی - در منقار اوست. برگ و نوا یعنی لوازم و امکان. او با همین آشنایی اندک، ناله‌های

عاشقانه سر می‌دهد و اگرچه زار می‌نالد، خوش می‌نالد، چرا؟ که غم عشق هم برای او شیرین و دلنشین است (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲).

۲- در بیت دوّم، حافظ از این عاشق - که خود او یا دیگری می‌تواند باشد - می‌پرسد که تو با معشوق پیوند داری، پس این همه ناله و فریاد برای چیست؟ و پاسخ مصراع دوّم حکایت از آن دارد که هنوز وصالی دست نداده، و تنها جلوه‌ی از معشوق است که لیلی عاشق را به ناله واداشته است. بیت سوّم همین معنی را دنبال می‌کند:

۳- محبوب ازل و ابد، فراتر از آن است که همدم این عاشقان شود، جای اعتراض هم نیست (نگ: ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است - ۴:۲). گدا در کلام حافظ عاشقی است که شایستگی قبول در نزد معشوق ندارد (۹:۳۳ و ۴:۶۱).

۴- ناز ما، یعنی ناز کشیدن ما، و در اینجا ناز هم به معنی نیاز است که در هر حال در برابر جمال معشوق به حساب نمی‌آید و در او اثر نمی‌کند. در مصراع دوّم مطلب کلی است و تفسیر عرفانی ندارد: خوشا به حال کسی که معشوق به او عنایتی دارد. و نیاز و ناز او با حسن دوست در می‌گیرد.

۵- نقّاش در این بیت پروردگار، و این همه نقش عجب، مظاهر و جلوه‌های آفرینش اوست. پرگار هم - جز ابزاری که در هندسه برای ترسیم دایره به کار می‌بریم - به معنی فلک، مدار هستی، سامان و نظم، و نیز به معنی قضا و قدر است (۶:۱۴۰). بر کلک او جان افشان کنیم، یعنی خود را در راه آن فدا کنیم. جلوه‌های قدرت آفرینش چنان زیبا و گوناگون است که برای درک آن باید جان فدا کرد. این بیت را، بعضی از حافظ‌پژوهان اشاره به فناء در حق دانسته‌اند اما نه! فقط ستایش قدرت پروردگار است (نگ: قلم صنع ۱۰۵:۳، کلک مشاطه صنع ۱۴۴:۷ و کلک خیال‌انگیز ۱۶۱:۴).

۶- گر مرید راه عشقی، یعنی اگر به راستی عاشقی. عاشق از ملامت دیگران بیم ندارد (نگ: در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند - ۷:۵). شیخ صنعان در منطق‌الطیّر عطار، عارف یا زاهد وارسته‌یی است که خوابی می‌بیند، به روم سفر می‌کند، عاشق دختری ترسا می‌شود و در راه عشق او زهد و پارسایی را کنار می‌گذارد، و سرانجام بار دیگر به راه صلاح و تقوی بازمی‌گردد و معشوق ترسای او نیز پیرو او می‌شود، و این روزگار عاشقی، برای او و مریدانش تجربه دیگری در سیر الی‌الله است (نگ: یادداشت غزل ۱۰). خرقه رهن خانه خمار داشت، یعنی خرقه‌اش را گرو گذاشت تا به او می‌بدهند، و در قصه منطق‌الطیّر، شیخ صنعان چنین کاری نکرده است. این خود حافظ است که خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی (۱:۴۹۰). معنی مصراع دوّم این است که شیخ صنعان در راه عشق از همه چیز گذشت و قداست روحانی خود را نیز فدا کرد.

۷- قلندر، رند آزاده‌یی است که در راه عشق فکر بدنامی نمی‌کند (نگ: شرح ۷:۶۶ و ۲:۳۷۳). در این بیت، آن شیرین قلندر - آن رند آزاده‌یی که به عشق دل خوش است - می‌تواند اشاره به شیخ صنعان در بیت پیش باشد، یا به هر رند آگاه و صاحب‌دلی که در ظاهر شایسته ملامت است و در درون با فرشتگان در ستایش پروردگار همراه است. زُنَّار کلمه یونانی به معنی کمربند است؛ به کمربند خاص زردشتیان - گستی - نیز اطلاق شده، و در قرون اول اسلامی نیز ترسایان اهل ذمه را مجبور کرده بودند که کمربندی خاص ببندند تا در کوچه و بازار از مسلمانان متمایز باشند. در ادب صوفیانه فارسی این کلمه نشانه مسلمان نبودن است، و قلندران که مراعات ظواهر شرع را نمی‌کرده‌اند، در نظر عوام مانند گبر و ترسا بوده‌اند. حافظ با برداشت از این مفهوم جاری در زبان مردم، می‌گوید: آن شیرین قلندر، شیخ صنعان یا هر کس دیگر، اگر چه در ظاهر چون گبر و ترسا بود، اما زبان دل او در ستایش حق بود. اطرار سیر، یعنی مراتب تکامل روح در سیر الی الله، که در منابع صوفیه هفت مرحله است و آن را اطوار سبعة یا لطایف سبعة می‌گویند. در این هفت مرحله، سالک مراتب طبع، نفس، دل، روح، سیر، خفی، و اخفی را طی می‌کند و به درک اسرار حق نائل می‌شود، و این شیرین قلندر، اگر چه به ظاهر چون گبر و ترساست، آن مراتب را پیموده است، یا می‌پیماید.

۸- آن حوری سرشت یعنی آن که زیبایی چون زیباییان بهشت بود (۱:۷۹) و در حال و هوای این غزل، نظر به محبوب ازل است و قصر او عالمی فراتر از این هستی خاکی است که حافظ یا هر رهرو راستین از شوق درک آن عالم اشک می‌ریزد. اشک حافظ مانند نه‌هایی است که در پای خانه‌های بهشت جریان دارد، و جَنَاتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ (باغ‌هایی که در آنها نه‌ها جاری است) توصیف باغ‌های بهشت است، مضمونی که بیش از ده بار در قرآن با همین تعبیر آمده، و در این بیت اشاره به آیه خاصی نیست.



دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
 یارب! مگیرش، ارچه دل چون کبوترم
 بر من جفا ز بخت من آمد، وگر نه یار
 با این همه، هر آن که نه خواری کشید از او
 ساقی! بیار پاده و با مختسب بگو:
 هر راهرو که ره به حریم درش نبرد
 بشکست عهد، وز غم ما هیچ غم نداشت
 افکند و کشت، و عزت صید حرم نداشت
 هاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
 هر جا که رنت، هیچ گشتش محترم نداشت
 «انکار ما مکن، که چنین جام جم نداشت»
 مسکین برید وادی، و ره در حرم نداشت
 حافظ! پیر تو گوی فصاحت، که مدعی
 هیچش هنر نبود، و خیر نیز هم نداشت

* غزلی عاشقانه‌یی است که در بیت پنجم، زبان و بیان آن رندانه می‌شود، و در بیت آخر، حافظ به مقابله با کسانی برمی‌خیزد که فصاحت کلام او را نمی‌فهمند.

- ۱- سر چیزی داشتن یعنی تصمیم داشتن برای انجام آن کار. معنی بیت روشن است.
- ۲- مگیرش، یعنی گرفتارش نکن، انتقام مرا نگیر. عزت صید حرم، اشاره به این اعتقاد است که مطابق آیه ۹۵ سوره مائده، در ایام حج، کسی که در احرام باشد، پرندگان درون حرم را نباید صید کند (و مفسران این معنی را، گاه به همه مکان‌های مقدس تعمیم داده‌اند). در اینجا کبوتر حرم دل حافظ، و حرم کوی معشوق است.
- ۳- این بیت با مطلع غزل تضاد کامل دارد، و حافظ انکار می‌کند که یار «سر جور و ستم داشته است». «رسم لطف و طریق کرم» یعنی این که مهربانی و بزرگواری شیوه همیشگی او بوده، و با جور و ستم او که در مطلع غزل با تأکید گفته می‌شود، جور نمی‌آید، و این از آن مواردی نیست که می‌گوییم آیات مستقل است (نگ: ص ۵۲).
- ۴- هرکس از او خواری کشید، پیش همه عزیز می‌شود. این معنی هم در صورتی که این بیت چهارم را هارفانه تفسیر کنیم، می‌تواند توجیهی داشته باشد، که باز با این مفهوم قرآن که عزت و

ذلت به اراده مطلق پروردگار است، تناقض پیدا می‌کند (نگ: آیه ۲۶ سوره آل عمران).
 ۵- این بیت پنجم خارج از حال و هوای عاشقانه غزل، و یک بیت رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). محتسب - داروغه، پاسبان شب - در مواردی اشاره به امیر مبارزالدین محمد است (نگ: ص ۲۳) و در این بیت روی سخن می‌تواند به او یا به هر داروغه‌یی باشد. جام می در کلام رندانه حافظ با رازدانی و دل‌آگاهی رندان مربوط است و جام‌جم نیز در اینجا اشاره به جلال و شکوه بارگاه جمشید، و مفهومی است جز آن ساغری که با «گل کوزه‌گران» ساخته می‌شود (۷:۴۵۰). حافظ در مقابله با محتسب و داروغه، جام باده رندان را از جام‌جم هم برتر می‌شمارد. چرا؟ که «راز درون پرده» را رندان مست می‌دانند (۷:۲ و ۴:۲۷۴) و جام رندان نیز اشاره به دل‌آگاه آنهاست (نگ: بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸).

۶- این بیت ممکن است در حال و هوای عاشقانه غزل تفسیر شود، و حرم و حریم کوی معشوق باشد، یا آن را جدا از آیات دیگر، عارفانه تفسیر کنیم که رهرو راه حق باید به لطایف سیر و سلوک آشنا باشد تا راهی به معرفت حق پیدا کند و عنایت محبوب ازل و ابد او را بپذیرد. وادی زمین پست میان دو کوه است، دره. دور نیست که حافظ وادی را به جای بادیه به کار برده باشد که ریگزار عربستان و گذرگاه مسافران مگه بوده است.

۷- این بیت نه عاشقانه است، نه عارفانه و نه رندانه. حافظ با آن مدعی که ارزش شعر حافظ را نمی‌فهمد یا قبول نمی‌کند، مقابله دارد (۱۰:۳۳). گوی فصاحت بردن یعنی بهتر از همه شعر گفتن، و مدعی که خود هنری ندارد و از بی‌هنوی خود نیز بی‌خبر است، نمی‌پذیرد که حافظ از همه بهتر شعر می‌گوید.

۷۹

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت من و شرابِ فرح‌بخش و یار حورسرسشت
 گدا چرا نزند لافِ سلطنت امروز؟ که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت
 چمن حکایتِ اردیبهشت می‌گوید نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت
 به می عمارتِ دل کن، که این جهان خراب بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
 و فامجوی ز دشمن، که پرتوی ندهد چو شمع صومعه افروزی از چراغِ کنشت
 مکن به‌نامه سیاهی ملامتِ من مست که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
 که گرچه غرق گناه است، می‌رود به بهشت

* غزلی است رندانه که در آن حافظ از شراب فرح‌بخش سخن می‌گوید، و این که در این جهان خراب، دل را به می باید شاد کرد، و آنها که این رندی را ملامت می‌کنند، نمی‌دانند که تقدیر با زهد آنها چه خواهد کرد. این را هم می‌دانیم که تظاهر به می‌خواری در کلام حافظ، بیشتر سلاح مبارزه با ریاکاران است (نگ: ص ۱۷ و ۱۸). مضامین و تعبیرهای این غزل بیشتر یادآور رباعیات حکیم نیشابور عمر خیام است.

۱- در مصراع دوم حرف «و» معنی ملازمت و همراهی دارد و معنی سخن حافظ این است که من در این موسم بهار به می و معشوق می‌پردازم و نه به چیز دیگر. یار حورسرسشت یعنی معشوقی که مانند زیبایان بهشتی است (نگ: حور ۷۷:۸ و ۱۲۵:۲ و ۱۸۴:۵).

۲- سایه ابر و لب کشت، یعنی هوای ابری و کنار مزرعه و سبزه‌زار را حافظ دوست می‌دارد (نگ: ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی ۲۸۵:۱) و در چنان فضایی اگر باده فرح‌بخش و یار حورسرسشت هم باشد، حافظ خود را پادشاه می‌بیند. گدا در این بیت مترادف با رند است (نگ: من گدا ۲۲۴:۷).

۳- چمن در کلام حافظ یعنی باغ (۲:۹ و ۴:۲۱). سبزی و خرّمی باغ، انگار حرف می‌زند و می‌گوید: ماه اردیبهشت است، شاد باید بود. در مصراع دوم، نقد همان باده فرح‌بخش است، و

نسیه باده‌یی که در بهشت به مؤمنان وعده داده‌اند (آیه ۱۵ سوره محمد). عاقل هم در اینجا یعنی واقع‌بین، نه آن عاقلی که رند و عاشق را ملامت می‌کند (نگ: حاشاکه من به موسم گل ترک می‌کنم. من لاف عقل می‌زنم، این کار کی کنم؟ ۱:۳۵۱).

۴- عمارت دل یعنی آسوده کردن دل از غصه و نگرانی. در مصراع دوم منظور این است که عمر کوتاه است و این جهان خراب ما را خواهد کشت، پس از این فرصت کوتاه باید بهره گرفت و شاد باید بود.

۵- دشمن همان جهان خراب است که می‌خواهد از خاک ما خشت بسازد. دشمن اگر به ظاهر دوستی کند، به وفای او امید نباید داشت. صومعه عبادت‌گاه زاهدان است و کنشت معبد یهودان، و در ذهنتیت جامعه مسلمان، کنشت جای عبادت صادقانه نیست، و اگر به یاری جهودان شمع صومعه را روشن کنند، عبادت در آن صومعه نیز مقبول درگاه حق نخواهد بود. امید بستن به زندگی این جهان مانند عبادت و زهد در نور چراغ یهودان است!

۶- نامه سیاهی، یعنی گناهکاری، که نامه اعمال ما را سیاه می‌کند. حافظ در برابر آنها که به عبادت خود مغرورند می‌گوید: نمی‌دانیم که داوری پروردگار در آن جهان چگونه خواهد بود؟ (نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد ۳:۱۵۸- نیز نگ: ۵:۳۵۱ و ۴:۲۷۷).

۷- این بیت خالی از طنز نیست. مخاطب همان ملامت‌گر بیت قبل است که اگر حافظ بمیرد، به تشییع جنازه او نخواهد رفت، و حافظ می‌خواهد بگوید که اگر تو خود را اهل بهشت می‌دانی، ما هم آنجا با تو خواهیم بود.



عیبِ رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت!
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
 من اگر نیکم و گر بد، تو پرو خود را باش
 هرکسی آن درود عاقبت کسار، که کشت
 همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست
 همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت
 سر تسلیم من، و خشتِ در می‌کده‌ها
 مدعی گر نکند فهم سخن، گو: سر و خشت!
 ناامیدم مکن از سابقه لطفِ ازل
 تو پس پرده چه دانی که خوب است و که زشت؟
 نه من از پرده تقوی به در افتادم و بس
 پدرم نیز بهشتِ ابد از دست بهشت
 حافظا! روز اجل گر به کشف آری جامی
 یکسر از کوی خرابات برتندت به بهشت

* یکی دیگر از غزل‌های رندان حافظ را پیش چشم داریم و باز جان کلام حافظ این است که پس پرده چه دانی که خوب است و که زشت؟ به زهد و عبادت خود نمی‌توان امیدوار بود.

۱- زاهد پاکیزه سرشت تعبیری طنزآمیز است (نگ: شیخ پاک دامن ۵: ۱۳ و زاهد عالی مقام ۷: ۲) در نظر حافظ، زاهدی که دیگران و خاصه عاشقان را ملامت می‌کند، متظاهر و ریاکار است (نگ: ص ۲۰) معنی مصراع دوم یادآور آیه ۱۵ سوره اسری است: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى.
 ۲- خود را باش یعنی به فکر خود باش. در تفسیر این بیت نوشته‌اند که ترجمه سخنی منسوب به مرلا علی است: مَنْ نَظَرَ فِي غُيُوبِ نَفْسِهِ، اِشْتَعَلَ عَنِ غُيُوبِ غَيْرِهِ، اَمَّا عَرَبِيّ اَيْن

عبارت باید محصول ولایت خودمان باشد. مضمون بیت حافظ هم می‌تواند بر ذهن و زبان هرکسی بیاید و نیازی به مرجع بالاتر نیست. مصراع دوم این بیت به صورت ضرب‌المثل در زبان ما به‌کار رفته است و پیش از حافظ هم از حکیم طوس می‌شنویم: نگر تا چه کاری، همان پدروی.

۳- همه کس طالب یارند، یک معنی کلی دارد که هرکسی بسته به درک و مرتبه کمال خود در پی آرزویی است، اما یار را به معنی محبوب ازل و ابد نیز می‌توان گرفت و گفت: پیروان همه مذاهب و طریقه‌ها، به‌راه و رسم خاص خود در طلب وصال حق‌اند، و در این صورت، مست اشاره به حافظ و رندان دیگر است و هشیار - بیش و کم با طنز - اشاره به همان زاهد پاکیزه سرشت، کنشت معبد بهود است و در نظر زاهد ظاهرپرست (۱:۷۱) معبد و عبادت یهود ارجی ندارد اما برای آزادگانی چون حافظ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست (۳:۶۳).

۴- معنی مصراع اول این است که من از مسجد و صومعه و کنشت، از همه روی می‌گردانم و به درگاه می‌کده پناه می‌برم و خشت در می‌کده‌ها را بالین خود می‌کنم، و البته می‌کده عالم رندان و آزادگان است و گدایی در میخانه طرفه اکسیری است (۴:۱۴۳). مدعی در اینجا همان زاهد پاکیزه سرشت است و کسانی که چون او منکر رندی حافظ‌اند. او نمی‌فهمد گرایش به می‌کده و می در کلام حافظ چیست؟ چون نمی‌فهمد، به او بگو: «سر و خشت»، و این دو کلمه معنی دیگری دارد: اگر نمی‌فهمی، سرت را به سنگ بکوب. با تو حرف زدن فایده ندارد.

۵- لطف ازل، عنایتی است که پروردگار پیش از این خلقت مادی به آفریدگان ابراز کرده، و انسان را چنان آفریده که شایسته درک اسرار حق باشد (نگ: توضیح ۲:۱۶ و ۱:۲۴ و ۷:۲۵ و ۳:۱۸۴) و رهرو راستین راه حق، با این سابقه به وصال حق امیدوار است (گفت با این همه از سابقه نوید مشو - ۳:۴۰۷). در مصراع دوم باز جان کلام این است که معلوم نیست که این زاهد پاکیزه سرشت نزد خدا عزیزتر از ما باشد (۸:۱۱).

۶- تقوی در اینجا آن‌گونه پرهیزگاری است که زاهد مدعی آن است، دین‌داری با معیار اهل ظاهر. اگر معیار این باشد، نه تنها حافظ، آدم ابوالبشر هم میوه ممنوع یا گندم را خورد و از بهشت رانده شد (۶:۷ و ۳:۳۱۷ و ۶:۳۴۰) اما تقوای رندان و آزادگان، قلبی و باطنی است و با این معیارها سنجیده نمی‌شود.

۷- مضمون این بیت از شوخی‌های رندانه حافظ است و معنی بیت روشن است. حافظ به لطف و بخشایش پروردگار امیدوار است و به طنز می‌گوید: که مستان عشق حق را، یکسر از کوی خرابات به بهشت می‌بوند (نگ: بیاله بر کفم بند تا... - ۵:۲۶۶).



صبحدم، مرغ چمن با گلِ نوخاسته گفت:
 ناز کم کن، که در این باغ بسی چون تو شکفت
 گل بختدید که: از راست نرنجیم، ولی
 هیچ عاشق سخنِ سخت به معشوق نگفت
 گر طمع داری از آن جامِ مرصع می لعل
 ای بسا دُر که به نرگِ مژدهات باید سُفت
 تا ابد، بوی محبت به مشامش نرسد
 هر که خاکِ در میخانه به رخساره نرُفت
 در گلستانِ ارم دوش، چون از لطف هوا
 زلفِ سنبل به نسیمِ سحری می آشفته،
 گفتم: ای مسندِ جم! جامِ جهان بینت کو؟
 گفت: افسوس که آن دولتِ بیدار بخُفت
 سخن عشق ته آن است که آید به زبان
 ساقیا! می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
 اشک حافظ، خرد و صبر به دریا انداخت
 چه کند؟ سوز غم عشق نیازست نهفت

* غزلی است که با تمثیلی عاشقانه آغاز می شود، اما حال و هوای آن و مضمون و تعبیرهای بیشتر ابیات تفسیر عارفانه می پذیرد (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- مرغ چمن بلبل است و می دانیم چمن در شعر حافظ به معنی باغ است. معنی بیت روشن است.

۲- راست یعنی سخن راست، حرف درست. سخن سخت یعنی حرف تند، تحقیر، سرزنش

یا گله‌گزاری (نگ: سخن‌های سخت ۵:۲۹۱).

۳- از این بیت زیان غزل عارفانه می‌شود. جام مرصع یعنی جام باده جواهرنشان و گرانها، که در عالم واقع چنین چیزی در خانه و زندگی درویشان و رندان نیست. و جام مرصع باید تعبیری برای جام باده عالم معنا و درک اسرار حق باشد. در مصراع دوم، دُر، دانه‌های اشک است که وقتی از نوک مژه می‌چکد، مثل این است که دانه‌های مروارید را به رشته کشیده‌اند و حالا دارد از آن رشته جدا می‌شود و می‌افتد. دُر سفتن یعنی به رشته کشیدن مروارید. معنی بیت این است که برای درک اسرار آن جهان یا برای وصال حق باید رنج‌های آن راه را بپذیری، که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها (۱:۱).

۴- محبت هم در ابتجا محبت میان پروردگار و بندگان است - یَجِئُهُمْ وَ یُجِیْبُونَهُ، آیه ۵۴ سوره مائده - و میخانه هم عالم معناست (نگ: میکده عشق ۲:۱۴۱) و خاک در میخانه را به رخساره زُفتن یعنی روی به درگاه حق آوردن در کمال صدق و خلوص (نگ: توضیح ۴:۸۰). چنین کسی بوی محبت پروردگار را می‌تواند با شامه باطن خورد درک کند (نگ: شام، ۲:۴۳).

۵ و ۶- این که گلستان ارم در این بیت همین باغ ارم شیراز است؟ یا گردش‌گاهی بوده که شاه شجاع ساخته؟ یا معنی عام باغ و گردش‌گاه دارد؟ سؤال‌هایی است که جواب قطعی ندارد. در بهار شیراز همه جا گلستان ارم است. سنبل در کلام حافظ آن گل پیازی رنگارنگی نیست که ما بر سفره هفت‌سین می‌گذاریم. گلی است رشته‌رشته و شبیه زلف که رنگی تیره نزدیک به سیاه دارد و در جنوب ایران و در سرزمین هند می‌روید. در بیت ششم، مسند جم یعنی تخت فرمانروایی جمشید، که می‌تواند سرزمین فارس پایتخت جمشید باشد، یا جم را به معنی سلیمان بگیریم و مسند او همان باد یا نسیم، و خوانده‌ایم که باد به فرمان سلیمان تخت او را به هر جا می‌برد (آیه ۸۱ سوره انبیاء) در مقدمه‌های کتاب هم خوانده‌ایم که میان اسطوره‌های جمشید و سلیمان و جام جم و جام کیخسرو و خاتم سلیمان در کلام حافظ و شعرای دیگر آمیختگی بسیار است (نگ: توضیح ۶:۳۱ و ۴:۴۷ و ص ۵۰ تا ۵۲). معنی دو بیت این است که دیشب به نسیم سحری گفتم: ای مرکب سلیمان (یا جمشید)! بر این تخت‌گاه تو جامی هم باید باشد. گفت: دیگر از آن شکوه و جلال خبری نیست. جام جهان‌بین در اسطوره‌های ما جام کیخسرو است که در کلام حافظ بیشتر جام‌جم شده، و در مواردی تجلی‌گاه اسرار غیب و نیز دل آگاه مرد حق است. این بیت ششم راه کسانی اشاره به عزل و قتل شاه شیخ ابواسحاق انجو دانسته‌اند، و این هم فقط یک حدس است. ۷- بازگشتی است به معانی عارفانه در کلام حافظ، و این که عشق انسان به عالم غیب و بیان اسرار حق با الفاظ و کلمات عادی زبان توصیف نمی‌پذیرد (هرچه گویم عشقی را شرح و بیان /

چون به عشق آیم، خجل باشم از آن - مثنوی ۱: ۱۱۲). حافظ با پناه بردن به ساقی و می، می‌خواهد از این گفت و شنید بی‌نتیجه رها شود.

۸- به دریا انداختن یعنی از میان بردن، بر باد دادن. اشک در غزل فارسی راز عاشق را از پرده بیرون می‌اندازد و عاشقی که بگیرد، راز عشق او را همه می‌دانند (نگ: اشک غماز من ۳: ۷۳) و دیگر خرد و صبر از او انتظار نمی‌توان داشت.

آن تُرکِ پری چهره که دوش از بر ما رفت
تا رفت مرا از نظر، آن چشم جهان‌بین
بر شمع نرفت از گذر آتش دل، دوش
دور از رخ تو، دم به دم از گوشه چشم
از پای فتادیم، چو آمد غم هجران
دل گفت: وصالش به دعا باز توان یافت
إحرام چه بندیم؟ چو آن قبله نه اینجاست
دی گفت طیب از سر حسرت، چو مرا دید:

ای دوست! به پرسیدن حافظ قدمی نه
ز آن پیش که گویند که: از دار فنا رفت

* زبان و تعبیرهای این غزل، عاشقانه است، و نوشته‌اند که این مرثیه‌ی برای شاه شیخ ابواسحاق اینجوست، و باز باید این هم حدس و گمان مضران باشد. شاه شیخ ابواسحاق چندان پری‌چهره هم نبوده، و اگر این شعر در رثاء او بود، در بیت آخر، حافظ از آن مرحوم نمی‌خواست که به دیدنش بیاید!

۱- می‌دانیم که تُرک در غزل فارسی از سیصد سال پیش از حافظ به معنی معشوق به‌کار می‌رفته است (۱:۳). راه خطا یعنی راه جدایی و بریدن از عاشق، و نامهربانی. برای عاشق راه درست این است که معشوق با او مهربان باشد. کاربرد خطا - به جای ختا، ترکستان - با تُرک در مصراع اول هم مناسبتی دارد.

۲- چشم جهان‌بین در این غزل عاشقانه، معنی و تفسیر عرفانی ندارد (نگه: توضیح ۲:۵۲). معشوق برای عاشق مثل چشم عزیز است، از دیده چه‌ها رفت، یعنی چه اشک‌هایی که ریختیم.
۳- دودی که از سوز جگر ما - از غصه فراق - از سر ما رفت، یعنی آه سوزناک یا ناله ما. شمع از گذر آتش دل، یعنی از شعله‌اش دود از سرش برمی‌خاست، اما دودِ او ما بسیار پیش از آن بود.

۴- دور از رخ تو، به دور معنی در کلام حافظ به کار می‌رود: دور از جان تو، یا در فراق تو. در اینجا معنی دوم مناسب‌تر است (نگ: توضیح ۲:۳۹ و ۵). در فراق تو هر لحظه از چشم من سیل اشک سرازیر می‌شود و طوفان برمی‌خیزد. در این بیت، آمدن و رفتن، هر دو تقریباً به یک معنی - اتفاق افتادن - به کار رفته است.

۵- معنی بیت روشن است. دوا در اینجا خود معشوق و وصال اوست (نگ: گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا - ۵:۹۲).

۶- معنی بیت روشن است، و در مصراع دوم منظور این است که دعا هیچ اثری نداشت.
۷- در این بیت جان کلام این است که با فراق کاری نمی‌توان کرد، اما حافظ با آوردن مراعات نظیری از واژگان آداب حج این معنی ساده را پیچیده کرده است. إحرام دو نکه پارچه نادرخته است که در مراسم حج تن زایر را می‌پوشانند. مروه و صفا دو کوه است که حاجیان باید فاصله آن دو را هفت بار با دویدن طی کنند و سعی بین صفا و مروه همین است. آن ترک پری چهره رفته است و آمادگی برای دیدار او یا سعی برای به دست آوردن دل او فایده ندارد. در مصراع دوم صفا به معنی لفظی نیز هست، که میان ما و او دیگر صفایی نمانده است (نگ: بیت ازل: از راه خطا رفت).

۸- باز معنی ساده بیت این است: طبیب با حسرت گفت که درد تو درمان ندارد. درمان معشوق است و او در دسترس نیست. اما قانون کتاب طب ابن سیناست و شفا کتاب عظیم او در فلسفه، و حافظ با این دو اسم خاص یک ترکیب اضافی عام ساخته: قانون شفا یعنی طریقه شفا دادن بیمار. معنی بیت این است که با روش‌های درمانی طبیبان، درد هجران دوا نمی‌شود. (نگ: طبیب راه‌نشین درد عشق شناسد ۵:۴۷۱).



گر ز دستِ زلفِ مُشکینت خطایی رفت، رفت
 ور ز هندوی شما، بر ما جفایی رفت، رفت
 برق عشق، از خرمنِ پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت
 چورِ شاهِ کامران، گر بر گدایی رفت، رفت
 در طریقت، رنجش خاطر نباشد، می بیار
 هر کدورت را که بینی، چون صفایی رفت، رفت
 عشق بازی را تحلل باید، ای دلی پای دار
 گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت
 گر دلی از غمزه دلدار باری بُرد، بُرد
 ور میان جان و جانان ماجرای رفت، رفت
 از سخن‌چینان، مساللت‌ها پدید آمد، ولی
 گر میان همنشینان ناسزایی رفت، رفت
 عیبِ حافظ، گو: مکن واعظ، که رفت از خانقاه
 پای آزادی چه بندی؟ گر به جایی رفت، رفت

* غزلی است که چندان هم غزل نیست، و بیشتر حسب حالی است که در آن، گویی حافظ در روزگار فراق با خود سخن می‌گوید. زبان و تعبیرها هم گاه صوفیانه می‌شود و یکدست نیست.

۱- زلفِ مُشکین زلف سیاه است یا زلفی که بوی مشک دارد، و خطای آن این است که دل عاشق را می‌ریاید اگرچه عاشق این را از جان و دل می‌خواهد. میان خطا - یا ختا، ترکستان - و مُشک نیز مناسبتی هست. هندو یعنی سیاه و باز در اینجا خال رخ معشوق است (نگ: خال هندو ۱:۳ و ۳:۹۵) و جفای این هندو مانند خطای زلفِ مُشکین، همان دل بردن است. تکرار «رفت» در ردیف غزل، بیشتر به این معنی است که اگر چنین کاری اُتفاق افتاده، باشد، چه می‌توان کرد؟

۲- پشمینه‌پوش یعنی درویش، یا صوفی (نگ: توضیح ۱:۷ و ۶:۲۵۷) و در اینجا حافظ به خود اشاره می‌کند؛ و خرمین این صوفی - که می‌دانیم صوفی خانقاهی نیست (ص ۱۶ تا ۲۰) - حاصل عمری عبادت و تقوای اوست که عشق آن را سوخته و بر باد داده است. شاه کامران اشاره به معشوق است که خود کامران است و عاشق را ناکام می‌گذارد (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۳:۲۳) و گدا عاشقی است که معشوق او را لایق خود نمی‌داند (۴:۶۱).

۳- در طریقت یعنی در سلوک صوفیانه، اما در حال و هوای این غزل معنای دیگری دارد: میان ما رندان و آزادگان (نگ: خرابات طریقت ۳:۱۰). چون صفایی رفت، یعنی وقتی که کدورت به صلح و صفا بدل شد. در این بیت «رفت» به دو معنای متفاوت به کار رفته است: چون صفا برقرار شد، کدورت از میان رفت.

۴- معنی بیت روشن است و شاید مصراع دوم توضیح بخواند که اگر دلتنگی بود، بود و دیگر نیست، و اگر خطایی پیش آمد، پیش آمد و تمام شد. حرف آن را نباید زد.

۵- غمزه، ناز و عشوه معشوق است، و در غزل فارسی به تیری تشبیه می‌شود که بر دل عاشق می‌نشیند. در مصراع دوم ماجرا به معنی جز و بحث و گفتگوست، و در اینجا اصطلاح صوفیانه نیست (نگ: شرح ماجرا در ۷:۱۷).

۶- مصراع اول را به دو صورت می‌توان معنی کرد که هر دو صورت به هم نزدیک است: ملالت و دلتنگی را سخن چینان به وجود می‌آورند، یا اگر «جان و جانان» ملالتی دارند از یکدیگر ندارند، از سخن چینان رنجیده، ناظرند. همنشینان یعنی دوستان، یا همان عاشق و معشوق، که اگر کار ناسزایی از آنها سرزد، تمام شد و رفت.

۷- واعظ در این بیت کلمه غریبه‌بی است و نسخه‌های معتبر دیوان هم همه مطابق متن است، و با توجه به کلمه خانقاه در همین بیت، باید واعظ شیخ خانقاه باشد که مریدان را موعظه می‌کند. حافظ در خانقاه و تربیت خانقاه، کمال مطلوب خود را نیافته و رفته است. «آزادی» را با یاء وحدت باید خواند. حافظ یک فرد آزاد است، پای او را نمی‌توان بست، به هر جا دلش بخواهد می‌رود.



ساقی بیار باده، که ماه صیام رفت
 وقت عزیز رفت، بسیا تا قضا کنیم
 مستم کن، آن چنان که ندانم ز بیخودی
 بر بوی آن که جرعه جامت به ما رسد
 دل را که مرده بود، حیاتی به جان رسید
 زاهد غرور داشت، سلامت تپرد راه
 نقد دلی که بود مرا، صرف پاده شد
 در تاب توبه، چند توان سوخت همچو عود؟
 در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
 عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
 در عرصه خیال، که آمد؟ کدام رفت؟
 در مصطبه، دعای تو هر صبح و شام رفت
 تا بویی از نسیم می آش در مشام رفت
 رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
 قلب سیاه بود، از آن در حرام رفت
 می ده، که عمر در سر سودای خام رفت
 دیگر مکن نصیحت حافظ، که ره نیافت
 گم گشته بی که باده ناپش به کام رفت

* بار دیگر به غزلی می‌رسیم که در آن به پایان ماه روزه اشاره شده (۱:۱۸ و ۱:۱۳۱) و همیشه حافظ در چنین زمانی، ساقی را به بریایی بزم رندان فرامی‌خواند و می‌دانیم که در کلام حافظ می‌خورند گناهی است که مورد بخشایش پروردگار واقع می‌شود (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ - نگ: ۱:۲۸۴) و این غزل را در شمار غزل‌های رندانه حافظ باید گذاشت.

۱- ماه صیام ماه رمضان است، در ده یعنی بده (۱:۸). ناموس در لغت یعنی قانون، اما در ادب صوفیانه شهرت خوب یا شهرت طلبی است و مرادف با نام در همین بیت (۳:۸). موسم ناموس و نام، یعنی ماه رمضان که در آن همه می‌کوشیدند خود را پرهیزگار و دین‌دار بنمایند.
 ۲- وقت عزیز، یعنی روزهای عزیز ماه رمضان که برای مؤمن عزیز است، و برای رندی چون حافظ، با این که حرمت دارد، به هر حال عمری است که می‌گذرد و از دست می‌رود. قضا کردن یعنی انجام عبادتی که به هنگام انجام نشده، و ذ اینجا یعنی جبران کردن. در ماه رمضان به حرمت «وقت عزیز» می‌نخورده‌ایم، و حالا باید جبران کنیم. اما چه طور؟ بیت بعد را بخوانید:
 ۳- مرا چنان مست کن که خود را فراموش کنم، و نه تنها کسی را در اطراف نبینم، در خیال من

هم یاد کسی نیاید و نرود.

۴- بوی به معنی امید و آرزوست (۲:۱). مصطبه سگُو یا شاه‌نشین میخانه است و در اینجا معنی کلی تری دارد: محفل رندان (نگ: توضیح بیشتر در ۵:۶۴). در طول ماه رمضان، هر صبح و شام، به تو دعا می‌کردیم که به سلامت بیایی و باز جرعه‌یی از جام شراب تر بنوشیم.

۵- بوی شراب دلِ مردهٔ رندان را زنده می‌کند یعنی آنها را شاد می‌کند (شام، نگ: ۲:۴۳).

۶- در نظر حافظ، زهد و پرهیز زاهدان و سیر و سلوک صوفیان خانقاهی غالباً همراه با اعجاب و خودبینی است، و راز و نیاز شبانهٔ رندان در پیشگاه پروردگار پذیرفته‌تر از آن عبادتِ آمیخته به خودبینی است. زاهد مغرور همیشه نگران فردای خویش است و آرامش ندارد، و رند با نیاز و خلوص به آن آرامش می‌رسد. سلامت در اینجا به معنی آرامش خاطر است. دارالسلام بهشت موعود است. به دارالسلام رفت یعنی به آرامش و سلامت خاطر رسید. رند خدا را برای بهشت یا از بیم دوزخ عبادت نمی‌کند (تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن - ۳:۳۷۹).

۷- مضمون این بیت با بیت قبل مربوط است. در من رند، نه زهدی بود و نه ضروری. دل را به مستی خوش کردم. مصراع دوم خالی از طنز نیست. می‌گویید: باده حرام است؟ بله! این دلی هم که ما به باده دادیم، ظاهراً نقد و سگّه خالص بود، اما در نظر شیخ و زاهد سگّه خالص نبود. قلب سیاه بود. ما هم آن را به می فروش دادیم و باده گرفتیم. سگّه‌یی که عیار آن درست نباشد در برابر محک رسوا - و روسیاه - می‌شود. گویا در میان سرمایه‌داران و بازرگانان قدیم هم رسمی بوده است که شمش طلا را با دوده سیاه می‌کرده‌اند تا چشمگیر نباشد و از آسیب دزد در امان بماند (نگ: منوی ۴: ۲۱۷۳).

۸- تابِ توبه، یعنی فشار و رنجی که توبه‌کار باید تحمل کند و از آنچه آرزو دارد، دور بماند. به زیان ساده‌تر یعنی پشیمانی از توبه، و مصراع دوم هم این معنی را تأیید می‌کند: می‌ده که... و سودای خام همان آرزویی است که توبه‌کار و زاهد در پی آن‌اند (نگ: چون پیاله، دلم از توبه که کردم، بشکست - ۶:۱۷).

۹- روی سخن به زاهد و واعظ است. ره نیافت، فعل ماضی به معنی مضارع یا مستقبل است: ره نمی‌یابد، یا ره نخواهد یافت. فاعل فعل، گم‌گشته‌یی که... در مصراع دوم است. حافظ در چشم زاهد و واعظ، گمراهی است که باده نرشیده و از راه صلاح و تقوی به دور افتاده است. نصیحت هم فایده ندارد. این بیت هم طنزآمیز است.



شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
 گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود یار بریست، و به گردش نرسیدیم و برفت
 بس که ما فاتحه و جزر یمانی خواندیم وز پی اش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
 عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم، و برفت
 شد چمان در چمنِ حُسن و لطافت، لیکن در گلستانِ وصالش نچمیدیم و برفت
 همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
 گای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

* یک غزل ساده عاشقانه است. باید از آثار سالهای جوانی حافظ باشد.

۱- مصراع اول حکایت از آن دارد که وصالی دست نداده، و در مصراع دوم می گوید که دیدار هم مکرر نبوده است. روی مه پیکر یعنی چهره‌یی مانند ماه، اما در غزل فارسی عموماً ترکیب با کلمه پیکر برای تمام بدن به کار می رود نه برای یک جزء بدن، و روی مه پیکر ترکیب پخته‌یی نیست.

۲- نیک در اینجا یعنی کاملاً، بی نهایت.

۳- بس که، در اینجا یعنی چه بسیار! (این ترکیب در فارسی امروز به صورت اختصار از بس که» معنای متفاوتی دارد). حوز یمانی دعای سفر است و دعایی نیز در منابع شیعه نقل شده که پیامبر اسلام در هنگام سفری که مولا علی به دستور او رهسپار یمن برد، آن دعا را به او آموخت، و مؤمنانی هستند که آن دعا را در سفر و حضر همیشه با خود دارند (نگ: تعویذ ۸۶: ۸). سوره اخلاص همان سوره توحید است: قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ... و این سوره را نیز بسیاری از مؤمنان به هنگام سفر می خوانند و پشت سر مسافر فوت می کنند.

۴- عشره دادن یعنی فریب دادن. با توجه به این که معشوق در ابیات غزل، سوّم شخص است، در این مصراع هم «خواهد کرد» مناسب تر می آید. و در بعضی نسخه های قدیم - و نه

چندان معتبر - سوّم شخص است اما متن با معتبرترین نسخه‌ها مطابق است. در ضمن مصراع اوّل بیت با اندک تفاوت تکرار مصراع اوّل بیت ششم در غزل ۶۸ است که در آنجا مؤذنه دادند که بر ما گذری خواهی کرد» آمده. در مصراع دوّم، چنین عشوه خریدیم یعنی دیدی که چنین فریبی را باور کردیم؟ بدجوری گول خوردیم!

۵- چمان یعنی خرامان و در حال عبور، اما در چمن حسن و لطافت چمان شد، یعنی در باغ زیبایی و در میان همه زیباییان جلوه کرد. در گلستان وصالش نچمیدیم، یعنی به وصالش نرسیدیم (بیت ۱).

۶- در مصراع دوّم یک قید «حتی» باید به کلام اضافه کنیم تا معنی درست تفهیم شود: حتی فرصت وداع یا او را هم پیدا نکردیم.



ساقی! بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
 آن شمع سرگرفته، دگر چهره بر فروخت
 آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
 ز نهار از آن عبارت شیرین دلفریب
 کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
 و آن لطف کرد دوست، که دشمن، حذر گرفت
 گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت
 عیسی دمی خدا بفرستاد، و برگرفت
 چون تو در آمدی، پی کار دگر گرفت
 کوه نظر، ببین، که سخن مختصر گرفت
 حافظ! تو این سخن ز که آموختی؟ که بخت
 تعویذ کرد شعر تو را و پسه زر گرفت

* از غزل‌های شاد و عاشقانه حافظ است که در آن سخن از رصال معشوق، و در آغاز روی سخن با ساقی مجلس است. از بیت چهارم، معشوق خود مخاطب حافظ می‌شود. در خلال ابیات نیز، حافظ رند از اشاره‌ی به مفتی، و مقابله‌ی با آن کوه‌نظر که قصه عشق را نمی‌فهمد، غفلت نمی‌کند.

۱- معشوق می‌آید و پرده از رخ برمی‌گیرد، یعنی باز حافظ او را می‌تواند ببیند. خلوتیان، رندان و عاشقان‌اند و محفل آنها بدون ساقی رونقی ندارد (نگ: خلوتیان ۸۷:۲). چراغ آنها درگرفت، یعنی روشن شد. اما در اینجا حافظ با معشوق خلوتی دارد و دیدار اوست که چراغ این خلوت را روشن می‌کند.

۲- شمع پس از آن که مدتی می‌سوزد، باید قسمت سوخته فتیله‌اش را قیچی کنند تا بهتر نور بدهد. در لغز شمع منوچهری دامغانی می‌خوانیم: چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن. در اینجا شمع سرگرفته یعنی شمعی که نوک فتیله‌اش را چیده‌اند. این پیر سالخورده هم خود حافظ است که با دیدار دوست، مانند آن شمع سرگرفته، جوانی را از سر گرفته است (۳۳۶:۶).

۳- عشوه دادن یعنی فریب دادن (۴:۸۵). عشق چنان فریب دهنده است که مفتی احکام شرع

را هم از راه به در می‌کند. در مصراع دوم منظور این است که دشمن - رقیب یا کسی که عاشق را سرزنش می‌کود - با دیدن مهریانی معشوق، دید که مقابله با این عاشق یا ملامت او بی‌فایده است (نگ: رقیب ۵:۳۸ و ۲:۱۵۸).

۴- زنه‌ار در این بیت به معنی احتیاط و پرهیز نیست. معنی تحسین و اعجاب دارد. روی سخن با معشوق است. آن عبارت شیرین دلفریب، سخن محبت‌آمیزی است که معشوق گفته است. پسته تو یعنی دهان تنگ تر. آنچه گمتی آن قدر شیرین بود که انگار دهانت سخن را با پوششی از مواد شیرین پرشانده است.

۵- عیسی دم یعنی کسی که مانند عیسی نفس او مرده را زنده می‌کند (سوره آل عمران، آیه ۴۹- و ۶:۵۷) و در اینجا خود معشوق است: خدا تو را فرستاد که بار سنگین غم را از خاطر ما برداری.

۶- حسن فروختن یعنی زیبایی خود را جلوه دادن و به آن مغرور بودن (نگ: حسن‌فروشان ۲:۱۵۶) تا آنجا که کسی خود را از ماه و خورشید هم زیباتر بداند. تو چنان زیبایی که با حضور تو همه زیباییان که خود را زیباتر از ماه و خورشید می‌دانستند، از خودنمایی دست برداشتند.

۷- این قصه، قصه عشق است که آواز آن در تمام آسمانها می‌پیچد (نگ: صدای سخن عشق ۸:۱۷۸). ملامت‌گر هر که باشد، کوتاه‌نظر است و قصه عشق را نمی‌فهمد و آسان می‌گیرد. یا ارزش سخن حافظ را درک نمی‌کند.

۸- سخن حافظ سخنی نیست که در هر مدرسه‌ی بتوان آموخت. تعریف دعایی است که بر بازوی کسی می‌بندند تا از آسیب در امان بماند (نگ: حرز یمانی ۳:۸۵). خانواده‌های مرفه، دعای حفاظت را در قاب طلا می‌گرفته، بر بازو می‌بسته یا به گردن می‌آویخته‌اند. معنی بیت این است که شعر حافظ چنان اثری دارد که آن را بخت، در قاب طلا می‌گیرد و بر بازوی خود می‌بندد.



حُسنَت، به اَتْفاقِ مِلاحت، جهان گرفت
 آری، به اَتْفاق، جهان می‌توان گرفت
 افشایِ رازِ خلوتیانِ خواست کرد شمع
 شکیر خدا، که سر دلش در زبان گرفت
 زین آتش نهفته که در سینه من است
 خورشید، شعله‌یی است که در آسمان گرفت
 می‌خواست گل، که دم زند از رنگ و بوی دوست
 از غیبتِ صبا، تَفَش در دهان گرفت
 آسوده بر کنار، چو پرگار، می‌شدم
 دوران، چو نقطه، عاقبتم در میان گرفت
 آن روز شوقِ ساغرِ می خرمم بسوخت
 کآتش ز عکسِ عارضِ ساقی در آن گرفت
 خواهم شدن به‌کویِ مغانِ آستین‌نشان
 زین فتنه‌ها که دامنِ آخرِ زمان گرفت
 می‌خور، که هرکه آخرِ کار جهان بدید
 از غم سبک برآمد، و رطلِ گران گرفت
 بر برگ گل، به خون شقایق نوشته‌اند
 کآن کس که پخته شد، می‌چون ارغوان گرفت
 حافظ! چو آبِ لطف ز نظم تو می‌چکد
 حاسد، چگونه نکته تواند بر آن گرفت؟

* غزلی است که تعبیرها و مضامین آن، تفسیر عارفانه می‌پذیرد و از بیت هفتم مضامین و تعبیرهای
 غزل‌های رندانه هم به آن می‌پیوندد، و هر دو حال و هوا در آن هست.

۱- حُسن معشوق تنها زیباییِ نقش صورت نیست، ملاحظت و دلربایی هم با آن همراه است و جهانی را عاشق ار می‌کند. مصراع دوّم بیت یک معنی کلّی دارد، و گاه به صورت ضرب‌المثل به کار می‌رود.

۲- خلوتیان در اینجا رندان و عاشقان‌اند (۱:۸۶) و در خلوت آنها، اگر شمع روشن باشد، راز آنها را همه می‌فهمند (نگ: گر خود رقیب شمع است، اسرار از او بیوشان - ۸:۱۲۶) شمع می‌خواست که راز عشق ما را فاش کند اما زبانش سوخت و نتوانست مخنی بر زبان بیاورد. سِرّ دل شمع مانند آتش عشق در سینه عاشقان بود، و سخنی نبود که آسان بر زبان آید. بیت بعد را نگاه کنید:

۳- آتش نهفته، آتش عشق است، و چنان سوزان است که خورشید آسمان شعله‌یی از آن می‌تواند باشد. (نگ: آتش دل ۱:۱۷ و ۱:۳۴۰) و به حرمت این آتش نهفته است که عاشق را در محفل رندان - (به دیر مغان ۸:۲۲) عزیز می‌دارند.

۴- باد صبا - قاصد عاشقان (۱:۴) - بوی معشوق را با خود می‌آورد، و اگر گل (= گل سرخ، ۱:۹) بخواهد از رنگ و بوی معشوق سخن بگوید - و خود را با آن مقایسه کند - باد صبا دهان گل سرخ را می‌گیرد و او را از دم زدن باز می‌دارد. غیرت یعنی رشک و حسد، و در اینجا معنی خشم دارد و با اصطلاح غیرت در شعر عارفانه ربط پیدا نمی‌کند (۱:۵ و ۹:۸).

۵- می‌دانیم که پرگار، ابزاری است دو شاخه که یک شاخه آن روی مرکز دایره تکیه دارد، و شاخه دیگر برای ترسیم دایره دور می‌زند. حافظ پرهیزگاری خود را به حالت شاخه بیرونی پرگار تشبیه کرده که پای در درون دایره نمی‌گذارد، اما دوران - گردش زمانه - او را نیز چون نقطه مرکز دایره، به گرداب عشق می‌کشاند.

۶- شوقِ ساغر می، تعبیری است برای کشیده شدن حافظ به عالم رندان و عاشقان. سوختن خرمن، همان عاشق شدن است که خرمن زهد و پرهیز عاشق را می‌سوزاند (۲:۸۳). عکس عارضِ ساقی یعنی بازتابِ چهره او، و در این مورد ساقی معشوق است (۲:۱۱). مضمونِ بازتابیدن چهره معشوق در جام می در کلام حافظ مکرّر می‌آید (۲:۱۱ و ۱:۱۱۱). این بیت را جدا از حال و هوای عاشقانه غزل، می‌توان عارفانه هم تفسیر کرد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳) و در آن صورت «آن روز» روز ازل است و ساقی محبوبِ ازل و ابد است.

۷- کوی مغان محفل رندان و عاشقان است که حافظ بیشتر آن را دیر مغان می‌گوید (۲:۲) و ۸:۲۲ و ۱:۲۷). آستین‌فشان یعنی بی‌اعتنا به اطرافیان، رقص‌کنان، و خوشحال، و در اینجا معنی ازل مناسب‌تر است. فتنه‌های آخر زمان، در اینجا معنی روشن ندارد اما می‌دانیم که در روزگار حافظ آرامش و امنیت در جامعه ایران متزلزل است، و فریب‌کاری‌های زاهد و صوفی و شیخ و

مفتی و محتسب (نگ: ص ۱۹ تا ۲۳) نیز در نظر حافظ فتنه زمانه است، و غالباً در برابر این گونه دتته و فریب است که حافظ به عالم رندان رو می‌کند (۸:۲۲۶). و گاه نیز فتنه چشم معشوق، حافظ را از شر فتنه آخر زمان پناه می‌دهد، و عشق او را آسوده می‌کند (۸:۳۲۱) و در هر یک از این احوال، حافظ به سراغ باده و ساقی می‌رود و غم کهن را به می سالخورده دفع می‌کند (۶:۸۸). بیت بعد را نگاه کنید.

۸- آخر کار جهان، یعنی آنچه در جهان دیگر بر سر ما می‌آید، تقدیر، و هیچ کس نمی‌داند که داوری پروردگار چه خواهد بود. (۶:۷۹ و ۳:۱۵۸ و ۵:۳۵۱). دیدن آخر کار جهان هم به این معنی است که ما بدانیم که تقدیر را نمی‌دانیم، و آن که می‌داند که نمی‌داند، غم او سبک می‌شود، و می‌توشد آن هم با رطلِ گران، در پیمانه بزرگ (۶:۱۲۷) یعنی از حیرت به باده‌نوشی پناه می‌برد.

۹- شقایق، لاله خودروی صحرائی، عمر بسیار کوتاهی دارد. گل (گل سرخ) هم چند روزی بیش نمی‌پاید، کمی بیشتر از شقایق. حافظ می‌گوید: سرخی ناپایدار گل مانند نوشته‌یی است که آن را با خون لاله صحرائی نوشته‌اند، و این نوشته به ما می‌گوید که دل آگاهان در برابر حیرت از اسرار این جهان به باده پناه می‌برند، باده‌یی به رنگ گل ارغوان، و حافظ رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (نگ: توضیح ۴:۱۶ و ۸:۱۹۵).

۱۰- حافظ از حال و هوای عاشقانه غزل خود بیرون می‌رود، انگار که ناگهان به یاد یکی از عیب‌جویان افتاده است، و این که آن حاسد نکته‌یی بر شعر حافظ گرفته، و در تخلص این غزل باید جواب او را هم بدهد، و بگوید: تو نمی‌فهمی، شعر حافظ سراپا ذوق و لطف طبع است.



شنیده‌ام سخنی خوش، که پیر کنعان گفت: «فراق یار، نه آن می‌کند که بتوان گفت»
 حدیثِ هولِ قیامت که گفت واعظ شهر
 نشان یار سفرکرده از که پرسم باز؟
 فغان! که آن مه نامهربانِ مهر گسل
 من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب
 غم کهن، به می سالخورده دفع کنید
 گره به باد مزین، گرچه بر مراد زود
 به مهلتی که سپهرت دهد، ز راه مرو
 مزین ز چون و چرا دم، که بنده متبل
 که گفت: حافظ از اندیشه تو باز آمد؟
 من این نگفتم، آن کس که گفت، بهتان گفت

* غزلی است عاشقانه، و زبان و تعبیرهای عارفانه‌یی که در یکی در بیت آن به کار رفته، حال و هرای عارفانه به آن نمی‌دهد. سخن از فراق «یار سفرکرده» است (۵:۵۷ و ۲:۸۹ و ۱۰۲:۱۰۲ و ۲:۴۲۹) نه محبوب ازل و ابد که همیشه هست و همه جا هست.

۱- پیر کنعان، یعقوب پیامبر یهود است که فرزندش یوسف را برادران ناتنی او از حسد به چاهی انداختند و به پدر گفتند که او را گرگ ربوده و کشته است. یوسف به دست یکی از کاروانیان رهگذر از چاه نجات می‌یابد، به رسم بردگی به فرمانروای مصر فروخته می‌شود، زن فرمانروای مصر به او دل می‌بازد، یوسف از راه به در نمی‌رود اما به تهمت خیانت به زندان می‌افتد. پس از رهایی و در سالهای قحط و گرسنگی مردم، فرمانروای مصر او را کارگزار توزیع غله می‌کند. در این دوره است که همان برادران برای دریافت سهم غله خود، دو بار نزد او می‌روند و در بار دوم به درخواست او، برادر تنی یوسف بنیامین را هم می‌برند و آگاه می‌شوند که یوسف

در چاه کنعان نمرده است. یوسف پیرهن خود را برای پدر می فرستد و بوی تن یوسف چشم نایبنا ی یعقوب را بینا می کند (نگ: سوره یوسف و خاصه آیه ۹۳ - نگ: توضیح ۵:۳ و ۹:۱۹۶). در مصراع دوم یار، یوسف است که محبوب ترین فرزند یعقوب بوده است.

۲- واعظان و اهل منبر از روز محشر و کیفر گنهکاران قصه هایی دارند که ترس در دل مؤمنان می افکند - این بیت خالی از طنز نیست - اما معنی سخن حافظ این است که فراق عزیزان از هر چیزی بدتر است.

۳- برید یعنی قاصد و چا پار، و باد صبا قاصد عاشقان است، اما حافظ می گوید که سراغ یار سفر کرده خود را از این قاصد نمی تواند بپرسد. در عالم واقع هم این نقش باد صبا فقط یک تخیل شاعرانه است. در غزل بعدی هم سخن از «یار سفر کرده» حافظ است، و این ممکن است در زندگی او واقع شده باشد (نگ: ۲:۸۹).

۴- بهر گیسل یعنی کسی که رشته دوستی را پاره می کند، و حافظ با شگفتی بسیار می گوید: به این آسانی؟! او چه بی وفا بود!

۵- مقام رضا، در زبان تصوف دورانی از تربیت صوفیان است که در آن سالک هر چه را که پیش آید مشیت پروردگار می داند و خاصه از پیش آمدهای نامطلوب گله نمی کند. در این بیت آن معنی صوفیانه مطرح نیست و مقام رضا، رضا دادن به فراق است. اما شکر رقیب، یعنی چه؟ رقیب کسی است که به معشوق نظر دارد یا کسی که سرپرست و ناظر زندگی معشوق است و عاشق را از او دور می کند (۵:۳۸) و کار او را عاشق شکر نمی گوید. بنابراین شکر در اینجا مقابل شکایت است یعنی شکایت نکردن و به آنچه هست رضا دادن. درد تو، هم یعنی فراق تو که درمان ندارد و آن را باید پذیرفت (۵:۹۲).

۶- غم کهن یعنی اندوهی که زمانی دراز در دل عاشق بوده و هنوز هست، غم سالهای فراق. اما این که شراب کهنه - می سالخورده - اثری بیش از شراب تازه دارد، بیشتر یک مضمون شاعرانه است، و خاصه در این بیت حافظ در برابر غم کهن آمده، و سخن از خاصیت شراب کهنه نیست. در مصراع دوم پیر دهقان، ذهن ما را به طرف حکیم فردوسی می برد اما اشاره حافظ به شخص معینی نیست. در زندگی مرقه خاندانهای اصیل ایران قدیم - دهقانان، مالکان روستاها و مزرعه ها - شراب انداختن و داشتن امکان و لوازم این کار، جزوی از زندگی بوده، و در خمریه های قرن چهارم و پنجم هجری، آن که به این کار دست می زد، غالباً «دهقان» است، خاصه در خمریه معروف بشار مرغزی - رز را خدای از قیل شادی آفرید - دهقان است که خون دختر رز را در میان سنگ، در خمره سنگی، پنهان می کند و در بهار سال بعد که در خم را

می‌گشاید «شعاع زهره و بوی گلاب» از آن برمی‌خیزد، و بشار مرغزی می‌گوید: دانا کلید قفلِ غمش نام کرد، از آنک / جز می‌ندید قفلِ غم و رنج را کلید. در شعر حافظ، مضامین خمریه‌های شعر خراسانی مکرر می‌آید (نگ: غم‌های جهان چو زهر و تریاش می - خبام).

۷- گره زدن به باد، ممکن است اشاره به یکی از شیوه‌های جادوگری باشد: ورد خواندن و همراه با آن ریسمانی را گره زدن (قرآن، سوره الفلق، آیه ۴: التَّفَاتَاتِ فِي الْعَقَدِ). گره زدن به معنی دخیل بستن به چیزی که آن را مقدس می‌دانند، نیز یکی از دل‌خوشی‌های مؤمنان است. باد هم چیزی مانند ریسمان نیست که آن را گره بزنند. در این بیت به‌طور کلی امیدوار بودن مطرح است، و آن هم به باد که اگر از سلیمان فرمان می‌برد (آیه ۸۱ سوره الانبیاء) از من و شما فرمان نمی‌برد. جان کلام این است که از آنچه بر وفق مراد پیش می‌آید، نباید زیاد دل‌خوش و به‌ادامه آن امیدوار باشیم. اما این که باد این سخن را به سلیمان گفته باشد، در آیات قرآن نیست، و حافظ هم می‌گوید: به مثل، یعنی سخنی که گوینده معینی ندارد. باد می‌توانست به سلیمان بگوید: مغرور نشو! در حافظ تصحیح سایه، مور یا سلیمان گفت، قابل تأمل است و روایتی هم در قصص الانبیاء هست که مور گفت: تخت تو را باد برمی‌گیرد اما این باد است. معنی کلی بیت در هر دو صورت این است که به کار دنیا امیدوار نباش.

۸- سپهر یعنی آسمان و در اینجا به‌طور کلی دنیا و سرنوشت. زال یعنی پیرزن و باز دنیا. (نگ: این عجز ۹:۲۷) دستان هم یعنی حيله و نیرنگ - این که زال نام پدر رستم است و او را دستان هم می‌گفته‌اند، در اینجا مطرح نیست - جان کلام این است که به دل‌خوشی‌های دنیا مغرور نشو، که این پیرزن حيله گر است و دست از حيله‌گری برنمی‌دارد.

۹- چون و چرا یعنی دلیل خواستن و جز و بحث کردن. بنده مقبل هم بنده‌یی است که خداوندش به او عنایتی دارد، و در اینجا بنده‌یی است که مشیت حق را بی‌چون و چرا می‌پذیرد (نگ: بیت ۵).

۱۰- از اندیشه کسی باز آمدن، یعنی دیگر به او فکر نکردن. من هرگز نگفته‌ام که تو را فراموش خواهم کرد. بهتان گفت، یعنی دروغ گفت، نسبت ناروا به من داد.



یارب! سیمی ساز که یارم به سلامت
 خاکِ ره آن یار سفرکرده بیارید
 فریاد! که از شش جهتم راه بستند
 امروز که در دستِ توام، مبرحمتی کن
 ای آن که به تقریر و بیان دم زنی از عشق
 درویش! مکن ناله ز شمشیرِ اِحْیا
 در خرته زن آتش، که خمِ ابروی ساقی
 حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
 باز آید، و برهاندم از بندِ ملامت
 تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت
 آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت
 فردا که شوم خاک، چه سود اشکِ ندامت؟
 ما با تو نداریم سخن، خیر و سلامت!
 کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
 برمی‌شکند گوشهٔ محرابِ امامت
 بیدادِ لطیفان همه لطف است و کرامت
 کوتاه نکند بعثتِ سر زلف تو، حافظ
 پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

* این غزل هم یکی از غزل‌های عاشقانهٔ حافظ است، ر شرح فراق یار سفرکرده‌یی که حافظ
 تمی خواهد از جور ر جنای او بنالد، اما می‌بینیم که می‌نالد. حافظ از این یار سفرکرده در غزل‌های ۵۷ و ۸۸ و
 ۱۰۲ و ۴۳۹ نیز سخن می‌گوید.

۱- پروردگار است که سیمی می‌سازد تا عاشق به مراد برسد، اما این که یار چگونه عاشق را از
 بندِ ملامت می‌رهاند؟ باز آمدن یار ناله و زاری عاشق را پایان می‌دهد و ملامت‌گران دیگر ناله‌یی
 نمی‌شنوند تا عاشق را ملامت کنند.

۲- این مضمون که خاک راه معشوق یا خاک درگاه او و کوی او را عاشق مانند سرمه و نوتیا
 به چشم می‌کشد، از مضمون‌های رایج در غزل فارسی است (۳:۶۱ ر شرح بیشتر در ۶:۶۲). چشم
 جهان‌بین همین چشم سر است (نگ: دیدهٔ جان بین و چشم جهان‌بین - ۲:۵۲). غبار راه یار را
 به چشم کشیدن یعنی اشتیاق بی‌حد به دیدار او.

۳- شش جهت یعنی پیش رو، پشت سر، راست، چپ، بالا، و پایین، اما ترکیب از شش

جهت، یعنی از همه طرف (۷:۳۳۸). حافظ شش جزء زیبایی معشوق را در برابر شش جهت آورده، و معنی بیت این است: فریاد از این عشق که راه‌گریزی برای من نگذاشته است.

۴- خطاب به همان یار سفر کرده است، با این تخیل که اگر یار را دوباره ببینم، باید به او بگویم: تا من زنده‌ام، محبتی به من بکن.

۵- مخاطب این بیت کسی است که از عشق سخن می‌گوید اما عشق را درک نمی‌کند: آدم عاشق پیشه‌یی که به رامتی عاشق نیست، یا شیخ خانقاهی که از محبوب ازل سخن می‌گوید و فقط سخن می‌گوید. حافظ با هیچ یک از آن دو کاری ندارد: برو، تو به خیر و ما به سلامت!

۶- درویش خود عاشق است، حافظ به خود می‌گوید: رسم عاشقی این است که معشوق تو را می‌کشد و نه تنها دینه قتل تو را نمی‌پردازد، چیزی هم طلب‌کار می‌شود. قاتل از مقتول تاوان می‌خواهد. جان کلام: معشوق غم عاشق را نمی‌خورد. مشابه این مضمون از ابوبکر واسطی صوفی قرن سوم هجری نقل شده است: بکشند و از کشته دیت خواهند (نگ: ملحقات تذکره الاولیاء، چاپ چهاردهم، ص ۶۴۸).

۷- خورقه در کلام حافظ نشانه زهد و پرهیز نیست (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) و خورقه زهد ریاکارانه را در آتش باید انداخت (نگ: توضیح ۱:۱۵۹ و ۸:۲۱۱ و ۳:۲۷۲). در شعر حافظ مشابهت میان هلال ابروی معشوق و هلال بالای محراب مکرر می‌آید (۱۱:۶۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۱:۱۷۳ و...) و همیشه ابروی معشوق بر محراب و عبادت و امامت برتری دارد: اگر عاشق شدی، از زهد و پرهیزگاری حرف نزن. برمی‌شکنند، در اینجا یعنی از ارزش و اعتبار می‌اندازد. کلمه گوشه هم ربطی با زهد و تظاهر به زهد دارد و پناه به گوشه محراب بردن به منظور جلب نظر دیگران.

۸- این بیت با بیت ششم مربوط است که از شمشیر معشوق ناله نکن. اما در مصراع دوم سخن از کشتن و تاوان خواستن معشوق نیست. معشوق اگر تر را آزار می‌دهد، این هم لطف اوست، چرا؟ که نشانه توجهی است که به تو دارد. کرامت هم در اینجا یعنی بزرگواری و توجه و محبت، و اصطلاح صوفیانه نیست.

۹- بحث سر زلف، یعنی وصف زیبایی معشوق. حافظ چنان عاشق توست که تا قیامت از خوبی تو سخن خواهد گفت. میان سلسله و زلف هم در غزل فارسی رابطه‌یی هست که زلف مانند زنجیر دل عاشق را گرفتار می‌کند یا دست و پای او را می‌بندد (نگ: ۸:۷۰ و ۱۰:۱۴۲ و ۱:۲۱۰ و...) اما در اینجا این سلسله پیوسته همان وصف زلف و زیبایی معشوق است که پایان نخواهد یافت.



ای هدهد صبا! به سبا می فرستمت
 حیف است طایری چو تو در خاکدانِ غم
 در راه عشق، مرحلهٔ قُرب و بُعد نیست
 هر صبح و شام قافله‌یی از دعای خیر
 تا لشکرِ غمت نکند مُلکِ دل خراب
 ای غایب از نظرا! که شدی همنشینِ دل
 در روی خود تفرّجِ صنّعِ خدای کن
 تا مطربان ز شوقِ مَنّتِ آگهی دهند
 ساقی! بیا که هاتِفِ غیبم به مژده گفت:

بنگر که از کجا به کجا می فرستمت؟
 ز اینجا به آشیانِ وفا می فرستمت
 می بینمت عیان، و دعا می فرستمت
 در صحبتِ شمال و صبا می فرستمت
 جان عزیزِ خود به نوا می فرستمت
 می گویمت دعا، و ثنا می فرستمت
 کآینهٔ خدای نما می فرستمت
 قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت
 «با درد صبر کن، که دروا می فرستمت»

حافظ! سرود مجلس ما ذکر خیر توست

پشتاب هان! که اسب و قبا می فرستمت»

«از غزل‌های دشوار حافظ است که در آن یک حال و هوای روشن و ثابت عارفانه، با عاشقانه، با رندانه و انتقادی، نمی توان دید، و دوستانی که به شرح غزل‌های حافظ پرداخته‌اند، غالباً نظر قاطع و روشنی روی این غزل ندارند. ظاهراً حافظ در سالهای کمال بسیاری از غزل‌های خود را حکک و اصلاح کرده، و در این حکک و اصلاح، گاه رابطهٔ روشن ابیات محو شده است (نگ: ص ۵۳، و توضیحات غزل ۵).

۱- در اسطورهٔ سلیمان، هدهد قاصدی است که نزد بلقیس ملکهٔ شهر سبا می رود، و او را به دوستی و بیعت با سلیمان دعوت می کند (۴:۲۸ و ۵:۱۴۵ و ۱:۱۷۴). از آنجا همین هدهد به ادب صوفیانهٔ ایران راه می یابد و در منطلق الطیر عطار، مرشدِ مرغان دیگر می شود و آنها را به سوی سیمرغ هدایت می کند. باد صبا هم که پیک عاشقان است (نگ: توضیح ۱:۴ و برید صبا ۳:۸۸) و تشبیه او به هدهد، حکایت از آن دارد که باید پیام حافظ را به عالمی و رای این زندگی دنیایی برساند. این پیک می تواند دل حافظ یا روح حافظ باشد که در این رابطه نقشی همانند.

هدهد سلیمان دارد، و بیت دوم این معنی را تأیید می‌کند. اما سرزمین سبا در این بیت باید کوی دوست باشد، و حافظ دل یا روح خود را مانند هدهد سلیمان رهسپار آن سبا می‌کند.

۲- در کلام حافظ روح متعالی انسان پرنده‌یی از عالم غیب است که در قفس تن گرفتار شده (۲:۳۴۲) و نشیمن این شاهباز سدره‌نشین کنج محنت‌آباد این جهان نیست (۴:۳۷). این روح متعالی را حافظ از این زندگی خاکی دور می‌کند و به عالم اهل معنا می‌فرستد، و آنجاست که آشیان رفاست. این سفر، سفر دل یا روح است نه بیرون رفتن جسم از این جهان، و در بیت بعد راه عشق تعبیر دیگری برای همین سفر است:

۳ و ۴- برای آن که این مسافر دل یا روح، به آشیان وفا، به پناه عنایت حق و مردان حق راه یابد، حافظ به او دعا می‌کند، و در تمام راه او را می‌بیند، عیان و آشکار می‌بیند، قرب و بُعدی در کار نیست. همواره دعا می‌کند، هر صبح و شام، و دعای خود را با باد صبا و باد شمال می‌فرستد.

۵- از این بیت، دیگر مخاطب حافظ آن هدهد صبای بیت اول نیست. گویی هدهد صبا به آشیان وفا رسیده است و از زبان حافظ با یاری صاحب دل سخن می‌گوید: برای آن که ملک دل تو را، غم ویران نکند، من جان خود را به رسم گروگان نزد تو می‌فرستم. نوا در اینجا یعنی گروی. ۶- این بیت هم خطاب به همان یار صاحب دل است که از نظر، از چشم ظاهر، غایب است اما دل حافظ همواره با اوست و با او همنشین و همراه است.

۷- صنع خدای یعنی جلوه‌های زیبای آفرینش. محبوب، هر که باشد - معشوق یا یک دوست صاحب دل - در نظر حافظ جلوه زیبای آفرینش است. آینه خدای نما، دل عاشقان حق است (آینه شامی ۲:۲۹۰). در این دلی که نزد توست خود را که جلوه زیبای آفرینشی، تماشا کن. ۸- در یک بزم سنتی، برنامه موسیقی باید شامل چهار مرحله قول، غزل، ترانه و فروداشت باشد. ساز و نوا هم یعنی سازهای نوازندگان و آهنگی که می‌نوازند. حافظ برای مجلس آن عزیز، قول و غزل می‌فرستد، و ساز و نوا را از مطربان او می‌خواهد، تا با خواندن غزل حافظ، اشتیاق و محبت حافظ را به گوش آن عزیز برسانند. اگر دوستی از دوستان حافظ، این غزل را مدیحه‌یی برای فلان شاه یا فلان وزیر گفته باشد، فقط حدس زده است!

۹ و ۱۰- ظاهراً از حال و هوای عارفانه غزل دور می‌شویم و حافظ به ساقی و یاده و شادخواری میل می‌کند اما این گرایش نتیجه مؤده‌یی است که هاتف غیب به او می‌دهد، و سه مصراع بعد تا پایان غزل، باید سخن هاتف غیب باشد: اگر صبر کنی، فراق پایان خواهد یافت. هاتف غیب است که به حافظ می‌گوید: سرود مجلس ما ذکر خیر توست. این که شعر حافظ را بر فراز آسمانها می‌خوانند، و با گفته او «سرود زهره به رقص آورد مسیحا را» در شعر او مکرر

می آید (۸:۴ و ۹:۲۵۸ و ۳:۲۷۸ و ۹:۲۳۳). هاتف غیب حافظ و شعر حافظ را به بزم عالم بالا دعوت می کند اما فرستادن اسب و قبا تعبیر طنزآمیزی است که حافظ برای این دعوت به کار می برد، و دعوت هاتف غیب را با طنز باز می گوید، نه با خردبینی و اعجاب: بله! ما را به عالم بالا دعوت کرده اند، و گفته اند که اسب و خلعت هم در راه است! می بینید که ما از عزیزان خدا هستیم!؟ طنز حافظ با خود حافظ!

۹۱

ای غایب از نظرا به خدا می سپارمت
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
محراب ایزویت بنما، تا سحرگهی
گر بایدم شدن سوی هاروت باپلی
خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طیب،
صدجوی آب بستهام از دیده پرکنار
خونم بریخت، وز غم عشقم خلاص داد
می‌گیرم، و مرادم از این سیل اشکیار
پارم ده از کرم سوی خود، تا به سوز دل
جانم بسوختی، و به دل دوست دارمت
باور مکن که دست ز دامن بدارمت
دست دعا برآرم و در گردن آرمت
صدگونه جادویی بکنم، تا بیارمت
بیمار بازپرس، که در انتظارمت
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
مشت پذیر غمزه خنجر گذارمت
تخم محبت است که در دل بکارمت
در پای، دم یهدم، گهر از دیده بارمت
حافظ! شراب و شاهدورندی، نه وضع توست
فی الجملة، می‌کنی، و فرو می‌گذارمت

* غزل عاشقانه‌یی است که گاه سخن عاشق با معشوق در آن به طنز می‌آمیزد. تکرار قافیه در بیت اول و دوم، تکرار مضمون و قافیه در بیت ششم و هشتم، و کاربرد صفت بی‌وفا برای طیب در بیت پنجم، و فرو گذاشتن به معنی چشم‌پوشی کردن در بیت آخر، همه حکایت از آن دارد که این غزل از سروده‌های سال‌های کمال حافظ نیست. بسیاری از نسخه‌های معتبر و از جمله نسخه اساس حافظ استاد خانلری بیت هفتم و هشتم را ندارد و این دو بیت را ممکن است خود حافظ در یک تجدید نظر حذف کرده باشد.

- ۱- غایب از نظر، معشوق است که از عاشق دور است. معنی بیت روشن است.
- ۲- کفن را به جامه‌یی یا قبایی تشبیه کرده که دامنی دارد، و دامن کشیدن یعنی رفتن. پای خاک خود استعاره دیگری است. خاک به انسانی تشبیه شده که پای دارد و هرکه از این دنیا می‌رود، خاک بر او پای می‌فشارد و او دامن‌کشان به زیر خاک می‌رود. معنی بیت این است که تا زنده‌ام دست از دامن تو بر نمی‌دارم.

۳- این بیت سوم یکی از طنزهای ظریف و زیبای حافظ است. تشبیه هلال ابروی معشوق به هلال بالای محراب و ربط دادن دعا به این محراب، مضمونی است که مکرر به ذهن حافظ می آید (۱۱:۶۹ و ۷:۸۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ۱:۱۷۳). اما در این طنز، دعایی مطرح نیست. بیا تا تو را ببینم، و دست در گردن تو بیندازم (نگ: دست حافظ تمویذ چشم زخم است ۸:۳۰۷). بیت بعد هم خالی از طنز نیست:

۴- هاروت و ماروت در آیه ۱۰۲ سوره بقره، دو فرشته اند که خود را از آلودگی به شهوات و علائق جهان مادی برحذر می پندارند، اما وقتی که پروردگار آنها را به میان خلق عالم می فرستد، به هر فسادى دست می زنند و در چاهی در سرزمین بابل زندانی می شوند - در فرهنگ ایران هم این دو فرشته، دو مشابه به نام خورداد و آمدرد دارند که در شمار امشاسپندان یا ملایک مقرب اند، و اصل روایت آریایی و ایرانی است - در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره نوشته اند که اگر کسی بر سر چاه بابل برود، می تواند از هاروت جادوگری بیاموزد. در این بیت جان کلام این است که برای وصال تو هرکاری بتوانم می کنم، حتی آموختن سحر از هاروت، که در ذهن فریخته مردی چون حافظ نمی تواند یک امر جدی باشد، و طنز بیت در همین است.

۵- پیش میرمت، یعنی پیش مرگ تو بشوم یا در پای تو و برای تو بمیرم، و هر دو معنی در اینجا مناسب است. خطاب طیب به معشوق هم در غزل فارسی هست اما ترکیب و صفتی طیب بی وفا لطفی ندارد و مثل یار بی وفا در غزل جا نمی افتد.

۶- بوی به معنی انتظار و امید به چیزی است (۲:۱ و ۴:۸۴). صد جری آب یعنی اشک فراوان، و حافظ می خواهد با این اشکها تخم مهر را در دل معشوق بکارد. بیت هشتم تکرار همین مضمون و همین قافیه است.

۷- این بیت در بسیاری از نسخه های معتبر دیوان حافظ و به پیروی از آنها در حافظ استاد خانلری نیست، و ممکن است که حافظ خود در یک تجدید نظر، آن را متناقض یافته و حذف کرده باشد. در غزل فارسی، وقتی که معشوق خون عاشق را می ریزد، یعنی او را عمیقاً عاشق خود می کند، و از غم عشق خلاص نمی کند. در اینجا خنجر غمزه معشوق دو کار متناقض انجام داده است و حذف بیت در نسخه های کهن و معتبر به دلیل ضعف بیت است؛ و در یادداشت زیر این غزل گفتم که نباید از سروده های سال های کمال حافظ باشد.

۸- تکرار مضمون و تکرار قافیه بیت ششم است، و این بیت در حافظ استاد خانلری نیست. این احتمال را هم نادیده نگیریم که این بیت، تحریر دیگری از بیت ششم بوه و هر دو تحریر در نسخه اساس تصحیح علامه قزوینی آمده است.

۹- بگذار تا نزد تو بیایم و با سوز دل به پای تو اشک بریزم!

۱۰- شاهد به معنی مطلق زیباروی و معشوق است و بعضی از دستاران حافظ این کلمه را به معنی پسری زیبا می‌دانند. در بیشتر مواردی که حافظ کلمه شاهد را به کار می‌برد، زنی زیبا مورد نظر است یا روشن نیست که اشاره به زنی است یا به پسری ساده‌رو، و ترجیح وجه دوم معقول نیست. (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۵:۱۱۳ و ۱:۱۲۵ و مثالهای بسیار دیگر). رندی هم که در کلام حافظ معنای بلندی دارد (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰) در اینجا بیشنویی اعتنایی به رسوم و مقبولات جامعه است، و نه آن رندی همراه با آگاهی از اسرار هستی (۸:۷۳). نه وضع توست، یعنی مناسب تو نیست و از تو انتظار نمی‌رود (نگ: وضع مهر و وفا نیست ۷:۴). معنی مصراع دوم این است: در هر حال، تو این کارها را می‌کنی و من هم چیزی نمی‌گویم. فرو گذاشتن هم برای این معنی یا برای مفهوم مشابه نادیده گرفتن، تعبیر مناسبی نیست.

میر من! خوش می‌روی، کاندِر سر و پا میرمَت
 خوش خُرامان شو، که پیشِ قدِّ رعنا میرمت
 گفته بودی: کی بمیری پیشِ من؟ تعجیل چیست؟
 خوش تقاضا می‌کنی، پیشِ تقاضا میرمت
 عاشق و مخمور و مهجورم، بتِ ساقی کجاست؟
 گو که بخرامد، که پیشِ سرورِ پالا میرمت
 آن که عمری شد که تا بیمارم از سودای او
 گو: نگاهی کن، که پیشِ چشمِ شهلا میرمت
 گفته‌ای: لعلِ لبم هم درد بخشد، هم دوا
 گاه پیشِ درد، و گاه پیشِ مداوا میرمت
 خوش خُرامان می‌روی، چشم بد از روی تو دور
 دارم اندر سمر، خیالِ آن که در پا میرمت
 گرچه جای حافظِ اندر خلوتِ وصل تو نیست
 ای همه جای تو خوش، پیشِ همه جا میرمت

* از غزل‌های عاشقانه‌ی است که پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و تعبیرهای مشابه و مترادف در آن تکرار می‌شود. میرست، در بیشتر ابیات به همان معنی است که امروز می‌گوییم: قربانت بروم!

۱- میر به معنی سرور خطاب به معشوق است چنان که حافظ به معشوق، پادشاه و سلطان هم خطاب می‌کند (نگ: سلطان خوبان ۱۴: ۱، شه خوبان ۱۲۱: ۸). اندر پای تو بمیرم یعنی فدای تو، قربانت بروم، اما «اندر سر...» یعنی جانم فدای سرت، و در مجموع یعنی قربان تمام وجودت بشوم. در مصراع دوم می‌گوید: حالا که داری می‌روی، برو، خرامان برو، قربانِ قدت که چه خوب می‌خرامد. رعنا به معنی خودپسند است اما در غزل به معنی زیبا و موزون به کار رفته

است.

۲- معشوق، ظاهراً به شوخی، گفته است: اگر می‌خواهی برای من بمیری، کی می‌میری؟ و در مصراع دوم حافظ می‌گوید: چه عجله‌یی داری! هرچه می‌خواهی بگو. قربان سخن گفتن تر، حتی اگر سخن از مرگ من بگویی.

۳- مخمور یعنی خمارزده، نیازمند می. مهجور یعنی دورمانده از معشوق. بت ساقی خود معشوق است، و می‌دانیم که حافظ ساقی را به معنی معشوق هم به کار می‌برد (۲۳۹:۶). معشوق کجاست؟ از زبان من به او بگوید: بیا که قربان سرو قدت بروم.

۴- بیمارم از سودای او، یعنی عاشق او هستم. قدما در انسان چهار گونه مزاج - مبتنی بر وجود چهار خلط سردا، صفرا، خون و بلغم - می‌شناختند و عاشقی را نتیجه غلبه مزاج سودایی می‌دانستند، اما کلام حافظ را به این خلط‌ها آلوده نکنیم. سودای او یعنی عشق به او. شهلا - درست آن در عربی شهلاء، صفت مؤنث آسهل - یعنی کبود. به آن که عمری است بیمار عشق او هستم، بگوید: توجّهی به من بکن، قربان چشم زیبایت بروم.

۵- دردی که لب معشوق می‌بخشد، همین سوداست که عاشق را عاشق او می‌کند، و دوی او بوسه‌بی است که به عاشق می‌دهد (۷:۵۱). هم برای آن درد می‌میرم و هم برای آن درمان. قربان درد عاشقی، و قربان بوسه معشوق!

۶- چشم بد از روی تو دور، یعنی خدا تو را حفظ کند. می‌خواهم به پای تو، در راه عشق تو، جان بدهم. بسیار بعید است که حافظ به «چشم بد» اعتقاد داشته باشد. این گونه تعبیرها در شعر او، برداشت از معتقدات جاری جامعه است، نه قبول آن خرافه‌ها.

۷- معنی مصراع اول روشن است. در مصراع دوم همه جای تو، یعنی همه جلوه‌های وجود تو، و در واقع این مصراع تکرار یا خلاصه ابیات دیگر غزل است.



چه لطف بود که ناگاه، رَشْحَةُ قَلَمْتِ
 به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
 نگویم از من بی‌دل به سهو کردی یاد
 مرا ذلیل مگردان، به شکر این نعمت
 بیا که با سر زلفت قرار خواهیم کرد
 ز حال ما دلت آگه شود مگر، وقتی
 روان تشنه ما را به جرعه‌یی دریاب
 حقوق خدمت ما عرضه کرد پرگرمت؟
 که کارخانه دوران مباد بی‌رقمت
 که در حساب خرد، نیست سهر بر قلمت
 که داشت دولتِ سرمد عزیز و محترمت
 که گر سرم برود، بر ندارم از قدمت
 که لاله برمد از خاکِ کشتگانِ غمت
 چو می‌دهند زلالِ خِضَر ز جامِ جمت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد

که جانِ حافظِ دل‌خسته زنده شد به دمت

* این غزل نه عاشقانه است و نه عارفانه. بیشتر می‌تواند نامه‌یی دوستانه باشد، به کسی که حافظ از او جواب تقاضایی را دریافت کرده است، و در برابر این محبت به او نامه دیگری می‌نویسد. اشاره بیت پنجم به سر زلف مخاطب هم، حال و هوای عاشقانه به این غزل نمی‌دهد. مخاطب، با توجه به بیت هفتم احتمالاً مقامی هم داشته، و به هر صورت نمی‌دانیم کیست؟ اگر دیگران با حدس و گمان، این غزل را به رزبری یا کارگزاری از روزگار حافظ مربوط کرده باشند، فقط حدس و گمان است.

۱- رَشْحَه یعنی چکمه یا تراش، و رَشْحَةُ قَلَم یعنی نرشته، همان نامه‌یی که به حافظ رسیده. حقوق خدمت یعنی سوابق دوستی و آشنایی. این قلم تو سوابق دوستی ما را برکرم و بزرگواری تو عرضه کرد، یعنی موجب شد که تو به آن سوابق دوستی توجه کنی و آن را به یاد بیاوری.
 ۲- خامه یعنی قلم. رقم کردن یعنی نوشتن، مرقوم داشتن. کارخانه دوران یعنی دنیا و زندگی جاری جامعه. تو به من سلامی نوشته‌ای. امیدوارم همیشه کارها به دست تو باشد، و امور را رقم تو، یعنی حکم و دستور تو، به جریان بیندازد. کارخانه، کارگاه هستی، و کارگاه کون و مکان به معنی دنیا و امور دنیا در شعر حافظ مکرر به کار رفته است (۲:۵۸ و ۱:۷۴ و ۵:۱۸۶ و ۲:۴۳۵).

۳- به سهو، یعنی ناخواسته و اتفاقی: اطمینان دارم که به من لطف داری، و این که یاد من کرده‌ای، اتفاقی و ناخواسته نبوده است. تو همه کارهایت حساب دارد و سهو در کار تو و در نوشته تو نیست.

۴- مرا دلیل مگردان، در حال و هوای این نامه، یعنی فراموشم نکن. اگر توجه تو نباشد، گویی من دلیل و بیچاره‌ام. دولت سرمد یعنی بخت موافق و ماندگار. به پاس مقام و مرتبه‌یی که بخت موافق به تو داده است، مرا دریاب.

۵- قرار با سر زلف، تعبیری است مناسب با غزل‌های عاشقانه، اما در اینجا بیان محبت حافظ به مخاطب نامه است: من در دوستی تو چنان پایدارم که اگر پای جان مطرح باشد، سرم را به پای تو می‌افکنم.

۶- این بیت هم زبان و تعبیری عاشقانه دارد و پیداست که حافظ دیری در انتظار نامه این دوست بوده است. مگر، یعنی شاید، نکند این‌طور باشد که... می‌ترسیدم جواب نامه مرا روزی بدهی که مرده باشم و پر خاک من لاله روییده باشد.

۷- معنی مصراع اول این است که لطفی بکن یا شاید پولی بفرست. در مصراع دوم، به تو زلال خضر می‌دهند یعنی عمر جاودان خواهی داشت، و در جام جم می‌دهند، یعنی آن را همراه با جاه و جلال می‌دهند، چنان که در بارگاه شاهان جام می‌برای پادشاهی می‌برند (زال خضر، آب خضر، نگ ۸:۳۹ و ۴:۳۲۹).

۸- این بیت آخر بیرون از حال و هوای غزل است. صبا - پیک عاشقان - پیام معشوق را می‌آورد، و در ابیات بالا صحبت از نامه است نه پیغام. به هر حال نفیس حیات بخش یاد صبا را به دم عیسی تشبیه کرده است، و اگر آن را به ابیات دیگر غزل مربوط کنیم، می‌خواهد بگوید که این نامه دوست، مثل پیام معشوق است که آن را باد صبا آورده باشد. می‌توان گفت که این بیت تخلص، یک بیت مستقل است و در غزل حافظ این استقلال ابیات نمونه‌های بسیار دارد (نگ: ص ۵۲ و ۵۳).

ز آن یارِ دل‌نوازم، شکری است، یا شکایت
 بی‌مزد بود و منت، هر خدمتی که کردم
 رندانِ تشنه‌لپ را، آبی نمی‌دهد کس
 در زلفِ چون کمندش، ای دل‌میچ، کآنجا
 چشمت به غمزه مارا خون‌خورد، و می‌پسندی
 در این شبِ سیاهم گم‌گشت راهِ مقصود
 از هر طرف که رفتم، جز وحشتم نیفزود
 ای آفتابِ خروبان! می‌جوشد اندرونم
 این راه را نهایت صورت کجا توان هست؟
 هرچند بُردی آیم، روی از دَرَت نتایم
 جور از حبیبِ خوش‌تر، کز مدعی رعایت

عشقت رسد به فریاد، و خود به سان حافظ

قرآن ز سر بخوانی، در چارده روایت

* غزلی است که در آن تعبیرها و مضامین عاشقانه و عارفانه به هم آمیخته، بیت دوم و هشتم آن تکرار قافیه دارد. و بیت هشتم در بسیاری از نسخه‌های معتبر و از جمله در حافظ تصحیح استاد خانلری نیست. و بیت آخر آن که حافظ قرآن بودن حافظ را با تأکید بر آگاهی او از روایات مختلف قرائت قرآن تصریح می‌کند، از معروف‌ترین ابیات حافظ است.

۱- حافظ از معشوق، هم سپاس دارد و هم گله. دل‌نواز یعنی یاری که دیدارش دل را آرام می‌کند، دل‌آرام. در مصراع دوم نکته‌دان عشق یعنی کسی که می‌داند عشق چه لطفی و چه گرفتاریهایی دارد، کسی که عاشقی را تجربه کرده است. شکایت از معشوق را بیت بعد روشن می‌کند:

۲- خدمت، در اینجا مراتب، عشق‌ورزی است، و مخدوم معشوق است که عنایتی نکرده و قدر

محبت عاشق را ندانسته. اگر مفسران به حدس و گمان گفته باشند که در اینجا گله از وزیری یا پادشاهی مطرح است، به حدس و گمان گفته‌اند!

۳- می‌دانیم که حافظ در عشق‌ورزی ذلیل معشوق نیست و ارزش‌های خرد را فراموش نمی‌کند و به معشوق نیز می‌گوید. از معشوق انتظار توجه دارد. به بند و دام نگیرند مرغ دانا را (۲:۲). در اینجا هم رتدان تشنه لب، عاشقان رند و آزاده را؛ در مرتبه اولیاء حق می‌گذارد، و گله دارد که معشوق، و اهل ولایت معشوق، ارزش‌های آزادگان را نمی‌دانند و اندک توجهی به آنها ندارند. این نظر که حافظ خود را به طنز در مرتبه اولیا قرار داده، نیز قابل قبول است، و باز ذلت در برابر معشوق در کلام او نیست.

۴- پیچیدن در اینجا یعنی گرفتار شدن، و پیچیدن دل در زلف معشوق یعنی عاشق شدن. عاشق او نشو، که بی‌گناه کشته می‌شوی، کاین طایفه از کشته ستانند غرامت (۸۹:۶). از اینجا زبان غزل بیشتر عارفانه می‌شود. در تفسیر مصراع دوم این بیت، دوستان سخن حافظ را به حکم ازلی پروردگار و تقدیر او که چون و چرا ندارد (۸۸:۹) و خاصه به نظر اشعری‌ها ربط داده‌اند، و برای من این سؤال مطرح است که اگر کسی اشعری نباشد، چنین حرفی نمی‌تواند بزند؟ این سخن به اقتضای گرفتاری‌های عاشقی است و ربطی به اشعری بودن یا نبودن گوینده ندارد.

۵- غمزه معشوق و نگاه او را به تیری تشبیه کرده‌اند که بر دل عاشق می‌نشیند. این بیت لحن طنز دارد: تو چرا می‌پسندی که نگاهت ما را بکشد؟ چرا از قاتل طرفداری می‌کنی؟

۶- شب سیاه، کنایه از سرگردانی عاشقی است که معشوق به او لطفی ندارد، اما این بیت معنای عمیق‌تری هم دارد و تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد: کورکب هدایت ستاره‌یی است که مسافران شب در بیابان جهت را با کمک آن پیدا می‌کنند، اما در اینجا عنایتی است که عاشق را از سرگردانی درمی‌آورد. در این بیت کورکب هدایت یاری پروردگار است و حافظ در ابیات بعد هم این حال و هوای عارفانه را دنبال می‌کند.

۷- باز این بیابان و این راه بی‌نهایت، راه معرفت عالم غیب و راه وصال حق است. شب تاریک است و رو وادی آیمن در پیش (۱۹:۲). در بعضی از نسخه‌های به نسبت معتبر دیوان حافظ به جای وحشت «حیرت» آمده، که باز درست است و حیرت مرحله‌یی است که آشنایی با عالم غیب آغاز شده اما به سرمنزل وصال نرسیده است.

۸- این بیت در حافظ تصحیح استاد خاتلری نیست، و قافیه آن هم تکرار قافیه بیت دوم است اما در نسخه‌های معتبری که اساس کار علامه قزوینی بوده، هست. آفتاب خوبان یعنی آن که از همه زیباییان زیباتر است. جوشیدن اندرون یعنی بی‌قراری و بی‌تابی عاشق که اگر در سایه عنایت

معشوق قرار گیرد، قرار خواهد یافت. صرف نظر از این که این بیت در همه نسخه‌های معتبر نیست، کلمه «بگتجان» در آن غریبه است و به کلام حافظ نمی‌برد. دست‌رسی به همه نسخه‌ها هم ندارم که شاید صورت دیگری را مناسب‌تر ببابم. در زبان عارفان، عنایت، توجه محبوب ازل و ابد است که راه وصال حق را برای سالک هموار می‌کند (۴:۱۹۶).

۹- صورت بستن یعنی تصوّر کردن (۱:۳۱۲). مصراع اول همان مضمون بیت‌های ششم و هفتم را با بیان دیگری تکرار می‌کند. معنی مصراع دوم این است که حتی مراحل آغازین راه حق خود هزاران منزل دارد و این منزل‌ها یعنی گذشتن از دشواری‌های راه. در متون عارفانه ما از هفت منزل منطق الطیر عطار و سفر مرغان به سری سیمرخ تا هزار منزل خواجه انصاری، همه تفسیر همین دشواری‌هاست (نگ: در جستجوی حافظ، ص ۲۱۰).

۱۰- عاشق حق، راه و رسم زاهد و عابد را راه وصول به حق نمی‌داند و مورد ملامت آنهاست. بُردی آبم، یعنی مرا دچار ملامت اهل ظاهر کردی. اما من ره‌ایت و توجه آنها را نمی‌خواهم و روی از درگاه تو بر نمی‌گردانم. ستم معشوق بهتر از دوستی آن مدعیان است، یا دوستی آنها که مدعی دوستی‌اند (۴:۳۶۰).

۱۱- این بیت آخر یکی از نقطه‌های روشن زندگی حافظ را باز می‌نماید. حافظ قرآن را از بر می‌خواند و تمام آن را در حافظه دارد، و همراه با آن می‌داند که موارد اختلاف قرائت که گاه در معنی آیات نیز اثر دارد، چیست؟ پس از تدوین نهائی قرآن در زمان خلافت عثمان در سالهای ۲۴ تا ۳۰ هجری، و گردآوری نظرهای قاریانی که آیات را از پیامبر و صحابه او شنیده و به حافظه سپرده بودند، در نهایت هفت قاری معتبر یا خبره انتخاب شدند، و از روی نسخه نهائی عثمان، رونویس‌های دیگری تحریر شد، و هر یک از قاریان خبره با نسخه‌یی معتبر به یکی از شهرهای بزرگ حوزه خلافت - شام، بصره، کوفه، مکه، مدینه و؟ - فرستاده شد تا تعلیم قرآن به مسلمانان براساس نسخه‌های معتبر صورت گیرد. نسل بعدی قاریان کسانی هستند که شیوه قرائت قرآن را از آن هفت تن آموخته‌اند و از میان آنها، برای هر قاری معتبر دو مقلد یا راوی معتبر انتخاب و پذیرفته شده‌اند که با توجه به شماره آنها چهارده روایت پدید آمده است. معنی چهارده روایت هم این نیست که آن راویان در سراسر قرآن با هم اختلاف نظر دارند. در موارد بسیاری یک قرائت خاص را بیشتر آنها و گاه همه آنها به صورت یکسان پذیرفته‌اند، اما آنجا که در تلفظ یک کلمه یا در نقطه‌ها و شیوه نگارش یک لفظ اختلافی پیش می‌آید، پژوهشگر باید نظرهای آن چهارده راوی را بخواند و به یک پاسخ روشن برسد. با همه کوشش‌هایی که در زمان خلافت عثمان، صورت گرفته، باز تا چند قرن جز و بحث بر سر قرائت یک کلمه یا یک عبارت قرآن در جهان

اسلام جریان داشته و حتی شماره قاریان معتبر را به‌دهه، و راویان معتبر را به‌بیست رسانده‌اند. تفصیل این ماجرا را، در حافظ‌نامه بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۴۴۲ تا ۴۴۸ می‌توانید بخوانید. اما معنی این بیت آخر غزل: در خواندن این بیت، تکیه روی کلمه عشق است. اگر تو مانند حافظ، قرآن را درست بخوانی و خوب بفهمی - به عبارت دیگر همه آنچه را علمای مدرسه می‌دانند بدان - باز آنچه تو را به معرفت عالم معنا می‌رساند، این دانش نیست، عشق است، محبتی که میان بنده و پروردگارست و راه وصال حق را هموار و روشن می‌کند (نگ: شرح بیشتر در توضیح ۱۶: ۲ و ۱۸۴: ۳). در مصراع اول بیت «ور خود» مطابق حافظ تصحیح استاد خانلری و سایه است و «ار خود» در تصحیح علامه قزوینی را بسیاری از نسخه‌های معتبر تأیید نمی‌کند.

مُدَامَ مَسْت مِی‌دَارِد، نَسِیْمِ جَعْدِ گِیْسَوِیْت
 خَرَابِ مِی‌کَنْد هِر دَم، فَرِیْبِ چَشْمِ جَادَوِیْت
 پَس از چَنْدِیْن شَکِیْبَیْی، شِی - یَارِب - تَوَان دِیْدَن
 کِه شَمْع دِیْدِه اَفْرُوْزِیْم دَر مَحْرَابِ اِبْرُوِیْت؟
 سَوَادِ لَوْحِ یَیْنِش رَا، عَزِیْز از بَهِر آن دَاْرَم
 کِه جَان رَا نَسْخَه‌یِی بِاَشْد ز نَقْشِ خَالِ هِنْدَوِیْت
 تَوَگَر خَوَاهِی کِه جَاوِیْدَان، جِهَان یَکْسَر بِیَارَیْی
 صَبَا رَا، گُو کِه بَرْدَارْد زَمَانِی بُرْقَع از رُوِیْت
 وَگَر رَسْمِ فَنَا، خَوَاهِی کِه از عَالَمِ بَرَانْدَازِی
 بَرَانْتِشَان، تَا نَرُو رِیْزْد هَزَارَان جَان ز هِر مَوِیْت
 مَن و بَاد صَبَا، مَسْکِیْن دُو سَرْگَرْدَانِ بِی حَاصِل
 مَن از اَفْسُوْن چَشْمَتَا مَسْت و او از بُوِی گِیْسَوِیْت
 زَهی هَمْت کِه حَافِظ رَاسْت، از دُئِی و از عُقْبِی
 نِیَاِیْد هِیْج دَر چَشْمِش، بَه جَز خَاکِ سِرْکَوِیْت

* از غزل‌های عاشقانه‌ی است که در آن تمبیرها و مضمون‌های زیبا و صلابت و استواری کلام، حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

۱- نسیم جعد گیسو، یعنی بوی خوش پیچ و تاب زلف. خراب، هم به معنی مست است و هم کسی که اختیارگفتار و کردار خود را ندارد. چشم جادو هم یعنی چشمی که سخت دل می‌برد، انگار عاشق را جادو می‌کند. از بوی زلف و فریبندگی چشم‌های تو همیشه مست و بی‌قرارم (نگ: من خراب ۱:۲).

۲- چندین شکیبایی، یعنی این همه صبر کردن و انتظار کشیدن. کلمه یارب در وسط این گونه

جمله‌ها خطاب مستقیم به پروردگار نیست، کاربردی است مانند این که در فارسی امروز می‌گوییم: ای خدا می‌شود که...؟ و این فقط بیان آرزو و احساس است. معنی مصراع دوم این است که با دیدن تو چشم ما روشن شود. تشبیه هلال ابروی معشوق به هلال بالای محراب که در شعر حافظ مکرر می‌آید (۸:۸۹ و ۳:۹۱) در اینجا در حاشیه قرار گرفته و سخن حافظ کاری یا عبادت و محراب ندارد. جان کلام این است که آیا ممکن است تو را ببینم؟

۳- لوح بینش در اینجا مردمک چشم است، و مردمک چشم و خال هندوی معشوق، خال چهره او، هر دو سیاه است (نگ: همین تشبیه در ۲:۶۸). حافظ می‌گوید: سیاهی چشم خود را برای این عزیز می‌دارم که مانند خال سیاه توست، و نسخه در اینجا یعنی نمونه مشابه (نگ: توضیح ۲:۶۸ و ۸:۱۷۷).

۴- جاویدان در اینجا یعنی برای مدتی دراز. یکسر یعنی سراسر، از این سر تا آن سر. برقع نقاب یا نوعی روسری است که صورت را هم می‌پوشاند. به باد صبا بگو که نقاب تو را کنار بزند، تا سراسر دنیا برای مدتی دراز از نرو روی تو روشن بماند.

۵- رسم فنا یعنی وقوع یا امکان مردن و فانی شدن. جان‌های عاشقان در دام موی تو گرفتارند. مویت را بیفشان تا جانها فرو ریزند و عاشقان جان خود را باز یابند و زنده بمانند.

۶- افسون در اینجا یعنی فریبندگی. زیبایی و فریبندگی چشم تو مرا سرگردان کرده است، و بوی زلفت باد صبا را. من و باد صبا، هر دو بی هیچ حاصلی از وصال تو، همچنان سرگردانیم. مشابهت میان حرکت باد و سرگردانی هم تخیل زیبایی است.

۷- همت توجه باطنی به امری است (۳:۱۸ و ۲:۳۷ و ۳:۵۶ و ۵:۷۰) خاصه به امر معنوی و فراتر از این زندگی مادی. آفرین به حافظ که از همه دنیا فقط به تو توجه دارد (دنی و عقبی ۲:۲۲ و ۵:۳۵۴) و آرزوی دیگری در این جهان و آن جهان ندارد. خاک سر کوی دوست، تعبیری است برای نزدیکی به معشوق، و نیز در غزل، خاک کوی دوست را در چشم کشیدن، یعنی این که عاشق در کوی دوست سر بر زمین بگذارد و بگیرد، و غالباً این دو معنی با هم می‌آید. (نگ: با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم ۵:۲۷۲).



درد ما را نیست درمان، الغیاث! هجر ما را نیست پایان، الغیاث!
 دین و دل بُردند، و قصد جان کنند الغیاث از جور خوبان، الغیاث!
 در بهای بوسه‌یی، جانی طلب می‌کنند، این دل‌ستانان، الغیاث!
 خون ما خوردند این کافردلان ای مسلمانان! چه درمان؟ الغیاث!
 همچو حافظ روز و شب، بی‌خویشتن
 گشته‌ام سوزان و گریان، الغیاث!

* غزل عاشقانه‌یی است که در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ، و از جمله در تصحیح اسناد خانلری نیامده، و دور نمی‌نماید که حافظ خود در یک تجدید نظر آن را کنار گذاشته باشد، و حق هم این بوده است. غزلی است که صلابت و کمال سخن حافظ در آن نیست، و ردیف «الغیاث» آن هم برای مناجات و ندبه بیشتر مناسب است تا برای غزل عاشقانه!

- ۱- الغیاث یعنی کمک کنید، به فریاد من برسید، پناه به خدا. معنی بیت روشن است.
- ۲- دل ما را این زیباییان بردند، زهد و دین‌داری را از ما گرفتند و حالا دارند جان ما را هم به لب می‌رسانند.
- ۳- مثل این که برای یک بوسه، ما باید جان خود را مایه بگذاریم، پناه به خدا!
- ۴- کافردل یعنی بی‌رحم، و در اینجا کاربرد این توصیف در مقابله با مسلمانان در مصراع دوم است.
- ۵- بی‌خویشتن یعنی بی‌خود، چنان که اختیار خود را ندارم. بی‌قرار.

۹۷

تویی که بر سر خوبانِ عالمی چرن تاج
 دو چشم شوخ تو، برهم زده خطا و حَبَش
 بیاضِ روی تو روشن، چو عارضِ رخِ روز
 دهانِ شهید تو داده رواجِ آبِ خَضَر
 از این مرض، به حقیقت شفا نخواهم یافتم
 چرا همی شکنی جان من! ز سنگِ دلی
 لب تو خضر، و دهان تو آب حیوان است
 سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج
 به چینِ زلف تو، ماچین و هند داده خراج
 سوادِ زلف سیاه تو هست ظلمتِ داج
 لبِ چو قندِ تو بُرد از نباتِ مصر رواج
 که از تو دردِ دل، ای جان! نمی‌رسد به علاج
 دلِ ضعیف، که باشد به نازکی چو زجاج؟
 قد تو سرو، و میانِ موی و بر به هیئتِ عاج
 فتاد در دل حافظ، هوایِ چون تو شهی
 کمینهٔ ذرّهٔ خاکِ در تو بودی کاج!

* غزل عاشقانه‌یی است که در نسخه‌های اساس تصحیح علامه قزوینی بوده، و در تصحیح استاد خانلری و سایه نیامده. زبان و بیشتر تعبیرهای این غزل نشان سالهای کمال حافظ را ندارد و خاصه قافیه دشوار آن، لطف کلام را کاهش داده است. دور نیست که حافظ خود در یک تجدید نظر، دست نوشته این غزل را کنار گذاشته باشد و به همین دلیل، در تدوین دیوان او هم در بعضی نسخه‌های معتبر نیامده است.

- ۱- در مصراع اول این بیت، دیوان تصحیح علامه قزوینی «خوبانِ کشوری» ضبط کرده، و متن مطابق دست‌نویس ۸۶۲ هـ است که اساس تصحیح دکتر یحیی قریب بوده و از دست‌نویس‌های معتبر دیوان حافظ است. تاج سر خوبان عالم، یعنی کسی که از همهٔ زیباییان زیباتر است، و مطابق مصراع دوم، دیگر زیباییان هم باید او را زیباتر از خود بدانند. اما باج دادن را چه بگیریم که در غزل مفهوم بیگانه‌یی است، و زیباییان هم به کسی باج نمی‌دهند!
- ۲- خطا تحریر نادرستی از ختا (ترکستان شرقی، شمال چین) است. حبش همان سرزمین شرق آفریقا است. ماچین یعنی چین بزرگ و منظور بخش اصلی و مرکزی کشور چین است. چشم‌های تو این سوی و آن سوی جهان، همه جا را به هم زده است. چین زلف تو، یعنی زیبایی

تو چنان قدرتی یا اهمیتی دارد که باید دولت‌هایی چون چین و هند خراج‌گزار آن باشند (؟!).

۳- بیاض روی، یعنی روشنی و سپیدی روی، اما عارض رخ روز، خالی از ضعف و اشکالی نیست. عارض همان رخ است و اگر رخ را به معنی گونه بگیریم، عارض رخ بی معنی تر می‌شود. در مصراع دوم هم داج یعنی تاریک، و عموماً صفت شب است. ظلمت داج یعنی ظلمت تاریک (!) و صفت در اینجا نقش تأکید هم ندارد.

۴- شهد در اینجا به صورت صفت به کار رفته، و دهان شهد، یعنی دهانی که سخنش یا بوسه‌اش شیرین و لذت‌بخش است، اما این که آب خضر یعنی آب حیوان را رواج (!) داده، یعنی بوسه تو زندگی جاودن می‌دهد یا به اندازه عمر جاودان می‌ارزد. در مصراع دوم، رواج بودن از چیزی، یعنی آن را از رواج انداختن و بی‌روتنی کردن. نبات مصر هم ظاهراً قند یا شیرینی خاصی بوده که از مصر می‌آورده‌اند. معنی مصراع دوم این است که لب تو از نبات مصر شیرین تر است (نگ: قند مصری ۲۷۹:۵).

۵- این مرض، با توجه به مصراع دوم گرفتاری فراق است و درد دل «هم به همین معنی است، و باز تعبیرهای مناسب غزل نیست.

۶- سنگ دلی یعنی بی‌رحمی، نازکی یعنی ظرافت و شکنندگی، و زجاج یعنی شیشه. معنی بیت روشن است و ربط میان شکستن و سنگ و شیشه هم در غزل فارسی شواهدی دارد اما در این بیت لحن بیشتر اندرزگونه است، نه عاشقانه.

۷- خضر و آب حیوان و زندگی جاودان مضمونی است که با آن آشنا هستیم. تشبیه قند به سرو، و کمر باریک به موی هم روشن است. بر به هیئت عاج، یعنی سینه تو مانند عاج سفید است اما «به هیئت...» یعنی به شکل چیزی و در این مورد کاربردی نامناسب است.

۸- معشوق در غزل به شاه و سلطان تشبیه می‌شود و حافظ هم این گونه تشبیه و تعبیر را بارها به کار برده است (۱:۱۴ و ۸:۱۲۱). کمینه ذره، یعنی کمترین یا ناچیزترین جزء. کاج یعنی کاش، ای کاش. ای کاش من بر درگاه تو بودم یعنی به تو نزدیک بودم.



اگر به مذهب تو خونِ عاشق است ضیاح
سوادِ زلفِ سیاه تو جاعِلُ الظُّلُماتِ
ز چینِ زلفِ کسندت کسی نیافت خلاص
ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنارِ روان
لبِ چو آبِ حیاتِ تو، هست قوتِ جان
بداد لعلِ لبِت بوسه‌یی، به صد زاری
دعایِ جانِ تو، وردِ زبانِ مشتاقان

صلاح ما همه آن است کآن تو راست صلاح
بیاض روی چو ماهِ تو، فالِقُ الأصباح
از آن کسانچه ابرو و تیرِ چشمِ نجاح
که آشنا نکند در میان آن، ملاح
وجودِ خاکی ما را از اوست ذِکْرِ رِواح
گرفت کامِ دلم زو، به صد هزارِ إلحاح
همیشه، تا که بود متصلِ مَسا و صَباح

صلاح و توبه و تقوا ز ما مجو حافظ!

ز رند و عاشق و مجنون، کسی نیافت صلاح

* این غزل مانند غزل ۹۷ عاشقانه‌یی است که نشانِ سالهای کمال حافظ را ندارد، قافیهٔ دشوار آن هم، همان‌طور که در غزل ۹۷ دیدیم، به لطف کلام آسیب زده است، و باز در تصحیح استاد خانلری حذف شده، و متن مطابق با حافظ تصحیح علامه قزوینی است.

- ۱- مُباح یعنی کاری که در شرع نه ثواب و پاداشی دارد و نه کیفر و گفّاره‌یی، اما در اینجا مباح به معنی معجاز و مشروع به‌کاررفته و خالی از تأمل نیست. معنی بیت روشن است.
- ۲- جاعِلُ الظُّلُمات یعنی پدید آورندهٔ تاریکی، و احتمالاً برگرفته از «جَعَلَ الظُّلُماتِ والنُّور» در آغاز سورهٔ آل عمران است و اقتباسی مناسبی نیست، زیرا آن توصیف دربارهٔ پروردگار است. فالِقُ الأصباح به معنی گشایندهٔ بامدادان نیز از آیهٔ ۹۶ سورهٔ انعام و باز توصیف پروردگار است. و سیاهی زلف و سپیدی صورت معشوق را با اوصاف الهی ستودن، به هر حال ترک ادب شرعی است. یک بار دیگر یادآوری کنم که این غزل و غزل‌های مشابه آن در دیوان حافظ، نشان سالهای کمال او را ندارد و باید از آثار دورهٔ جوانی او باشد.
- ۳- زلف کمند باید موی بلندی باشد که دنبالهٔ آن تابمی دارد و می‌تواند به‌کمند یا چوگان

تشبیه شود، و زلف چین‌دار عمرماً به سنبلی یا بنفشه تشبیه می‌شود (۶:۱۶ و ۱:۴۱۱). به هر حال معنی مصراع اول این است که اگر کسی به دام زلف تو بیفتد، رها نخواهد شد. در مصراع دوم هم نجاح یعنی رستگاری و رهایی، و «نیافت» به قرینه مصراع اول از آن حذف شده است (۹). کاربرد کمانچه به جای کمان هم جای حرف دارد زیرا اگر کمان کوچک باشد، اسباب بازی است و رهایی از خطر آن معنی ندارد. باز در این گونه مضمون‌ها آنچه به تیر تشبیه می‌شود، مزه یا نگاه معشوق است نه چشم او، مگر آن که بگریم تیر چشم یعنی نگاه چشم. خلاصه معنی بیت این است که اگر کسی عاشق تو بشود، گرفتار تو خواهد ماند.

۴- اشک‌های من به صورت چشمه‌یی روان است اما در این چشمه هیچ ملاحظی شنا نمی‌کند. باز مشکل این است که ملاحظ شناگر دریاست، و تصور شنای او در چشمه معنی ندارد.

۵- لب تو - یعنی بوسه تو - مانند آب حیاتِ خضر عمر جاودان می‌بخشد، وجود خاکی ما به یاد آن، ذکر شبانه دارد، یعنی هر شب از لب تو یاد می‌کنیم ذکر رواج یعنی ذکر و دعای نیمه‌شب.

۶- معنی مصراع اول روشن است و مصراع دوم هم تکرار همان معنی است که با اصرار زیاد به لذت آن بوسه رسیدم.

۷- معنی مصراع دوم این است: همیشه تا هنگامی که شب و صبح در پی یکدیگر می‌آید، تا دنیا دنیا است...

۸- قافیه این بیت تکرار قافیه بیت اول است، و نیافت صلاح، یعنی صلاح و تفوایی در او ندید، و باز کاربرد یافتن در این ترکیب جای حرف دارد.

۹۹

دل من در هوای روح فرخ
 به جز هندوی زلفش هیچ کس نیست
 سیاهی نیک بخت است آن که دایم
 شود چون بید لرزان، سرر آزاد
 بده ساقی! شراب ارغوانی
 دو تا شد قامت، همچون کمانی
 نسیم مُشکِ تاتاری خجل کرد
 اگر میل دل هر کس به جایی است

بود آشفته همچون صوی فرخ
 که برخوردار شد از روی فرخ
 بود همراز و همزانی فرخ
 آگسز بینه قد دلجوی فرخ
 به یاد ترگس جادوی فرخ
 ز غم، پیوسته چون ابروی فرخ
 شمیم زلف عنبربوی فرخ
 بود میل دل من سری فرخ

غلام همت آنم که باشد
 چو حافظ بنده و هندوی فرخ

* غزل عاشقانه‌ی است که صلابت سروده‌های سال‌های کمال حافظ در آن نیست. فرخ در ایران عموماً نامی است که به مردها می‌دهند اما دست کم یک مورد حق و حاضر در تهران، بانویی به نام فرخ‌لقا را همه نزدیکان فرخ می‌نامند. در این غزل توصیف زلف هندوی فرخ که هم‌زانی فرخ است، یعنی - لابد در حالت نشسته - تا زانوی فرخ می‌رسد، و نیز اشاره به ترگس جادو و شمیم زلف عنبر بوی فرخ، بیشتر به معشوق زن می‌آید. اما کسانی که غالباً شاهد و ساقی و ترسابچه و مغ‌بچه را در کلام حافظ اشاره به پسران ساده‌رری تن‌فروش می‌دانند، حتماً ترجیح می‌دهند که این فرخ هم پسری ساده‌رری باشد (نگ: ص ۳۴). این که امیر فرخ نامی از آل جلایر در دربار شاه شجاع بوده و این غزل به او مربوط باشد، نیز سندیت ندارد، و کسی که در جنگ آذربایجان همراه شاه شجاع بوده امیر فرج بوده است نه امیر فرخ (نگ: تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی ص ۲۹۶).

- ۱- هوای روح فرخ یعنی آرزوی دیدار او. معنی بیت روشن است.
- ۲- هندوی زلف یعنی زلف سیاه، و این زلف سیاه تنها موجودی است که روی فرخ را

می بیند.

۳- سیاه نیک بخت، همان هندوی زلف است؛ موی بلند معشوق که همراز اوست، و دل عاشقان در کمند همین زلف است، و هم‌زانوی فرخ است یعنی موی بلندی است که تا زانوی او می‌رسد و نمونه چنین زلف سیاه بلندی را، بسیار در مشرق‌زمین می‌توان دید.

۴- این زیباروی چنان قد موزون و دلربایی دارد که سرو آزاد را به رشک می‌آورد و سرو از حسد این قد و بالا مثل بید می‌لرزد (۱) و می‌دانیم که تعبیر لرزیدن مثل بید، به معنی ترس است! و در اینجا مناسبتی ندارد.

۵- ارغوان گلی است که رنگ آن سرخ مایل به بنفش است؛ اما حافظ رنگ شراب و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ و ۸:۱۹۵). نرگس جادو یعنی چشم فریبده، و رنگ نرگس هم ارغوانی نیست!

۶- دو تا شدن قامت یعنی پیر شدن یا زیر بار سنگینی ماندن، و در اینجا معنی دوّم مناسب‌تر است که با بار غم در مصراع دوّم جور می‌آید. کلمه پیوسته هم می‌تواند قید برای دو تا شدن قامت باشد، و در ضمن اشاره‌ی به ابروان پیوسته فرخ که در نظر گذشتگان ما از خاصه‌های زیبایی زن بوده، و شکل آن هم به کمان شباهت بیشتری داشته است.

۷- شمیم یعنی بوی یا نسیم خوشبوی. بوی زلف آمیخته به عنبر از چنان خوش است که مُشک آهوی ختا را شرمنده می‌کند (نگ: گیسوی معبر دوست ۱:۶۱).

۸- همت توجه قلبی و باطنی، و نیز بلند نظری است (۳:۱۸)، و غلام همت کسی بودن، یعنی نظر بلند او را ستایش کردن و در ار به چشم احترام نگریستن (۲:۳۷). هندوی فرخ در این بیت یعنی غلام او، بنده زر خرید او.



دی، پیر می فروش، که ذکرش به خیر باد گفتا: شراب نوش و غم دل بپر ز یاد
گفتم: به باد می دهم باد نام و ننگ گفتا: قبول کن سخن، و هرچه باد باد
سود و زیان و مایه، چو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت به دست باشد، اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
حافظ! گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصه، که عمرت دراز باد

* غزلی است که حال و هوای رندانه دارد و در آن، حافظ اندرز پیر می فروش را می پذیرد، و پند
ملالت‌کنان را موجب ملال و دل‌تنگی می بیند (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰ ر ۵۴ و ۵۵).

۱- دی یعنی دیشب یا دیروز، پیر می فروش تعبیری است مترادف با پیر مغان که نمونه والای
کمال انسانی است و در مقدمه‌های این کتاب خوانده‌ایم که پیر مغان، پیر می‌کده، پیر می فروش،
خضر پی خجسته، و تعبیرهایی از این دست اشاره به شخص معینی در عصر حافظ نیست، و
به تعبیر مولانا باید روز روشن با چراغ در پی او گشت (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). شراب در این بیت و
باده در بیت دوم رهایی از رنگ تعلق است (۲:۳۷) و یا آزادی از زهد و پرهیزگاری که در آن
خلوص و صداقتی نیست.

۲- در «می‌دهم» ضمیر «میم» حالت اضافی دارد و به نام و ننگ مربوط می‌شود: باده نام و
ننگم را به باد می‌دهد، و نام و ننگ یعنی دل‌بستگی به خوش‌نامی و پرهیز از بدنامی، روی هم
یعنی کوشیدن برای آن که دیگران درباره ما حسن اعتقادی پیدا کنند (نگ: توضیح ۵:۷ و ۳:۸). پیر
می فروش به حافظ می‌گوید: فکر آن را نکن، در پی نیک‌نامی نباش. بند بگسل، باش آزاد ای پسر
(مثنوی ۱۹:۱).

۳- دنباله اندرز پیر می فروش است، یا سخن حافظ در تأیید آنچه پیر گفته است: سود و زیان
و مایه - یعنی سرمایه - و به طور کلی یعنی لوازم آسودگی و سربلندی در زندگی این جهانی. این

معامله یعنی آنچه را دنیاوی و این جهانی است. در برابر رندی و آزادی از دست دادن سرمایه و سرود یا خوش‌نامی در میان خلق، در هر حال چیزی نیست که از داشتن آن شاد و از نداشتن آن غمگین باشی (نگ: آزادی از رنگ تعلق، ۲:۳۷).

۴- دل نهادن به هیچ، باز یعنی آرزوهای دنیایی را رها کردن و همان آزادی از رنگ تعلق. در مصراع دوم اشاره به آیه ۸۱ سوره انبیاء است که یاد به فرمان سلیمان بود و تخت او را از شهری به شهری می‌برد - *وَلَسْلَيْمَنَ الرِّيحَ عَاصِفَةً يَأْمُرُهُ...* - و معرضی که تخت سلیمان رود به باد، یعنی این دنیا که در آن قدرت و سلطنت هم پایدار نیست. معرض یعنی نمایشگاه. معنی بیت این است: در این جهان که هر قدرت و شکوه و جلالی فناپذیر است، اگر از این دلبستگی‌ها آزاد باشی، قدرت واقعی داری چنان که باد به فرمان سلیمان بود. ترکیب باد به دست بودن را حافظ به معنی هیچ نداشتن هم در جای دیگر به کار برده است (نگ: ۳:۷ - نگ: سلیمان ۷:۲۴ و ۷:۲۵ و ۷:۸۸).

۵- این بیت، پند حکیمان را در برابر اندرز پیر می‌فروش می‌آورد. آنچه حکیمان، در اینجا نصیحت‌گویان و ملامت‌کنان، می‌گویند، ملال‌آور است، به عکس سخنان پیر می‌فروش که به حافظ فراغت و آسایش می‌دهد. حافظ! اگر از پند حکیمان خسته‌ای، بسیار خوب! دیگر با تو حرف نمی‌زنم. بگذریم.



شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی‌بنیاد
 گره ز دل بگشای، وز سپهر یاد مکن
 ز انقلابِ زمانه عجب مدار، که چرخ
 قدح به شرطِ ادب گیر، ز آن که ترکیبش
 که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند؟
 ز حسرتِ لبِ شیرین، هنوز می‌بینم
 مگر که لاله بدانست بی‌وقاییِ دهر؟
 پیا پیا، که زمانی ز می خراب شویم
 نمی‌دهند اجازت مرا، به سیر و سفر
 ز دیم بر صفِ رندان، و هرچه بادا باد
 که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
 از این فسانه، هزاران هزار دارد یاد
 ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
 که آگه است که چون رفت تختِ جم بر باد؟
 که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد
 که تا بزداد و بشد، جام می ز کف ننهاد
 مگر رسیم به گنجی، در این خراب آباد
 نسیم بادِ مصلّا و آبِ رکن آباد
 قدح مگیر، جو حافظ مگر به ناله جنگ
 که بسته‌اند بر ابریشمِ طرب دلِ شاد

* از غزل‌های بلند و پرمایه حافظ است که زبان و تعبیرهای آن در حال و هوایی رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) و مضمون بسیاری از ابیات آن ما را به یاد خیام می‌اندازد. توضیح بیت‌ها را ملاحظه کنید:

- ۱- در مصراع اول این بیت تکیه روی کلمه «نهان» است. عیش را هم می‌دانیم که حافظ بیشتر به معنی خروش‌گذرانی و خوش‌باشی به‌کار می‌برد (۳:۱ و ۹:۵ و ۶:۷). می‌خواری و خوش‌گذرانی اگر پنهانی باشد، کار مهمل و بی‌معنایی است. چه باید کرد؟ ما به رندان پیوستیم و پنهان‌کاری نمی‌کنیم، هرچه می‌خواهد، بشود (رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ ۳:۲۷۶).
- ۲- گره ز دل بگشای، یعنی غم را از دل بیرون کن. سپهر در اینجا یعنی سرنوشت و ربط دادن وقایع به سعد و نحس ستاره‌ها که حافظ به آن اعتقادی ندارد (۵:۴۵). مهندس در لغت یعنی اندازه‌گیر و حساب‌گر - از هندسه که خود معربِ اندازه است - و در اینجا مهندس یعنی کسی که بتواند جواب مسائل پیچیده را بدهد، حکیم، فیلسوف. هیچ حکیم و فرزانه‌یی راز سرنوشت را

نمی‌داند و گره این سؤال را - و گره غم را از دل ما - نمی‌تواند بگشاید (که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معنار، ۸:۳).

۳- انقلاب یعنی آشوب و فتنه و دگرگونی ناگهانی، و در اینجا تحولات پیش‌بینی نشده زندگی، این چرخ، این آسمان، این روزگار، هزاران هزار مرتبه از این دگرگونی‌ها دیده، و این وقایع تلخ و شیرین را چون افسانه‌هایی از پیش چشم گذرانده است. مثالهایی از این افسانه‌ها در سه بیت بعد می‌آید:

۴- قدح جام شراب است و مضامین شعر فارسی مکرر حکایت از آن دارد که قدح و کوزه شراب را از گِل - سفال - می‌ساخته‌اند. این که خاک این سفال، جسم خاک‌شده بزرگان و عزیزان است، مضمونی خیّامی است، و اوست که پیش از حافظ، کوزه‌گر را هشدار داده است که: انگشت فریدون و کف کیخسرو / بر چرخ نهاده‌ای، چه می‌پنداری؟ جمشید در اسطوره‌های ایران درخشان‌ترین چهره فرمانروایان در روزگاران پیش از تاریخ است، و می‌دانیم که در فرهنگ یهود بسیاری از مظاهر قدرت سلیمان - با توجه به دیرینگی تمدن آریایی - باید برگرفته از اسطوره جمشید باشد (نگ: ص ۵۱ تا ۵۳). بهمن در شاهنامه پسر اسفندیار کیانی است، و قباد در خاندان کیان، کيقباد پدر کیکاووس، و در خاندان ساسانی پدر انوشیروان است. قدح شراب را از خاک این بزرگان ساخته‌اند، آن را با رعایت ادب به دست بگیر.

۵- همان مضامین خیّامی در این بیت نیز می‌آید. کاووس، کیکاووس (۴:۳۵۱) پادشاه مقتدر و پیش و کم دیوانه خاندان کیانی، و کی به معنی پادشاه، عنوان همه فرمانروایان آن خاندان است. بر باد رفتن تخت جم مضمونی است که در کلام حافظ با همین تعبیر برای سلیمان هم به کار می‌رود (۴:۱۰۰) و در آن سخن از فناپذیری همه قدرت‌های این جهانی است.

۶- در اسطوره‌های کهن ایران از فرهاد کوه‌کنی که در قصه خسرو و شیرین، رقیب عشقی خسرو پرویز است و در منظومه زیبای نظامی صدای تیشه او در بیستون می‌پیچد، خبری نیست، اما صورت خیال شاعر به فراتر از مرزهای واقعیت و تاریخ راه می‌جوید. اگر نظامی گنجوی این کوه‌کن عاشق را نمی‌آفرید، بسیاری از لطیف‌ترین عاشقانه‌های شعر فارسی نیز آفریده نمی‌شد. لاله صحرايي، شقایق، گل خورد روی آغاز بهار، در شعر عاشقانه فارسی گویی از خاک کشتگان عشق می‌روید، خاصه به گفته باباطاهر «دمی که مهوشان آین به گلگشت». اما در این غزل حافظ، لاله تنها از کشتگان عشق سخن نمی‌گوید. بیت بعد را بخوانیم:

۷- لاله فقط بازگویی ناکامی عاشقان نیست، در این بیت حافظ، لاله بی‌وقایی روزگار را با جمشید و بهمن و کيقباد و کیکاووس، و نیز با فرهاد عاشق، می‌بیند، و چون رندان پیاله شراب

برمی‌گیرد و گویی از غم به می‌پناه می‌برد، و هرگز آن را زمین نمی‌گذارد، تا عمر بسیار کوتاهش پایان پذیرد.

۸- بیا بیا، در این بیت علاوه بر فراخواندن، معنی بنشین، گوش بده، بگذار تا... هم دارد، و خراب را حافظ به معنی مست مکرر به کار می‌برد (۲:۲ و ۵:۹). گنجی که حافظ در این بیت به آن می‌اندیشد، فراموشی غم است، و خراب‌آباد، این دنیا است که به ظاهر آباد است، و آباد نیست.

۹- حافظ اشتیاقی به سفر ندارد، شیراز را، تنگِ الله‌اکبر و آب رکن‌آباد را، و خاک مصللاً را که پس از مرگ نیز در آن خفته است، درست می‌دارد (رکن‌آباد، نگ ۲:۳). در مصراع دوم این بیت «نسیم خاک مصللاً» هم در نسخه‌های معتبر آمده است و می‌تواند درست باشد، اما باد مصللاً بادی است که در حافظیه امروز هم می‌وزد، و «نسیم باد» یعنی بوی خوشی که با باد همراه است، و در کلام حافظ ترکیب اضافی نسیم باد مکرر به کار رفته است (۱:۱۴۷ و ۱:۴۵۴) و ترکیب خوش نسیم به معنی همراه با بوی خوش نیز شاهدهی دارد (۷:۳۹).

۱۰- در این بیت باید پس از «قدح مگیر» یک لحظه سکوت کنیم، و «چو حافظ مگر» را با هم بخوانیم: قدح مگیر، مگر مانند حافظ همراه با ناله چنگ، که اگر دل شاد می‌خواهی، دل شاد به سیم ساز بسته است. ابریشم، تارهای چنگ است که آنها را از زه یا ابریشم تابیده می‌ساخته‌اند و تارهای فلزی که امروز در سازها به کار می‌یونند در گذشته به کار نمی‌رفته است. بر ابریشم طرب بسته‌اند، یعنی شادی بدون ساز نمی‌شود.



دوش آگهی ز یارِ سفر کرده داد باد
کارم بدآن رسید که همراز خود کنم
در چنین طُورِ تو دل بی حفاظ من
امروز قدرِ پسند عزیزان شناختم
خون شد دلم به یاد تو، هر گه که در چمن
از دست رفته بود وجود ضعیف من
من نیز دل به یاد دهم، هر چه باد باد
هر شام برقی لامع، و هر بامداد باد
هرگز نگفت: مسکنِ مألوف یاد باد
یارب روانِ ناصحِ ما از تو شاد باد
بستد قبیای غنچه گل می گشاد باد
صبحم، به بوی وصل تو، جان باز داد باد

حافظ! نهاد نیک تو کامت بر آورد
جانها فدای مردم نیکونهاد باد

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است، و زمان سرودن آن با غزل‌های ۸۸ و ۸۹ باید یکی باشد، که در هر سه غزل سخن از «بار سفر کرده» حافظ و نگرانی و بی‌تابی از فراق اوست (۳:۸۸ و ۲:۸۹).

۱- دیشب باد خبری از یار سفر کرده آورد، در واقع یعنی هیچ خبری از او نرسیده است. دل به یاد دادن، با توجه به مصراع اول یعنی دل نهادن به خبری که باد می‌آورد، اما به یاد دادن، به معنی از دست دادن هم هست و این معنی هم در اینجا درست است. هر چه باد باد (۲:۱۰۰ و ۱:۱۰۱).

۲- برق لامع آذرخش است، برقی که همراه با باد و باران می‌درخشد و ناپدید می‌شود. در فراق یار مونسى ندارم. شبها روشنی خلوت من از برق آسمان است، گذرا و ناپایدار و روزها، هم صحبت من باد است، یعنی هیچ کس نیست. برق لامع و باد را در این بیت به معنی آه سوزان و آه سرد هم می‌توان گرفت.

۳- دل بی حفاظ من، یعنی دل عاشق پیشه من که به اختیار من نیست (نگ: دیده مشوقه باز من ۲۰:۴۰۰ و من مشوقه پرست ۸:۴۹۰). این دل در چنین زلف معشوق مانده است و نمی‌خواهد به جای خرد بازگردد. مسکن مألوف این دل، آرامش بیش از روزهای عاشقی است.

۴- عزیزان یعنی آنها که سلامت نفسی دارند و عاشق نمی‌شوند، و بیش از این حافظ را پند

داده‌اند که: عاشق نشو. ناصح در مصراع دوم یکی از همان عزیزان است که حافظ به او دعا می‌کند: خدایا هرچه می‌خواهد به او بده.

۵- گل (= گل سرخ ۱:۹ و ۵:۵۱ ر ۵:۷۵) وقتی که غنچه‌اش باز می‌شود، مثل این است که جلوی قبای معشوق را باز می‌کنند. قبا لباس بلندی است که از جلو باز می‌شود (نگ: گره بند قبای غنچه ۷:۱۲۰). وقتی که باد غنچه گل سرخ را باز می‌کند، من هم آرزو می‌کنم که بند قبای تو را بگشایم و تو را در آغوش بگیرم، و چون تو با من نیستی، دلم از فراق خون می‌شورد.

۶- نسیم صبح، صبا، پیک عاشقان، یوی تو را با خود آورد، و جسم ناتوان من که از دست رفته بود، دوباره جان گرفت. گریه باد صبح جان رفته را به من بازگرداند.

۷- نهاد نیک یعنی باطن خراب. حافظ! تو با باطن خوبت به مراد می‌رسی. قربان آنها که باطن

خوبی دارند.



روز وصل دوستداران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون زهر گشت
 گرچه یاران فارغ‌اند از یاد من
 مبتلا گشتم در این بند و بلا
 گرچه صد رود است در چشمم مُدام
 زتسده رود و باغِ کاران یاد باد

یاد باد آن روزگاران، یاد باد
 بانگِ نوشِ شادخواران یاد باد
 از من ایشان را هزاران یاد یاد
 کوششِ آن حق‌گزاران یاد یاد
 زتسده رود و باغِ کاران یاد یاد

راز حافظ بعد از این ناگفته ماند
 ای دریغاً رازداران یاد باد

* این غزل حسب حالی است از روزهایی که حافظ، ظاهراً پس از سفری به اصفهان، یاد رزهای سفر را، همراه با غربتی که در زادگاه خود احساس می‌کند بر زبان می‌آورد. زمان و مدت این سفر در جایی ثبت نشده و درباره جزئیات آن، هرچه پیش از این گفته‌اند، جز حدس و گمان نیست. زبان و تعبیرهای این غزل حکایت از سالهای کمال حافظ ندارد و باید از سروده‌های روزگار جوانی او باشد.

۱- دوستداران، دوستانی هستند که در سفر اصفهان حافظ را پذیرا شده‌اند، یا همه کسانی که حافظ روزگاری از آنها محبت دیده، و اکنون از آنها دور مانده است.
 ۲- شادخواران یعنی مستان و می‌گساران، آنها که در دیدارهای گذشته - در اصفهان؟ - با حافظ بوده‌اند.

۴- این بیت چهارم ابهام دارد: حافظ در کدام بند و بلا گرفتار است؟ هیچ جا سخن از این نیست که او را به زندان افکنده باشند، پس بیشتر می‌تواند اشاره به همان روزهای تنهایی پس از سفر اصفهان باشد. در مصراع دوم، حق گزاران - آنها که حق را ادا می‌کنند، یا محبت را به نهایت می‌رسانند - باید همان دوستداران باشند که در اصفهان او را پذیرا شده‌اند.

۵- زنده‌رود همان زاینده‌رود است. باغ کاران یکی از باغهای چهارگانه بی است که در زمان سلجوقیان بیرون چهاردروازه اصفهان ساخته شده، و گویا در هر باغ قصری هم بوده است. در

مصراع دوم «زنده‌رود و باغ کاران» در حافظ تصحیح علامه قزوینی بدون وار عطف است (!) و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر باید وار عطف داشته باشد.

۶- فعل ماضی ماند در اینجا به معنی مستقبل است: خواهد ماند. رازداران و دوستانِ اهل دل دیگر در کنار حافظ نیستند تا راز خود را - غصه‌های خود را؟ - با آنها در میان گذارد.



ز خوبی روی خوبتر باد	جمالت آفتاب هر نظر باد
دل شاهان عالم زیر پر باد	همای زلف شاهین شهپرت را
چو زلفت درهم و زیر و زیر باد	کسی کو بسته زلفت نباشد
همیشه غرقه در خون جگر باد	دلی کو عاشق رویت نباشد
دل مجروح من پیشش سپر باد	بُتا! چون غمزهات ناوک فشاند
مذاق جان من زو پُر شکر باد	چو لعل شکرینت بوسه بخشد
تو را هر ساعتی حُسنی دگر باد	مرا از توست هر دم تازه عشقی

به جان مشتاق روی توست حافظ

تو را در حال مشتاقان نظر باد

* غزل عاشقانه ساده‌یی است که نباید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد و ردیف «باد» که با کلمات دیگر در پایان هر بیت این غزل صیغه دعا ساخته، کسانی از دوستان را به زحمت انداخته است تا در این غزل ممدوحی را بیابند و بگویند مدح کدام پادشاه یا وزیر است؟ غافل از این که هیچ ممدوحی «غمزه‌اش ناوک نمی‌افشاند» و در پاسخ مدح «لعل شکرینش بوسه نمی‌بخشد!» غزل، عاشقانه است (نگ: مورد مشابه آن در توضیح ۳۴:۴).

۱- نظر در اینجا چشم است. خدا کند که دیدار تو چون آفتاب همه چشمها را روشن کند، و زیبایی تو چنان باشد که از زیبایی هم زیباتر.
 ۲- شاهین شهپر، یعنی مانند شهپر شاهین، و شاهین باز سپید است که آن را برای شکار پرندگان کوچک‌تر تربیت می‌کنند و شاهان نیز این گونه باز را می‌پرورده و نگه می‌داشته‌اند. اشکال این بیت حافظ در این است که رنگ مطلوب زلف در غزل سیاه است و بال شاهین سیاه نیست. در اینجا زلف به همای تشبیه شده، که در فرهنگ هند و ایرانی بلندپروازترین پرنده، و مانند سیمرغ رمزی از احتلا و قدرت است، و تشبیه زلف به همای هم جای تأمل دارد (نگ

۱:۱۱۴) و این خود یکی از قرائنی است که این غزل سروده سالهای پختگی کلام حافظ نیست. معنی بیت، بعد از این حواشی، این است: خدا کند دل قدرت‌مندان جهان زیر سایه زلف بلند پروازا تو باشد، که باز معنی مناسبی به دست نمی‌دهد.

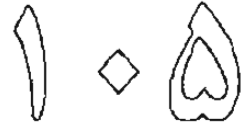
۳ و ۴- این دو بیت نفرین است به کسانی که عاشق معشوق حافظ، یعنی رفیق عشقی او نیستند! فقط می‌توان توجیه کرد که در اینجا سؤالی در ذهن گوینده جریان دارد که چه طور ممکن است کسی تو را ببیند و عاشق تو نشود؟ یا نفرین حافظ به خود اوست که اگر من عاشق تو نیاشم، الهی... بیت بعد را نگاه کنید:

۵- غمزه نگاه و حالت دلفریب چشم معشوق است، و در غزل فارسی با توجه به کمان ابرو که بالای آن است، به تیر تشبیه شده، و ناوک، تیر کوچک یا سرنیزه است. هر وقت که تو نگاهی دلفریب می‌کنی، الهی که تیرش بر دل خونین من بنشیند!

۶- لعل شکرین یعنی لب معشوق که بوسه‌اش و کلامش برای عاشق شیرین است (نگ: لعل نوشین ۶:۱۱۵ و ۵:۲۴۷، و شیرین دهان ۲:۵۷ و ۱:۳۸۷ و ۴:۴۲۳). در این بیت، عاشق به خود دعا می‌کند: وقتی که بوسه می‌دهی، خدا کند که به من بوسه بدهی.

۷- در این بیت فعل دعایی «باد» معنی زمان حال ساده دارد، و در واقع مصراع دوم مقدمه مصراع اول است: زیبایی تو هر ساعت جلوه دیگری دارد و من هر لحظه انگار عشق تازه‌یی به تو دارم. اگر هم مصراع دوم را دعایی تلقی کنیم نادرست نیست (نگ: حسن تو همیشه در فزون باد، یعنی همواره در فزون است - ۱:۱۰۷).

۸- در این بیت هشتم نیز «باد» یعنی امیدوارم این طور باشد، و باز معنی صیغه دعا را هم نفی نمی‌کند و دعایی است که حافظ در حق خود می‌کند.



صوفی ار باده به اندازه خورد، نوشش باد
 آن که یک جرعه می از دست تواند دادن
 پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت
 شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
 گرچه از کبر سخن پا من درویش نگفت
 چشم از آینه داران خط و خالش گشت
 سرگس مست نوازش کن مردم دارش
 ورنه، اندیشه این کار فراموشش باد
 دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
 آفرین بر نظر پاک خطایوشش باد
 شرمی از مظلّم خون سیاورشش باد
 جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
 لبم، از بر سه رهاپان بر و دوشش باد
 خون عاشق به قدح گر بخورد، نوشش باد
 به غلامی تو، مشهور جهان شد حافظ
 حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

* از غزل‌هایی است که زندانه و با سخن از ریاکاری صوفیان (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) آغاز می‌شود، و از
 بیت چهارم حال و هوای عاشقانه پیدا می‌کند (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳). روی بیت سوم این غزل
 هم از دیرباز سخن بسیار گفته‌اند و هر چه بیشتر گفته‌اند، بر ابهام آن افزوده‌اند. به معنی آن بیت هم می‌رسیم
 و می‌بینیم که آن قدر هم پیچیده نیست.

۱- در مقدمه‌های این کتاب خوانده‌ایم که حافظ به تربیت انسانی مکتب عرفان اعتقاد و علاقه
 دارد اما صوفی خانقاهی نیست و در صومعه و خانقاه و خرقة و دلّ صفاپی نمی‌بیند (ص ۱۹ تا
 ۲۳). صوفی که مدعی پرهیزگاری است نباید باده بخورد اما اگر بخورد و اندازه نگه دارد، رسوایی
 به بار نمی‌آورد و کسی نمی‌فهمد - نوش جاننش - و اگر نمی‌تواند اندازه نگه دارد، خدا کند به فکر
 این کار نیفتد.

۲- در این بیت، هم اشاره به صوفی بیت اول است، و هم یک معنی کلی مطرح است که
 خودداری و قدرت شخصیت موجب موفقیت در کارهاست. شاهد در کلام حافظ به معنی
 زیباروی و معشوق به کار می‌رود و اگر گفته یا نوشته‌اند که به معنی پسران ساده‌رو است،

درست نیست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۹:۹۱ و ۵:۱۱۳). شاهد مقصود اضافه تشبیهی است و در آغوش داشتن شاهد مقصود یعنی به آرزو رسیدن، و این ترکیب با افزودن حرف اضافه «با» معنی معاشقه و وصال نیز دارد، که در معنی کلی این بیت نیز تغییری نمی‌دهد.

۳- روی این بیت، مدرّسان و مفسران با دیدهای متفاوت بسیار سخن گفته‌اند. خیلی وقت‌ها، چسباندن یک سخن حافظ به طرز فکر جبری، قدری، اشعری، معتزلی، شیعه یا سنی باعث بسیار گفتن و به جایی نرسیدن است - نمونه دیگر «ماجرای بیت هفتم غزل ۱۷ است - این چسباندن‌ها را رها کنیم تا کار آسان شود: در خواندن این بیت تکیه روی کلمه «خطا»ست. قلم صنع قدرت آفرینش است و اگر در آفرینش موجودی یا واقعه‌یی چنان که من یا شما می‌پسندیم نباشد، آیا خطای آفرینش است؟ نه! مطابق قرآن، پروردگار قدرت مطلق است و هرچه بخواهد می‌کند (فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ - آیه ۱۰۷ سوره هود و آیه ۱۶ سوره البروج) و انسانها در هر مرتبه‌یی که باشند، پرسش و داور در کار خدا حد آنها نیست (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ - آیه ۲۳ سوره الانبیاء). «پیر ما» در کلام حافظ همان اسطرره بزرگ حافظ پیر مغان است، آن که «یافت می‌نشود» و روز روشن با چراغ در پی او باید گشت» (نگ: ص ۳۲). پیر حافظ، فراتر از سود و زیان مادی و زشتی و زیبایی این جهانی، به هستی می‌نگرد و در نظر او «زشتی خط زشتی نقاش نیست» (مثنوی ۳: ۱۳۷۳). این ما هستیم که باید برای زیبا کردن زشتی‌های خود بکوشیم، و خطایی که نظر پاک خطا پوش پیر، آن را می‌پوشاند همین نقائصی است که در ماست، و او آنها را هم زشت نمی‌بیند (هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود - ۲:۲۰۳) و اگر از این پیر میکده بیرومند که «چیست راه نجات؟» جام می‌را به دست می‌گیرد و می‌گوید: «عیب پوشیدن» (۳:۲۹۳). به زبان ساده، زشتی‌های ما از ماست نه «قلم صنع» و پیر مغان حافظ آن را هم زشت نمی‌بیند.

۴- کسانی از مفسران حافظ حدس زده‌اند که شاه ترکان اشاره به شاه شجاع است، چون گویا مادرش ترک بوده است (!؟). در این غزل هیچ نشانی از مدح و ستایش نیست، و گفتم که در حال و هوایی رندانه آغاز شده و از این بیت چهارم حال و هوای عاشقانه پیدا کرده است. شاه ترکان - مانند سلطان خویان (۱:۱۴) - معشوق است (نگ: شاه سواران ۲:۱۰۹). مدعیان رقیبان‌اند که نمی‌گذارند او به حافظ توجهی داشته باشد، و سیارشی که خورش ریخته می‌شود، این عاشق ناکام است. تعبیرهای بیت برگرفته از داستان سیارش در شاهنامه است که نامادری زیبای او سودابه به او دل می‌بازد اما پاکدامنی سیاوش راه وصال را بر او می‌بندد، و پس از آزمایش ایزدی عبور از آتش، سیاوش بارگاه کیکاووس را ترک می‌گوید و در توران به شاه ترکان - افراسیاب - پناه می‌برد و دختر او فرنگیس (یا فری‌گیس) را می‌گیرد. از این پیوند شاهزاده‌یی به وجود می‌آید که با

نام کیخسرو جانشین کیکاووس می شود. برادر افراسیاب گرسیوز، به سیاوش حسادت می کند و با دروغ و سخن چینی افراسیاب را به کشتن سیاوش وامی دارد، و خون سیاوش «مظلمه» پی می شود که جنگ های بسیاری را میان ایران و توران در پی دارد.

۵- معشوق از تکبر با من عاشق سخن نگفت اما باز قربان همان دهانش، اگر چه حرف نزد. دهان معشوق، کوچک است مانند پسته، و چنان شیرین است که انگار پسته را به شیرینی آغشته اند، و این شیرینی، شیرینی سخن یا بوسه معشوق است (نگ: پسته نو سخن در شکر گرفت - ۲:۸۶ - نگ: لعل شکرین ۱۰۴:۶).

۶- آینه دار در لغت یعنی کسی که در برابر بزرگان یا زیباییان آینه می گیرد و چهره آنها را می آراید، و بیشتر مترادف با مناسطه است اما در کلام حافظ وقتی که چشم عاشق آینه دار طلعت معشوق می شود، یعنی معشوق همواره پیش چشم اوست و او به کسی دیگر یا چیزی دیگر توجه ندارد (۱:۵۶). بر و دوش، یعنی سینه و شانه ها و به طور کلی زیبایی اتمام یک زن که دل و دین حافظ را می برد (۶:۲۸۲). من چنان عاشق او هستم که یک لحظه او را فراموش نمی کنم، خدا کند که لب من به بوسه یی از بر و دوش او کامیاب شود.

۷- در این بیت چشم مست معشوق نوازش کن و مردم دار می شود، و این حافظ است که از معشوق چنین انتظاری دارد (نگ: به خلق و لطف توان کرد صید اجل نظر - ۴:۴). چنین معشوقی اگر خون عاشق را مانند شراب در قدح بریزد و بتوشد، نرش جانش.

۸- معنی مصراع اول روشن است و در مصراع دوم حافظ دعا می کند که این پیوند دوام یابد اما سخن او خالی از نکته ظریفی هم نیست: این که زلف معشوق مانند حلقه یی به گوش حافظ بیاویزد، این معنی را هم می رساند که او در آغوش حافظ باشد.



تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد
 سلامت همه آفاق، در سلامتِ توست به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
 جمالِ صورت و معنی ز آمنِ صحتِ توست که ظاهرت دُرم و بساطت نژند مباد
 در این چمن، چو در آید خزان به یغمایی رهش به سرو سَهی قامتِ بلند مباد
 در آن بساط که حُسن تو جلوه آغازد مجالِ طعنه بدبین و بسدپسند مباد
 هر آن که روی چو ماهت به چشم بد بیند بر آتش تو، به جز جان او سپند مباد

شفا ز گفته شگرفشان حافظ جوی
 که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

* این غزل نه عاشقانه است و نه عارفانه، و نه از آن غزل‌های رندانه‌بی است که مقابلهٔ حافظ را با ریاکاران تصویر می‌کند (نگ: ص ۵۴ و ۵۵). بیشتر به یک نامهٔ احوال‌پرسی می‌ماند که حافظ آن را به دوستی نوشته، و اگر تعبیرهای بیت دُرم و سَرم را در نظر بگیریم، ظاهراً مخاطب این نامه جاه و مقامی هم داشته است، و این هم اندکی بیش از حدس و گمان به واقعیت نزدیک است.

۱- ناز در اینجا یعنی ناز کشیدن و به تعبیر مناسب‌تر نوازش و مراقبت. وجود نازک، یعنی وجود حساس یا تنی که ضعیف است و زود بیمار می‌شود، و آزرده گزند در اینجا یعنی دچار بیماری.

۲- همهٔ آفاق یعنی مردم جاهای مختلف، بسیاری از مردم. گفتم که مخاطب ممکن است مقام مهمی باشد، اما اگر در جای دیگر نام پادشاهی یا وزیری را در شرح این غزل دیدید، حدس و گمانی بیش نیست. نمی‌دانیم مخاطب کیست؟ شخص تو یعنی تن تو.

۳- آمنِ صحت تو یعنی این که سلامت تو، خیال همه را آسوده کند. وقتی تو سالم باشی، انگار که ظاهر و باطن همه چیز زیباست. دُرم یعنی غمگین، و نژند یعنی ضعیف و در مورد باطن انسان، یعنی افسرده.

۴- می‌دانیم که چمن در کلام حافظ به معنی مطلق باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱ و...). این چمن دنیا است و خزان در اینجا کنایه از مرگ است. سرو سهی قامت، باز اشاره به مخاطب است و به معنی کشیده قامت و راست قامت، و بلند! «رهش به... مباد»، یعنی دست‌رسی پیدا نکند. در کلمه «یغمایی» بعضی از دوستان آن را با یاء مصدری خوانده‌اند اما منطقی تر آن است که یاء نکره بخوانیم: اگر خزان به منظور غارتی به این باغ دنیا بیاید خدا کند که به تو دسترسی نیابد.

۵- بساط، سفره یا جای عرضه و فروش کالا است، اما در آن بساط که... یعنی هر جا که... و حُسن تو جلوه آغازده، یعنی تو به آنجا بروی، تو را ببینند. بدبین کسی است که خوب را هم بد می‌بیند، عیب‌جو و نکته‌گیر. بدپسند یعنی کسی که تشخیص درست ندارد، به زیان امروز بدسلیقه. خدا کند هر جا که تو می‌روی، آدم‌های عیب‌جو و بدسلیقه نباشند، یا فرصت نیابند که سخنی بگویند.

۶- چشم بد یعنی نظر زدن و چشم زدن، اما روی تو را به چشم بد ببیند یعنی تو را با غرض نگاه کند، به قصد عیب و ایراد گرفتن نگاه کند. خدا کند چنین کسی در آتش حقد و حسد بسوزد، چنان که دانه‌های اسفند را برای رفع چشم بد از تو دود می‌کنند.

۷- گفته شکر فشان یعنی سخن شیرین و در اینجا نظر به همین نامه پرمحبت احوال‌پرسی است و دعایی که در این غزل به مخاطب می‌کند. دعای من باید تو را شفا دهد تا نیازی به دواى طبیبان نداشته باشی، حتی اگر دواى آنها شیرین و معطر باشد، البته در پزشکی نیز گلاب و قند مصرف درمانی دارد (نگ: شربت قند و گلاب از لب یار - ۷:۵۱). اگر بگویند که در این بیت اشاره‌ی به کتاب شفای ابن سینا هم هست، نمی‌تواند درست باشد. در بیت هشتم غزل ۸۲ چنین اشاره‌ی هست و همه قواین آن را تأیید می‌کند (نگ: توضیح ۸:۸۲) اما در این بیت شفا به معنی درمان به‌کار رفته است، و می‌دانیم که شفای ابن سینا در فلسفه است و نام کتاب طبّی او قانون است، نه شفا!



رویت هسمه ساله، لاله گون باد	خُمن تو، همیشه درفزون باد
هر روز که باد، درفزون باد	اندر سسرِ ما، خیالِ عشقت
در خدمتِ قامتِ نگون باد	هر سرو که در چمن درآید
چون گوهرِ اشکِ غرقِ خون باد	چشمی که نه فتنه تو باشد
در کردنِ سحرِ ذوقنون باد	چشم تو ز بهر دلربایی
بی صبر و قرار و بی سکون باد	هر جا که دلی است، در غم تو
پیشِ اَلِفِ قَدتِ چو تون باد	نَد همه دلبرانِ عالم
از حلقهٔ وصلِ تو برون باد	هر دل که ز عشق توست خالی

لعلِ تو که هست جانِ حافظ
دور از لبِ مردمانِ دون باد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست و باید از سروده‌های روزگار جوانی ار باشد. توضیح ابیات را نگاه کنید:

۱- افزودن و در افزودن، و مشتقات فعلی این دو مصدر مکرر به کار رفته است و پیشاوند «در» مفهوم افزایش در محتوای چیزی را می‌رساند اما صفت مرکب «درفزون» ساختار دستوری درستی ندارد. به هر حال «درفزون بودن» حسن معشوق یعنی این که همواره جلوه‌های تازه‌یی از زیبایی او دیده شود (۷:۱۰۴). در مصراع دوم همه ساله یعنی در تمام سال، و نه فقط در بهار که لاله می‌روید.

۲- در مصراع دوم، هر روز که باد، یعنی هر روزی که هست یا می‌گذرد، و باز این کاربرد و کاربرد «درفزون» جای حرف دارد (توضیح بیت ۱ را نگاه کنید). در بیشتر این ابیات «باد» را به معنی «هست» می‌توان گرفت و معنی صیغهٔ دعا ندارد.

۳- در آمدن، در متون قدیم یعنی وارد شدن، و مانند کاربرد امروز ما به معنی رویدن نیست.

در اینجا، درآید یعنی دیده شود. معنی مصراع دوم این است که سروِ باغ، تو را از خرد خوش‌قامت‌تر بیابد و به تو تعظیم کند. جان کلام این است که تو از سرو خوش‌قد و بالاتری.

۴- فتنه تو یعنی مفتون تو، عاشق تو. اشک به‌گوهر، به دانه‌های جواهر، تشبیه شده، و اشک عاشق به خون دل آمیخته است. اما در اینجا سخن از چشمی است که عاشق نمی‌شود و منظور این است که اگر زیبایی تو را نمی‌فهمد، بهتر که به حال خرد بگردد. چه طور ممکن است که کسی تو را ببیند، و عاشق تو نشود؟ (نگ: توضیح ۱۰۴: ۳ و ۴)

۵- معنی مصراع دوم این است که فنون گوناگون جادوگری را بداند و به‌کار بندد، همه را عاشق خود کند.

۶- هر جا که دلی است، یعنی همه دل‌های خلق، عاشق تو باشد و صبر و قرار و آرامش نداشته باشد.

۷- تو از همه دلبران خوش‌قد و بالاتر باشی، یا هستی، و آن زیبايان در برابر قامت راست و بلند تو تعظیم می‌کنند، مثل حرفِ تون که خمیده است. تکرار بیت سوم است با تعبیرهای دیگر.

۸- دلی که عاشق تو نیست، خدا کند که به حلقه دیدار تو راه نیابد. باز در این بیت مشکل منطقی داریم: کسی که عاشق این حضرت نباشد، خود به خود به دیدار او نمی‌رود و از حلقه وصال بیرون می‌ماند. ترکیب حلقه و صل هم خالی از اشکال نیست. وصل معشوق باید خلوت او با عاشق باشد و دیدار دو تن را حلقه نمی‌گویند. گفتم که غزل در سالهای کمال و پختگی حافظ سروده نشده است.

۹- لعل تو یعنی لب تو، و این تشبیه در غزل فارسی و در همین دیوان حافظ مکرر می‌آید. مردمان دون یعنی رقبای عشقی گوینده، و این تعبیر برای غزل چندان مناسب نیست. این تعبیر که لب تو جان حافظ است، یعنی برسه تو به ار زندگی می‌بخشد.



خسروا گویِ فلک در خَمِ چوگان تو یاد ساحتِ کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد
 زلفِ خاتونِ ظفر، شیفتهٔ پرچمِ توست دیدهٔ فتحِ ابد، عاشقِ جولانِ تو باد
 ای که انشاءِ عطاردِ صفتِ شوکتِ توست عقلِ کلِ چاکرِ طغراکشِ دیوانِ تو باد
 طیرهٔ جلوهٔ طوبی، قدِ چون سروِ تو شد غیرتِ خلدِ برینِ ساحتِ بستانِ تو باد
 نه به تنها، حیوانات و نباتات و جماد
 هرچه در عالمِ آمر است، به فرمانِ تو باد

* در بسیاری از دست‌نویس‌های معتبر دیوان حافظ، این غزل - که تخلص حافظ را هم ندارد - جزو قطعه‌ها در صفحات آخر دیوان آمده است. خسرو مخاطب این مدح، نمی‌دانیم کیست؟ اگر دوستان بگویند: ممدوح شاه شیخ ابواسحاق است، شاه شجاع است، شاه منصور، یا شاه یحیی است، همهٔ اینها حدس و گمان است. تعبیرهای غزل، بله! پخته و سنگین است و به سروده‌های حافظ در دوران شاه شجاع و شاه منصور می‌ماند، اما باز هیچ قرینهٔ روشنی برای اثبات این نظر نداریم.

- ۱- آرزوی حافظ این است که قدرت ممدوح - هر که هست - از همه بیشتر باشد، چنان که گویی آسمان یا تمام عظمتش، گویی است که یا چوگان این ممدوح در حرکت است! کون و مکان یعنی هستی این جهان، دنیا و مافیها (۱:۷۴ و ۲:۱۴۲). ساحت کون و مکان یعنی از این سر تا آن سر دنیا. خدا کند که تمام این دنیا مثل یک میدان چوگان بازی در اختیار تو باشد.
- ۲- ظفر و پیروزی به خاتونی، به زنی بزرگ‌زاده و جاسنگین، تشبیه شده است، و پرچم منگوله‌یی است که بالای چوبِ عَلمِ نصب می‌شده. معنی مصراع اول این است که پیروزی اگر زنی باشد، زلف او در برابر منگولهٔ درفش تو چیزی نیست، و شیفتهٔ آن است که منگولهٔ درفش تو باشد یا در کنار آن قرار بگیرد. در مصراع دوم، فتحِ ابد یعنی پیروزی همیشگی، و این که فتح ابد عاشقِ جولانِ تو باشد، یعنی هر حرکتی که بکنی، پیروزی در پی آن بیاید.
- ۳- عطارد، کوچک‌ترین سیارهٔ منظومهٔ شمسی، در فرهنگ یونان کهن ربُّ النورِ سخنوری، و

در ادب فارسی دبیر فلک و ستاره اهل قلم است. دبیر فلک هر چه می نویسد درباره جلال و شکوه توست. عقل کل یا عقل اول، نخستین صادر از آفرینش پروردگار است. طغرا کلمه ترکی و به معنی نام پادشاهان است که با خطی زیستی در بالای فرمانها می نوشته اند، و طغراکش یعنی منشی و خوش نویس یا کسی که فرمان شاه را برای کارگزاران می برد. عقل کل در خدمت تو و دبیر بارگاه توست. در این ابیات، توصیفها و دعاها، به اصطلاح ادبا، گاه با ترک ادب شرعی همراه است و قدرت ممدوح را به جایی می برد که با قدرت پروردگار می آمیزد و از حد انسان خاکی فراتر می رود.

۴- طوبی درخت معروف بهشت (توضیح بیشتر در ۴:۳۷ و ۳:۵۶) است. حافظ می گوید: قد چون سرو تو موجب رشک درخت طوبی است و او را به خشم می آورد. در مصراع دوم هم باغی را که در اطراف قصر ممدوح است، با خلد برین، با بهشت خداوند مقایسه می کند و می گوید: باغ تو از بهشت زیباتر است و باعث خشم بهشت می شود. باز این هم یک ترک ادب شرعی است و عبارات بیت هم توجیه و تفسیر دیگری نمی پذیرد. ضمناً طوبی در تفسیرها درختی گسترده در تمام بهشت است و مثل سرو خوش قد و بالا نیست! (نگ: توضیح ۳:۵۶).

۵- نه به تنها، به جای «نه تنها»، جای حرف دارد و خالی از مسامحه نیست. معنی بیت این است که علاوه بر این دنیا، آنچه هنوز به این جهان نیامده و به امر خدا باید بیاید، به فرمان توست یا به فرمان تو باشد. این بیت هم ترک ادب شرعی دارد، مگر آن که پروردگار امور عالم غیب را به این ممدوح - که ظاهراً کسی هم نیست - تفویض فرماید (۲۱).

۱۰۹

دیسری است، که دلدار پیامی نفرستاد
 صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
 سوی من وحشی صفت عقل رسیده
 دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
 فریاد! که آن ساقی شکر لب سرمست
 چندان که زدم لایب کرامات و مقامات
 ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
 پیکی ندوانسید، و سلامی نفرستاد
 آهوروشی، کبک خرامی نفرستاد
 وز آن خط چون سلسله، دامی نفرستاد
 دانست که مخمورم، و جامی نفرستاد
 هیچم خبر، از هیچ مقامی، نفرستاد
 حافظ! به ادب باش، که واخواست نباشد
 گر شاه، پیامی به غلامی نفرستاد

* غزل عاشقانه‌ی است، پر از گله و شکایت از بی‌وفایی معشوق. اگر در جایی خوانده‌اید که این غزل مدح شاه شجاع است، درست نیست. اینها حدس و گمان یکی دو تن از فرزندان حافظ درست بوده و در میان اهل ادب نقل شده است که شهسوار (۴:۳۱) یا شاهسواران در بیت دوم این غزل، ترجمه ابوالفوارس لقب شاه شجاع است. توضیح ابیات را نگاه کنید:

- ۱- معنی بیت اول روشن است. در مصراع اول، دیوان تصحیح علامه قزوینی «دیر است» به جای دیری است، و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است.
- ۲- حافظ معشوق را گاه شاه یا سلطان می‌گوید (۱:۱۴) و مکرر شهسوار را به همین معنی به کار می‌برد (۴:۳۱ و ۷:۳۴). در اینجا هم به مناسبت بیک و نامه و این که در راه دور، بیک را سواره باید فرستاد، معشوق را شاه سواران گفته است.
- ۳- وحشی صفت یعنی بی‌قرار، و عقل رسیده هم اشاره به این معنی است که عشق با عقل کاری ندارد و اندرز عاقلان را نمی‌پذیرد. به مناسبت همین دو تعبیر، در مصراع دوم هم قاصد به آهو و کبک تشبیه شده است. آهو بی‌قرار است و گویی همواره از خطری می‌گریزد. کبک شتاب و هشیاری ندارد و آسان شکار می‌شود. در ضمن معنی مصراع دوم این است که نه بیک

تندرو فرستاد و نه پیک آهسته‌رو.

۴- حافظ از آن عاشقان در مانده و ذلیل غزل فارسی نیست که هرچه معشوق ناز کند، ناز او را می‌کشند، که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی (۶:۴۶۸ و نگ: ۴:۴). در مصراع دوم، ذهن به سراغ سلسله زلف معشوق می‌رود که معمولاً در غزل دام دل عاشق است اما در اینجا آنچه دل را به دام می‌اندازد، زنجیر زلف نیست، ناز و کرشمه هم نیست، نوشته معشوق است که به زنجیر تشبیه شده، و برای این مرغ زیرک دل حافظ، گویی معشوق باید خط و ربطی هم داشته باشد، فقط زیبایی ظاهر کافی نیست (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۵- شکرلب یعنی آن که بوسه‌اش - و سخنش - شیرین است (۴:۸۶ و ۷:۱۰۴ و ۵:۱۰۵). در غزل حافظ گاه ساقی و معشوق یکی است، و آنچه حافظ را مست می‌کند، توجه معشوق است، نه باده انگوری (۱:۱۱).

۶- کرامت کارهای خارق‌العاده‌بی است که به پیران صوفیه نسبت می‌دهند و بسیاری از بزرگان این مکتب امکان این گونه کرامت، و ضرورت و نیاز به آن را نپذیرفته‌اند (نگ: توضیح ۷:۲۱). مقامات مرحله‌های تربیت سالک است که هر مرحله آداب و عبادات خاصی دارد، و در آن مرید باید تحت نظارت مرشد باشد، و تا هنگامی که آداب و عبادات یک مقام را به انجام نرساند، مرشد او را به مقام دیگر هدایت نخواهد کرد. اما حافظ - که تربیت خانقاهی را راه و صول به‌کمال نمی‌داند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰) - سخن از «لاف کرامات و مقامات» می‌گوید و در میان این غزل عاشقانه، گریزی هم به عوالم رندانه خود می‌زند. معنی مصراع دوم این است که هرچه کردم، از معشوق خبری نرسید، یا با کرامات و مقامات خبری از عالم معنا نمی‌توان یافت.

۷- باز هم، شاه معشوق است و غلام عاشق (نگ: توضیح بیت دوم ر نگ ۸:۱۰۵). اگر معشوق عنایتی به عاشق نکند، جای اعتراض نیست، و واخواست به معنی بازخواست و گله و اعتراض است.



پیرانه سرم، عشق جوانی به سر افتاد
 از راه نظر، مرغِ دلم گشت هواگیر
 دردا که از آن آهوی مُشکینِ سیه چشم
 از رهگذرِ خاکِ سرِ کوی شما بود
 مژگان تو، تا تیغِ جهانگیر برآورد
 بس تجربه کردیم، در این دیرِ مکافات
 گر جان بدهد، سنگِ سیه، لعل نگردد
 و آن راز که در دل بنهفتم، به در افتاد
 ای دیده! نگه کن که به دامِ که در افتاد؟
 چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
 هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
 بس کشته دل زنده، که بر یکدگر افتاد
 با دُر دکشان، هر که در افتاد، بر افتاد
 با طبیعتِ اصلی چه کند؟ بدگهر افتاد
 حافظ که سر زلفِ بتان دست کشش بود
 بس طرفه حریفی است، کش اکنون به سر افتاد

* از غزل‌های عاشقانه‌ی است که تنها خیال‌پروری یک عاشق نیست، ر نشان می‌دهد که حافظ در سالهای پیری به راستی عاشق شده، و یکی از سیه‌چشمان شیرازی خون دلی در جگر او ریخته است.

- ۱- پیرانه سر یعنی در سالهای پیری، سر پیری (۷:۵ و ۱۷۰:۳). کلمه جوانی در این بیت، معقول‌تر این است که با یاء مصدری خوانده شود، یعنی عشقی مانند عشق‌های روزگار جوانی. اگر آن را با یاء وحدت - به معنی یک جوان - بخوانید، مفهوم مخالف آن این است که حافظ در موارد دیگر ممکن است که عاشق پیرزنی هم شده باشد (!) و این از او، محال و ممتنع است!
- ۲- از راه نظر یعنی از طریق دیدن، و در اینجا معنی عارفانه نظر مطرح نیست. مرغ دل اضافه تشبیهی است. هواگیر شدن یعنی پرکشیدن به سوی چیزی، بالا رفتن (۲۵:۸). چشمم او را دید و دلم به سوی او پرکشید و دیگر کاری از من ساخته نیست. به دامِ که؟ یعنی به دامِ معشوقی که از عشق او گریزی نیست. هواگیر را دچار هوس هم معنی کرده‌اند که لطفی در آن نیست. در مصراع دوم، ای دیده، به معنی ای چشم، یا ای نور دیده، هر دو درست است.
- ۳- معشوق در غزل فارسی به آهو تشبیه می‌شود، چرا که آهو ظریف است، چشم‌های زیبا

دارد و زود می‌گریزد. آهوی مُشکین سیه‌چشم، یعنی معشوقی که ظریف و زیباست و بوی خوش دارد، و به مناسبت همین تشبیه است که در مصراع دوم خون دل حافظ که در جگر می‌ریزد، جگر را مانند نافه آهوی ختا می‌کند که کیسه مُشک است.

۴- شما در اینجا به صورت جمع، خطابي به همه زیبايان و دلربايان است، و هر نافه، یعنی هر بوی خوش. شما زیبايان خاک کوی خود را هم معطر می‌کنید، و نسیم سحر وقتی که از آنجا می‌گذرد خوشبو می‌شود.

۵- در غزل فارسی مژه و نگاه معشوق، بیشتر به تیری تشبیه می‌شود که از میان کمان ابرو بر دل عاشق می‌نشیند. اما در اینجا حافظ مژگان معشوق را به تیغ - به شمشیر - تشبیه کرده است تا همه جهان را به تسخیر معشوق درآورد: تو همه دنیا را عاشق خودت کرده‌ای اما کشتگان این عشق، زنده دلان‌اند و آگاهان، نه عاشق‌پیشگانِ هوس‌باز (نگ: اهل نظر ۴:۴).

۶ و ۷- دیر مکافات - و به تعبیر رایج امروز: دار مکافات - همین دنیا است. دُر دکشان، رتدان و آزادگان‌اند (نگ: شرح بیشتر ۵:۹ و ۵:۲۶ و ۱۱:۷۱) که در افتادن با آنها به سود مدعیان صلاح و تقوی نیست. در بیت هفتم سنگ سیه همان باطن ناپاک مدعی است که اصلاح نمی‌پذیرد، و مضمون آن ناظر به این تصور است که سنگ در اثر تابش خورشید به لعل و عقیق تبدیل می‌شود! ۸- دست‌کش در اینجا یک صفت مفعولی مرکب است، چیزی که می‌شود به آن دست کشید، دسترس، در اختیار (نگ: دست‌کش خیال من ۴:۲۹۶). طرفه حریف، یعنی حریفی که نمی‌توان بازی‌ها و واکنش‌های او را پیش‌بینی کرد، و در مورد معشوق یعنی بسیار دلربا و فریبنده. حافظ که در ایام جوانی بسیار مورد محبت زیبارویان بود، سر پیری عاشق کمی شده است که بسیار فریبنده است.



عکس روی تو چو در آینه جام افتاد / عارف از خنده می در طمع خام افتاد
 حُسن روی تو، به یک جلوه که در آینه کرد / این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
 این همه عکس می و نقش نگارین، که نمود / یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد
 غیبت عشق زبان همه خاصان بپرید / کز کجا بسر غمش در دهن عام افتاد؟
 من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم / اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
 چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار؟ / هر که در دایره گردش ایام افتاد
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج / آه، کز چاه برون آمد و در دام افتاد
 آن شد، ای خواجه! که در صومعه بازم بینی / کار ما، با رخ ساقی و لب جام افتاد
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت / کآن که شد کشته او، نیک سرانجام افتاد
 هر دمش با من دل سوخته لطفی دگر است / این گدا، بین که چه شایسته انعام افتاد

صوفیان جمله حریف‌اند و نظرباز، ولی
 زین میان، حافظ دل سوخته بدنام افتاد

* غزلی است عارفانه که این حال و هوا در تمام ابیات آن دوام می‌کند، و مانند بسیاری دیگر از غزل‌های حافظ، بیتی با حال و هوای دیگر در میان ابیات نمی‌آید (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳). غزلی است یک دست و پخته و پرمعنا که تجلی حق را در دل سالک تصویر می‌کند اما تجلی، نه وصال. علی دشتی این غزل را بهترین بیان وحدت وجود در کلام حافظ می‌داند (نقشی از حافظ، ص ۱۹۳) و این خاصه در بیت‌های اول تا سوم درست است که تمامی نقش‌های نگارین هستی، جلوه‌ی از هستی حقیقی و جاودانه حق است. اما نمی‌توان گفت که مضامین و تعبیرهای غزل برگرفته از آثار ابن عربی یا صدرالدین قونوی است. می‌دانیم که بزرگانی چون مولانا و حافظ، سخنشان فقط رجوع مشترکی با امثال ابن عربی دارد، نه این که تقلید و اقتباس، یا حتی تضمین سخن ابن عربی باشد.

۱- مخاطب بیت، پروردگار است. عکس در اینجا تصویر صوری و مادی نیست، ادراکی

است که در دل مرد حق می‌تابد، و آئینه جام، دل اوست (نگ: عکس ۶:۸۷ - آئینه جام ۱:۷ و ۶:۴۷۷). خنده می‌لطف آن ادراک یاطنی و شادی حاصل از آن است (۷:۲۶). عارف رهروی است که به آن ادراک قلبی رسیده، اما اگر خود را اصل بیندارد، در «طمع خام» افتاده است، و این نظر حافظ، عارف را مثل زاهد و صوفی رد نمی‌کند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰ و ۱:۷ و ۱:۱۳۲). عارف باید به این نکته رسیده باشد که هرچه می‌بیند و بر او متجلی می‌شود «یک فروغ رخ ساقی» است. معنی این بیت را دو بیت بعد روشن‌تر می‌کند. (نگ: بوی جان از لب خندان فدح می‌شوم - ۵:۴۲۸).

۲- این همه نقش، یعنی پدیده‌های گوناگون آفرینش، یا آنچه ما درباره عالم معنا تصور می‌کنیم، و به هر حال، آنچه می‌بینیم، در آئینه اوهام ما هستی دارد، و جلوه‌یی از هستی حقیقی است. تجلی حقیقت است، نه حقیقت (نگ: ساقی به چند رنگ می‌اندر پیاله ریخت - ۴:۳۰).

۳- این بیت مضمون بیت دژم را با تعبیرهای دیگر تکرار می‌کند، و باز سخن از «عکس می» و بازتاب درک عالم معناست. یک فروغ، همان یک جلوه در بیت دوم است و ساقی در اینجا محبوب ازل و ابد است (۱:۱۱). برای درک روشن‌تر، بیت‌های اول تا سوم را یک بار دیگر با این توضیحات می‌خوانیم.

۴- عشق به معنی معشوق، و در اینجا محبوب ازل است، و غیرت عشق یعنی این که محبوب ازل و ابد نمی‌خواهد راز عالم معنا را هر ناشایسته‌یی بشنود و بازگوید، پس خاصان خود یعنی اصلاان را امر به سکوت می‌کند، و اگر آنها راز ضم عشق او را با ناهلان در میان گذارند، زیانتشان را می‌برد (نگ: آن یار کز او گشت سر دار بلند، و توضیح ۸:۱۴۲).

۵ و ۶- مسجد عالم زهد و پرهیز است، و خرابیات عالم رندان دل آگاه (۵:۹). این از روز ازل در سرنوشت من بوده است که با اهل زهد و پرهیز درآمیزم، ریاکاری آنها را دریابم و بگریزم، و سر از عالم رندان درآورم (نگ: نصیبه ازل ۹:۱۶ - آنچه او ریخت به پیمان ما ۶:۲۶). مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند (۳:۱۶۵). بیت ششم همین معنی را دنبال می‌کند و دایره گردش ایام همان فرجام ازلی است، و پرگار، ما هستیم که در دست مشیت او چنان که می‌خواهد می‌چرخیم.

۷- باز روی سخن به محبوب ازل است، و حافظ جلوه‌های او را به زیبایی‌های صوری و این جهانی تشبیه کرده است: زنج و زنخدان گردی چانه است و فرورفتگی وسط زنخدان را در غزل فارسی چاه زنخدان گفته‌اند (۱:۱۲ و ۳:۳۱) و افتادن دل در چاه زنخدان معشوق یعنی عاشق شدن. دل من در زلف تو آویخت که از چاه به‌درآید و بگریزد اما همان زلف دامی شد و دل را اسیر کرد. در تفسیر عارفانه این بیت، منظور این است که جلوه‌های گوناگون حق همواره در دل

عارف می‌تابد، و او را در دام عشق نگه می‌دارد (۱۱:۱۷۸).

۸- در این بیت مخاطب همان زاهد مسجدنشین است، و خطاب «ای خواجه!» به او خالی از طنز نیست، و با توجه به کلمه صرمعه، صوفی خانقاه نیز می‌تواند مخاطب باشد (نگ: صومعه ۲:۲ و ۴:۶۳). آن شد که... یعنی دیگر تکرار نخواهد شد (۴:۴۸). ساقی، ساقی ازل است (بیت سوم) و جام دل آگاه مرد حق (بیت اول). من دیگر به مسجد و خانقاه باز نمی‌گردم.

۹- زیر شمشیر غم معشوق رفتن، یعنی فنای عاشق در راه معشوق، اما فنای در معشوق ازل و ابد، شادی آور است، و عاشق «رقص کنان زیر شمشیر غم او می‌رود». چرا؟ که فنای در حق مقدمه وصال و بقای در جاودانگی حق است (نگ: تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان، ۴:۳۸۷-نگ: کشته دل‌زنده، ۵:۱۱۰).

۱۰- سخن از عنایت‌های حق با عاشقانی است که خود را شایسته آن عنایت نمی‌دانند. گدای در این‌گونه موارد، بنده بی است که شایستگی درک تجلی حق را نیافته است (۴:۶۱) و حافظ که خود را مورد عنایت می‌بیند، از این دولت با شگفتی سخن می‌گوید. اما در این بیت، دلیلی هم برای عنایت حق بر زبان او هست، دل سوختگی او، که دوست را با ناله شب‌های بیداران خوش است (۴:۴۳).

۱۱- حافظ از عالم زهد و پرهیز به عالم رندان و آزادگان آمده (بیت ۵)، و در مسجد و صرمعه دیده است که زاهد و صوفی هم دل به زیباییان می‌بندند و نظربازی می‌کنند (نظرباز ۴:۲۷ و ۹:۲۹) اما حافظ که عشق را بی‌پرده بر زبان می‌آورد، بدنام می‌شود و زاهد و صوفی در چشم خلت اعتباری بیش از این رند آزاده دارند.



آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد
و آن که گيسوی تو را رسمِ تطاول آموخت
من همان روز ز فرهاد طمع بُپریدم
گنج زر گر نبود، گنجِ قناعت باقی است
خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن
بعد از این دستِ من و دامنِ سرو لب جوی
صبر و آرام، تواند به من مسکین داد
هم تواند گرمش، دادِ منِ غمگین داد
که عنانِ دلِ شیدا به لب شیرین داد
آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد
هرکه پیوست بدو، عمر خودش کاوین داد
خاصه اکنون که صبا مژده فروردين داد
در کفِ غصه دوران، دل حائظ خون شد
از فراقِ رخت ای خواجه قوام‌الدین! داد

* از غزل‌هایی است که حال و هوای عارفانه یا رندانه ندارد. عاشقانه آغاز می‌شود و از بیت چهارم، سخن از گنج قناعت مقدمه‌ی است برای تقاضای کمکی یا صله‌ی. مخاطب بیت آخر هم می‌تواند حاجی قوام تمغاجی کارگزار مالی شاه شیخ ابواسحاق باشد (۱۱: ۱۰) یا خواجه قوام‌الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع (۵: ۱۵۶) و بیشتر مناسب با وزیر شاه شجاع است (نگ: توضیح ۵: ۱۵۶).

۱- گل، گل سرخ است (۹: ۱ و ۵۱: ۵ و ۷۵: ۵) و نسرين گلی است با گل‌های زرد یا سفید، که در غزل بیشتر رنگ سفید آن مورد نظر است. رنگ گل و نسرين داد، یعنی روی تو را زیبا آفرید. سرخی گونه‌ها مثل گل سرخ و پوست صورت مثل گل نسرين سپید.
۲- تطاول یعنی حمله و هارت، و در اینجا بردن دل‌های عاشقان. رسم تطاول یعنی این که معشوق همیشه دل می‌برد. اما در مصراع دوم، دادِ منِ غمگین به معنی برآوردن آرزوی عاشق است نه انتقام از معشوق.
۳- فرهاد کوهکن را گفته‌ام که در اسطوره‌ها و تاریخ به صورتی که نظامی در خسرو و شیرین آورده، وجود ندارد (۱۰۱: ۶). اشاره به لب شیرین در شعر حافظ مکرر می‌آید، چرا که او بوسه معشوق و سخن معشوق را شیرین می‌داند (نگ: لب شیرین ۴: ۵۴ و لعل شکرین ۱۰۴: ۶). اما طمع

بریدن از فرهاد به این معنی است که فرهاد عاشق، دیگر آن فرهاد کوهکن نبود.

۴- گنج زر غزانه شاهان است و گنجِ ثناء، نداشتن و نخواستن آن، و در کلام حافظ قناعت بیشتر با فقر مطرح می‌شود (۹:۳۹ و ۹:۴۵۱) و فقر هم در زبان اهل معنا نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق است (۵:۵۲).

۵- از ره صورت یعنی در ظاهر. دنیا ظاهری فریبنده دارد اما کسی که دل به آن می‌سپارد، تمام عمر خود را روی منافع دنیایی می‌گذارد و هرگز به خشنودی و آرامش نمی‌رسد. کابین و مهربانه یا شیربهاست (نگ: عروس هزار داماد ۹:۳۷).

۶- این بیت ششم در واقع ربطی با مضمون ابیات پیش ندارد (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳). اکنون که بوی بهار می‌آید، من هم به سایه درختان پناه می‌برم (نگ: ساقیا سایه ابراست و بهار و لب جوی ۴۸۵: ۱).

۷- غصه دوران باید همان فقر و نیاز مادی باشد، و باید با محبت یکی از بزرگان روزگار این غصه از دل حافظ برخیزد. اما دیری است که حافظ خواجه قوام‌الدین را ندیده و انتظار توجه او «داد» حافظ را درآورده است.



بنفشه دوش به گل گفت، و خوش نشانی داد
 دلم، خزانۀ اسرار بود، و دستِ قضا
 شکسته وار به درگاهت آمدم، که طبیب
 تش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش
 پرو، معالجه خود کن، ای نصیحت‌گوا
 که: «تاب من به جهان طرّه فلانی داد»
 درش بیست، و کلیدش به دلستانی داد
 به مومیایی لطف توام نشانی داد
 که دست دادش، و یاری ناتوانی داد
 شراب و شاهد شیرین که را زبانی داد؟
 گذشت بر من مسکین، و با رقیبان گفت:
 «دریغ! حافظ مسکین من چه جانی داد!»

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است و در بیت پنجم حافظ به کسی که عاشق را ملامت می‌کند، پاسخ می‌دهد، و در این گونه موارد - بی آن که از حال و هوای عاشقانه غزل دور شود - رندانه سخن می‌گوید.

- ۱- گل، گل، سرخ است (۱:۹ و ۱:۱۱۲). در کلام حافظ، طرّه معشوق - موی بالای پیشانی یا تمام زلف او - به بنفشه تشبیه می‌شود (۶:۱۶ و ۱:۲۱۱) و در این گونه تشبیهات، تاب بنفشه، هم به معنی حالت خمیده بنفشه است، و هم به معنی رشک و حسد بنفشه به زلف معشوق (نگ ۱:۴۱۱). در این بیت «تاب من» چنان به کار رفته که در معنی دارد و هر دو درست است: بنفشه از تب و تاب خود و رشک خرد به زلف معشوق سخن می‌گفت، یا «تاب من»، تب و تاب حافظ است که بنفشه با گل درباره آن سخن گفته است؟ «فلانی» را حافظ با یاء نکره و وحدت می‌خوانده، که با قافیه بیت‌های بعد هم جور است (۲:۱۲۵ و ۱:۲۴۸).
- ۲- اسرار در اینجا اسرار عشق است، و این که دست قضا - اراده پروردگار - در این دل را بسته است، یعنی جز آن معشوق کسی در این دل راه ندارد و کلیدش تنها به دست «فلان» است (خزانۀ دل، نگ ۶:۳۴) و اوست که از راز دل حافظ خیر دارد.
- ۳- در این بیت، مخاطب همان «فلان» است، همان که کلید خزانۀ دل حافظ به دست اوست. شکسته وار یعنی مانند کسی که پایش شکسته باشد، و در ضمن یعنی با افتادگی و تواضع، و

معنی اول آن با مرمبایی در مصراع دوم مناسبت افظی دارد. به امید لطف با افتادگی نزد تو آمده‌ام (نگ: سومیایی ۴۹۲:۶).

۴- در این بیت دعای حافظ در حق هر کسی است که بتواند و دست افتادگان را بگیرد، اما نظر به معشوق است که خزانه دل او را تسخیر کرده است، و حافظ از او انتظار توجه دارد.

۵- نصیحت‌گو هر کسی است که عاشق را ملامت می‌کند (۲:۳۵ و ۵:۳۱۵) و در نظر حافظ چنین کسی بیمار است چرا که عشق را نمی‌فهمد (ما کجایم و ملامت‌گر بیکار کجاست؟ ۵:۱۹). شاهد به معنی زیبا و در غزل به معنی معشوق است، و این که بعضی از اهل ادب آن را به معنی پسران ساده‌رویی گرفته‌اند، درست نیست. بیش از پانزده بار این کلمه در غزل‌های حافظ، به معنی مطلق معشوق به کار رفته است و تنها در مواردی که پای زاهد و صوفی در میان است، «شاهد عهد شباب» آنها می‌تواند پسری ساده‌رویی باشد (نگ: غزل ۱۷۰ و توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵). حافظ به آن مدعی صلاح و تقوی که عاشق را ملامت می‌کند، می‌گوید: شراب و معشوق چیزهای خوبی است، تو نمی‌فهمی.

۶- باز این بیت درباره آن دل‌ستانی است که کلید خزانه دل حافظ در دست او است. رقیبان، عاشقان دیگر او هستند، یا آنها که از او مراقبت می‌کنند و راه این عاشق را می‌بندند، و معنی دوم در کلام حافظ بیشتر به کار رفته است (۵:۳۸ و ۷:۳۰۱ و ۲:۳۲۸ و ...). و رقیب به این معنی است که بر عاشق ستم می‌کند (۷:۴۳۹). معشوق با مراقبان خود از کنار حافظ می‌گذرد و به آنها می‌گوید: وای که حافظ بیچاره من در راه این عشق چه ستمی کشید! به زبان امروز ما، چه جانی کنده



همایِ اوجِ سعادت به دام ما افتد
 حسابوار، براندازم از نشاط کلاه
 شبی که ماهِ مراد از افق شود طالع
 به بارگاه تو چون باد را نباشد بار
 چو جان فدای لبِت شد، خیال می‌بستم
 خیالِ زلف تو گفتا که: «جان وسیله میناز
 به تاامیدی از این در مرو، بزن فالی
 ز خاک کوی تو هرگه که دم زند حافظ
 نسیم گلشنِ جان در مشام ما افتد

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است، و این که بعضی از عزیزان کوشیده‌اند که تعبیرها و مضامین آن را عارفانه تفسیر کنند، قابل تأمل است!

- ۱- همای پرنده‌بی است از راسته شکاریان (عقاب‌ها) که غذای او از استخوان - و نه از گوشت حیوانات دیگر - است. در اسطوره‌های آریایی، بلندپروازترین پرنده، و مرغ سعادت است (۲:۱۰۴). حافظ به معشوق می‌گوید: سعادت این است که تو پیش ما بیایی.
- ۲- حافظ جام می را آینه جمال معشوق می‌داند، و در این آینه‌گاه عکس روی محبوب ازل را می‌بیند (۱:۱۱۱) و گاه بازتاب چهره معشوق این جهانی را، مانند همین بیت، وقتی که شراب را در جام می‌ریزند، روی آن حباب‌هایی شکل می‌گیرد که نمی‌ماند، و ناپدید شدن حباب‌ها مثل این است که کلاهی را به هوا بیندازند، و کلاه به هوا - یا به آسمان - پرتاب کردن، یعنی شادی و آسوده شدن از قید و بند. اگر تو پیش من باشی و تصویر تو را در جام شراب ببینم - هم‌پاله و همدم من باشی - کلاهم را به آسمان می‌اندازم.
- ۳- در مصراع اول سخن از شبی است که آرزوها برآورده می‌شود، و نه فقط آرزوی حافظ، و

این که مفهومی چون شب قدر (نگ: توضیح ۱:۳۱) در ذهن حافظ بوده است یا نه؟ نمی‌دانیم. «بود که...» به معنی آیا ممکن است؟ می‌توان امید داشت که...؟ (۱:۲۰۲). آیا ممکن است در آن شبی که آرزوها برآورده می‌شود، مراد مرا هم که دیدار توست، بدهند؟

۴- بارگاه دربار شاهان است و حافظ گاه این‌گونه معانی را برای معشوق به‌کار می‌برد (نگ: سلطان خویان ۱:۱۴- نیز توضیح ۵:۲۳). دیدار تو چنان بگیر و ببندی دارد که باد هم نمی‌تواند در آن راه یابد، و اگر نسیم را که قاصد عاشقان است بفرستیم، باز نمی‌تواند سلام ما را به تو برساند. ۵- علامه قزوینی در این بیت به جای لب، لبش آورده، و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است. جان فدای لب شد، یعنی عاشق تو شدم. خیال می‌بستم یعنی تصور می‌کردم یا انتظار داشتم. قطردی ز زلالش، یعنی بوسه‌یی از لب معشوق. فکر می‌کردم که این عاشقی، وصالی در پی خواهد داشت، اما نداشت.

۶- باز روی سخن به معشوق است. خیال، تصویری است که عاشق از معشوق پیش چشم می‌آورد (۳:۲۹). گویی زلف تو - دام عاشقان - پیش چشم من بود و می‌گفت: خود را به زحمت نینداز، خیلی‌ها مثل تو در این دام گرفتارند و به وصال نمی‌رسند.

۷- اما حافظ ذلیل معشوق نیست (۴:۴ و ۵:۲۳ و ۴:۵۱). به خرد دل‌گرمی می‌دهد، و در برابر معشوق از فال حرف می‌زند و لحن او خالی از طنز نیست: فالی می‌زنیم، شاید در آن فال نور امیدی باشد، و تو بر سر مهر بیایی. فال در کلام حافظ، بیشتر به معنی نیت خیر است نه کاری که فالگیر می‌کند (نگ: توضیح ۸:۵۸ و ۶:۶۸).

۸- یکی از تعبیرهای غزل این است که معشوق بوی خوش دارد و خاک کوی معشوق هم از آن خوش بو می‌شود (۴:۱۱۰). در اینجا دم زدن حافظ از کوی معشوق نیز بوی خوش به مشام مشتاقان می‌رساند. نسیم گلشن جان یعنی بوی خوشی که از کوی دوست می‌آید و گویی به عاشقان جان می‌دهد.



درخت دوستی بنشان، که کام دل به بار آرد
 نهال دشمنی برکن، که رنج بی شمار آرد
 چو مهمان خراباتی، به عزت پاش با رندان
 که درد سرکشی جانان گرت مستی خمار آرد
 شب صحبت غنیمت دان، که بعد از روزگار ما
 بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد
 عماری دار لیلی را، که مهده ماه در حکم است
 خدایا! در دل اندازش که بر مسجون گذار آرد
 بهار عمر خواه ای دل! وگرنه این چمن هر سال
 چو نسرين صد گل آرد بار، و چون بلبل هزار آرد
 خدا را، چون دل ریشم قراری بست با زلفت
 بفرما لعلِ نوشین را که زودش با قرار آرد
 در این باغ، ار خدا خواهد، دگر پیرانه سر، حافظ
 تشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

* از غزل‌های عاشقانه‌ی است که حافظ در روزگار پیری سروده است (بیت آخر) و در آن با معشوقی جوان روبه‌رو بوده (نگ: طرفه حریفی ۸:۱۱۰) که ظاهراً به او سر فرود نمی‌آورده، و سه بیت از غزل به همین دلیل لحن اندرز دارد.

۱- درخت دوستی این معنی را به ذهن می‌آورد که نظر به محبتی ریشه‌دار و ماندگار است. در مصراع دوم رنج بی‌شمار، رنجی است که تنها برای عاشق نیست، معشوق هم که دوستی نمی‌کند از آن رنج می‌برد.

۲- مهمان خرابات هستی، یعنی با من رند هم‌نشین می‌شوی، پیش من می‌آیی. به عزت باش

یا رندان، یعنی حرمت ما را نگه‌دار، تلخی و تندلی نکن. در مصراع دوم، هم رنج بی‌شمار بیت اول مورد نظر است، و هم این که مستی اگر از حد بگذرد، کسالت می‌آورد، و باز حافظ معشوق را به مهربانی و ترک غرور و سرمستی می‌خواند.

۳- شب صحبت یعنی این شبی که با هم هستیم یا ممکن است باشیم. معنی بیت روشن است.

۴- عماری کجاوه‌یی است که دو تایی آن را از دو طرف روی شتر می‌آویزند، و مسافران - خاصه زنان - را در سفر در آنها می‌نشانند، و نوع دیگر آن اطاقکی است که پایه دارد و آن را دو تن یا نیروی دست پیش می‌برند و جای یک مسافر دارد. عماری دارکسی است که عماری را با اجازه او حرکت می‌دهند. مهد ماه، همان عماری است که لیلی در آن می‌نشیند. حافظ معشوق را به لیلی، و مراقبان او را به عماری‌دار تشبیه کرده (= رقیب ۵:۳۸ و ۶:۱۱۳) و از خدا می‌خواهد که عماری‌دار، معشوق را نزد او بیاورد یا چشم‌پوشی کند تا او خود نزد حافظ بیاید. دز تصحیح علامه قزوینی به جای خدایا، خدا را آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه است.

۵- حافظ بهار عمر را در دل می‌چرید. چمن به معنی مطلق باغ است (۲:۹ و ۴:۲۱ و ۳:۷۹). صد و هزار در مصراع دوم بیان کثرت است و به معنی بسیار، فراوان. ای دل تو شاد باش، که سالهای سال گل‌ها و بلبل‌ها به این باغ می‌آیند و تو تخواهی بود.

۶- خدا را یعنی برای خدا، تو را به خدا سوگند. لعل نوشین مانند لب شیرین دُر غزل‌های دیگر، نظر به بوسه معشوق یا سخن محبت‌آمیز اوست (۵:۲۴۷، و لب شیرین ۳:۱۱۲). حالا که در دام زلف تو اسیرم، مرا با بوسه‌یی از بی‌قراری درآور.

۷- ار خدا خواهد، اگر خدا بخواهد، ترجمه ان شاء الله است (تصحیح علامه قزوینی: از خدا خواهد!). ان شاء الله حافظ در این باغ بر لب جویی می‌نشیند و معشوق بلندبالا را در آغوش می‌گیرد (پیرانه سر، نگ ۵:۷ و ۱:۱۱۰).

کسی که حُسن و خطِ درست در نظر دارد محقق است که او حاصلِ بصر دارد
 چو خامه در ره فرمان او سرِ طاعت نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد
 کسی به وصل تو چون شمع، یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
 به پای بوس تو، دست کسی رسید، که او چو آستانه، بدین در، همیشه سر دارد
 ز زهدِ خشک ملولم، کجاست باده ناب که بوی باده، مُدام دماغ، تر دارد
 ز باده، هیجت اگر نیست، این نه بس که تو را دمی ز وسوسهٔ عقل پی‌خبر دارد؟
 کسی که از ره تقوا، قدم برون نهاد بسه‌عزم می‌کده، اکنون ره سفر دارد
 دل شکستهٔ حانظ، به خاک خواهد برد
 چو لاله، داغِ هوایی که بر جگر دارد

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که از بیت پنجم حال و هوای غزل‌های رندانه هم در آن دیده می‌شود
 (نگ: استقلال آیات، ص ۵۲ تا ۵۵).

- ۱- حُسن، زیبایی و خط، نقش صورت است و در غزل موهای کم‌پشت بناگوش را هم خط یا خط سبز می‌گویند. حاصل بصر، یعنی فایدهٔ بینایی (دیده را فایده آن است که دلبر ببند - سعدی).
 کلمهٔ محقق در زبان غزل بیگانه و تکلف‌آمیز، و بیشتر به زبان اهل مدرسه می‌ماند.
- ۲- خامه یعنی قلم، و قلم در دست نویسنده سر بر زمین دارد و فرمان می‌برد. معنی بیت این است که من سر به فرمان معشوقم، مگر این سر را با شمشیر قطع کند. تا زنده‌ام هر چه او بگوید می‌کنم.
- ۳- پروانه یافتن، یعنی اجازهٔ ورود به جایی را به دست آوردن. مناسبت لفظی پروانه و شمع را هم می‌دانیم، اما در این بیت آن مناسبت مطرح نیست. شمع برای حضور در محفل تو پروانه یافته است، و برای آن که شمع روشن بماند، باید قسمت سوختهٔ فتیلهٔ آن را مکزّر قطع کنند (نگ: آن شمع سرگرفته ۸۶: ۲). از عاشقان تو نیز کسی شایستهٔ وصال توست که هر دم آمادهٔ جان

باختن برای تو باشد، و سر خود را زیر شمشیر تو بیاورد.

۴- رسیدن دست به معنی امکان است. کسی می‌تواند تو را ببیند و پای تو را ببوسد که همواره سر بر درِ خانهٔ تو بگذارد، چنان که درگاه (آستانه) خانه هم همیشه آنجاست.

۵- زهدِ خشک، یعنی زهد و پرهیزی که زاهد خورد از آن شاد و خرسند نیست (عبوس زهد ۲:۳۷۹) و چنین زهدی غالباً تظاهر به صلاح و تقوی است. من از چنین زهدی دل‌تنگم، و آنچه مرا از این ملال آسوده می‌کند، بادهٔ ناب است (کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟ ۲:۲).

۶- هیچت اگر نیست، یعنی اگر هیچ فایده‌ی بی برای تو نداشته باشد. باده نوشیدن، دست کم تو را از این که گوش به عقل دنیایی بسیاری و در هر کار دچار وسوسه و تردید باشی، آسوده می‌کند (۳:۷۲ و ۴:۱۳۱).

۷- رو تقوی همان راه زاهدان است و حافظ هم چون دیگر فرهیختگان روزگار خود، دیری با همان مسجدها و خانقاهها سر و کار داشته، و چون در آن راه نور امید ندیده، راه رندان را ترجیح داده است (تنگ: سر ز حسرت به در می‌کدها برکردم، چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹ - نیز تنگ: ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ! ۵:۱۵۸).

۸- جگر در زیست‌شناسی و علم‌النفس قدما! جای عواطف و احساسات است. هوایی که حافظ بر جگر دارد، آرزوی وصال معشوق است اما دل غمگین حافظ به این آرزو نخراهد رسید. داغ لاله، سرخی شقایق است (۹:۵۸)، و شقایق عمر کوتاهی دارد، و گلبرگهایش غالباً در همان روز شکفتن پیر می‌شود و بر خاک می‌افتد.



دل ما، به دورِ رویت، ز چمن فراغ دارد
 سرِ ما، فرو نیاید به کمانِ ابروی کس
 ز بنفشه تاب دارم، که ز زلف او زندم
 به چمن خُرام و بنگر بر تختِ گل، که لاله
 شبِ ظلمت و بیابان، به کجا توان رسیدن؟
 من و شمعِ صبحگاهی، سزدار به هم بگیریم
 سزدم چو آبرِ بهمن که بر این چمن بگیریم
 که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد
 که درونِ گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
 تو سیاه کم بها بین، که چه در دماغ دارد؟
 به ندیم شاه مانند که به کف ایغ دارد
 مگر آن که شمعِ رویت به رهم چراغ دارد
 که بسوختیم، و از ما بتِ ما فراغ دارد
 طرب آشیانِ بلبل، بنگر که زاغ دارد

سرِ درسِ عشق دارد دلِ دردمند حافظ

که نه خاطرِ تماشا، نه هوای باغ دارد

* غزل عاشقانه‌ی است که گاه در یک بیت آن دو یا چند تشبیه زیبا درهم پیچیده، و در آن تعبیرهایی هم هست که حکایت از پختگی سالهای کمال حافظ دارد.

- ۱- دورِ رویت، یعنی روزهایی که روی تو را می بینیم و تو با ما هستی. چمن در کلام حافظ یعنی باغ (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۴:۲۱). وقتی که تو اینجا هستی، دل من هوای باغ ندارد، مثل سرو که پایش در زمین است (۶:۲۱) همین جا می مانم، و مثل شقایق که از سرخی انگار داغ دارد، دل من هم در تب و تاب دیدار توست (داغ لاله ۹:۵۸ و ۸:۱۱۶). اگر به باغ بروم یا تروم، فرقی نمی کند.
- ۲- سر به کمان ابرو فرود آوردن به معنی مطیع یا پیرو کسی بودن است. معنی مصراع اول این است که من عاشق جز تو نخواهم شد. مصراع دوم که ما وارستگان به این دنیا اعتنا نمی کنیم، با مصراع اول تباین دارد و در معنی دور از یکدیگر است.
- ۳- تاب دارم یعنی عصبانی ام، که بنفشه خود را مانند زلف سیاه معشوق من می بیند. سیاه کم بها همان بنفشه است که چه فکرهایی در سر دارد، چه بی حیاست، کم بها در اینجا یعنی در سطح خدمتگزاران و برده های سیاه پوست (نگ: توضیح ۹:۷۶).

۴- در این بیت مخاطب معشوق است یا هرکسی که شعر حافظ را می‌خواند. گل (= گل سرخ و لاله - شقایق - چون یکی از ندیمان شاه است که جام شراب شاه را به دست دارد (ایاغ ۲۹۵: ۶). به باغ بیا و پادشاهی گل سرخ را تماشا کن.

۵- مخاطب معشوق است: در راه وصال تو، گویی که من شب تاریک در بیابانم، و به جایی نمی‌رسم، مگر تو راه مرا یا دیدار خود - و با محبت خود - روشن کنی.

۶- شمع صبحگاهی یعنی شمع‌ای که سوخته و تمام شده است. در شب فراق، من و شمع هر دو سوخته‌ایم، و صبح باید با هم یا برای هم بگیریم که معشوق هرگز به فکر ما نبود. قافیه این بیت تکرار قافیه بیت دوم است و به هر حال یکی از نقطه‌های ضعف این غزل.

۷- طرب آشیان، به صورت ترکیب خوانده می‌شود: این باغ که در بهار خانه شادی بلبل بوده، اکنون گل و سبزه‌ی ندارد و زاغ جای بلبل را گرفته است، و سزاوار است که من به حال این باغ مثل ایر ماه بهمن بگیرم.

۸- دل حافظ از غم فراق دردمند است و می‌خواهد به عشق خود بیندیشد. تماشا یعنی با هم راه رفتن، گشت و گذار. می‌خواهم در خانه بمانم و با خود از غم فراق معشوق سخن بگویم. درس عشق، و نه مباحث مدرسه‌ی (نگ: چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است؟ ۴۴: ۲).



آن کس که به دست، جام دارد	سلطانیِ جم، مدام دارد
آبی که خِضَر حیات از او یافت	در میکند، جو، که جام دارد
سررشتهٔ جان، به جام بگذار	کاین رشته از او نظام دارد
ما و می، و زاهدان و تقوا	تا یار سر کدام دارد؟
پیرون ز لب تو ساقیا! نیست	در دوز، کسی که کسبام دارد
نرگس همه شیوه‌های مستی	از چشم خروشت به وام دارد
ذکر رخ و زلف تو، دلم را	وردی است که صبح و شام دارد
بر سینهٔ ریش دردمندان	لعلت نسکی تمام دارد

در چاهِ ذَقْن، چو حافظ ای جان!
حُسن تو دو صد غلام دارد

«غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که تعبیرها و مضامین آن پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و همراه با مضامین عاشقانه، نخستین تجربه‌های حافظ را در «شمر رتدانه گفتن» (۷:۴۲) نیز نشان می‌دهد. شرح بیت‌ها را نگاه کنید.»

۱- در اسطوره‌های ما پرورش انگور و کشف شراب از وقایع روزگار پادشاهی جمشید است، و در کلام حافظ - در غزل‌های عاشقانه و عارفانه و رتدانهٔ او - مکرر از جم و جام‌جم یاد می‌شود (نگ: ص ۵۱ تا ۵۳). کسی که جام می به دست می‌گیرد، پادشاه است، اما این که مدام یعنی همیشگی باشد، باید هرگز آن جام را به زمین نگذارد. به کار بردن مدام در اینجا فقط برای جور آمدن قافیه است، و مدام به معنی شراب (۲:۱۱) هم در اینجا معنی نمی‌دهد.

۲- آب حیات که گفته‌اند خضر نبی از آن نوشید و جاودانه شد، همین شراب است. آن را در میکند، پیدا می‌کنی و جام، آن را در خود دارد (آب حیات، نگ ۳۹:۸ و ۲۹:۱۲ و ۴۶:۴ و...). در این بیت جنبهٔ معنوی و روحانی آب حیات خضر زیر سؤال است، و این هم یکی از نشانه‌های

سالهای جوانی حافظ است که هنوز سخن را پخته و بیش و کم پیچیده ادا نمی‌کند (نگ: چنین جام، جم نداشت ۵:۷۸).

۲- سررشته یعنی اختیارا بگذار شراب به جان تو قرار و آرامشی بدهد.

۴- این بیت ساده‌ترین بیان تردید حافظ در صلاح و تقوای زاهدان است. یار پروردگار است که در نظر حافظ نیاز و دعای سحرگاه رندان را چون زهد و نماز زاهدان می‌پذیرد و گاه بهتر می‌پذیرد (نگ: زاهد و عجب و نماز، و من ر مستی و نیاز ۳:۱۵۸ - نیز ۹:۴۰۰).

۵- در دور، یعنی در این زمانه یا در گردش جام‌های شراب (نگ: بزم در ۴:۷). لب تو یعنی سخن تو و حکم تو، که شراب را به کسی می‌دهد. یا لب تو یعنی بوسه تو با توجه به این که در غزل حافظ، گاه ساقی و معشوق یکی است (۳:۹۲ و ۵:۱۰۹) و این معنی دوّم با بیت بعد مناسب‌تر است:

۶- چشم معشوق در غزل فارسی به نرگس تشبیه می‌شود، و معنی بیت این است که زیبایی نرگس تقلیدی از زیبایی چشم توست، یا بهره‌ی از زیبایی چشم توست که تو به او داده‌ای.

۷- دل من همیشه به یاد توست و انگار صبح و شام - همیشه - وردی بر زبان دارد. صبح روشن به یاد روی تو، و شام تاریک به یاد موی تو.

۸- دردمندان یعنی عاشقان که درد عشق و غم فراق دارند. مصراع دوّم به دو صورت معنی می‌شود: بر زخم سینه عاشقان با سخنت نمک می‌پاشی، یا حق لطف و توجه بر دل‌های غمگین ما داری و ما منت‌گزار تو هستیم (نگ: ای دل ریش سرا با لب تو حق نمک - ۱:۳۰۱).

۹- چاه ذقن یعنی فرو رفتگی پایین چانه، چاه زرخندان (۱:۱۲ و ۲:۳۱ و ۷:۱۱۱). غلام در اینجا یعنی عاشق که خود را غلام معشوق می‌داند. زیبایی تو خیلی‌ها را عاشق تو کرده است (نگ: غلام ۸:۱۰۵ و ۷:۱۰۹).

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
 به خط و خالی گدایان مده خزینه دل
 نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
 رسید موسم آن، کز طرب چو نرگس مست
 زر از بهای می اکنون، چو گل، دریغ مدار
 ز سر غیب، کس آگاه نیست، قصه مخوان
 دلم که لاف تجرد زدی، کنون صد شغل
 مراد دل ز که پرسم؟ که نیست دلداری

ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست؟
 که ما صمد طلبیدیم، و او صنم دارد

* از غزل‌های عارفانه حافظ است که سخن از می و مستی در بیت‌های چهارم به بعد هم آن را از حال و هوای عارفانه دور نمی‌کند. سخن از دلی است که غیب‌نمای است یا اگر غیب‌نما باشد، غم دیگری ندارد اما سیر روحانی این دل در بیت ششم به این نکته می‌رسد که «ز سر غیب کس آگاه نیست» و آن دلیل راهی که باید او را به سر غیب برساند، نیافتنی است. دلداری که حافظ در بیت هشتم از او سخن می‌گوید، همان دلیل راه، همان نیافتنی است (نگ: پیرمغان ص ۳۲ و ۳۳ و ۴:۲۰۹).

۱- شناخت انگور و شراب از روزگار پادشاهی جمشید است (نگ ۱:۱۱۸) اما جام جم همیشه پیاله شراب نیست. در کلام حافظ جام جم و جام می، دل مرد آگاه از اسرار غیب و باده همان اسرار است (نگ: بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم - ۵:۲۷۸). خاتم در اسطوره‌ها و روایات، مهر و انگشتری سلیمان است، و می‌دانیم که در ادب فارسی و خاصه در شعر حافظ، دو اسطوره جمشید و سلیمان به یکدیگر آمیخته، و خاتم سلیمان هم بارها خاتم جم یا خاتم جمشید شده است (نگ: توضیح ۴:۲۸). گم شدن خاتم هم روایتی در سرگذشت سلیمان است که چند صباحی

خاتم او گم شد و دیوی که آن انگشتی را یافته یا دزدیده بود، بر جای او سلطنت می‌کرد (نگ: ص ۵۱ و ۵۲، و ۲:۵۷ و ۲:۳۹۰). معنی بیت این است که اگر دلی از اسرار غیب آگاه باشد، نیک و بد این دنیا را می‌پذیرد (نگ: تحمّل در بیت سوّم).

۲- گدایان یعنی آنها که شایستگی درک اسرار را ندارند (۹:۳۳ و ۴:۶۱ و ۱۰:۱۱۱ و ...). و خط و خال هم در اینجا رفتار و برخورد آنهاست. خزینه دل یعنی دل مرد حق که باید گنجینه اسرار حق باشد (۹:۷۶). شاه‌و‌شاهی که آن خزینه دل را محترم دارد، عزیزی است که اسرار غیب را - اگر بدانی - به او می‌توانی بگویی. معنی بیت این است که اگر به آن جام جم رسیدی، راز حق را با هرکسی در میان نگذار.

۳- معنی تحمّل این است که کسی با سختی‌ها روبه‌رو شود و از پا در نیاید، مثل سرو در برابر آسیب خزان و سردی زمستان (نگ: مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش - ۲:۲۷۶). درک اسرار غیب نیز کار هر ناشایسته‌یی نیست. غلام همّت، در کلام حافظ یعنی کسی که شایستگی دیگران را درک می‌کند و در دل می‌ستاید (۲:۳۷).

۴- اگر درک اسرار غیب ممکن نشود، در این موسم - که باید بهار شیراز باشد! - باید شاد بود و می‌نوشید، چنان که گل نرگس هم - مست از هوای بهار - گویی شش گلبرگ سپیدش، شش سکه نقره (درم) است و آن را در پای جام می‌گذاشته است. قدح، جام خود نرگس یا قدح لاله - شقایق - می‌تواند باشد، و هر که شش درم دارد، یعنی هرکسی هر چه دستش می‌رسد، هر چه در کیسه دارد. تعبیر نرگس مست در سخن حافظ، گاه از این نظر است که چشم مست معشوق به آن تشبیه می‌شود (۶:۱۱۸) اما در اینجا آن معنی مورد نظر نیست.

۵- گل گل سرخ است. در بیشتر انواع گل سرخ (ورد، رُز) پرچم‌های وسط گل زرد است، و حافظ می‌گوید: گل سرخ، زر خود را محکم نگه داشته و در پای قدح نمی‌گذارد (نگ: چو گل، گر خرده‌یی داری، خدا را صرف عشرت کن ۲:۴۵۴). عقل کلّ، در حکمت به معنی نخستین صادر از قدرت آفرینش است که پیش از خلقت صوری جهان پدید آمده، اما در این سخن حافظ، منظور عقل آگاه از اسرار و حقایق است. تو مثل گل سرخ، زر خود را محکم نگه ندار، در پای قدح بگذار، وگرنه چشم عقل کمال‌طلب، در تو شایستگی درک حقیقت را نمی‌بیند. معنی دیگری که برای مصراع اول این بیت می‌توان گفت، این است که زر را از می، و نیز از گل، دریغ نکن، یعنی می و گل بخور، و بزم را بر پا کن.

۶- به درک اسرار غیب آمیدی نیست (۸:۳ و ۲:۱۰۱). قصه مخران یعنی حرف بی‌فایده نزن (نگ: فسانه مخوان ۷:۳۵). محرم دل یعنی آنها که با ما هم‌دل و هم‌زبان‌اند. از یاران ما هم کسی

در حرم اسرار راه ندارد. راهی نیست جز آن که «نهد به پای قدح هر که شش درم دارد».

۷- تجرّد گوشه گیری و تنهایی، و نیز دل برگرفتن از جاه و مال این جهان است، و وارستگی. وقتی که از اسرار غیب آگاه نمی توان شد، باید ته کیسه را به پای قدح گذاشت و دل را به بوی زلف معشوقی شاد کرد، و حالا دلم - که می پنداشتم به جلوه های این جهانی توجه ندارد - گرفتار عشق است و هر دم از باد صبح (صبا ۴: ۱) بوی زلف تو را می جویند. صمد شغل یعنی گرفتاری های بسیار، یا بسیار گرفتار چیزی بودن.

۸- در این بیت، دلدار معشوق نیست، کسی است که مراد دل را از او می توان سراغ گرفت، دلیل راه است (نگ: دلیل راه ۱۶۸: ۶). جلوه نظر یعنی دید روشن که بتواند راهی پیش پای ما بگذارد (نگ: اهل نظر ۴: ۴ - یمن نظر ۴۸: ۶) و شیوه کرم، یعنی بزرگواری و لطف که این کار را بکند، و چنین دلداری نیست (نگ: آن که یافت می نشود، پیرمغان، ص ۳۲).

۹- اکنون که آگاهی از اسرار غیب امکان ندارد و مراد دل را از هیچ مرادی نمی توان پرسید، حافظ چه باید بکند؟ از او چه انتظاری دارید؟ او خانه دل را به صتمی داده است و در پی شناخت صمد (حضرت پروردگار) نیست. (نگ: گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۸: ۴).

۱۲۰

یُتی دارم، که گِردِ گل، ز سنبل سایه بان دارد
 بهارِ عارضش، خطی به خون ارغوان دارد
 غبارِ خط، بپوشانید خورشیدِ رُخش، یارب!
 بقای جاودانش ده، که حُسن جاودان دارد
 چو عاشق می شدم، گفتم که بُردم گوهر مقصود
 ندانستم که این دریا چه موجِ خون فشان دارد
 ز چشت جان نشاید برد، کز هر سو که می بینم
 کمین از گوشه‌یی کرده‌ست و تیر اندر کمان دارد
 چو دامِ طُره افشانند ز گِردِ خاطرِ عُشاق
 به غمّازِ صبا گوید که راز ما نهان دارد
 بیفشان جرعه‌یی بر خاک، و حال اهل دل بشتو
 که از جمشید و کیخسرو، فراوان دانستان دارد
 چو در رویت بختد گل، مشو در دامش، ای بلبل
 که بر گل اعتمادی نیست، گر حُسن جهان دارد
 خدا را، داد من بستان از او ای شِحنهٔ مجلس!
 که می یا دیگری خورده‌ست و با من سر گران دارد
 به فتراک ار همی بندی، خدا را، زود صیدم کن
 که آفتهاست در تأخیر، و طالب را زیان دارد
 ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را
 بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد
 ز خوفِ هجرم ایمن کن، اگر اُمید آن داری
 که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد

چه عذرِ بختِ خود گویم؟ که آن عیارِ شهر آشوب به تلخی کشت حافظ را، و شکر در دهان دارد

* غزل عاشقانه‌بی است که تعبیرها و مضامین زیبایی دارد اما تعبیرهایی مانند اعتماد بر گل، شحنة مجلس، خوف همجر، و عذر بختِ خود گفتن، بعضی تعبیرهای غزل نیست و بعضی پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و این غزل ممکن است از سروده‌های سالهای جوانی او باشد. توضیح بیت‌ها را نگاه کنید:

۱- گل صورت معشوق است، و سنبل رشته‌بی از موی او (نگ: شرح سنبل در ۸۱:۵) یا موی بالای پیشانی (طرّه) که برگلی صورت سایه می‌افکنند. بهار عارض اضافه تشبیهی است. صورتش مانند بهار است، و برگونه‌هایش سرخیی هست که انگار از خون گل ارغوان است. حافظ رنگ می و سرخی صورت می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ - نگ: خون شقایق ۸۷:۹).

۲- خط در اینجا آن سرخی ارغوانی بیت اول نیست. خط موی کم پشت بناگوش است که در سالهای جوانی بر صورت مرد یا زن می‌روید و آن را خط سبز هم می‌گویند و خلاف آنچه بعضی از ادبا خط سبز را خاص پسران ساده‌روی دیده‌اند، صورت زن نیز چنین خطی دارد. عیار خط، هم سایه کم‌رنگ موی بناگوش را نشان می‌دهد، و هم اشاره به این است که یکی از قلم‌های شش‌گانه اصلی خط فارسی خط غبار است که بسیار ریز نوشته می‌شود و در اینجا نظر به آن معنی غبار نیست. این سایه خط سبز درخشندگی چهره او را پورسانده است. خدایا عمر بلندی به او بده. در متن «غبار خط نپوشانید...» هم در بعضی از نسخه‌های معتبر آمده که باز معنی دلاویزی دارد؛ روی او چنان درخشان است که غبار خط تابندگی آن را کم نمی‌کند.

۳- بُردم، یعنی خواهم برد. این در زبان فارسی رایج بوده و هنوز رایج است که وقتی وقوع امری را در آینده قطعی می‌دانیم، آن را با فعل ماضی بیان می‌کنیم. موج خون فشان این دریا یعنی رنجهای عاشقی که گاه خون عاشق را می‌ریزد و به بهای جان او تمام می‌شود. غلط کردم که این طوفان به صد گهر نمی‌ارزد (۵:۱۵۱).

۴- «نشاید برد» به جای نمی‌توان برد به کار رفته است. چشم تو از هر طرف تیر نگاه را بر دل عاشقان می‌نشاند و همه را عاشق خود می‌کند و از این تیر جان من هم در خطر است.

۵- در این بیت، ساختار منطقی کلام و رابطه کلمات با یکدیگر قابل تأمل است: طره، موی بالای پیشانی و در اینجا زلف به معنی کلی، در غزل دام دل‌های عاشقان است. اما خاطر عشاق یعنی فکر و توجه آنها به زلف معشوق، این خاطر به‌گرد تشبیه شده تا با حرکت زلف معشوق از

آن افشاندن شود - خاطر عشاق را هم نمی‌توان دل عاشقان معنی کرد - غمّاز صبا یعنی باد صبا که قاصد عاشقان است و راز آنها را نیز باز می‌گوید (۲:۱۹۵). بعد از همه تأمل‌ها، معقول‌ترین توضیح بیت این است: هنگامی که معشوق زلف خود را می‌تکاند و فکر و آرزوی عاشقان از زلف او فرو می‌ریزد، لطفاً به باد صبا بگوید که راز عاشقان را همه جا فاش نکند (نگ: ز بدعهدی گل، گری حکایت با صبا گفتیم ۷:۳۷).

۶- جرعه بر خاک افشاندن، ریختن مقداری از شراب بر خاک، از سنت‌های کهن ایرانی است که در آداب جوانمردان نیز دیده می‌شود، و یک معنی آن توجه به زیردستان است (نگ: توضیح ۱:۲۹۹). این بیت، با مضمون خیّامی که دارد، خارج از حال و هوای عاشقانه غزل است (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۴ و ۵۵). این خاک، این زمین بزرگانی را دیده است که دیگر نشانی از آنها نیست. به یاد آنها یک جرعه از جام شرابت را بر خاک بیفشان، و از خاک بشنو که صاحب‌دلان چه غمهایی دارند! (نگ: از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟ ۱:۲۹۹). ریختن آب بر خاک مردگان و در مواردی ریختن شراب نوعی توجه و یادکرد است و هنوز این رسم برجاست و در ادب عرب هم شعری از یک ناشناس به صورت مثل رایج درآمده و یک بیت آن با این جرعه بر خاک افشاندن مناسبت دارد: شَرِينَا رَ اَهْرَقْنَا عَلٰى الْاَرْضِ فُضْلَةً / وَ لِلْاَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ.

۷- اعتماد را در اینجا به معنی اعتماد به وفای معشوق باید گرفت، و حُسن جهان هم یعنی همه زیبایی جهان، و به تعبیر دیگر از همه زیباتر بودن. تعبیرها خالی از تأمل نیست. معنی بیت این است که از معشوق انتظار وفا نداشته باش.

۸- شحنه داروغه است، پاسبان شب است و مجلس عاشقان یا رندان، جای شحنه نیست. به هر حال گفته‌ام که این غزل نباید از آثار سالهای کمال حافظ باشد. مصراع دوم این بیت هم اشکال منطقی دارد: اگر معشوق با دیگری می‌خورده است، پس آن دیگری را ترجیح داده و طبیعی است که با حافظ سرسنگین و بی‌اعتنا باشد، و از شحنه هم کاری ساخته نیست.

۹- فتراک بند زین است که شکار کشته را به آن می‌آورند. باز روی سخن به معشوق است: اگر کشته مرا هم به زین اسب خود می‌بندی، این از فراقی بهتر است، در آن تأخیر نکن. فی التّأخیرِ آفاتٌ از امثال عرب است. طالب یعنی خواستار و در اینجا عاشق، و در حال و هوای این غزل تفسیر عارفانه هم نمی‌پذیرد.

۱۰- دلجوی، یعنی دل‌پسند و زیبا و در مورد قد، یعنی موزون و متناسب. در اینجا حافظ چشم خود را به سرچشمه‌یی تشبیه کرده و اشک آب آن چشمه است. پیش من بیان تا سرو قد. دلجویت کنار این چشمه بیالد.

- ۱۱- خوف هجر یعنی ترس از این که تو بروی و من در هجران بمانم. امید را هم در اینجا باید به معنی انتظار گرفت. اگر انتظار داری که خدا تو را حفظ کند، مرا در فراق نگذار و نرو.
- ۱۲- بخت من، بختِ ناموافق است، چه می توانم بکنم؟ عیار در اینجا یعنی فریبنده و معنی مثبتِ جوانمردی در آن نیست (نگ: عیاری ۴:۶۶). شهر آشوب هم یعنی کسی که همه شهر را عاشق خود کرده است (۳:۳ و ۵:۳۴۶). به تلخی، یعنی به سختی و در تلخی فراق. این معشوق فریب کار مرا در تلخی فراق کشت، اگر چه سخن و یوسه اش شیرین است (۱۰۴:۱۰۶ ر ۵:۱۰۵) و این فراق او را دشوار تر می کند.

۱۲۱

هر آن کو، خاطرِ مجموع و یار نازنین دارد
 سعادت همدم او گشت، و دولت همنشین دارد
 حریمِ عشق را، درگه، بسی بالاتر از عقل است
 کسی آن آستان بوسد، که جان در آستین دارد
 دهانِ تنگِ شیرینش، مگر ملک سلیمان است
 که نقشِ خاتمِ لعلش جهان زیر نگین دارد
 لبِ لعل و خط مشکین، چو آتش هست و آهش هست
 بنام دلبِ خود را، که خُسنش آن و این دارد
 به خواری منگر ای مُنعم! ضعیفان و نحیفان را
 که صدر مجلسِ عشرت، گدای زه نشین دارد
 چو بر روی زمین باشی، توانایی غنیمت‌دان
 که دوران، ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد
 بلاگردانِ جان و تن، دعای مستمندان است
 که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد؟
 صبا! از عشقِ من رمزی بگو با آن شه خریان
 که صد چمشید و کیخسرو غلامِ کمترین دارد
 و گر گوید: نمی‌خواهم چو حافظ عاشقِ مفلس
 بگویدش که سلطانی، گدایی همنشین دارد

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است که در بیت‌های پنجم و ششم و هفتم، حافظ از دارنده‌یی که
 نمی‌دانیم کیست، تقاضای کمک مالی دارد اما در بیت هشتم، «آن شه خویان» با توجیه به بیت آخر، معشوق
 است، نه کسی که باید این «عاشق مفلس» را یاری کند و پولی به او بدهد.

۱- خاطر مجمرع یعنی خاطر آسوده، فراغت از مشکلات زندگی، دولت به معنی بخت موافق و همان خاطر مجموع است. همدم او گشت، یعنی همدم او هست، و عبارت خالی از مسامحه‌یی نیست.

۲- عشق در حال و هوای این غزل تفسیر عارفانه نمی‌پذیرد، اما حریم عشق یعنی آن شرایط روحی که در آن کسی عاشق می‌شود، و عقل - عقل مادی و دنیایی (۳:۸ و ۴:۱۰ و ۷:۴۸) - قادر به درک آن نیست. آن آستان همان حریم عشق است که برای رسیدن به آن باید از جان مایه گذاشت (نگ: آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست ۱:۷۲).

۳- یکی از خاصه‌های زیبایی در غزل، دهان تنگ است، و دهان معشوق سخنش و بوسه‌اش شیرین است (۴:۸۶ و ۶:۱۰۴ و ۵:۱۰۵) اما این معشوق دهانش چنان شیرین است که همه جهان را عاشق او می‌کند، چنان که سلیمان بر جهان سلطنت داشت (۲:۵۷). در اینجا دهان یا لب معشوق به نگین لعلی تشبیه شده که اسم اعظم بر آن است و در زندگی سلیمان، مهر فرمانروایی او بوده است (۲:۱۵۲ و ۱:۱۱۹ - نگ: انگشتری زنهار ۲:۱۶۱ و اسم اعظم ۴:۲۲۷).

۴- خط مشکین، یا خط، یا خط سبز، موهای کم‌پشت بناگوش است که در سالهای بلوغ و جوانی می‌روید (نگ: توضیح بیشتر ۲:۱۲۰). معنی بیت این است که معشوق همه خاصه‌های زیبایی را دارد.

۵ و ۶- در این سه بیت روی سخن با کسی است که امکان مالی دارد، و حافظ (این عاشق مفلس بیت ۹) با کمک او می‌خواهد امکان وصال معشوق را فراهم کند: در مصراع دوم بیت پنجم، نظر به مناعت طبع درویشان است که در نداشتن هم می‌توانند خاطر آسوده داشته باشند، چنان که گویی بر صدر مجلس شادی نشسته‌اند (نگ: تمام غزل ۲۹). در بیت ششم ناتوانی‌های زیر زمین، اشاره به دنیای پس از مرگ است که انسان در آن هیچ کاری برای خود یا دیگری نمی‌تواند بکند. در بیت هفتم هم معنی مصراع اول روشن است که صدقه رفع بلاست و در مصراع دوم خوشه‌چین درویشی است که در روزهای خرم‌برداری، خوشه‌های گندم یا جو پراکنده در اطراف مزرعه‌ها را برمی‌چیند و از آن نانی فراهم می‌کند، همان گدای ره‌نشین در بیت پنجم. معنی بیت هفتم این است که بگذار چیزی هم به درویشان برسد.

۸- حافظ به حال و هوای عاشقانه غزل باز می‌گردد: صبا، باد صبح بهار و قاصد عاشقان، و «آن شه جوان» معشوق است (نگ: سلطان خویان ۱:۱۴) و در اینجا بر دل عاشق چنان سلطنتی دارد که گویی شاهنشاهان پیشدادی و کیانی را «کمترین غلام» خود به حساب می‌آورد.

۹- اما این عاشق مفلس، چه طور می‌تواند همنشین چنان شاهی باشد؟ چنان که پادشاهی با

لطف به زبردستان و رعایای خود، با گدایی همنشین شود (۵:۱۲۳) و اگر این پادشاه هم پایه سلیمان است (بیت سوّم) سلیمان هم گاه کنار فقیران می‌نشست و می‌گفت: *مِسْكِينٌ يُجَالِسُ مِسْكِينًا* (نگ: منبری مولانا جلال‌الدین ۱: ۹۹۰).

۱۲۲

هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد
 حدیثِ دوست نگویم مگر به حضرت دوست
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
 گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
 صبا! بر آن سر زلف، ار دل مرا بینی
 چو گفتمش که دلم را نگاه دار، چه گفت؟
 سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
 که حقّ صحبتِ مهر و وفا نگه دارد
 غبارِ راه گذارت کیجاست؟ تا حافظ
 به یادگار نسیم صبا نگه دارد

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است اما در سه بیت آغاز آن، زبان اندرز غلبه دارد، و مضمون‌ها بیشتر اخلاقی است.

۱- در مصراع اول، بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ به جای اهل خدا، اهل وفاست و شاید آشنا تر و درست تر به نظر آید، اما اهل خدا ترجمه اهل الله و به معنی دین داران و مؤمنان است و در غزل ۳۵۸ همین دیوان، اهل خدا عاشقان حق‌اند (۴:۳۵۸). متن مطابق با حافظ تصحیح علامه قزوینی است.

۲- حدیث دوست یعنی سخن از معشوق و اسرار عشق، و این ترکیب تفسیر عارفانه می‌پذیرد اما نه در حال و هوای عاشقانه این غزل. حضرت دوست هم محفل یاران صمیم و بکدل است، و نگه‌داشتن سخن آشنا، یعنی رازداری.

۳- معاش یعنی گذران، زیستن با اهل دنیا. مؤمن خود را محتاج دعای مؤمنان دیگر می‌داند و در قرآن هم به این معنی اشاره‌های بسیاری هست، اما اگر فرشته مقرب درگاه حق دعا کند، آن دعا تأثیر دیگری دارد. شواهد بسیار این معنی و استناد وسیع به آیات قرآن و منابع دیگر را در

حافظ‌نامه بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۵۰۰ تا ۵۰۳ ببینید.

۴- هوا در اینجا آرزوست. پیوند با معشوق را باید نگه داشت، چه طور؟ با قبول مشکلات راه عشق. در مصراع اول حافظ تصحیح علامه قزوینی و حافظ استاد خانلری «نگسلد پیمان» است که نادرست هم نیست. اما در چند نسخه معتبر مانند متن، پیوند به جای پیمان آمده، و در حافظ سایه هم این وجه توجیح داده شده است. باز ممکن است این بیت را با حفظ پیمان در متن، ترجمه عبارتی از آیه ۴۰ در سوره بقره بدانند - أَوْفُوا بِعَهْدِي، أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ - اما دقیقاً ترجمه آیه نیست و این غزل هم، یک غزل ساده عاشقانه است.

۵- حافظ دل از دست داده است، و باید صبا، قاصد عاشقان، پیام او را به دل او که در دام زلف معشوق است، برساند و به او بگوید: همان جا بمان، خوب جایی است، یعنی حافظ نمی‌خواهد دل از آن معشوق بردارد، و این همان است که «نگاه‌دار سر رشته...».

۶- دلم را نگاه‌دار، یعنی مرا نرنجان، و نگاه داشتن در مصراع اول یعنی مراعات و دلداری. اما در مصراع دوم، معشوق با شیطنت و شوخ‌طبعی جواب می‌دهد: ما چه کاره‌ایم؟ خدا باید دل تو را نگه دارد که از راه به در نرود! در غزل حافظ، این که معشوق هم نکته‌دان و حاضر جواب است، شواهد بسیار دارد (نگ: تمام غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۷- صحبت مهر و وفا، یعنی همنشینی‌ها و گفتگوهایی که میان عاشق و معشوق بوده، و عهدی که با هم بسته‌اند، و حق آن صحبت، وفا کردن به آن است. در حافظ استاد خانلری «حق صحبت، و عهد وفا» درست‌تر به نظر می‌رسد اما در معنی کلی بیت تغییری نمی‌دهد!

۸- در غزل فارسی، خاک کوی معشوق و خاک «راه‌گذار» او بوی خوش او را دارد، و صبا آن بوی خوش و آن غبار راه را برای عاشق می‌آورد، و آن گویی پیام محبت معشوق به عاشق است. حافظ می‌خواهد آن غبار را بیابد و به یادگار - یادگاری که باد صبا آورده - نگه دارد (نگ: غزل ۱:۶۱ و ۲ و ۳)، و نیز خاک راه معشوق را عاشق چون سرمه و توتیا به چشم خود می‌کشد (۶:۶۲).

۱۳۳

مطربِ عشق عجب ساز و نوایی دارد
 عسالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی
 پیرِ دُردی کُشی ما، گرچه ندارد زر و زور
 محترم دار دلم، کاین مگسِ قندپرست
 از عدالت نبود دور، گرش پرسد حال
 اشک خونین بنمودم به طیبیان، گفتند:
 ستم از غزه میاموز، که در مذهب عشق
 نغز گفت آن بتِ ترسایچهٔ باده‌پرست

خسروا حافظِ درگاه‌نشین فاتحه خواند
 وز زبان تو تَمَنای دعایی دارد

* غزل عاشقانه‌یی است که با تعبیرهای عارفانه آغاز می‌شود، و تخلص آن بیتی است که با حال ر
 هرای این غزل فاصله دارد، و گویی فقط برای دریافت صله‌یی بر غزل انزوده شده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳
 - و توضیح ۱۱:۱۰).

۱- مطرب عشق اضافهٔ تشبیهی است، و سخن از خود عشق است که درون عاشق را پراز ساز
 و آواز می‌کند (نگ: چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب؟ ۲۲:۹). نقش به معنی تأثیر روحی
 نغمه‌ها و آهنگهاست، و اگر به معنی نوعی تصنیف هم به کار رفته باشد، در اینجا آن معنی را
 ندارد. راه هم در این بیت به معنی دستگاه و آهنگ نیست، و اگر این نقش و این راه را به معنی
 سادهٔ لفظ بگیریم، از این بیت فهم منطقی خواهیم داشت: عشق در دل ما چه ساز و نوایی پدید
 می‌آورد، و هر نغمه‌یی که می‌تواند، دل را به اینجا و آنجا می‌کشاند و بی‌قرار می‌کند. گفتم که
 تعبیرها - خاصه در این بیت و بیت دوم - تفسیر عارفانه می‌پذیرد اما حال و هوای غزل عاشقانه
 است.

۲- در تفسیر ناله عشاق هم به دنبال اصطلاح موسیقی و پرده عشاق نباید رفت. ناله عشاق به سادگی همان ناله عاشقان است (بنال بلبل بی‌دل... ۳۷:۱۰ و صدای سخن عشق... ۱۷۸:۸). خدا کند که همیشه در هستی عاشقانی باشند و بنالند، که ناله عاشقان چه آهنگ خوشی دارد و چه حال و هوای خوشی پدید می‌آورد.

۳- دُردی گش و دُردگش رندی است که مرقه زندگی نمی‌کند، شرابِ ته خم را که با دُرد همراه است، ارزان‌تر می‌خورد و می‌نوشد (۵:۹ و ۱۱:۷۱ و ۶:۱۱۰) و در زبان حافظ همان رند است (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰) اما پیر دُردی گش، مانند پیر مَبکده، پیر می‌فروش، و پیر میخانه، نمونه انسان آگاه و وارسته‌یی است که رندان و آزادگان را هدایت و حمایت می‌کند، و معنایی نزدیک به اسطوره پیر مغان حافظ دارد. این پیر، اگر باشد و او را در عالم واقع بتوان یافت (نگ: ص ۳۳)، جاه و جلال و زندگی چشمگیر این جهانی ندارد اما پیوند باطنی او با خداوند چنان است که گویی هرچه می‌خواهد به او می‌دهند، و اگر در نظر اهل ظاهر در کار او خطایی باشد، خداوند بر او نمی‌گیرد.

۴- روی سخن به معشوق است؛ دل حافظ عاشق‌پیشه است مثل مگسی که هر جا شیرینی ببیند، به سوی آن کشیده می‌شود، اما از وقتی که این معشوق را یافته و دل به او داده، بلند پرواز شده است، و به هر کسی دل نمی‌بندد. بلند پروازی همای در فرهنگ هندوآریایی یک اسطوره است (۲:۱۰۴ و ۱:۱۱۴) و قر‌های شکوه و جلوه این بلند پروازی است.

۵- از عدالت نبود دور، یعنی عادلانه است، حق این است (نگ: بگریدش که سلطانی گدایی هم‌نشین دارد ۹:۱۲۱).

۶- معنی بیت روشن است، اما دواي جگر سوزِ درد عشق، صبر و بردباری است که به هر حال رنج و غصه با آن همراه است.

۷- خمزه معشوق و نگاه دلفریب او در غزل تیری است که بر دل عاشق می‌نشیند، عاشق گش و در نتیجه ستمگر است. با این که این معشوق با همه فرق دارد (بیت ۴) حافظ او را از ستم برحذر می‌دارد.

۸- می‌دانیم که در ایران دوره‌های اسلامی تولید و فروش شراب را، کسانی از یهودان و ترسایان و زردشتیان پیشه خود می‌ساخته‌اند، و در میکده‌های مغان و ترسایان جوانهایی بوده‌اند که فروش و توزیع شراب به دست آنها بوده، و مغ‌بچه و ترس‌بچه همان ساقیان‌اند که مشکل رندان را می‌گشوده‌اند و از آنها با محبت یاد شده است (۲:۲ و ۳:۹ و ۸:۱۶ و ۴:۱۷۰ و...) اما باده‌پرست به این معنی است که باده را دوست می‌دارد و میخانه را مراقبت می‌کند. این ساقی میکده ترسایان چه خوش گفت که می‌را به سلامت کسی بنوش که دلش پاک است.

۹- گفتم که این بیت بیرون از حال و هوای غزل است، و مانند مواردی دیگر در شعر حافظ - (پایان غزل‌های ۱۱ و ۴۶۲ و ۴۷۳ و...) - بیت آخر غزل، انگار برای تقدیم آن به ممدوح، اضافه شده است. مخاطب این بیت نمی‌دانیم کدام پادشاه است، و مسلم است که امیر مبارزالدین محمد نیست و به احتمال بیشتر شاه شجاع است. فاتحه، یعنی سوره اول قرآن که آن را برای گشایش کارها نیز می‌خوانده‌اند. دعای ممدوح در اینجا یعنی این که پادشاه برای برآوردن حاجت حافظ از خدا یاری بخواهد و در واقع، خود حاجت او را روا کند.

۱۲۴

آن که از ستیل او، غالیه تابی دارد
از سر کشته خود می‌گذرد همچون باد
ماه خورشیدنمایش ز پس پرده زلف
چشم من کرد به هر گوشه روان، سیل سرشک
غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد
آب حیوان، اگر این است که دارد لب دوست
چشم مخمور تو، دارد ز دلم قصد جگر
جان بیمار مرا نیست ز روی تو سؤال
ای خوش آن خسته که از دوست جوایی دارد

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری
چشم مستش، که به هر گوشه خرابی دارد؟

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است و اگر بعضی از دوستان حافظ ابیات آن را عارفانه تفسیر کرده‌اند،

جای تامل است!

- ۱- سنبل گلی است تیره‌رنگ و رشته‌رشته که زلف را به آن می‌توان تشبیه کرد (توضیح بیشتر در ۵:۸۱). غالیه عطری آمیخته از چند ماده خوشبوست (۵:۲۷) و تاب داشتن یعنی رشک بردن (۱:۱۱۳ و ۱:۴۱۱). آن که مویش از هر عطری خوشبوتر است، باز با عاشقان سرسنگین است.
- ۲- عاشق را با نگاه، با غمزه یا با غم هجران کشته است و از کنار کشته او تند و بی‌اعتنا می‌گذرد، همان طور که عمر، بر عاشق گذشته است. در مصراع اول، حافظ تصحیح علامه قزوینی «می‌گذری» به جای «می‌گذرد» ضبط کرده است که با سوم شخص در مصراع دوم درست نیست. متن بالا مطابق حافظ استاد خانلری، دکتر قریب و سایه است.
- ۳- ماه صورت معشوق است اما چنان روشن و نورانی است که مانند خورشید به نظر می‌رسد. پرده‌بی از زلف او هم روی صورتش افتاده، و انگار که ابر جلوی آفتاب را گرفته است.

۴- مخاطب این بیت خود معشوق است. من با اشک خود سیل به راه انداخته‌ام تا سرو و بلندی اندام تر را با این اشک آبیاری کنم (۱۰:۱۲۰) این معنی لفظی بیت است و در غزل به این معنی است که گریه عاشق برای معشوق خوش آیند است و او از غرور سر بر می‌کشد.

۵- غمزه، نگاه و حرکت دل فریب است و شوخ بودن، خاصه آن است. خطا در اینجا به معنی ناحق است (نگ: ستم از غمزه مپاموز ۷:۱۲۳) غمزه تو مرا به ناحق می‌کشد اما یگذار بکشد که این هم لطفی دارد.

۶- آب حیوان و آب حیات در اسطوره خضر زندگی جاودان می‌بخشد، و برای عاشق بوسه معشوق مانند آب حیات است، اما حافظ می‌گوید در برابر آب حیات لب معشوق من، آب حیات خضر اصلاً آب نیست، سراب است (نگ: شرح آب حیات: ۸:۳۹ و ۱۲:۴۹ و ۴:۶۵).

۷- چشم مخمور یعنی چشم خمار و خواب‌آلود، که دل عاشق را تسخیر کرده، و حالا می‌خواهد از دل به سراغ جگر او برود. می‌دانیم که جگر در ذهن قدما مرکز عواطف است، اما حافظ در اینجا به طنز روی آورده که چشم تو می‌خواهد جگر مرا کباب کند، مثل جنگجوی ترکی که پس از ترک تازی کباب و شراب می‌خواهد. تشبیه چشم معشوق به ترک نیز در شعر حافظ شواهد دیگری دارد، و با توجه به رنگ سیاه مردمک، تشبیه به ترک دل سیه (۶:۴۷) و (۵:۳۳۰).

۸- سؤال در اینجا یعنی درخواست. من دیگر از تو تقاضایی نمی‌کنم. چرا که می‌دانم از تو جوابی نخواهم داشت. خسته هم به معنی بیمار، و هم به معنی غمگین و دل‌خسته است.

۹- خراب یعنی مست و بی‌قرار (۱:۲) و در اینجا عاشق، و چشم مست، چشم مغرور معشوق است. او در هر گوشه عاشقی دارد و توجهی به دل غمگین حافظ نمی‌کند.

۱۲۵

شاهد، آن نیست که مویی و میانی دارد
 شیوه حور و پری، گرچه لطیف است ولی
 چشمه چشم مرا، ای گل خندان! دریاب
 گوی خوبی که بَرَد از تو؟ که خورشید آنجا
 دل نشان شد سختم، تا تو قبولش کردی
 خم ابروی تو در صنعت تیراندازی
 در ره عشق، نشد کس به یقین، محرم راز
 با خرابیات نشینان ز کرامات ملاف
 مرغ زپرک، نزنند در چمنش پرده سرای
 مدّعی، گو: لُغز و نکته به حافظ مرفوش
 کسک ما نیز زمانی و بیانی دارد

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است که از بیت هفتم مضامین عارفانه و رندانه هم به آن می‌پیوندند، و مقابله حافظ با مدّعیان کرامات و خوارق عادات (۷:۲۱ و ۶:۱۰۹) نیز مطرح می‌شود.

۱- شاهد یعنی زیباروی و معشوق، و باز باید بگویم که به معنی پسران ساده‌روی نیست، خاصه در این مورد (نگ: توضیح بیشتر ۷:۱۱). موی و میان یعنی موی بلند و کمر باریک - و بیشتر موی سیاه مورد نظر است - اما «آن» با تفسیری که خود حافظ به دست می‌دهد، نقش زیبای صورت و «آب و رنگ و خال و خط» نیست (نگ: لطیفه‌های عجب ۲:۳۴) و لطیفه‌ی نهانی که عشق از آن خیزد ۵:۶۶ - نیز نگ: ۲:۳۶۳) و باید آن لطیفه نهانی و آن خاصه توصیف‌ناپذیر در کسی باشد تا صاحب‌دلی چون حافظ را دیوانه خود کند.

۲- در فارسی امروز ما «فلانی» یا یاء نسبت را به جای کسی که نام او را نباید یا نمی‌خواهیم بگوییم، می‌گذاریم، اما در این مورد، درست آن است که فلان بدون یاء به کار برود و حافظ هم

درست به کار برده و یاء نکره و وحدت بر آن افزوده است (مورد مشابه در ۱:۱۱۳ و ۱:۲۴۸) و در هر سه موردی که این کلمه در قافیه غزل آمده، با همین یاء نکره و وحدت خوانده می‌شود و با قافیه ابیات دیگر هم جور می‌آید. شیوه حور و پری یعنی دلربایی با زیبایی‌های ظاهر، با نقش صورت و موی و میان. در اینجا حور جمع خوراء - زنان زیبای بهشت - و پری به معنی خلقتی که در این جهان است و پیدا و ناپیداست، مورد نظر نبوده، و حافظ می‌گوید: زیبایی‌های ظاهر مطرح نیست. فلان که من عاشق او هستم «خوبی و لطافت» دیگری دارد (۵:۶۶).

۳- معنی بیت روشن است: به چشم گریان من توجه کن که «به امید تو» می‌گرید، یعنی تو خواهی آمد، و این «آب روان خوش» اشک شوق است.

۴- گوی بردن در چوگان بازی، پیروزی و پیش افتادن از دیگری است. در خوبی و زیبایی هیچ کس بهتر از تو نیست، و در مرتبه‌یی که تو هستی، نه تنها زیباییان دیگر جلوه ندارند، خورشید هم جلوه روی تو را ندارد و بی اختیار است.

۵- دل نشان با این که ساختار صفت فاعلی دارد، به معنی صفت مفعولی به کار رفته است (۴:۳۰۹)، دلپذیر، قابل قبول برای دیگران. سخن من، و سرسه‌های یک عاشق پیشه نبود، «سخن عشق» بود، و نشان سخن عشق این است که بر دل معشوق می‌نشیند، و این که «تو قبولش کردی» حکایت از آن دارد که سخن عشق را می‌فهمی، و این هم درک و شعور کسی است که «آنی دارد». ۶- ابروی معشوق کمانی است که تیر آن نگاه یا غمزه اوست و این معنی در غزل فارسی مکرر به کار رفته است که معشوق با تیر نگاه عاشق را شکار می‌کند و این کار را از هر تیراندازی بهتر به انجام می‌رساند.

۷- از این بیت هفتم، غزل از حال و هوای عاشقانه بیرون می‌رود (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳) و این بیت را فقط در حال و هوایی عارفانه می‌توان تفسیر کرد: روی سخن به مدعیانی است که خود را واصل به حق می‌دانند. حافظ می‌گوید: در درک اسرار غیب هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که «به یقین محرم راز» است. همه در محدوده درک ناچیز خود، گماتی دارند که به راز غیب رسیده‌اند (نگ: هرکسی از ظن خود شد یار من - مثنوی ۱:۶).

۸- کرامات کارهای خارق عادت است که به پیران صرفیه نسبت می‌دهند (توضیح بیشتر در ۷:۲۱) و خرابات‌نشینان که رندان و آزادگان‌اند (۸:۲۰۴) به ظاهر زاهد و صوفی و به لاف کرامات آنها اعتمادی ندارند (نگ: لاف کرامات و مقامات ۶:۱۰۹). این بیت با بیت قبل مربوط است: به ما رندان نگو که راز غیب را دریافته‌ای. این حرف را در صومعه صوفیان بگو، و آن گاه که جمعی به تو گوش می‌سپارند و تو را باور می‌کنند. مصراع دوم بیت، دور از این تفسیر رندانه، به صورت

ضرب‌المثل درآمده است.

۹- مرغ زیرک (۴:۴۶۷ و ۳:۴۶۸- و مرغ دانا ۴:۴) همان دل‌آگاه خرابات‌نشین است، همان رندی که فریب اهل ظاهر را نمی‌خورد (ص ۲۷ تا ۳۰). او قبول خلت را نمی‌خواهد و دنیا را بهاری می‌بیند که به دنباله خزانگی دارد و جای ماندن و آسوده زیستن - و جلوه کردن - نیست.

۱۰- مدعی در کلام حافظ اشاره به همان کسانی است که لاف کرامات می‌زنند و خود را محرم اسرار غیب می‌دانند اما در این بیت سخن از لغز و نکته است، طرح کردن مسائل ادبی و ذوقی که مقابله با سخن‌دانی و سخن‌سنجی حافظ است. این مقابله را ممکن است همان مدعی کرامات کرده باشد، یا کسی که به شاعری حافظ عیب می‌گیرد (نگ: با مدعی، نزاع و محاکا چه حاجت است؟ ۱۰:۳۳).

جان، بی جمالِ جانان، میل جهان ندارد
 با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم
 هر شبنمی در این ره، صد بحر آتشین است
 سرمتمزل فراغت، نتوان ز دست دادن
 چنگِ خمیده قامت، می خواندَت به عشرت
 ای دل! طریق رندی از محتسب بیاموز
 احوالِ گنجِ قارون، گایام داد بر باد
 گر خود رقیبِ شمع است، اسرار از او بیوشان

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
 زیرا که چون تو شاهی، کس در جهان ندارد

غزلی است که عارنانه آغاز می‌شود و تا بیت سوّم آن، حافظ در جستجوی دلستانی است که نشانی از او در دست ندارد. از بیت چهارم می‌خواهد در راه درنگ کند، به عشرت و رندی روی می‌آورد و طعنه‌یی به محتسب می‌زند و در پایان غزل هم به طور قطع نمی‌تران گفت مخاطب حافظ کدام شاه است؟ ظاهراً از مواردی است که حافظ معشوق را شاه و سلطان خطاب می‌کند (۱:۱۴ و ۹:۱۷۷ و ۳:۴۲۰ و...).

۱- اگر جلوهٔ جمال معشوق نباشد، این دنیا چنگی به دل نمی‌زند، و معشوق با توجه به بیت بعد محبوبِ ازل و ابد است.

۲- آن دلستان محبوبِ ازل و ابد است که هیچ کس اوصاف او را نمی‌تواند بگیرد و به عبارت دیگر تعریف او در الفاظ ممکن نیست. او نشان ندارد، یعنی این معشوق نشانه‌هایی مثل خط و خال ندارد که او را توصیف کنیم.

۳- راه معرفت، راه آسانی نیست، اگر آن را به راه دریا تشبیه کنیم، هر قطره‌اش صد دریای آتشین است یعنی راهی است پر از رنج و گرفتاری (نگ: آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست - ۱:۷۲). این معماً، همان اسرار غیب است که اگر هم بدانی، نمی‌توانی با الفاظ بیان کنی (که کس نگشود و نگشاید به حکمت این ممّار - ۸:۳).

۴- ساروان در اینجا عامل درونی است که حافظ را به دنبال اسرار غیب می‌کشانند - می‌دانیم که حافظ صوفی خانقاهی نیست (نگ: ص ۲۰ و ۲۱) و با کاروان صوفیان هم راه نیفتاده تا ساریانی داشته باشد. او به کشش درونی خود بانگ می‌زند که: فروکش، بارها را پایین بیاور تا کمی بمانیم و در فراغت بیندیشیم.

۵- لازمه فراغت خاطر، پدید آوردن ساعات خوش است. چنگ که قامت خمیده‌اش مانند پشت پیران است، می‌گوید: خوش بگذران (نگ: خوش بگذران و بشتر از این پیر منحنی ۵:۴۷۹). عشرت را حافظ به معنی عیش و خوش‌گذرانی به‌کار برده است (در عیش نقد کوش - ۶:۷).

۶- محتسب یعنی پاسبان شب، داروغه، و در کلام حافظ، بیشتر و به احتمال قوی در این بیت نیز، اشاره به امیر مبارزالدین است، که پس از تجربه انواع فساد، به ظاهر توبه کرده و مجری احکام دین شده بود (نگ: ص ۲۳). رندی در این بیت، آن رندی همراهِ با تعالی روحانی که حافظ به آن فخر می‌کند نیست. در اینجا رندی یعنی زرنگی (نگ: ص ۲۷). محتسب مستان را چوب می‌زند و میخانه‌ها را می‌بندد، و همه فکر می‌کنند که او درد دین دارد، اما او زرنگ است و مردم را می‌فریبد.

۷- این بیت، بیرون از حال و هوای غزل، سخن از ناپایداری دنیا است: ثروت بی‌کران قارون به نفرین موسی با خود او به زمین فرو رفت (۵:۹ و ۴۹:۱۱) و روزگار آن را بر باد داد. تو هم به فکر نگه داشتن زر و سیم نباش، به دل خرد بگو که فایده ندارد. در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ «در گوش گل» ضبط شده و می‌تواند درست باشد. در آن صورت «زر» پرچم‌های درون گل سرخ است که در میان گلبرگها پنهان است، و این مضمون هم در غزل دیگر حافظ در مقابله با گنج قارون آمده است (نگ: چو گل گر خرد، بی‌دلری، خدا را، صرف عشرت کن ۴:۴۵۴).

۸- رقیب کسی است که به معشوق نظر دارد یا مراقب معشوق است (۵:۳۸ و ۶:۱۱۳) و به هر حال سد راه عاشق. اگر رقیب شمع باشد، یعنی اگر همه چیز را روشن کند یا در اطراف خود ببیند و بداند (۲:۸۷). آن شوخ سربریده هم شمع است که سرِ فتیله آن را فیچی می‌کنند تا بهتر نور بدهد (۲:۸۶) و چون رازها را فاش می‌کند، شوخ و بی‌شرم است. معنی بیت این است که راز عشق را به نااهل نگو، هرکه می‌خواهد باشد.

۹- شاه مخاطب در این بیت می‌تواند معشوق باشد (ای سلطان خوبان - ۱:۱۴) یا ممدوحی که این غزل با افزودن این بیت برای او فرستاده شده است. می‌دانیم که در پایان بعضی از غزل‌ها، حافظ با افزودن یک بیت شاهی یا وزیری را می‌ستاید، و غالباً این تک‌بیت‌ها با ابیات بالاتر فاصله فکری و ذهنی دارد (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱ و ۷:۴۶۲ و ۸ و ۹).



روشنی طلعت تو، ماه ندارد
 گوشهٔ ابروی توست منزلِ جانم
 تا چه کند بارخ تو دودِ دل من؟
 شوخیِ نرگس نگر که پیش تو بشکفت
 دیدم ر، آن چشمِ دل سیه که تو داری
 رطلِ گرانم ده ای مریدِ خرابات!
 خون خور و خامش نشین، که آن دلِ نازک
 گو: برو و آستین به خون جگر شوی
 نی من تنها کشم تطاولِ زلفت
 پیش تو، گل رونقِ گیاه ندارد
 خوشتر از این گوشه، پادشاه ندارد
 آینه، دانی که تابِ آه ندارد
 چشمِ دریده، ادبِ نگاه ندارد
 جسانبِ هیچ آشنا نگاه ندارد
 شادیِ شیمی که خانقاه ندارد
 طاقبِ فریادِ دادخواه ندارد
 هرکه در این آستانه راه ندارد
 کیست که او داغِ آن سیاه ندارد؟
 حافظ اگر سجدهٔ تو کرد، مکن عیب
 کافرِ عشقِ ای صنم! گناه ندارد

* غزل عاشقانه‌ی می است. در دو بیت چهارم و پنجم تکرار قافیه دارد و در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان، این دو بیت پشت سر هم نیامده، اما در هر حال تکرار قافیه برجاست.

- ۱- طلعت هم‌یشه با طلوع، به معنی پیدا شدن، و در اینجا چهره و صورت معشوق است. گل، گل سرخ است (۹:۱ و ۷۵:۵ و ۱۱۲:۱). گیاه، سبزه و علفِ خودروست. گل سرخ با همهٔ زیبایی در کنار تو جلوه ندارد، و مثل علف هرز است.
- ۲- جان من همواره گرفتار عشق تو و آرزومند دیدار توست، که انگار چون مسافری در گوشهٔ ابروی تو فرود آمده است، و چنان از این منزل‌گاه خوشحال است که برای او از قصر شاهان بهتر است (نگ: دل ز ما گوشه گرفت، ابروی دلدار کجاست؟ ۱۹:۷).
- ۳- آینه را با صیقل دادن یک صفحهٔ آهنی می‌ساخته‌اند و غالباً بخار و رطوبت آن را تیره می‌کرده است، و آینه‌های شیشه‌ی هم از بخار تیره می‌شود. در اینجا آه عاشق به دود - و با

مسامحه به بخار - تشبیه شده است، و چهرهٔ معشوق به آینه. اگر آه من اثر کند، می ترسم که زیبایی روی تو پایدار نماند.

۴- شوخی یعنی بی شرمی. گل نرگس در برابر چشم تو زیبایی ندارد و اگر بشکفت بی شرم است (۳:۱۶ و ۴:۶۹ و ۶:۱۱۸) پیش تو، یعنی با وجود تو، با وجود زیبایی چشم تو.

۵- چشم دل سیه، یعنی چشم سیاه که مردمک آن سیاه است (نگ: تُرکِ دل سیه ۶:۴۷). دیدم و دریافتم که چشم تو رحمی به حال آشنایان - عاشقان - ندارد.

۶- رطل گران یعنی پیمانهٔ بزرگ، و اگر صفت گران هم نباشد، رطل جام بزرگ است، ساغر و پیاله نیست (۸:۸۷). مرید خرابات ساقی میخانه است - مغ بچه یا توسابچهٔ باده فروش (نگ: ص ۳۴) - که میکده خانقاه اوست. شیخ این خانقاه هم پیر می فروش است و پیر معان حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). شادی ... یعنی به سلامتی... (۸:۱۲۳ و ۵:۳۸۷) به من شراب بده تا به سلامتی پیر میخانه بنوشم.

۷- آن دل نازک، دل معشوق است که از غم عاشق غمی ندارد. دوری او را تحمل کن و چیزی نگو (نگ: خانه پروری چه تاب آرد غم چندین غریب ۲:۱۴).

۸- این آستانه، کوی معشوق یا درگاه خانهٔ اوست. هر عاشقی که در این درگاه راهش نمی دهند، چاره بی ندارد جز این که خرن بگیرد (بیت ۷: خون خور) و با آستین خود اشک خونین خود را پاک کند. در نظر قدما جگر جای عواطف است (نگ: آستین و آستان ۲:۱۲۱).

۹- تطاول به معنی غارت، و در غزل تطاول زلف این است که دلها را می رباید (۲:۱۱۲) و (۳:۱۶۴). این زلف سیاه تو - این زیبایی تو - دل خیلی ها را برده است.

۱۰- سجده، خاص خداست، و سجده به معشوق کاری است که کافر یا مشرک می کند. کافر عشق در غزل دیگر کسی است که راه عشق را درست نیماید (۴:۲۶) اما در اینجا یعنی کسی که عشق، او را از راه خدا دور کرده. من به تو سجده می کنم و کفر عاشقان گناه نیست (گفتا: به کوی عشق هم این و هم آن کنند - ۲:۱۹۸).

۱۲۸

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
 کو حریفی گشِ سرمست؟ که پیش گرمش
 باغبانان! ز خزان بسی خبیرت می بینم
 رهزنِ دهر نخفته ست، مشو ایمن از او
 در خیال، این همه لعبت، به هوس می بازم
 علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
 بانگِ گاوی چه صدا باز دهد؟ عشوه مخر
 جامِ مینایی می، سدّ ره تنگ دلی است
 راه عشق از چه کمین گاه کمان داران است

حافظ! از جان طلبید غمزه مستانه یار
 خانه از غیرپرداز، و پهل تا ببرد

* حسب حالی است که از نظر تعبیر و مضمون در کنار غزل های عاشقانه حافظ قرار می گیرد.

- ۱- حافظ مرد سفر نیست و گویا سفرهای کوتاهی در زندگی داشته و جزئیات آنها را هم نمی دانیم، و باز نمی دانیم شهری که بخت باید او را از آنجا کوچ دهد، شیراز عزیز اوست یا شهری دیگر که زمانی کرتا، در آن بوده است؟ (نگ: توضیح بیت ۶).
- ۲- حریف یعنی دوست، همکار، همراه، و هم پیاله شراب. گش یا گش یعنی خوش، زیبا، مطلوب. در این شهر یار موافقی نیست که من چون عاشقی دل سوخته از او چیزی بخرام. پیش گرمش یعنی در برابر لطف او، با امید به بخشندگی و بزرگواری او.
- ۳- سخن از بی وفایی روزگار است و باغبان در اینجا شخص معینی نیست. گل رعنا، گلی است که در آن دوگونه گلبرگ سرخ و سفید، یا سرخ و زرد، روی یک کاسبرگ می روید، و گل شاد بهار است. معنی بیت این است که به روزهای خوش زندگی مغرور نباید شد. بیت بعد این معنی

را دنبال می‌کند:

۴- روزگار مثل راهزنی است که در ساعات خواب و غفلت به سراغ ما می‌آید. تو را و دار و ندار تو را، اگر تا حالا نبرده است، سرانجام خواهد برد.

۵- لعبت عروسک است اما لعبت خیال تصویرهایی است که در شب روی پرده می‌آورند و بیننده را دچار خیال می‌کنند، و تعریف خیال‌بازی، شب‌بازی و خیمه‌شب‌بازی در فرهنگها یک دست نیست. در اینجا لعبت‌هایی که در خیال حافظ بازی می‌کنند و او به هوس، آنها را پیش چشم ما می‌آورد، تعبیرها و مضامین شعر اوست (تا چه بازند شب روان خیال - ۸:۳۰۲). این مضمون‌ها و تعبیرها را کنار هم می‌گذارم و این شعرها را می‌سازم که شاید صاحب نظری - و نه یک خواننده کم‌مایه - به تماشای لعبت‌های خیال من بیاید. ظاهراً این غزل در روزگاری سروده شده که حافظ از حمایت فرمانروای وقت بهره و توجه زیادی نمی‌دیده، و با نگاهی به بیت بعد می‌تواند مربوط به اواخر روزگار شاه شجاع باشد، که شاه شجاع بیشتر گرفتار جنگ با برادران و برادرزاده‌های خود بوده است.

۶- اگر چهل سال دانش‌اندوزی حافظ را بر حدود پانزده سال کردگی و نوجوانی او بیفزاییم، این غزل را باید در آخرین سال‌های فرمانروایی شاه شجاع (درگذشت ۷۸۶ هـ) سروده باشد، و در این صورت شهری که در بیت اول دل حافظ را آزرده، همان شیراز است. در این بیت باز دل عاشق پیشه حافظ گرفتار چشم مست معشوقی می‌شود که نه تنها دل او، تمام علم و فضل چهل سال دانش‌اندوزی او را هم به یغما می‌برد، یعنی دیگر حافظ، حافظ قرآن و عالم تفسیر نیست، عاشق است.

۷- قصه عشق تازه حافظ ناگفته می‌ماند، و مقابله او با مدعیان و رقیبان مطرح می‌شود: سامری یکی از بستگان موسی، در روزهایی که موسی به طور سینا رفته، گوساله‌یی از طلا می‌سازد و خاک پای اسب جبرئیل را در دهان گوساله زرین می‌ریزد، و آن گوساله اصواتی از دهان بیرون می‌دهد که معجزه می‌نماید و جمعی از یهود را پیرو سامری می‌کند (نگ: توضیح ۷:۱۴۲). اما سرانجام معجزه‌های موسی و خاصه ید بیضاء او - که دست درگربان خود می‌کرد و دستش درخشان می‌شد - بر شعبده سامری چیره می‌شود (نگ: آیه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ سوره اعراف). اما در این بیت روی سخن حافظ به کسانی است که «صاحب نظر» نیستند تا ارزش لعبت‌های خیال او را دریابند، و جلوه آن رقیبان در برابر او مانند صدای گوساله زرین سامری است (۷:۱۴۲). عشوه خریدن هم به معنی گول خوردن و بارور کردن دروغ ریاکاران و مدعیان است (۴:۸۵).

۸- مینایی یعنی شیشه‌یی و شفاف، که رنگ سرخ می را خوب نشان می‌دهد. سدّ ره تنگ‌دلی، یعنی مانع از این که دل تنگی به سراغ ما بیاید. مته از دست، یعنی بنوش و به نوشیدن ادامه بده، که اگر این کار را نکنی غم به سراغ تو می‌آید و بیچاره‌ات می‌کند (نگ: که نخم خوش‌دلی این است، پیر دهقان گفت ۸۸: ۶).

۹- کمان‌داران در اینجا دل‌ربایان‌اند که تیر نگاه یا غمزّه آنها از کمان ابروی آنها بر دل عاشقان می‌تشیند. آنها در راه عاشقان کمین کرده‌اند اما حافظ می‌گوید: اگر همین را بدانی، وضع تو از رقیبان بهتر است. صرفه بودن با حرف اضافه «از» یعنی وضع بهتر داشتن، در مقایسه بهتر بودن (۸: ۱۱ و ۱۰: ۳۶۷). در بیت بعد حافظ می‌گوید که «دانسته روده یعنی چه؟»

۱۰- دل‌ربایان در کمین‌اند و غمزّه مستانه آنها جان عاشقان را می‌خواهد. اگر تو دانسته در این راه می‌روی، باید بدانی که عاشقی همین است. با معشوق به خلوت بنشین و بگذار هرچه می‌خواهد بکند. «خانه» را می‌توان خانه دل معنی کرد: خانه دل را به‌ار بده، و به‌دیگری فکر نکن.

۱۲۹

اگر نه باده، غم دل زیاد ما ببرد
اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
گذار بر ظلمات است، خضرِ راهی کو؟
دلِ ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن
طیب عشق متم. باده خور، که این معجون
تهدیه حادته، بنیاد ما ز جا ببرد
چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد؟
که کس نبود که دستی از این دغا ببرد
مباد، کاتش محرومی، آب ما ببرد
که جان ز مرگ به بیاری ضیا ببرد
فراغت آرد، و اندیشه خطا ببرد
بسوخت حافظ، و کس حال او به یار نگفت
مگر نسیم، پیامی خدای را ببرد

* این غزل بیشتر یک حسب حال است و از نظر مضمون و تعبیر، در کنار غزل‌های عاشقانه حافظ قرار می‌گیرد.

- ۱- تهیب اسمی است بر وزن صفت مشبَّه (وزنِ فعلیل مانند صغیر و نفیر) مشتق از تهیب به معنی حمله و غارت، و در اینجا تهیب حادته یعنی روی آوردن غم که زندگی را زیر و رو می‌کند (نگ: توضیح ۱:۲۸).
- ۲- لنگر فرو کشیدن، توقف کشتی و در نتیجه ماندن مسافران در جایی است. عقل هم اگر گاهی به مستی نگراید، نمی‌تواند کشتی خود را به ساحل برساند. این ورطه بلا دنیا است و زندگی این دنیا که پر از گرفتاری است.
- ۳- غایبانه باختن در نرد و شطرنج، این است که بازیگر ماهر کنار بنشیند و به دیگری راه نشان دهد، اما در اینجا یعنی آنچه روزگار بر سر ما می‌آورد، و دور از انتظار و غیرقابل پیش‌بینی است و کسی نمی‌تواند گرفتار بازی‌های او شود. دغا یعنی حيله‌گر، و دستی از او ببرد یعنی چنان بازی کند که فلک به او بیازد، و این ممکن نیست (دست بردن از... - ۲:۲۸ و ۷:۱۲۸).
- ۴- در کلام حافظ به ظلمات و آب حیات و زندگی جاوردان و رهنمایی خضر، مکرر اشاره

می‌شود، و او نام خضر، و خضر راه، خضر پی خجسته و خضر فرخ‌پی را مانند پیر مغان و پیر می‌کده به معنی کسی که راه صاحب‌دلان و رندان دل‌آگاه را روشن و هموار می‌کند، به کار می‌برد (نگ: ص ۳۲ ر ۳۳). راه دشواری در پیش است و به هدایت صاحب‌دلی نیاز دارم، و اگر از چنان خضر راهی محروم بمانم، این محرومی مانند آتشی که همه چیز را می‌سوزاند، حرمت و آبروی ما را نابود می‌کند.

۵- دل ضعیف یعنی دل بیمار و افسرده، و چمن در کلام حافظ به معنی باغ به کار می‌رود (۲:۹ ر ۴:۲۱ و ۱:۱۱۷ و ۴). بیماری صبا به این معنی است که صبا باد تند و سرکش نیست و آهسته و ملایم است (نگ: چون صبا، با تن بیمار و دل بی‌طاقت... ۴:۳۵۹ و کاهل روی چو باد صبا ۴:۴۵۹). دل بیمار من میل باغ دارد تا با نسیم ملایم صبا زندگی را بازیابد.

۶- من درد عشق را می‌شناسم و درمانش را می‌دانم. درمانش باده است، معجوتی که آرامش خاطر می‌آورد و فکرهای نادرست و آزاردهنده را - نگرانی‌ها را - دور می‌کند. در مصراع اول، حافظ علامه تزوینی «باده ده» ضبط کرده است. متن مطابق با تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و سایه است.

۷- نسیم همان نسیم ملایم صباست که پیک عاشقان است. شاید او برای رضای خدا خبری از حافظ به معشوق او برساند.



سحر بلبل حکایت با صبا کرد
 از آن رنگِ رُخِم، خون در دل افتاد
 غلامِ همتِ آن نسا زینم
 من از پیگانگان دیگر ننام
 گر از سلطان طمع کردم، خطا برد
 خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
 نقاب گل کشید و زلف سنبل
 به هر سو بلبل عاشق در افغان
 بشارت پر به کوی می فروشان
 که عشق روی گل یا ما چه ها کرد
 وز آن گلشن، به خارم مبتلا کرد
 که کار خیر بی روی و ریا کرد
 که با من هر چه کرد، آن آشنا کرد
 و ر از دلبر وفا جستم، جفا کرد
 که درد شب نشینان را دوا کرد
 گره بستد قبای غنچه وا کرد
 تنعم از میان، باد صبا کرد
 که حافظ توبه از زهد ریا کرد
 وفا از خواجهگان شهر با من
 کمال دولت و دین بوالوفا کرد

* از غزل‌های عاشقانه حافظ است که در اصل برای ابراز محبت به خواجه ابوالوفا سروده نشده، و ظاهراً بیت آخر غزل را، حافظ بعد از تخلص افزوده و آن را به رسم سپاسگزاری از محبت این خواجه نزد او فرستاده است، و این در دیوان حافظ موارد مشابهی دارد (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۰:۱۱).

۱- گل، گل سرخ است (۹:۱ و ۷۵:۵ و ۱۲۷:۱ و...). با ما چه ها کرد، یعنی چه غصه‌هایی بر دل ما ریخت! چه خونی به جگر ما کرد! بلبل در این غزل در واقع خود حافظ است که از بی وفایی معشوق می‌نالند.

۲- رنگ رخ، رنگ خونین گل سرخ است که خون در دل بلبل ریخته است. در «رخم» حرف میم ضمیر متصلی است که جای آن بعد از کلمه دل است: از آن رنگ رخ، خون در دلم افتاد. در مصراع دوم، خاز غم فراق گل است.

۳- غلامِ همت، در کلام حافظ بیان تحسین او از بلند نظری، و مناعت طبع است (۲:۳۷ و

۸:۹۹). آن نازنین نمی دانیم کیست؟ آدمی مهربان یا کسی که نازپرورده و طبعاً مرفه بوده، و زیر بال حافظ را گرفته است (کار خیر) و در این محبت او هیچ قصد تظاهر و خودنمایی نبوده است (روی و ریا ۴:۲۰ و ۳:۶۹ و ۸:۱۹۶ و...). شاید آن نازنین همان خواجه ابوالوفای بیت آخر باشد.

۴- آشنا همان معشوق بی وفاست، گل در بیت اول.

۵- این اشاره به سلطان در میان این غزل ساده عاشقانه، شاید مناسب به نظر نیاید، اما ظاهراً حافظ دیری از توجه پادشاه وقت - به احتمال زیاد شاه شجاع - محروم مانده، و خواجه کمال الدین ابوالوفا که از درباریان بوده، دستی زیر بال او گرفته است (بیت آخر). معنی بیت این است که به وفای معشوق و حمایت پادشاه هر دو نباید امید بست.

۶ و ۷- شب نشینان، عاشقان شب زنده دارند. نسیم صبحگاهی - صبا - با صفایی که به باغ می دهد، دل عاشقان را شاد می کند. گل، گل سرخ است و کشیدن نقاب گل، به این معنی است که با وزش نسیم، گل باز می شود (نگ: نقاب گل که کشید؟ ۲:۲۳۹). سنبل گلی است که گلبرگ های رشته بی به نسبت تیره رنگ دارد و زلف سیاه معشوق را، حافظ مکرر به آن تشبیه می کند (۵:۸۱). قبا لباس بلندی است که از جلو باز می شود و در فاصله های مناسب، بندهایی دارد که آنها را گره می زنند و می بندند (نگ: بند قبا غنچه گل ۵:۱۰۲) و باز شدن گره بند قبا غنچه، یعنی شکفتن آن.

۸- آن که از فراق می نالد بلبل عاشق است اما آن که از همه عشق ها بهره بی - حرمت و عزتی - دارد، باد صباست که عاشقان از او یاری می خواهند، و بوی خوش معشوق با او همراه است.

۹- زهد ریا یعنی زهدی که ریاکارانه است. حافظ دیگر همنشین زاهدان ریاکار نیست و به کوی می فروشان - به محفل رندان و آزادگان - خواهد رفت. در بعضی نسخه ها زهد و ریا (یا واو عطف) درست نیست (نگ: توضیح ۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰).

۱۰- درباره این خواجه کمال الدین ابوالوفا، فقط می دانیم که در زمان شاه شجاع می زیسته، و این که چه مقامی داشته است، نمی دانیم. فقط از این بیت حافظ معلوم است که از خواجهگان شهر شیراز بوده، سر و سامانی و زندگی مرفهی داشته است.



بیا، که تُرکِ فلکِ خوانِ روزه غارت کرد
 ثوابِ روزه و حجّ قبول، آن کس برد
 مُقامِ اصليّ ما گوشهٔ خرابات است
 بهایِ بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهرِ عقل
 نماز در خم آن ابروانِ محرابی
 فغان! که نرگسِ جَمّاشِ شیخ شهر امروز
 بدرویِ یارِ نظر کن، ز دیدهٔ منت دار
 هلالِ عید به دورِ قدح اشارت کرد
 که خاکِ میکدهٔ عشق را زیارت کرد
 خدایش خیر دهد آن که این عمارت کرد
 بیا، که سود کسی برد کاین تجارت کرد
 کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
 نظر به دُرْدکشان از سرِ حقارت کرد
 که کاز دیده، نظر از سرِ بصارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو، نه از واعظ

اگرچه صنعتِ بسیار در عبارت کرد

* در این غزل و نیز در غزل بعدی - که بیش و کم تحریر دیگری از این غزل است - حال و هوای عارفانه و رندانه آمیخته است، و حافظ همراه با مقابله‌یی که با زهد ریاکارانه دارد، عشق به عالم غیب را نیز با تعبیرهای زیبایی بر زبان می‌آورد.

۱- بیا، در آغاز بیت‌های دیوان حافظ، بیشتر به معنی توجه کن، بنشین و گوش بده، موافقت کن و... به کار می‌رود (۱:۳۷ و ۵:۹۳ و ۸:۱۰۱ و...)، تُرکِ فلکِ اضافهٔ تشبیهی است، خود فلک و گذشتِ زمان است که ماه روزه را تمام کرده، چنان که گویی ماه رمضان خوانِ نعمتی بوده و این ترک آن را به یغما برده است. هلال عید، ماه نو شبِ اوّل شوال است، شب عید فطر. هلال مانند لبِ جام می، نیم دایرهٔ باریکی است. برآمدن ماه نو و پایان رمضان به ما می‌گوید: قدح باده را بیاورید یا بزم رندان را که در ماه رمضان دایر نبوده است، دوباره برپا کنید. این که حافظ در ماه رمضان رعایت شعائر مذهبی را می‌کرده، و در پایان رمضان باز جویای ساقی و ساغر بوده، مکرّر بر زبان او می‌آید (۱:۱۸ و ۱:۸۴ و ۶:۱۶۴). در مقدمه‌های کتاب خواننده‌ایم که حافظ می‌را حرام و نوشیدن آن را هم گناه می‌داند اما به‌گریهٔ سحری و نیاز نیم‌شبی استظهار دارد، (۸:۶۴) و

از هاتفی در گوشه میخانه می شنود که «گفت: ببخشند گنه، می بنوش» (۱:۲۸۴). گاه نیز سخن از می عشق به آنجا می رسد که مراعات ماه رمضان هم سست می شود (۱:۲۶۷) و همه اینها، تعبیرها و مضمون های شعر رندانه حافظ است و مقابله او با ریاکاران، و به قطع و یقین نمی توان گفت که حافظ خود می می خورده است یا نه؟ (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶). مصراع دوم این بیت در بیت درم غزل بعدی تکرار می شود.

۲- چهره رندانه حافظ (ص ۲۷ تا ۳۰) در این بیت به روشنی دیده می شود؛ خیلی ها روزه می گیرند و به زیارت کعبه می روند، اما ثواب این عبادت ها و زیارت ها را کسی می برد که به پروردگار عشق می ورزد و از راه دل با او پیوند دارد (خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم - ۱:۳۶۸).
۳- خرابیات که ویرانه های بیرون شهرها و جای زندان بی سر و سامان است، در کلام حافظ جایی است که در آن زندان آزاده و دل آگاه یکدیگر را باز می یابند و در آن عالم آزادی «نور خدا می بینند» (۵:۹ و ۳:۷۶ و ۱:۳۵۷ - خرابیات نشینان ۸:۱۲۵) و این عالم زندان آزاده و خرابیات نشینان است که حافظ به جان بانی آن دعا می کند، و خوابه بی است که حافظ آن را آباد می بیند (عمارت).

۴- باده چون لعل یعنی شراب سرخ، و عقل در اینجا عقلی است که عشق و رندی و آزادی را نمی فهمد، و زهد ریاکاران بر این عقل تکیه دارد (۴:۱۰). اگر با توشیدن باده چون لعل، آن عقل مادی و دنیایی را از دست بدهی، سود برده ای (نگ: وسوسه عقل ۶:۱۱۶).

۵- مشابهت هلال ابروی معشوق با هلال بالایی محراب در کلام حافظ مکرر می آید (۱۱:۶۹ و ۲:۹۵ و ۲:۱۲۷ و ...) و حافظ در محراب ابروی محبوب ازل و ابد، نماز عشق می خواند، و برای این نماز به خون جگر، به اشک، وضو می گیرد (۴:۲۵۹ و ۸:۲۶۸ و غسل در اشک ۷:۲۶۴) و اگر جز این باشد «به قول مفتی عشقش: درست نیست نماز» (۴:۲۵۹) در تفسیر عرفانی این بیت باید گفت که وصال محبوب ازل و ابد، راه دراز و دشواری دارد (نگ: زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها - ۲:۱). چنین معنایی در یک شعر منسوب به حلاج نیز آمده که: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا به خون (تذکره الاولیاء، ص ۵۹۳)

۶- این بیت یکی از طنزهای دلاویز حافظ است: جمّاش یعنی عاشق پیشه و فربنده (۵:۷۶) و در این بیت، نرگس جمّاش شیخ شهر یعنی چشم امام جماعت شهر (شیراز؟) که می خواهد مردان و معتقدان را در گرد خود ببیند، اما می داند که دزدکشان - زندان و آزادگان (۵:۹ و ۱:۲۱) و (۳:۱۲۳) - فریب را در نگاه او می خوانند. حافظ با همان طنز و رندی می گوید: ای وای آقا به زندان لطفی ندارد! چه کنیم که بر سر لطف بیاید!؟

۷- در این بیت هم، یار همان محبوب ازل و ابد است که حافظ در محراب ابروی او نماز خوانده، و نظر، دید باطنِ این رند دل‌آگاه است (۲۸:۶ و ۱۱۹:۸). چشم باطنِ مرد عارف، کاردیده است، درک عالم معنا را تجربه کرده است و بینش (بصارت) درک آن عالم را دارد. در نظر حافظ، رندان اسرار حق را بهتر از زاهدان ریاکار درمی‌یابند (نگ: در مجلس رندان خبری نیست که نیست (۸:۷۳)

۸- واعظ عاشقان را منع می‌کند یا عشق را نمی‌فهمد (نگ: در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم - ۳:۳۵۲). صنعت در اینجا دو معنی دارد: اگر آن را به حدیث عشق حافظ مربوط کنیم، یعنی حافظ در این غزل بیان عشق را با تناسب‌های لفظی و صنایع شعری دشوار کرده است. اگر به واعظ ربط بدهیم، به این معنی است که واعظ با عبارات خوش‌آیند ممکن است به عشق هم اشاره کند، بی آن که عشق را بشناسد. هر دو تفسیر قابل قبول و هر دو با حال و هوای غزل مناسب است (نگ: صنعت مکن ۱۳۳:۶).



به آب روشن می، عارفی طهارت کرد
 همین که ساغر ز زمین خور نهان گردید
 خورشای نماز و نیاز کسی که از سر درد
 امام خواجه، که بودش سر نماز دراز
 دلم ز حلقه زلفش به جان خرید آشوب
 چه سود دید؟ - ندانم - که این تجارت کرد
 علی الصبح که میخانه را زیارت کرد
 هلال عید به دور قدح اشارت کرد
 به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
 به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد
 اگر امام، جساعت طلب کند امروز
 خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد

* این غزل، بیش و کم تحریر دیگری از غزل ۱۳۱ است و همان معانی هارفانه و رندانه در آن آمیخته است، و تکرار تعبیرها و مضمون‌ها با قانیه‌های همانند، این حدس را به واقعیت نزدیک می‌کند که اصل این دو یک غزل بوده، و حافظ هر حک و اصلاح آن، بیت‌هایی را دوباره با اندک تفاوت بازنوشته، و هر دو تحریر آن بیت‌ها به دست کاتبان رسیده و آنها با سلیقه خود در غزل از آنها درآورده‌اند. ابیات گردآمده در این غزل، هر یک حال و هوای خود را دارد و مانند غزل ۱۳۱ یک دست نیست.

۱- عارف، انسان آگاه از عالم غیب است (۱:۱۱۱). می نیز در کلام حافظ به معنی راز دهر و شناخت راز غیب به کار می‌رود (بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸) و در چنین حال و هوایی، میخانه هم عالم روحانی صاحب دلان و رندان آگاه است. طهارت به می، گذشتن از ظواهر زهد و تقوی و رسیدن به ادراکی فراتر از علم مدرسه است، و برای این تحوّل روحانی، قید علی الصبح به این معنی است که گویی روز تازه‌ای در زندگی مود عارف آغاز شده است.
 ۲- این بیت دوم دنباله بیت اول یا مربوط به آن نیست (نگ: استفلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳). خورشید به جام طلایی تشبیه شده و سخن از غروب خورشید روز آخر ماه رمضان است که در پی آن هلال ماه شوال دیده می‌شود. مصراع دوم بیت تکرار مصراع دوم از بیت اول غزل ۱۳۱ است، اما در مصراع اول تشبیه خورشید غروب به ساغر ز زمین جای تأمل است: خورشید در

هنگام طلوع، زَرین است و در ساعات غروب، خونین!

۳- مضمون کلی این بیت هم تکرار بیت پنجم غزل ۱۳۱ است (نگ: شرح ۵:۱۳۱).

۴- خواجه به طور مطلق، یا پیش یا پس از اسم کسی، حکایت از این دارد که او محترم و سرشناس است. امام، امام جماعت یا امام جمعه شهر است (نگ: شیخ شهر ۶:۱۳۱ و امام شهر ۵:۲۸۳). سر نمازِ دراز، یعنی قصد طولانی کردن نماز، و از بیان طنزآمیز حافظ این نکته هم استنباط می‌شود که برای تظاهر در چشم خلق، دختر رز انگور و خون دختر رز شراب است (نگ: توضیح بیشتر ۳:۱۸ و ۱:۱۴۱). در شعر تغزلی فارسی، و در همین دیوان حافظ، دختر رز - و نه خون دختر رز - به معنی شراب هم به کار رفته، و در این بیت، کلمه خون، طنز کلام حافظ را بیشتر می‌کند: قصارت به معنی لباسشویی است. خرقه - یا قبای - امام شهر به ریا و فریب خلق آلوده است و حافظ می‌گوید چنین خرقه‌یی را اگر با شراب بشویند، کمی پاک می‌شود (نگ: خدای را به می‌ام شست و شوی خرقه کنید ۳:۲۹۲، و توضیح ۹:۴۸۹). شراب و خون هر دو در شرع ناپاک است. امام خواجه هم برای نماز دراز، اول باید خرقه آلوده خود را پاک کند، و حتی اگر با خون و با شراب بشوید، باز آلودگی آن کم می‌شود.

۵- آشوب در این بیت یعنی آشفتگی و بی‌تابی عاشق. به جان، یعنی با کمال میل، از جان و دل. من با رضا و رغبت بی‌تابی عاشقی را پذیرفتم و نمی‌دانم این عشق جز بی‌تابی برای دل من چه نتیجه‌یی داشت؟ و در ذهنیت حافظ همین آشوب عشق خود سود این تجارت است.

۶- امروز، با توجه به بیت دوم، عید فطر است و امام شهر انتظار دارد که جماعتی پشت سر او نماز عید بخوانند. اگر چنین است، من هم می‌آیم. اما به امام خواجه خیر بدهید که حافظ با می غسل کرده یا وضو گرفته است. وقتی که امام قبای خود را به خون دختر رز شسته باشد، نمازگزار هم می‌تواند به می طهارت کند، و طنز حافظ هم با این مضمون به اوج خود می‌رسد، و در عین حال پاک بودن حافظ از ریا و فریب هم مطرح است.



صوفی نهاد دام، و سرِ حَقّه، باز کرد
 بازیِ چرخ، بشکندش بیضه در کلاه
 ساقی! بیا که شاهدِ رعنائی صوفیان
 این مطرب از کجاست که سازِ عراق ساخت
 ای دل! بیا که ما به پناه خدا رویم
 صنعت مکن، که هر که محبت نه راست پاخت
 فردا، که پیشگاه حقیقت شود پدید
 ای کبکِ خوش خُرام کجا می روی؟ بایست
 بنیادِ مکر، با فلکِ حَقّه باز کرد
 زیرا که عرضِ شعیبه با اهلِ راز کرد
 دیگر به جلوه آمد و آغازِ تاز کرد
 و آهنگِ بازگشت به راه حجاز کرد؟
 ز آنجِ آستینِ کوتاه و دستِ دراز کرد
 عشقش به روی دل در معنی فرار کرد
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
 غرّه مشو، که گره زاهد نماز کرد

حافظ! مکن ملامتِ رندان، که در ازل
 ما را خدا، ز زهدِ ریا بی نیاز کرد

* از غزل‌های رندانه حافظ است (نگ: ص ۵۳ و ۵۵) و می‌دانیم که حافظ با صرفی و زاهد - و با خانقاه و صومعه و خرقه و دلق - میانه خوبی ندارد، و صلاح و تقوای آنها را ریاکارانه می‌بیند، و آنچه در نظر او ارزش روحانی و معنوی دارد، وجهه انسان‌ساز تصوف و عرفان است (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).

۱- حَقّه ابزارِ تردستی و شعیبه بازی است، ظرفی شیشه‌بی که چیزی در آن می‌گذارند و با تردستی آن را ناپدید می‌کنند (نگ: شیشه بازی ۴۸۴: ۸). در اینجا دام‌نهادن و سرِ حَقّه باز کردن، هر دو به معنی فریب خلق است. در مصراع دوم حافظ به بازی‌های زمانه اشاره می‌کند و فلک یعنی سرنوشت، که نمی‌دانیم چه بر سر ما می‌آورد (نگ: با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۹: ۳) صوفی از فلک هم حَقّه بازتر است.

۲- بازیِ چرخ، همان بازی سرنوشت یا فلک در بیت اول است. بیضه در کلاه شکستن، به معنی رسوا کردن به کار می‌رود، و توضیح آن در افواه این است که دزدی تخم مرغ می‌دزدد و در کلاه خود پنهان می‌کند و اتفاقی می‌افتد که آن تخم مرغ در کلاه او می‌شکند و برای او آبروریزی

به بار می‌آورد. عرضِ شعبده، در مورد صوفی، یعنی اظهار کراماتی که آن وارندانِ «اهل راز» قبول ندارند (نگ: لاف کرامات و مقامات ۶:۱۰۹ و ۸:۱۲۵). معنی بیت این است که چون صوفی می‌خواست رندان اهل راز را بفریبد، آبروی خود را برد.

۳ و ۴- شاهدِ رعنا یعنی محبوبِ زیبا، یا زیبای طنَّاز و دل‌فریب، اَمَّا شاهدِ رعنای صوفیان همان صوفی حَقِّه‌بازِ بیتِ اوّل است که به جلوهٔ خود امید دارد. در بیت چهارم هم، این مطرب همان صوفی است که آنچه می‌خواند و می‌نوازد، اجزاء آن با هم جور نیست، و حکایت از آن دارد که او راهی به حق ندارد. ساز علاوه بر انواع آلات موسیقی، به معنی آهنگ هم هست. راه در مصراع دوم نیز معنی آهنگ و دستگاه موسیقی دارد. عراق و حجاز هم از پرده‌ها یا مقام‌های دوازده‌گانهٔ موسیقی است. اَمَّا خیال شما را آسوده‌کنم که در کلام حافظ و سعدی و مولانا، این گونه واژه‌ها با یک معنی کلی - و نه مطابق تعریف تخصصی آنها - به کار می‌رود. جان کلام این است که جلوه‌گری‌های این صوفی و رفتار او حکایت از کمال روحانی ندارد.

۵- خرقهٔ صوفیان (نگ: توضیح ۸:۲) آستین بلند ندارد، و صوفی، که کار و باری ندارد، دستش به مال دیگران دراز است. معنی بیت به طور خلاصه این است: پناه به خدا از این صوفیان، که با تظاهر به فقر و بی‌نیازی طمع به مال دیگران دوخته‌اند و خلق را می‌فربند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰ و کوله‌آستینان ۲:۴۰۳ و ۸:۴۳۴).

۶- این بیت اشاره روشن‌تری به ریاکاری صوفیان دارد که عشق آنها به پروردگار هم، صادقانه نیست. صنعت یعنی حَقِّه‌بازی و فریب (نگ: توضیح ۸:۱۳۱). در مصراع دوم عشق، محبوب ازل و ابد است، و معنی، اسرارِ عالم معناست. آن که صادقانه در راه محبت حق نیست، حق روزنهٔ درک اسرار غیب را بر او می‌بندد. فراز کردن در اینجا یعنی بستن.

۷- فردا یعنی روز قیامت، پیشگاه حقیقت یعنی حضور پروردگار، و عمل بر مجاز یعنی عمل بدون ایمان و برای تظاهر، که اجری ندارد و بنده را رسوا می‌کند.

۸- کبک خوش‌خرام هرکسی است که آن صوفی، آن شاهدِ رعنای صوفیان او را بفربد (نگ: توضیح ۳:۱۰۹-نگ: نهفهٔ کبک خرامان ۹:۲۰۷). غِرّه به معنی شرور، و مصدری است که به جای صفت هم به کار می‌رود: مغرور یا فریب‌خورده. داستانِ نماز کردنِ گریهٔ زاهد، که در کلام مولانا جلال‌الدین به صورت گریهٔ روزه‌دار (مننوی ۵:۱۹۴) آمده، و در منظومهٔ موش و گریهٔ منسوب به عبید زاکانی، فریب و ریای دکان‌داران دین را به نمایش درآورده، ریشه در یکی از حکایت‌های باب بوم و زاغ در کلیله و دمنه دارد، و روایت کتاب حیب‌السیر که این غزل و سخاّمه این بیت را، کنایه‌یی به عماد فقیه کرمانی می‌شمارد، بی‌پایه است. معنی بیت این است: ای مریدا! یا ای

مؤمن ساده دل! گول این صوفی را نخور که گریه هم - در حکایت کلپله - با تظاهر به عبادت «کیک انجیر» را فریب داد و ناگهان او را شکار کرد و کشت.

۹- در این بیت خطاب حافظ در ظاهر به خود حافظ است اما مخاطب آن کسی است که رندان و آزادگان را ملامت می کند و این نقد و طنز حافظ را نسبت به زاهد و صوفی نمی پسندد. ماء خورد حافظ و دیگر صاحب دلان اند: در ازل، پروردگار به ما رندان و صاحب دلان این لطف را کرده است که تیزی به زهد ریایی نداشته باشیم (نگ: زهد ریا ۹:۱۳۰ - نگ: نصیبه ازل ۹:۱۶).



بلبلِ خونِ دلی خورد و گلی حاصل کرد
 طوطی را به خیالِ شکرِ دل خوش بود
 قُرَّةُ الْعَيْنِ من، آن میوهٔ دل، یادهش یاد
 ساروان! بارِ من افتاد، خدا را مددی
 روی خاکی و نمِ چشمِ مرا، خوارِ مدار
 آه و فریاد که از چشمِ حسودِ مَه چرخ
 بادِ غیرت به صدش خار، پریشان دل کرد
 ناگهش سیلِ فنا نقشِ املِ باطل کرد
 که چه آسان، بشد و کارِ مرا مشکل کرد
 که امیدِ کَرَمَمِ همرهٔ این صَحیل کرد
 چرخِ فیروزه طربِ خانه از این کهگل کرد
 در لحدِ ماهِ کمانِ ابروی من منزل کرد
 نزدی شاهِ رُخ و فوت شد امکانِ حافظ!
 چه کنم؟ بازی ایامِ مرا غافل کرد

* این غزل حسب حالِ حافظِ داغ‌دیده است که سیلِ فنا «میوهٔ دل» او را از او گرفته است. این میوهٔ دل، ظاهراً همان «نازنین پسر» است که حافظ در غزل ۳۹ او را «شمشادِ خانه پرورِ ما» گفته، و همان «رود عزیز» است که در غزل ۵۴ نیز سخن از رفتنِ اوست و حافظ می‌گوید: زگریه مردمِ چشمِ نشسته در خون است.

۱- بلبلِ خود حافظ است و گلِ فرزند از دست رفتهٔ او. غیرت، غیرتِ حق است، و در سیرِ اَلی الله، اگر عاشقِ حق به غیرِ حق دل ببندد، محبوبِ ازل و ابد بر او خشم می‌گیرد (۵: ۱۰ و ۸: ۹ و غیرتِ عشق ۴: ۱۱۱). در اینجا غیرت را دور از این تفسیرِ عارفانه هم می‌توان معنی کرد: بنحیث نامساعد، حسدِ روزگار (۴: ۲۱۵) و تشبیهٔ آن به یاد هم چنین تفسیری را تأیید می‌کند. به صدش خار، یعنی به صد خار او را... و خارِ بیماری و مرگِ آن گل است که حافظ را پریشان دل کرده، و مرجعِ ضمیر «ش» بلبلِ یعنی خود حافظ است.

۲- طوطی باز خود حافظ است و شکرِ فرزند او. سیلِ فنا مانند بادِ غیرت در بیتِ اول، همان مرگ است که پسرِ حافظ را برده، و نقشِ املِ - صورتِ آرزوی - حافظ را باطل کرده است. در ناگهش، مرجعِ ضمیرِ طوطی (حافظ) است که برای پسرِ خود آرزوهای بسیار داشته است.

۳- قُرَّةُ الْعَيْنِ یعنی نورِ چشم، فرزند، و میوهٔ دل هم اوست. ترکیبِ قُرَّةُ الْعَيْنِ در سورهٔ القمیس

قرآن به همین معنی به کار رفته، در جایی که موسی را از رود نیل برمی گیرند و فرعون در نگاهداری او دودل است و آسیه می خواهد این نوزاد را نگهدارد و به فرعون می گوید: «بگذار که این نور چشم من و تو باشد.» چه آسان! یعنی به همین سادگی، چنین ناگهان و خلاف انتظار؟! (نگ: یوسف عزیزم رفت، ای برادران رحمی! ۴۷۳:۸).

۴- حافظ با از دست دادن پسرش، خود را در مسیر زندگی مانند مسافری می بیند که بارش به زمین افتاده، و این باری است که دوباره آن را نمی توان برگرفت و بر محمل گذاشت، به کرم همراهان هم امیدی نیست. ساروان در این کاروان روزگار و تقدیر است.

۵- روی خاکی صورت خاک آلوده حافظ است که رخ برگور فرزند نهاده و گریسته است. چرخ فیروزه یعنی آسمان، و در اینجا همان فلک و گردش روزگار، که غم مرگ کسی را ندارد، و گویی از مرگ میوه دل حافظ، و از آمیختن اشک او و غبار چهره اش گل ساخته و خانه شادی برپا کرده است. و حافظ در این مرثیه هم زبانی طنزگرنه دارد: این غبار چهره من و اشک من هم چندان بی ارزش نیست!

۶- گویی که ماه آسمان به ماه کمان ابروی من حسادت کرد و او را چشم زد و کشت.

۷- در این بیت، حافظ خود را سرزنش می کند: کاری که باید بکنی نکردی، و در مصراع دوم عذر می آورد که بازی روزگار - باد غیرت و سیل فنا در بیت های اول و دوم - مرا غافل کرد. شاه رخ در شطرنج حرکتی است که با آن دو مهره شاه و رخ هر دو به خطر بیفتد، و بازیگر باید شاه را از خطر دور کند و رخ را از دست بدهد. حافظ در اینجا بازی مناسب را نکرده و شاه را - فرزند را - از دست داده و خود «مات» مانده است.

۱۳۵

چو باد، عزمِ سرِ کوی یارِ خواهم کرد
 به‌هرزه، بی‌می و معشوق عمر می‌گذرد
 هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین
 چو شمعِ صیحه‌دمم، شد ز مهرِ او روشن
 به‌یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
 بنای عهدِ قدیم استوار خواهم کرد
 صبا کجاست؟ که این جانِ خون‌گرفته چو گُل
 فدای نکه‌تِ گیسوی یارِ خواهم کرد
 نفاق و زرق نبخشد صفای دل، حافظاً
 طریقی رندی و عشقِ اختیار خواهم کرد

* غزل عاشقانه و آنتی‌جوانه‌یی است که ظاهراً می‌تواند عذرخواهی حافظ از معشونی یا همسری باشد که دیری او را رها کرده و رفته است، و اکنون «مهر او» به حافظ امید می‌دهد که «بنای عهد قدیم» آنها استوار خواهد شد. دوستانی که «عهد قدیم» را به عهد الست و پیمان پروردگار با آن‌فردگان تفسیر کرده‌اند (۲:۱۶) حال و هوای کلی این غزل را - که عارفانه نیست و عاشقانه است - در نظر نیاورده‌اند (نگ: یار سفرکرده حافظ در غزل‌های ۵۷، ۸۸، ۸۹ و ۱۰۲).

- ۱- باد در اینجا باید باد صبا - قاصد عاشقان - باشد که همواره بوی خوش معشوق را می‌آورد، و چون راهی به‌کوی معشوق دارد، حافظ می‌خواهد مانند باد صبا به‌کوی یار برود (نگ: چون صبا با دل بیمار و تن بی‌طاقت... - ۴:۳۵۹).
- ۲- به‌هرزه، یعنی باطل و بی‌فایده، و بطالت هم یعنی تنبلی و بی‌کارگی، و کار در اینجا عاشقی و تلاش برای رسیدن به معشوق است (نگ: همه کار، بگذارند و خم طره باری گیرند ۲:۱۸۵).
- ۳- کسی که عالم مدرسه است و به‌دین‌داری شهرت دارد، این شهرت برای او آبرویی است، اما حافظ که می‌خواهد در پی معشوق برود، نگران نیست که چنان آبرویی را از دست بدهد. چنان آبرویی مطابق بیت آخر به نفاق و زرق آمیخته است.

۴- شمع صبحدم را اگر اضافه تشبیهی بگیریم، به معنی صبح است و اگر اضافه تخصیصی بدانیم، خورشید است. مهر او، یعنی توجه و محبت معشوق - و مهر به معنی خورشید را نیز به ذهن می آورد - برای من مثل صبح یا مثل آفتاب روشن است که به دنبال معشوق خواهم رفت. حتماً این کار را می کنم. معنی دیگر «شمع صبحدم»، شمعی که دارد تمام می شود، در اینجا مورد نظر حافظ نبوده است.

۵- خراب یعنی مست (۱:۲) - و تناقض خراب با ساخت در معنی بیت اثری ندارد - من با یاد چشم زیبای تو مست خواهم بود - نیازی به مستی از باده ندارم؟! - و پیوند دیرینه خود را با تو یار دیگر استوار می کنم.

۶- صبا که پیک عاشقان است، بوی معشوق را می آورد و پیام عاشق را به معشوق می رساند (۱:۴ و ۳:۸۸ ر ۶:۱۴۴). نکهت گیسوی یار، بوی زلف معشوق است. صبا کجاست؟ اگر بیاید و بوی زلف معشوق را بیاورد، من جان خود را فدای آن بوی خوش خواهم کرد، جانی را که از غم فراق خون خورده و به رنگ گل سرخ درآمده است.

۷- در غزل حافظ مکرر رندی در کنار عشق و عشق در کنار رندی می آید و عاشقی و رندی از هم جدا نیست (نگ: توضیح ۸:۱۵۴ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و ۲:۳۷۲ و ...). و این رندی مقابله با ملامت گران است (ملامت گر بیکار ۵:۱۹). نقطه مقابل رندی هم یا زهد ریاکارانه است (۹:۱۳۰ و ۸:۱۳۳) یا بی ذوقی و درنیافتن عشق، و زاهد از راه به رندی نبرد معذور است (۴:۱۵۸). نفاق و زرق (۳:۶۶) همان ریای زاهدانه یا زهد ریاکارانه است. حافظ، آبروی حاصل از دین داری و علم مدرسه‌یی را فدای عشق می کند (نگ: همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود - ۶:۳۳۷).

۱۳۹

دست در حلقه آن زلفِ دوتا، نتوان کرد
 آنچه سعی است، من اندر طلبت بنمایم
 دامنِ دوست به صد خون دل افتاد به دست
 عارضش را به مثل، ماهِ فلک نتوان گفت
 سرو بالای من، آن گه که در آید به سماع
 نظری پاک تواند رخ جانان دیدن
 مشکلِ عشق، نه در حوصلهٔ دانش ماست
 غیرتم گشت که محبوب جهانی، لیکن
 من چه گویم؟ که تو را نازکی طبع لطیف
 به جز ابروی تو، محرابِ دل حافظ نیست
 طاعتِ غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

* از غزل‌های عارفانهٔ حافظ است که در آن حافظ از موانع و مشکلاتِ سیرِ اِلَی اللّهِ سخن می‌گوید و جان کلام او در بیت هفتم است: مشکلِ عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست. سخن از محبوبِ ازل و ابد است و توصیف‌های زلف و عارض و نازکی طبع لطیف، همه در این غزل تفسیر عرفانی می‌پذیرد.

۱- زلف دوتا، یعنی زلفی که چین و شکن دارد و دنبالهٔ آن خمیده است و دل عاشق چون گوی در حلقهٔ آن چوگان می‌افند (۱:۶۹). معشوق در غزل فارسی به عهد خود وفا نمی‌کند و این معنی به غزل‌های عارفانه نیز تعمیم یافته، که عاشقانِ محبوبِ ازل و ابد هم، وصال او را آسان نمی‌بینند. به باد صبا و به عهد باد صبا هم تکیه نمی‌توان کرد که آیا پیام عاشقان حق را به حق می‌رساند؟

۲- بنمایم، معنی مضارع و مستقبل را با هم دارد: در راه وصال حق آنچه باید بکنم، می‌کنم و خواهم کرد، اما اگر قضا - مشیت او - مرا نپذیرد، کاری از من ساخته نیست.

۳- با توجه به دو بیت قبل و حال و هوای کلام، در مصراع اول این بیت یک «اگر» پنهان است: اگر روزی جلوه‌یی از عنایت حق بر من بتابد، باید آن را محکم نگاه دارم. فسوس یعنی تمسخر، و خصم کسی است که سلوک عارفانه این رند را قبول ندارد یا خود مدعی توفیق در این راه است.

۴- عارض یعنی صورت، و در مورد محبوب ازل یعنی تجلی او در دل مرد حق، این عارض صورت مادی یک زن زیبا نیست تا در تشبیه بتوانیم بگوییم مثل ماه است. در مصراع دوم هم نسبت کردن به معنی تشبیه است، و بی‌سروپا یعنی هرچه این جهانی است و در برابر محبوب ازل قدر و بهایی ندارد، و البته در ظاهر هم، ماه فلک نه سر دارد و نه پا.

۵- سروبالا، یعنی معشوق خوش‌اندام، و باز سخن از جسم و زیبایی ظاهر نیست. سماع به معنی شنیدن، و در زبان صوفیان گوش دادن به ساز و سرود همراه با رقص و پایکوبی است که بیشتر فرقه‌های صوفیان آن را به عنوان بخشی از برنامه تربیتی خود در خانقاه اجرا می‌کنند. حضور مرید در مجلس سماع، مشروط به شایستگی او و اجازه مرشد است. در سماع خانقاهی، گاه شور و هیجان چنان بالا می‌گیرد که صوفی خرقة خود را از سر به در می‌آورد (۷: ۱۷) و به میان جمع یاران می‌اندازد یا نثار مطرب و قوال می‌کند. خرقة صوفیان عموماً از جلو باز نمی‌شود و آن را از سر می‌پوشند و در می‌آورند. به لباسی که جلوی آن باز باشد، قبا می‌گویند، و قبا کردن خرقة یعنی شکافتن و دریدن آن در شور و هیجان سماع، یا پاره‌پاره کردن خرقة‌یی که نثار یاران شده و برگرفتن پاره‌یی از آن به رسم تبرک (۷: ۱۷ و ۷: ۱۳۰ و ۹: ۱۹۶). در این بیت، نه سخن از سماع خانقاهی است و نه سخن از نثار خرقة یک صوفی. به سماع درآمدن محبوب ازل یعنی تجلی او در دل مرد حق، و در برابر آن تجلی، آنچه باید نثار کرد خرقة جان عاشق است، نه خرقة صوفیانه او. چه محل؟ یعنی ارزشی ندارد، قابل نیست. اگر جان را هم بدهی، کاری نکرده‌ای.

۶- نظر پاک یعنی ذهنیتی که آلوده ریا و غرض نباشد. رخ جانان باز تجلی محبوب ازل است. آئینه، دل مرد حق است که حق در آن تجلی می‌کند. آن تجلی را کسی می‌تواند ببیند که صفای باطن دارد (نگ: چشم پاک ۵: ۷۲، آینه وصف جمال ۴: ۱۸۳، آینه پاک ۳: ۲۶۴ و آینه را قابل ساز ۶: ۴۸۵).

۷- دانش ما یعنی آنچه ما در مدرسه می‌آموزیم یا در کتابها می‌خوانیم. این دانش راهی به عالم معنا نمی‌یابد. حوصله یعنی چینه‌دان پرندگان، و در حوصله دانش ما نیست، یعنی معنا و مفهومی نیست که دانش مدرسه‌یی گنجایش آن را داشته باشد یا به آن دست یابد. این فکر خطا هم یعنی این ذهن و فکر ما که خطا می‌کند و به جواب مسئله عشق نمی‌رسد.

۸- غیرت، حسد عاشق است که نمی‌تواند عاشقان دیگر را در گرد معشوق ببیند اما در مورد محبوب ازل و ابد که همه ما آفریدگان عاشق اویم، اگر عاشق بپندارد که نزد پروردگار مقامی

دارد، و این عنایت، او را محبوب جهان می‌سازد - و عاشقان دیگر چنین مقامی ندارند! - این غیرت غرورآمیز خود او را رنج می‌دهد، و عریده با خلق خدا - یعنی ادعای چنین محبوبیتی - هم عاشقان دیگر را از درگاه حق دور نمی‌کند (نگ: تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد؟ ۳: ۱۵۸).

۹- نازکی طبع لطیف، اشاره به ظرافت و حساسیت رابطه باطنی بندگان با پروردگار است که گاه عاشق حق نمی‌داند که چه باید بکند؟ و چه باید بگوید یا نگوید؟ عنایت حق را به دعا طلب کند یا نکند؟ «... که آن دل نازک، طاقت فریاد دادخواه ندارد» (۷: ۱۲۷).

۱۰- تشبیه هلال ابروی معشوق به هلال بالای محراب در غزل حافظ مکرر می‌آید (۱۱: ۶۹ و ۲: ۹۵ و ۲: ۱۲۷ و...) و نماز عاشق حق تمرکز کامل در مشاهده تجلی پروردگار است (۸: ۴۰). مذهب ما در این بیت همان عشق است و عاشق در محراب ابروی دوست نماز می‌خواند (نگ: گوشه ابروی دوست منزل جانم - ۲: ۱۲۷).



دل از من برده، و روی از من نهان کرد
شبِ تنهایی‌ام در قصدِ جانِ برود
چرا چون لاله خونینِ دل نباشم؟
که را گویم که با این درد جان‌سوز
بدآن سان سوخت چون شمع، که بر من
صباه گریه داری، وقتِ وقت است
میان مهربانان کی توان گفت

عدو با جان حافظ آن نکسردی
که تیرِ چشم آن ابروکمان کرد

* غزل عاشقانه‌ی است که در بیشتر ابیات آن معنی کلی بیت روشن است و فقط بعضی از تعبیرها نیاز به توضیح دارد.

۲- در شبِ تنهایی‌ام» ضمیر «م» مضاف‌الیه جان است: شبِ تنهایی در قصد جانم بود. خیال یعنی تصویری که عاشق از معشوق پیش چشم خود می‌آورد (نگ: تحریر خیال خط او ۳:۲۹ و خیالِ منظرِ دوست ۴:۶۱). اگر تصویری از او پیش چشم من نمی‌آمد و به من لطف بسیار نمی‌کرد، تنهایی مرا کشته بود.

۳- لاله، لاله خودروی بهار، شقایق، در غزل داغ‌دار است (۸:۱۱۸). نوگس او چشم معشوق است. از نگاه سرد و بی‌اعتنای او دل من خونین و پر از غم است، مثل دل شقایق.

۴- طبیب معشوق است، تنها کسی که می‌تواند درد عاشق را دوا کند (نگ: گفته‌ای: لعل لبم هم درد بخشد، هم دوا ۵:۹۲) و در این بیت به جای آن که درمان کند، قصد جان عاشق را دارد.

۵- ضمیر «م» متصل به کلمه شمع، معنی مفعولی دارد. معشوق مرا مثل شمع سوزاند، و چنان سوزاند که نه تنها اشخاص، دل اشیاء هم بر من سوخت: شراب که از صراحی در جام

ریخته می‌شد، انگار اشک صراحی بود و صراحی به حال من می‌گریست. بریط - ساز سیمی معروف، طنابوری با کاسه بزرگ و دسته کوتاه - که ناله می‌کرد، گویی برای دل من می‌نالید. سرز دل من همه چیز و همه کس را متأثر می‌کرد.

۶- باد صبا باید چاره‌ی برای عاشق دل‌سرخته داشته باشد. پیام عاشق را ببرد و بوی زلف معشوق را بیاورد. ای صبا! به دادم برس که درد اشتیاق دارد مرا می‌کشد.

۷- در این بیت، چنین و چنان را باید با دو مفهوم متناقض تفسیر کرد: چنین گفت یعنی وعده‌هایی داد، و چنان کرد یعنی به وعده وفا نکرد.

۸- تیر چشم، نگاه و غمزه معشوق است و ابرو، کماتی است که تیر از میان آن بر دل عاشق می‌نشیند (۷:۱۲۳ و ۵:۱۲۴). آزاری که او به من داد، از دشمنم انتظار نداشتم.



رو بر رهش نهادم، و بر من گذر نکرد
 سبلی سرشکِ ما، ز دلش، کین به در نبرد
 یارب! تو آن جوان دلاور نگاه دار
 ماهی و مرغ، دوش ز افغانِ من تخفت
 می خواستم که میرمّش اندر قدم، چو شمع
 جانا! کدام سنگ دلِ بی کفایت است
 صد لطف چشم داشتم، و یک نظر نکرد
 در سنگِ خاره، قطرهٔ باران اثر نکرد
 کز تیرِ آو گوشه نشینان حذر نکرد
 و آن شوخ دیده، بین که سر از خواب پر نکرد
 او خود گذر به ما چو نسیم سحر، نکرد
 کو پیش زخم تیغ تو جان را سپهر نکرد؟
 کلکِ زبان بریدهٔ حافظ در انجمن
 با کس نگفت راز تو، تا ترکِ سر نکرد

* غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که قافیه و ردیف و تعبیرهای آن در غزل ۱۳۹ نیز تکرار می‌شود و گویی
 دو تحریر از یک غزل است که در پی یکدیگر در نسخه‌های دیوان حافظ آمده، و به هر حال هر دو از حافظ
 است (نگ: مورد مشابه: غزل‌های ۱۳۱ و ۱۳۲). تحریر بعدی در بیشتر نسخه‌ها بیت تخلّص هم ندارد!
 یادداشت زیر ۱۳۹ را نگاه کنید.

۱- رو بر رهش نهادم یعنی در مسیر او به خاک افتادم. در بعضی از جوامع مشرق زمین رسم
 بوده است که در هنگام عبور فرمانروایان بزرگ‌ا مردم در حاشیهٔ گذرگاه باید به خاک می‌افتادند یا
 به پشت نگاه می‌کردند تا نگاهشان آن وجود نازنین! را چشم نزنند!
 ۲- گریه‌ها کردیم، و دل او - که مثل سنگ خارا بود - به حال ما نسوخت.
 ۳- گوشه‌نشینان رندان و آزادگان‌اند (۵:۴۴) و در اینجا عاشقانِ دل‌سوخته و نومید. عبارت
 بیت خالی از طنز نیست: عجب این جوان دل و جرأتی دارد، از آه ما نمی‌ترسد، خدایا تو او را
 از این خطر حفظ کن!
 ۴- ماهی و مرغ یعنی همهٔ آفریدگان، دریایی و هوایی. دیشب از ناله و فریاد من همهٔ کائنات
 بی‌خواب شدند، و این بی‌شرم - همان جوان دلاور! یک لحظه هم بیدار نشد.

۵- به مضمون بیت اول برمی‌گردیم: می‌خواستم خودم را پیش پای او قربان کنم، همان طور که شمع با رسیدن نسیم سحر خاموش می‌شود، اما او اصلاً نیامد که از کنار من بگذرد (۵:۱۳۹). مصراع دوم این بیت در تحریر دیگر غزل (۶:۱۳۹) تکرار شده است.

۶- مخاطب بیت معشوق است که حضور ندارد اما در غزل با او می‌توان سخن گفت: هر کس که در برابر شمشیر تو خود را برای کشته شدن عرضه نکند، بی‌رحم و نالایق است (!). سنگ دل بی‌کفایت در این مورد تعبیر مناسبی نیست، مگر به خاطر حافظ، تفسیری بهتر روی آن بگذاریم و بگوییم: یعنی فدای شمشیر تو شدن هم کفایت و لطف طبع می‌خواهد.

۷- کلک زیان بریده، قلم نی است که پس از تراشیدن، نوک آن را قط می‌زنند تا شکل حروف را بهتر و زیباتر نقش کند (۷:۵۸). قلم خود را قط زدم تا بتوانم وصف تو را با آن، خوب و زیبا بنویسم.

۱۳۹

دلیر برفت و دل‌شدگان را خنجر نکرد
یا بخت من طریق مروّت فرو گذاشت
گفتم مگر به‌گریه، دلش مهربان کنم
شوخی مکن، که مرغِ دل بی‌قرار من
هرکس که دید روی تو، بوسید چشم من
من ایستاده، تا کنمش جان فدا، چو شمع
او خود گذر به ما چو نسیم سحر، نکرد

* غزل عاشقانه‌یی است که باید تحریر دیگری از غزل ۱۳۸ باشد. در بسیاری از نسخه‌های دیوان حافظ، و نیز در تصحیح دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) این غزل پیش از غزل ۱۳۸ آمده، و بیت هفتم غزل ۱۳۸ - بیت تخلص - در هر دو غزل تکرار شده، و به‌جای کلک زبان بریده هم، در ضبط آن در تصحیح، و نیز ضبط حافظ استاد خانلری «کلک زبان کشیده» است که نباید درست باشد. حافظ در غزل ۵۸ نیز همین تعبیر را به صورت «کلک بریده زبان بیهده گو» به کار برده است. یادداشت زیر غزل ۱۳۸ را نگاه کنید.

- ۱- حریف شهر یعنی دوستی که در زندگی روزانه با ماست، و حریف شهر و رفیق سفر، همراه با یکدیگر یعنی دو دوست که همیشه با هم‌اند، یا زن و مردی که همسر یکدیگرند، و این معنی دوّم در اینجا مناسب‌تر است.
- ۲- طریق مروّت یعنی رسم و راه مهربانی و لطف. فرو گذاشتن یعنی ادامه ندادن یا دریغ کردن. شاهراه طریقت در اینجا ربطی به معنی صوفیانه طریقت ندارد، و به معنی راه و رسم درست و محبّت‌آمیز است، که برای این معنی هم تعبیر مناسب و حافظانه‌یی نیست!
- ۳- این بیت، تکرار مضمون بیت دوّم غزل ۱۳۸ است. در مصراع دوّم «سخت بود» به‌دل سنگش مربوط می‌شود: چون دل سنگش سخت بود، گریه در آن اثر نکرد.

- ۴- شوخی، هم به معنی دل‌ربایی است، و هم به معنی بی‌حیایی و تمسخر. دل من چون پرنده‌یی می‌خواهد خود را در دام عشق تو ببیند، نیازی به دل‌ربایی نیست.
- ۵- در مصراع دوم، نظر یعنی آگاهی و تشخیص، و درک ارزش‌هایی فراتر از زیبایی ظاهری (نگ: جلوۀ نظر ۸:۱۱۹ و اهل نظر ۴:۴). یاران می‌دانند که حافظ عاشق هرکسی نمی‌شود. (نگ: به‌بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴:۴)
- ۶- تکرار مضمون بیت پنجم غزل ۱۳۸ است، و به توضیح بیشتری نیاز ندارد.



دیدی ای دل! که غم عشق دگر بار چه کرد؟ چون بشد دلیر؟ و با یار وفادار چه کرد؟
 آه از آن ترگس جادو، که چه بازی انگیخت! آه از آن مست، که با مردم هشیار چه کرد!
 اشک من رنگِ شفق یافت ز بی‌مهری یار طالع بی‌شفقت، بین که در این کار چه کرد!
 برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه! که با خرمنِ مجنونِ دل‌افگار چه کرد!
 ساقیا! جام می‌ام ده، که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد؟
 آن که پُرنفش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردشِ پرگار چه کرد؟

فکرِ عشقِ آتشِ غم در دل حافظ زد و سوخت
 یار دیرینه، ببینید که با یار چه کرد!

« غزل عاشقانه‌یی است که بیت‌های پنجم و ششم آن سرگشتگی حکیمانه خیام را به یاد می‌آورد. مصراع دوم ابیات، در بیت‌های اول و پنجم و ششم با لحن پرسش خوانده می‌شود، و در بیت‌های دیگر با لحن تعجب! »

- ۱- دگر بار، حکایت از آن دارد که حافظ بارها معشوقی را از دست داده و در فراق او مانده است و غزل‌های دیگری هم در این دیوان - از جمله غزل ۱۳۵ - حکایت از چنین واقعیتی دارد. (نگ: یار سفرکرده در غزل‌های ۵۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۱۰۲).
- ۲- ترگس جادو، چشم معشوق است که عاشق را جادو می‌کند، و «بازی» او همین جادوست. در مصراع دوم هم، مست همان چشم است، و تشبیه چشم معشوق به ترگس مست، شواهد دیگری در شعر حافظ دارد (۱۱۸: ۶ و ۲۵۸: ۶ و ۳۷۹: ۸). اما «هشیار» اشاره به زمانی است که حافظ - یا هر عاشق دیگر - این ترگس مست را ندیده و عاشق نشده بود.
- ۳- شفق سرخی غروب آفتاب است، و طالع بی‌شفقت یعنی بخت نامهربان، که بی‌مهری یار و اشک خونین عاشق از نامهربانی‌های بخت است.
- ۴- برق به معنی آذرخش حاصل از برخورد ابرها، تعبیری برای آتش عشق است (۸۳: ۲ و

۸۷:۶). لیلی همان یار نامهربان، و مجنون خرد حافظ است. خرمن یعنی همه چیز عاشق، داروندار او، آبرو و اعتبار او. معنی بیت به زبان ساده این است: ببین که آتش عشق چه طور همه هستی مرا بر باد داد!

۵- حافظ هر جا که برای مشکل جوابی ندارد - چه در غزل‌های عاشقانه و چه در غزل عارفانه - سخن از ساقی و ساغر می‌گوید، و می و می خوارگی پناه ار، و در مقابله با رباکاران سلاح اوست (نگ: من ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶). نگارنده غیب، پروردگار است و پرده اسرار، عالم غیب، که راز هر نیک و بد این جهان در آن عالم است، و حافظ مکرر می‌گوید که انسان آن راز را نمی‌داند و نمی‌یابد (نگ: که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را - ۸:۳ و ۲:۱۰۱). مضمون این بیت و بیت بعد یادآور اندوه خیام است که: هست از پس پرده گفتگوی من و تو / چون پرده برافتد، نه تومانی و نه من.

۶- دایره مینایی آسمان است (نگ: زین دایره مینا خونین جگرم، می ده - ۱۱:۴۹۳). پرنقش یعنی پر از ستاره، و ستاره در اعتقاد عوام از عوامل نیک‌بختی و بدبختی است. حافظ به تأثیر کواکب اعتقادی ندارد (نگ: توضیح ۵:۴۵) و نیک و بد را به مشیت پروردگار این آسمان مربوط می‌کند، که راز کار او را هم نمی‌توان دانست. گردش پرگار جریان آفرینش و احوال این جهان است (۵:۷۷ ر ۱۱۱:۶).

۷- فکر عشق، در اینجا یعنی گرفتاری ذهنی عاشق، این که از فکر معشوق نمی‌تواند بیرون بیاید. معنی بیت روشن است.

۱۴۱

دوستان! دخترِ رز تویه ز مستوری کرده شد سوی محتسب، و کار به دستوری کرد
 آمد از پرده به مجلس، عرقش پاک کنید تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد؟
 مؤدگانی بده ای دل! که دگر مطرب عشق را و مـتانه زد، و چارهٔ مخموری کرد
 نه به هفت آب، که رنگش به صد آتش نرود آنچه یا خرقة زاهد می انگوری کرد
 غنچهٔ گلبنِ وصلم ز نسیمش بشکفت مرغِ خوش‌خوان طرب از برگِ گلِ سوری کرد
 حافظ! افتادگی از دست مده، ز آن که حسود
 عرض و مال و دل و دین در سرِ مغروری کرد

* حال و هوای این غزل رندانه، و جان کلام در بیت چهارم آن است که پرده از ریای زاهد برمی‌گیرد و بیت پنجم هم بیرون از این حال و هوای رندانه نیست، اما در بیت آخر سخن از کسی است که به جلوهٔ هنر حافظ حسادت می‌کرده است (۳۳: ۱۰ - نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- مستوری در کلام حافظ به معنی پرهیزگاری و دین‌داری به کار می‌رود (نگ: توضیح ۵: ۶۵ و ۸: ۱۹۳) اما در مورد شراب (دختر رز ۳: ۱۸ و ۶: ۶۴) مستوری یعنی پنهان بودن و از دسترس رندان دور بودن، و این مغایر با آرزوی رندان است، گناه است، و دختر رز باید از آن گناه تویه کرده باشد (نگ: ۳: ۱۸). مصراع دوم طنز دارد: محتسب - داروغه، پاسبان شب - که در کلام حافظ فقط متظاهر به دین‌داری است، مرجعی برای پذیرفتن تویه نیست اما اگر دختر رز باید به بزم رندان بیاید، باید از محتسب اجازه بگیرد. زمان سرودن این غزل باید روزگار شاه شجاع و پس از دوران سخت‌گیری‌های امیر مبارزالدین محمد باشد (محتسب، نگ: ص ۲۳). کار به دستوری کرد، یعنی از این پس کار خود را با اجازهٔ شرعی انجام می‌دهد.

۲- پرده، در اینجا همان مستوریِ بیت اول است، و مجلس، بزم رندان است. در غزل فارسی، عرقِ چهرهٔ ساقی و معشوق، و برافروختگی چهرهٔ می‌زدگان زیباست (۴: ۱۶ و ۱: ۲۶). شیشهٔ شراب هم اگر از جای خنکی به مجلس آورده شود، بر آن عرق می‌نشیند. عزیزی هم که به بزم

رندان می‌رسد، پاک کردن عرق چهره او خوش آمدگویی و حرمت است. دختر رز را در بزم رندان با محبت و گرمی باید پذیرا شد. در مصراع دوم «تا» به معنی میادا به کار رفته است. دختر رز خود از پرده به مجلس ما آمده است، میادا از او گله کنید که چرا از ما دوری کرده بود، او را با مهربانی پذیرا شوید.

۳- مطرب عشق (۹:۲۲ و ۱:۱۲۳) هر عاملی است که عاشق را شاد، یا به وصال معشوق امیدوار کند، نوازنده، خواننده، ساقی مجلس، یا خود معشوق. راه به معنی دستگاه موسیقی است (۴:۱۳۳) و راه مستانه یعنی آهنگ شاد. چارهٔ مخموری شراب است، و به همین دلیل مطرب عشق در مصراع اول به ساقی هم اشاره دارد.

۴- هفت آب، در اینجا یعنی هفت بار شستن و آب کشیدن. آتش هم در شرع یکی از مُطَهَّرَات است. زاهد - که مدعی پرهیزگاری و دین‌داری است - می‌انگوری خورده و خرقة این زاهد - در اینجا سلامت و پرهیز او - آلوده شده، و این آلودگی را نه آب پاک می‌کند و نه سوزاندن، چرا که آلودگی در باطن اوست نه در خرقة او (نگ: سوزاندن خرقة ۷:۱۷ و ۱:۱۵۹ - نگ: برخرقة رنگ می ۳:۲۱۸).

۵- شکفتنِ غنچهٔ گلینِ وصل، یعنی امکان یا امید وصال. نسیم در اینجا بوی خوش شراب است و مرجع ضمیر «ش» دختر رز در بیت اول است. وصال دختر رز ممکن و آسان شده است و گویی بلبل بر شاخهٔ گل نشسته است و شادمانه می‌خواند. گل سوری گل سرخ است، و بعضی از علما اصرار دارند که سوری آن‌گونه خاص گل سرخ است که به آن گل محمدی می‌گوئیم، و گمان نمی‌کنم مرغ خوش‌خوان حافظ به این دقت‌های عالمانه! توجهی کرده، و فقط بر شاخهٔ نوع خاصی از گل آواز خوانده باشد!

۶- این بیت بیرون از حال و هوای رندانهٔ غزل، و ناظر به کسی است که به جلوهٔ شعر و هنر حافظ رشک می‌برد، و این معنی در دیگر غزل‌های حافظ موارد مشابهی دارد (۱۰:۳۳ و ۷:۱۵۶ و ۴:۱۶۰). در اینجا حسود، کسی است که خود را هنرمندتر از حافظ می‌داند و همهٔ هستی خود را بر سر غرور و حسادت می‌گذارد. با این حال حافظ در برابر او هم افتادگی را بهتر می‌داند.

۱۴۲

سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
 و آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گم‌شدگان لب دریا می‌کرد
 مشکل خویش بر پیر مقان بردم دوش
 کوبه تأیید نظر، حلّ معما می‌کرد
 دیدمش خرم و خندان، قدح باده به دست
 واندر آن آینه، صد گونه تماشا می‌کرد
 گفتم: «این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم؟»
 گفت: «آن روز که این گنبد مینا می‌کرد»
 بی‌دلی، در همه احوال، خدا یا او بود
 او نمی‌دیدش، و از دور «خسدا یا» می‌کرد
 این همه شعبده خویش که می‌کرد اینجا
 سامری، پیش عصا و پد بیضا می‌کرد
 گفت: «آن پار، کز او گشت سرِ دار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد»
 فیض روح القدس از باز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
 گفتمش: «سلسله زلف بتان از پی چیست؟»
 گفت: «حافظ گله‌یی از دل شیدا می‌کرد»

* اگر بتوانیم عمق معانی و مضامین یک شعر را با کمیت بیان کنیم، این غزل یکی از عارفانه‌ترین غزل‌های حافظ است که در آن جام‌جم، گوهری بیرون از صدف کون و مکان، قدح باده و آینه، هیچ یک

معنی صوری و مادی ندارد. سخن از شرابی است که در آن راز دهر را می‌نوان دید (۵:۲۷۸) و جام‌جم، درون آگاه از آن راز است (۴:۴۷ ر ۱:۱۴۳) و تمبیرهایی چون جام جهان‌بین (بیت پنجم همین غزل و ۸۱:۶ و ۷:۲۷۲) و جام جهان‌نما (۴:۲۷۴ و ۶:۳۳) نیز به همین معنی در کلام حافظ به کار رفته است. گاه این جامها دل مرد عارف یا دل پیر مغان است که در آن حق تجلی می‌کند (۱:۱۱۹) و عارف را به سرّ غیب می‌رساند (۴:۲۷۴). این جام آن جامی نیست که در بزم جمشید باده انگوری در آن به گردش درمی‌آمد (۵:۷۸) و گوهر این جام از کاین جهانی دگر است و از گلی کوزه‌گران نیست (۷:۴۵۰). آنچه در مقدمه‌های این کتاب و در شرح غزل‌های دیگر نوشته‌ام، نیز این معنی را روشن‌تر می‌کند (نگ: ص ۵۳ و توضیح ۱۱:۵ و ۲:۱۱ و ۱:۱۱۹ و یادداشت غزل‌های ۱۵۲ و ۱۸۳).

۱- در این بیت اول، سرگذشت سیر و سلوکی را می‌خوانیم که صوفیانه و خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰). دل حافظ سالها در آرزوی شناخت اسرار حق بوده، و نمی‌دانسته است که تجلی آن اسرار در همان دل ممکن است. بیگانه در اینجا آن وجه این جهانی حافظ، (ما)ی اوست که نمی‌دانست دل مرد حق تجلی‌گاه حق است.

۲- صدف کزین و مکان، این دنیای مادی است (نگ: کارگه کون و مکان ۱:۷۴) و گوهری که در این صدف پدید نمی‌آید، همان جام جم است و سرّ جام جم (۱:۱۴۳). دریا در این بیت دریای معرفت اسرار حق است، و گم‌شدگان لب دریا، کسانی هستند که مدعی درک آن اسرارند اما راهی به سرّ جام جم ندارند (نگ: مدعی ۴:۱۵۲).

۳- حافظ همیشه پرسش‌های بی‌جواب خود را نزد پیر مغان، پیر میکده یا پیر می‌فروشان می‌برد، آن نمونه‌ی والای انسان که دیوژن و مولانا جلال‌الدین در روز روشن با چراغ به جستجوی او رفته‌اند (ص ۳۲ ر ۳۳). رفتن حافظ به محضر پیر مغان، عبور از فلان کوجه شیراز قرن هشتم هجری نیست. رابطه‌ی است قلبی و روحانی، و در چنان پیوند روحانی است که نظر پیر مغان به او دل‌گرمی و حمایت می‌دهد، و راز معنای هستی را بر او می‌گشاید، و می‌دانیم که آن راز را از حکمت مدرسه‌ی و دانش این جهانی نمی‌توان آموخت، که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را (۸:۳). نظر، آگاهی مرد حق از راه دل و باطن است (نگ: یمن نظر ۶:۴۸).

۴- قحج باده پیر همان جام جم بیت اول است، دل این عاشق، که پیر مغان بر آن اشراف دارد، و اسرار حق را که در این دل تجلی کرده، خرم و خندان تماشا می‌کند. کلمه تماشا یعنی با هم راه پیمودن، اما در اینجا مشاهده تجلی حق در جام دل عاشقان حق است.

۵- جام جهان‌بین هم همان جام جم، همان قحج باده پیر، همان دلی است که نور تجلی در آن

تابیده، و حکیم در اینجا پروردگار است. گنبد مینا یعنی آسمان اما در اینجا کل آفرینش است، گون و مکان. آن روز که... یعنی روز ازل که آفرینش آغاز شد. رابطه این جام دل پیر مغان با روز ازل، بر پایه این اعتقاد دینی و عرفانی است که پروردگار در آفرینش انسان، روح خود را در کالبد خاکی او دمیده (سوره حجر آیه ۲۹) و او را قادر به درک اسرار غیب آفریده است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴).

۶- بیدل یعنی عاشق که دل از کف داده است، و در اینجا همان حافظی که سالها در طلب جام جم بود. در مصراع دوم، به جای خدایا در حافظ نصیح علامه قزوینی «خدا را» آمده، و متن با نسخه‌های معتبر دیگر مطابق است.

۷- سامری از بستگان موسی است، و شعبده او ساختن گوساله‌یی از طلاست که جمعی از امت موسی را می‌فریبید اما در برابر معجزه‌های موسی - که عصای او اژدها می‌شود و ماران ساحران فرعون را می‌بلعد، و دست او که نور باطن مرسی را می‌تاباند و می‌درخشد - فریب سامری کاری از پیش نمی‌برد (شرح بیشتر ۷:۱۲۸). در این بیت شعبده سامری اشاره به ادعای کسانی است که جام جم اسرار غیب را نمی‌شناسند و شعبده آنها در برابر کسی که راز غیب را می‌داند، جلوه‌یی نمی‌کند (نگ: بانگ گاری چه صدا باز دهد؟ ۷:۱۲۸).

۸- این بیت می‌تواند دنباله سخن پیر مغان در بیت پنجم باشد، و آن یار اشاره به حسین بن منصور حلاج است که در راه حق جان باخت، دست و پا و زبانش را بریدند، به دارش آویختند، و «دار از او سر بلند شد» (نگ: معراج مردان سر دار است - تذکرة الاولیاء ص ۵۹۲) و کشته شدن او در سال ۳۰۹ هـ. در بغداد، به عنوان سرمشق آزادی در تاریخ به ثبت رسید. اما آزادگان و آنها که «به سر جام جم» رسیده‌اند (۱:۱۴۳) راز حق را با تااملان در میان نمی‌گذارند (۸:۷۳) و اگر رازدان باشند و رازدار نباشند، غیرت حق آنها را مجرم می‌داند و کیفر می‌دهد، و گاه کیفر به دست کسانی که خود شاید در راه حق نباشند (۴:۴۰ و ۴:۱۱۱). در سرگذشت حلاج، روایت عطار نیز با این سخن حافظ موافق است که پس از قتل حلاج، ابوبکر شبلی قیامت را به خواب می‌بیند و از حضرت پروردگار می‌شنود که «این از آن با وی کردم که سر ما با غیر ما در میان نهاد» (تذکرة الاولیاء ص ۵۹۴).

۹- عیسی مطابق آیه ۸۷ سوره بقره متکی و مؤید به روح پاک الهی است، و طبق آیه ۱۱۰ سوره مائده قادر به زنده کردن مردگان، زندگی بخشیدن به شکل پرنده‌یی که از گیل ساخته، و به درمان کوران و بیماران بوده است. حافظ می‌گوید: اگر عنایت و مشیت پروردگار بر آن قرار گیرد، هر بنده‌یی ممکن است به چنین کارهایی قادر شود، اما می‌دانیم که حافظ مکرر کرامات

مدعیان زهد و صلاح را لاف و دروغ می‌شمارد (۷:۲۱ و ۳:۱۳۳).

۱۰- باز حافظ از پیر مغان می‌پرسد که چرا در آفرینش، این همه زیبایی‌های فریبنده هست و چرا این زنجیرهای زلف زیبایان، دلها را به دام می‌اندازد و از راه حق بازمی‌دارد؟ و پیر مغان پاسخ می‌دهد: برای آن که حافظ - و عاشقان دیگر حق - همواره از دلهای بیقرار خود گله دارند، و این دلهای دیوانه زنجیر می‌خواهد! اما در پاسخ پیر، نکته دیگری هم پنهان است که این عشق زیبایان هم می‌تواند راهی به عشق حق پیدا کند (نگ: عاقبت ما را بدان سر رهبر است. مثنوی ۱: ۱۱۱).



به سرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد
 مباش بی می و مطرب، که زیر طاق سپهر
 گُلِ مرادِ تو آن گه نقاب بگشاید
 گدایی در میخانه طُرفه اکسیری است
 به عزمِ مرحله عشق، پیش به قدمی
 تو، کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
 جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
 بیا، که چاره ذوق حضور و نظم امور
 ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
 دلا ز نور هدایت، گر آگهی یابی

که خاک می‌کده گُحلِ بصر توانی کرد
 بدین ترانه، غم از دل به در توانی کرد
 که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
 گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد
 کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد؟
 غبار ره بنشان، تا نظر توانی کرد
 به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
 طمع مدار که کار دگر توانی کرد
 چو شمع، خنده زان ترک سر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی، حافظ!
 به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

* حال و هوای این غزل عارفانه است، و در ابیاتی که تعبیر و مضمون رندانه دارد، باز این حال و هوای عارفانه برجاست، یادداشت ستاره دار غزل ۱۴۲ را نگاه کنید.

۱- جام جم دل آگاه از اسرار غیب است (نگ: توضیح ۱:۱۴۲) و به مناسبت این معنی، می‌کده هم دنیای درونی صاحب دلان و رندان است که «سرّ» جام جم را می‌شناسند. گُحلِ سرمه است (۵:۲ و ۶:۶۲) و خاک می‌کده را چون سرمه به چشم کشیدن، یعنی قبول هدایت رازدانان در شناخت راز غیب.

۲- می و مطرب در کلام حافظ تعبیری است برای رهایی از تنگنای زهد و ترک تظاهر به دین داری (۸:۱۶ و ۹:۱۷۸ و ۴:۳۳۶). زیر طاق سپهر یعنی در این دنیا، در این زندگی مادی. این ترانه، ترانه‌یی است که مطرب می‌خواند، اما باز اشاره به همان رهایی از زهد است (نگ: ز زهد

خشک ملولم ۱۱۶:۵).

۳- گل مراد همان سرّ جام جم، همان اسرار غیب است، و نقاب گشودن یعنی شکفتن گل (نگ: نقاب گل ۴۲:۳ و ۱۸۳:۲). در شعر فارسی خاصه در کلام حافظ، این مضمون که باد صبح گل را باز می‌کند، مکرر می‌آید، و خدمت نسیم سحر به گل همین است. معنی بیت این است که برای رسیدن به سرّ جام جم، سالک باید صمیمانه این راه را بیماید و مشکلات آن را بپذیرد.

۴- گدایی در میخانه، یعنی پذیرفتن رنج و خواری در راه رسیدن به سرّ جام جم. اکسیر و کیمیا از آرزوهای نابآورده قدم، و به معنی تبدیل یا عامل تبدیل فلزهای کم‌بها به زر و سیم است (نگ: توضیح ۵:۹) اما در این بیت، پذیرفتن رنج راه معرفت است و خاکی که با این اکسیر زر می‌شود، نفس انسان خاکی است که با میر و روحانی به سرّ جام جم اسرار غیب راه می‌یابد (نگ: که در گداصفتی کیمیاگری داند - ۱۷۷:۴).

۵- مرحله، یعنی راهی که مسافر در یک روز طی می‌کند، مرحله عشق یعنی راه یا گذرگاه رسیدن به اسرار غیب، و سودهای این سفر، معرفت بی‌کرانه اسرار است.

۶- سرای طبیعت یعنی زندگی جسمانی و نفسانی، دنیای مادی. طریقت سیر در راه درک اسرار غیب است و در کلام حافظ، می‌دانیم که منظور پیوستن به یک نظام خانقاهی نیست، سیر روحانی فارغ از ظواهر تصوّف است (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰-نگ: طریقه نرندی ۶:۷۲ و خرابات طریقت ۱۰:۳). برای رسیدن به اسرار غیب - سرّ جام جم - تو باید تعلق خاطر به جاه و مال و جلوه این دنیا را کنار بگذاری (نگ: اطوار سیر در توضیح ۷:۷۷).

۷- جمال یار، تجلی حق در دل سالک است (گل مراد در بیت سوّم) و حافظ می‌گوید این تجلی در پرده‌نی پنهان نیست تا پرده از روی آن بگیرند. مانع دیدن این تجلی عبار علائق این جهانی ماست. این حجاب را کنار باید زد و جلوه جمال یار را دید. حجاب راه تویی حافظ! از میان برخیز (۸:۲۲۱).

۸- ذوق حضور یعنی لذت روحانی درک اسرار و مشاهده تجلی حق (حضور ۱:۷). نظم امور در اینجا یعنی سیر منظم در راه رسیدن به آن اسرار. اهل نظر آگاهان و صاحب‌دلانند که هدایت آنها راه سالک را هموار می‌کند، و این اشاره به کسانی نیست که ظاهری زاهدانه یا صوفیانه دارند. اهل نظر در نظر حافظ کسانی هستند که «حجاب خورد» را از پیش چشم بر گرفته‌اند (۸:۲۲۱ و ۸:۲۶۶) و از رنگ تعلق آزادند (۲:۳۷). اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند (۶:۱۵۲). چاره در این بیت به معنی تدبیر برای حصول مقصود است.

۹- تو نالِب معشوق و جام می خراهی، یعنی تا هنگامی که عاشقی تو پایبند ظواهر است.

کار دگر، در اینجا کاری است که در باطن انسان باید صورت گیرد، آزاد شدن از تعلقات این جهانی.

۱۰- نور هدایت در این بیت یعنی نور تجلی که نتیجه هدایت (فیض بخشی اهل نظر) است. خنده شمع روشنایی شمع است و برای آن که شمع روشنایی بیشتری بدهد، باید ترک فتیله اش را قیچی کنند (۲:۸۶) اما در اینجا ترک یعنی ترک تعلقات این جهانی، که هدایت را به نتیجه مطلوب می‌رساند، همان طور که قیچی کردن سر فتیله، روشنی شمع را بیشتر می‌کند.

۱۱- نصیحت شاهانه یعنی نصیحت مهم و کارساز، و شاهراه حقیقت یعنی راهی که به درک اسرار غیب و حقیقت هستی می‌انجامد، رهرو را به سر جام جم (بیت اول) می‌رساند. قافیۀ این بیت تکرار قافیۀ بیت ششم است و در هزل حافظ موارد مشابهی دارد که به هر حال در نظر ادبای سنتی، یک عیب کلام است!

۱۴۳

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد کرد
آن جوان بخت که می زد رقم خیر و قبول
کاغذین جامه به خوناب بشویم، که فلک
دل به امیید صدایی که مگر در تو رسد
سایه تا بازگرفتی ز چمن، مرغ سحر
شاید ار پیک صبا از تو پیاموزد کار
کلیک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد
مطربا! پرده بگردان، و بزن راه عراق

غزلیات عراقی است سرود حافظ

که شنید این ره دل سوز که فریاد نکرد؟

« غزلی است عاشقانه، که آن را بعضی از حافظ شناسان به سفر عراق و آذربایجان شاه شجاع ربط داده اند، و تنها دلیل آنها حدس و گمانی از روی بعضی از کلمات غزل است. سخن از «یار سفر کرده» حافظ است (نگ: غزلهای ۸۸ و ۸۹ و ۱۴۰)»

۱- سخن از عزیزی است که ناگهان و بی خداحافظی از شیراز سفر کرده است، و اگر سخن از سفر شاه شجاع بود، گله حافظ از وداع نکردن پادشاه از او - با وجود دوستی میان آن دو - مطرح نبود. پادشاه وقت موظف نیست از کسی خداحافظی کند، حتی از درباریان.

۲- جوان بخت، یعنی متنعم و مرفه، و کاربرد آن در این بیت با بنده پیر در مصراع دوم ربط دارد. معشوق جوان است و عاشق چون بنده زرخردی است که پیر شده، و جا دارد که او را آزاد کنند. در آداب برده داری بزرگان هم، رسم بوده است که هر سال پیشکار خواجه، صورتی از نام بردگان به خواجه می داد، و خواجه در کنار نام بردگانی که می بایست آزاد شوند، کلمه خیر را می نوشت یعنی به خیر و سلامت، و این قبول آزادی آن برده بود. اما معنی ساده بیت این است که نمی دانم چرا من پیر باید برای همیشه گرفتار چنین عشق بی سرانجامی باشم؟

۳- باز اشاره به یکی از سنت‌های اجتماعی قدیم است: شاهان و امیران عادل یا مستظاهر به عدل، در میدان شهر بیرقی می‌افراشته‌اند، و ستم‌دیدگان اجازه داشته‌اند که عرض حال خود را بر کاغذی بنویسند و آن را به گردن بیاویزند و «پای علم داد» بمانند تا حاکم آنها را نزد خود بخواند و به درد آنها برسد. در این بیت، عاشق ستم‌دیده امیدی ندارد که کسی به فریاد او برسد، و اگر شکایت خود را هم نوشته باشد، باید آن را به خوناب دیده بشوید. معشوق رفته است و برای دادخواهی، فلک هم به او دسترسی ندارد.

۴- مخاطب این بیت همان یار سفرکرده حافظ است. صدا بازتاپ صوت در کوه یا فضای خالی است و در مصراع دوم هم، نام فرهاد به همین مناسبت آمده است (نگ: فرهاد ۱۰۱:۶ و ۱۱۲:۳). معنی بیت این است که در فراق تو بسیار نالیدم و ناله‌هایم هرگز به گوش تو نرسید.

۵- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۹:۲ و ۱۳:۳ و ۲۱:۴ و...). سایه تا... یعنی از وقتی که تو دیگر به باغ نمی‌آیی. با رفتن تو، دیگر مرغان هم در میان شاخ و برگ شمشادها لانه نمی‌سازند. گویی پرنده‌ها هم دل و دماغی ندارند.

۶- باد صبا پیک عاشقان است (۴:۱ و ۹:۲ و ۸۷:۴ و...). و بادی است که آهسته می‌وزد (نگ: کاهل روی چو باد صبا ۲۵۹:۳). اگر باد صبا بخواهد پیام عاشقان را به معشوقان برساند، باید تند رفتن را از این معشوق بیاموزد که رفتن او از باد و طوفان هم تندتر بوده است.

۷- صنّع، آفرینش است، مَشاطة صنّع پروردگار، و کَلک (قلم) مَشاطة صنّع، امر و اراده پروردگار است. ضمیر «ش» در «صنّعش» به «هرکه» در مصراع دوم تعلق دارد. معنی بیت این است: هرکه حسن خداداد معشوق را در نیابد، اراده پروردگار او را به مراد نمی‌رساند (نگ: کلک صنّع ۱۵۶:۴). خیال‌انگیز ۱۶۱:۴).

۸- سخن از بزمی نیست که در آن مطربی در حال نواختن و خواندن باشد. راه عراق یا مقام یا پرده عراق یکی از دستگاه‌های موسیقی ایران است، و کلمه مطرب به این مناسبت در کلام آمده است. آوردن راه عراق هم، علاوه بر این معنی، مربوط به این است که معشوق از شیواز به عراق (ایران مرکزی) سفر کرده است. حالا که معشوق از راه عراق رفته است، دل عاشق هم هوای سفر عراق دارد، و مطرب - اگر مطربی باشد - باید در دستگاه عراق بنوازد (نگ: ساز عراق ۱۳۳:۴).

۹- این بیت را بسیاری از حافظ‌شناسان اشاره به فخرالدین عراقی دانسته‌اند، و حافظ هم به شعر او توجهی داشته است اما در اینجا دلیل روشنی برای اثبات این اشاره نیست. غزلیات عراقی می‌تواند به معنی غزل‌های موزون و خوش‌آهنگی باشد که در دستگاه عراق خوانده می‌شود، یا غزل‌هایی که به زبان و شیوه شاعران ایران مرکزی است، نه به زبان خاص شیراز عصر حافظ (نگ: ص ۴۳). «ره دلسوز» به معنی پرده یا آهنگ خمگین در مصراع دوم، این معنی را روشن‌تر می‌کند (نگ: گلبنگ جوانان عراقی ۴۶۰:۱۱).

۱۴۵

چه مستی است ندانم که رو به ما آورد؟
 تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
 دلا! چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
 رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی باد
 صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است
 علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است
 مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ!
 به تنگ چشمی آن تُرک لشکری تازم
 که بود ساقی؟ و این باده از کجا آورد؟
 که مرغِ تغمه سرا سازِ خوش نوا آورد
 که بادِ صبح، نسیمِ گره گشا آورد
 بنفشه شاد و گش آمد، سمن صفا آورد
 که مژده طرب از گلشن سببا آورد
 برآر سر، که طیبب آمد و دوا آورد
 چرا که وعده تو کردی، و او به جا آورد
 که حمله بر من درویش یک قبا آورد

فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند

که التجا به در دولت شما آورد

«حسب حالی است که در کنار غزل‌های عارفانه و زندانه حافظ فرار می‌گیرد، و در بیت اول آن پرسش‌هایی مطرح می‌شود که بیت‌های دوم تا هفتم در واقع پاسخ همان پرسش‌هاست.»

- ۱- چه مستی است؟ یعنی مستی از شراب انگوری نیست، ساقی دیگر و باده دیگری در کار است، و در بیت‌های دیگر، مضامین و تعبیرهای حافظ به این سه پرسش بیت اول پاسخ می‌دهد:
- ۲- مخاطب بیت دوم شخص معینی نیست: تو، هر که هستی، باده بی فراهم کن - به فکر زهد و پرهیزگاری نباش - از شهر بیرون برو، به آواز مرغان گوش بسیار و خوش باش (۲:۴۴).
- ۳- کار بسته یعنی آرزویی که برآورده نمی‌شود، و در اینجا همین کار بسته به غنچه تشبیه شده است. می‌بینی که باد صبح - صبا، باد صبح بهار - دارد غنچه‌ها را باز می‌کند. تو هم نومید و غمگین نباش. به بیت اول برمی‌گردیم: چه مستی است؟ مستی از این لطافت و زیبایی آفرینش که در بهار جلوه می‌کند. نسیم در کلام حافظ و زین ملایم باد همراه یا بوی گل است و این که باد نسیم می‌آورد، تعبیر نادرستی نیست (نگ: باد خوش نسیم ۷:۳۹).
- ۴- گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۱:۱۱۲) و نسرين گلی است که در غزل رنگ سفید آن مورد

توجه است و صورت زیبا را به آن تشبیه می‌کنند. در حافظ تصحیح علامه قزوینی «گلِ نسرین» درست نیست (نگ: گل و نسرین ۱:۱۱۲) و متن مطابق نسخه‌های معتبر دیگر است. گش، یا گش صورت دیگری از کلمه خوش است (۲:۱۲۸). این بیت هم توصیف بهار است و باز جواب پرسش‌های بیت اول را دربر دارد: مستی از این همه زیبایی که تجلی قدرت پروردگار است، و یادآور این سخن بایزید: به صحرا شدم، عشق باریده بود... (تذکره الاولیاء ص ۱۸۳).

۵- در اسطوره سلیمان نبی، هدهد پیکری است که از سوی سلیمان نزد بلقیس ملکه شهر سبا می‌رود (نگ: توضیح ۴:۲۸ و ۱:۹۰ و ۱:۱۷۴). در روایات، سبا سرزمین بسیار آباد و پر نعمتی بوده و ناسپاسی قوم سبا آن آبادانی را بر باد داده است. اما در این بیت، سبا کنایه از هستی ماورای این جهان مادی است و باد صبح بهار - برای صاحب دلی چون حافظ - پیام‌آور شادی‌های آن سرزمین است، و باز در پاسخ بیت اول، مستی حافظ از این مزه طرب است.

۶- علاج ضعف دل ما، یعنی درمان غم و دل‌تنگی ما که درمان این جهانی ندارد، و کرشمه ساقی، عنایت ساقی ازل و ابد است که درد عاشق را درمان می‌کند (نگ: علاج ضعف دل ما ۲:۲۴ و ساقی ۴:۳۰ و ۴:۲۴) و دوا همان کرشمه عنایت حق است.

۷- این بیت هم پاسخ دیگری به پرسش‌های بیت اول است، پاسخی چنان رندانه که حال و هوای آن در تفسیر تمام ابیات اثر می‌گذارد: هرچه شیخ - در اینجا واعظ! - از دین‌داری و عنایت پروردگار و پاداش نیکوکاران در جهان دیگر گفته، وعده‌هایی بوده است، اما پیر مغان حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و ۳:۱۴۲) لذت درک عالم غیب را در همین جهان خاکی به حافظ داده و به آن وعده‌ها وفا کرده است (نگ: گر مدد خراستم از پیر مغان، عیب مکن ۵:۴۰۸).

۸- این بیت با مضمون ابیات بالاتر چندان ربطی ندارد. تُرک یعنی زیباروی و از سیصد سال پیش از حافظ به معنی معشوق به کار رفته است (توضیح بیشتر در ۱:۳). صفت لشکری هم با حمله در مصراع دوم مربوط است. تنگ‌چشمی که به معنی بُخل و خست به کار می‌رود، در مورد زیباییان ترک - مردم آسیای مرکزی، نژاد زرد - اشاره به کوچکی چشم آنها نیز هست. درویش یک قبا یعنی همین حافظ تنگ‌دست و فقیر. معشوق دل از کسی برده است که از مال و مثال دنیا چیزی ندارد تا نثار او کند.

۹- مخاطب این بیت، باز مشخص نیست. با توجه به حال و هوای غزل، باید رندان و صاحب‌دلان باشند، که پناه آوردن حافظ به آنها، او را از هرچه این جهانی و درون افلاک بوده، بی‌نیاز کرده است، و در برابر این حافظ آسوده از رنگ تعلق (۲:۳۷)، فلک هم با طوع و رغبت به غلامی گردن می‌نهد.

۱۴۶

صبا، وقتِ سحر، بویی ز زلف یار می آورد
 دل شوریده ما را، به بو، در کار می آورد
 من آن شکلی صنوبر را ز باغ دیده برگندم
 که هر گل کز غمش بشکفت، معنت بار می آورد
 فروغ ماه می دیدم، ز بام قصر او روشن
 که رو - از شرم آن - خورشید در دیوار می آورد
 ز بیم غارتِ عشقش، دلِ پر خون رها کرده
 ولی می ریخت خون، و ره بد آن هنجار می آورد
 به قول مطرب و ساقی، بیرون رفتم گه و بی گه
 کز آن راه گران، قاصد خبر دشوار می آورد
 سراسر بخشش جانان، طریق لطف و احسان بود
 اگر تسبیح می فرمود، اگر زَنار می آورد
 عَفَا اللهُ! چین ابرویش، اگر چه ناتوانم کرد
 به عشوه، هم پیامی بر سر بیمار می آورد
 عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه
 ولی مَنعش نمی کردم، که صوفی وار می آورد

* غزلی است عارفانه که در آن حافظ از مطرب و ساقی، و جام و پیمانه این جهان هم سخن می گوید
 اما سخن از ترکی آن کتش های این جهانی و دل سپردن به «لطف و احسان» محبوب ازل است. در بیت آخر،
 حافظ از این حال و هوای عارفانه هم بیرون می رود، و گریزی به می خوارگی پنهان مدعیان زهد و پرهیز
 می زند.

۱- صبا پیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴). یار در حال و هوای این غزل، محبوب ازل و ابد

است، بوی یار هم معرفتی است که به سرمنزل وصال نرسیده، و در ادب صوفیانه تعبیر دیگر آن «ذوق» است که آغاز شناختن و درک عالم معناست، و این که ذوق، دل خداجویان را «در کار می آورد» یعنی شور و رغبت بیشتری برای درک عالم معنا در آن دلها ایجاد می‌کند.

۲- شکل صنوبر در باغ دیده، یعنی صورت خیالی که از قد و بالای معشوق پیش چشم عاشق است (نگ: خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و خیال منظر دوست ۴:۶۱). چنین صورت یا تصویری، خیالی یک معشوق این جهانی است. در مصراع دوم هم سخن از چنین عشقی است که گل آن «از غم» می‌شکند و «محنت» به بار می‌آورد. به بیت اول برمی‌گردیم: اکنون که صبا بوی زلف محبوب ازک و ابد را می‌آورد، من خیال معشوق این جهانی - یا جلوه و جلای این جهان - را از پیش چشم خود دور می‌کنم.

۳- این که معشوق مانند شاهزاده‌یی از بالای قصر، عاشق را که در پای دیوار قصر است نظاره می‌کند، و تشبیه معشوق این جهانی به ماه، در شعر فارسی سابقه کهنی دارد. اما در این بیت ماه محبوب ازک، و فروغ ماه تجلی حق بر دل عاشقان حق است، و این تجلی چنان نوری دارد که خورشید آسمان در برابر آن شرمند می‌شود و رو به دیوار می‌کند.

۴- بیم آن می‌رفت که محبوب ازک و ابد دل مرا بریابد، غارت کند و ببرد، و من دل را رها کردم تا ببرد، و این دل پر خون - پر از غصه عشق - با این که خون از او می‌ریخت، باکشش عشق می‌رفت، و به همان هنجار (روش، رفتار) ادامه می‌داد.

۵- سخن از گذشته‌هاست که صبا، بویی از زلف یار نیاورده بود (بیت اول) و خیر در این بیت همان ذوق درک عالم معنا، همان گام‌های آغاز معرفت است که حافظ آن راه به دشواری می‌توانست دریابد. آن روزها گاه و بیگاه برای شنیدن شعر و آواز مطرب، و نوشیدن باده از دست ساقی میخانه، از خانه بیرون می‌رفتم. اما اکنون با بوی زلف محبوب ازک و ابد، شادم و به مطرب و ساقی این جهان میلی ندارم.

۶- سراسر بخشش جانان، یعنی هرچه تاکنون به مشیت پروردگار برای من پیش آمده است. آنچه بر من گذشته، هریک به نوعی لطف و احسان پروردگار بوده است. زَنار - کمر بند زردشتیان یا آنچه در قرون اول اسلامی نشانه اجباری توسایان شده بود (توضیح بیشتر ۷:۷۷) - در کلام عرفا به عنوان نشانه دوری از راه حق به کار می‌رود اما در کلام حافظ، نشانه آزادی و رندی هم هست، و رندی فلندری که ظاهرش حکایت از زهد و پرهیز ندارد اما دلش با خداست، زَنار بستن او هم ستایش و تسبیح محبوب ازک است (نگ: وقت آن شیرین فلندر خوش که... - ۷:۷۷).

۷- عَمَّا اللهُ یعنی خدا ببخشد، و در کلام حافظ این ترکیب یک بار دیگر (۳:۲۱۰) به همان

معنی به کار رفته که در فارسی می‌گوییم: «خدا بیخشد» یعنی خدا او را نگه دارد، او را از ما نگیرد. چین ابرو یعنی خشم و عتاب معشوق، و در اینجا آنچه در تقدیر پروردگار به مراد ما نیست. معنی بیت این است: من از او گله نمی‌کنم. هرچند که او گاه با من عتابی کرده است. اما اگر برای فریب دادن عاشق هم بوده، گاه به پیامی مرا شاد کرده، و این هم لطف اوست.

۸- این بیت در کنار غزل‌های رندانه حافظ قرار می‌گیرد. سخن از می‌خوردن پنهان صوفیان است (نگ: ص ۲۰) و لحن طنز دارد: باورم نمی‌شد که حافظ هم پیمانه شراب در دست داشته باشد. اما خوب! او هم همان کاری را می‌کرد که صوفیان متظاهر به پرهیزگاری می‌کنند (۱۱:۱۱۱ و ۲:۱۵۹ و ۸:۴۳۴).

۱۴۷

نسیم باد صبا، دوشم آگهی آورد
 به مطربان صبحی دهیم جامه چاک
 که روز محنت و غم، رو به کوتهی آورد
 در این جهان ز برای دل رهی آورد
 همی رویم به شیراز با عنایت بخت
 به جبر خاطر ما کوش، کاین کلاه نمد
 چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرمن ماه
 چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
 رساند رایت منصور پر فلک حافظ
 که التجا به جناب شهشهی آورد

* غزلی است عاشقانه، که بیت آخر آن بیرون از این حال و هوا و برای دریافت صله‌ی از یک پادشاه بر آن افزوده شده است، اما این که اشاره به کدام پادشاه است؟ جواب قطعی ندارد. کلمه منصور، صفت رایت است و نباید اشاره به شاه منصور باشد. التجا به جناب شهشهی هم با احتمال بیشتر - و نه با حکم قطعی - می‌تواند اشاره به دربار شاه شجاع باشد که حافظ چندین سال در آن رفت و آمد داشته است.

- ۱- حافظ نسیم را به معنی ورزش باد به‌کار می‌برد (نگ: باد غوش نسیم ۷:۳۹). باد صبا - پیک عاشقان - خبر آورده است که روزگار فراق دارد کوتاه می‌شود و وصال نزدیک است حافظ از سفری به شیراز برمی‌گردد، و احتمالاً از سفر اصفهان (نگ: یادداشت غزل ۱۰۳).
- ۲- صبحی بزم صبحگاهی است (۴:۵ و ۱:۱۳). جامه چاک در اینجا اشاره به سماع صوفیان و خرقة دریدن آنها در هیجان سماع نیست (نگ: توضیح ۷:۱۷). حافظ از خبری که باد سحرگهی (صبا در بیت اول) آورده، می‌خواهد جامه خود را بدرد و به مطرب بزم صبحگاهی بیخشد. این نوید همان خبری است که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد، یعنی روزهای غربت در سفر تمام شد.
- ۳- حور بهشت، زن سیاه‌چشم بهشتی، و در اینجا معشوق حافظ است، و حافظ می‌گوید: او

- هم از زیباییان بهشت است اما باغبان بهشت او را برای دل حافظ به این دنیا آورده است.
- ۴- این غزل را حافظ هنگامی سروده که در شیراز بوده، و تنها سفری که وقوع آن در زندگی حافظ قطعی است، سفر اصفهان است (۵:۱۰۳).
- ۵- جبر به معنی شکسته‌بندی است، و جبر خاطر، یعنی دل شکسته‌یی را شاد کردن. این کلاه تمد هم تعبیری برای همان دل است، دل انسان بلندطبعی که اعتنا به افسر شاهان ندارد.
- ۶- خرمین ماه مهتاب است، و ماو خرگهی یعنی ماهرویی که در سراییده است، وزن زیبایی که در خانه حافظ است. هر وقت که به یاد روی تو می‌افتم، ناله‌های دلم به آسمان می‌رسد، خیلی تو را دوست دارم.
- ۷- در مصراع اول این بیت، فاعل جمله حافظ است و حافظ فرمانده یا فرمانروایی نیست که درفش و رایتی داشته باشد. رایت بر فلک رساندن او، یعنی این که او با پیوستن به دربار پادشاه - که با احتمال بسیار شاه شجاع است - ارزش و جاه و جلالی پیدا کرده است، و گفتم که کلمه «منصور» نمی‌تواند اشاره به شاه منصور برادرزاده شاه شجاع باشد.



یارم چو قدح به دست گیرد
هرکس که بدید چشم او. گفت؛
در بحر فتاده‌ام چو ماهی
در پاش فتاده‌ام به زاری
بازارِ بتان شکست گیرد
کو محتسبی که مست گیرد؟
تا یار، سرا به شست گیرد
آیا بود آن که دست گیرد؟
خزم دل آن که همچو حافظ
جامی ز می آلت گیرد

* غزل عاشقانه ساده‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست، و بیت آخر آن هم از نظر مضمون و تعبیر مناسبتی با ابیات دیگر ندارد.

- ۱- معنی مصراع دوم این است که زیباییان دیگر در برابر او جلوه‌یی ندارند. ترکیب شکست گیرد، به جای شکسته شود یا بشکند، جای حرف دارد!
- ۲- منظور این است که چشم او مست است، و چشم مست معشوق از تغییرهای مکرر در کلام حافظ است.
- ۳- شست قلاب ماهی‌گیری است، و به شست گیرد، یعنی شکار کند.
- ۴- معنی مصراع دوم این است: آیا ممکن است که او به من توجه کند؟ دست افتادگان را بگیرد؟
- ۵- آلت، اشاره به مضمون آیه ۱۷۲ سوره اعراف است که پیش از آفرینش انسان خاکی، پروردگار از بندگان پرسید: آلتِ بَرْتَنُکُمْ؟ آیا من پروردگارتان نیومدم؟ و بندگان به پروردگاری او گواهی دادند (شرح بیشتر ۲:۱۶ ر ۱:۲۴). در کلام حافظ می‌الست و جام الت، درک اسرار حق و شناخت عالم معناست (نگ: باده ازل ۷:۴۵).

۱۳۹

دلم جز مهر مهر و پان طریقی بر نمی‌گیرد
 ز هر در، می‌دهم پندش، ولیکن در نمی‌گیرد
 خدا را، ای نصیحت‌گوا! حدیث از مطرب و می‌گو
 که نقشی در خیال ما از این خوش‌تر نمی‌گیرد
 بیا ای ساقی گلرخ! بیاور باده رنگین
 که فکری در درون ما، از این بهتر نمی‌گیرد
 صراحی می‌کشم پنهان، و مردم دفتر انگارند
 عجب، گم آتش این زرق، در دفتر نمی‌گیرد
 من این دلِ مرقع را، بسخواهم سوختن روزی
 که پیر می‌فروشانش بسد جامی بر نمی‌گیرد
 از آن رو هت یاران را، صفاها با می‌لعلش
 که غصیر از راستی، نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد
 سر و چشمی چنین دلکش، تو گویی چشم‌از او بردوز؟
 پرو، کاین وعظ بی‌معنی، مرا در سر نمی‌گیرد
 نصیحت‌گوی رندان را، که با حکم قضا جنگ است
 دلش بس تنگ می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟
 میان گریه می‌خندم، که چون شمع، اندر این مجلس
 زیان آتشی‌نم هست، لیکن در نمی‌گیرد
 چه خوش صیدِ دلم کردی، بتازم چشم‌مت را
 که کس مرغان وحشی را، از این خوش‌تر نمی‌گیرد
 سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است
 چه سود انسوگری ای دل! که در دلبر نمی‌گیرد؟

من آن آینه را، روزی به دست آرم، سکندروار
 اگر می‌گیرد این آتش زمسانی، ورنه نمی‌گیرد
 خدا را، رحمی ای مُنعم! که درویشِ سرِ کویت
 دری دیگر نمی‌داند، رهی دیگر نمی‌گیرد
 بدین شعر تر شیرین، ز شاهنشاه عجب دارم
 که سر تا پای حافظ را، چرا در زر نمی‌گیرد؟

* یکی از رندانه‌ترین غزل‌های حافظ را پیش چشم داریم، غزلی که از نصیحت‌گویی و واعظ هم می‌خواهد که حدیث از مطرب و می بگویند، و وعظ بی‌معنی (بی‌اثر) را واگذارند (نگ: برو معالجه خود کن ای نصیحت‌گوا ۵:۱۱۳).

- ۱- حافظ همیشه زیبایی را می‌بیند، می‌فهمد، و دوست می‌دارد (بیت ۷) و عشق ورزیدن به زیبایی را به همین روشنی که می‌بینید بر زبان می‌آورد. جز... طریقی بر نمی‌گیرد، یعنی راه دیگری را نمی‌پیماید یا پیش نمی‌گیرد. در مصراع دوم درگرفتن به معنی اثر کردن است، و «ز هر در» یعنی با هر راه و روشی، یا به هر زبانی که می‌گویم... (۱:۱۶۵).
- ۲- در مصراع اول این بیت، در حافظ تصحیح علامه قزوینی «حدیث ساغر و می گو، ضبط شده، اما حافظ، مکرر مطرب و می را با هم آورده است (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۹:۱۷۸ و ۵:۱۹۳ و...) و این در مفهوم در ذهن او با یکدیگر مربوط است، و غالباً می خوردن در محفلی است که مطرب هم حضور دارد. متن با حافظ تصحیح دکتر یحیی قریب و چند نسخه معتبر دیگر مطابق است. نصیحت‌گو همان زاهد یا واعظ است که عاشق را ملامت می‌کند (۵:۱۹). معنی مصراع دوم این است که ما به چیزی جز مطرب و می فکر نمی‌کنیم یا علاقه نداریم.
- ۳- این بیت سوم در بسیاری از نسخه‌های معتبر و در حافظ تصحیح استاد خاتلری نیست، و تعبیرها و الفاظ آن هم جای حرف دارد: باده رنگین معنی ندارد مگر این که بگوییم رنگین یعنی خوش رنگ! حافظ رنگ شراب را به گل سرخ یا به ارغون، یا به لعل و عقیق تشبیه می‌کند. در مصراع دوم هم کلمه فکر به معنی میل یا آرزو، کاربردی است که خالی از مسامحه نیست. این بیت ممکن است در دست نسخه برداران دیوان دست‌کاری شده باشد، یا اصلاً از حافظ نباشد.
- ۴- حافظ هر جا که از می خوردن پنهانی سخن می‌گوید، کنایه بی به مدعیان صلاح و تقوی در کلام او هست (نگ: گفتا نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی - ۴:۲۸۵). من زیر خورفۀ خود

صراحی شراب دارم، و مردم می‌پندارند کتاب است - یعنی فریب می‌خورند و مرا اهل علم و دین دار می‌پندارند - نمی‌دانم چرا چنین فریبی پنهان می‌ماند و آتشی برپا نمی‌کند تا همه هستی من - و کتاب و دفترم را هم - بسوزانند؟ (نگ: ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم ۹:۲۴۳ - نگ: دفتر دانش ما ۳:۲۰۳).

۵- دلق مرقع، خرقه بی است که از تگه‌های پارچه کهنه و یرهم دوختن آن رقعها درست شده باشد (۳:۲۱) و در کلام حافظ، خرقه صوفیان نشانه پارسایی نیست، و او خرقه خود را هم در گرو باده می‌گذارد و در این بیت، می‌گوید که ارزش آن از یک جام می‌هم کمتر است (۹:۱۷۸ و ۸:۴۰۵). اما آن که این دلق مرقع را به جامی برنمی‌گیرد، پیر می‌فروشان است و پیر می‌فروشان همان پیر مغان حافظ است، آن مصداق نیافتنی انسان کامل که بر ضمیر این حافظ رند و صاحب‌دل فرمان می‌راند (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۳:۱۴۲) و جام می‌او عنایت او به رندان و صاحب‌دلان است. حافظ هم اگر در این زهد ریایی بماند، از جام پیر می‌فروشان بهره‌ی ندارد. سوزاندن دلق و خرقه هم به معنی ترک ریا و فریب است و ربطی به خرقه دریدن در هیجان سماع ندارد (شرح بیشتر در ۷:۱۷ و ۵:۱۵۴ و ۱:۱۵۹).

۶- یاران، رندان و صاحب‌دلان اند، و می‌لعلش یعنی می‌لعل‌گونی که پیر می‌فروشان به آنها می‌نوشاند، اما به شرط صفا و راستی (نگ: بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود ۸:۷۱) و باز می‌لعل پیر، شراب انگوری نیست، «جوهر» است یعنی اصالت دارد و آسان به دست نمی‌آید، یا با توجه به لعل در مصراع اول، گوهری گرانبهاست.

۷- روی سخن به آن نصیحت‌گوی بیت دوم است، و وعظ بی معنی او نصیحتی است که در نظر حافظ رند و صاحب‌دل بی معنی است، و طبعاً در گوش او فرو نمی‌رود (نگ: که وعظ بی عملان واجب است نشیند ۷:۳۹۳). باز بیت بعد معنی این بیت را واضح‌تر می‌کند:

۸- نصیحت‌گوی رندان، یعنی همان نصیحت‌گو که وعظ بی معنی او به گوش رندان فرو نمی‌رود، چرا؟ که با حکم قضای پروردگار مقابله دارد (نگ: قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد ۱:۱۶۵). در مصراع دوم، سؤال حافظ بر از طنز است: این نصیحت‌گو بسیار غمگین به نظر می‌آید، باید می‌بتوشد تا از این دلتنگی به در آید، و من باور نمی‌کنم که این را تجربه نکرده باشد! (نگ: زهد خشک ۵:۱۱۶).

۹- گریه شمع، آب شدن و فرو چکیدن آن است، و خنده شمع (روشنایی) هم از میان همان گریه‌ها سر بر می‌زند (نگ: بر خود چو شمع، خنده زنا، گریه می‌کنم ۸:۴۰۰). اندر این مجلس یعنی در جایی که نصیحت‌گو وعظ بی معنی می‌کند و معشوق هم بر سر مهر نمی‌آید، و صفا و راستی

(بیت ششم) را کسی باور ندارد. زبان آتشین یعنی سخنانی صمیمانه و از سر دل سوختگی، که در گوش کسی هم فرو نمی‌رود.

۱۰- روی سخن به معشوق است. بنام یعنی تحسین می‌کنم، و مرغ وحشی، دلی است که آسان به دام نمی‌افتد (نگ: مرغ دانا ۴:۴).

۱۱- استغناى معشوق، یعنی این که معشوق چنان محبوب همه است که اعتنایی به یک‌یک عاشقان ندارد (۴:۳). این بیت را اگر مستقل از ابیات پیش بگیریم (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳)، تفسیر عرفانی هم می‌پذیرد، و استغناى معشوق یعنی این که پرستش پروردگار نیاز ماست، نه نیاز او (نگ: گریه حانظ چه سنجد پیش استغناى عشق؟ ۹:۴۷۰).

۱۲- آینه برج اسکندریه که از عجایب روزگاران کهن به حساب می‌آمده، به اسکندر مقدونی ربط ندارد (شرح بیشتر در ۵:۱۱) اما حافظ این مضمون و تعبیر را برای بیان موفقیتی بزرگ به کار می‌برد. در اینجا با توجه به ابیات بالاتر، آن آینه، دل معشوق است. این زبان آتشین، اگر تأثیر دارد یا ندارد، من به وصال او خواهم رسید.

۱۳- مُنعم به معنی مال‌دار و مرفه، در اینجا منطقی‌تر این است که اشاره به همان معشوق باشد که به عاشقان نیاز ندارد (بیت ۱۱) و معنی بیت این است که من در گروی عشق دیگری ندارم. اگر بگویند که این منعم همان شاهنشاه بیت بعد است، نیز منطقی به نظر می‌رسد، اما من بیت بعد را بیت مستقلی می‌بینم که در حال و هوای این غزل نیست و فقط برای دریافت صله‌بی بر غزل افزوده شده است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱:۱۰).

۱۴- معنی بیت روشن است اما این که اشاره به کدام پادشاه معاصر حافظ است؟ جراب قطعی ندارد. ابیات این غزل - جز بیت سوم - پخته و پرمعناست و نشان سالهای کمال حافظ را دارد، و احتمال این که بیت آخر آن اشاره به شاه شجاع باشد، احتمال قابل قبولی است.

۱۵۰

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد
 ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
 ای خوشا در لب آن مت که در پای حریف
 زاهد خام، که انکار می و جام کند
 روز در کسب هنر کوش، که می خوردن روز
 آن زمان وقت می صبح فروغ است، که شب
 باده بسا محتسب شهر ننوشی، زنهارا
 حافظا! سر ز کله گوشه خورشید برآر
 بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

* غزلی است که در یک حال و هوای عاشقانه آغاز می‌شود و از بیت چهارم اندیشه‌ها و تعبیرهای
 رندانه حافظ با آن می‌آمیزد.

۱- این بیت اول را یکی دو تن از حافظ‌شناسان عارفانه تفسیر کرده‌اند؛ اما در ابیات بعد چنین
 حال و هوایی نیست. ساقی همان خدمتگزار بزم است و می‌دانیم که در کلام حافظ چهره‌ی
 است دوست‌داشتنی که گاه چون معشوق از او یاد می‌شود (شرح بیشتر ۱۱: ۱). از این دست، یعنی
 از این نوع یا به این شیوه (۸: ۲۷۷ و ۸: ۴۰۱). شرب مدام یعنی نوشیدن شراب یا نوشیدن مداوم
 (نگ: توضیح ۲: ۱۱). معنی بیت این است: اگر ساقی یا چنین دل‌ریایی باده در جام بریزد و بگرداند
 - و به این شیوه ادامه دهد - نه تنها رندان، عارفان را هم - که باید پرهیزگار بمانند - به باده‌نوشی
 وامی‌دارد.

۲- خم زلف زیبایان در غزل به دام تشبیه می‌شود، و خال رخ به دانه‌ی که عاشق را به دام
 می‌اندازد (۲: ۳۴). مرغ خرد اضافه تشبیهی است. اگر ساقی در کنار چهره‌اش - زیر خم زلف - خال
 سیاهی هم داشته باشد، مدعیان عاقل را هم عاشق خود می‌کند (نگ: عاقلان دیوانه گردند از پی
 زنجیر ما ۴: ۱۰).

۳- حریف در این بیت می‌تواند دوست هم‌پایه حافظ باشد یا معشوق او. خوش به حال

کسی که چنان مست دیدار دوست یا معشوق باشد که اختیار از کف بدهد، چنان که در سماع صوفیان، وقتی که شور و هیجان به اوج می‌رسد، صوفی واجد، دستار - یا خرقه - خود را نثار قوال می‌کند (نگ: توضیح ۷:۱۷ و ۲:۳۹۹) اما حافظ از چنان شور و هیجانی سخن می‌گوید، که در آن عاشق - البته با اغراق شاعرانه - ممکن است به جای دستار، سر خود را به پای حریف بیندازد ۴- زاهد خام یعنی زاهدی که راهی به عالم معنا نیافته اما به تقلید، می‌گساری رندان را تقبیح می‌کند (نگ: خامان ره‌رفته ۸:۴۳۹). می‌خام را حافظ در مقابل می‌پخته به کار می‌برد (۵:۴۶۸) و ظاهراً نظر به دو روش تهیه نوشیدنی‌های الکلی دارد، که انواعی از آنها با تخمیر میوه‌ها، غلات و حبوب به دست می‌آید، و انواعی دیگر با جوشاندن و تقطیر کشمش و میوه‌های خشک دیگر. می‌خام باید نوشیدنی الکلی حاصل از روش تخمیر باشد، و می‌پخته آنچه با جوشاندن شراب یا جوشاندن کشمش، میوه‌های خشک دیگر، غلات، حبوب، و تقطیر بخار آنها به دست می‌آید. شراب انگور تخمیری است، و عرق تقطیری است، و در نوع تقطیری، درصد الکل غالباً بالاتر است. این زاهد خام، اگر از همان می‌خام هم بنوشد، در او تحولی پدید می‌آید، و دیگر منکر می‌و جام رندان نخواهد بود (نگ: توضیح شیخ جام و شیخ خام در ۸:۷).

۵ و ۶- در این دو بیت، کلام حافظ مانند گزارشی از یک تجربه شخصی اوست که می‌خوردین روز، او را کسل کرده و از کار و زندگی انداخته، و می‌خوردین شب به او آرامش داده است. در مقدمه‌های این کتاب گفته‌ام که حافظ می‌خوردن را گناهی می‌داند که بخشودنی است اما با قطع و یقین هم نمی‌توان گفت که او خود چنین گناهی کرده است یا نه؟ (نگ ص ۲۴ تا ۲۶) و این سؤال جواب قطعی ندارد. دل را در زنگ ظلام اندازد، یعنی باعث دل‌تنگی و بی‌حوصلگی می‌شود. می‌صبح فروغ یعنی می‌شادی آور، و می‌در کلام حافظ مانند آفتاب نور دارد (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۳۴). خرگاه یعنی سراپرده، و پرده شام تاریکی شب است که همه چیز را - و می‌گساری رندان را نیز - از چشم‌ها پنهان می‌کند، و خاصه از چشم محتسب و پاسبان شب (بیت بعد).

۷- در نظر حافظ، محتسب و داروغه که دیگران را از می‌خوردن باز می‌دارند، زهد و پرهیز در کارشان نیست. اگر محتسب به سراغ تو آمد، او را به خلوت خود راه نده. او یا تو می‌نشیند و باده می‌خورد و می‌رود، اما دوباره می‌آید و جام و کوزه شراب تو را می‌شکند (نگ: محتسب ص ۲۳). ۸- این بیت بیرون از حال و هوای غزل است، کدام ماه تمام؟ همان ساقی بیت‌های اول و دوم؟ یا معشوق دیگر؟ نمی‌دانیم. سخن از دل‌رامی است که اگر بخت، حافظ را به وصال او برساند، حافظ چنان سربلند خواهد شد که گویی جایش در آسمان است و سر به گوشه کلاه خورشید می‌ساید! و این ترکیب گله‌گوشه در کلام حافظ تعبیری است برای بلندپایگی و قدرت (نگ: توضیح ۳:۱۶۶).

۱۵۱

دمی با غم به سر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد
 به می بفروش دلخ ما، کز این بهتر نمی‌ارزد
 به گوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند
 زهی سجاده تقوا، که یک ساغر نمی‌ارزد!
 رقیب سرزنش‌ها کرد، کز این باب رخ برتاب
 چه افتاد این سر ما را، که خاک در نمی‌ارزد؟
 شکوه تاج سلطانی، که بیم جان در او درج است
 کلاهی دلکش است، اما به ترک سر نمی‌ارزد
 چه آسان می‌نمود اول غم دریا، به بوی سود
 غلط کردم، که این طوفان، به صد گوهر نمی‌ارزد
 تو را آن به، که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
 که شادی جهانگیری، غم لشکر نمی‌ارزد
 چو حافظ در قناعت کوش، وز دنیای دون بگذر
 که یک چو صفت دونان، دو صد من زر نمی‌ارزد

* حسب حالی است که در کنار غزل‌های عاشقانه حافظ قرار می‌گیرد. مضمون بیت چهارم این غزل، بعضی از دوستان حافظ را به حدس و گمان انداخته که این غزل ربطی به پایان زندگی شاه شیخ ابواسحاق انجو یا شاه محمود دکنی دارد. اما هیچ روایت معتبری این نظر را تأیید نمی‌کند و غزل هم که تاریخ صدور ندارد.

۱- اگر یک لحظه باید با غم زیست، در آن لحظه دنیا هیچ ارزشی ندارد، و ربط مصراع اول با مصراع دوم در این است که می‌داری غم است (نگ: تخم خورش دلی ۸۸: ۶). دلخ و خرقه، در نظر حافظ نشانه ظاهری زهد و پرهیز است و ارزش آن بیش از بهای یک جام باده نیست. اما در بیت

بعد:

۲- تعبیر کوی می فروشان در کلام حافظ به معنی عالم رندان و آزادگان است و آنجاست که خرقة زهد کم تر از یک جام می می ارزد، و در نظر پیر می فروشان از این هم بی ارزش تر است (نگ: که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد ۵:۱۴۹). در مصراع دوّم «زهی» معنی تحسین و ستایش ندارد. سجاده هم که فرش زیر پای نمازگزار است، در اینجا باید همان دلّی بیت اوّل باشد، و این که مؤمن قبا و خرقة خود را روی زمین پهن کند و بر آن نماز بگذارد، امری عادی و ممکن است (نگ: توضیح ۷:۱۵۹ و ۲:۲۷۶). تقوی هم در کلام حافظ غالباً تقوای اهل ظاهر است (۲:۲) و همه آنها در برابر صفا و صداقت رندان بهایی ندارد.

۳- رقیب کسی است که مراقب معشوق است و او را از عاشقان دور نگه می دارد (۵:۳۸) و رقیب مرا سرزنش کرد و گفت: از اینجا برو. معنی مصراع دوّم این است: آیا سر من ارزش این را هم ندارد که خاک این درگاه باشد؟

۴ و ۵- گفتم که این دو بیت را اشاره به شاه شیخ ابواسحاق یا شاه محمود فرمانروای ایالت دکن (!) دانسته اند و این گمانی بیش نیست. شکوه تاج سلطانی یعنی حدّ اعلای قدرت و رفاه در این دنیا، که همواره بیم جان در آن وجود دارد. کلاهی دلکش است، یعنی بسیار جالب است اما... در بیت پنجم هم غم دریا یعنی نگرانی کار دشواری که ممکن است سود بسیار در پی داشته باشد، و حافظ نه آن سود را می خواهد و نه خطرهای آن را، و باز این که شاه محمود حافظ را به هند دعوت کرد، و حافظ در بندرگاه هرمز به کشتی نشست و دریا طوفانی شد و حافظ از خیر آن سفر گذشت، سند معتبر ندارد. اشاره به دریا و طوفان در کلام حافظ مکرر می آید.

۶- این بیت می تواند اندرزی به معشوق باشد یا به هرکسی که نگران محبوبیت خویش است، شادی جهانگیری هم یعنی لذت محبوبیت، و غم لشکر یعنی نگرانی آن که دوستان تو را دوست ندارند. جهانگیری به معنی محبوبیت در کلام حافظ موارد مشابهی دارد (نگ: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت ۱:۸۷).

۷- این بیت با بیت پنجم مربوط است: گرفتار منافع دنیایی نباش (نگ: قناعت ۹:۳۹) و منتِ دونان یعنی این که مردمی فرومایه به تو چیزی بدهند و بر تو منت بگذارند. اگر بخشش آنها هم بسیار باشد و منت بسیاری هم بر سر تو نگذارند، باز هم بهتر است از آن بگذری.

۱۵۲

در ازل، پرتوِ حُسنَت ز تجلّی دم زد
 جلوه‌یی کرد رُحّت، دید مُلکِ عشقِ نداشت
 عقل می‌خواست کز آن شعله چِراغِ افروزد
 مدّعی خواست که آید به تماشاگه راز
 دیگران قرعۀ قسمت همه بر عیش زدند
 جانِ علوی هوسِ چاهِ زَنخدان تو داشت
 عشق پیدا شد، و آتش به همه عالم زد
 عینِ آتش شد از این غیرت، و بسر آدم زد
 برقِ غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
 دستِ غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
 دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد
 دست در حلقه آن زلفِ خم اندر خم زد
 حافظ آن روز طرب‌نامهٔ عشق تو نوشت
 که قلم بر سر اسبابِ دلِ خرم زد

* این غزل یکی از دلایزترین غزل‌های عارفانهٔ حافظ است که تعبیرها و معانی بلند آن در غزل‌های ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۴۳ و ۱۸۳ نیز می‌آید، و در تفسیر ابیات آن، اشاره‌های بیشتری به ابیات و غزل‌های دیگر ضرورت دارد (نگ: یادداشت ستاره‌دار غزل ۱۴۲).

۱- از همین بیت اول پیداست که سخن از عشقِ صوری و جسمانی نیست. ازل هنگامی است که ما و این جهان خاکی نبودیم و پروردگار از انسانِ هنوز نیافریده، پرسید: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ و انسان به خدای خود پاسخ داد که چرا! پروردگارم تویی! (آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف) و به این ترتیب امانتِ درکِ اسرار حق بر دوش این آفرینشِ خاکی نهاده شد (آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب و ۱۸۴: ۳) و از نورِ جمالِ الهی که در ازل پرتو آن بر انسان تابید، عشقِ به مبدأ پیدا شد، و محبتی از دوسوی، میان آفریننده و آفریده (آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده) پدید آمد (شرح بیشتر در ۲: ۱۶ و ۳: ۱۸۴).

۲- بیت دوم هم اشاره به مضمون آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب است که امانت اسرار حق را بر آسمانها و زمین عرضه کردیم و از همهٔ آفریدگان، انسان بار این امانت را بر دوش گرفت، انسانی که نادان و ستم‌پیشه است. در مصراع دوم مضمون سخن حافظ با مضمون آیه دقیقاً یکی نیست. حافظ می‌گوید: وقتی که فرشتگانِ آسمان این امانت را به دوش نگرفتند و عشق را دریافتند (۴: ۲۶۶)

محبوب ازل به غیرت آمد و آتش خشم او به جان آدم افتاد (نگ: فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود (۴:۲۱۰). بیت بعد این سخن حافظ را پیش و کم توجیه می‌کند (نگ: غیرت حق ۴:۴۰ و ۴:۱۱۱).

۳- آتش غیرت حق با روح انسانِ خداجو کاری نداشت، مقابله او با عقل بود که مدعی شناخت حق بود، و شناسای حق نبود (۴:۱۰ ر ۷:۱۹ و ۶:۱۱۶). عقل می‌خواست از شعله آن تجلّی حق نکته‌هایی دریابد و بدان خود را جلوه دهد، و غیرت حق، آن نظامی را که عقل دنیایی بر آن فرمان می‌راند، ویران کرد.

۴- تماشاگرِ راز، پیوند باطنی عارفان با پروردگار، دل آنها، و دید باطن آنهاست که اسرار غیب را می‌بینند، و مدعی، همان عقل است که از آن عوالم سخن می‌گیرد اما راهی بدان ندارد و در آن سراپرده راز نامحرم است. و دست غیب در اینجا تعبیر دیگری برای همان غیرت حق است که او را می‌راند (نگ: فهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟ ۵:۱۸۶).

۵- در این بیت، ما یعنی رندان و صاحب‌دلان، که غم عشق را پذیرفته‌اند و قرعه معرفت به نام آنها درآمده است (نگ: قرعه کار به نام من دیوانه زدند ۳:۱۸۴). و دیگران، دنیاداران‌اند که زندگی خوش این جهان را به دست آورده‌اند. زدن قرعه در این بیت به معنی بردن و به دست آوردن است. آنها برنده شادی شدند و ما برنده غم. دوستانی که «هم» را در این بیت با تشدید و به معنی غم خوانده‌اند، از معنی تأکیدی «هم» فارسی غافل بوده‌اند. «هم» در اینجا یعنی فقط یا مطلقاً (نگ: جام می‌مغانه، هم با مغان توان زد ۴:۱۵۴).

۶- جانِ علوی، روح خداجوست که سیر به سوی عالم بالا دارد. مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است و چاه زرخدان، در اینجا جلوه جمال الهی است (توضیح این تعبیر در ۶:۲ و ۱:۱۲ و ۷:۱۱۱). روح خداجو، خرد را به دام زلف محبوب ازل گرفتار کرد تا به چاه این عشق بیفتد، و این تعبیر دیگری از مضمون بیت پیش است که دل خود جوپای غم عشق بود. تعبیر دیگری از چاه زرخدان و زلف معشوق در بیت ۷ غزل ۱۱۱ داریم که عاشق در زلف می‌آویزد تا از چاه زرخ به درآید، اما در دام عشق می‌افتد.

۷- این بیت هم بازگشتی به مضمون بیت پنجم است: اسباب دل خرم، همان زندگی خوش دنیاست، اما حافظ به غم عشق شاد است و از آن روز که در این راه بوده، گویی طرب نامه‌یی برای خود نوشته است (نگ: ما را غم نگار بود مایه سرور ۴:۲۵۴).

۱۵۳

سحر، چون خسرو خاور عَلم بر کوهساران زد
 به دستِ مَرَحمت یارم در اَمیدواران زد
 چو پیشِ صبحِ روشن شد که حالِ مهرِ گردون چیست
 برآمد، خنده‌یی خوش بر غرورِ کامگاران زد
 نگارم دوش در مجلس به عزمِ رقص چون برخاست
 گره بگشود از ابرو، و بر دل‌های یاران زد
 من از رنگِ صلاح، آن دم به خون دل بشستم دست
 که چشمِ باده پیمایش، صلا بر هوشیاران زد
 کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری؟
 کز اوّل چون برون آمد، ره شب‌زنده‌داران زد
 خیال شهبازی پخت، و شد ناگه دلِ مسکین
 خداوندا نگه‌دارش، که بر قلب سواران زد
 در آب و رنگِ رخسارش، چه جان دادیم و خون خوردیم
 چو نقشش دست داد، اوّل رقم بر جان‌سیاران زد
 مَسّش با خرقهٔ پشمین، کجا اندر کنند آرم؟
 زیره مریی که مرگانش ره خنجرگذاران زد
 نظر بر قرعهٔ توفیق و یمنِ دولت شاه است
 بده کام دل حافظ، که فال بختیاران زد
 شهنشاهِ مظفر فر، شجاعِ مُلک و دین منصور
 که جوید بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد
 از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد
 زمانه ساغرِ شادی به یاد می‌گساران زد

ز شمشیر سرافشانش، ظفر آن روز پدَرخشید

که چون خورشیدِ انجم سوز، تنها بر هزاران زد
دوامِ عمر و مُلکِ او بسخواه از لطفِ حقّ ای دل
که چرخِ این سگّه دولت به دورِ روزگاران زد

* این غزل، تا بیت هشتم بک غزل عاشقانه است اما از بیت نهم به مدیحه تبدیل می‌شود، و در چهار بیت آخر، مدح شاه منصور، آخرین امیر آل مظفر، بعد از بیت تخلص افزوده شده است. یکی از عزیزان، با توجه به عبارت «شجاع ملک و دین» در بیت دهم، این مدیحه را به شاه شجاع ربط داده، اما ساختار همان بیت نشان می‌دهد که منصور مدح است (نگ: یادداشت غزل‌های ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۲۹ و ۳۸۱).

۱- خسرو خاور خورشید است، و سحر در اینجا یعنی وقت طلوع خورشید، نه تاریک و روشن پیش از آن. علم بر کوهساران زد، یعنی طلوع کرد، دست مرحمت اضافه استعاری است. اوّل صبح یارم به دیدار من آمد و من چنین امید و انتظاری داشتم.

۲- مهر گردون در اینجا خورشید آسمان نیست، محبت تقدیر و سرنوشت است که همیشه هم محبت نیست. غرور کامگاران هم دل خوشی کسانی است که روزی چند قدرتی یا سلطنتی دارند و به آن مغرورند. در روشنایی صبح، روشن شد که مهر این دنیا پایه و دوامی ندارد، و خورشید که علم بر کوهساران زده بود، در واقع به غرور کامگاران می‌خندید.

۳- معنی مصراع دوم این است که با مهربانی ما را نگاه می‌کرد اما همین روی خوش، دلها را گرفتار او می‌کرد.

۴- رنگِ صلاح، یعنی ظاهری که نشانه پارسایی باشد. من از آن به خون دل دست شستم، یعنی بی آن که بخواهم، از صلاح صرف نظر کردم زیرا عاشقی با صلاح و تقوا جور نیست. چشم باده پیمای، تعبیر دیگری است برای چشم معشوق و حالت خواب‌آلود و در عین حال دل‌ربای چشم (نگ: چشم میگردن ۲:۵۴ و ۱:۵۷). صلا یعنی دعوت به مهمانی (توضیح بیشتر در ۱:۲۵). معنی بیت این است: از آن لحظه‌یی که چشم مست او [حتی] هوشیاران را به خود خواند، من هم از صلاح و تقوای خود دل برگرفتم و به مستان عشق او پیوستم.

۵- عیاری که به معنی تردستی و چابکی است، در غزل به معنی دل‌ربایی به کار می‌رود (شرح بیشتر در ۱:۱۹ و ۴:۶۶). آهن دل یعنی بی‌رحم و نامهربان. کدام آدم بی‌رحمی به او آموخته برد که در همان لحظه اول - در یک دیدار - همه شب‌زنده‌داران را عاشق خود کند؟

۶- شہسوراری در اینجا با یاء مصدری خوانده می‌شود، و خیال شہسوراری بخت، یعنی خیال کرد که می‌تواند تاخت و تاز بکند، و به میدان رفت. رفتن این دل بیچاره به میدان عشق‌ورزی، مثل این است که سوار به قلب لشکر دشمن حمله کرده باشد، که کاری بسیار شجاعانه است. در آرایش میدان جنگ، قلب بخش میانی سپاه است که طلایه در جلو آن قرار می‌گیرد، دو بخش بزرگتر، میمنه و میسره در دو طرف قلب، و بخش پنجم که توشه سپاه و ذخیره سلاح را نگه می‌دارد، پشت قلب حرکت می‌کند و به آن دنباله می‌گیرند. جای فرمانده سپاه یا پادشاه در قلب سپاه است.

۷- در آب و رنگ رخسارش، یعنی به خاطر زیبایی او. نقشش دست داد، یعنی نوبت بازی به او رسید، و در اینجا بازی موقف مورد نظر است. رقم بر جان سپاران زده، یعنی عاشقان جاتباز خود را هدف گرفت. با همه غم خوردن و فداکاری، او ما را ناکام گذاشت.

۸- با خرقه پشمین، یعنی با فقر و تنگدستی. زره مری یعنی معشوقی که موی سیاه (?) و بلندش مثل زره جنگجویان محکم است (و دل از دام زلف او رهایی ندارد). خنجرگذار یعنی کسی که خنجرش همه چیز را می‌برد. معشوقی که دل از دام زلفش رهایی ندارد و تیر مژگانش جنگجویان را هم از راه به در می‌برد، من بیچاره چه‌طور می‌توانم او را به دست آورم؟ در حافظ تصحیح علامه قزوینی خنجرگزار - با حرف ز - درست نیست. این ترکیب از گذار به معنی گذاشتن است، نه گزار به معنی ادا کردن.

۹- فرعه توفیق، یعنی این که موفقیت به نام کسی درآید. یمن دولت هم یعنی مبارکی بخت و بخت موافق. نظر یعنی نظر لطف پروردگار یا آرزوی دوستاران شاه منصور. روی سخن به شاه منصور مظفری برادرزاده شاه شجاع است: اکنون که حافظ برای تو توفیق خیر زده است، مواد او را برآورده کن، صله‌ی به او بده.

۱۰- مظفر، یعنی پادشاهی که فرّ شاهانه او، او را بر شاهان دیگر پیروز می‌کند، و در این تعبیر علاوه بر نام خاندان او، به نام پدرش نیز که مظفر پسر مبارزالدین بوده اشاره شده است (نگ: ۹:۳۲۹). معنی مصراع دوم این است که بخشش او از باران بهار بیشتر است.

۱۱- از وقتی که او بر تخت شاهی نشست و جام می در دست او آرزش و شرفی پیدا کرد، رندان و می‌گساران هم آمده‌اند، و گویی روزگار موافق آنهاست. ظاهراً شاه منصور مانند شاه شجاع با صاحب‌دلان روابط خوبی داشته است.

۱۲- شمشیر سرافشان، یعنی شمشیری که سرهای سپاهیان دشمن را مثل برگ خزان بر زمین می‌ریزد. خورشید انجم‌سوز هم همین خورشید آسمان است که طلوع آن همه ستاره‌ها را ناپدید

می‌کند، و انگار ستاره‌ها می‌سوزند و خاکسترشان بر باد می‌رود. این توصیف شاه منصور چندان مبالغه‌آمیز هم نیست. او مکرر به قلب سپاه دشمن حمله می‌کرده و گویا در برابر تیمور لنگ هم چنین شهادتی نشان داده بود.

۱۳- معنی مصراع دوم این است که سرنوشت برای روزگاران درازی، سگهٔ بخت را به نام شاه منصور زده است. اما می‌دانیم که عمر پادشاهی او کوتاه بوده، و سه سال پس از درگذشت حافظ، شاه منصور به فرمان تیمور کشته شده است.

۱۵۴

راهی بزن، که آهی، بر ساز آن توان زد
 بر آستان جانان، گر سر توان نهادن
 قد خمیده ما، سهلت نماید، اما
 در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی
 درویش را نباشد برگ سرای سلطان
 اهل نظر، دو عالم در یک نظر بیازند
 گر دولت وصالش خواهد دری گشودن
 عشق و شباب و رندی، مجموعه مراد است
 شد رهزن سلامت زلف تو، وین عجب نیست

حافظ! به حق قرآن، کز شید و زرق باز آی
 باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

* غزلی است که معانی و تعبیرهای رندانه و عارفانه را با هم دارد (نگ: ص ۵۲ و ۵۵). در ردیف ابیات، فعل زدن با تمام معانی گوناگون آن در ترکیب فعل‌ها به کار رفته است.

۱- راه به معنی آهنگ یا پرده یا دستگاه موسیقی در شعر حافظ به کار رفته است (نگ: ساز عراق، و راه حجاز ۱۳۳: ۴ و راه عراق ۱۴۴: ۸). بر ساز آن، یعنی موافق آن یا همراه با سازی که مطرب می نوازد. رطل گران یعنی جام بزرگ شراب (توضیح بیشتر: ۸۷: ۸ و ۱۲۷: ۶). آهنگی بزن و شعری بخوان که با آن می بنوشیم و آهی بکشیم.

۲- بر درگاه خانه معشوق سر نهادن، یعنی به او نزدیک شدن. گلبانگ آواز بلبل در کنار گل است (۳: ۳۲ و ۳: ۴۳) اما گلبانگ سربلندی بر آسمان زدن، یعنی فخر کردن چنان که بانگ آن در آسمان پیچد.

۳- از طنزهای ظریف حافظ است. سهلت نماید، یعنی به نظر تر قابل توجه نیست، اما این

پیر خمیده قد - لابد با زبان طنزش - دشمنان را از میدان به در می‌کند، یا رقیبان عشقی خود را شکست می‌دهد.

۴- می‌دانیم که حافظ خانقاه و تربیت خانقاهی را راه رسیدن به اسرار حق نمی‌داند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰) و در برابر خانقاه همواره به خرابیات، به دیر مغان و به پناه پیر مغان روی می‌آورد (ص ۲۲ و ۲۳) و عشق را هم در دلِ رندان و صاحب‌دلانی می‌جوید که مرید پیر مغان‌اند (۷:۱۴۵). معنی ساده بیت این است که ما رندان دور از آداب و تعلیمات خانقاه، عشق را می‌فهمیم و به اسرار غیب راه می‌یابیم. می‌مغانه هم همان روابط میان رندان و صاحب‌دلان و ارشاد پیر مغان است و همان مباحثی که رندان در محفل خود از آن سخن می‌گویند. (نگ: می مغان ۱۰:۱۶ و معنی دیگر می مغانه ۲:۲۹۲).

۵- برگ یعنی امکانات و آنچه برای کاری یا حضور در جای خاصی ضرورت دارد، یا حوصله کاری و گفتگویی (نگ: برگ گفت و شنید ۶:۲۳۹). ما آنچه را برای دیدار بزرگان! لازم است، یا حوصله دیدار این دنیا داران را نداریم. تمام هستی ما همین دلق - این نشانه ظاهری پرهیزگاری - است که بسیار بی‌ارزش است و اگر نباشد، چیزی را از دست نداده‌ایم (نگ: سوختن خرقة ۷:۱۷ و ۱:۱۴۹ و ۵:۱۵۹).

۶- اهل نظر، صاحب‌دلان و آگاهان از اسرار حق‌اند (۴:۴ و ۸:۱۴۳). دو عالم یعنی این جهان و آن جهان (نگ: دینی و عقبی ۲:۲۲ و ۷:۹۵ و دو کون ۲:۵۶ و جهان فانی و باقی ۵:۳۵۴). در یک نظر، یعنی بی‌درنگ، در یک لحظه. دار یعنی نوبت در بازی خاصه در قمار. بازی اول عشق این است که عاشق در یاختن جان تردیدی یا درنگی نداشته باشد.

۷- در حافظ تصحیح علامه قزوینی «دولت و صالت» ضبط شده، و متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است. این بیت را عارفانه یا عاشقانه می‌توان تفسیر کرد، گفتم که ابیات این غزل در یک حال و هوای ثابت نیست. اگر وصال معشوق یا وصال حق ممکن به نظر آید، از این خیال و این احتمال چنان به هیجان خواهم آمد که ممکن است سرم را به دیوار بکوبم یا به درگاه خانه محبوب. آستان به معنی درگاه، با در، در مصراع اول، مربوط است.

۸- برای حافظ، عشق عشقی است که در دل رندان و آزادگان است، و مکرر عشق و رندی را با هم به کار می‌برد (۷:۱۳۵ و ۶:۳۲۷ و ۲:۳۷۲). عاشقی و جوانی و رندی و آزادگی، مجموعه احوالی است که در نظر حافظ کمال مطلوب است، و اگر این سه معنی با هم جمع شود، حافظ حال و حوصله سخن گفتن پیدا می‌کند. دوستانی که «معانی و بیان» را به معنی اصطلاحی آن گرفته و به سراغ صناعات و فنون ادبی رفته‌اند، معنی روشن این بیت را دشوار و مبهم کرده‌اند.

بی‌شک، حافظ در ذهن خود دو کلمه معانی و بیان را با همان معنی اصطلاحی به یاد آورده، اما قصد تدریس معانی و بیان نداشته، و معنی بیت به همان سادگی است که گفتم.

۹- زلف تو یعنی زیبایی تو، و سلامت، دور ماندن از ملامت یا گرفتاری‌های عاشقی است (نگ: توضیح سلامت در ۱:۲۱ و عافیت ۲:۱۲). روی سخن به معشوق است: با این زیبایی که تو داری، کمتر کسی از عشق تو برحذر می‌ماند. اگر تو بخواهی دلها را از راه به در کنی، عاشقان بسیاری خواهی داشت (نگ: صد قافله دل ۶:۲۷۷).

۱۰- شید و زرق یعنی فریب دادن دیگران، و در کلام حافظ معنی روشن‌تر آن، فریب دادن دیگران با تظاهر به دین‌داری و پرهیزگاری است (نگ: دام نزویر مکن چون دگران قرآن را ۹:۱۰). در این بیت حافظ به خود خطاب می‌کند اما در این خطاب‌ها، همیشه یاران را از شید و زرق منع می‌کند. تظاهر به دین‌داری را کنار بگذار تا در این دو روزه دنیا خوش باشیم.

۱۵۵

اگر رَوم ز پی اش، فتنه‌ها برانگیزد
وگر به ره‌گذری، یک دم، از وفاداری
وگر کنم طلبِ نیم‌بوسه، صد افسوس
من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم
فراز و شیبِ بیابان عشق دام بلاست
تو عمر خواه و صبوری، که چرخِ شعبده‌باز
بر آستانهٔ تسلیم سر پنه حافظ!
که گر ستیزه‌کنی، روزگار بستیزد

※ غزل عاشقانهٔ ساده‌یی است که بعضی از تعبیرهای آن نیاز به شرح دارد.

- ۱- فتنه‌های معشوق در اینجا می‌تواند به معنی اعتراض او باشد، یا سردواندن و آزار دادن عاشق. از طلب بنشینم، یعنی در پی او نروم.
- ۲- از وفاداری، یعنی برای آن که نشان دهم که به او وفادارم.
- ۳- افسوس به معنی تمسخر و تحقیر است، اما هر سخنی که معشوق بگوید - حتی عتاب و تحقیر - برای عاشق «چون شکر» شیرین است (نگ: شکرین پسته ۵:۱۰۵ و لعل شکرین ۶:۱۱۵).
- ۴- روی سخن به معشوق است، و نرگس تو یعنی چشم تو. فریب چشم تو بسیار کسان را عاشق و گرفتار ملامت می‌کند (نگ: تشبیه چشم به نرگس ۳:۱۶ و ۴:۶۹ و ۶:۱۱۸ و ۷:۱۷۸ و...).
- ۵- فراز و شیب یعنی دشواری‌ها، یا رفتارهای موافق و مخالف معشوق با عاشق. عاشق شدن، جرأتِ شیر می‌خواهد.
- ۶- چرخ شعبده‌باز یعنی سرنوشت که کارهایش را نمی‌توان پیش‌بینی کرد و نمی‌دانیم چه‌ها بر سر عاشق می‌آورد! (نگ: سپهر شعبده‌باز ۸:۳۴).
- ۷- عاشق باید تحمل داشته باشد بر آستانهٔ تسلیم سر نهادن، یعنی مشکلات و رنج‌های عاشقی را پذیرفتن. تسلیم در اینجا اصطلاح عارفانه نیست.

۱۵۶

به حسنِ خُلق و وفا، کس به یار ما نرسد
 اگرچه حُسنِ فروشان به جلوه آمده‌اند
 به حقّ صحبَتِ دیرین که هیچ محرم راز
 هزار نقش برآید ز کلکِ صنّع، و یکی
 هزار نقد به بازار کاینات آرند
 در بیخ تافله عمر، کآن چنان رفتند
 دلا! ز طعنِ حسودان مرنج و واثق باش
 چنان بزی، که اگر خاکِ ره شوی، کس را
 تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
 کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
 به یارِ یک جهتِ حق‌گزار ما نرسد
 به دلپذیریِ نقشِ نگار ما نرسد
 یکی به سگّه صاحبِ عیار ما نرسد
 که گردشان به هوای دیار ما نرسد
 که بد، به خاطر امیدوار ما نرسد
 غبارِ خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ، و ترسم که شرح قصّه او
 به سمعِ پادشه کسامگار ما نرسد

* این غزل در واقع غزل نیست، مدیحه کورتاهی است برای قوام‌الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع که در ۷۶۴ هـ به دستور شاه شجاع کشته شده است. حافظ از این وزیر حمایت و محبت دیده، و در پایان غزل ۱۱۲ نیز که از فراق خواجه قوام‌الدین سخن می‌گوید، ممکن است اشاره به قتل همین صاحب عیار باشد، و نه حاجی قوام وزیر ابواسحاق اینجو (نگ: توضیح ۱۱۲: ۷).

- ۱- معنی مصراع دوم این است که خوبی‌های صاحب عیار را کسی نمی‌تواند انکار کند.
- ۲- حُسن فروش یعنی کسی که خوبی یا زیبایی خود را نشان می‌دهد و به آن مغرور است، اما در این بیت نظر به دیگر وزیران و کارگزاران است که صاحب عیار از همه آنها بهتر است.
- ۳- خواجه صاحب عیار، رازدار است و حقّ دوستی را ادا می‌کند، و حافظ به دوستی دیرین خود با او سرگند می‌خورد که چنین است.
- ۴- کلکِ صنّع، قدرت آفرینش پروردگار است (نگ: قلم صنّع ۳: ۱۰۵، کلکِ مباحثه صنّع ۷: ۱۴۴ و کلک نیال‌انگیز ۴: ۱۶۱) و نقش‌های آن در اینجا انسان‌هایی هستند که هر یک خُلق و خوی و

- او صاف متفاوتی دارد، و حافظ می‌گوید: هیچ یک از آنها به خوبی صاحب عیار نیست.
- ۵- نقد یعنی سگه رایج، اما نقدهای بازار کایات آفریدگان اند، و باز حافظ می‌گوید که خراجۀ صاحب عیار برتر و بهتر از همه کسانی است که می‌شناسد. در ضمن سگه صاحب عیار یعنی سگه بی که عیار آن در حد مطلوب، و معتبر است. خراجۀ صاحب عیار در میان کارگزاران زمان، اصالت و اعتبار خاص دارد.
- ۶- قافله عمر یعنی آنها که هم‌شان را به پایان رسانده‌اند. گردشان به هوای دیار ما نمی‌رسد، یعنی هیچ نشانی از آنها در این دنیا نیست. با توجه به بیت‌های دیگر غزل، این بیت نمی‌تواند سخن از مرگ صاحب عیار باشد.
- ۷- در این بیت حافظ تصحیح علامه قزوینی «زرنج حسودان» ضبط کرده است. متن مطابق با تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قرینب است (نگ: طعن حسود ۱۶۱:۳). مدح صاحب عیار تمام شده است و حافظ با دل خورد - با خود - سخن می‌گوید: اگر کسانی به تو حسادت می‌کنند، غصه نخور، امیدوار باش. کسی که امیدوار باشد، فکرید نمی‌کند.
- ۸- دنباله بیت هفتم است. بزی یعنی زندگی کن. چنان زندگی کن که اگر مثل خاک راه باشی یا به نظر دیگران نیایی، باز کسی از تو نرنجد. غبار خاطر یعنی کدورت و رنجش، و از رهگذار ما، یعنی از جانب ما، و ما یعنی خود حافظ که این اندرز را به خود می‌دهد.
- ۹- حافظ غصه‌ها خورده است - از فقر یا گرفتاری‌های دیگر؟ معلوم نیست - و می‌خواهد که صاحب عیار عرض حال او را به گوش شاه شجاع برساند، و بیم آن است که نرساند.

۱۵۷

هرکه را با خط سبزه سودا باشد پای از این دایره بیرون ننهد، تا باشد
 من چو از خاکِ لَعْد لاله صفت برخیزم داغِ سودایِ توام سرّ شویدا باشد
 تو خود ای گوهرِ یک‌دانه! کجایی آخر؟ کز غمت دیدهٔ مردم همه، دریا باشد
 از بُنِ هر مژه‌ام آبِ روان است، بسیا اگرت میل لب جوی و تماشا باشد
 چون گل و می، دمی از پرده برون آی و درآ که دگرباره، ملاقات نه پیدا باشد
 ظِلِّ مَسدودِ حَم زلفِ توام بر سر باد کاندرا این سایه، قرارِ دل شیدا باشد
 چشمت از ناز، به حافظ نکنند میل، آری
 سرگرانی، صفت نرگس رعنا باشد

* غزلی عاشقانه است با تعبیرهایی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

۱- خط سبز، موهای کم‌پشت بناگوش است که سایهٔ زیبایی بر چهرهٔ مرد یا زن جوان می‌افکند (نگ: خط زنگاری ۵:۶۶ و غبار خط ۲:۱۲۰) سودا به معنی معامله و تجارت است، اما در زیست‌شناسی قدما هم، سودا یکی از چهار خلط است که مزاج و روحیات انسان از آنها تأثیر می‌پذیرد، و مزاج سودایی بیشتر استعداد عاشقی دارد. در اینجا هر دو معنی سودا مطرح است، و معنی بیت این است که هرکه عاشق تو شد، تا باشد - تا آخر عمر - گرفتار این عشق خواهد بود.
 ۲- اما حافظ چنان عاشق است که روز قیامت هم که سر از خاک درمی‌آورد، همچنان عاشق خواهد بود. خاک لحد خاک‌گور است اما حافظ از آن خاک، مثل لاله (شقایق) بیرون می‌آید، و شقایق در غزل حافظ مانند عاشق داغ‌دار است (۹:۵۸ و ۲:۱۱۷) و داغ سودا یعنی داغ عشق. شویدا در زبان شاعران و عارفان - و نه در زیست‌شناسی - نقطه‌یی است در دل که جای عاطفه و عشق است، و داغ سویدا یعنی راز عشق که در دل عاشق پنهان است (نگ: خال حیرت ۳:۱۷۲).
 ۳- گوهر یک‌دانه، یعنی مرواریدی که در صدف تنها پدید می‌آید و به آن دُرّ یتیم هم می‌گویند (نگ: در بکما ۶:۶۷) و در غزل یعنی زیبای بی‌مانند (۸:۱۷۷). معنی مصراع دُرّ هم این است که

خیلی‌ها در فراق تو گریه می‌کنند.

۴- در این بیت صف مژگان حافظ به ردیف گلها و درخت‌های کنار جویبار تشبیه شده است. تماشا یعنی با هم راه رفتن، و در اینجا یعنی گشت و گذار. بیا و اشک‌های مرا ببین.

۵- در خواندن مصراع اول این بیت، توجه داشته باشیم که تشبیه به گل و می را جدا از مفهوم در پرده بودن معشوق معنی کنیم. درآمدن هم به معنی وارد شدن به محفل عاشقان است. ترتیب منطقی اجزاء این مصراع و معنی ساده آن این است: از پرده بیرون بیا، به محفل ما قدم گذار، مانند گل شاد و مانند می مستی بخش. در پرده بودن گل به معنی در خنچه بودن، و در پرده بودن می، به معنی پنهان بودن از چشم داروغه و ملامت‌گر، نیز در ذهن حافظ بوده است (نگ: آمد از پرده به مجلس ۱۴۱:۲).

۶- ظلّ ممدود، یعنی سایه پایدار یا ماندگار. این تعبیر باید متأثر از عبارت دعایی مَدُظِلُّهُ باشد که اهل مدرسه به کار می‌برند، و در غزل عاشقانه تعبیر بیگانه‌یی است! اما در این بیت سخن از دوام سایه زلف معشوق است یعنی این که معشوق در کنار حافظ باشد، و دل بی‌قرار حافظ بدان قرار گیرد (نگ: سایه گیسوی نگار ۱۶۶:۵).

۷- معنی بیت روشن است و تشبیه چشم به نرگس در غزل‌های حافظ مکرر می‌آید. اما رعنا به معنی مغرور با مصراع اول بیت مناسبت دارد که چشم معشوق نگاهی به حافظ نمی‌کند.

۱۵۸

من و انکارِ شراب؟ این چه حکایت باشد؟
 تا به غایت، ره میخانه نمی دانستم
 زاهد و عجب و نماز، و من و مستی و نیاز
 زاهد ار راه به رندی تَیَرَد، معذور است
 من که شبها ره تقوی زده‌ام، با دف و چنگ
 بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم پَره‌اند
 غالباً این قَدَرَم عقل و کفایت باشد
 ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد؟
 تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
 عشق، کاری است که موقوفِ هدایت باشد
 این زمان سر به ره آورم؟ چه حکایت باشد؟
 پیر ما هرچه کند، عینِ عنایت باشد
 دوش، از این غصه نخفتم که رفیقی می گفت:
 «حافظ ار مست بود، جای شکایت باشد»

* یکی از غزل‌های رندانۀ حافظ را پیش چشم داریم و با همان حافظی روبه‌رو هستیم که صفای باطن رندان و راز و نیاز آنها را، نزد پروردگار عزیزتر از نقوای ریاکارانۀ زاهدان می‌داند (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰).

۱- این بیت را باید با توجه به طنزی که در آن است بخوانیم. می‌دانیم که تظاهر به می‌خوردگی سلاح حافظ در مقابله با ریاکاران است (نگ: ص ۲۲) و او نوشیدن شراب را گناهی می‌داند که بخشودنی است (نگ: ص ۲۵ و ۲۶ و ۲۸۴:۱) اما در این بیت همان مقابله با ریاکاری مطرح است و حافظ به طنز می‌گوید: ای آقا! این چه فرمایشی است؟ ما این قدر عقل داریم که خوبی‌های شراب را انکار نکنیم! (نگ: مشورت با عقل کردم، گفت: حافظ می‌بنوش ۱۰:۳۹۰).

۲- تا به غایت، یعنی مدّت زیادی، دیری، تا این اواخر. مستوری در کلام حافظ بیشتر به معنی پرهیز از گناه، و دور ماندن از ملامت به‌کار می‌رود (۱:۱۲ و ۵:۶۵). من تا این اواخر به میخانه نمی‌رفتم، چون راه آن را نمی‌دانستم، وگرنه چنین پرهیزی نمی‌کردم.

۳- حافظ مکرّر حساب خود را از آنهایی که به دین‌داری تظاهر می‌کنند، جدا می‌کند: نماز زاهد با عجب و خودبینی همراه است، و مستی من با نیاز به درگاه حق و امید بخشودگی. سخا طَب مصراع دوّم پروردگار است، و «تا» یعنی تا ببینیم که... ببینیم تو کدام یک را بهتر

می‌پذیری (۶:۷۹ و ۴:۱۱۸ - نگ: هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۹:۴۰۰).

۴- زاهد رندی حافظ را نمی‌تواند بفهمد، چرا که این «نصیبۀ ازل» است (۹:۱۶) و این را در ازل به زاهد نداده‌اند. در کلام حافظ عشق غالباً با رندی همراه است (۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۴ و ۶:۳۳۷ و ...) و آنجا که از عشق به عالم غیب سخن می‌گوید، عاشق بودن او باید با جذبۀ حق آغاز شود، و هدایت در این بیت همان جذبۀ است. در سوره طه، آیه‌های ۴۸ تا ۵۰، آنجا که فرعون از موسی می‌پرسد که خدای تو کیست؟ موسی می‌گوید: پروردگار ما کسی است که به آفریدگان خود همه چیز می‌دهد، ثُمَّ هَدَى، آنگاه بنده را به ایمان و دین‌داری هدایت می‌کند (نگ: کشش چو نبود از آن سو، چه سرد کوشیدن؟ ۶:۳۹۳).

۵- باز این بیت طنزآمیز است: ره تقوی زده‌ام، یعنی ادعای پرهیزگاری کرده‌ام، یا تقوی را هم از راه به در کرده‌ام. ما رندان شبها را با ساز و آواز می‌گذرانیم. حالا بعد از سالها رندی و عاشقی، هیچ معنی دارد که من گوش به زاهد و واعظ بسپارم و سر به‌ره آرم؟ (نگ: بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ ر غزل ۷:۳۹۱).

۶- پیر مغان اسطوره‌یی است که در کلام حافظ مظهر کمال روحانی است، وجودی که روز روشن یا چراغ باید در پی او گشت، و پیر خرابات، پیر میکده، و پیر می‌فروش هم اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). جهل در اینجا جهلی همان زاهد بیت چهارم است که راه به رندی نمی‌برد (نگ: زاهد خام ۴:۱۵۰). آن نمونه نادیده و نادیدنی انسان کامل مرا به رندی و عشق هدایت کرده است، و این کمال لطف اوست (نگ: عنایت ۸:۹۴ و ۴:۱۹۶).

۷- معنی عبارات این بیت روشن است اما چرا حافظ از عَصَبِ نخفته است؟ رفیق حافظ - هر که بوده - رندی حافظ را درک نمی‌کرده. رندی و عاشقی با مستی همراه است، مستی از بادۀ انگوری، یا مستی از لطف محبوب ازل و ابد، و آن رفیق نباید مستی حافظ را سرزنش کند، مگر که او هم چرن زاهد، راه به رندی نبرده باشد.

۱۵۹

نقدِ صوفی، نه همه صافی بی‌غش باشد
 صوفی ما که ز وِردِ سحری مست شدی
 خوش بود گر معکب تجربه آید به میان
 خطِ ساقی، گر از این گونه زند نقش بر آب
 ناز پروردِ تنعم، نبرد راه به دوست
 غمِ دُنسی دنی چند خوری؟ باده بخور
 ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
 شامگاهش نگران باش، که سرخوش باشد
 تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد
 ای بسا رخ، که به خونابه منقش باشد
 عاشقی شیوهٔ رندانِ بلاکش باشد
 حیف باشد دل دانا که مُشوَش باشد
 دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش
 گر شرابش ز کفِ ساقی مهوش باشد

✽ غزلی است رندانه، و در مقابله با آنها که در ریاضت و عبادتشان صدق و صفایی نیست. حافظ که تربیت انسانی و روحانی عرفان را دوست می‌دارد و با حرمت می‌نگرد، از صرفیان خانقاهی دل خوشی ندارد و آنها را در کنار زاهد و واعظِ ریاکار می‌گذارد (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰).

۱- نقد یعنی سگه، اما نقد صوفی پارسایی و پرهیزگاری اوست که حافظ در آن قریب و ربا می‌بیند. صافی بی‌غش یعنی خالص، و در زبان حافظ این توصیف بیشتر برای شراب به‌کار می‌رود، شرابی که با رسوب ته خم آمیخته نباشد (۱:۲۰۱ و ۶:۲۳۰ - نگ: درد و صاف ۴:۴۴). در اینجا جان سخن این است که در زهد و ریاضت صوفیان ریایی هست، و خرقهٔ آنها نشانهٔ پارسایی نیست و باید آن را در آتش انداخت و سوزاند. سوزاندن خرقه در کلام حافظ یعنی ترک قریب و ریاکاری (نگ: توضیح ۵:۱۴۹). و این جز آن است که صوفیان در هیجانِ سماع خرقه می‌درند یا خرقه را از سر به درمی‌آورند و نثار یاران یا نثار مطرب می‌کنند (شرح بیشتر در ۷:۱۷).
 ۲- صوفی اگر ریاکار نباشد، عبادت نیمه‌شب‌ها و ذکر و ورد سحرگاهی او را شاد می‌کند، اما صرفی ما - آن که ریاکار است - باید دید که شب‌ها به کجا می‌رود؟ آیا سر از میخانه در نمی‌آورد؟ (نگ: در سیر کار خرابات کنند ایمان را ۵:۹ - نگ: غزل ۱۷۰).

- ۳- تجربه در این بیت به معنی آزمایش است، و به محک تشبیه شده است، به سنگی که درجه خلوص آلیاژ زر را با آن می‌آزمایند. میهروی یعنی رسوا و بی‌آبرو. غش یعنی ناخالص بودن و در مورد طلا، یعنی این که عیارش از طلای رایج بازار کمتر باشد (نگ: عیاری گیرند ۱:۱۸۵). در اینجا غش همان ریای صوفی است (بیت اول).
- ۴- ساقی بزم در کلام حافظ عزیز است و گاه جای معشوق را می‌گیرد (۳:۹۲ و ۵:۲۳۹ و ۶). نقش بر آب زدن ساقی این است که آرزوی رندان را برنیاورد و به آنها می‌دهد، و در آن صورت است که رندان عاشق به درمان غم خرد نمی‌رسند و باید خون بگیرند.
- ۵- ناز پرورد تنعم یعنی کسی که در آسایش و نعمت زیسته است (نگ: خانه پرورد ۲:۱۴ و خانه پرورد ۱:۳۹). دوست در اینجا به معنی معشوق این جهانی، یا به معنی محبوب ازل و ابد، هر دو می‌تواند باشد، و عاشقی - عشق صوری یا عشق روحانی - هر دو رنج و غصه دارد و ناز پرورده‌ها ظرفیت عاشقی را ندارد (نگ: رهروی باید جهان‌سوزی، نه خامس، بی‌غمی ۶:۴۷۰).
- ۶- دنیای دنی، دنیای پست و بی‌وفا، غم خوردن ندارد. باده بخور که داروی غم است (نگ: تخم خوش دلی ۶:۸۸). دل دانا در اینجا دل رندان است که راهی به درک حقیقت دارد و درگیر سود و زیان دنیا نیست (نگ: راز درون پرده ز رندان مست پرس - ۲:۷).
- ۷- شرح این بیت را باید از مصراع دوم آغاز کنیم: اگر ساقی می‌کده زیبا باشد، من هرچه دارم، حتی خرقه و سجاده‌ام را به باده‌فروش می‌دهم. و از دست آن ساقی شراب می‌نوشم (نگ: خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد ۵:۱۷ - نیز: سجاده به می بفروشم ۲:۳۷۶).

۱۶۰

خوش است خلوت، اگر یار یار من باشد
 من آن نگین سلیمان به هیچ نستام
 روا مدار خدایا که در حریم وصال
 همای، گو: مفکن سایه شرف هرگز
 بیان شوق چه حاجت؟ که سوز آتش دل
 هوای کوی تو از سر نمی رود، آری
 نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
 که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
 رقیب محرم، و حرمان نصیب من باشد
 در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
 توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
 غریب را دل سرگشته با وطن باشد
 به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
 چو غنچه، پیش تو اش مَهر بر دهن باشد

※ غزلی است عاشقانه، با تعبیرها و مضامینی که حکایت از سالهای کمال حافظ دارد.

- ۱- خلوت، دیدار عاشق با معشوق است و در این بیت ربیعی به معنی صرفیانه خلوت ندارد. در مصراع دوم منظور این نیست که جمع دیگری هم در این خلوت حضور دارند. این که عاشق بسوزد و «او شمع انجمن باشد» یعنی توجه او به رقیبان باشد و در خلوت هم به این عاشق نپردازد. بیت بعد این معنی را روشن تر می کند.
- ۲- مضمون بیت، برگرفته از سرگذشت سلیمان است که نگین انگشتری او نقش اسم اعظم داشت و راز فرمانروایی او بر جن و انس بود، و آن نگین چند صباحی به دست دیوی افتاد، و آن دیو بر تخت سلیمان نشست (نگ: اسم اعظم ۴:۲۲۷). در این بیت معشوقی که به رقیبان می پردازد، به خاتم سلیمان تشبیه شده، اما پیوستن او به رقیبان، طبع بلند حافظ را چنان رنجانیده است که دیگر معشوق را نمی خواهد (نگ: خاتم و دبو ۴:۲۸ و ۱:۱۱۹).
- ۳- حریم وصال، هر جایی است که در آن دیدار معشوق میسر باشد، و حرمان به این معنی است که معشوق، حافظ را در آنجا نپذیرد.
- ۴- این بیت با بیت دوم ربط دارد. همای - مرغ بلندپروازی که مناعت دارد و آزارش

به آفریدگان دیگر نمی‌رسد (شرح بیشتر ۲:۱۰۴ و ۶:۴۴۰) - در اینجا خود حافظ است که آن نگین سلیمان را به هیچ نمی‌خرد. سایه شرف یعنی سایه بال موجود بلندپروازی که در زیر آن سایه بردن شرف و آبرویی است. طوطی، باز حافظ است و زغن - زاغ سیاه - رقیب است. اگر مرا، کمتر از رقیب به شمار آورد، کاری با آن معشوق ندارم. این بیت را اگر مستقل از ابیات دیگر هم تفسیر کنیم، باز معنی کلی سخن تغییر نمی‌کند: حافظ کسی نیست که تحقیر و خواری را تحمل کند. (نگ: به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴:۴).

۵- این بیت می‌تواند خطاب به معشوق باشد، و در هر حال معنی آن واضح است.

۶- وطن در این بیت دیار معشوق است و وطن عاشق آنجاست که معشوق در آن است. (نگ:

پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟ / گفت: آن شهری که در وی دلبر است. مثنوی ۳: ۳۸۱۱).

۷- سوسن زنبق سفید است و ده زبان سوسن، پرچم‌های وسط گل است که در همه انواع آن

هم ده تا نیست اما این که سوسن ده زبان دارد، در کلام حافظ مکرر می‌آید (۱۷۵: ۶ و ۴۴۲: ۳). باز

مخاطب بیت معشوق است: با این که حافظ سخنور و زبان‌آور است، وقتی که تو را می‌بیند،

زبانش بند می‌آید و دهانش مثل خنجره بسته می‌ماند.

۱۶۱

کی شعرِ تر انگیزد، خاطر که حزین باشد؟
 از لعلِ تو، گر یابم انگشتی زنهار
 غمناک نباید بود از طعنِ حسود ای دل
 هر کو نکند فهمی زین کِلکِ خیال انگیز
 جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
 در کارِ گلاب و گل حکم ازلی این بود
 یک نکته از این معنی گفتیم، و همین باشد
 صد ملکِ سلیمانم در زیر نگین باشد
 شاید که چو وایینی، خیر تو در این باشد
 نقشش به حرام، ار خود صورتگر چین باشد
 در دایرهٔ قسمت، اوضاع چنین باشد
 کاین شاهدِ بازاری، و آن پرده نشین باشد
 آن نیست که حافظ را، رندی بشد از خاطر
 کاین سابقهٔ پیشین تا روزِ پسین، باشد

* حسب حالی است که معانی و مضامین آن در کنار غزل‌های عاشقانهٔ حافظ قرار می‌گیرد، و رندی بیت آخر هم همان عشق‌ورزی است (نگ: رندی و عشق ۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۴ و ۶:۳۳۷).

۱- شعر تر را، دوستان به شعر روان و خوش‌آهنگ معنی کرده‌اند اما در اینجا با توجه به خاطر حزین، شعری است که از شادی و امید سخن بگوید (نگ: شعر تر شیرین ۱۴:۱۴۹). نکته سخنی است که ما را به موضوع مهمی متوجه کند، اما یک نکته از این معنی، یعنی مختصری، شمه‌یی، یا اشاره‌یی به این مطلب.

۲- لعل تو یعنی لب تو (نگ: لب لعل ۴:۱۲۱ ر لعل نوشین ۶:۱۱۵). انگشتی زنهار، اشاره به رسمی است که فرمانروایان برای حمایت از کسی - که خلافتی کرده اما مورد توجه آن فرمانروا بوده - انگشتی خود را به او می‌داده‌اند، و او در برابر شاکیان یا دادرسان، با نشان دادن انگشتی - که لابد نام آن فرمانروا بر نگین آن بوده! - از کيفر می‌گریخته است. اما در این بیت، انگشتی زنهار از لب معشوق، بوسهٔ او یا سخن مهرآمیز اوست. در مصراع دوم اشاره به خاتم سلیمان است که فرمانروایی او بدان بستگی داشته است (شرح بیشتر در ۲:۵۷ و ۱:۱۱۹ و ۳:۱۲۱ ر ۲:۱۶۰). معنی تمام بیت این است که اگر تو یا من مهربان باشی، مهربانی تو برای من صد برابر پادشاهی سلیمان

می‌ارزد.

۳- حسود، رقیب عشقی حافظ است، یا کسی که به هنر شاعری او حسادت می‌کند، و طعن او سخن تحقیرآمیز اوست (نگ: طمن حسودان ۷:۱۵۶). معنی مصراع دوم، آیه ۲۱۶ سوره بقره را به ذهن می‌آورد که گاه چیزی را دوست نمی‌دارید و آن برای شما خوب است، و با قطع و یقین هم نمی‌توان گفت که حافظ می‌خواسته است ترجمه عبارت قرآن را در اینجا بیاورد. مضمونی است که به هر ذهنی خطور می‌کند.

۴- کلک خیال‌انگیز، یعنی قلمی که نقش‌های آن، نوشته یا تصویر هادی نباشد، و تعبیرهای مشابه آن در کلام حافظ، قلم صنع (۳:۱۰۵) و کلک صنع (۴:۱۵۶) و کلک مشاطه صنع (۷:۱۴۴) است به معنی قدرت آفرینش پروردگار. نقشش به حرام، یعنی هنری که دارد، بر او حرام باد. معنی بیت به سادگی این است: هرکس که در هنر خود، بازتاب قدرت پروردگار را نبیند، جلوه‌های هنرش بر او حرام باد. صورتگر چین را اشاره به مانی هم دانسته‌اند، و می‌دانیم که در نظر مسلمانان مانی زندق است و آثار او - افکار یا نقش‌های او - تحریم شده است. با توجه به طعن حسودان در بیت پیش، کلک خیال‌انگیز اشاره‌ی هم به شعر خود حافظ دارد، و حافظ هنر خود را نیز موهبتی از جانب پروردگار می‌داند (نگ: قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست ۱۱:۳۷).

۵- دایره قسمت، یعنی آن مرحله‌ی از آفرینش که مشیت پروردگار به آفریدگان لطفی و بهره‌ی را می‌دهد یا نمی‌دهد، سرنوشت، قضا (نگ: آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد ۳:۱۱۲ - نگ: دایره قسمت ۹:۴۹۳).

۶- حکم ازلی تعبیر دیگری برای دایره قسمت در بیت پیش است. شاهد بازاری، گل است که همه جلوه او را می‌بینند، و پرده‌نشین گلاب است که در وجود گل یا شیشه پنهان است. مضمون کلی بیت تکرار بیت پیش است با تعبیرهای تازه.

۷- در بیشتر غزلها، حافظ را صاحب‌دلی رند و آزاده می‌بینیم، و در اینجا خود او می‌گوید: فکر نکنید که حافظ با این غزل غم‌آلود، شور و نشاط رندی را از یاد برده است. حافظ همیشه رند و عاشق بوده است و رند و عاشق خواهد ماند (نگ: سابقه ۵:۸ و ۳:۴۰۷ و نصیبه ازل ۹:۱۶ - نگ: رندی و عشق ۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷).

۱۹۲

خوش آمد گل، وز آن خوش تر نباشد
 زمان خوش دلی دریاب، و دُر یاب
 غنیمت دان، و می خور در گلستان
 ایما پُر لعل کرده جام زرین
 بیا ای شیخ! و از خُم خانه ما
 بشوی اوراق اگر هم درس مایی
 ز من بنیوش و دل در شاهی بند
 شرابی بی خمارم بخش یارب!
 من از جان بنده سلطان اوسم
 به تاج عالم آرایش، که خورشید
 که در دستت به جز ساغر نباشد
 که دایم در صدف گوهر نباشد
 که گل تا هفته دیگر، نباشد
 ببخشا بر کسی کیش زر نباشد
 شرابی خور، که در کوثر نباشد
 که علم عشق در دفتر نباشد
 که حسنش بسته زیور نباشد
 که با وی هیچ درد سر نباشد
 اگرچه یادش از چاکر نباشد
 چنین زیبندۀ افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر نباشد

غزلی است با مضامین و تعبیرهای بیشتر رندانه، که سه بیت آخر، آن را به یک مدیحه تبدیل می‌کند. سلطان اویس از جلایریان، در سالهای ۷۵۷ تا ۷۷۶ هـ. در شمال غربی ایران امروز حکومت می‌کرده، و با آل مظفر خاصه با شاه محمود در اصفهان، روابطی دوستانه داشته است. ظاهراً حافظ گاه گاه تمایلی نشان داده که با دربار جلایریان نیز نزدیک شود اما هرگز این آرزو برآورده نشده است (نگ: یادداشت مشروح زیر غزل ۴۷۲).

۱ و ۲- بیت اول نیاز به توضیح ندارد اما در بیت دوم، زمان خوش دلی همان بهار است، و آن را دریاب، یعنی از آن بهره بگیر، و دریافتن آن همان است که در دستت به جز ساغر نباشد. دُر یاب، یعنی گهر یا مروارید به دست آور، و بازگوهر همان لذت از زمانی است که نمی‌پاید. در کلام حافظ، گل، گل سرخ، و فصل گل سرخ بهار است، و بهار، برای او توبه شکن و هنگام می

خوردن است (نگ: ۲:۳۴۶ و ۱:۳۵۰ و ۱:۳۵۱).

۳- غنیمت‌دان، یعنی وقت را غنیمت‌دان و از آن لذت بیر (نگ: غنیمت ۷:۱۶۲ و ۱:۴۷۳).
 ۴- لعل در اینجا شراب است (نگ: لعل رمانی ۵:۴۷۳). با توجه به این که دنباله این ابیات به ستایش سلطان اویس جلایری می‌پیوندد، این بیت هم درخواست بخشش یا صله‌یی از او می‌تواند باشد.

۵ و ۶- شیخ، عالم مدرسه یا واعظ و اهل متبر است که با مؤمنان از بهشت و آب کوثر سخن می‌گوید (۸:۶۵). خم‌خانهٔ ما، محفل رندان یا عوالم صاحب‌دلان است، و شراب آن روشنی باطن و درک حقیقت هستی است، «علم عشق» است که آن را در دفترها ننوشته‌اند و در مدرسه‌ها نمی‌آموزند (نگ: میکدهٔ عشق ۲:۲۷۲ و میخانهٔ عشق ۷:۱۹۹). اوراق همان درسهای مدرسه است، و در آن روزگار برای استفادهٔ مکرر از کاغذ، گاه نوشته‌ها را می‌شسته، و کاغذ را خشک می‌کرده، و باز بر آن می‌نوشته‌اند.

۷- بنبوش یعنی بشنو و گوش بده. شاهد یعنی معشوق، و این که ناظر به پسران ساده‌روی باشد، از تأملات بی‌منطق بعضی از مفسران حافظ است (شرح بیشتر در ۷:۱۱ و ۱:۱۵). خاصه در این مورد که حسن معشوق از زر و زیور و آب و رنگ نیست (نگ: آبی دارد ۱:۱۲۵). جان کلام این است که ای شیخ! با ما بنشین و عوالم ما را دریاب.

۸- این بیت خارج از حال و هوای رندانهٔ غزل، و متاجات حافظ است، و شراب بی‌خمار و بی‌دردسری که او می‌خواهد، روشنی باطن و آن درک و آگاهی است که از راه دل به آن می‌توان رسید، و از قبل و قال مدرسه (۳:۳۵۱) به دست نمی‌آید.

۹- غزل به مدیحه تبدیل می‌شود، و ظاهر سخن حکایت از آن دارد که حافظ پیش از این غزل برای سلطان اویس شعر دیگری فرستاده و توجهی از او ندیده، و این که آن شعر کدام غزل این دیوان است؟ جوابی برای آن نداریم. از جان بندهٔ کسی بودن، یعنی صمیمانه به او مهر ورزیدن.
 ۱۰- حافظ به تاج سلطان اویس جلایر سوگند می‌خورد، تاجی که تمام عالم را می‌آراید و با این سوگند چه می‌خواهد بگرید؟ می‌خواهد بگوید: سلطان اویس برای تاجداری از خورشید شایسته‌تر است، مدحی مبالغه‌آمیز برای محدودی که چندان کسی هم نیست، و اگر آن را در آغاز حکومت اویس جلایر سروده باشد، به جوانی حافظ باید بخشید.

۱۱- حافظ، گاه بیرون از حال و هوای غزل، روی به حسودان و معاندان خود می‌کند و ارزش هنری شعر خود را به رخ آنها می‌کشد، و این مقابله بیشتر در تخلص غزلها می‌آید (نگ: تخلص غزلهای ۳۳، ۳۷، ۴۴، ۶۰، ۷۸، ۸۷ و...). هیچ لطف در گره‌ها نیست، یعنی فطرت یا خلقت لطیفی ندارد، بی‌ذوق است.

۱۹۳

گل، بی رخ یار خوش نباشد	بی باده، بهار خوش نباشد
طرفِ چمن و طوافِ بستان	بی لاله عذار، خوش نباشد
رقصیدنِ سرو و حالتِ گل	بی صوتِ هزار خوش نباشد
با یارِ شکرلبِ گل اندام	بی بوس و کنار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل پسندد	جز نقش نگار، خوش نباشد

جان نقدِ محقر است حافظ!
از بهر نثار، خوش نباشد

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای کمال حافظ در آن نیست. ردیف غزل، خوش نباشد به معنی لطفی ندارد، گاه با تعبیرهای دیگر بیت مناسب نیست. ترکیب‌هایی مانند رقصیدن سرو هم با آنچه در شعر فارسی از وقار و استقامت سرو خوانده‌ایم، تعبیر حافظانه‌یی نیست.

- ۱- گل در کلام حافظ گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۱۲ و). لذت تماشای گل وقتی است که یار هم در کنار من باشد.
- ۲- طرف چمن یعنی کنار باغ و گشت و گذار در باغ. طوافِ بستان هم یعنی گردش در باغ. چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۱:۱۱۷ و ۵:۱۴۴ و...). بی لاله عذار یعنی بدون معشوقی که چهره‌اش به لطافت و تازگی شقایق باشد.
- ۳- اگر زیبایِ سروقدی به رقص درآید، معنی دارد (۵:۱۳۶) اما درخت سرو در شعر فارسی نمونه ثبات و وقار است و رقصیدن سرو هم در این بیت به معنی رقص آن زیبای سروقد نیست. حالت گل هم معنی روشنی به دست نمی‌دهد! بی صرت هزار یعنی بدون آواز هزارستان (بلبل).
- ۴- شکرلب یعنی محبوبی که لب شیرین دارد (نگ: لب شیرین شکر بار ۸:۲۴۹ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لعل نوشین ۶:۱۱۵ و ۵:۲۴۷). معنی بیت روشن است.
- ۵- باز باید گفت که کارِ عقل، نقش‌بندی یعنی تصریر کشیدن نیست، و معنی مصراع اول با

چشم پوشی از این اشکال، این است: هر تصویری که به ذهن بیاید. معنی بیت هم این است که جز زیبایی معشوق به چیزی نمی خواهم فکر کنم.

۶- نقد محقر یعنی پول اندک، اما حافظ آن را به معنی هدیه ناقابل به کار برده است: جان من ارزشی ندارد که آن را به معشوق هدیه کنم.

۱۶۴

نفسِ باد صبا مشک‌فشان خواهد شد / عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
 ارغوان جامِ عقیقی به سمن خواهد داد / چشمِ نرگس به شقایق نگران خواهد شد
 این تظاول که کشید از غم هجران بلبل / تا سرپرده گل نعره زنان، خواهد شد
 گر ز مسجد به خرابیات شدم، خرده مگسیر / مجلس وعظ دراز است و زمان، خواهد شد
 ای دل! ار عشرت امروز به فردا فکنی / مایه نقد بقا را، که ضمان خواهد شد؟
 ماه شعبان، قنه از دست قدح، کاین خورشید / از نظر تا شبِ عیدِ رمضان، خواهد شد
 گل عزیز است، غنیمت شمردش صحبت / که به باغ آمد از این راه و از آن، خواهد شد
 مطرباً مجلسِ اُنس است، غزل خوان و سرود / چنگویی که چنین رفت و چنان خواهد شد؟
 حافظ از بهر تو آمد سوری اقلیم وجود
 قدمی نه به وداعش، که روان خواهد شد

* از غزل‌های رندانه حافظ است که از آن بوی بهار شیراز می‌آید (نگ: بهار توبه‌شکن می‌رسند، چه چاره کنم؟ ۳۵۰:۱). ماه رمضان در پیش است و فرصت دیدار ساقی و مطرب، و خورشید قدح را نباید از دست داد (نگ: غزل‌های ۱۸ و ۲۰).

۱- نفس باد صبا یعنی جریان یا وزیدن صبا که پیک عاشقان است (نگ: پیک صبا ۱:۱۴۴ و نسیم باد صبا ۱:۱۴۷). باد صبا بوی مشک - به طور کلی بوی خوش گلها - را می‌آورد و هستی، دارد جوانی از سر می‌گیرد (عالم پیر ۲:۲۵۶).
 ۲- ارغوان در بهار تمام شاخه‌هایش پوشیده از گل می‌شود، و گفته‌ام که حافظ رنگ می و رنگ روی می‌زدگان را ارغوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ و ۵:۹۹). سمن، یاسمن یا یاس سفید است. معنی مصراع اول این است: شاخه ارغوان روی یاسمن خم می‌شود و انگار جامی سرخ - رنگ جام یا رنگ باده - به یاسمن می‌دهد. در غزل فارسی چشم زیبا به گل نرگس تشبیه می‌شود. در مصراع دوم منظور این است که وقتی گل نرگس کنار جام سرخ شقایق قرار می‌گیرد، انگار محو

تماشای شقایق است و عاشق اوست.

۳- تطاول در کلام حافظ بیشتر به معنی ستم معشوق و رنج عاشق است (۲:۱۱۲ و ۹:۱۲۷). سرایرده گل باغ است که گل سرخ در آن می شکفتد و شاهانه در آن سرایرده می نشیند (نگ: تخت گل ۴:۱۱۷). بلبل هجران کشیده، نعره اشتیاق سر می دهد و به باغ می رود. کلمه نعره در کلام حافظ، آن بار منفی را که در فارسی امروز به ذهن ما می آید، ندارد.

۴- مسجد جای عبادت و آداب ظاهری دین است، و خرابیات در کلام حافظ محفل رندان و آزادگانی است که دل آنها جلوه گاه حق است (۵:۹ و ۸:۱۰۱ و ۳:۱۳۱-نگ: میخانه عشق ۷:۱۹۹) و حافظ مکرر می گوید که زندی او نصیب ازل و مشیت پروردگار است (۹:۱۶ و ۷:۴۵ و ۴:۶۲ و ۵:۱۱۱ و...) و چه بسا که رندان پاکدل در درگاه حق پذیرفته تر از زاهد خودبین باشند (۹:۴۰۰). مجلس وعظ دراز است، یعنی یک عمر اندرز شیخ و واعظ را شنیده ایم و به جایی نرسیده ایم، عمر دارد می گذرد. من به خرابیات رفتم تا وعده های واعظان را پیر میکده به جا آورد (۷:۱۴۵).

۵ و ۶- این دو بیت به هم مربوط است: شادی امروز را دریاب، ضمان شدن به معنی ضمان شدن و تضمین کردن در شعر حافظ به کار می رود (۹:۲۹۷ و ۱۰:۳۲۱). چه کسی می تواند به تو اطمینان بدهد که فردایی در پیش خواهی داشت؟ حافظ مکرر به حرمت ماه رمضان اشاره می کند، و این که در ماه رمضان می نمی نوشد (نگ: غزل های ۸۴ و ۱۲۱) و با عید و رمضان دوباره بزم رندان سامان می گیرد و ساقی باز می گردد (غزل ۱۸). زمان سرودن این غزل ماه شعبان است و رمضان در پیش است. بهار توبه شکن (۱:۳۵۰) به حافظ می گوید که پیش از رسیدن ماه رمضان هرچه می خواهی می بنوش. این خورشید، قلع باد است، و باده در کلام حافظ نور دارد (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۳۴). درباره می و می گساری در کلام حافظ، و این که او از می و میخانه سنگری برای مبارزه با ریاکاران می سازد، مکرر سخن گفته ام (نگ: ص ۱۷ تا ۲۶).

۷- گل، گل سرخ است و گل های دیگر، در زبان ادب هر یک نام خود را دارد (نگ: توضیح ۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و...) اما در اینجا گل، به معنی فصل گل است. بهار است که می گذرد و حضورش دیر نمی پاید، و باید این فرصت کوتاه را غنیمت شمرد و عشرت امروز را به فردا نباید افکنند.

۸- در کلام حافظ هرجا می و می گساری است، مطربی هم حضور دارد، یا دست کم تصویری از او با سخن حافظ همراه می شود (۸:۳ و ۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و...). مجلس انس رندان و آزادگان بریاست. غزل و سرود شعرهای عاشقانه و ترانه های شاد است. مطربان بیشتر از غم فراق و امید وصال می گویند، و حافظ می گوید: مجلس انس ما جای این غم نامه ها نیست. بر نامده و

گذشته بنیاد مکن / حالی خوش باش و عمر بر باد مکن (خیام).
۹- مخاطب این بیت معشوق است، و می‌دانیم که در کلام حافظ، گاه بیتی از حال و هوای کلی غزل بیرون است (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). حافظ رفتنی است، بیا و با او وداع کن (نگ: که روز رانمه با وامگیرم از سر خاک ۲۹۹:۳).

۱۶۵

مرا مهر سیه چشمان، ز سر بیرون نخواهد شد
 قضای آسمان است این، و دیگرگون نخواهد شد
 رقیب آزارها فرمود، و جای آشتی نگذاشت
 مگر آه سحرخیزان، سوی گردون نخواهد شد؟
 مرا روز ازل، کاری به جز رندی نفرمودند
 هر آن قسمت که آنجا رفت، از آن افزون نخواهد شد
 خدا را محتسب! ما را، به فریادِ دف و نی بخش
 که سازِ شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد
 مجال من همین باشد، که پنهان عشق او ورزم
 کنار و بوس و آغوشش، چه گویم؟ چون نخواهد شد
 شرابِ لعل و جای امن، و یار مهربان ساتی
 دلا! کی به شود کارت؟ اگر اکنون نخواهد شد
 مشوی ای دیده! اشکِ غم ز لوح سینه حافظ
 که زخم تیغ دلدار است، و رنگ خون، نخواهد شد

* از غزل‌های زندانی است که مضامین و تعبیرهای آن غزل‌های ۱۴۹ و ۳۱۱ و ۳۳۸ را به یاد می‌آورد. در کلام حافظ، عشق‌رزی به زیباییان و زیبایی‌ها، و رندی و مستی - در کنار می و مطرب و چنگ و عود و دف و نی و بریط - در مقابله با زهد ریاکاران بر زبان می‌آید (نگ: غزل ۱۴۹).

۱- در غزل فارسی عموماً، و در غزل حافظ همیشه، رنگ مطلوب چشم، سیاه است، مانند چشم آهو که نگاهی نگران و پرتماً دارد. حافظ عاشق چشم سیاه و موی سیاه است و این قضای آسمان است، سرنوشت اوست، و اگر زاهد و راعظ او را سرزنش می‌کنند، اندرز آنها مقابله با قضای حق است (نگ: نصیحت‌گوی زندان را که با حکم قضا جنگ است ۸:۱۴۹).

۲- رقیب، یعنی رقیب عشقی حافظ، یا کسی که مراقب معشوق است و راه وصال را بر عاشق می‌بندد، و حافظ او را آشتی ناپذیر می‌بیند. چه می‌توان کرد؟ سلاح عاشق جز آه سحر و راز و نیاز با حق نیست، و آن هم به جایی نمی‌رسد. «مگر» به معنی آیا، و به معنی لا‌بَد، در اینجا هر دو درست است. فعلی فرمود در این بیت لحن طنز دارد و حرمتی برای رقیب نیست.

۳- باز سخن از همان قضای آسمان در بیت اول است. رندی و عشق‌ورزی در سرنوشت حافظ است و با اندرز زاهد و واعظ چیزی عرض نمی‌شود (نگ: نصیبه ازل ۹:۱۶ و آنچه او ریخت به پیمانۀ ما ۶:۲۶). در کلام حافظ رندی و عاشقی با هم می‌آید و عاشقی هم رندی است (۷:۱۳۵ و ۸:۱۵۲ و ۲:۲۰۱ و ۶:۳۳۷).

۴- محتسب - داروغه، شهنه، آن که مستان را حد می‌زند - در کلام حافظ یادآور مبارزالدین محمد است (نگ: ص ۲۳). دف و نی با ناله رندان و عاشقان هم‌نواپی می‌کنند و یک سری این ناله‌ها، فریاد از ریای محتسب است (نگ: محتب شیخ شد و نسق خود از یاد ببرد ۴:۱۷۸). سازِ شرع یعنی این که دین‌داری دچار تزلزل نشود. این افسانه، قول و غزلی است که مطرب همراه با دف و نی می‌خواند (۸:۱۶۴) و بی‌قانون شدن یعنی متزلزل شدن. حافظ مبارزالدین محمد را، یا محتسب شهر شیراز را، به خدا سوگند می‌دهد: این فریاد دلسوختگان را از دف و نی بشنو، ما رندان و عاشقان را به ناله‌های دف و نی ببخش، و بدان که آنچه دین را متزلزل می‌کند، این ساز و آواز نیست. پس چیست؟ ریای محتسب است. قانون در مرسیقی ایرانی از سازهای سیمی است. این کلمه هم‌ریشه با ارغنون - یونانی: آرگانن - است اما آرگانن یا آرگی یونانی با قانون ایرانی فرق دارد. در هر حال در این بیت قانون اسم ساز نیست و ترکیب بی‌قانون به معنی بی‌سامان و متزلزل است.

۵ و ۶- این دو بیت را اگر با هم معنی کنیم، تفسیر روشن‌تری خواهیم داشت: جای امنی هست و شراب هم هست و معشوق هم ساقی بزم است، و حافظ باید به همین خوشنود باشد، و بیش از این را چه گویم؟ چون نخواهد شد، (نگ: مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق ۱:۲۹۸).

۷- گریستن غصه را کم می‌کند اما حافظ به چشم خرد می‌گوید: بیهوده زحمت نکش که با اشک، غم را از دل من پاک کنی. رنگ خون پاک نمی‌شود، و این غمی که در سینه من است، زخمی است که معشوق زده، خرن دل است و اثر آن می‌ماند. این معنی را هم در کلام حافظ مکرر می‌بینیم که او با غم عشق شاد است (نگ: غم این کار نشاط دل غمگین من است ۱:۵۲).

روزِ هجران و شبِ فُرقتِ یار آخر شد
 آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
 شکرِ ایزد که به اتبالی گُلّه گوشه گل
 صبح امید که بُد مُعتکفِ پرده غیب
 آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل
 باروم نیست ز بدعهدی ایام، هنوز
 ساقیا! لطف نمودی، قدحت پُر می باد
 زدم این فال، و گذشت اختر و کار آخر شد
 عاقبت در قدمِ باد بهار آخر شد
 نَخوتِ بادِ دی و شوکتِ خار آخر شد
 گو: برون آی، که کارِ شبِ تار آخر شد
 همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
 قصه غصّه که در دولتِ یار آخر شد
 که به تدبیر تو، تشویشِ خمار آخر شد

در شمار آر چه نیارود کسی حافظ را
 شکر، کآن محنت بی حد و شمار آخر شد

* غزلی است عاشقانه که در آن سخن از پایان فراق است، و این که در سایه لطف معشوق «پریشانی شبهای دراز» حافظ به پایان رسیده است. اگر نوشته‌اند که در این غزل سخن از روی کار آمدن شاه شیخ ابواسحاق است، پایه این روایت حدس و گمان است، و مأخذ روشن تاریخی ندارد.

۱- حافظ به وصال معشوق رسیده است، و گویی از بیش چنین امیدی داشته. او به فال گرفتن و ربط دادن وقایع به تأثیر ستاره سعد و نحس اعتقادی ندارد و فال زدن را به معنی نیت خیر به کار می برد (نگ: توضیح ۴۵:۵). گذشتن اختر یعنی عبور ستاره بخت از منزلی به منزل دیگر که در آن منجم طالع سعد می بیند! روایت قَالُوا بِالْخَيْرِ هم که آن را حدیث نبوی دانسته‌اند، به این معنی است که حرف خیر بزنید تا خیر پیش آید، و آن معنی عامیانه اعتقاد به فالگیر در آن نیست (نگ: نیت خیر مگردان، که مبارک فالی است ۶۸:۶).

۲- ناز و تنعم یعنی خودنمایی و مغرور بودن به دنیا که دوامی هم ندارد، و فرمودن هم در اینجا لحن طنز دارد (۲:۱۶۵). خزان اشاره به همان «روز هجران و شب فرقت یار» است، و در مصراع دوم بهار سخن از پایان فراق است.

۳- کله گوشه در کلام حافظ تعبیری است برای بلندپایگی و قدرت (نگ: کله گوشه خورشید ۱۵۰: ۸). اما اقبال کله گوشه گل، مانند بهار در بیت دوّم اشاره به وصال معشوق است، و در مصراع دوّم این بیت باز، باد دی و شوکت خار تعبیرهایی است برای ناگواری‌ها و تلخی‌های فراق. این که معشوق در فصل بهار باز آمده باشد، نیز درست است.

۴- امید وصال به صبح تشبیه شده، و در پرده غیب معتکف بودن امید، یعنی دورانی که حافظ به این وصال امیدوار نبود، و این تعبیر ناظر به این معنی است که پایان فراق، بی‌عنایتی از عالم غیب، نمی‌توانست صورت بگیرد. در مصراع دوّم، باز شب تار شبهای فراق است.

۵- این بیت هم تکرار مضمون کلی آیات پیش است با تعبیرهای دیگر. سایه گیسری نگار هم یعنی سایه لطف و محبت او (نگ: ظلّ ممدود خم زلف تو ۱۵۷: ۶).

۶- جای «که» در مصراع دوّم به ضرورت وزن تغییر کرده است. از بس که روزگار ناموافق بوده، باورم نمی‌شود «که قصه غصه» فراق به لطف و توجه معشوقی پایان یافته است.

۷- قدحت پُر می‌باد، یعنی دنیا به کامت باشد، و ساقی مخاطب در اینجا همان معشوق است که فراق او پایان یافته (نگ: یار مهربان ساقی ۱۶۵: ۶). تشویش خمار هم در اینجا نگرانی‌های روزگار فراق است که با لطف این ساقی تمام شده.

۸- این بیت گله از یاران و آشنایان است یا گله از حسودانی که هنر حافظ را انکار می‌کنند (نگ: موارد مشابه آن ۱۵۶: ۷ و ۱۶۱: ۳ و ۱۶۲: ۱۱). حالا که روزگار هجران پایان یافته، بگذار آنها هر چه می‌خواهند بگویند.

۱۶۷

ستاره‌یی بدرخشید. و ماهِ مجلس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت
به بوی او، دل بیمار عاشقان چو صبا
به صدرِ مصطبه ام می‌تشانند اکنون دوست
خیالِ آبِ خِصَرِ بست و جامِ کیخسرو
طرب‌سرای محبت کنون شود معمر
لب از ترشحِ می پاک کن برای خدا
گرشمة تو شرابی به عاشقان پیمود
چو زر، عزیز و وجود است نظم من، آری
ز راه می‌کده، یاران! عنان بگردانید
چرا؟ که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

* غزلی است عاشقانه، که آن را کسانی از دوستان حافظ، مدحی برای شاه شجاع مظفری دانسته‌اند و تنها دلیل آنها این است که در بیت پنجم، ابوالفوارس لقب شاه شجاع است. این تنها دلیل هم، اگر درست باشد، تنها بیت پنجم اشاره‌یی به شاه شجاع دارد و ابیات دیگر مدح شاه شجاع نیست. کسانی هم به مکتب نرفت و خط نوشت را در بیت دوم اشاره به رسولِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ در آیه ۱۵۷ سوره اعراف، و غزل را در ستایش پیامبر اسلام دانسته‌اند. کسانی از دوستان حافظ هم از این فراتر رفته و هر جا به کلمه شهسوار برخورده‌اند، آن را ترجمه ابوالفوارس، و تمام غزل را مدح شاه شجاع دانسته‌اند (نگ: ص ۵۳ و شرح غزل ۳۴). حافظ هر جا که به مدح شاهی یا وزیری می‌پردازد نام او را صریح و روشن می‌آورد (در مورد شاه شجاع، نگ: غزل‌های ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۹۲ و ۲۹۳).

۱- سخن از محبوبی است که به تازگی در زندگی حافظ طلوع کرده، یا دیری حافظ را در انتظار گذاشته و عاقبت بر سر مهر آمده است. دل رمیده یعنی دل غمگین و ناامید (دل بیمار، بیت سوم).

۲- گفتم که کسانی از دوستاران حافظ این بیت را اشاره‌ی بی‌پایان به پیامبر اسلام و این غزل را در ستایش او دانسته‌اند. این گونه تفسیرها که قرائن روشن و قطعی ندارد، یکی از موانع درک منطقی کلام حافظ است. در جامعه قرن هشتم که ما آموزش همگانی نداشته‌ایم، معشوق حافظ هم مثل بیشتر مردم - و خاصه زن‌ها - سراد خواندن و نوشتن نداشته، و حافظ با توجه به این واقعیت، یک مضمون بدیع و لطیف آفریده است: آنها که خود عالم و فرزانه و مدرّس‌اند، در برابر زیبایی نگار من چنان دست و پای خود را گم می‌کنند که گویی سخنی برای گفتن ندارند. این معنی را چرا به رسول خدا مربوط می‌کنید که در توضیح بیشتر آن سرگردان شریذ؟ در بیت بعد را نگاه کنید، که باز سخن از معشوق حافظ است.

۳- به بوی او، یعنی به امید وصال او (۴:۸۴ و ۶:۹۱). دل بیمار یعنی دل غمگین عاشق، اما در کلام حافظ باد صبا هم آهسته و بیمارگونه می‌رود (نگ: بسیاری صبا ۵:۱۲۹ و کاهل زوی چو باد صبا ۳:۴۵۹). در روزهای فراق، دل بیمار عاشق چون باد صبا از کنار گلها می‌گذشت و گلها را به یاد او ستایش می‌کرد.

۴- مصطبه شاه‌نشین مجلس است، جایی بلندتر در بالای تالار پذیرایی، و در کلام حافظ بهترین جای می‌کده (۵:۶۴ و ۲:۸۲). بر صدر مصطبه نشانیدن یعنی عزت گذاشتن، احترام و مهربانی بسیار. گدای شهر خود حافظ است، درویش رند شهر شیراز، که معشوق با او بر سر مهر است و همین محبت او، مثل این است که حافظ در یک مجلس بزرگ، سرآمد جمع باشد و در صدر مجلس بنشیند.

۵- این بیت هم وصف حال همان درویش رند شیراز است. آب خضر را می‌دانید آب حیات است که عمر جاودان می‌بخشد. جام کیخسرو جام جهان نماست که در اسطوره‌های ما کیخسرو را از سراسر هفت اقلیم جهان و آنچه در هر جا جریان داشته، آگاه می‌کرده است، و می‌دانیم که در شعر فارسی اسطوره کیخسرو با اسطوره جمشید، و اسطوره جمشید با اسطوره سلیمان در فرهنگ یهود درآمیخته، و جام کیخسرو هم جام جم شده است (شرح بیشتر، ص ۵۱ تا ۵۳ و توضیح ۱:۱۴۲). در حافظ تصحیح علامه قزوینی در این بیت، به جای جام کیخسرو، جام اسکندر ضبط شده که با بیشتر نسخه‌های معتبر دیوان حافظ - و با تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج - مطابق نیست (نگ: توضیح آینه سکندر ۵:۱۱). معنی بیت این است: گدای شهر که معشوق او را گرامی داشته، آرزوی عمر جاودان خضر و شکوه پادشاهی کیخسرو را در سر می‌پروراند، و گویی او را به جرعه‌نوشی در مجلس پادشاه فراخوانده‌اند. از ترکیب خیال بستن هم برمی‌آید که جرعه‌نوشی در مجلس پادشاه در این مورد باز یک امر واقع نیست (نگ: خیال

پختن ۶:۲۲ و ۴:۶۶).

۶- محبت میان حافظ و معشوق او، به طرب سرای، به خانه شادی تشبیه شده، و سخن از محبت است که سامان گرفته و آبادان شده - معمور یعنی آباد - و آن که این بنا را آباد کرده، یار است که بر سر مهر آمده، و مثل این است که طاق این بنای معمور را از روی هلال ابروی یار ساخته اند. (نگ: ابرو و محراب ۷:۱۹ و ۲:۱۲۷ و منالهای بسیار دیگر در کلام حافظ).

۷ و ۸- روی سخن به معشوق است و حافظ در طرب سرای محبت یار چنان مست و شادمان است که به می نیازی ندارد، و می خوردن، او را به وسوسه گناهان دیگری می اندازد. از معشوق می خواهد که او هم رطوبت شراب را از لب خود پاک کند. چرا؟ کرشمه یار از هر شرابی مست کننده تر است. شرابی است که علم و عقل هم در برابر آن حرفی برای گفتن ندارند. بیت دوم را دوباره نگاه کنید (نگ: توضیح غمزه ۷:۱۲۳ و کرشمه ۱:۳۲).

۹- حافظ از حال و هوای عاشقانه غزل دور می شود و قدرت کلام خود را می ستاید اما این قدرت کلام را نتیجه توجه اهل معنا می داند که از دولت عنایت پروردگار بهره دارند. کیمیا آرزوی تبدیل فلزی کم بها به طلا یا نقره است (شرح بیشتر ۸:۵ و ۸:۸ و ۴:۴۹ و اکسیر ۴:۱۴۳) و کیمیای این مس، یعنی آنچه این طبع شعر را پرورش داده و آن «قبول دولتیان» است. یعنی توجه اهل معنا به حافظ.

۱۰- حافظ در عالم رندی هرچه داشته در پای جام باده گذاشته، و این مضمون در غزلهای رندانه او مکرر می آید و در این بیت لحن او خالی از طنزی نیست (نگ: توضیح ۹:۱۷۸ و ۸:۴۰۵ و ۱:۴۹۰ و ...).

۱۶۸

گداخت جان، که شود کارِ دل تمام و نشد
 به لابه، گفت: شمی میر مجلس تو شوم
 پیام داد که خواهم نشست با رندان
 رواست در بر اگر می طید کبوترِ دل
 به آن هوس که به مستی ببوسم آن لب لعل
 به کسوی عشق مینه بی دلیل راه قدم
 فغان که در طلب گنج نامه مقصود
 دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
 بسوختم در این آرزوی خام و نشد
 شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
 بشد به رندی و دُردی کشی م نام و نشد
 که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد
 چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
 که من، به، خویش نمودم صد اهتمام و نشد
 شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
 بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد

هزار حيله برانگيخت حافظ از سرِ فکر
 در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

* غزلی است که بیشتر ابیات آن را عارفانه می توان تفسیر کرد، و تعبیرهای عاشقانه آن هم خاصه در بیت های ششم و هفتم و هشتم، تفسیر عارفانه می پذیرد.

- ۱- کار دل تمام شود، یعنی دل به وصال محبوب ازل و ابد برسد و آرام بگیرد، و ردیف غزل در تمام ابیات، حکایت از آن دارد که این آرزوی خام بوده و تحقق نیافته است.
- ۲- به لابه در اینجا یعنی در مقابل لابه و زاری من، با دلسوزی، در سیر رهروان حق، گاه پیش می آید که عنایت حق سالک را به وصال امید می دهد اما او را تا سرمنزول وصال نمی برد. میر مجلس یعنی کسی که در یک مهمانی بر صدر مجلس می نشیند؛ مهمان بسیار عزیز (۴:۱۶۷) و در اینجا میر مجلس شدن یعنی تجلی محبوب ازل در دل حافظ. یا مهربانی خود مرا امیدوار کرد که تجلی او را خواهم دید، و من با رغبت کمترین بنده او شدم، اما این وصال دست نداد.
- ۳- سیر عارفانه حافظ، از رندی و دنیای رندان و آزادگان بیرون نیست (۷:۱۶۱) و آن که به معرفت عالم غیب راهی دارد، در نظر حافظ همان رند است (۸:۷۳). دردی کشی هم که

نوشیدن شراب آمیخته با سرّوبِ خُم است، تصویر دیگری از سیمای همان رند دل آگاه است (نگ: توضیح ۵:۹ و ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳). معنی این بیت با بیت دوّم یکی است و تعبیرها متفاوت است: آرزوی وصال برآورده نشد.

۴- کبوتر دل اضافه تشبیهی است (نگ: مرغ دل ۵:۱۷۶) دل در گذرگاه این عشق بارها به دام افتاده و به وصال نرسیده است، و همواره چون کبوتری از پیم صیاد می‌لرزد.

۵- مستی عاشقان این است که در پیمودن راه عشق اختیاری از خود ندارند، و در برابر این مستی، هشیاری حالت سالکی است که برگفتار و کردار خود آگاهی و تسلط دارد. آن مستی را در اصطلاح صوفیان سُکر، و آن هشیاری را صحو می‌گویند. راه بایزید و حلاج سکر است و شیوه جنید بغدادی صحو (نگ: توضیح ۳:۶۶). حافظ - که می‌دانیم صوفی خانقاهی نیست (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰) - در سیر عارفانه شیوه بایزید را می‌پسندد، و آن لب لعل را به مستی بوسیدن، همان وصال رندان و آزادگان به محبوب ازل است. حافظ می‌گوید: غصه‌ها خوردم، دل من مانند جامی پر از شراب، از خورن لبریز شد، و آن تجلی در آن روی نداد.

۶- دلیل راه در یک تفسیر عارفانه، باید پیر خانقاه باشد، اما حافظ نور خدا را در خرابات مغان می‌بیند (۱:۲۵۷) و دلیل راهش پیر مغان است (نگ: ص ۲۲ و ۳۳) که مراد دل او را برمی‌آورد (نگ: مرید پیر مغان ۷:۱۲۵) یا دلیل راه عنایت پروردگار است (نگ: عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۲:۱۵۸).

۷- گنج‌نامه، نوشته‌یی است که در آن نشانی گنجی ثبت شده باشد، و اگر کسی آن را به دست آورد، به گنج دست می‌یابد، و در افسانه‌های ما سخن از گنج‌نامه بسیار است و گاه این سخن به آثار بزرگان ادب نیز راه یافته است. اما گنج‌نامه مقصود حافظ معرفت عالم معنا و پیوند با آن عالم است، و حافظ می‌گوید که در طلب آن به راهی رفتم که جهانیان آن را نمی‌شناختند. همان طریقه رندی که «چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست» (۶:۷۲). در مصراع دوّم منظور این است که در نظر دیگران خود را به تمامی ویران و بی‌ارزش کردم.

۸- حضور یعنی رابطه دل با حق، چنان که مرد حق وجودی جز او را در خاطر نیاورد (نگ: حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ ۷:۱). این بیت خالی از طنز رندانه‌یی نیست: کرام همان علمای مدرسه یا پیران خانقاه‌اند که حافظ به هدایت آنها دل سپرده و نوری در دل خود نیافته است (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰ - نگ: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۴:۲۰۹).

۹- از سر فکر، یعنی با خیال خود، و بی این که راه کار را درست بداند (نگ: بی دلیل راه، در بیت ششم). این بیت تکرار یا خلاصه ابیات دیگر است که اهتمام حافظ به جایی نرسید.

۱۶۹

یاری اندر کس تسمی بینیم، یاران را چه شد؟
 دوستی کی آخر آمد؟ دوستداران را چه شد؟
 آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟
 خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟
 کس نمی گوید که یاری، داشت حق دوستی
 حق شناسان را چه حال افتاد؟ یاران را چه شد؟
 لعلی از کان مروّت پسر نیامد، سالهاست
 تابش خورشید و سعی باد و یاران را چه شد؟
 شهر یاران بود و کوی مهربانان این دیار
 مهربانی کی سرآمد؟ شهر یاران را چه شد؟
 گوی توفیق و کرامت در میان انگسند، اند
 کس به میدان در نمی آید، سواران را چه شد؟
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
 عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد؟
 زهره، سازی خوش نمی سازد، مگر عودش بسوخت؟
 کس ندارد ذوق منستی، می گساران را چه شد؟
 حافظ! اسرار الهی کس نمی داند، خموش!
 از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد؟

«حسب حالی است که حال و هوای غزلهای عاشقانه در آن است، و در دو یا سه بیتی هم که معانی عارفانه یا صرفیانه در آنها هست، سخن این است که از آن «توفیق و کرامت» خبری نیست.

۱- ردیف این غزل «... را چه شد؟» یعنی چه بر سر آنها آمد؟ چرا از آنها خبری یا اثری نیست؟

۲- آب حیوان آب حیات خضر است که عمر جاودان می‌دهد و همواره در اسطوره‌ها یکی از آرزوهای ناب‌آوردنی بشر بوده (نگ: توضیح ۸:۳۹ و ۴:۱۲۹ و...). فرخ‌پوی یعنی مبارک قدم، و در روایات داریم که خضر به هر جا می‌رسید، زمین سبز و رویا می‌شد، و نام او هم به معنی سبزی و خرمی است. خون چکید از شاخ گل، هم اشاره به رنگ گل سرخ است، و هم به این معنی که گل سرخ هم غمگین است. چه بر سر باد بهار آمده است که گل سرخ را تازه و با طراوت نمی‌کند؟ تیره‌گون بودن آب حیوان با اصل اسطوره خضر نیز مربوط است که آب حیات در تاریکی است و هرکسی به آن دست نمی‌یابد.

۳- یاری، یا یاء نکره و وحدت خوانده می‌شود و اشاره به خود حافظ است.

۴- گذشتگان ما می‌پنداشته‌اند که تابش خورشید سنگ را به لعل یا عقیق بدل می‌کند، و این مضمون در ادب فارسی مکرر آمده، و در ادب صوفیانه و عارفانه هم به معنی تکامل روحی انسان در پرتو خورشید هدایت است (گریته سنگ لعل شود در مقام صبر ۲:۲۲۶). اما در این بیت سخن از لعل کانِ مروّت است یعنی بخشش و جوانمردی، و ظاهراً حافظ از دوستی انتظار محبتی و کمکی داشته که برآورده نشده است.

۵- شهر یاران، در هر دو مصراع این بیت دو کلمه جدا، و ترکیب اضافی است، و دوستانی که در مصراع دوم، آن را به معنی پادشاهان گرفته‌اند، توجه نکرده‌اند که با حال و هوای این بیت معنی نمی‌دهد. گله حافظ هم این است که بر سر شهر یاران (شیراز؟) چه آمده؟

۶- توفیق، توفیق معنوی و روحانی است، و کرامت کارهای دور از امکانش است که به پیران خانقاهها نسبت می‌دهند و بسیاری از بزرگان عرفان ایران به آن اعتقادی ندارند (نگ: توضیح ۷:۲۱ و ۶:۱۰۹ و ۸:۱۲۵). باز سخن حافظ این است که از مدعیان کرامت و توفیق معنوی هم توفیق و کرامتی نمی‌بینم. گوی و میدان تعبیری است که به معنی آزمایش و تجربه به کار می‌رود.

۷- باز سخن از همان تو میدی و دل‌زدگی است که زمینه تمام ابیات این غزل است.

۸- زهره ستاره شادی و طرب است و در کلام حافظ از چنگ و عود و ساز و آواز او مکرر سخن به میان می‌آید (نگ: چنگ زهره ۹:۳۳۳ و غزل سرایی نامید ۹:۲۵۸). عود هم از سازهای سیمی موسیقی ایران است، سازی است با کاسه بزرگ. ذوق مستی یعنی تسایل یا حال و حوصله برای می خوردن. «عودش بسوخت» معنی دیگر عود را هم به ذهن می‌آورد اما در اینجا عودی که می‌سوزانند و بوی خوش دارد، مطرح نیست.

۹- در پایان غزل، حافظ به این نکته می‌رسد که در این تلخی‌ها و نومیدی‌ها رازهایی هست که ما نمی‌دانیم، و این رازها را خدا می‌داند.



زاهد خلوت‌نشین، دوش به میخانه شد
 از سر پیمان برفت، با سر پیمان شد
 صوفی مجلس که دی، جام و قدح می شکست
 باز به یک جرعه می، عاقل و فرزانه شد
 شاهد عهد شباب، آمده بودش به خواب
 باز به پیرانه سر، عاشق و دیوانه شد
 مع‌بجهدی می‌گذشت، راهزن دین و دل
 در پی آن آشنا، از همه بیگانه شد
 آتش رخسار گل، خرمن بلبل بسوخت
 چهره خندان شمع، آفت پروانه شد
 گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت
 قطره باران ما، گوهر یک‌دانه شد
 نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
 حلقه اوراد ما، مجلس افسانه شد
 منزل حافظ کنون، بارگه پادشاست
 دل بردلدار رفت، جان بر جانانه شد

* کلمه اول این غزل در بعضی از نسخه‌های به نسبت معتبر، زاهد نیست و حافظ است، و تعبیر
 «حافظ خلوت‌نشین» هم در شعر حافظ هست (۴۳۳: ۱۰) اما در اینجا حافظ از خود سخن نمی‌گوید. غزل
 رندانه‌بی است که در آن ربای زاهد و صوفی از پرده بیرون می‌افتد (نگ: ص ۱۶ تا ۲۰)، و در سه بیت آخر،
 حال و هوای کلام، عارفانه است.

۱- زاهد یا صوفی متظاهر به زهد - که دیگران را از می خورارگی نهی می‌کرد - دیشب صبرش

تمام شد و پیمانی را که با خود یا با خدای خود بسته بود به هم زد (نگ: از سر پیمان رفتن ۲۲۳:۳).
با سر پیمانه شد، یعنی سراغ جام باده رفت (نگ: صوفی ز کنج صومعه، با پای خُم نشست ۲۸۵:۲).
۲- صوفی مجلس همان زاهد بیت پیش است، و عاقل و فرزانه شدن او در اینجا همین است
که او دیگر جام و قلع مستان را نمی شکند، و این تغییر فقط با «یک جرعه» در او ظاهر شده
(نگ: زاهد و صوفی ص ۲۰ و ۲۱).

۳- شاهد عهد شباب را دو جور می تران معنی کرد: معشوق سالهای جوانی او، یا احوال و
عوامل جوانی که چون معشوق به او بازگشته بود (نگ: شاهد در توضیح ۷:۱۱ و شاهد عهد شباب
۲۱۲:۲). پیرانه سر یعنی سر پیری، در روزگاری که عاشق شدن سر به رسوایی می زند (۵:۷ و
۱:۱۱) و این زاهد، یا این مدعی زهد و پرهیز هم گرفتار عشق پیری شده است.

۴- مغ بیچه را مکرر گفته ام که ساقی میخانه است و در کلام حافظ به معنی پسران تن فروش
نیست، مگر در نظر زاهد و صوفی که دعوی پرهیزگاری دارند! در این بیت هم می بینیم که
صوفی در پی او سر از «میخانه» در می آورد. در نظر حافظ اگر او راهزن دین و دل است، به این
معنی است که در عوالم رندان ساقی عزتی دارد و گاه از او چون معشوق یاد می شود (شرح بیشتر
در ص ۳۴ و ۲:۲ و ۳:۹ و ۸:۱۶) اما حافظ مثل این زاهد خلوت نشین، دست و پای خود را گم
نمی کند، و آن که در اینجا از راه به در می رود حافظ نیست، زاهد است. می دانیم که مغ بیچه با سنت
تولید و فروش شراب به دست مغان و ترسایان و یهودان مربوط است، و در کلام حافظ دیر مغان
و پیر مغان هم ریشه در همین واقعیت دارد (نگ: ص ۳۲ و ۳۳، و توضیح ۳:۹).

۵- این بیت در حال و هوای رندانه بیت های پیش نیست. حافظ می گوید: شادی های این
زندگی همواره غمی در پی، یا در خود نهان دارد. خرمن سوختن یعنی همه هستی کسی را بر باد
دادن. در کلام حافظ شمع هم خنده و روشنایی اش با گریه همراه است (۹:۱۴۹) و پروانه که
عاشق خنده شمع است، در پای آن می سوزد و نابود می شود (۶:۱۸۴).

۶- باز حال و هوای غزل در این بیت عوض می شود، و حافظ را شاد و خشنود می یابیم. شام
و سحر در زبان شعر و عرفان، زمان پذیرش دعاست (۱:۳۱ و ۴:۱۷۵ و ۱:۱۷۶ و تمام غزل ۱۸۳).
قطره باران همان اشک حافظ است، و می دانیم که پیشینیان مروارید را قطره بارانی می دانسته اند
که در درون صدف چکیده باشد، و اگر در صدفی فقط یک دانه مروارید پدید می آید، این گوهر
یک دانه - یا درُ یثیم - گرانبهاتر بود (نگ: در یکتا ۶:۶۷ و گوهر یک دانه ۳:۱۵۷ و ۸:۱۷۷).

۷- ساقی به اقتضای حال و هوای این سه بیت پایان غزل، محبوب ازل و ابد است (نگ: ساقی
ما ۴:۴۴ و عارض ساقی ۶:۸۷) و آیت افسونگری یعنی عنایت او که حاکی از مهر او به عاشقان

است. پیش از آن که حافظ و رندان دیگر مشمول این عنایت شوند، مانند زاهدان و صوفیان مجلس ورد و ذکری داشته‌اند، و اکنون جمع آنها مجلسی است که در آن افسانه عشق می‌گویند. حافظ مکرر افسون و افسانه را با هم به کار می‌برد (۷:۳۵ و ۵:۶۷) و قصه عشق محبوب ازل، از این نظر افسانه است که رسیدن به نهایت ادراک آن برای بشر ممکن نیست (نگ: کز این فسانه و افسون مرا بسی یاد است ۷:۳۵).

۸- اکنون که گریه شام و سحر بی‌ثمر نمانده و ساقی ازل با حافظ بر سر مهر است، او در خانه محقر خود احساس پادشاهی می‌کند، چرا؟ که دل و جان او به محبوب ازل پیوسته و او خود را - اگر نه در شمارِ اصلان - در کنار ره‌یافتگان می‌بیند.



دوش از جناب آصف، پیک بشارت آمد
 خاک وجود ما را، از آب دیده گل کن
 این شرح بی نهایت، کز زلف یار گفتند
 عسیم بیوش زتهارا! ای خرقة می آلود!
 امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان
 بر تخت چم که تاجش معراج آسمان است
 از چشم شوخش، ای دل ایمان خود نگه دار
 آلوده ای تو حافظ! فیضی ز شاه درخواه
 کز حضرت سلیمان، عشرت اشارت آمد
 ویران سرای دل را، گاه عمارت آمد
 حرفی است از هزاران، کاندرا عبارت آمد
 کآن پاک دامن بهر زیارت آمد
 کآن ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
 همت نگر که موری با آن حقارت آمد
 کآن جادوی کمان کش بر عزم غارت آمد
 کآن عنصر سماحت، بهر طهارت آمد

دریاست مجلس او، دریاب وقت و در یاب

هان ای زیان رسیده! وقت تجارت آمد

* از سروده های سالهای کمال حافظ، و ظاهراً پاسخی است به دعوتی که جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع برای او فرستاده، مردی که حافظ در سالهای وزارت او از او حمایت و لطف دیده، و او را همواره با آصف بن برخیا وزیر سلیمان قیاس کرده است. در این مدیحه نیز سلیمان بیت اول شاه شجاع است و چهار بیت آخر غزل هم مدح اوست.

۱- پیک بشارت یعنی قاصدی که خبر خوش آورده است. مصراع دوم این بیت و بیت ششم حاکی از آن است که تورانشاه با موافقت شاه شجاع، حافظ را به یکی از مهمانی های دربار فراخوانده است.

۲- آب دیده اشک است اما در اینجا اشک شوق. ویران سرای دل، سرای دل ویران حافظ که غمگین بوده، آباد می شود، و گویی وجود خاکی او را با اشک شوق او به گل تبدیل می کنند تا ملاط بازسازی ویران سرای دل شود. معنی ساده بیت این است که من از خوشحالی می گریم.

۳- زلف یار در اینجا محبت و توجه تورانشاه و شاه شجاع است، و معنی بیت این است که از لطف شما هرچه بگویم، کم گفته ام (نگ: سایه گیسوی نگار ۱۶۶: ۵).

- ۴- این معنی که خرقهٔ حافظ نشان زهد و پرهیز نیست، و «برده‌یی بر سر صد عیب نهان» است (۷:۳۳۰) در کلام او مکرر می‌آید. اما در این بیت سخن از زندگی فقیرانهٔ او نیز هست، و آن پاک پاک دامن، همان «بیک بشارت» است که پیام وزیر را آورده و خواسته به دیدار حافظ بیاید. کلمهٔ زیارت هم به معنی دیدار است و آن معنی زیارت بزرگان را ندارد.
- ۵- خوبان در این بیت یعنی کسانی که باید مورد توجه قرار گیرند. صدارت تورانشاه موجب شده است که به هر کسی مناسب با شایستگی او توجه کنند (۲:۳۹۰).
- ۶- می‌دانیم که در ادب فارسی اجزائی از دو اسطورهٔ جمشید و سلیمان درهم آمیخته (نگ: ص ۵۱ تا ۵۲) و در اینجا جم همان سلیمان بیت اول و شاه شجاع است، و حافظ می‌گوید: تاج او یعنی سلطنت او، دو ستارگان را به چنان عزتی می‌رساند که انگار آنها را به آسمان می‌برد. در مصراع دوم، مور خود حافظ است که به بارگاه سلیمان راه یافته است، و مضمون از آیهٔ ۱۸ سورهٔ نمل است که وقتی سلیمان با لشکر خود به وادی موران رسید، موری به موران دیگر گفت: به لانه‌های خود بروید که سپاه سلیمان شما را لگدکوب می‌کنند، و سلیمان سخن مور را دریافت و از پروردگار تمنا کرد که او را به کار نیک راه نماید و در شمار بندگان نیکوکار خود درآورد. در کلام حافظ این مور اسطورهٔ سلیمان، تعبیری است برای انسان صاحب‌دل و نکته‌دانی که جاه و جلال دنیایی ندارد (نگ: با سلیمان چون برانم من، که مورم مرکب است ۷:۳۱).
- ۷- در کلام حافظ، تعبیرهای تغزلی و عاشقانه برای ممدوح گاه به کار می‌رود، اما این در مواردی درست است که مدیحه است و غزل نیست، نه در مواردی که بعضی از غزلها را فقط با حدس و احتمال مدح می‌شمارند (نگ: ص ۵۳ و شرح غزل ۳۴). در این بیت روشن است که سخن از شاه شجاع است و حافظ به خود می‌گوید: به مجلس پادشاه می‌روی، مواظب باش که از توجه او مغرور نشوی و رفتار نادرستی نکنی. بی‌گمان عنایت شاه، تو را شیفتهٔ او خواهد کرد.
- ۸- آلوده‌ای، یعنی آدم بی‌عیبی نیستی یا شایستگی بزم شاهان را نداری. باید به فیض شاه، به لطف او، امیدوار باشی که عیب تو را نادیده بگیرد. سماحت یعنی گذشت و چشم‌پوشی، و عنصر سماحت یعنی کسی که چشم‌پوشی در فطرت او هست. توجه پادشاه، که عیبها را نمی‌بیند، اگر تو هم آلوده باشی، تو را پاک می‌کند.
- ۹- این بیت با مضمون بیت پیش ربط دارد: اکنون که تو را به بزم شاه می‌برند، از فرصت استفاده کن، و در یاب، یعنی بهرهٔ نیکو ببر، چنان که گویی از دریا مروارید به دست می‌آوری (نگ: دریاب و در یاب ۲:۱۶۲ و ۴:۱۹۴). کلمهٔ تجارت هم به معنی سادهٔ سود بردن است، نه این که حافظ با هر تدبیری در پی مال و منال باشد.



عشق تو نهالِ حیرت آمد	وصل تو کمالِ حیرت آمد
بس غرقهٔ حالِ وصل، کآخر	هم بر سر حالِ حیرت آمد
یک دل بنما، که در ره او	بر چهره نه خالِ حیرت آمد
نه وصل بمآند و نه واصل	آنجا که خیالِ حیرت آمد
از هر طرفی که گوش کردم	آوازِ سؤالِ حیرت آمد
شد منهزم از کمالِ عزت	آن را که جلالِ حیرت آمد

سر تا قدم وجود حافظ
در عشق، نهالِ حیرت آمد

* این غزل در تمام دست‌نویس‌های کهن دیوان حافظ هست اما بسیار ضعیف‌تر از سروده‌های سالهای کمال اوست و باید از تمرین‌های سالهای جوانی او در سرودن شعر عارفانه باشد! با این حال همهٔ ابیات این غزل تفسیر عارفانه می‌پذیرد.

۱- حیرت در کلام صوفیان و عارفان، مرحله‌یی از سلوک است که در آن سالک آثار تجلی حق را در دل می‌یابد اما قادر به توصیف و تبیین آنچه دریافته، نیست (نگ: توضیح ۶:۱۹ و ۷:۹۴). روی سخن به محبوب ازل و ابد است: عشق تو درختی است که میوهٔ آن سرگشتگی است، و اگر وصالی در پی داشته باشد، آن هم نهایت حیرت است (نگ: که در آن آینه صاحب‌نظران حیران‌اند ۶:۱۹۳).

۲- حال در کلام صوفیان حالتی روحی یا عاطفی است که به‌ارادهٔ حق در دل سالک پدید می‌آید و غالباً پایدار نیست، و آنچه در مسیر سالک دوام می‌کند مقام است. وصل و حیرت هر دو در شمار مقامات می‌آیند نه احوال. سرایندهٔ این بیت که به احتمال زیاد حافظ در سالهای جوانی است، حال را مطابق مفهوم صوفیانهٔ آن به‌کار نبرده. معنی بیت این است: واصلان تو هم همواره در حیرت‌اند.

۳- دل‌های عاشقان حق، همه حیوان‌اند. خال حیرت را دو جرر می‌توان معنی کرد: حیرت مانند نقطه سیاهی یا نقطه تاریکی در دل آنها می‌ماند، یا خال حیرت اشاره به این است که می‌گویند در دل عاشق نقطه‌یی هست که جای محبت است - حَبَّةُ الْقَلْبِ - و آن را سویدا هم می‌گویند، و سویدا در لغت، یعنی نقطه سیاه کوچک (نگ: سز سویدا ۱۵۷:۲).

۴- معنی بیت روشن است که در مقام حیرت، سالک دیگر وصال و فراق را، و وجود خود را احساس نمی‌کند، اما کلمه خیال در اینجا معنایی ندارد و به اصطلاح ادب، حشو و زاید است.

۵- آواز سؤال حیرت را باید این طور معنی کرد: صدای حیرت‌زدگانی که پرسش‌های بسیار داشتند و به پاسخی نمی‌رسیدند. جان کلام، این که همه را در حیرت می‌دیدم.

۶- از کمال عزت، یعنی در برابر عظمت و عزت پروردگار. تشبیه حیرت به جلال یا اضافه استعاری جلال حیرت، هم معنای روشنی به دست نمی‌دهد. جلال در این بیت با قافیه آیات دیگر جور است و جز این نقشی ندارد. معنی بیت: هرکس به مقام حیرت رسید، در برابر عزت حق در هم می‌شکند.

۷- در این بیت آخر، خود حافظ هم در عشق، سرتاپایش به درخت حیرت تبدیل می‌شود، و یک بار دیگر بگویم که حافظ سالهای کمال را در این غزل سراغ نباید گرفت.



در نمازم، خم ابروی تو با یاد آمد
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
یاده صافی شد، و مرغان چمن مست شدند
بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم
ای عروس هنرا از بخت شکایت منما
دلقریبان نجاتی همه زیور بستند
زیر باراند درختان، که تعلق دارند
حالتی رفت، که محراب به فریاد آمد
کآن تحمل که تو دیدی، همه بر یاد آمد
موسم عاشقی و کار، به بنیاد آمد
شسادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
حجله حسن بیاری، که داماد آمد
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد
ای خوشا سرو، که از بار غم آزاد آمد

مطرب! از گفته حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

* غزلی است با تعبیرها و مضامین توصیفی و عاشقانه. بهار است و باز حافظ به یاد دلبری با حسن خداداد سخن می‌گوید و به یاد آن «عهد طرب» است، که محبوب در کنار او بوده.

۱- تشبیه محراب نماز به هلال ابروی یار در کلام حافظ مکرر می‌آید (۷:۱۹ و ۸:۴۰ و ۷:۸۹ و ۲:۹۵ و ۵:۱۳۱ و ...). سر نماز بودم، به یاد تو افتادم و دلم چنان پر از غم شد، که محراب هم دلش به حال من سوخت. تفسیر دیگر این است که چون نماز بدون حضور قلب درست نیست، محراب هم مراسرزنش کرد.

۲- دل در این بیت به معنی قرار و آرامش است، هوش یعنی هشیاری و تسلط بر رفتار خود، و بر یاد آمد یعنی بر یاد رفت. معنی بیت روشن است.

۳- یاده صافی شد، حکایت از فصل بهار دارد، چرا که انگور را در پاییز می‌فشرده، در خم می‌ریخته، و سر خم را به گل می‌بسته‌اند تا در خم بجوشد و به شراب تبدیل شود (توضیح بیشتر در ۶:۸۸). پس از زمستان که مواد زاید آن ته‌نشین می‌شده، شراب صافی را از خم به صراحی و از صراحی به ساغر می‌ریخته‌اند، و در کلام حافظ نور باده (۱:۱۱) و آفتاب می (۱:۲۳۴) اشاره

به همین باده صافی است. در مصراع دوم کار، همان عاشقی است (نگ: یاران همه کار بگذارند و خم طرّه یاری گیرند ۱۸۵: ۲) که موسم آن به بنیاد آمده، یعنی جور شده است.

۴- بهبود اوضاع جهان در اینجا همان شادی و خرمی بهار است، و اگر آن را به عزل امیرمبارزالدین و آغاز پادشاهی شاه شجاع ربط داده باشند، حدس و گمانی بیش نیست. مصراع دوم این معنی را تأیید می‌کند که بهبود اوضاع فرارسیدن بهار است.

۵- عروس هنر، طبع شعر حافظ است یا به طور کلی هنر شاعری او و دیگران. در زمستان دیدارها در همه جا کمتر صورت می‌گیرد، بهار - خاصه در شیراز - فصل شادی و دیدار و شعر و غزل است، و داماد در این بیت اشاره به دوستان هنر است که شعر را می‌شنوند و تحسین می‌کنند.

۶ و ۷- دلفریبان نباتی یعنی درختها و گلها که زیبایی آنها پایدار نیست اما این که یار حافظ و با حسن خداداد آمده یعنی دارای حسن خداداد است، و حال و هوای غزل حکایت از باز آمدن و وصال او ندارد. در بیت هفتم نیز، حافظ همین مقایسه دلفریبان نباتی و دلبر را با تعبیرهای دیگری تکرار می‌کند: معشوق که حسن خداداد دارد، مانند سرو است که خزان و بهار در او بی‌اثر است، اما درختان دیگر، جلوه‌شان تابع بهار و خزان است. تعلق در اینجا یعنی وابستگی به عوامل دنیایی.

۸- عهد طرب اشاره به روزگاری است که یار در کنار حافظ بوده است و اکنون که نیست، مطرب باید یکی از غزل‌های حافظ را بخواند و خاطره خورش گذشته را زنده کند.



مژده ای دل! که دگر باد صبا باز آمد
 برکش ای مرغ سحر! نغمه داوودی باز
 عارنی کو؟ که کند فهم زبان سوسن
 مردمی کرد و کرم، بخت خداداد به من
 لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
 چشم من در پی این قافله در راه بماند
 هدیه خوش خیر از طرف صبا باز آمد
 کسه سلیمان گسل از باد هوا باز آمد
 تا پیرسد که چرا رفت؟ و چرا باز آمد؟
 کآن بت سنگدل از راه جفا باز آمد
 داغ دل بود، به امید دوا باز آمد
 تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد
 گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
 لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد

* غزل عاشقانه‌ی است و حکایت از بازگشت محبوبی دارد که حلف با او پیمان شکنی کرده، و او «به صلح باز آمده است». از غزلهایی است که در دست‌نویس‌های کهن دیوان هم کلمات و عبارات آن یکسان نیست و ظاهراً تحریرهای اصلاح شده‌ی از آن در دست کاتبان دیوان بوده است (نگ: یار سفرکرده؛ حافظ در غزل‌های ۵۷ و ۸۸ و ۸۹ و توضیح ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹).

- ۱- باد صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان است (۴:۱ و ۶:۱۴۴) و دگر، در اینجا یعنی دوباره، بار دیگر. در اسطوره سلیمان، قاصدی که پیام‌های سلیمان را برای بلقیس ملکه سرزمین صبا می‌برد، همداد است (نگ: همداد صبا ۱:۹۰ و ۵:۱۴۵) اما در اینجا همداد همان باد صبح بهار است و از طرف صبا، یعنی از جانب معشوق (نگ: صبا به خوش‌خبری همداد سلیمان است ۵:۱۴۵).
- ۲- مرغ سحر بلبل است (نگ: مرغ صبح ۶:۱۷۵). نغمه داوودی اشاره به آواز خوش داوود پدر سلیمان و پیامبر و پادشاه بنی اسرائیل است. در اینجا آواز بلبل به آواز داوود، و گل به سلیمان تشبیه شده است (نگ: سلطان گل ۱:۳۹۰). معنی بیت این است: ای بلبل آواز بخوان که نسیم صبح گل را شکفته و چون سلیمان بر تخت نشانده است (نگ: تخت گل ۴:۱۱۷).
- ۳- در کلام حافظ، سوسن، خاصه سوسن آزاد یا زنبق سفید، زبان دارد اما از مشاهده بدایع

خلقت، حیرت‌زده و خاموش است (۷:۱۶۰ و ۶:۱۷۵) و زبان این سکوت را عارفان درمی‌یابند که آنها نیز در این حیرت‌اند.

۴- در این بیت، حافظ تصحیح علامه قزوینی با بسیاری از نسخه‌های معتبر اختلاف دارد، و متن یا پیروی از تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب، و با توجه به حال و هوای غزل اصلاح شده است. در مصراع دوم، از راه جفا باز آمد، یعنی دیگر جفا نمی‌کند، مهربان شده است. ۵- حافظ لاله را - شقایق را - مکرر به جام شراب سرخ تشبیه می‌کند (۷:۱۰۱ و ۶:۳۷۶ و ۸:۳۷۹) اما در این بیت لاله داغ‌دار است (۹:۵۸ و ۸:۱۱۶) و می‌درمان اوست، و شکفتن او در بامداد برای این است که به هوای می‌به باغ آمده است، و جان کلام حافظ این است که در این صبح بهاری، باید می‌نوشید (نگ: جام صبحی ۲:۲۱۹ و باده صبح ۸:۲۷۵).

۶- در این بیت نیز، حافظ علامه قزوینی با بسیاری از نسخه‌های معتبر تطبیق نمی‌کند و متن مطابق نسخه ۸۶۲ هـ. و تصحیح دکتر یحیی قریب است. در، زنگ شترهای کاروان است. انتظار بازگشت معشوق را داشتم تا صدای زنگ کاروان او را شنیدم.

۷- باز حافظ علامه قزوینی در مصراع دوم این بیت به این صورت است: لطف او بین که به لطف ... و متن با تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه مطابن است. حافظ چندین غزل دارد که در آنها از یاری سفر کرده و بازگشت او سخن می‌گوید (غزل‌های ۸۸ و ۸۹ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ...). و در این غزل می‌بینیم که حافظ پیمان می‌شکند و یار از در صلح باز می‌آید، و در غزل‌های دیگر هم اشاره‌هایی به این معنی هست (۱۰:۸۸) و اصولاً حافظ در غزل عاشقانه کمتر ذلیل معشوق می‌شود (نگ: بس نکته غیر حسن بیاید، که تا کسی، مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ۸:۲۲۶).

۱۷۵

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
 هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
 تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
 به گوش هوش نبوش از من و به عشرت کوش
 ز فکر تفرقه بازآی، تا شوی مجموع
 ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
 چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس؟
 که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
 درخت سبز شد، و مرغ در خروش آمد
 که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد
 که این سخن، سحر از هاتم به گوش آمد
 به حکم آن که چو شد اهرمن، سروش آمد
 چه گوش کرد؟ که پاده زبان خموش آمد
 سحر پیاله بهوشان که خرقه پوش آمد

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ

مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد؟

§ غزل با یکی از دلاویزترین توصیف‌های بهار آغاز می‌شود اما عاشقانه نیست، و حال و هوای آن رندانه است. هاتمی که به حافظ می‌گوید: به عشرت کوش! همان است که آوازش از گوشه میخانه به گوش حافظ می‌رسد (۱:۲۸۴) و سخن از عوالمی می‌گوید که خرقه پوش صومعه با آن بیگانه است (۳:۲۴۳).

۱- باز صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان (۱:۴ و ۶:۱۴۴: ۱:۱۷۴) از راه می‌رسد، و بهار را به پیر می‌فروش - همان پیر مغان، پیر میکده، پیر قردی کش... همان مراد حافظ (نگ ص ۳۲ و ۳۳ و ۷:۱۴۵) - شادباش می‌گوید، و در چنین موسمی - خاصه در شیراز - جایی برای زهد و پرهیز ریاکاران نیست.

۲- هوای بهار شیراز مانند نفس مسیح زندگی بخش است. باد بهار، انگار که سر کیسه مشک آهوی ختا را گشوده است و بری مشک با خود می‌آورد. مرغ در اینجا بلبل است (بیت ۶: مرغ صبح).

۳- لاله، شقایق، مانند تنور پرآتش افروخته است، و شب‌نم‌هایی که روی غنچه‌ها و روی گل سرخ (۱:۹ و ۵:۷۵) است، گویی قطره‌های عرق است که از گرمای تنور لاله بر غنچه‌ها و گلها

نشسته. شباهت ظاهری شقایق و تنور پرآتش را هم نادیده نگیریم.

۴- به گوش هوش نبوش، یعنی بشنو و بیندیش و بفهم. هاتفی که با دل آزادگان و نه با این زبان و این گوش ظاهر، سخن می‌گوید (۱:۲۸۳ ر ۱:۲۸۴) به حافظ گفته است که بهار موسم زهد و پوهیز نیست، و این سخن را سحرگاه گفته است، یعنی وقتی که صاحب‌دلان آسوده از غم‌های این زندگی به عالم معنا دل می‌سپارند، و دولت بیدار به بالین آنها می‌آید (۱:۱۷۶).

۵- تفرقه در کلام حافظ اشتغال به امر این جهان است و جمع، فارغ بودن از آن و پرداختن به عوالم اهل معنا. هجویری در کشف المحجوب (ص ۳۲۶) تفرقه را مکاسب و جمع را مواهب گفته است. در مصراع دوم این بیت، اهرمن همان تفرقه و همین دنیاست، و سروش پیام‌آور عالم غیب است که در دل فارغ از این جهان و در خاطر «مجموع» صاحب‌دلان راه می‌جوید (نگ: دیو چو بیرون رود فرشته درآید ۲:۲۳۲).

۶- مرغ صبح بلبل است. سوسن آزاد سوسن سپید است. (نگ: سوسن آزاده ۶:۴۳) و زبان سوسن پرچم‌های درون این گل است (نگ: ده زبان، ۷:۱۶۰ و زبان سوسن ۳:۱۷۴). مرغ صبح رازهایی را به سوسن گفته است که او نمی‌تواند به ما بازگوید، اما خموش آمدن او جای تأمل است (نگ: مولانا جلال‌الدین، مثنوی ۳:۲۱ گوش آن کس نوشد اسرار جلال / کو چو سوسن صد زبان افتاد، و لال!). راز عالم معنا را با هیچ زبانی نمی‌توان گفت.

۷- مجلس انس، محفل رندان و صاحب‌دلان است و خرقه‌پوشان، که عوالم رندان را در نمی‌یابند، در چنین محفلی بیگانه‌اند. پیاله، هم جام شراب است، و هم عوالم صاحب‌دلان که خرقه‌پوش صومعه آن را در نمی‌یابد.

۸- حافظ زهد خانقاهی را وا گذاشته و روی به عالم رندان آورده است، و با طنز از خود می‌پرسد که: عجب! مگر از «مستی زهدِ ریا» به هوش آمده‌ای؟! (زهدِ ریا و نه زهد و ریا، نگ: توضیح ۱:۲۳۰).

۱۷۶

سحر دولتِ بسیدار به بالین آمد
قدحی درکش، و سرخوش، به تماشا بخرام
مژدگانی بده ای خلوتی نماند گشای
گریه، آبی به رخ سوختگان باز آورد
مرغ دل باز هوادار کمان ابروی است
ساقیا! می بده و غم مخور از دشمن و دوست
رسم بدعهدی ایام جو دید ابر بهار
گفت: برخیز که آن خسرو شیرین آمد
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
که ز صحرای ختن آهوی مُشکین آمد
ناله، فریادرس عاشق مسکین آمد
ای کیوتر! نگران باش که شاهین آمد
که به کام دل ما، آن پشد و این آمد
گریه اش بر سن و سنبل و نسرين آمد
چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبرافشان، به تماشای ریاحین آمد

* حال و هوای این غزل عارفانه است، و اگر تعبیرهای بسیاری از ابیات آن را عاشقانه هم تفسیر کنیم، باز در آن سیمای یک معشوق این جهانی را نمی بینیم. غزل حال و هوایی دارد مانند غزل ۱۸۳: دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند... اگر شنیده یا خوانده باشید که این غزل به پیروزی شاه شجاع بر شاه منصور مربوط است، این فقط حدس و گمان است!

۱- دولت بیدار یعنی بخت موافق و فرصت مناسب، و در حال و هوای عارفانه این غزل یعنی گشایشی در دل، که راه به معرفت عالم غیب دارد، و این گشایش در کلام حافظ بیشتر در سحرگاه صورت می گیرد که زمان قبول نیاز است. (۱:۱۸۳) در مصراع دوم، خسرو شیرین اگرچه یادآور قصه عاشقانه خسرو پرویز با شیرین است، اما در اینجا شیرین صفت خسرو، و خسرو به معنی محبوب است (نگ: خسرو شیرین من ۸:۵۲ و ۴:۱۹۰) محبوب شیرین حافظ همان معرفتی است که دولت بیدار نور آن را در دل حافظ تابانیده است.

۲- قدحی درکش، فقط یک قدح، یعنی بدمستی نکن. آنچه دولت بیدار به تو داده است، با آن متین و آهسته باید روبه رو شد، و آیین در اینجا آرایش و جمال محبوب ازل است، خوددار باش

تا آنچه را باید، درست درک کنی.

۳- خلوتی، صاحب‌دلی است که در خلوت خود راهی به عالم معنا می‌یابد (نگ: خلوتیان ۸۶: ۱ و ۸۷: ۲- نگ: گوشه‌نشینان ۴۴: ۵) و در چنان خلوت است که نافع اسرار غیب گشوده می‌شود و بوی خوش آن به مشام می‌رسد. خلوتی نافع‌گشای، کسی است که شایستگی درک اسرار غیب را دارد. صحرای ختن در اینجا عالم غیب است و آهوی مشکین آن همان درک و آگاهی است که دولت بیدار به حافظ داده است. مولانا جلال‌الدین «صحرای جان» و همین تعبیر صحرای ختن را به این معنی به کار برده است: جز قَرَنفَل، یا سمن، یا گل مَچَر / رو به صحرای ختن با آن نفر (مثنوی، ۵: ۲۴۵۶).

۴- گریه و ناله، راز و نیاز شیهای عاشقان است. معنی بیت روشن است اما در مصراع اول آب، هم به معنی اشک است و هم به معنی آب و رنگ و طراوت، و باز به معنی آب رو و حیثیت حاصل از درک اسرار و بهره‌مندی از دولت بیدار.

۵- این بیت پنجم بیشتر زبان غزل‌های عاشقانه حافظ را دارد اما در حال و هوای این غزل، این کمان ابرو هم یک تجلی دیگر است که چون شاهین کبوتر دل حافظ را می‌ریاید.

۶ و ۷ و ۸- در این سه بیت، همان دولت بیدار که حافظ از آن قدحی درکشیده، حافظ را سرخوش به تماشا می‌برد (بیت دوم)، و در این سرخوشی حافظ رند می‌می‌طلبد، می‌می از دست محبوب ازل، یا از دست یک ساقی این جهانی، هر دو می‌تواند باشد. دشمن در اینجا کسی است که عوالم روحانی این رند را درک نمی‌کند، و دوست همان نگار، همان آهوی مشکین، همان تجلی است. در این سرخوشی حافظ بهار این جهان را هم می‌نگرد که پایدار نیست، و گویی ابرو بهار بر عمر کوتاه گلها می‌گیرد. در بیت هشتم، صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان، به تماشای گل‌های بهار آمده و بوی خوش گلها را به همه جا پراکنده است، اما جنبش صبا را بلبل باعث شده، آن هم با خواندن شعر حافظ. ریاحین در اینجا جمع ریحان به معنی مطلق گل است، و نه سبزی معروف خودمان که نام دیگرش سپرغم یا اسپرغم است.



نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند
 نه هر که طرفِ کله کج نهاد و تند نشست
 تو بندگی چو گدایان به شرطِ مزد مکن
 غلامِ همتِ آن رندِ عاقبت سوزم
 وفا و عهد، نکو باشد از پیامرزی
 بسپا ختم دل دیوانه، و ندانستیم
 هزار نکتهٔ باریک تر ز مو اینجاست
 مدارِ نقطهٔ بینش، ز خالِ ترست مرا
 به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خویان شد
 نه هر که آینه سازد، سکندری داند
 کلاه‌داری و آیین سروری داند
 که دوست، خود روشِ بنده پروری داند
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند
 و گرنه هر که تو بینی، ستمگری داند
 که آدمی بچهدیی، شیوهٔ پری داند
 نه هر که سر بتراشد، قلندری داند
 که قدر گوهرِ یک‌دانه جوهری داند
 جهان بگیرد، اگر دادگستری داند
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
 که لطفِ طبع و سخن گفتن دری داند

* حسب حالی است بیشتر در حال ر هوای غزل‌های رندانهٔ حافظ (نگ: ص ۵۴ و ۵۵) اما آن را یک غزل رندانه هم نمی‌تران شمرد. جان کلام این غزل این است که عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد (۵:۱۵۹). بعضی از دوستاران حافظ دو بیت اوّل و دوّم و در نتیجه تمام غزل را به شکست شاه محمود از شاه شجاع ربط داده‌اند، و این حدس و گمانی بیش نیست.

۱- برافروختن چهره، سرخی چهره است از طراوت و جوانی یا از آرایش (۱:۲۱۱ و ۵:۳۱۶). رابطهٔ آینه ساختن و اسکندر از روایت نادرستی است دربارهٔ ساختن برج معروف اسکندریّه به دست اسکندر مقدونی، که ساختهٔ او نبوده است (نگ: توضیح بیشتر ۱۱:۵ و ۱۲:۱۴۹). نظامی گنجوی هم در اسکندرنامه، او را کاشف آینه دانسته که اساسی ندارد. جان کلام حافظ این است که هر کاری و هر مقامی به لیاقت‌های خاصّ خود نیاز دارد.

۲- باز مضمون بیت اوّل با تعبیرهای دیگری تکرار می‌شود. کج نهادن کلاه نشانهٔ غرور است

خاصه غرور به جوانی و زیبایی، یا غرور به قدرت و برتری، تند نشستن هم یعنی تلخ و بی‌اعتنا به دیگران، و باز مغرورانه نشستن. کلاه‌داری هم یعنی لیاقت کارهای بزرگ.

۳- بندگی به شرط مزد، یعنی خدمت بدون علاقه و محبت، و در مورد بنده و پروردگاره، یعنی عبادت برای بهشت و پاداش آخرت و نه از عشق به جلال و جمال محبوب ازل (نگ: آن به که کار خود به عنایت رها کنند - ۴:۱۹۶). عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران (مرصادالعباد، ص ۱۷۱).

۴- همت توجه باطنی مرد حق به عالم معنا و سیر در راه حق است، و غلام همت کسی بودن در کلام حافظ یعنی ستایش و تمجید طبع بلند او، یا کوشش او در راه امری معنوی و روحانی، یا ستایش مناعت و بی‌نیازی او (۲:۳۷ و ۳:۱۳۰). رند عافیت سرز، یعنی آزاده‌یی که آسایش و حرمت این جهانی خود را در راه هدفی معنوی و روحانی به‌خطر می‌اندازد (نگ: عافیت ۱۲:۳) گداصفتی، در این بیت حافظ، یعنی ظاهر درویشانه که از جاه و تجمل این جهان نشانی ندارد، اما همان گدای درگاه حق کارهای خارق‌عادتی می‌کند (نگ: کیمیا و کیمیاگری ۹:۵ و ۹:۱۶۷- نیز نگ: گدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۴:۱۴۳).

۵- وفا و عهد، در حافظ تصحیح استاد خانلری وفای عهد است و هر دو می‌تواند درست باشد (نگ: عهد و وفا ۱۰:۳۷).

۶- آدمی بچه یعنی یک انسان. شیوه پری یعنی فریبندگی، افسونگری، یا پیدا و پنهان شدن. معشوق وجودی است که خاصه‌های فراتر از خاصه‌های انسان دارد.

۷- نکته باریک‌تر ز مو، یعنی آنچه درک آن یا شرح آن آسان نیست، و در مصراع دوم با یک تناسب لفظی، حافظ این معنی را به موی تراشیدن قلندران ربط داده (نگ: توضیح ۷:۶۶ و ۷:۷۷ و ۲:۳۷۳) و باز جان کلام این است که باید باطن درست باشد و هرکاری شایستگی می‌خواهد.

۸- نقطه بینش، در لغت یعنی مردمک چشم، و مدار نقطه بینش یعنی آنچه من به آن توجه دائم دارم و چشم من به دنبال آن می‌گردد. خال در کلام حافظ مکرر نقطه توجه عاشق، و در جمال‌شناسی یکی از اجزاء اصلی زیبایی است. گوهر یک دانه، یعنی سنگ قیمتی بی‌مانند (نگ: دُر یکتا ۶:۶۷) و در اینجا خال رخ معشوق و به‌طور کلی زیبایی او بی‌مانند توصیف شده، و حافظ خود را یک جوهری (گوهرشناس) می‌گوید که همواره به جمال بی‌مثال دوست توجه دارد (نگ: گوهر یک دانه ۶:۶۷ و ۳:۱۵۷- نیز نگ: سواد لوح بینش ۳:۹۵ و عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو ۹:۴۰۸).

۹- شاه خوبان یعنی زیباتر از زیباییان دیگر (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و شه خوبان ۸:۱۲۱).

دادگستری شاه خوبان این است که با عاشقان خود مهربان باشد یا همه را عاشق خود کند (نگ: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت ۸۷:۱).

۱۰- لطف طبع یعنی خلاقیت و داشتن توانایی برای سرودن شعر خوب. سخن گفتن دری، یعنی به‌زبانی که از عصر صفاریان و سامانیان زبان شعر و ادب شده و زبان خراسان است. در فارس، بسیاری از مردم به لهجه دیگری از زبانهای ایرانی سخن می‌گفته‌اند که آثار آن را به‌طور پراکنده در کلام سعدی و حافظ نیز می‌بینیم (نگ: سخن گفتن دری ۳۹۹:۷).



هرکه شد محرم دل، در حرم یار بماند
 اگر از پرده برون شد دل من، عیب مکن
 صوفیان و استندند از گرو می همه رخت
 محتسب، شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
 هر می لعل کز آن دست بلورین بستدیم
 جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
 گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
 از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر
 داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
 بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
 و آن که این کار ندانست، در انکار بماند
 شکر ایزد، که نه در پرده پندار بماند
 دلق ما بود که در خانه خنار بماند
 قصه ماست که در هر سر بازار بماند
 آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
 جاودان، کس نشنیدیم که در کار بماند
 شیوه تو نشدش حاصل، و بیمار بماند
 یادگاری که در این گنبد دوار بماند
 خرقة رهن می و مطرب شد و زنار بماند
 که حدیثش هفه جا، بر در و دیوار بماند

به تماشاگه زلفش، دل حافظ روزی

شد که باز آید، و جاوید گرفتار بماند

* از غزلهایی است که معانی و تعبیرهای عارفانه و رندانه را با هم دارد، و این دو حال و هورا را با یکدیگر می آمیزد. صوفیانی را که در «پرده پندار» خود واصل به حقّ اند، رسوا می کنند، از فسق و فساد پیشین مبارزالدین محمد و دین داری ریاکارانه او سخن می گوید، و از «آب حسرتی که در چشم گهربار» صاحب دلان و آزادگان است و اگر جام باده بی هم به دست آنها بدهند، غم از دل آنها نمی برد.

۱- حرم یار، عالم آزادگان و صاحب دلانی است که با حق پیوندی صادقانه دارند، و یا از حق است که پیوند با او از راه دل ممکن است. «این کار» همان رابطه باطنی با حق است که اگر در دل رهروان نباشد، آنها عالم غیب و اسرار غیب را درک نمی کنند و در انکار و بی ایمانی می مانند.

۲- از پرده برون شدن، بی قراری دل است (۴:۲۲ و ۷:۳۷۷) و در اینجا بی قراری از عشق یا هوس نیست، بی قراری یک رند است که از زهد ریایی به تنگ آمده (زهد ریا ۹:۱۷۵) اما خدا را

سپاس می‌گوید که مانند مدعیان زهد و پرهیز در پرده پندار، یعنی در خودبینی، نمانده است.
۳- گرو گذاشتن یا در رهن گذاشتن خرقة در برابر یک جام می، از تعبیرهای رندانه‌ی است که در کلام حافظ شواهد بسیار دارد، و در بسیاری از آن‌ها، آن‌که با ادعای زهد و پرهیز، سر از میخانه درمی‌آورد و رخت خود را در گرو می می‌گذارد، زاهد یا صوفی است، و طنز این گونه تعبیرها در همین است (۶:۷۷ و ۵:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و ...). اما در اینجا می‌بینیم که صوفیان سرانجام با می‌فروش کنار می‌آیند و آبروی از دست رفته را به دست می‌آورند، اما حافظ رند که آه در بساط ندارد، بدنام می‌شود. جان کلام این است که آنها از ما گنه‌کارترند اما رسوا نمی‌شوند.

۳- می‌دانیم که در غزل حافظ، گاه بیتی با بیت‌های پیش و پس از خود کاملاً مربوط نیست و استقلال دارد (نگ: ص ۵۲). در این بیت، حافظ به سراغ محتسب، امیر مبارزالدین محمد، رفته است (نگ: ص ۲۳) که پس از سالها عباشی و بدمستی، ناگهان مؤمن و پرهیزگار می‌شود و میخانه‌ها را می‌بندد و... و باز، تهمت فسق دامن رندان را می‌گیرد، و محتسب به دین‌داری شناخته می‌شود!

۵- در اینجا سخن از ساقی و می نیست، و می لعل همان ادراکات رندان و صاحب‌دلان است که در اوضاع زمان محتسب، مستی و شادی نمی‌آورد، و رند آزاده از آن جز حسرت و گریستن بهره‌ی ندارد، اما باز چشم او گه‌ریار است، یعنی قطره‌های اشک او گران‌بهاست مثل دانه‌های مروارید.

۶- در کلام حافظ مکرر عشق و رندی با هم به کار می‌رود، و آن‌که از ازل تا به ابد عاشق است همین حافظ رند است (نگ: عشق و رندی ۸:۱۵۴ و ۳:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و ...). و آنها که رندی او را درک نمی‌کنند، عاشق هم نیستند و نمی‌شوند. کار هم در این بیت همان عاشق شدن است (نگ: عاشقی و کار ۳:۱۷۳).

۷- تشبیه چشم به نرگس در غزل فارسی مثالهای بی‌شمار دارد اما چشم بیمار یعنی خسته یا خواب‌آلود، با بیماری گل نرگس یعنی رنگ ملایم یا رنگ پریدگی آن، در نظر حافظ مشابهتی دارد و مضمون‌های لطیفی می‌سازد (۳:۱۶ و ۴:۶۹ و ...). گل نرگس می‌خواست که مانند چشم خواب‌آلود تو دلبری کند اما نتوانست، و پژمرده شد.

۸- این بیت هشتم از شاه‌بیت‌های بی‌مانند کلام حافظ است، سخن از کدام معنی عشق است؟ عشق یک مخلوق به یک مخلوق؟ عشق انسان به کل آفرینش و عظمت آن؟ عشق انسان به آفریدگار؟ بله! همه این عشق‌ها، که هر عشقی ریشه در کل آفرینش و آفریدگار دارد (نگ: عاقبت ما را بدان سر رهبر است - مولانا جلال‌الدین، مثنوی ۱:۱۱۱). زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

(۷:۸۶).

۹- دل و خرقه را می‌دانیم که در نظر حافظ نشان پرهیزگاری نیست (نگ: خرقه سالوس ۷:۲۱، جامه زرق ۳:۶۶، خرقه مستوجب آتش ۱:۱۵۹ و باز خرقه سالوس ۱:۳۷۵) و دل و صوفی و زاهد پرششی است «هر سر صد عیب نهان» (۷:۳۴۰) اما حافظ خورد را هم بهتر از آنها نمی‌بیند و می‌گوید: من هم زهد و تقوای خود را از دست دادم. می و مطرب هم در کلام حافظ مکرر با هم به کار می‌رود، چرا؟ که در میخانه‌ها مطرب نیز در کنار ساقی بوده یا در صور خیال حافظ همیشه حضور داشته است (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۵:۱۹۳ و...). زتار هم که نشانه گبر و ترسا بوده، در کلام حافظ گاه نشانه رندی و آزادگی است (شرح بیشتر در ۷:۷۷ و ۶:۱۴۶).

۱۰- صورت چین، در لفظ یعنی نقاشی‌های ظریف و زیبای چینیان، اما در اینجا به معنی مطلق زیبایی‌های این جهانی به کار رفته، و این را هم می‌دانیم که نقش صورت، خاصه در میتاتور، حالتی بی‌احساس و بی‌حرکت دارد، و حافظ همین معنی را به حیرانی تعبیر کرده است، اما مخاطب این بیت، یک معشوق این جهانی نیست. روی سخن به محبوب ازل و ابد است و تمام هستی این جهان حیران عظمت آفرینش و آفریدگار است.

۱۱- بازگشتی است به مضمون بیت ششم که حافظ عاشق شد و عاشق است و جاوید گرفتار این عشق خواهد بود (نگ: مقیم زلف تو شد دل، که خوش سواد دید ۵:۲۲۷). تماشاگاه، یعنی گردش‌گاه، و زلف معشوق تماشاگاه دل عاشق است و دام دل می‌شود (نگ: حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست ۳:۴۰۲).

۱۷۹

رسید مژده، که ایامِ غم نخواهد ماند
 چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند
 من ارچه در نظر یار خاکسار شدم
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
 جو یرده دار به شمشیر می زند همه را
 کسی مقیم حرم حرم نخواهد ماند
 چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است؟
 جو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند
 سرود مجلس جمشید، گفته اند: این بود
 که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند
 غنیمتی شر ای شمع! وصلی پروانه
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
 توانگرا! دل درویش خود به دست آور
 که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
 بدین رواقی ز سرجد، نوشته اند به زر
 که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
 ز مهربانی جانان طمع مهر حافظ!
 که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

* حسب حالی است که بعضی از ابیات آن تفسیر عارفانه می پذیرد. آغاز و انجام غزل سرشار از امید و خوشبینی است اما ابیات دیگر آن غمزه است و آنچه نخواهد ماند همان امید و خوشبینی است.

۱- معنی بیت اول روشن است. در مصراع دوم «نیز هم» که در ردیف غزل ۳۶۳ نیز آمده و در

کلام سعدی هم مکرر به کار رفته، حشو و تکرار نیست. نیز یعنی پس از این، پس از این هم چنین نخواهد ماند.

۳- پرده‌دار یعنی حاجب، و نگهبان سرپرده بزرگان، و در این بیت، کسانی از مفسران حافظ، اشاره‌ی به سرپرده اسرار غیب دیده، و حریم حرم را بارگاه الهی دانسته‌اند (نگ: حرم یار ۱:۱۷۸) که راه یافتن به آن آسان نیست.

۴- نقش نیک و بد، پیش آمدهای نیک و بد زندگی این جهانی است، صحیفه هستی این دنیا است، و رقم، وجود یا اثر وجود نیک و بد و زشت و زیباست که پس از فناى این هستی مادّی نشانی از آنها نخواهد بود. بعضی از دوستان حافظ، مضمون این بیت را به آیه ۸۸ سوره قصص مربوط می‌دانند که کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ!

۵- مضمون این بیت در روایات اسطوره جمشید نیامده است، اما در کلام حافظ جمشید و سلیمان، هر دو فرمانروایانی هستند که قدرت این جهانی آنها همراه با توجه به امور معنوی است. مضمون این بیت به صورت دیگری هم در کلام حافظ می‌آید: جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد (۴:۴۸۶).

۶- این معامله یعنی این پیوند ناپایدار، این وصالی که عمر آن کوتاه است، زندگی و شادی این جهان.

۷- در مصراع اول می‌توان «درویش خود» را به حالت اضافه خواند، درویشی که به تو پناه آورده است. یا دل درویش، خود به دست آور، یعنی بی آن که درویش از تو تقاضا کند.

۸- رواق زبرجد، سقف آسمان است، و دیده‌ایم که حافظ غالباً آسمان را سبز می‌بیند (۱۱: ۱۰ و ۲:۲۰۶ و ۱:۴۰۷) و زبرجد (زمرد) هم سبز است. معنی بیت هم این است که درخشندگی خورشید و ماه و ستارگان نیز پیامی دارد و به ما می‌گوید: نور محبت و نیکوکاری را در دل دیگران بتابانید.

۹- در بیت آخر غزل، باز حافظ امیدوار است که محبوب با او مهربان خواهد شد.



ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
 طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
 خواهی که برتخیزد از دیده رود خون
 گر جلوه می نمایی، و گر طعنه می زنی
 ز آشفته‌گی حال من آگاه کی شود؟
 بازار شوق گرم شد، آن سرو قد کجاست؟
 جایی که یار ما به شکر خنده دم زند

حافظ! چو ترک غمزه تُرکان نمی‌کنی
 دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خُجند

* غزل، حال و هوایی عاشقانه دارد، جز بیت چهارم آن که در میان ابیات بیگانه می‌نماید، و در نسخه‌های دیگر دیوان هم که «مرد خودپسند» به جای شیخ خودپسند آمده، باز این بیگانگی برجای مانده است.

۱- پسته تو یعنی دهان کوچک تو، و خنده زده بر حدیث قند، یعنی چنان شیرین است که شیرینی قند در مقایسه با آن لطفی ندارد. حافظ دهان و خنده و لب معشوق را مکرر شیرین می‌گوید (نگ: گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت ۸۶: ۲).

۲- طوبی درختی است که در بهشت شاخه‌های آن بر همه خانه‌های بهشتیان سایه می‌افکند، و با این توصیف نباید مورد تشبیهی برای قد مرزون معشوق باشد، اما بسیاری از شاعران در غزل‌های خود قد و بالای معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند. ظاهراً طوبی را درختی مانند سرو یا صنوبر تصور کرده‌اند! معنی بیت این است که قامت تو از درخت طوبی موزون‌تر است و من در این باره حرف‌های بسیار دارم اما نمی‌گیریم. سخن می‌شود بلند، یعنی کلام طولانی می‌شود، و این تعبیر با قد بلند محبوب نیز لفظاً ربط دارد.

۳- مخاطب این بیت، خرد حافظ است یا هرکس که عاشق می‌شود. رود کسان یعنی فرزندان دیگران. به دوستی دلبران این زمانه امید و فاداری نیند، که اگر چنین امید و انتظاری داشته باشی، باید همیشه گریان باشی.

۴- درباره این بیت چهارم، گفتم که با حال و هوای ابیات دیگر بیگانه است و این جز آن است که در غزل حافظ بیت‌های مستقل از حال و هوای غزل وجود دارد (ص ۵۲ و ۵۳). شیخ خود پسند، زاهد یا واعظی است که عاشقان را سرزنش می‌کند و با دم زدن از زهد و پرهیز، خرد را جلوه می‌دهد (۱:۱۹۹).

۵- گرفتار این کمند نشد، یعنی عاشق نشد.

۶- معنی مصراع دوم این است که جان را در راه دیدار او فدا کنم، آن طور که دانه اسفند را روی آتش می‌گذرانند و می‌سوزد. آتش روی، یعنی چهره روشن و با طراوت (نگ: چهره برافروختن ۱:۱۷۷- نیز نگ: آتش روی و سپند ۲:۱۸۱ و رخساره برافروخته بود ۱:۲۱۱).

۷- بازگشتی به مضمون بیت اول است به خود مخند، یعنی خودت را مسخره نکن.

۸- تُرکان یعنی زیبايان، و می‌دانیم که این کلمه در غزل فارسی از سیصد سال پیش از حافظ به معنی زیبا روی و معشوق، چه ترک‌زبان باشد و چه نباشد، به کار رفته است (نگ: توضیح بیشتر ۱:۳) و در این بیت هم اشاره به خوارزم و خجند، ربطی به ترک و ترکستان ندارد. سخن این است که: حافظ! اگر باز عاشق می‌شوی، آوارگی را هم باید بپذیری.



بعد از این دست من و دامن آن سرور بلند
 که به بالای چنان، از بُن و بیخم برکنند
 حاجتِ مطرب و می نیست، تو بُرقع بگشا
 که به رقص آرزدم آتشِ رویت جو سپند
 هیچ رویی نشود آینهٔ حجلهٔ سخت
 مگر آن روی، که مانند در آن سُمِّ سمند
 گفتم: اسرارِ غمت هرچه بُود، گو می باش
 صبر از این بیش ندارم، چه کنم؟ تا کی و چند؟
 مکش آن آهوی مُشکین مرا، ای صیادا!
 شرم از آن چشم سیه‌دار، و مَبَندش به‌کند
 منِ خاکی، که از این در نتوانم برخاست
 از کجا بوسه زخمِ بر در آن قصر بلند؟
 بازستان دل از آن گیسوی مشکین، حافظ!
 ز آن که دیوانه، همان به، که بُود اندر بند

* غزل عاشقانه‌ی بی است که پختگی سالهای کمال حافظ در آن نیست، قافیه‌های آن تکلف‌آمیز است، و در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان او، و در حافظ تصحیح استاد خانلری هم نیامده است!

۱- آن سرو بلند، معشوق است که قد و بالای خرامان او حافظ را بیچاره کرده، اما حافظ هم چنان عاشق اوست و دست از دامن او برنخواهد داشت.
 ۲- مطرب و می، در کلام حافظ مکرر با هم می‌آید (۸:۱۶، ۲:۱۴۹، ۸:۱۷۸ و...) و تعبیری است سرشار از شادی اما در اینجا حافظ، دیدن روی معشوق را شادی بخش‌تر از حضور مطرب و بزمِ باده‌نوشان می‌بیند. به رقص آمدن دانهٔ سپند، اشاره به این است که دانه‌های اسفند را وقتی که

روی آتش می‌ریزند، می‌پرد و می‌سوزد. (نگ: آتش روی و سپند ۶:۱۸۰).

۳- در این بیت سخن از روی عاشقان است که باید در برابر معشوق خود را خوار کنند تا بخت موافق به سراغ آنها بیاید، چنان‌که گویی بخت عروس است و عاشق با این عروس پیوندی یافته است. آن سُم سمند، یعنی سُم مرکب معشوق، و روی در سُم سمند معشوق مالیدن، یعنی پای مرکب او را بوسیدن.

۵- آهوی مشکین من، معشوق است (نگ: آهوی مشکین سیه چشم ۳:۱۱۰) و صیاد زمانه است: ای روزگار این معشوق را نکش و او را به دام دیگران گرفتار نکن.

۶- حافظ به خاک درگاه معشوق رسیده است اما جرأت یا اجازه ندارد که بر در قصر بلند معشوق بوسه زند. در حافظ تصحیح علامه قزوینی و در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیران «بر لب آن قصر بلند» توجیهی ندارد. لب قصر یعنی بالای قصر یا کنگره قصر، و اگر بگوییم منظور لب معشوق است، تشبیه معشوق به قصر بلند هم جای حرف دارد. متن بالا مطابق با حافظ تصحیح دکتر یحیی قریب است.

۷- معنی بیت روشن است (نگ: گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست؟ ۱۰:۱۴۲).

حسب حالی ننوشتی، و شد ایامی چند
 مَحرمی کو؟ که فرستم به تو پیغامی چند
 ما بدان مقصد عالی، نتوانیم رسید
 هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
 چون می از خُم به سیو رفت، و گل افگند نقاب
 فرصتِ عیش نگه دار و بزن جامی چند
 نند آمیخته با گل، نه علاج دل ماست
 بوسه‌یی چند برآمیز به دشنامی چند
 زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
 تا خرابت نکند صحتِ بدنامی چند
 عیبِ می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو
 نفي حکمت مکن از بهر دلِ عامی چند
 ای گدایان خرابات! خدا یار شماست
 چشمِ انعام مدارید ز آنعامی چند
 پیر میخانه چه خوش گفت به دُردی کُشِ خویش
 که: مگو حالِ دلِ سوخته با خامی چند
 حافظ از شوقِ رخِ مهر فروغِ تو بسوخت
 کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

* ابن غزل به صورت نامه در ستانه‌یی آغاز می‌شود، و از بیت پنجم حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ را پیدا می‌کند. این گونه غزلها را حسب حال می‌گوییم یعنی بیان احوال خود، و به زبان امروز، درد دل.

۱- حسب حال خبر دادن از خود و شرح جریان زندگی به دوستان و آشنایان است.

۲- آن مقصد عالی، جایی است که مخاطبِ نامه در آنجاست که ظاهراً مقام و منصبی هم دارد.

۳- می را در بهار از خم به سبزو می‌ریزند. برای تولید شراب معمولاً اواخر تابستان یا اوایل پاییز انگور را می‌فشرند، در خم می‌ریختند و سرِ خم را گِل می‌گرفتند، و در آغاز بهار که آن را باز می‌کردند، رسوب آن ته‌نشین شده و خم پر از شراب صافی برد (نگ: آن‌گه اگر نیم شب درش بکشایی / چشمه خورشید را ببینی تابان - رودکی - نگ: توضیح ۶:۸۸ و ۳:۱۷۳ و ۱:۲۳۴). گل افگند نقاب، یعنی گل سرخ باز شد. معنی بیت این است که در این فصل بهار خوش باش. (نگ: زدن به معنی نوشیدن شراب ۱:۱۵۴).

۴- قند آمیخته با گل، تعبیر روشن‌ترش در کلام حافظ «شریت قند و گلاب» است (۷:۵۱) که به صورت مفرح می‌نوشیده‌اند. این بیت را در حال و هوای این حسب حال، عاشقانه نمی‌توان معنی کرد. دل ما غم فراق دارد و درمانش شریت قند و گلاب نیست. مصراع دوم یک شوخی دوستانه است: رویم را بیوس و اگر رنجشی هم داری، دشنام بده!

۵- طنز رندان‌پیی است. زاهد که رندان را گنه‌کار و بدنام می‌داند، نباید از کوچه رندان بگذرد، اما حافظ به طنز می‌خواهد بگوید که زاهد هم سرانجام سر از کوی رندان - کوی میکده - درمی‌آورد و مثل ما رندان به مستی می‌گراید. به سلامت بگذرد، باز یعنی نمی‌توانی از این کوچه به سلامت بگذری و زهد و پرهیزت ویران نشود (نگ: زاهد از ما به سلامت بگذر. ۴:۲۷۱ - نیز نگ: در سرکار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۶- مضمون این بیت ظاهراً ناظر به آیه ۲۱۹ سوره بقره است که در خمر و میسر، در شراب و قمار، گناه بزرگی هست و برای مردم فایده‌هایی نیز دارد، و گناهِش بزرگتر از فایده‌های آن است. هنرش نیز بگو، ناظر به همان عبارتِ مَنَافِعِ لِلنَّاسِ در متن آیه است. نفی حکمت هم اشاره به همین است که بسیاری از حکما دربارهٔ منافع شراب سخن گفته‌اند، و آنها که حرمت مطلق را می‌پذیرند از آن مباحث آگاهی ندارند (نگ: بحث اعتقادات سنی و شیعه و نظر اهل سنت دربارهٔ سی، ص ۲۴ تا ۲۶).

۷- گدایان خرابات، همان رندان‌اند که راهی با خدا دارند، و حافظ به آنها می‌گوید که انتظار توجه از ناهلان و ناآگاهان نباید داشت. انعام یعنی نعمت دادن و توجه. انعام یعنی چهارپایان، و در اینجا نظر به همان کسانی است که صفای باطن گدایان خرابات را نمی‌فهمند.

۸- پیر میخانه، پیر خرابات، همان پیر مغان حافظ است، شخصیت آگاه و آزاده‌پیی که در کلام حافظ پاسخ‌گوی همهٔ پرسش‌های اهل معرفت است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳). دُرْدی‌کش رندی است که

شراب آمیخته با رسوب ته خم را می نوشد (۵:۹ و ۵:۲۶) و دُردی کش پیر میخانه، همین رند صاحب دل و آزاده است، و باز خامی چند همان پی خبران اند که در دو بیت پیش آنها را عامی چند و انعامی چند گفته است.

۹- کامگار یعنی کامیاب و موفق، و در اینجا همان مخاطب نامه است که باید به حافظ و دیگر ناکامان توجه کند.



دوش وقتِ سحر از غصّه نجاتم دادند و اندر آن ظلمتِ شبِ آبِ حیاتم دادند
 بسی خود از شَعشَعهٔ پستویِ ذاتم کردند باده از جامِ تجلیِ صفاتم دادند
 چه مبارکِ سعری بود و چه فرخندهٔ شبی آن شبِ قدر که این تازه براتم دادند
 بعد از این، روی من و آینهٔ وصفِ جمال که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
 من اگر کامِ رواگشتم و خوشدل، چه عجب؟ مُسْتَحِقِّ بودم و اینها به زکاتم دادند
 هاتف، آن روز به من مژدهٔ این دولت داد که بدان جور و جفا، صبر و ثباتم دادند
 این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد اجرِ صبوری است کز آن شاخِ نباتم دادند
 هَمَّتِ حافظ و انفسِ سحرخیزان بود
 که ز بسندِ غمِ ایامِ نجاتم دادند

* این غزل یکی از عارفانه‌ترین غزل‌های حافظ و تصویری از یک تجربهٔ عارفانهٔ اوست که لطافتِ تعبیرها و مضامین آن با غزل‌های ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۵۲ قابلِ مقایسه است. این گشایش معنوی و روحانی در کلام حافظ همیشه در خلوتِ سحرگاهی او صورت می‌گیرد (۱:۱۷۶) و در این غزل می‌بینیم که در تاریکی شب یا تاریک و روشنِ سحرگاه، آنچه به حافظ می‌دهند، آب حیات است، زندگی روحانی تازه‌یی است که او را از غصّهٔ دیرینهٔ سالها آسوده می‌کند، و چنین شبی است که اهل معنا به آن شبِ قدر می‌گویند (نگ: یادداشت غزل ۱۴۲ و توضیح شبِ قدر ۳۱:۱).

۱- آب حیات که زندگی جاودان می‌بخشد در تاریکی است و مطابق روایات جز خضر کسی به آن دست نیافته، اما در کلام صوفیان، گاه بقاء به بقاء حق است که با فنای نفس و خواسته‌های این جهانی به آن می‌توان رسید. در اینجا حافظ روزنه‌یی را که در دل او بر اسرار غیب گشوده‌اند به آب حیات تعبیر می‌کند.

۲- شَعشَعه پخش شدن نور است، نورافشایی، اما نوری که از پرتو ذات حق در دل مرد عارف می‌تابد، نور معرفت، باده و می، در غزل‌های عارفانهٔ حافظ - و نه در تمام غزل‌های او (نگ: ص ۱۷

و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) - به معنی راز عالم غیب به کار می‌رود (نگ: راز دهر ۵:۲۷۸) و در این بیت هم جام تجلی صفات دلی است که از آن راز آگاه شده و بادهٔ این جام، درک معانی اوصاف حق است، حاصلی پرتو ذات اوست که در این جام دل تأییده است (نگ: ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم - ۲:۱۱). در بیت چهارم می‌بینیم که این تجلی صفات، جدا از جلوهٔ ذات هم نیست.

۳- شب قدر، در کلام عارفان شیبی است که دل مرد حق به نور معرفت روشن می‌شود (نگ: شرح بیشتر در ۱:۳۱) و در اینجا سخن از همان وقت سحر در بیت اول است، و این تازه برات، همان راز عالم غیب و نور معرفت است که حافظ در این غزل آن را به نازگی تجربه می‌کند.

۴- آینهٔ وصف جمال، باز دل مرد عارف است که جمال محبوب ازل و ابد در آن تجلی کرده، و او را به جلوهٔ ذات حق که در پی می‌آید، امیدوار کرده است، و حافظ می‌گوید که از این پس دل را پاس می‌دارم که از مشاهدهٔ جلوهٔ ذات بازنمانم و غفلت نکنم.

۵- کامروا گشتن و خوشدل شدن حافظ، همان است که در چهار بیت بالا از آن سخن گفته است، اما این کامروایی، وصال حق و پایان سلوک نیست، مرحله‌یی از آن راه است، و تعبیر زکات به همین معنی است. مستحق را هم به هردو معنی باید گرفت، کسی که شایستهٔ آن است، یا نیازمندی که به او زکات تعلق می‌گیرد.

۶- هاتف، سروش عالم غیب است و این دولت، باز همان توفیق روحانی است که در ابیات بالا خواندیم. آن جور و جفا، یعنی دشواری‌های سلوک و رنجهایی که حافظ برای رسیدن به چنین شیبی آنها را تحمل کرده، و در برابر آن، صبر و ثبات، یعنی شکیبایی و استقامت نشان داده است.

۷- شهد و شکر، معانی بلند و تعبیرهای لطیف کلام حافظ است، و صبر از آن شاخ نبات، یعنی صبر و تحمل در راه رسیدن به شیرینی آنچه در ابیات بالاتر خواندیم. شاخ نبات را حافظ به معنی قلم و قدرت بیان خود نیز به کار برده است (۱۰:۳۹).

۸- همت حافظ تمرکز و توجه او به این سیر و سلوک است اما آنچه او را از بند غم نجات داده، تنها همت او نیست، دعای سحرخیزان و دعای خود او نیز مستجاب شده است (نگ: همت، ۳:۱۸ و ۵:۷۰ - نیز نگ: نیاز نیمه‌شب ۸:۶۴ و ۱:۱۸۷ و ۳:۴۵۲).

۱۸۴

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 ساکنانِ حرمِ ستر و عفافِ ملکوت
 آسمان، بارِ امانت نتوانست کشید
 جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عُدُرِ پنه
 شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
 آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
 گِلِ آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
 با منِ راه‌نشین باده مستانه زدند
 قرعه کار به نام من دیوانه زدند
 چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند
 حوریان رقص کنان ساغرِ شکرانه زدند
 آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
 کس جو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
 تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

* این غزل هم تجربه بی عارفانه، یا خلسه‌یی است که در آن حافظ به روز ازل و به عالم امر سفر می‌کند، آنجا که سخن از آفرینش انسان است و امانت اسرار غیب، که ملایک از درک آن درمی‌مانند، و انسان که روح حق در پیکر خاکی اوست، این بار امانت را بر دوش می‌گیرد. مضمون کلی غزل از آیه ۷۲ سوره احزاب است: *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ ظَلَمًا جَهْرًا*.

۱- دوش، شبی یا سحرگاهی است که نور معرفتِ عالم غیب در دل می‌تابد و انسان صاحب دل به مشاهده‌یی می‌رسد که دیدن با چشم ظاهر نیست (نگ: توضیح ۱:۱۸۳). سخن از زمانی است که مفهوم زمان و مکان چنان که ما درمی‌یابیم، مطرح نبود. مطابق آیه ۳۰ سوره بقره، پروردگار اراده کرد که مخلوق تازه‌یی بیافریند، و در تفسیرهای قرآن می‌خوانیم که ملایک پاره‌هایی از خاک این جهان را به آسمان بردند تا از آن پیکر آدم را بسازند، و به موجب یک حدیث قدسی، پروردگار گِلِ آدم را چهل صباح به دست خود (۱) می‌سرشت تا شایسته موجودی باشد که روح پروردگار در آن دمیده شود و این ترکیب جسم خاکی و روح خدایی (نگ: آیه ۲۹ سوره حجر) قادر به درک امانتِ اسرار غیب باشد. آفرینش این خاکی عاشق، در آیات قرآن، در تفسیرها،

در احادیث، و در ادب صوفیانه فارسی تفصیل‌هایی دارد که همه آنها را در شرح یک بیت حافظ نمی‌توان آورد. در این بیت، میخانه، میخانه عشق است «کاندر آنجا طینت آدم را مخمّر می‌کنند» و فرشتگان باید بر درگاه آن «تسبیح بگویند» (۷:۱۹۹). حافظ هم می‌گوید که فرشتگان بر در آن میخانه رفته‌اند، خاک این جهان را با می آن میخانه آمیخته، و گِل را در پیمانه آن میخانه به قالب ریخته‌اند تا انسانی پدید آید که آن امانت آیه ۷۲ سوره احزاب را درک کند و بار آن را بر دوش بگیرد. به پیمانه زدن را هم می‌توان به آیه ۲۹ سوره حجر مربوط کرد که پروردگار فرمود که چون قالب خاکی را آماده کردم، از روح خود در او دمیدم.

۲- حرم ستر و عفاف، اشاره به این معنی است که فرشتگان خواص و حواش انسانی و نیازهای مادی و این جهانی ندارند، و در عالم ملکوت از آلودگی‌های ما و گناهان ما در امان می‌مانند، و نیز دیدن آنها با چشم ظاهر ممکن نیست، پس در ستر و عفاف‌اند. «من راه‌نشین» انسان خاکی است که می‌تواند آن عالم را درک کند (نگ: با من راه‌نشین، خیز و سوی مبدعه‌ای (۷:۲۶۱) و فرشتگان که مطابق آیه ۷۲ سوره احزاب آن درک را ندارند، با دیدن جلوه عشق در این انسان خاکی با او هم‌نشین می‌شوند تا سخن عشق آنها رامست کند، و باده مستانه زدن با انسان خاکی هم‌مین است. بیت بعد این معنی را روشن‌تر می‌کند.

۳- آسمان، باز اشاره به مضمون آیه ۷۲ سوره احزاب است که امانت را بر آسمانها (ملایک) و بر زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها نپذیرفتند که بار آن را بر دوش بگیرند (أَبِئْنَ أَنْ يَعْمَلُنَهَا). تعبیر دیگر این معنی در کلام حافظ این است که فرشته عشق نداند که چیست؟ (۴:۲۶۶) یا ملک عشق نداشت (۲:۱۵۲). من دیوانه، همان انسان خاکی است که امانت را، و عشق را پذیرفت (و حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ - نگ: قرعه قسمت ۵:۱۵۲). بعضی از مفسران کلام حافظ این من دیوانه را به ظلوماً جهراً در پایان آیه مربوط دانسته‌اند اما می‌دانیم که آن انسان ستمگر و نادان، جز آن عاشق دیوانه‌پی است که قرعه این فال را به نام او زده‌اند، و انسان خداجو ظلم و جهول نیست.

۴- هفتاد و دو ملت، اشاره به روایتی است که با تفاوت‌هایی در لفظ و تعبیر، در منابع حدیث آمده و مشهورترین صورت آن این است که پیامبر گفته است: إِنَّ أُمَّتِي سَتَفَرُّقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ، وَإِثْنَتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ، پس از من، امت من هفتاد و سه گروه می‌شوند که یکی از آنها در راه خدا، و هفتاد و دو دیگر دوزخی‌اند. حقیقت، مرتبه‌یی از تعالی ذهن و درک و آگاهی است که همه مکتب‌های دینی و فلسفی در جستجوی آن‌اند و جان کلام همه ادیان است. مؤمن پاک‌دل در هر دینی، اگر آن را درنیابد، به جنگ با دیگران برمی‌خیزد. زه افسانه زدند، یعنی به راهی رفتند که به حقیقت تمام ادیان نمی‌رسید. زه یا راه را، اگر به معنی

آهنگ هم بگیریم باز معنی بیهوده گفتن و بیراهه رفتن از آن فهمیده می‌شود. اما در این سخن، حافظ آن بیهوده‌گوییان و حقیقت‌نادیدگان را هم به عذر جهل و نادانی، قابل عفو می‌داند، و در این غزل بینی که بیشتر با عبارت پایان آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب مناسبت دارد، نیز این بیت است که از انسان ظلوم و جهول سخن می‌گوید.

۵- در چهار بیت بالا سخن از ترکیب خلقت آدمی از تن خاکی و روح الهی است، روحی که خاصه‌های انسانِ «ظلم و جهول» را ندارد. در این بیت «صلح میان من و او» همین آمیزش تن خاکی با روح الهی است. در مصراع دوم، در حافظ تصحیح علامه قزوینی به جای حوریان، صوفیان آمده، و هر دو می‌تواند درست باشد. حور جمعِ آحور و حوراء، مرد یا زن زیبای سیه‌چشم است و برای زیباییان بهشت به‌کار می‌رود. در ادب فارسی کلمهٔ جمع به‌جای مفرد به‌کار رفته و صفتِ نسبیِ حوری از آن ساخته شده است. صلح میان تن خاکی و روح الهی را باید زیباییان بهشت شکر بگویند، نه صوفیان که در نظر حافظ عمرماً ریاکارند و چنین می‌نمایند که ساغری نمی‌زنند (نگ: ص ۱۷ تا ۲۰). آن صوفیانی که در راه حق‌اند، در دیوان حافظ سراغ آنها را کمتر پیدا می‌کنیم. شاید در تحریر نسخه‌های دیوان، صوفیان تصحیف حرریان باشد؛ متن، مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب است.

۶- شعلهٔ شمع آتش است، پروانه را هم همان آتش می‌سوزاند، اما دو جلوهٔ آن آتش دو معنای متباین دارد که یکی جلوهٔ جهانی است و بزم‌آرایی، و دیگری فنای یک عاشق است چنان که تمام حاصل وجودش در این عشق فنا می‌شود (نگ: خرمن سوختن ۲: ۸۳ و ۶: ۸۷).

۷- این بیتِ تخلص بیرون از حال و هوای غزل و دور از تجربهٔ روحانی حافظ در ابیات بالاتر است، هرچند که بیان واقعیتی است که حافظ با چه قدرتی اندیشه‌های بلند و مضامین پرمایهٔ این غزل را از نقاب بیرون آورده و پیش چشم ما گذاشته است. سر زلف سخن را به قلم شانه زدن یعنی همین فصاحت و بلاغتی که در کلام حافظ، این لطف مضمون و تعبیر را یا چنین صلابتی آمیخته است.

۱۸۵

نقدها را، بود آیا که عیاری گیرند؟ تا همه صومعه‌داران یی کاری گیرند
 مصلحت دید من آن است که یاران، همه کار بگذارند و خم طُرّه یاری گیرند
 خوش گرفتند حریقان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
 قوت بازوی پرهیز، به خوبان مفروش که در این خیل، حصاری به سواری گیرند
 یارب، این بچه ترکان چه دلیرند به خون که به تیر مژه، هر لحظه شکاری گیرند
 رقص بر شعر تر و نساله نی خوش باشد خاصه رقصی، که در آن دست نگاری گیرند

حافظ! اینای زمان را غم مسکینان نیست
 زین میان گر بتوان، به که کناری گیرند

* ابیات ابن غزل اندیشه‌ها و مضمون‌های گوناگونی را مطرح می‌کند، چنان که گویی در یک زمان و در شرایط یکسان سروده نشده است (نگ: استقلال ابیات، ص ۵۲ و ۵۳ و یادداشت غزل ۵) اما حال و هوای کلی غزل رندانه است (نگ: ص ۵۴ و ۵۵).

۱- عیار نقدها را گرفتن، یعنی محک زدن درجه خلوص سگه‌ها، اما در اینجا یعنی آزمودن مدعیان زهد و پرهیز، تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد (۱۵۹:۳). صومعه‌داران همان صوفیان گوشه‌نشین اند که در ظاهر در کار خدای اند و حافظ آنها را بیکاره می‌بیند (نگ: ملامت گر بیکار ۱۹:۵)، و اگر نقد آنها را محکمی بزنند، شاید به‌خود آیند، و از سر صدق عبادت کنند یا، در پی کاری بروند که به سود این دنیاشان باشد!

۲- یاران در این بیت باید اشاره به همان صوفیان و صومعه‌داران باشد که حافظ دیری با آنها در آمیخته و در آنها خلوصی ندیده است، و اکنون به طنز می‌گوید: بهتر است که این زهد ریایی را رها کنید و در پی عشقی و آرزویی باشید.

۳- در این بیت سخن از کسانی است که چند صباخی در این جهان جاه و جلالی دارند و زندگی بر مراد آنها می‌گردد اما آنچه به دست آورده‌اند، دیر نمی‌پاید، و گفتم که ابیات این غزل

بیشتر جدا از یکدیگر است.

۴- قوت بازوی پرهیز، یعنی توانایی دور ماندن از گناه و لغزش، اما در ترکیب با فعلی فروختن، یعنی ادعای پرهیزگاری یا جلوه دادن زهد و پرهیز خود (نگ: مستوری فروختن ۳:۱۲). حافظ به همان صومعه‌داران و به همه مدعیان زهد و پرهیز می‌گوید که در برابر خوبان و زیباییان به پرهیزگاری خود اعتماد نکنید. یکی از آنها کافی است که بسیاری از شما را بفریبد.

۵- بچه ترکان یعنی زیباییان جوان، و ضرورتی هم ندارد که اشاره به پسران زیباروی باشد، و اگر کسانی آن وجه را ترجیح بدهند، به روحیات خودشان مربوط است (نگ: توضیح ترک در ۳:۱، و توضیح منبجه در ۲:۲ و ۳:۹، و توضیح شاهد در ۷:۱۱). معنی بیت این است که این «خوبان» به آسانی عاشق را بیچاره می‌کنند، چنان که گویی هر لحظه یکی را عاشق خرد می‌کنند.

۶- شعر تر، یعنی شعر لطیف و خوش آهنگ، اما رقص بر ناله نی جای حرف دارد، چرا که نی سازی است که برای آهنگ‌های ضربی و پرجنبش کمتر به کار می‌رود.

۷- ابنای زمان، یعنی مردم روزگار. مسکینان یعنی درویشان و نیازمندان که حافظ خود را نیز یکی از آنها، یا در کنار آنها می‌بیند، و در مصراع دوم منظور این است که ما درویشان بهتر است از مردم این زمانه دوری کنیم.

۱۸۹

گر می فروش حاجت رندان روا کند
 ایزد گُنه ببخشد و دفعِ بلا کند
 ساقی! به جامِ عدل بده باده، تا گدا
 غیبت نیاورد که جهان پُریلا کند
 حَقّاً، کز این غمان، برسد مژدهٔ امان
 گر سالکی به عهدِ امانت وفا کند
 گر رنج پیش آید و گر راحت، ای حکیم!
 نسبت مکن به غیر، که اینها خدا کند
 در کارخانه‌یی که ره عقل و فضل نیست
 وهمِ ضعیف، رایِ فضولی چرا کند؟
 مطرب! باز پرده، که کسی بی‌اجل نمرد
 و آن کوه این ترانه سراپد، خطا کند
 ما را که دردِ عشق و بلایِ خمار کشت
 یا رصلی دوست، یا می صافی دوا کند
 جان رفت در سرِ می و حافظ به عشق سوخت
 عیسی دمی کجاست؟ که اِحیای ما کند

* غزلی است در حال و هوای غزلهای رندانانهٔ حافظ، که بعضی از تعبیرهای آن تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، رندی حافظ هم با سیر در راه حق آمیخته است.

۱- می فروش در اینجا پیر میکده و پیر مغان و پیر می فروشان و ترکیب‌هایی از آن مایه نیست که در کلام حافظ به نمونهٔ والای انسان دل‌آگاه اشاره دارد (نگ: پیر مغان در ص ۳۲ و ۳۳). می فروش اینجا همان میخانه‌دار است و حاجت رندان هم این است که به آنها شرابی داده شود، هرچند

شرابِ دُرْدی آمیز باشد که رندان به رغبت می‌نوشند (نگ: ۷۱:۱۱). نوشیدن شراب را حافظ گناه می‌داند اما گناهی که مشمول عفو پروردگار هم می‌تواند باشد (نگ: ص ۲۴ تا ۲۶ و ۲۸۴:۱ و توضیح ۱۸۲:۶). دفع بلا یعنی دفع گرفتاری و غصهٔ روزگار، و در بعضی از نسخه‌های دیوان دفع و باست، که باز می‌تواند درست باشد، چرا که در طب سنتی ما، گاه شراب برای درمان و با در مراحل خفیف بیماری تجویز می‌شده است.

۲- جام عدل را، جام پُر و پیمان معنی کرده‌اند. در اصطلاحات دیوانی هم جام عدل به معنی پیمانه‌یی که برای توزیع حبوب و غلات به‌کار می‌رفته، مطرح است اما در این بیت حافظ، هیچ یک از این دو معنی که مفسران آورده‌اند، مورد نظر نیست. جام عدل یعنی برابر و یکسان برای همهٔ حاضران. برای فقیران و زبردستان هم جام را پرکن، وگرنه فریاد اعتراض آنها بلند می‌شود. ۳- این بیت، جدا از بیت‌های دیگر، مضمون عارفانه دارد. امانت مطابق آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب امانتِ اسرار حق است (نگ: شرح بیشتر ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴). و عهد امانت یعنی این که اگر سالکی اسرار حق را دریافت آن را با نااهل در میان نگذارد. این عُمان، رنج‌ها و ریاضت‌های طریق است، و اگر سالکی راز حق را به نااهل نگوید، در امان پروردگار خواهد بود. ۴- معنی بیت روشن است.

۵- کارخانه‌یی که عقل و دانش ما آن را نمی‌شناسد، کارگاه آفرینش است (۴:۵۸ و ۲:۹۳). در مصراع دوم، حافظ تصحیح علامهٔ قزوینی «فهم ضعیف» دارد که می‌تواند درست باشد، اما در کلام عارفان، و پیش از حافظ خاصه در کلام مولانا جلال‌الدین، و هم، در برابر معرفت اسرار حق و علم الهی، مکتور به‌کار رفته، و متن هم با حافظ تصحیح استاد خانلری، تصحیح دکتر قریب و تصحیح سایه مطابق است. جایی که عقل و دانش ما چیزی نمی‌فهمد، «وهم» ما چه طور می‌تواند به فکر پرگویی یا بیهرده‌گویی باشد؟ ۶- پرده در این بیت آهنگ است و پرده ساختن، یعنی ساز زدن (نگ: توضیح پرده در ۶:۳۰ و ۸:۱۴۴).

۷- در مصراع اول این بیت در حافظ تصحیح استاد خانلری و نیز تصحیح دکتر یحیی قریب، به جای گشت، کلمهٔ هست آمده است، و هر دو می‌تواند درست باشد. ۸- عیسی دم، در کلام حافظ غالباً اشاره به رفیقی موافق است، یک اهل درد که احوال رندان را درمی‌یابد (نگ: توضیح ۵:۸۶) و احیای ما هم یعنی این که ما را از غم آسوده کند.



دلا بسوز، که سوز تو کارها بکند
 عتاب یارِ پری چهره عاشقانه بکش
 ز مُلک تا ملکوتش حجاب بردارند
 طیبِ عشق مسیحادم است و مشفق، لیک
 تو با خدای خود انداز کار، و دل خوش دار
 ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری
 نیازِ نیم شبی دفع صد بلا بکند
 که یک کرشمه، تلافی صد جفا بکند
 هر آن که خدمتِ جام جهان نما بکند
 چو درد در تو نبیند، که را دوا بکند؟
 که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
 به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند
 بسوخت حافظ، و بویی به زلف یار نبرد
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند

* حال و هوای این غزل عارفانه است و از سوز دل و نیاز نیم شب یک عاشقِ عالم معنا سخن می گوید.

- ۱- در کلام حافظ، سوز دل، هم در غزلهای عاشقانه و هم در غزلهای عارفانه، راهی به کامیابی دارد (۳:۱۷ و ۴:۲۵۷). نیاز و دعای عاشق هم همیشه در سحرگاه یا نیمه شب مستجاب می شود (۸:۶۴) اما «صد بلایی» که در اینجا باید با نیاز نیم شب از میان برود، هر مانعی است که عاشق را نومید یا از راه حق دور کند.
- ۲- مضمون این بیت کلی است، عاشق باید صبور باشد. کرشمه معشوق، اگرچه وصال در پی ندارد، نشان توجّه او به عاشق است و عتاب و تندی او را جبران می کند.
- ۳- مُلک همین دنیا است که مالک حقیقی آن پروردگار است. ز ملک تا ملکوت، یعنی تمام هستی این جهان و عالم غیب. جام جهان نما، جام جم (۱:۱۴۲)، جام جهان بین (۶:۸۱) و باز جام جهان نما (۶:۳۱) دل آگاه از اسرار غیب است، و یا دل پیر مغان است که حق در آن تجلّی می کند (۱:۱۱۹) و مرد حق را به سرّ غیب می رساند (۴:۲۷۴). معنی بیت این است که دل باید از علائق این جهانی پاک شود تا بتواند تجلّی گاه اسرار این جهان و آن جهان باشد.
- ۴- طیب عشق می تواند اشاره به پروردگار باشد، یا به پیروی که واصل به حق است و راه

رهروان را هموار می‌کند، همان پیر مغان، پیز می‌کده، پیر می‌فروشان، یا خضر پی خجسته حافظ (نگ: ص ۲۲ ر ۲۳). جان کلام این است که رهرو باید درد عشق داشته باشد (نگ: ای خواجه! درد نیست و گرنه طیب هست. ۵:۶۳ - مسیحا دم، نگ: عیسی دم ۸:۱۸۶).

۵- معنی بیت روشن است و مدعی اشاره به کسانی است که آگاهی یا زهد و پرهیز خود را به رخ دیگران می‌کشند و از راه عاشقان حق بی‌خبرند (۱:۳۳ و ۶:۴۴ - نگ: نامحرم ۴:۱۵۲).

۶- بخت خفته، در غزل‌های عارفانه حافظ به این معنی است که عبادت و نیاز و آه سحرگاه او، دیری بی‌اثر بماند و راهی به عالم معنا بر او نگشاید (نگ: بخت خواب‌آلود ۴:۱۲ و بخت‌گران خواب ۵:۳۳۷). بیدار در اینجا کسی است که راهی به عالم معنا دارد و دعای او در فاتحه صبح، در طلوع صبح، پذیرفته می‌شود (نگ: انفاس سحرخیزان ۸:۱۸۳).

۷- بوی به معنی درک مقدماتی و آشنایی مختصر است و معنایی نزدیک به ذوق در کلام عارفان دارد (نگ: توضیح ۱:۱۴۶). حافظ هنوز به ذوق درک عالم معنا نرسیده است - غزل متناسب با سالهای جوانی اوست - و باید صبا که پیک عاشقان است بوی خوش آن عالم را بیاورد، و این برای حافظ دولت است، یعنی بخت مرافق است (نگ: توضیح دولت ۴:۷۴).



مرا به رندی و عشق، آن فضول عیب کند
 کمالِ سرّ محبتِ یبین، نه نقصِ گناه
 ز عطرِ حورِ بهشت آن نفس برآید بوی
 چنان زَنَد ره اسلام، غمزه ساقی
 کلیدِ گنجِ سعادت، قبولِ اهل دل است
 شَبانِ وادیِ اَیْمَن گهپی رسد به مراد
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 که هر که بی هنر آفتد، نظر به عیب کند
 که خاک می‌کده ما عبیرِ جیب کند
 که اجتناب ز صهبا، مگر صُهیب کند
 مباد آن که در این نکته شک و ریب کند
 که چند سال به جان خدمت شُعیب کند
 ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
 چو یادِ وقتِ زمانِ شیب و شیب کند

* از غزلهای رندانه حافظ، و در آن روی سخن با کسانی است که با «زهد خشک» (۵:۱۱۶) زبان به ملامتِ صاحب‌دلان و رندان و عاشقان می‌کشایند.

- ۱- در کلام حافظ، عشق و رندی بیشتر با هم به کار می‌رود، و عاشقان همان رندان‌اند (۸:۱۵۴ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...). آن فضول، زاهدی است که منکر عشق است و حافظ او را منکر قضای حق می‌داند (نگ: ملامت‌گری رندان را که با حکم قضا جنگ است... ۸:۱۴۹).
- ۲- حافظ می‌گوید: ممکن است عاشقی را مؤمنان ساده‌دل گناه و گمراهی بدانند اما این فقط یک نقص می‌تواند باشد، و محبت رازی دارد که حکایت از تعالی و کمال روح عاشق می‌کند، و آنها که این عیب، این نقص گناه را می‌بینند، خود این تعالی و کمال را ندارند. هنر در اینجا رشد و تعالی شخصیت است (نگ: توضیح ۵:۲۲۷).
- ۳- حور بهشت یعنی زیباییان بهشت (نگ: توضیح ۵:۱۸۴). می‌کده ما، عالم درویشان و رندان است و همان خراباتی است که حافظ در آن نور خدا می‌بیند (۱:۳۵۷) و خاک این می‌کده یعنی احوال و تأثیر روحانی رندان و صاحب‌دلان که در جهان دیگر، آنچه جایی و ارزشی دارد، همین است، و حور بهشت باید خود را از خاک این می‌کده خوشبر کند.

۴- ساتی در کلام حافظ گاه معشوق است (۱:۱۱ و ۳:۹۲ و ۵:۱۰۹ و ۸:۱۹۲ و...)، معشوق بسیار دلریاست (نگ: دل و دین می‌برد از دست بدان‌سان که مهرس ۴:۲۷۱). صهبی یکی از صحابه پیامبر است که در مهاجرت مسلمانان به حبشه، تمام داروندار خود را وا گذاشت و با پیامبر هم‌سفر شد، و از این نظر به فداکاری در راه دین شهرت یافت. صهبی در ۳۷ یا ۳۸ هـ. درگذشت. معنی بیت این است که معشوق چنان دل می‌برد که هیچ کس نمی‌تواند از باده این عشق بهره‌برد. کلمه اجتناب، ممکن است در ذهن حافظ، ناظر به آیه ۹۰ سوره مائده باشد: ... فَأَجْتَنَّبُوهُ لَعَلَّكُمْ يُتْلَىٰ لَهُمْ. صهبای شراب انگور سفید است که رنگ روشن‌تری دارد (۱:۲۰۳ و ۵:۲۰۴).

۵- قبول اهل دل، یعنی این که صاحب‌دلان و آگاهان تو را مرد راه حق یا انسان پاک و وارسته بدانند (نگ: قبول دولتیان ۹:۱۶۷).

۶- این بیت اشاره به سرگذشت موسی است که در سالهای سرگردانی یهود، از طور (کوه) سینا بانگ حق را شنید - نَادِيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْاَيْمَنِ وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا...، سوره مریم، آیه ۵۲ و توضیح ۲:۱۹ - می‌دانیم که مطابق روایات و نیز مطابق آیه‌های ۲۳ تا ۲۹ سوره قصص، شعیب نبی دختر خود صفورا را به همسری موسی درآورد، به این شرط که موسی برای ده سال شیان گله او باشد، و تعبیر شیان وادی ایمن با اشاره به این دو مورد در قرآن و مشابه آن در روایات یهود است. اما در این بیت حافظ منظور این است که رسیدن به مرتبه آگاهان و صاحب‌دلان کار هرکسی نیست.

۷- فسانه حافظ یعنی سرگذشت او و این که در زندگی چه راه‌های دشوار و درازی را پیموده است. زمان شباب و شیب یعنی سالهای جوانی و پیری، و وقت آن زمان، یعنی احوال خوش و ناخوشی که در آن سالها داشته است.

۱۸۹

طایر دولت، اگر باز گذاری بکند
 دیده را دستگیره دُر و گهر گرچه نماند
 دوش گفتم: بکند لعل لبش چاره من؟
 کس نیارد بر او دم زند از قصه ما
 داده ام باز نظر را به تذروی پرواز
 شهر خالی است ز عشاق، بُود کز طرفی
 کو کریمی که ز بزم طربش، غمزه بی
 یا وفا، یا خیر وصل تو، یا مرگ رقیب
 یار باز آید و با وصل قرار می بکند
 بخورد خرنی، و تدبیر نثاری بکند
 هاتف غیب ندا داد که: آری، بکند!
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
 باز خواند مگرش نقش، و شکاری بکند
 مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟
 جرعه بی درکشند و دفع خماری بکند؟
 بُود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند؟

حافظ! گر نژوی از در او، هم روزی
 گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

* غزل عاشقانه‌ی است که بیت‌های ششم و هفتم آن حال و هوایی بیش و کم رندانه دارد (نگ: شرح بیت ششم).

- ۱- دولت در اینجا معنی عارفانه ندارد، اگر پرندۀ خوشبختی بر ما بگذرد... و این که یار با وصل قرار می بکند، یعنی با من بماند.
- ۲- چشم من آن قدر گریسته است که گریبی دیگری نمی تواند قطره‌های اشک چون دُر و گهر را پدید آورد، با این حال اگر یار باز آید، از خون دل بهره می گیرد و اشکی برای نثار کردن پدید می آورد. اگر او بیاید، اشک شوق می ریزم
- ۳- مصراع اول را با لحن سؤال باید خواند و معنی بیت روشن است.
- ۴- قصه ما یعنی این که ما در فراق او چه می کشیم، و هیچ کس جرأت ندارد که این قصه را به او بگوید. در مصراع دوم هم، این که باد صبا، قاصد عاشقان، به گوش او بگرید، فقط یک خیال شاعرانه است و باز قصه فراق به او گفته نخواهد شد.

۵- تذرو در اینجا همان معشوق است که نظر حافظ مثل یاز شکاری در پی اوست. در مصراع دوم «نقش» را به معنی شکلی پرنده‌پی گرفته‌اند که صیادان روی دام خرد می‌گذاشتند تا پرنده دیگر به هوای آن شکل به سری دام بیاید. اما در اینجا «بازِ نظر» حافظ باید خود آن پرنده را ببیند و آن معنی نقش مورد نظر نیست. فاعلی «بازخواند» همان باز نظر است که باید نقش آن تذرو یعنی خود او را بیابد و شکارش کند. معنی بیت به سادگی این است که من در پی این معشوق هستم تا شاید او را به دام آورم.

۶- این بیت یکی از شاه‌بیت‌های پرمعنای حافظ است که بسیاری از نسخه‌برداران دیوان او، خاصه از عصر صفوی به بعد، آن را نفهمیده، و در مصراع دوم آن «مردی از خویش برون آید» را به «دستی از غیب برون آید» تبدیل کرده‌اند. طبیعتِ آسان‌طلب بسیاری از دوستان حافظ هم وجه دوم را درست‌تر یافته، و دست غیب هم حق آنها را کف دستشان گذاشته است! عشاق در این بیت، همان مردانی هستند که از خویش برون می‌آیند و کاری می‌کنند، یعنی برای آنها، خرد و خواست نفسانی مطرح نیست، انسان‌های مسئول‌اند، و به انتظار دستی از غیب، سهل‌انگاری نمی‌کنند.

۷- این غمزده، حافظ و رندان دیگرند که از زهد ریایی (۸:۱۷۵ و ۱:۲۳۰) به تنگ آمده‌اند، و خمار آنها همین است، و آنچه طلب می‌کنند، بیش از آن که یک جرعه می‌باشد، توجه و محبتی است به رندان و آزادگان.

۸ و ۹- باز روی سخن به معشوق است، و رقیب یعنی کسی که مانع وصال حافظ است، کسی که به معشوق نظر دارد یا بر او نظارت دارد، و این دو معنی برای رقیب در شعر حافظ مکرر می‌آید (۵:۳۸ و ۶:۱۱۳ ر ۷:۳۰۱). در بیت نهم، او معشوق است که اگر حافظ در عشق پایدار بماند، امید توجهی از او می‌توان داشت.

۱۹۰

کَلکِ مُشکینِ تو، روزی که ز ما یاد کند
 قاصدِ منزلِ سلمی، که سلامت پادش
 امتحان کن، که بسی گنجِ مرادت بدهند
 یارب! اندر دلِ آن خسرو شیرین انداز
 شاه را به بُود از طاعت صد ساله و زهد
 حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم بُرد
 گوهر پاک تو از مدحتِ ما مستغنی است

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
 خرّم آن روز که حانظ ره بغداد کند

* این غزل، ظاهراً نامیهی است به سلطان احمد فرزند شیخ اویس و نوهٔ شیخ حسن جلایر، که مرکز فرمانروایی او در بغداد بوده است و حافظ انتظار دعوتی از جانب او برای سفر به بغداد داشته، و یکی دوبار دیگر هم در غزل‌های خود به این احمد شیخ اریس حسن ایلکانی ارادتی ابراز کرده است (نگ: غزل‌های ۴۱ و ۲۶۷ و یادداشت مبسوط غزل ۴۷۲).

۱- کَلکِ مُشکین یعنی قلم نویسنده که مرگب سیاه آن رنگ مشک دارد، یا نامهٔ او که عطرآگین است، و این رسم بوده است که نامه‌های بزرگان را بر کاغذ عطرآگین می‌نوشته‌اند. معنی کلی بیت سپاسگزاری از سلطان احمد جلایر است که حافظ انتظار دارد از او دعوت‌نامه‌یی دریافت کند!
 ۲- سلمی در قصه‌های عاشقانهٔ عرب، نام معشوقه‌یی است، که در ادب فارسی معنی عام یافته، و به معنی مطلق معشوق به‌کار رفته، و در اینجا قاصد منزل سلمی، پیکی است که نامه‌یی از سلطان احمد خواهد آورد (؟)

۳- خراب در اینجا یعنی کسی که زندگی آسوده‌یی ندارد و باید با محبت یا کمک مالی او را آباد کرد، و در اینجا خراب به معنی مست (۲: ۱) نیست.

۴- خسرو شیرین، خسرو پرویز، دلدادۀ شیرین نیست. در کلام حافظ این تعبیر به معنی محبوب عزیز به کار رفته است (۸:۵۲ و ۱:۱۷۶) و در اینجا یعنی آن پادشاه محبوب، و گذری بر سر فرهاد» هم به این معنی نیست که سلطان احمد به شیراز بیاید. منظور همان توجه اوست، چنان که در داستان شیرین و فرهاد هم، گاه شیرین به سراغ فرهاد کوهکن می‌رود، و هنر او را تماشا می‌کند (نگ: افسانۀ فرهاد در توضیح ۱:۱۰۱:۶).

۵- داد در این بیت باز همان توجهی است که حافظ از سلطان احمد انتظار دارد.

۶- در مصراع اول این بیت، در حافظ تصحیح علامۀ قزوینی «عشوه ناز تو» آمده است و متن مطابق با حافظ تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است، و باز عشق به معنی اشتیاق دیدار سلطان احمد است. اشتیاق دیدار تو در حال حاضر مرا بی‌قرار کرده است و نمی‌دانم پس از این چه خواهد کرد. هرچه بکند حکیمانه است و در آن حکمتی و مصلحتی هست.

۷- معنی بیت روشن است، و مشاطه در اینجا خود حافظ است یا هر ستایشگری که سلطان احمد را بستاید.

۸- ره بغداد کند، یعنی رهسپار بغداد شود. در غزل ۴۱ هم سخن از بغداد است اما این که آن غزل هم به سلطان احمد جلایر یا پدرش سلطان اویس مربوط باشد، چندان روشن نیست. در آنجا سخن از شهرت شعر حافظ است که از عراق و فارس می‌گذرد و به تبریز و بغداد می‌رسد.

۱۹۱

آن کیست گز روی گزَم، با ما وفاداری کند؟
 بر جای بدکاری چو من، یک دم نکوکاری کند
 اوّل به بانگ نای و نی، آرد به دل پیغام وی
 و آن گه، به یک پیمانه می، با من وفاداری کند
 دلبر که جان فرسود از او، کام دلم نگشود از او
 تو امید نتوان بود از او، باشد که دلداری کند
 گفتم: گره نگشوده‌ام ز آن طرّه، تا من بوده‌ام
 گفتم: مَنَش فرموده‌ام تا با تر طرّاری کند
 پشمینه پوشِ تندخو، از عشق نشنیده‌ست بو
 از مستی‌اش رمزی بگو، تا ترکِ هشیاری کند
 چون من گدای بی‌نشان، مشکل بود یاری چنان
 سلطان، کجا عیشِ نهان با رندِ بازاری کند؟
 ز آن طرّه پرپیچ و خم، سهل است اگر بینم ستم
 از بند و زنجیرش چه غم، هرکس که عیّاری کند؟
 شد لشکرِ غم بی‌عدد، از بخت می‌خواهم مدد
 تا فخر دین عبدالصّمد، باشد که غم‌خواری کند
 با چشم پرنیرنگ او، حافظ! مکن آهنگ او
 کآن طرّه شبرنگ او بسیار طرّاری کند

* حال و هوای غزل عاشقانه است، در بیت پنجم لحن رندانه پیدا می‌کند، و در بیت هشتم انتظار محبت از فخرالدین عبدالصّمد دارد که در منابع تاریخی معاصر حافظ، اطلاع روشنی درباره‌ او نیست! غزل از آثار سالهای کمال حافظ نمی‌تواند باشد، کلمات به جا نیفتاده و دو قافیه آن هم تکرار شده است.

- ۱- وفاداری در این بیت یعنی محبت و دوستی، وفا کردن به آنچه میان درستان است. بر جای بدکاری چو من، یعنی در حق من که شاید دوست خوبی هم نبوده‌ام.
- ۲- وفاداری و دوستی مورد نظر حافظ در این بیت دوّم توضیح داده می‌شود، اما وفاداری به معنی دادن یک پیمانۀ می، چندان کاربرد مناسبی نیست و زبان سالهای کمال حافظ نباید باشد!
- ۳- معنی بیت سوّم روشن است.
- ۴- تا من بوده‌ام، گره از آن طره نگشوده‌ام، یعنی هرگز دستم به زلف معشوق نرسیده است، و آن که پاسخ حافظ را می‌دهد، خود معشوق است: من به او گفته‌ام که با تو طزاری کند، یعنی زرنگی کند، از دست تو در برود.
- ۵- این بیت زبان غزل‌های رندانه حافظ را دارد و به سراغ صوفیان خانقاهی می‌رود که در فشار زهد و پرهیز خود، از شادی و خوش‌خویی به دور می‌مانند. مستی بیش از آن که مستی از می باشد، شادی رندان و صاحب‌دلان است که مانند آن زاهد یا صوفی، دعوی پرهیزگاری ندارند، و خود را هشیار و در راه حق نمی‌دانند. به آن زاهد یا صوفی بگو که مستی ما چه صفایی دارد تا او هم به ما پیوندد (مستی و هشیاری، نگ: صحو و سکر ۳:۶۶ و ۵:۱۶۸ - نیز نگ: زاهد خام ۴:۱۵۰ و عبوس زهد ۲:۳۷۹ - نگ: دلش بس تنگ می‌بینم، مگر ساغر نمی‌گیرد؟ ۸:۱۴۹).
- ۶- بی‌نشان یعنی بی‌خان و مان، معنی بیت روشن است (نگ: پادشاهی که به همسایه‌گذاری دارد ۵:۱۲۳).
- ۷- باز معنی کلی بیت روشن است، اما در مصراع دوّم عیاری شیوه زندگی جوانمردانی است که در راه کمک به فقیران و درماندگان خود را به خطر می‌افکنند، و گاه ممکن است بر سر راه کاروانها قرار گیرند و از دارندگان باج بستانند، و روشن است که گاه به بتد و زندان هم می‌افتند، که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است (نگ: توضیح ۴:۶۶).
- ۸- معنی بیت روشن است، و این فخرالدین عبدالصمد هم که درباره او چیزی نمی‌دانیم، ظاهراً از دوستان روزگار جوانی حافظ بوده، و در تاریخ نامی نداشته است. گفتم که این غزل نباید از سروده‌های سالهای کمال حافظ باشد!
- ۹- بازگشت به معشوق است و باز تکرار قافیه طزاری به زلف سیاه او مربوط می‌شود، و این هم از کاربردهای پخته و مناسب با سالهای کمال حافظ نیست.

۱۹۲

سرو چمان من، چرا میل چمن نمی‌کند؟
 همدم گل نمی‌شود، یاد سمن نمی‌کند؟
 دی گله‌یی ز طُوه‌اش کردم، و از سر فسوس
 گفت که این سیاه کج، گوش به‌من نمی‌کند
 تا دل هرزه‌گرد من رفت به‌چین زلف او
 زین سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند
 پیش کمان ابرویش لابه همی‌کنم، ولی
 گوش کشیده است از آن، گوش به‌من نمی‌کند
 با همه عطف دامت، آیدم از صبا عجب
 کز گذر تو خاک را مشکِ ختن نمی‌کند
 چون ز نسیم می‌شود زلف پنهفته پرشکن
 وه که دلم، چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند!
 دل به‌امید روی او، همدم جان نمی‌شود
 جان به‌هوای کوی او، خدمت تن نمی‌کند
 ساقی سیم‌ساقی من گر همه دُرد می‌دهد
 کیست که تن چو جام می‌جمله دهن نمی‌کند؟
 دست خوش جفا مکن آبِ رُخم، که فیض ایر
 بی‌مدد سرشک من دُرُ عدن نمی‌کند
 کشته غمزه تو شد حافظِ ناشنیده پند
 تیغ سزاست هرکه را درد سخن نمی‌کند

* غزلی است عاشقانه که در آن معشوق هم با حافظ سر شریخی دارد، و مضمون‌ها به‌طرز می‌آمیزد و گویا حافظ هم محبوب بنده‌گو و حاضر جواب را می‌پسندد (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۱- چمان صفت فاعلی از چمیدن است به معنی راه رفتن با بی‌خیالی و شادی (نگ: چمان و چمن ۵:۸۵). یاد سمن نمی‌کند، یعنی به باغ نمی‌آید که گل با سمن را تماشا کند (سمن و با سمن نگ: توضیح ۷:۱۶).

۲- طره موی بالای پیشانی است اما در کلام حافظ به معنی مطلق زلف که دام دل عاشق است، مکرر به کار می‌رود. از سر فسوس، یعنی با تمسخر (نگ: افسوس‌کنان ۲:۲۶). سیاه کج، زلف سیاه معشوق است که هم سیاه است و هم دنباله آن خمیده است اما حافظ آن را چنان در کلام به کار برده که معنی بنده نافرمان هم از آن فهمیده می‌شود (نگ: سیاه کم‌ها ۳:۱۱۷).

۳- دل هرزه گرد، دل عاشق پیشه حافظ است (۵:۲۲۴). چین زلف معنی روشنی دارد اما با توجه به سفر دراز در مصراع درم سفر به سرزمین چین هم به ذهن می‌آید. نه این که بگوییم معشوق در چین بوده است، این از بازی‌های ظریف حافظ با کلمات است (نگ: چین طره ۳:۱۰۲ و چین زلف ۳:۲۱۴ و ۶:۳۷۰ و...).

۴- لابه در پیش کمان ابوی معشوق، یادآور یکی دیگر از مضامین رایج در غزل حافظ است که تیر مؤگان یا تیر نگاه را از کمان ابوی بر دل عاشق می‌نشانند، و لابه حافظ به همین دلیل است که گویی معشوق قصد جان او را دارد. اما معشوق برای آن که این لابه را نشنرد، گوش خود را به سوی دیگری متوجه کرده است و «گوش به حافظ نمی‌کند».

۵- عطف دامن یعنی لبه دامن معشوق که عطرآگین است و در رهگذار او بوی خوش می‌پراگند، و باد صبا باید با این بوی خوش خاک را چنان بیامیزد که تمام خاک مثل مشک آهوی ختا خوشبو شود (نگ: ختا و ختن ۳:۱۷۶).

۶- در ذهن حافظ، چین و شکن زلف سیاه معشوق با خرمنی از گل‌های بنفشه شباهت دارد (۶:۱۶ و ۱:۱۱۳ و ۴:۱۹۵ و ۱:۴۱۱). در مصراع دوم «چه یاد... نمی‌کند» یعنی چه بسیار یاد او می‌کند، همواره به یاد او هستم.

۷- دل اگر همدم جان شود، یعنی به فکر حفظ جان عاشق باشد، کمتر غم معشوق را می‌خورد، و جان عاشق در امان می‌ماند، و جان اگر خود را از هوای معشوق آزاد کند، تن را ننگ می‌دارد. معنی بیت به زبان ساده این است که امید یا آرزوی وصال او مواز زندگی انداخته است.

۸- ساقی سیم ساق، معشوق است (۱:۱۱ و ۳:۹۲ و ۴:۱۸۸ و...). دُرد رسوب خم شراب یا شراب آمیخته به رسوب است که می‌صافی نیست. با این حال حافظ می‌گوید: اگر او توجهی به ما بکند، حتی توجهی با سردی و بی‌اعتنایی، باز من مشتاق آن توجه خواهم بود.

۹- مردمان روزگاران پیش می‌پنداشتند که مروارید قطره بارانی است که درون صدف می‌چکد و به صورت مهره درخشانی درمی‌آید (۶:۱۷۰) و دریاهاى جنوب آسیا و از جمله خلیج عدن مرکز صید مروارید بوده است. حافظ به معشوق می‌گوید که مرواریدهای گرانبهای عدن از قطره‌های باران نیست، اشک من است. این اشکها را دست کم نگیر!

۱۰- حافظ عاشق است و عاشق پند نمی‌شنود و خود را در این راه فدا می‌کند. سزای آدم حرف نشنو هم همین است. درد کردن به معنی احساس درد، و در مورد سخن، گوش دادن و فهمیدن پند است. در بعضی از نسخه‌های دیوان حافظ، درک سخن به جای درد سخن، شاید درست به نظر آید، اما این یک کاربرد عصر حافظ نیست.

۱۹۳

من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند
عشق داند که در این دایره سرگردان اند
ماه و خورشید هم، این آینه می گردانند
ما همه بنده، و این قوم خداوندان اند
آه اگر خرقة پشیم به گرو نستانند
که در آن آینه صاحب نظران حیران اند
عشق بازان چنین، مستحق هجران اند
ورنه مستوری و مستی، همه کس نتوانند
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
«دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند»

گر شوند آگه از اندیشه ما مغهچگان
بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند

در نظربازی ما، بی خبران حیران اند
عاشقان نقطه پرگار و جسدند، ولی
جلوه گاه رخ او، دیده من تنها، نیست
عهد ما با لب شیرین دهان بست خدا
مفلسانیم، و هوای می و مطرب داریم
وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد
لاف عشق و گله از یار؟ زهی لاف دروغ
مگرم چشم سپاه تو پیاموزد کار
گر به نزهتگه ارواح بر د پری تو باد
زاهد از رندی حافظ نکند فهم، چه شد

* از غزلهای رندانه حافظ است و بیشتر تعبیرها و مضامین آن بیان نظربازی و عاشقی رندان است که زاهدان و مدعیان زهد و پرهیز درکی از آن ندارند.

۱- نظربازی حافظ درک زیبایی و ستایش زیبایی است (۴:۲۷ و ۹:۲۹)، و حافظ گاه آن را هنری می داند که در کنار عاشقی و رندی می نشیند و عاشقی و رندی هم هنر است (۲:۳۱۱). بی خبر زاهدی یا پشمینه پوشی است که عشق، و رندی و نظربازی را تجربه و درک نکرده است (نگ: از عشق نشنیده است بو ۵:۱۹۱) و زاهد از راه به رندی نبرد معذور است (۴:۱۵۸) و چون راه به آن نمی برد، حیران است.

۲- عقل در برابر عشق، عقلی است که به سود و زیان این جهان می اندیشد و لطیفه رندی و عاشقی را در نمی یابد (۴:۱۰ و ۷:۱۹) و حافظ مکرر می گوید که این شحنه در ولایت ما هیچکاره

- نیست (۳:۷۲). این عقل دنیایی هم مانند آن بی خبران در کار عاشقان با حیرت می‌نگرد.
- ۳- آینه گردانیدن در کلام حافظ، تعبیر دیگرش آینه‌داری است یعنی آینه در برابر زیبارویان گذاشتن برای آرایش (۱:۵۶ و ۶:۱۰۵ و ۶:۱۳۶). حافظ می‌گوید: آن زیبایی که در ماه و خورشید می‌بینم، آن هم جلوهٔ جمال معشوق است، و این بیت جدا از بیت‌های دیگر تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و محبوب این بیت ممکن است، محبوب ازل و ابد باشد، هرچند حال و هوای کلی غزل عارفانه نیست.
- ۴- شیرین‌دهنان در کلام حافظ یعنی زیباییان که سخنشان یا بوسه‌شان شیرین است و تعبیر شیرین لب و لب شیرین هم با توجه به همین معنی است (۱:۵۰ و ۱:۳۸۷، و نگ: لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لعل نوشین ۶:۱۱۵).
- ۵- می و مطرب در کلام حافظ بیشتر با هم می‌آید، و حافظ این دو را در میخانه می‌یابد، و این معنی هم در کلام او مکرر است که می‌فروش خرقة حافظ را گرو می‌گیرد تا روزی که حساب باده را در پای جام بگذارد (۶:۷۷ و ۵:۱۴۹ و ۳:۱۷۸ و...).
- ۶- شب‌پره خفاش است که تاب نور خورشید را ندارد و روزگور است و اعمی یعنی کور. صاحب‌نظران کسانی هستند که حقیقتی فراتر از واقعیت این هستی صوری و مادی را درک می‌کنند، دل‌آگاهان، عارفان. حافظ می‌گوید: جایی که دل‌آگاهان تحمل درک حقایق عالم معنا را ندارند، آن حقایق را به این بی‌خبران چگونه می‌توان گفت: چشم را در روشنایی خوی کن/گر نه خفاشی، نظر آن سری کن (مولانا جلال‌الدین، مثنوی ۲: ۱۹۸۰).
- ۷- معنی بیت روشن است.
- ۸- مستوری در کلام حافظ یعنی عصمت و پاکدامنی (۳:۱۲ و ۵:۶۵ و ۲:۱۵۸) که با مستی جور نمی‌شود. حافظ به معشوق می‌گوید: من رندِ مست چه طور می‌توانم بی‌گناه باشم، مگر این که چشم سیاه تو به من بگوید که او چگونه هم بی‌گناه است و هم مست؟
- ۹- نُزهت‌گه ارواح، عالمی بیرون از این جهان خاکی است که روح در آنجا آسوده است (نگ: جهان ساده و صحرای جان - مولانا جلال‌الدین، مثنوی ۱: ۲۱۰۱). عقل در این بیت آن عقل دنیایی بیت دوم نیست. عقلی است که حافظ را به عالم رندان و دل‌آگاهان راه می‌نماید و او نیز در نُزهت‌گه ارواح به تماشا می‌رود. اما اگر بوی خوش این معشوق سیاه چشم حافظ به آنجا برسد، عقل و جان هم هستی خود را نثار قدم او می‌کنند، و عاشق او می‌شوند.
- ۱۰- از بیت‌های مشکل و دو پهلوی دیوان حافظ است. در این غزل جان کلام این است که زاهد عشق و رندی حافظ را درک نمی‌کند و حیران و سرگردان به سرزنش عاشقان و رندان

برمی‌خیزد (نگ: بیت‌های ۱ و ۶) اما مصراع دوم این بیت جای حرف دارد: دیو کیست؟ دیو همان زاهد است؟ و قرآن‌خوان حافظ که حافظ قرآن است؟ یا قرآن‌خوان همان زاهد است که قرآن را می‌خواند و نمی‌فهمد و با تأویل و تفسیر نادرست خرد به دشمنی با خلق برمی‌خیزد، و دیو هم از او گریزان می‌شود؟ هر دو معنی به یک اندازه قابل قبول است. جالب این است که این مصراع دوم، مصراع اولِ بیتی از «تقریرات ثلاثه» سعدی، و تمام بیت به این صورت است: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند / آدمی زاده نگه‌دار که مصحف ببرد، و در سخن سعدی منظور این است که گاه آدمی زاده از دیو بدتر است تا آنجا که قرآن می‌دزدد، و باز این بیت سعدی روشن نمی‌کند که حافظ به کدام یک از دو تفسیر بالا نظر داشته است. این مثلِ رایج هم که جنّ از بسم‌الله می‌گریزد، اگر در ذهن حافظ بوده باز روشن نمی‌کند که حافظ به کدام یک از دو تفسیر می‌اندیشیده، و از مواردی است که هر دو وجه را باید پذیرفت.

۱۱- مغ‌بچه در کلام حافظ، مکرر دیده‌ایم که جز ساقی میخانه نیست (نگ: ص ۳۴ و ۵۴، و ۳:۹ و ۸:۱۶ و ۴:۱۷۰ و ۵:۲۰۲ و ۲:۴۲۳ که در همه آن موارد مغ‌بچه ساقی است و نه کودک تن‌فرزش) و در این بیت هم روشن است که او کسی است که جام می‌رندان را پر می‌کند، و اگر رندان مفلس باشند (بیت ۵) و بخواهند خرقة بی‌ارزش خود را در گرو می‌بگذارند، ممکن است ساقی تهلیرد و به آنها می‌نهد.

۱۹۴

سمن بویان، غبارِ غم، چو بنشینند نشانند
 پری رویان، قرار از دل، چو بستیزند بستانند
 به فتراکِ جفا دلها، چو بریندند، بریندند
 ز زلفِ عنبرین جهانها، چو بگشایند بفشانند
 به عمری یک نفس، با ما چو بنشینند، برخیزند
 نهالی شوق در خاطر چو برخیزند، نشانند
 سرشکِ گوشه گیران را چو دریا بند، دریا بند
 رخ مهر از سحرخیزان نگردانند، اگر دانند
 ز چشم، لعلِ رُمانی چو می خندند، می بارند
 ز رویم، راز پنهانی چو می بینند، می خوانند
 دواي دردِ عاشق را، کسی کو سهل پندارد
 ز فکر، آنان که در تدبیر درمان اند، درمانند
 چو منصور، از مراد آنان که بر دارند، بر دارند
 بدین درگاه، حافظ را چو می خوانند، می رانند
 در این حضرت، چو مشتاقان نیاز آوند، ناز آوند
 که با این درد، اگر در بندِ درمان اند، درمانند

* حسب حال عاشقانه‌یی است که در آن سخن از تلخی‌ها و شیرینی‌های عشق و ورزیدن است. حال و
 هوای کلی غزل تفسیر هارفانه نمی‌پذیرد اما در بیت هفتم و هشتم، نظر به درگاه حق نیز به ذهن می‌آید.

۱- سمن (باسمن ۷:۱۶) گل خوشبویی است که در غزل چهرهٔ معشوق به آن تشبیه می‌شود، و
 سمن بویان یعنی زیباییان که اگر با عاشق هم‌نشین شوند، او را شاد می‌کنند، و اگر بستیزند، یعنی
 لجاجت‌بازی و بی‌اعتنایی کنند، دل عاشق را بی‌قرار می‌کنند.

۲- فتراک، بند زین است که لوازم شکار و خود شکار را به آن می‌آویزند، در مصراع دوم بگشایند، به زلف برمی‌گردد و بفشانند به جانها. اگر زلف تاب داده یا بافته خود را بگشایند، دلهای عاشقان از تاب زلف آنها فرو می‌ریزد.

۳- معنی بیت روشن است.

۴- سرشک گوشه گیران را دریابند، یعنی قدر عواطف و احساسات آنها را بدانند، و اگر چنین باشد، دُر یابند، یعنی این دانستن و درک کردن ارزش دارد (نگ: بی‌مدد سرشک من دز عدن نمی‌کند ۹:۱۹۲) و اگر سمن‌بویان این ارزش را درک کنند، صاحب‌دلان و عاشقان را دوست می‌دارند و از آنها روی نمی‌گردانند. مهر در این بیت به معنی محبت است اما مهر و سحرخیزان، خورشید و صبح را هم به ذهن می‌آورد، بی‌آن که در این بیت واقعاً نظر به خورشید باشد (گوشه‌گیران، نگ: گوشه‌نشینان ۵:۴۴ و گوشه‌گیران ۸:۲۴۰ و ۹:۳۹۰- دُر یابند، نگ: ۲:۱۶۲ و ۹:۱۷۱).

۵- لعل رمانی یعنی لعل سرخ به رنگ رُمان (انار)، و در اینجا اشک خونین عاشق است.

۶- معنی بیت روشن است اما ربط مصراع اول با مصراع دوم اشکال لفظی دارد. در حافظ تصحیح دکتر یحیی قریب مصراع اول به این صورت است: درای درد عاشق را طبیب عام شناسد، و این با طبیب مدعی (۲:۱۹۶) و طبیب راه‌نشین (۵:۴۷۱) در غزل‌های دیگر مناسب است اما همه نسخه‌های معتبر آن را تأیید نمی‌کند. در حافظ تصحیح استاد خانلری و تصحیح سایه این بیت نیست. متن مطابق با تصحیح علامه قزوینی است توضیح بیت ۸ را هم نگاه کنید.

۷- منصور به جای حسین بن منصور (حلاج) در متون ادبی و عرفانی مکرر به کار رفته است. آنان که از مراد بر دارند، یعنی آنها که اسرار غیب را می‌دانند. بر دارند یعنی بالای دار می‌روند (نگ: آن بارکز او گشت سر دار بلند ۸:۱۴۲). این درگاه با توجه به حال و هوای غزل باید درگاه خانه معشوق باشد، اما با توجه به اشاره به حلاج درگاه محبوب ازل درست است. گاه عزیزان درگاه حق را نیز به آن درگاه نمی‌پذیرند.

۸- این بیت هشتم باید صورت اصلاح شده‌ی از بیت ششم باشد که در نسخه‌های قدیم دیوان حافظ بوده، و بعد از بیت تخلص افزوده شده است. ظاهراً حافظ خرد در تجدیدنظرهای غزلها به این تکرار مضمون و تعبیر و قافیه توجه نکرده و اگر بیت ششم را که در تصحیح استاد خانلری و سایه نیست، حذف کنیم، و این بیت را به جای آن بگذاریم، اشکال هر دو بیت برطرف می‌شود.

غلام نرگس مست تو تاج‌داران اند
 تو را صبا، و مرا آب دیده، شد غمّاز
 ز زیر زلفِ دوتا - چون گذر کنی - بتگر
 گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و بیین
 نصیب ماست بهشت، ای خداشناس برو
 نه من بر آن گلِ عارض غزل‌سرایم و بس
 تو دستگیر شو ای خضر پی‌خجسته، که من
 بسیا به می‌کده و چهره ارغوانی کن
 خرابِ باده لعلِ تو هوشیاران اند
 و گرنه، عاشق و معشوق، رازداران اند
 که از تطاولِ زلفت چه بی‌قراران اند
 که از یمین و یسارت چه سوکواران اند
 که مستحقّ کرامت گناهکاران اند
 که عندلیب تو از هر طرف هزاران اند
 پیاده می‌روم، و همراهان، سواران اند
 مرو به صومعه، گآنجا سیاه‌کاران اند

خلاص حافظ از آن زلفِ تابدان، مباد
 که بستگانِ کجند تو، رستگاران اند

* از غزل‌های عائشانه حافظ است که از بیت پنجم زبان غزل‌های رندانه او را هم در آن می‌بینیم.

۱- نرگس مست، چشم معشوق است (۶:۱۱۸ و ۵:۱۲۷ و چشم باده‌پیما ۴:۱۵۳ و چشم میگون ۲:۵۲ و...) خراب یعنی مست (۱:۲ و ۲:۹) و باده لعل تو یعنی لب تو یا بوسه تو. تو چنان زیبایی که شاهان غلام تواند، و آنها که دعوی پرهیز و هشیاری دارند، بوسه تو می‌تواند آنها را مست کند (نگ: هشیاری و مستی، صحو و سکر ۳:۶۶ و ۵:۱۶۸).

۲- من و تو عاشق و معشوقِ رازداری بودیم اما صبا، باد صبح بهار، بوی خوش تو را همه جا پراگند، و اشک من راز مرا فاش کرد، و هر دو، ما را رسوا کردند (غمّازی صبا ۵:۱۲۰. نگ: غمّازی اشک ۳:۷۳ و ۲:۱۹۵ و ۵:۲۵۸ و ۴:۲۹۴ و...) .

۳- در حافظ تصحیح علامه قزوینی مصراع دوم بیت‌های سوّم و چهارم جابه‌جا شده، و متن یا تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه مطابق است (مرد مشابه در ۴:۲۰۲ و ۵). در این بیت سوّم، برای آن که معنی کلام حافظ را آسان‌تر دریابیم، ترتیب جمله‌ها به‌نثر باید به این

صورت باشد: چون گذر کنی بنگر که از تطاول زلفت، به زیر زلف دونا، چه بیقراران اند. تطاول یعنی حمله و غارت، و در اینجا غارت دل‌های عاشقان (۹:۱۲۷). زلف خمیده تو دامی است که دل‌های بسیاری را صید کرده است.

۴- بنفشه را حافظ تیره‌تر از آنچه هست توصیف می‌کند تا آنجا که زلف سیاه معشوق را مانند آن می‌بیند (۶:۱۶ و ۱:۱۱۳ و ۱:۴۱۱). در این بیت رنگ تیره بنفشه‌ها را نشان عزاداری آنها می‌گوید، و بنفشه‌ها سوکوار عاشقانی هستند که فدای این معشوق شده‌اند.

۵- این بیت در میان ابیات عاشقانه، رندانه می‌شود. خداشناس را باید با لحن طنز خواند چنان‌که به معنی مدعی خداشناسی باشد. تو با غرور و خودبینی به بهشت نمی‌روی. ما هستیم که گناه می‌کنیم اما دل با خدا داریم و توبه ما را می‌پذیرند (نگ: بیشتر، آب تشنگان را دهند - سخن پیر ابوالفضل حسن، ملحقات تذکرة الارباب، ص ۸۱۸). کرامت در اینجا اصطلاح صرفیانه نیست، به معنی لطف و مهربانی پروردگار است (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۵:۲۸۴).

۶- باز روی سخن به معشوق است و معنی بیت روشن است، اما هزاران، هم به معنی شمار بی‌شمار عاشقان است، و هم می‌تواند جمع هزارستان (بلبل) باشد.

۷- این بیت هفتم هم تفسیر عرفانی می‌پذیرد. خضر بی‌خجسته در کلام حافظ انسان کامل دل‌آگاه، و تعبیری مرادف یا پیر مغان و پیر میکده است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳ و توضیح ۲:۱۲۲ و ۶:۴۸۸) که حافظ در همه احوال به او روی می‌آورد و او «به تأیید نظر حلّ معماً می‌کند» (۳:۱۴۲).

۸- گفته‌ام که حافظ رنگ می و رنگ چهره می‌زدگان را ارخوانی می‌بیند (۴:۱۶ و ۹:۸۷ و ۵:۹۹). در این بیت، میکده محفل رندان و صاحب‌دلان است و صومعه خانقاه صرفیان ریاکار (نگ: دلم ز صومعه بگرفت و غرنه سالوس ۲:۲). سیاه‌کاران یعنی مدعیان و ریاکاران که دیگران را می‌فریبند و نامه عمل آنها سیاه است.

۹- بار دیگر روی سخن به معشوق است و حافظ به خود او می‌گوید که خدا کند همیشه گرفتار تو باشم (نگ: من از آن روز که در بند ترام آزادم، و ۹:۳۱۶، که حافظ همین مصراع سعدی را در تخلص غزل خود آورده است).

آنان که خاک را، به نظر کیمیا کنند
 دردم نهفته به، ز طیبیان مدعی
 معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد
 چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است
 بی معرفت مباش، که در من یزید عشق
 حالی، درون پرده بسی فتنه می رود
 گر سنگ از این حدیث بنالد، عجب مدار
 می خور، که صد گناه ز اغیار در حجاب
 پیراهنی که آید از او بوی یوسفم
 بگذر به کوی میکده، تا زمره حضور
 پنهان ز حاسدان، به خودم خوان، که منعمان

حافظ! دوام وصل میسر نمی شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

* شاه نعمت الله ولی غزلی دارد به مطلع «ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم» و در عصر حافظ کرمان و فارس بیشتر در دست امیران و امیرزادگان آل مظفر بوده و ارتباط این دو ولایت همسایه نزدیکتر از ولایات دیگر بوده، و غزل شاه نعمت الله به آسانی به دست حافظ می رسیده است. این غزل حافظ تضمینی آمیخته با طنز، از غزل شاه نعمت الله است که در آن حافظ با همان لحن رندانه خود به دعوی او نیز پاسخ داده.

۱- کیمیا، و اکسیر، تبدیل یا عامل تبدیل فلزی کم بها به زر و سیم است که از آرزوهای نابرابر آورده بشر بوده است (نگ: توضیح ۵: ۸ و ۸: ۸ و ۴: ۱۲۳). گوشه چشمی به ما کنند، یعنی توجهی به ما نکنند، حالا که درمان دردها را می دانند، درد ما را هم دوا کنند. مصراع دوم غزل شاه نعمت الله هم این است: صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم.

۲- طبیبان مدعی یعنی کسانی که نمی‌توانند دردی را دوا کنند، یا پیرانی که قادر به هدایت مریدان نیستند، و می‌دانیم که حافظ - هرچند که با درویشان آمیزشی داشته - مرید هیچ خانقاهی نبوده است (نگ: ص ۲۰ و ۲۱) و از صومعه و خرقة سالوس دلگیر است (۲:۲). درد درون او را از خزانه غیب، یعنی به عنایت پروردگار باید درمان کنند.

۳- باز روی سخن به مدعیانی است که خود را در شمار کاملان و واصلان می‌بینند، و حافظ زاهدان و بسیاری از صوفیان، و گاه رندان را دور از راه حق می‌یابد (نگ: که این سالکان نه مرد ره‌اند (۳:۲۰۱). تصور در اینجا یعنی خیال یاطل که مبنی بر درک عالم غیب نیست (نگ: وهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟ ۵:۱۸۶ - نیز نگ: جنگ مفتاد و دو ملت ۴:۱۸۴ و نامحرم ۴:۱۵۲).

۴- حسن عاقبت یعنی رسیدن به حقایق و اسرار غیب، یا به مرتبه‌یی از برهیزگاری که پذیرفته درگاه حق باشد، و آن جز به عنایت پروردگار ممکن نمی‌شود (۸:۹۴ و ۱۰:۳۲۱).

۵- معرفت، درک عالم غیب، و در اینجا پیوند باطنی و قلبی با اهل معناست. من یزید؟ یعنی چه کسی بیشتر می‌دهد؟ و این اصطلاح بازار حراج است (۹:۳۴۳) اما من یزید عشق، یعنی مرتبه فداکاری یک عاشق حق، و اهل نظر یعنی صاحب‌دلان و ارباب معرفت، که آن درجه فداکاری و عاشقی را می‌شناسند، و اسرار عالم معنا را جز به شایستگان نمی‌گویند (نگ: اهل نظر ۴:۴ و ۸:۱۴۳).

۶- حالی درون پرده، یعنی اکنون در این دنیا که ما از همه احوال و اعمال یکدیگر، و نیز از اسرار غیب خبر نداریم. در این شرایط، مدعیان چنین آشوبی به پا می‌کنند. باید دید که اگر رازها از پرده بیرون بیفتد - راز آنها یا اسرار غیب - آن وقت چه خواهند کرد و چه خواهند گفت؟

۷- این حدیث، معرفت عالم معناست که نور آن در دل صاحب‌دلان می‌تابد، و اگر آنها حکایت دل را چنان که هست بگویند، ما انسانها که سهل است، سنگ هم از فراق مبدأ می‌نالند. در ادب عارفانه ما سخن از تسبیح جمادات مکرر می‌آید، خاصه در کلام مولانا جلال‌الدین محمد، و فقط در مثنوی او قریب پنجاه مورد، اشاره به این معنی است که «فهم کرده آن ندا را چوب و سنگ» (مثنوی ۱:۲۱۲۰).

۸- روی و ریا، یعنی تظاهر و ریاکاری و جلوه دادن زهد و برهیزی که وجود ندارد (نگ: توضیح ۴:۲۰ و ۳:۶۹ و ۸:۳۲۴). اغیار یعنی آنها که عوالم رندان و عاشقان را نمی‌فهمند و به زهد خشک (۵:۱۱۶) و زهد ریا (۸:۱۷۵) دل می‌بندند. اگر تو گناه بکنی و خود بدانی که گناهکاری، بهتر از عبادت همراه با تظاهر و فریب آنهاست.

۹- اشاره این بیت به سرگذشت یوسف است، خاصه به آیه ۹۳ سوره یوسف که برادران غیور

(= حسود) او، او را به چاهی انداختند و پیراهن پاره خون‌آلود او را نزد یعقوب بردند و گفتند که یوسف را گرگ دریده است. اما بوی یوسف اشاره به پیراهن دیگری است که پس از رهایی یوسف و رسیدن او به فرمانروایی مصر، آن را نزد یعقوب بردند و بوی یوسف یثایی از دست رفته یعقوب را به او بازگردانید. قبا کردن یعنی دریدن، چنان که قبا از جلوه باز می‌شود (نگ: توضیح ۵:۱۳۶ و ۹:۲۶۴) اما در این بیت حافظ، پیراهن یوسف یعنی گشایش چشم باطن مرد حق به‌اسرار غیب، که حسودان تاب آن و تران رسیدن به آن را ندارند.

۱۰- کوی میکنده محفل رندان و صاحب‌دلان است (نگ: توضیح ۸:۱۹۵ و میخانه ۴:۱۴۳ و میخانه عشق ۷:۱۹۹). زمره حضور یعنی همه حاضران. مخاطب بیت معشوق است یا هرکس که این عوالم رندان و صاحب‌دلان را درک می‌کند (نگ: زمره ارباب امانت ۲:۲۱۳).

۱۱- غزل از حال و هوای رندانه و عارفانه بیرون آمده، مخاطب معشوق است، حاسدان همان اغیار، همان ملامتگران که منکر عشق‌اند. مُتعم یعنی بخشنده و با سخاوت. اگر مرا پنهان ز حاسدان بپذیری، لطف پنهانی است که ثواب بیشتری دارد.

۱۲- حافظ می‌داند که وصال - وصال عالم غیب یا وصال معشوقان این جهانی - می‌تواند به فراق مبدل شود (نگ: بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند، می‌رانند ۷:۱۹۴) و آنها که مطلوب و محبوب‌اند - محبوب ازل یا محبوب این جهانی - عاشقان بسیار دارند و به بسیاری از آنها همواره نظر لطف ندارند و ممکن است عاشق را از درگاه برانند.

۱۹۷

شاهدان، گر دلبری زین سان کنند
هرکجا آن شاخ نرگس بشکفت
ای جوان سروتند! گویی پسر
عاشقان را بر سر خود حکم نیست
پیش چشم کمتر است از قطره‌یی
یار ما، چون گیرد آغازِ سماع
مردم چشم به خون آغشته شد
خوش برآ با غصه، ای دل‌گاهلِ راز

زاهدان را، رخنه در ایمان کنند
گلرخانش، دیده نرگس‌دان کنند
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند
هرچه فرمان تو باشد، آن کنند
این حکایت‌ها که از طوفان کنند
قدسیان بر عرش دست‌افشان کنند
در کجا این ظلم بر انسان کنند؟
عیشِ خوش در سوتۀ هجران کنند

سر مکش حافظ ز آو نیم شب
تا چو صبحت، آینه رخشان کنند

* این غزل در حال و هوایی عاشقانه، و نیز حسب حالی است که باید از سروده‌های سالهای جوانی حافظ باشد. شرح بیت‌ها را نگاه کنید:

۱- شاهد به معنی گواه زیبایی آفرینش، و در غزل به معنی زیباروی، و نیز به معنی معشوق به‌کار رفته است. کسانی از مفسران شعر حافظ این کلمه را، و به موازات آن مغ‌بچه را که ساقی میخانه است، به معنی پسران تن‌فروش گرفته‌اند. در بیش از پانزده مورد که این کلمه شاهد در غزل‌های حافظ به‌کار رفته، حتی یک مورد را با قطع و یقین نمی‌توان گفت که نظر به پسری است، اما چه باید کرد که این صاحب‌نظران! در جایی که حافظ از شمشاد خانه‌پرور خود یعنی فرزند خود سخن می‌گوید (۱:۳۹ و ۲)، باز «نازنین پسر» او را به معنی معشوق او گرفته‌اند (نگ: توضیح بیشتر در ص ۳۴ و ۷:۱۱ و ۷:۱۶۲ و ۱:۱۹۷). به هر حال شاهدان یعنی دلبران، و رخنه در ایمان زاهدان یعنی دل ربودن از آنها (نگ: در سرکار خرابات کنند ایمان را ۵:۹).

۲- آن شاخ نرگس، معشوق است که هر جا برود، چشم زیبایان دیگر متوجه اوست، چنان که

- گویی چشم‌های آنها گلدان کوچکی است و این گل نرگس را در آن قرار داده‌اند.
- ۳- این بیت سوّم به دو بیت پیش ربطی ندارد (نگ: استقلال ابیات در غزل حافظ، ص ۵۲ و ۵۳). نصیحت حافظ به هرکسی است که جوانی و جمالی دارد، و «گویی پیر» یعنی از جوانی بهره بگیر. چوگان ساختن از قامت به این معنی است که گذشت زمان کسی را پیر و خمیده کند.
- ۴- باز این بیت هم به بیت پیش مربوط نیست. «بر سر خود» یعنی بر خودا مخاطب معشوق است: ما از خود اختیاری نداریم. تو بگو چه کنیم؟
- ۵- این بیت شرح اشک‌های فراق است. پیش چشمم، یعنی در مقایسه با چشم اشکبار من. طوفان، طوفان نوح است که در آن مطابق روایات تمام شهرها و آبادیها زیر آب رفته است. حافظ می‌گوید: در برابر اشکهایی که من ریخته‌ام، طوفان نوح چیزی نیست!
- ۶- باز این بیت با بیت‌های دیگر مربوط نیست. آغاز کاری را گرفتن هم جای حرف دارد: گرفتن خود به معنی آغاز کردن است و به کلمه آغاز نیاز ندارد. در مصراع دوّم هم عرش کرسی الوهیت است و اگر قدسیان یعنی فرشتگان به رقص برخیزند، صحنه رقص باید در پیشگاه عرش باشد نه بر عرش، اما حافظ عرش را به معنی مطلق عالم لاهوت به کار برده است. فعل آغاز سماع گیرد، در مصراع اوّل، در تصحیح استاد خانلری «سازد آغاز سماع» است که باز آغاز سازد به جای آغاز کند، خالی از تأمل نیست. گفتم که این غزل پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد.
- ۷- معنی بیت روشن است، و تنها نکته آن ربط مردم در مصراع اوّل با انسان در مصراع دوّم است، که معنای کلی ظلم بر انسان، و معنای ظلم بر مردمک چشم حافظ، هر دو را به ذهن می‌آورد.
- ۸- خوش برآ با غصه، یعنی غم هجران را با خوشی تحمل کن. بوته هجران، اضافه تشبیهی است، که هجران مثل بوته زرگران و فلزکاران، عاشق را ذوب یا نرم می‌کند و باز می‌سازد.
- ۹- «سر مکش» را حافظ به معنی سر نییچ، امتناع نکن، به کار برده است! نیم‌شب‌ها به درگاه خدا بنال تا تو را به مراد برسانند.

۱۹۸

گفتم: کی ام دهان و لبت کامران کنند؟
 گفتم: خراج مصر طلب می کند لبت
 گفتم: به نقطه دهند، خود که بُرد راه؟
 گفتم: صنم پرست مشو، با صمد نشین
 گفتم: هوای میکده، غم می برد ز دل
 گفتم: شراب و خرقه نه آیین مذهب است
 گفتم: ز لعلِ نوش لبان پیر را چه سود؟
 گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود؟
 گفتا: به چشم! هر چه تو گویی، همان کنند
 گفتا: در این معامله، کمتر زیان کنند
 گفت: این حکایتی است که با نکته دان کنند
 گفتا: به کوی عشق هم این و هم آن کنند
 گفتا: خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
 گفت: این عمل به مذهب پیر مغان کنند
 گفتا، به بوسه شکرینش جوان کنند
 گفت: آن زمان که مشتری و مه قران کنند
 گفتم: دعای دولت او ورد حافظ است
 گفت: این دعا ملایک هفت آسمان کنند

* غزل عاشقانه‌ی است به صورت پرسش و پاسخ، و معشوق طنز و شیرین زبان هم گویی کمال مطلوب حافظ است (نگ: غزل‌های ۱۹۲ و ۲۳۱). اما در دو بیت آخر، سخن دیگری است؛ و گویی غزل به دوستی تقدیم شده که در پیری تجدید فراشی کرده است!

- ۱- دهان و لبت مرا کامران کنند، یعنی سخن موافق و مهربان بگویی، یا بوسه بدهی. معشوق به طنز می‌گوید: به چشم، اما کی؟
- ۲- خراج مصر یعنی مال بسیار به اندازه مالیات یک دولت، ثروت بی‌کران، و آن هم برای یک بوسه!
- ۳- نقطه دهن، یعنی دهانی که بسیار کوچک است، چنان که گویی دیده نمی‌شود، و دهانی به کوچکی یک نقطه، یا تشبیه بهتر آن به غنچه (۵:۱۶) از نشانه‌های زیبایی صورت است (نگ: نقطه دهند ۶:۲۵۳). معنی مصراع دوم این است که این سؤال تو جواب ندارد. تو نکته‌دان نیستی.
- ۴- صنم پرست یعنی بت پرست، و صمد به معنی سرور و مستغنی، از اوصاف پروردگار

است (آیه ۲ سوره اخلاص: آفَةُ الضَّمَدِ). با صمد نشین یعنی در راه حق باش. دور نیست که حافظ به مضمون این روایت نظر داشته باشد که مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ، و در اینجا منظور او این است که با من که مرد راه حَقِّم، همنشین و همدم باش. پاسخ معشوق این است که در گوی عشق بت پرستیدن و راه حق هر دو می تواند باشد، و کافر عشق ای صنم گناه ندارد (۱۰: ۱۲۷- نیز نگ: که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد ۹: ۱۱۹)، و هر عشقی «عاقبت ما را بد آن سر رهبر است» (مولانا جلال الدین، مثنوی ۱: ۱۱۱).

۵- میکند، می تواند همان میخانه شب زنده داران باشد، و در کلام حافظ همیشه محفل رندان و صاحب دلان هم هست. اما معشوق در پاسخ حافظ می گوید: شادی آورتر از می و میکند این است که انسانی دل انسان دیگر را شاد کند، و این نصیحت و اعطانه با مصراع ازل فاصله فکری دارد، مگر آن که مصراع دوم را چنین تفسیر کنیم که شاد کردن دل عاشق مورد نظر است.

۶- شراب و خرقه، یعنی این که کسی به ظاهر خرقه پرش و پرمیزگار باشد و می هم بنوشد (نگ: مستوری و مستی ۸: ۱۹۳). جواب معشوق در این بیت، سخن خود حافظ است که پیر مغان را حلال مشکلات خود می داند (نگ: پیر مغان در ص ۳۲ و ۳۳) و آنچه زاهد و واعظ وعده آن را به مؤمنان می دهند، برای حافظ پیر مغان است که آن وعده ها را به جا می آورد (۷: ۱۳۵) و به تأیید نظر حلّ معما می کند (۳: ۱۴۲).

۷- لعلِ نوش لبان، یعنی لب زیبایان و معشوقان. بوسه زیبایان پیر را جوان می کند. (نگ: تا سحرگه ز کنار تو جوان یرخیزم ۶: ۲۳۶).

۸ و ۹- ظاهر این دو بیت حکایت از آن دارد که شخصی، ظاهراً از معاصران سرشناس حافظ، و با توجه به اشاره بیت بالاتر در سالهای پیری، همسر جوانی گرفته، و حافظ می خواهد مبارک بادی به او بگوید. یوان مشتری و ماه، یعنی دیده شدن این دو جرم آسمانی در یک برج فلکی که نشانه سعادت است زیرا ستاره مشتری در اعتقاد قدما سعد اکبر است. حافظ می گوید که این همسری مبارک و خورش عاقبت است. دولت او یعنی بخت موافق او، که فرشتگان آسمانها هم با حافظ به دوام این خوشبختی دعا می کنند.

۱۹۹

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
مشکلی دارم، ز دانشمند مجلس باز پرس:
گویا باور نمی‌دارند روز دلاوری
یارب! این تودولتان را، با خر خودشان نشان
ای گدای خانقه! هر چه، که در دیر مغان
حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد
بر در میخانه عشق ای ملک! تسبیح‌گوی
چون به خلوت می‌روند، آن‌کار دیگر می‌کنند
توبه فرمایان، چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
می‌دهند آبی که دلها را توانگر نمی‌کنند
زمره دیگر، به عشق از غیب سر بر می‌کنند
کاندر آنجا، طینت آدم مخمر می‌کنند

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت:

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

* در مقدمه‌های این کتاب گفته‌ام که مقابله حافظ با زاهد و صوفی و واعظ و شیخ خانقاه و مفتی و محتسب مبارزه‌یی است که تا آخرین سالهای زندگی او دوام کرده، گاه با صراحت و گاه با کنایه و طنز، و همواره با بیانی که بر دل می‌نشیند و در خاطر می‌ماند، در دیوان او ثبت شده است. این غزل یکی از موارد صریح این مقابله، و در شمار غزل‌های زندانه حافظ است که مضامین و تعبیرهای عارفانه هم دارد.

۱- سخن از محراب و منبر به این دلیل است که واعظ، همان پیشنماز مسجد است، و جلوه او در محراب و منبر، یعنی این که نماز را با رعایت تمام آداب آن می‌خواند و بالای منبر هم چنان سخن از پندار نیک و کردار نیک می‌گیرد که انگار خورد از معصومان عالم ملکوت است. اما حافظ می‌گوید: اینها در خلوت جز این‌اند، و آن‌کار دیگر، همان کارهایی است که به ما می‌گویند نکنید.

۲- دانشمند در متون مذهبی و عرفانی عصر عطار و مولانا و حافظ، ترجمه کلمه فقیه است، و به همان معنی به کار می‌رود که در این روزگار این طبقه کلمه عالم را برای خود به کار می‌زنند، و توبه فرمایان همان واعظان و فقیهان‌اند.

۳- روز داوری، قیامت، و داور پروردگار است (۶:۲۷۴). معنی بیت هم که روشن است.
 ۴- نودولت، یعنی ترکیسه یا کسی که تازه به جاه و مقامی رسیده، و شایستگی آن را هم ندارد، به فارسی امروز ندید بدیدا اینها روستاییان خرسواری بوده‌اند که امروز سوار مرکب بهتری می‌شوند و غلامی افسار استر آنها را می‌گیرد، و به این می‌نازند. خدایا! اینها را سر جای خودشان بنشان.

۵- گدای خانقه، درویشی است که به زندگی رایگان در خانقاه دل خوش می‌کند و رشدی ندارد. بَرَجَه یعنی پیر، بالا بیا، بیدار شو (نگ: آخر از گورِ دل خود برترآ، مولانا جلال‌الدین، مثنوی ۳۱۴۳:۲). دیر مغان دنیای رندان و صاحب‌دلان و عوالم معنوی آنهاست، و آبی که دلها را توانگر می‌کند، درک اسرار غیب و معرفت حق است (نگ: هیچ از خانقه نگشود ۲:۳۷۰ - نگ: آب حیات ازلی ۱۲:۴۹).

۶- حُسن بی‌پایان، تجلی جمال محبوب ازل و ابد است که آب و رنگ فناپذیر این جهان نیست و همواره عاشقان بسیاری دارد که در او فنا می‌شوند و عاشقان دیگری جای آنها را می‌گیرند (نگ: آن که شد کشته او نیک سرانجام افتاد ۹:۱۱۱).

۷- میخانه عشق، کارگاه آفرینش است که در آن انسان قادر به درک اسرار غیب را آفریده‌اند (نگ: شرح بیشتر در غزل ۱۸۴) و تسبیح ملایک همان فرمان پروردگار به فرشتگان است که به چنین خلقتی سجده کنند، و در آیه ۳۴ سوره بقره می‌خوانیم که همه آنها سجده کردند، جز ابلیس. طینت آدم وجهه خاکی و این جهانی انسان است که پروردگار از روح خود در او دمیده و او را شایسته عشق و درک اسرار غیب ساخته است (آیه ۲۹ سوره حجر) و مخمر کردن این طینت، ناظر به حدیث قدسی است که پروردگار خود گِل وجود آدم را پرورانده است (نگ: گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ۱:۱۸۴).

۸- عرش را حافظ به معنی عالم لاهوت یا ملکوت به کار برده است (نگ: توضیح ۶:۱۹۷). این بیت تخلص، بیرون از حال و هوای رندانه و عارفانه ابیات دیگر، ستایشی است که حافظ از کلام خود می‌کند و در واقع مقابله‌ی با حسودان و مدعیان نیز هست، و این معنی در تخلص غزل‌های او مکرر می‌آید.



دانی که چنگ و عرد چه تقریر می‌کنند؟
 نساموس عشق و رونقِ عشاق می‌برند
 جز قلبِ تیره، هیچ نشد حاصل، و هنوز
 گویند: رمز عشق مگویند و مشنویید
 ما از برونِ در، شده مغرور صد فریب
 تشویشِ وقتِ پیر مغان می‌دهند باز
 صد مُلکِ دل به نیم نظر می‌توان خرید
 قومی به جدّ و جهد نهادند وصلِ دوست
 فی‌الجمله، اعتماد مکن بر ثبات دهر
 کاین کارخانه‌یی است که تغییر می‌کنند
 کاین کارخانه‌یی است که تغییر می‌کنند
 می‌خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند

* حال و هوای غزل رندانه است و در مقابله با اهل ظاهر، و نیز با صوفیانی که از هدایت پیر مغان حافظ (ص ۳۲ و ۳۳) بهره‌ی ندارند. بیت‌های هفتم و هشتم و نهم، بیرون از این حال و هوای رندانه، زیان اندرز و ارشاد دارد، و باز در بیت آخر حافظ رند، تکلیف همه را روشن می‌کند و خود را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد (نگ: شرممان باد ز پشمینه‌آلوده خویش ۲۷۲:۸).

۱- چنگ و عود، و در غزل‌های دیگر، دف و نی و بریط، و ساز و سرود، همراه با می و مطرب، سلاح مقابله حافظ با زهد ریایی است، و برای رندی دل آگاه، این ساز و سرود اندرزی دارد که پنهان خورید باده! و در زیرنویس‌های این غزل‌ها و در مقدمه‌های این کتاب، مکرر گفته‌ام که حافظ نوشیدن باده را گناه می‌داند اما گناهی که پروردگار می‌بخشد (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶ و ۲۸۴:۱). تعزیر به معنی سرزنش است و گاه در نسخه‌های معتبر دیوان حافظ به جای آن تکفیر آمده، که بی‌گمان درست نیست مگر آن که بگوییم حافظ نظر به برخورد کسانی چون

مبارزالذین محمد (محتسب) دارد که تکفیر هم می‌کرده است. باده‌نوشی در نظر فقهای شیعه حدّ دارد یعنی تازیانه زدن تا هشتاد بار، و باز این تکفیر نیست و حدّ است. در زمان پیامبر نیز تعزیر داشته است که با «فَأَجْتَبَاهُ» در آیه ۹۰ سوره مائده جور می‌آید (نگ: توضیح بیشتر در ص ۲۴ تا ۲۶ - و نگ: به بانگ چنگ مخور می، که محتسب تیز است (۱:۴۱).

۲- ناموس، در اصل یونانی آن یعنی قانون، اما در ادب صوفیانه فارسی به معنی خوش نامی و آبرو به کار رفته، و ناموس عشق را می‌برند، یعنی آبرو و ارزش عشق را انکار می‌کنند، و رونق عشاق را می‌برند، باز همین است که عاشقان را سرزنش می‌کنند و از دل و دماغ می‌اندازند (نگ: ناموس و نام (۱:۸۴).

۳- اکسیر و کیمیا یعنی تبدیل فلزی کم بها به سیم یا زر (توضیح بیشتر ۹:۵ ر ۱۲۳:۲ ر ۱۹۶:۱) و در اینجا یعنی کاری فوق انتظار و امکان. قلب تیره به معنی سگّه کم هیار است که با گذشت زمان تیره رنگ می‌شود یا با محک زدن، کاستی عیار آن معلوم می‌شود، معنی ساده قلب بی صفا و دل تاریک، و بی ایمان هم در اینجا مناسب است (نگ: قلب سیاه ۷:۸۴). این مدعیان زهد و پرهیز دل پاکی ندارند، یا آنچه می‌نمایند، نیستند اما ادعای بسیار دارند (نگ: پرده پندار ۲:۱۷۸).
۴- رمز عشق گفتن و شنیدن، در واقع یعنی عاشق شدن، و حافظ می‌گوید: گوش دادن به پند این ملامتگران دشوار است. تقریر یعنی تعلیم و در مورد اهل منبر یعنی اندرز و نصیحت.

۵- برون در، یعنی در این دنیای مادی که بیرون از عالم اسرار غیب است. در ۱۹۶:۶ درون پرده، به همین معنی به کار رفته است. هرچه درباره اسرار غیب در این دنیا به ما گفته اند، فریبی بوده، و نمی‌دانیم که در درون سراپرده غیب چه تدبیری برای جویندگان آن اسرار کرده اند؟ (نگ: کدام محرم دل ره در این حرم دارد؟ ۶:۱۱۹).

۶- این بیت روشن می‌کند که حافظ علاوه بر محتسب و واعظ و زاهد، به صوفیان مدعی هم در این غزل نظر دارد، سالکانی که درویشی و پشمینه پوشی آنها، برای زندگی رایگان در خانقاه است (نگ: گدای خانقه ۵:۱۹۹) و پیر مغان حافظ، نمونه والای انسان و انسان کامل، از آنها خشنود نیست (نگ: پیر مغان، ص ۳۲ و ۳۳). در مصراع دوم به این سنت تربیت خانقاهی که حرمت پیر را باید مراعات کرد، نیز اشاره شده است (نگ: مولانا جلال الدین، مثنوی ۳:۳۷۹۵ جز به خورای در بخارای دلش / راه ندهد جزر و مدّ مشککش). تشویش وقت، یعنی برهم زدن حال روحانی پیر.

۷- نیم نظر، یعنی اندکی توجه و مهربانی، که هر که داشته باشد از خوبان است، و دیگران را شیفته خود می‌کند. اشاره کردم که این بیت و دو بیت بعد بیرون از حال و هوای ابیات پیش

است.

۸- جَدّ و جهد، عبادت و ریاضت سالکان است و وصل دوست، وصال حقّ و درک عالم غیب است. حواله به تقدیر، یعنی انتظار این که مشیت پروردگار چه باشد (نگ: آن به، که کار خود به عنایت رها کنند ۴:۱۹۶).

۹- ثبات دهر در اینجا به این معنی است که کارهای دنیا چنان که می‌گویند یا تدبیر می‌کنند، پیش برود، و گاه مشیت ازلی جز این است. این کارخانه، عالم خلقت است (۴:۵۸ و ۲:۹۳ و کارگو گون و مکان ۱:۷۴). تغییر می‌کنند، یعنی آن را همواره تغییر می‌دهند (نگ: تغییر کن قضا را ۷:۵) و تغییر دهنده همان مشیت پروردگار است.

۱۰- این بیت، مذهبیان زهد و پرهیز را در کنار هم آورده، و حافظ خود را هم در صف آنها قرار داده، که چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند. حافظ که در تمام غزل‌های زندانه‌اش با مدعیان و اهل ظاهر درافتاده، خود را هم بی‌گناه نمی‌داند، و همین حکایت از آن دارد که او خود اهل تزویر و ریا نیست (برای شرح بیشتر این مقابله و مثال‌های روشن‌تر آن، نگ: ص ۲۰ تا ۲۴).



شراب بی‌غش و ساقی خوش، دو دامِ رَه‌اند
 من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه
 جفا، نه پیشهٔ درویشی است و راهروی
 مبین حقیر، گدایان عشق را، کاین قوم
 به هوش باش، که هنگام بادِ استغنا
 مکن، که کوکبهٔ دلبری شکسته شود
 غلامِ همّتِ دُرْدی‌گشایِ یکرنگ‌ام
 قدم مَبِه به خرابات، جز به شرط ادب
 که زیرکانِ جهان از کمندشان نره‌ند
 هزار شکر که یاران شهر بی‌گته‌اند!
 بیار باده، که این سالکان، نه مردِ رَه‌اند
 شهانِ بی‌کمر و خسروانِ بی‌گله‌اند
 هزار خرمن طاعت به نیم‌جو نهند
 چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
 نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سیه‌اند
 که سالکانِ درش مسحرمانِ پادشه‌اند
 جنابِ عشق بلند است، همّتی حافظ!
 که عاشقان، ره بی‌همتان به‌خود ندهند

* از غزل‌های پخته و یکدست و زیبایی حافظ است که در آن همهٔ آیات حال و هرای رندانه دارد و در
 مقابله با مدّعیان زهد و پرهیز است.

۱- شراب بی‌غش، شراب صاف و خالص است که دُرْد ندارد (نگ: صافی بی‌غش ۱:۱۵۹ و دُرْد و صاف ۴:۴۴ و می بی‌غش ۶:۲۳۰). ساقی خوش، یعنی ساقی زیبا و خوش‌رفتار و مهربان. زیرکانِ جهان در اینجا یعنی آنها که فکر می‌کنند به دام نمی‌افتند و زهد و پرهیزشان پایدار است، در واقع مدّعیان صلاح و تقوی. زیرک، و مرغ زیرک در کلام حافظ معنای دیگری هم دارد و به کسی اطلاق می‌شود که فریب مدّعیان را نمی‌خورد (۴:۴۶۷ و ۳:۴۶۸).

۲- عاشقی و رندی در کلام حافظ بیشتر با هم می‌آید چنان‌که گویی رند و عاشق یک معنا دارد (۱۵۴:۸ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...). نامه سیاه، یعنی گنه‌کار که نامهٔ اعمالش سیاه است، و در این بیت، حافظ آن را به طنز به‌کار برده، و در واقع می‌خواهد بگوید که نامه سیاه همان کسانی هستند که مرا نامه سیاه می‌دانند. در مصراع دوم همین طنز به‌کار رفته است که یاران یعنی همان مدّعیان،

- خود را بی‌گناه می‌دانند (نگ: نامه سیاه ۹:۲۲۴ و نامه سیاهی ۷۹:۶).
- ۳- جفا در کلام حافظ در مقابل وفا، و به معنی رفتار خلاف دوستی است. درویش پاک‌دل جفا نمی‌کند، اما این سالکان مدعی که مرد راه حق نیستند، جفا می‌کنند، و این غم‌انگیز است، پس شراب بریز (نگ: کو راهروی، اهل دلی، پاک‌سرشتی؟ ۷:۴۳۶).
- ۴- گدایان عشق، یعنی درویشان عاشق، همان عاشقان و رندان بیت دوّم، که در کلام حافظ درویش صومعه و خانقاه نیستند اما بی‌آن که اسباب پادشاهی داشته باشند پادشاه‌اند (نگ: گدایی در میخانه ۲:۱۲۳). کمر، کمر بندهای مزین به زرو و جواهر، و کلاه نشانه قدرت و برتری این جهانی است (کلاه‌داری ۲:۱۷۷ - نگ: مولانا جلال‌الدین، شاه بی‌تاج و تخت، مثنوی ۲:۲۴۵۴).
- ۵- به هوش باش، یعنی حواست را جمع کن، ببین، بفهم. استغنا، بی‌نیازی پروردگار است از عبادت و بندگی ما (نگ: بارگاه استغنا ۳:۲۵ و استغنا معشوق ۱۱:۱۲۹). و این استغنا می‌تواند چون باد، چون طوفان، همه طاعات ما را ناچیز کند. به نیم جو نهند، یا به نیم جو نخرند (نگ: توضیح نیم جر ۵:۶۴ و ۷:۶۶) یعنی به حساب نمی‌آورند.
- ۶- مخاطب این بیت همان مخاطب دو بیت پیش است که گدایان عشق را حقیر می‌بیند و از طوفان استغنا بیم ندارد: مغرور نباش و رندان را تحقیر نکن، چرا که تو به جلوه این جهانی خرد نیاز داری و صلاح تر نیست که با ما جفا کنی.
- ۸- دُردی‌کشان، همان درویشان مرد راه، همان گدایان عشق در بیت چهارم‌اند، که زاهد مغرور آنها را نامه سیاه می‌بیند (نگ: جردکش ۵:۹ و ۶:۱۱۰ و دُردی‌کش ۱۱:۷۱ و ۳:۱۲۳ و...) و در مقابل این دُردی‌کشان یک رنگ، همان زاهدان و خرقه‌پوشان صومعه‌اند که جامه کبود صوفیان را به تن دارند و دل روشن ندارند (نگ: ازرق و زرق ۲:۸ و ۳:۶۶ و ۸:۲۰۳).
- ۹- خرابات می‌کده است و در کلام حافظ محفل رندان و صاحب‌دلان و درگاه پیر مغان (نگ: ص ۳۲ و ۳۳، و نگ: توضیح خرابات ۵:۹ و ۸:۱۰۱ و ۳:۱۳۱) که هر کسی به آن راه ندارد. سالکان درش، یعنی آنها که به درگاه چنان خراباتی می‌روند. محرمان پادشه، همان رندان خرابات پیر مغان‌اند که اسرار حق را می‌دانند (نگ: در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۸:۷۳).
- ۱۰- جناب عشق، یعنی درگاه عشق و آستان پیر مغان که گدایان عشق سر بر آن آستان دارند و «آستان پیر مغان در معنی را بر آنها می‌گشاید» (۶:۳۲۱). همت توجه قلبی و باطنی است (۳:۱۸) و بی‌همتای که مرد راه نیستند، به جمع عاشقان و به جناب پیر مغان راه ندارند.



بُودَ آيَا كِه دَرِ مِيكده‌ها بگشایند؟
 اگر از بهر دل زاهدِ خودبین بستند
 به صفای دل رندانِ صبوحي زندگان
 نامهٔ تعزيتِ دخترِ رز بنويسيد
 گيسوی چنگ بپژيد به مرگِ می ناب
 در ميخانه بستند، خدايا مهستند
 گره از کار فروبسته ما بگشایند؟
 دل قوی دار، که از بهر خدا بگشایند
 بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
 تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
 تا همه مرغِ چکان زلفِ دو تا بگشایند
 که در خانهٔ تزوير و ریا بگشایند

حافظ! این خرقة که داری تو، ببینی فردا،
 که چه زئار ز زیرش بدهد زنا بگشایند

۳ این غزل یکی از نقطه‌های روشن مبارزهٔ اجتماعی حافظ با ریاکاری مبارزالدين محمد مظفری است (نگ: محتسب، ص ۲۳) و از نظر مضمون و تعبیر، در شمار غزل‌های رندانهٔ حافظ می‌آید. در این غزل می‌کده می‌کده است و جای هیچ تفسیر دیگری ندارد.

۱- بود آیا؟ یعنی آیا ممکن است؟ می‌شود؟ پیش خواهد آمد؟ کار فروبسته رندان و عاشقان این نیست که باده نمی‌نوشند، سخن از تزوير و ریا می‌محتسب است که آنها را دلتنگ می‌کند، و زیانشان را می‌بندد.

۲- زاهد خود بین، زاهدی که به عبادت خود مغرور است، همراه در تیریس طنز و سرزنش حافظ است (۴:۲۰۵ و ۸:۲۶۴) و در این بیت، زاهد خودبین می‌تواند همان محتسب باشد که شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد (۲:۱۷۸) یا زاهدان و متشرعانی که از راه و رسم محتسب حمایت می‌کنند. اما این که میخانه را «از بهر خدا بگشایند» یعنی دست از این ریا و تزوير بردارند (نگ: می خور، که صد گناه ز اغیار در حجاب، بهتر طاعتی که به‌رری و ریا کنند ۸:۱۹۶).

۳- صبوحي شراب خوردن در بامداد است یا بزم بامدادی (۴:۵ و ۱۳:۱- صبوحي کردن ۹:۲۰۶) و در کلام حافظ، رندی و می‌گساری با راستی و صداقت پیوند دارد، و صفای دل رندان و

مستی شبانه و راز و نیاز آنها (۹:۴۰۰) از نماز زاهد ریاکار و خودبین نزد پروردگار پذیرفته‌تر است. صفت صبوحی زندگان به صورت جمع، با ساختار زبان فارسی که در آن صفت همیشه مفرد است، جور نیست اما در شعر فارسی شواهد مشابهی دارد، و این جز آن است که در یک ترکیب عربی (نگ: طلسمات عجایب ۲:۲۹) موصوف و صفت هر دو جمع می‌آید.

۴- دختر رز، در کلام حافظ بیشتر به معنی شراب است، و گاه به معنی انگور (نگ: خون دختر رز ۴:۱۳۲). نامه تعزیت یعنی خبر مرگ یا مرثیه. حریقان می‌خوارگان‌اند. گویی می‌را کشته‌اند و برای او باید مرثیه‌یی نوشت تا همه می‌خوارگان خون بگریزند. در دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی جای مصراع دوم بیت‌های چهارم و پنجم عوض شده است (مورد مشابه بیت‌های ۳ و ۴ غزل ۱۹۵). متن مطابق است با تصحیح اسناد خانلری و دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه).

۵- گیسو بریدن برای یک زن تحقیر و مجازات گناهی بزرگ است، و زلف دو تا گشودن نشانه بی‌زاری از جلوه دنیا‌یی در هنگام مصیبت و اندوه است. مغ‌بجگان را مکرر در این کتاب گفته‌ام که جوانان خدمتگزار میخانه و ساقیان‌اند (نگ: توضیح ۳:۹ و ۸:۱۶ و ۴:۱۷۰ و...). حالا که میخانه‌ها را بسته‌اند. مطرب و چنگی هم دیگر کاری ندارند و تارهای چنگ را باید برید. ساقیان هم باید آرایش خود را برهم زنند و غمگین به گوشه‌یی بنشینند (نگ: پُرش موی تا نموی باز ۶:۲۶۲).

۶- معنی بیت روشن است، اما این که حافظ دعا می‌کند که مبادا در خانه تزویر و ریا بگشایند، در واقع یعنی گشوده‌اند. محتسب پس از سالهایی که در فسق و می‌خوارگی گذرانده، در چهل سالگی ناگهان دکان دین باز کرده و مزاحم رندان شده است.

۷- حافظ با تمام سرزنش و طنزی که در برابر زاهد و صوفی و شیخ و مفتی و قاضی و محتسب، و شرب الیهود آنها دارد (۴:۲۸۵) خود را هم بی‌گناه نمی‌بیند، و مکرر از او می‌شنویم که آنها و حافظ نیز، چون نیک‌بنگاری همه تزویر می‌کنند (۱۰:۲۰۰)، و او که ظاهری مانند همان زاهدان و صوفیان دارد، خرقه خود را «پرده‌یی بر سر صد عیب نهان» می‌بیند (۷:۳۴۰) اما زَنار، نشانه گبر و ترساست (شرح بیشتر در توضیح ۷:۷۷). زَنار از زیر خرقه کسی گشودن یعنی بی‌اعتقادی او را بر همه آشکار کردن و او را رسوا کردن. دعا در این بیت همان تزویر است که به زَنار تشبیه شده، و معنی مصراع آخر این است که زَنار دعای تو را از زیر خرقهات بیرون می‌آورند و همه می‌فهمند که تو هم ریاکاری (نگ: گفتمی از حافظ ما بوی ریا می‌آید ۸:۴۸۵).



سالها دفتر ما در گرو صهبایا نمود
 رونق می‌کده از درس و دعای ما بود
 نیکی پیر مغان بین، که چو ما بدمستان
 هرچه کردیم، به چشم کرمش زیبا بود
 دفتر دانش ما جمله بشوید به می
 که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
 از بتان «آن» طلب از حُسن‌شناسی ای دل
 کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
 دل چو پرگار، به هر سو دَوْرانی می‌کرد
 واتسدر آن دایره سرگشته سپارجا بود
 مطرب از دردِ محبت غزلی می‌پرداخت
 که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
 می‌شکفتم ز طرب، ز آن که چو گل بر لب جوی
 بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
 پیر گلرنگ من، اندر حق ازرق پوشان
 رخصتِ خبث نداد، از نه حکایتها بود
 قلبِ اندوده خافظ بر او خرج نشد
 کاین مُعامل به همه عیب نهان بینا بود

« غزلی است با حال و هوای عارفانه که تعبیرها و مضامین غزلهای رندانه حافظ را هم در آن می‌بینیم.

۱- دفتر را حافظ به معنی مطالعات مدرسه‌یی خود به کار می‌برد (۴:۱۴۹) و گاه آن را در کنار خرقه زهد و پرهیز در گرو می - که درک و آگاهی رندان و صاحب‌دلان است - می‌گذارد (نگ:)

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی (۱:۲۹۰). صهبا شراب انگور سفید است که گویا در شراب‌اندازی کهن به رنگ سرخ روشن درمی‌آمده و مانند رُزه در شراب‌سازی مغرب‌زمین بوده است. مصراع دوم این بیت خالی از طنز نیست. میکده که پناه رندان و صاحب‌دلان است در این سالها رونقی داشت، چرا که ما می‌دانستیم که از درس و دعای ما کاری ساخته نیست و به میکده پیر مغان دل سپرده بودیم و به رونق آن می‌کوشیدیم. درس و دعای ما یعنی همان حضور در محضر پیر مغان، و سخن از اسراری که رندان می‌دانند و زاهدان در نمی‌یابند (نگ: سرای مغان ۱:۴۲۱).

۲- پیر مغان، نمونه‌ی الای انسان و مشکل‌گشای حافظ (نگ: ص ۳۲ و ۳۳)، عیب مردان را بد نمی‌بیند و به روی آنها نمی‌زند. ما رندان هرچه بودیم و هرچه کردیم، نیک یا بد، او از ما پذیرفت (نگ: بنخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن ۳:۳۹۳).

۳- دفتر دانش ما یعنی هرچه از مدرسه‌ها آموخته‌ایم. بشوید یعنی پاک کنید. نوشته‌ی را که بر کاغذ یا لوح فلزی یا چوبی می‌نوشتند، گاه می‌شستند و لوح یا کاغذ را برای نوشته‌ی دیگری به کار می‌بردند، و گاه شستن کتاب و دفتر، برای از میان بردن اثر بود. حافظ می‌گوید: من نمی‌خواهم آنچه را آموخته‌ام بدانم. می‌خواهم همه‌ی دانسته‌ها را فراموش کنم که دانش مدرسه راهگشا نیست و روزگار هم دشمن دانایان است (۶:۲۶۹-نگ: بشوی اوراق اگر همدرس مایی ۵:۱۶۲-نگ: این دفتر بی‌معنی غرق می‌تاب اولی ۱:۴۶۶).

۴- آن، در کلام حافظ کیفیتی است و صف‌ناپذیر که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است (۵:۶۶ و ۱:۱۲۵ و ۲:۳۶۳). علم نظر در حکمت، جمال‌شناسی و به‌زبان امروز زیبایی‌شناسی است اما در کلام حافظ نظر آگاهی عمیق از باطن امور، و نظریازی درک زیبایی و ستایش زیبایی است (۴:۲۷ و ۹:۲۹ و ۹:۲۶ و ۳:۲۱۲) و آن که علم نظر دارد و نیز آن که زیبایی را درک می‌کند و می‌ستاید، آن کیفیت و صف‌ناپذیر را می‌جوید.

۵- دل عاشق سرگردان است و دل هاشق پیشه سرگردان‌تر، و این سرگردانی گاه پایانی ندارد و به سرمنزلی نمی‌رسد، و حافظ حال این دل را چون پایه‌گردان پرگار می‌بیند که گرد خود می‌چرخد، و هرچه می‌گردد پای دیگرش گامی بر نمی‌دارد (نگ: پرگار ۵:۸۷ و ۶:۱۱۱).

۶- عمل مطرب نواختن یا خواندن است، و عملی می‌پرداخت، یعنی آهنگی می‌زد یا ترانه‌ی شعر می‌خواند. معنی بیت این است که محبت میان انسان و پروردگارش، یا محبت به معنای ساده‌ی این جهانی، درد است و غم فراق با خود دارد و اشک همه را درمی‌آورد. اما حکیمان در این بیت، هم به معنی آگاهان از عالم معنا، و هم به معنی حکمای این جهانی و فیلسوفان است. حکیم الهی درد عشق را می‌فهمد و اشک خونین می‌ریزد، و حکیم این جهانی از

ترانه مطرب عشق، درمی یابد که با آنچه می داند، راه به اسرار غیب نمی برد و به حال خود می گیرد.

۷- در این بیت سخن از زمانی است، زمانی گذشته و ناآمدنی، که محبوب ازل و ابد، یا محبوب این جهانی، با حافظ بر سر مهر بوده است، و حافظ از شادی چون گل سرخ می شکفته است (گل: گل سرخ ۹: ۱ و ۵: ۷۵ و ۱: ۱۲۷ و ۷: ۱۶۴ و...).

۸- پیر گلرنگ را در این بیت به معنی شراب گلرنگ (صهبا در بیت اول)، و نیز به معنی پیر مغان و پیر میکده که از نشاط درون برافروخته است، دانسته اند. حافظ می راه فلاطون خم نشین شراب (۳: ۲۶۲) و می گلرنگ (۴: ۲۶۲ و ۶: ۳۰۹) نیز می گوید اما در این بیت، پیری که رخصت کاری را می دهد یا نمی دهد، باید پیر مغان حافظ باشد، و همان پیر میکده و پیر می فروش، و همان خضر راه اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) و ازرق پوشان، صوفیان صومعه نشین اند که جامه ازرق (کیود) آنها را حافظ با زرق و ریا مربوط می کند (۳: ۶۶ و ۷: ۲۰۱). پیر گلرنگ به حافظ و رندان دیگر رخصت نمی دهد که ریای ازرق پوشان را آشکار کنند (نگ: بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن ۳: ۳۹۳) و اگر چنین اجازه ای می داد، چه بدنامی بزرگی برای آنها بود! (نگ: بیت دوم).

۹- قلب اندوده، یعنی سکه کم عیاری که روی آن را آب طلا زده باشند و کسانی را بفریبد. در این بیت، قلب اندوده حافظ اضافه تشبیهی، و منظور خود حافظ است که مکرر خود را نیز در کنار ریاکاران می گذارد. (نگ: همه تزویر می کنند ۱۰: ۲۰۰). معامل یعنی اهل داد و ستد، و این معامل همان پیر مغان یا پیر گلرنگ است که سکه خالص و ناخالص را می شناسد. حافظ خود را باز در کنار ریاکاران می گذارد و می گوید: پیر فریب ظاهر مرا نخورد.



یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود
یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌کشت
یاد باد آن که صبحی زده در مجلس انس
یاد باد آن که رُخت شمع طرب می‌افروخت
یاد باد آن که در آن بزمگه خُلق و ادب
یاد باد آن که چو یاقوتِ قدح خنده زدی
یاد باد آن که نگارم چو کمر بریستی
یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
معجز عیسوی ات در لب شکرخا بود
جز من و یار نبودیم، و خدا با ما بود
وین دلِ سرخته، پروانه ناپروا بود
آن که او خنده مستانه زدی، صهبا بود
در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود
در رکابش مه تو پیک جهان پیمان برد
و آنچه در مسجدم امروز کم است، آنجا بود

یاد باد آن که به اصلاح شما می‌شد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

* حسب حالی است که در کنار غزل‌های عاشقانه حافظ قرار می‌گیرد و در آن سخن از روزگاری است که او جوان بوده و معشوقی با او بر سر مهر بوده است. بیت آخر از این حال و هوا فاصله دارد، و دور نیست که حافظ این غزل را برای کسی - به نظر دکتر غنی شاید برای شاه شیخ ابواسحاق! - فرستاده، و اگر این حدس دکتر غنی درست باشد، حدس دیگری بر آن می‌توان افزود، که این بیت آنرا را به این مناسبت تغییر داده است (نگ: مدح در کلام حافظ ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱:۱۰).

۱- از این بیت تا بیت هفتم، مخاطب معشوق است. «نظر نهانی» معشوق این است که حافظ را دوست می‌دارد و بر زبان نمی‌آورد. رقم مهر یعنی خطاً یا نشانه‌بی که حکایت از آن کند که عاشق از توجه معشوق خوشحال است. تو مرا دوست می‌داشتی و من خوشحال بودم (نگ: که نهانش نظری با من دل سوخته بود (۲:۲۱۱)).

۲- چشمت به عتابم می‌کشت، یعنی با خشمم به من نگاه می‌کردی و این مرا می‌کشت. معجز عیسوی یعنی زنده کردن این کشته، با سخن مهرآمیز، یا با بوسه. لب شکرخا یعنی لب شیرین

- (نگ: لب لعل شکرخا ۳:۶، لعل شکرین ۴:۱۰۶، لعل نوشین ۱۱۵:۶ و لب شیرین شکریار ۲۴۹:۸).
- ۳- صبوحی شراب صبحگاهی است (توضیح بیشتر ۴:۵ و ۳:۲۰۲ و ۹:۲۰۶). مجلس انس، دیدار عاشق با معشوق است بی هیچ کسی دیگر. خدا با ما بود، یعنی آسوده خاطر بودیم.
- ۴- در آن روزهای دور جوانی، حضور معشوق مانند شمعی که نور می افشاند، در دل حافظ شادی و روشنی پدید می آورد، اما دل مانند پروانه‌یی که خود را به شعله می سپارد، بی پروا و لاابالی به سوی این عشق می رفت و از خطر بیم نداشت.
- ۵- بزمگه خُلق و ادب، یعنی دیداری که در آن خوش خویی و خوش رفتاری بود، و عتاب معشوق هم (بیت درم) لطفی در پی داشت (نگ: خلق و لطف ۴:۴) و در آن بزم، گویی شراب هم خندان بود (نگ: صها ۳:۲۰۳ و خنده می ۲۶:۷ و ۱:۱۱۱ و خنده جام ۵:۲۹۸).
- ۶- یاقوت قدح یعنی گوهر سرخی که در جام شراب است، خود شراب (نگ: یاقوت زُمّانی ۵:۲۱۸ و لعل زُمّانی ۴:۲۷۳). در آن مجلس انس، وقتی که جام را پر از شراب می کردیم میان من و لب‌های تو خیلی حرف‌ها بود، سخنان مهرآمیز یا بوسه، همان معجز عیسوی در بیت دوم.
- ۷- نگار در اینجا همان مخاطب است که وقتی قبای خود را می پوشید و کمریندی بر آن می بست، چنان جلوه‌یی داشت که گویی هلال ماه رکابدار او بود و در پی او می رفت - شباهت شکل رکاب و ماه نو را هم نادیده نگیریم - معنی بیت به زبان ساده این است که نگار از ماه زیباتر بود.
- ۸- حافظ در آن روزگار عشق و جوانی، به خرابات می رفت و می می زد. اهل مسجد و خانقاه نبود، و آنچه امروز کم است، شادی و فراغت خاطر آن روزگار است یا همان رندی و عاشقی.
- ۹- این بیت نهم ربطی به ابیات دیگر ندارد، و این جز آن است که در غزل حافظ گاه حال و هوای یک بیت با ابیات دیگر یکسان نیست (نگ: ص ۵۲ و ۵۳). ظاهراً این غزل برای کسی فرستاده شده که دوست روزگار جوانی حافظ بوده و در شعر و ادب دستنی داشته، و این بیت به همین مناسبت تغییر و اصلاحی یافته است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳، و توضیح ۱۰:۱۱).



تا ز میخانه و می، نام و نشان خواهد بود سر ما خاکِ ره پیر مغان خواهد بود
 حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است بر همانیم که بودیم، و همان خواهد بود
 بر سر تربت ما چون گذری، همت خواه که زیارتگهٔ رندان جهان خواهد بود
 برو ای زاهد خودبین، که ز چشم من و تو راز این پردهٔ نهان است و نهان خواهد بود
 تُرکِ عاشق‌گش من مست برون رفت امروز تا دگر خونِ که از دیده روان خواهد بود!
 چشمم، آن دم که ز شوق تو نهم سر به لحد تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
 بخت حافظ، گر از این گونه مدد خواهد کرد
 زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

* یکی از زیباترین غزل‌های رندانهٔ حافظ است و در آن می و میخانه عوالم رندان است و پیر مغان آن نمونهٔ نایافتنی انسان کامل و متعالی، که تعبیرهایی چون پیر می‌کنده، پیر می‌فروش، پیر می‌فروشان و پیر گلرنگ من نیز، در غزل‌های حافظ اشاره به اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) و حافظ این پیوند با پیر مغان و این معنی می‌خوازگی را «نصیبهٔ ازل» می‌داند (۹:۱۶ و ۵:۲۶).

- ۱ و ۲- رندان مرید پیر مغان اند که به تأیید نظر حلّ معنّا می‌کند (۳:۱۴۲) و بدی آنها را هم بد نمی‌بیند (۲:۲۰۳) و این پیوند رندان با آن مرشد، که بیشترین نام اسطوره‌ی است، پیوندی ازلی و ابدی است (نگ: پیر مغان ص ۳۲ و ۳۳، و بادهٔ ازل ۷:۴۵ و بی‌الست ۵:۱۳۸).
- ۳- تربت ما یعنی مزار حافظ، و پیش‌گویی او، امروز از بدیهی‌ترین واقعیت‌های روزگار است که آزادگان و صاحب‌دلان با تمام قلب و احساس خود به زیارت خاک او می‌روند، و حافظ آنها را که به او و به مفاهیم بلند و صلابت سخنش دل می‌سپارند، به نام «رندی» مفتخر می‌کند که در نظر او مرتبهٔ والای یک انسان است (نگ: ص ۲۷ تا ۳۰). همت خواه، یعنی از روح حافظ کمک بخواه تا عوالم رندان را دریابی!
- ۴- زاهد خودبین، کسی است که عبادت می‌کند اما به عبادت خود مغرور است و در نظر

حافظ همین خودبینی، دوری از خداشناسی است. راز این پرده یعنی درک اسرار عالم غیب و معرفت حق، که در نظر حافظ بر اهل ظاهر، هرگز آشکار نخواهد شد (نگ: هر یک حکایتی به تصور چراکنند؟ ۱۹۶:۳).

۵- ترک، یعنی زیبای روی و معشوق، و نه زیبارویی که به ترکی سخن بگوید (نگ: توضیح بیشتر ۱:۳). سخن از معشوقی است که کشتگان بسیار دارد، و امروز مست، یعنی در حال جلوه‌گری، به‌کوی و برزن رفته است و عاشقان دیگری در آرزوی او اشک خونین خواهند ریخت.

۶- در مصراع اول این بیت، حافظ تصحیح علامه قزوینی «نهد سر به لحد» و متن مطابق با تصحیح استاد خائلی است. حسین پیمان هم در حاشیه حافظی که تصحیح کرده، به قزوینی ایراد گرفته است که چشم سر ندارد تا بر گور بگذارد، پس درست همین است که حافظ بگوید: آن روز که من سر به لحد گذارم. ز شوق تو، یعنی با آن شوقی که تال لب گور با من همراه خواهد بود. معنی بیت این است که در گور هم چشم من باز می‌ماند و انتظار می‌کشد تا در صبح قیامت تو را دوباره ببیند.

۷- در این بیت، حافظ با خود نیز به طنز سخن می‌گوید، اگر بخت بخت ماست، هرگز وصالی در کار نخواهد بود. یاری بخت ما این است که دگران به وصال او برسند.



پیش از اینت، بیش از این، اندیشهٔ عشاق بود
 مهرورزی تو با ما، شهرهٔ آفاق بود
 یاد باد آن صحبت شبها، که با شیرین لبان
 بحثِ سرِّ عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود
 پیش از آن، کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
 منظر چشم مرا، ابروی جانان طاق بود
 از دم صبح ازل، تا آخر شام ابد
 دوستی و مهر، بر یک عهد و یک میثاق بود
 سایهٔ معشوق، اگر افتاد بر عاشق، چه شد؟
 ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود
 حُسن مهرویان مجلس، گرچه دل می برد و دین
 بحث ما، در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 بر در شاهم، گدایی نکته‌یی در کار کرد
 گفت: بر هر خوان که بنشستم، خدا رزاق بود
 رشتهٔ تسبیح اگر یگت، معذرم بدار
 دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود
 در شب قدر، از صیوحی کرده‌ام، عیبم مکن
 سرخوش آمد یار، و جامی بر کنار طاق بود
 شعر حافظ در زمان آدم، اندر باغِ خلد
 دفتر نسرین و گل را زیستِ اوراق بود

* یاد روزگار جوانی، و حال و هوای غزل رندانه است هرچند که بیت‌های سوم و چهارم و پنجم تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد. این که غزل ربیعی به شاه شیخ ابواسحاق داشته باشد، فقط یک حدس است.

۱- بیت اوّل خطاب به دوستی یا معشوقی است که با حافظ مهربان بوده، و دیگر مهربان نیست.

۲- نوشین لیان یعنی زیبارویان و شیرین سخنان. حافظ دهان و لب معشوق را مکرّر شیرین توصیف می‌کند (نگ: لب نوش ۷:۲۸۲ و لعل نوشین ۶:۱۱۵ و ۵:۲۴۷ و شیرین دمن ۲:۵۷ و ۴:۱۹۳ و ۱:۳۸۷). صحبت در اینجا یعنی همنشینی و دیدار. در آن دیدارهای سالهای جوانی، همنشینان از خورد و از عاشقان دیگر سخن می‌گفته‌اند.

۳- عشق و رندی و مستی، در کلام حافظ نصیبهٔ ازل است (۲:۱۶ و ۹ و ۲:۲۰۵). این سقف سبز، آسمان است و گفته‌ام که حافظ رنگ آسمان را سبز می‌گوید (۱۰:۱۱ و ۸:۱۷۹ و ۱:۴۰۷). طاق مینا هم آسمان، و مینا به معنی شیشه یا سنگ کبود است. طاق و هلال سردر ساختمان یا هلال محراب در چشم حافظ با ابروی دلدار مشابهتی دارد، و عاشق برای عبادت روی به محراب ابروی یار می‌کند (۲:۹۵ و ۵:۱۲۱ و ۱۰:۱۳۶ و ...). معنی بیت این است که پیش از این آفرینش جهان مادی، هستی ازلی من، دل‌بستهٔ معشوق من بوده است (نگ: زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت ۲:۱۶).

۴- دم صبح یعنی نفس و آغاز صبح. اما ازل و ابد یعنی بی‌آغازی و بی‌انجامی، که صبح و شامی ندارد، و حافظ عشق را بی‌آغاز و بی‌انجام، جاودانه می‌بیند، و این یا مضمون قرآنی امانت اسرار غیب در آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب نیز مربوط است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶) و دو بیت سوّم و چهارم را بیرون از حال و هوای کلی غزل باید با توجه به تفسیر عرفا از آیه‌های مذکور معنی کرد (نگ: شرح بیشتر ۱:۱۵۲).

۵- سایهٔ معشوق بر عاشق یعنی توجه او به عاشق. چه شد؟ یعنی چه عیبی دارد؟ خیلی هم خوب است. محبت یک جانبه نیست، و با توجه به تفسیر عرفانی در بیت پیش، این بیت هم می‌تواند به مضمون آیهٔ ۵۴ سورهٔ مائده مربوط باشد: يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ، که دوستی حق را با بندگان دوجانبه می‌بیند و بسیاری از عرفا می‌گویند هر دو سوی این رابطه از حق است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶- نگ: مولانا جلال‌الدین، مقدمه بر دفتر دوّم مثنوی: يُحِبُّهُمْ تمام است، يُحِبُّرَنَهُ کدام است؟).

۶- از مضمون عارفانهٔ سه بیت پیش دور می‌شویم، و به بیت دوّم و دیدار شبانهٔ حافظ با نوشین لیان برمی‌گردیم، و حافظ می‌گوید عشق ورزی ما و دلربایی آنها به جای خود، اما سخن ما بیشتر از خوبی‌های آنها بود.

۷- گدایی، یعنی یک درویش، یک مرد راه حق. نکته‌ی بی‌معنی سخن قابل توجهی. شاه در

اینجا به‌طور خاص به یکی از ممدوحان حافظ اشاره نمی‌کند. درویشی بر درگاه پادشاهی می‌گفت که اگر از این درگاه چیزی به ما برسند، از این شاهان روی زمین نیست، لطف حق است. ۸- رشته تسبیح که خاص مسلمانان هم نیست، در دست همه مؤمنان مسلمان و ترسا و بودایی، ابزار ذکر و عبادت است، و طنز بسیار زندانه حافظ در این بیت می‌گیرد که تسبیح در دست من بود و با همان دست به دامن معشوق آویخته بودم (نگ: ساقی سیم ساق ۱۹۲: ۸) و در این کشاکش، تسبیح پاره شد و دانه‌های آن فرو ریخت. او با این عذر ناموجه و سرشار از طنز، می‌گوید که عشق همواره بر زهد چیره می‌شود.

۹- شب قدر، شب عبادت و بیداری و ذکر پروردگار است (نگ: شرح بیشتر ۱: ۳۱) و صبحی می‌خوردن در بامداد است، و اگر کسی در پایان چنان شبی، به می‌خوارگی بنشیند، گناه بزرگی کرده است، اما باز حافظ عذر ناموجه دیگری می‌آورد و خود را با طنز تبرئه می‌کند. یار نزد من آمد، و خیلی هم سرحال بود و جام شراب هم روی رف آماده بود، و ما با هم نوشیدیم. باز رندی و عشق بر زهد و ذکر شب‌های قدر غلبه می‌کند.

۱۰- آنچه حافظ می‌گوید، سخن این زمانه نیست، ازلی و ابدی است (بیت سوم) و در آغاز خلقت انسان، در باغ جارِدانه بهشت پروردگار، این معانی را، همین گفته‌های حافظ را، بر گلبرگ‌های سپید نسرین، و برگل‌های سرخ نوشته بودند (نگ: گل، گل سرخ، و گل نسرین ۱: ۹ و ۱: ۱۱۲ و ۲: ۱۲۵).



یاد باد آن که سرکوی توام منزل بود
 دیده را، روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل، از اثر صحبت پاک
 بر زبان بود مرا، هرچه تو را در دل بود
 دل چو از پیر خسرد نقل معانی می کرد
 عشق می گفت به شرح، آنچه بر او مشکل بود
 آه از آن جور و تطاول که در این دامگه است
 آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
 چه توان کرد؟ که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر یادِ حریفان به خرابات شدم
 خم می دیدم، خون در دل و پا در گِل بود
 بس بگشتم که به رسم سبب دردِ فراق
 مُفتیِ عقل در این مسئله لایعقل بود
 راستی، خاتم فیروزه بسواسحاقی
 خورش درخشید، ولی دولت مُستعجل بود
 دیدی آن تهقه کبک خرامان حافظ
 که ز سرینجه شاهین تضا غافل بود

* این غزل در واقع غزل نیست، مرثیه‌ی است برای شاه شیخ ابواسحاق اینجو، ممدوح سالهای جوانی حافظ، که در سال ۷۵۴ هـ به دستور مبارزالدین محمد کشته شد.

۱- مخاطب، شاه شیخ ابواسحاق است که حافظ در درگاه او عزتی داشته و از او محبت بسیار

دیده است. روشنی دیده از خاک درگاه او هم بیان ارادت حافظ است که گویی خاک درگاه را چون سرمه بر چشم خود می‌نهد، یا برخاک درگاه او به خاک می‌افتاده است (نگ: توتیا و سرمه ۶:۶۲).
 ۲- حافظ خود را به سوسن و مهدوح را به گل (= گل سرخ ۹:۱ و ۵:۷۵) تشبیه کرده، و سوسن در کلام حافظ زیان دارد و زیان سوسن پرچم‌های این گل است (۳:۱۷۴ و ۶:۱۷۵). صحبت پاک هم یعنی دوستی بی‌آلایش. معنی بیت این است که ما دوستان یکدل و یکزبان بودیم.

۳- پیر خرد در این بیت طنزی دارد، خردی که پیر است اما مشکلی را حل نمی‌کند، یا مدعی ارشاد و رهبری است. در آن روزگار دوستی، مسائل عقلی را مطرح می‌کردیم اما عشق که پاسخ همه مشکل‌های ما بود، گویی می‌گفت که از عقل کاری بر نمی‌آید (نگ: شحنة عقل ۲:۷۲ و مفتی عقل در بیت ۷).

۴- این دامگه دنیا است (۵:۳۷) و جور و تطاول دنیا همین است که عزیزان ما را از ما می‌گیرد، و حافظ به یاد آن روزهای خوب که در محفل شاه شیخ ابواسحاق، همه سوز و نیاز عاشقی را می‌فهمیدند، تأسف می‌خورد (نگ: تطاول ۲:۱۱۲ و ۹:۱۲۷ و ۳:۱۶۴).

۵- دوست، شاه شیخ ابواسحاق است و معنی بیت روشن است.

۶- حریفان یاران مجلس شاه شیخ ابواسحاق اند یا کلی‌تر، دوستان و هم‌پایه‌های روزهای جوانی حافظ. در مصراع دوم می‌گوید که خم می‌هم دیگر نمی‌دانست چه باید بکند؟ خون دل خم، شراب است و پای در گِل بودن آن در این است که قسمت باریک‌تر پایین خم را در زمین می‌نشاند، اند و دور آن را گل می‌گرفته‌اند. در تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سیاه، سر در گِل به جای پا در گِل هم درست می‌تواند باشد، چرا که سر خم را هم پس از پر کردن از انگور فشرده، گِل می‌گرفته‌اند. اما در اینجا پا در گِل، نسخه تصحیح علامه قزوینی، مناسب‌تر است، به معنی این که کاری از خم ساخته نبود، و گویی شراب خم هم دیگر غم از دل نمی‌برد.

۷- فراق، دوری از عزیزان، درد بزرگی است، و نمی‌دانیم چرا این درد در زندگی هست، عقل که باید راهنمای ما باشد و مانند مفتی شرع یا فقیه، حکم هر امری را بدانند، در این مسئله به جایی نمی‌رسد. تشبیه عقل به مفتی و لایعقل بودن آن خالی از طنز نیست.

۸- خاتم، انگشتی است، و فیروزه ابواسحاقی، بهترین و پاک‌ترین محصول فیروزه ایران است که از معدن ابواسحاق نیشابور به دست می‌آمده. در اینجا حافظ، دوران حکومت شاه شیخ ابواسحاق را در شیراز که روزگار آرامش شیراز بوده، به فیروزه درخشان نیشابور تشبیه کرده، و تأسف دارد که این بخت موافق چه ناپایدار بود و شتابان گذشت.

۹- سخن از ناپایداری خوشی‌های این دنیا است، نه این که شاه شیخ ابواسحاق را به کبک

مغروری تشبیه کرده باشد. کبک پرنده‌یی است که خود را کمتر در خطر می‌بیند و زود به دام می‌افتد (نگ: کبک خوش خرام ۱۳۳:۸). سخن از آنهایی است که به دنیا دل می‌بندند و ناگهان قضای الهی زندگی آنها را زیر و رو می‌کند. یک بیت معروف ظهیر قاریابی همین مضمون و تعبیر را دارد، بی‌آن‌که با اطمینان بگوییم حافظ از او اقتباس یا تضمین کرده است: کبک دری که قهقهه شوق می‌زند / آسیب قهر پنجه شاهینش از قفاست.



خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
 ما جفا از تو ندیدیم، و تو خود نپسندی
 خیره آن دیده، که آهش نبرد گریه عشق
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
 گر مدد خواستم از پیر مغان، عیب مکن
 چون طهارت نبود، کعبه و بتخانه یکی است
 گسر تو بیداد کنی، شرط مروّت نبود
 آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود
 تیره آن دل، که در او شمع محبت نبود
 زآن که با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
 شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
 نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
 حافظا! علم و ادب و رز، که در مجلس شاه
 هر که را نیست ادب، لایق صحبت نبود

« غزلی است که بیشتر ابیات آن در حال و هوایی عارفانه است، و بیت آخر هم اشاره به پادشاهی یا مدرحمی نیست، در مجلس هر پادشاهی، و در این حال و هوا در حضرت حق، باید آگاهی و ادب داشته باشی تا تو را بپذیرند (نگ: مولانا جلال‌الدین، بی‌ادب محروم گشت از لطف رب - مثنوی ۱: ۷۸).

۱- خستگان یعنی زخم‌خوردگان (۱: ۲۰۹) و در اینجا عاشقان، که آرزوی سیر در راه حق را دارند اما توانایی آن را ندارند، و از محبوب ازل و ابد انتظار می‌رود که بر آنها سخت‌گیرد و با لطف و مروّت خود به آنها عنایت کند. اگر بگریم که این انتظار از یک معشوق این جهانی هم مطرح است و این بیت در یک غزل عاشقانه هم جا دارد، درست است. دو بیت اوّل و دوّم این غزل همین حالت را دارد.

۲- معنی بیت روشن است اما «ارباب طریقت» در سخن حافظ همیشه نیاز به توضیح دارد: مکرّر دیده‌ایم که حافظ زاهد و صوفی صومعه‌نشین را رهروان راه حق نمی‌داند. و طریقت در زبان او طریقت رندان و صاحب‌دلان است (نگ: خرابات طریقت. ۳: ۱۰ و طریقه رندی ۶: ۷۲ و مقام اصلی ما ۳: ۱۳۱). آنچه را رندان نمی‌پسندند، تو هم بی‌گمان نمی‌پسندی.

۳- خیره به معنی بیهوده است و در مورد چشم، چشمی که به نقطه ثابت می‌نگرد، و چشم

نابینا هم چنین حالتی دارد. آن چشمی که عشق آن را گریان نکند، بهتر که نابینا شود. معنی دیگری «آبش نبرد» این است که عشق او را رسوا نکند (نگ: اشک غمّاز من ۷۳:۳). چشم برای آن است که عاشق شود و بگرید، و دلی که در آن شمع عشق روشن نباشد تاریک است.

۴- از این بیت چهارم حال و هوای عارفانه غزل مشخص تر است: مرغ همایون یعنی مرغی به بلندپروازی همای که اسطوره‌ی چرن سیمرغ، و در اینجا همان پیر مغان بیت بعد است (نگ: همای ۱۰۴:۲ و پیر مغان، ص ۲۲ و ۲۳). در سیر راه حق، بخت موافق، ارشاد پیر مغان است، نه آن مدعیانی که به طمع دنیا سخن از جهان دیگر می‌گویند و مردار خوارانی هستند که چون زاغ به جیفه دنیا دل خوش می‌کنند (نگ: همای و زغن ۱۶۰:۴).

۵- در مصراع دوم، همّت توجّه باطنی به سیر در راه حق است (۳:۱۸ و ۸:۱۸۳) و حافظ، زاهد و صوفی صومعه‌نشین را غالباً دارای چنین همّتی نمی‌بیند و آنها را در کنار شیخ و قاضی و مفتی و محتسب می‌گذارد. شیخ ما هم در اینجا همان پیر مغان یا پیر خرابات یا پیر مپکده است نه پیر خاتقاه (نگ: مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ! چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد ۱۲۵:۷- و نیز: چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ۲۰۹:۴). نبودن همّت به معنی سستی و بیکارگی هم در اینجا مطرح است.

۶- طهارت در این بیت پاکی باطن و آسودگی دل از علائق دنیایی است، و عصمت هم این است که پروردگار مرد راه حق را از لغزش به سوی آن دل بستگی‌ها ننگه دارد، و باز عصمت به معنی پاکدامنی هم در اینجا درست است و هر دو معنی را باید پذیرفت.

۷- بیت هفتم را هم گفتم که یک بیان کلی است: حضور در مجلس شاهان و وصول به پیشگاه حق هر دو، نیاز به ادب خاص و معرفت خاص دارد.

۲۰۹

قتل این خسته به شمشیر تو، تقدیر نبود
 من دیوانه، چو زلف تو رها می‌کردم
 یارب! این آینهٔ حُسن چه جرهر دارد
 سر ز حسرت به در می‌کده‌ها برکردم
 نازنین‌تر ز قدت، در چمن ناز نرُست
 تا مگر همچو صبا باز به‌کوی تو رَسَم
 آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
 آیینی بود عذاب، آندهٔ حافظ بی‌تو
 که بر هیچ‌کس حاجتِ تفسیر نبود

* غزل عاشقانه‌یی است که بیت دوم آن حکایت از آن دارد که حافظ خود دل از معشوق برگرفته و پشیمان شده است. در بیت چهارم، مقابلهٔ می‌کده و صومعه، غزل را به حال و هوای غزل‌های زندانهٔ حافظ می‌برد و مقابله با ریاکاران.

۱- خسته یعنی زخم‌خورده و در اینجا عاشق هجران کشیده (۱:۲۰۸). معنی بیت روشن است.

۲- چو (چون) در اینجا قید زمان است: وقتی که من از تو بریدم، این دیوانگی بود و باید مرا به زنجیر می‌کشیدند (نگ: یار سفرکرده ۵:۵۷ و ۳:۸۸ و ۲:۸۹ و ۱:۱۰۲).

۳- آینهٔ حسن. روی معشوق و زیبایی اوست، و جرهر یعنی عنصر یا ترکیبی از عناصر که آلیاژ آینه را می‌سازد، و نیز می‌دانیم که نخستین آینه‌ها یک صفحهٔ آهنی صیقل‌خورده بوده، و مصرف شیشه در آینه‌ها بعد کشف و رایج شده است. حافظ هرچه در فراق معشوق آه می‌کشد، در او اثر ندارد، و در چهرهٔ او - یا در خاطر او! - تأثیری دیده نمی‌شود (نگ: آه و آینه ۱:۱۲۷).

۴- در این بیت صومعه و پیر، حال و هوای عرفانی به غزل نمی‌دهد. در صومعه‌های زاهدان و

- صرفیان، پیری نیافتم که محبوب ازل را بشناسد، یا بتوانم درد عشق را با او در میان بگذارم، ناچار از اندوه به می پناه بردم و سر از میکنده‌ها، مجالس رندان و صاحب‌دلان، در آوردم.
- ۵- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است (۲:۹ و ۴:۲۱ و ۳:۷۹ و... و مرغ چمن ۱:۸۱) و چمن ناز یعنی باغی که در آن گلها و درخت‌ها زیبایی فوق‌العاده دارند و خاصه باغی با سروهای بلند. تر از همه درخت‌ها خوش‌اندام‌تری، و چهره‌ات از هر نقشی زیباتر است.
- ۶- همان‌طور که صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان (۱:۴ و ۲:۹ و ۶:۱۴۴ و ۴:۱۷۳) به‌کوی تو می‌گذرد، تمام شب را ناله کردم و بیدار ماندم تا شاید من هم چون باد صبا به‌کوی تو بیایم. شبگیر صبح زود است، پایان شب، سحر (۶:۱۰ و ۱:۳۴۷ و ۴:۳۵۴).
- ۷- مخاطب آتش هجران است: چنان سرختم که می‌خواستیم خودم را از دست تو بکشم.
- ۸- آبتی برد عذاب، یعنی آبتِ عذابی بود. غم فراق تو آبت عذاب بود، یعنی مانند عذاب الهی بود، اما همه، حال مرا می‌دانستند و نیاز نبود که این آیه را برای کسی تفسیر کنم.



دوش در حلقهٔ ما، قصهٔ گیسوی تو بود
 دل که از ناوکِ مژگان تو در خون می‌گشت
 هم عَفَّاءُ الله صبا، کز تو پیامی می‌داد
 عالم از شور و شر عشقِ خبر هیچ نداشت
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
 بگشا بندِ صبا، تا بگشاید دل من
 تا دلِ شب، سخن از سلسلهٔ موی تو بود
 باز مشتاقِ کمان‌خانهٔ ابروی تو بود
 ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
 فتنه انگیزِ جهان غمزهٔ جادوی تو بود
 دامِ راهم، شکنِ طرّهٔ هتدوی تو بود
 که گشادی که مرا برد، ز پهلوی تو بود
 به وفای تو، که هر تربت حافظ بگذر
 کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

✽ غزل، عاشقانه است اما تمییرها در بعضی از ابیات چنان است که تفسیر عارفانه هم می‌پذیرد، و باز دو بیت آخر حال و هرای تمام ابیات را عاشقانه می‌کند.

۱- حلقهٔ ما جمع دوستان حافظ و محفل رندان و عاشقان است، و تا دل شب، یعنی تا ساعاتی پس از نیم‌شب. یکی از معانی قصه در لغت عرب شُعر التَّاصیه، موی بالای پیشانی و همان طرّه است که حافظ مکرر به‌کار می‌برد اما در این بیت قصه همان سرگذشت است و ربطی به این معنی ندارد (نگ: ابن قصه دراز است ۵:۴۰ و قصه‌اش دراز کنید ۱:۲۴۴).

۲- ناوک تیر یا سرنیزه است و در غزل، نگاه دلفریب معشوق، که چون تیر بر دل عاشق می‌نشیند. معنی بیت این است که من با همهٔ رنج‌ها و قصه‌ها باز مشتاق دیدار تو بدم (نگ: گوشهٔ ابروی توست منزل جانم ۲:۱۲۷).

۳- عَفَّاءُ الله یعنی خدا بیخشد (۷:۱۴۶). در این روزگارِ فراق کسی نبود که از تو خیری بیاورد، باز خدا پدر صبا، باد صبح بهار و پیک عاشقان را، بیاموزد که (گویی!) پیامی از تو می‌آورد، و می‌دانیم که پیام آوردن و پیام بردن باد صبح، یک صبر است نه یک واقعیت.

۴- زبان این بیت، بیش از آن که با یک غزل عاشقانه جور بیاید، عارفانه است. گویی روی

سخن به محبوب ازل و ابد است و حافظ به روز ازل و پیمان الست و امانت اسرار غیب که به انسان سپرده‌اند اشاره می‌کند (نگ: ۱:۱۵۲ و تمام غزل ۱۸۳ و ۱۸۴ و شرح بیشتر در ۲:۱۶). غمزۀ جادوی تو، یعنی نگاه چشم سیاه تر که همه را در فتنۀ عشق تو می‌افگند (نگ: نرگس جادو ۲:۱۴۰).

۵- اهل سلامت یعنی کسانی که خود را از شور و شر عاشقی دور نگه می‌دارند و از ملامت و بدنامی در امان‌اند (نگ: سلامت ۱:۲۱ و عافیت ۳:۱۲ و ۲:۴۵). طرۀ هندو یعنی زلف سیاه (نگ: زلف هندو ۷:۲۱۳) و در غزل زلف معشوق که دل را می‌رباید، به دام و به چوگان تشبیه می‌شود.
۶- قبا جامۀ بلند جلویاز است، مردانه یا زنانه (نگ: فرق خرقة و قبا ۷:۱۲ و ۵:۱۳۶) و بند قبا کمربندی است که روی قبا می‌بسته‌اند یا حلقه‌هایی که دو قسمت جلوی قبا را به هم می‌پیوسته است. گشودن بند قبا در نهایت یعنی عریان شدن و در آغوش عاشق رفتن که دل عاشق را شاد می‌کند. گشاد از پهلوی یار، هم یعنی گشایش گره غم‌ها در کنار معشوق. معنی بیت این است که مهربان باش و با من بمان تا غم از دل من برود.

۷- حافظ معشوق را به وفای او - که دارد یا ندارد؟ - سوگند می‌دهد که اگر حالا نمی‌آیی، پس از مرگ بر خاک من بگذر، و بدان که حافظ با آرزوی دیدار تر به خاک خفته است (نگ: که روز رانعه پا وامگیرم از سر خاک ۳:۲۹۹).



دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
 تا کجا باز دل غم زده بی سوخته برد؟
 رسم عاشق کُشی و شیوه شهر آشوبی
 جامه بی بود که بر قامت او دوخته بود
 جان عشاق سپند رخ خود می دانست
 و آتش چهره، بدین کار برافروخته بود
 گرچه می گفت که زارت بکشم، می دیدم
 که نهانش نظری با من دل سوخته بود
 کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل
 در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود
 دل بسی خون به کف آورد، ولی دیده بریخت
 الله الله! که تلف کرد؟ و که اندوخته برد؟
 یار مفروش به دنیا، که بسی سود نکرد
 آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود
 گفت و خوش گفت: برو خرقة بسوزان حافظ
 یارب! این قلب شناسی ز که آموخته بود؟

* غزل عاشقانه‌یی است با تکرار قافیه برافروخته بود که شاید در تحریر حک و اصلاح شده یک بیت، هر دو در نسخه‌ها آمده باشد!

- ۱- می آمد، در اینجا یعنی می گذشت نه این که به سوی عاشق می آمد. برافروختن رخساره، یعنی آرایش با آب و رنگ، یا برافروختگی از می زدگی و مستی (۱:۱۷۷ و آتش روی ۶:۱۸۰).
- ۲- شهر آشوبی، یعنی چنان جلوه و دلربایی که همه شهر را عاشق او می کرد (نگ: شهر آشوب

- ۳:۲ و ۱۲:۱۲۰). به او می‌آمد که همه را عاشق خود کند و شهر را به آشوب بکشاند.
- ۳- چهرهٔ برافروختهٔ او مثل آتش بود (نگ: آتش روی ۶:۱۸۰) و عاشقانی که به او نمی‌رسیدند، جانشان می‌سوخت، انگار که او می‌خواست این جانها را مثل دانه‌های اسفند روی آتش بریزد و جستن و سرختن این دانه‌ها را تماشا کند، به زبان دیگر از سوز و ساز عاشقان لذت می‌برد.
- ۴- حافظ در بسیاری از غزل‌های خود عاشقِ ذلیل و ستم‌کش نیست و با این ظرافت و طنزی که در کلام او هست، شاید که بسیاری از معشوقه‌های او عاشق او بوده‌اند (نگ: نهانت نظری با ما بود ۱:۲۰۴).
- ۵- علاوه بر مقابلهٔ کفر و دین در این بیت، کفر زلف، زلف سیاه است (۲:۴۳۳) که در کلام حافظ مکرر دام دل و دین می‌شود. در این بیت بار دیگر چهرهٔ برافروختهٔ معشوق به آتش تشبیه شده، اما کلمهٔ مشعل ارتباطی هم با مشعل‌های کلیساها و بتخانه‌ها دارد و با کفر در مصراع اول مربوط است. در مصراع دوم به جای «در پی‌اش» در تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه، «در رهش» آمده و باز درست است. متن مطابق تصحیح علامهٔ قزوینی است.
- ۶- معنی بیت به زبان ساده این است که در راه این عشق اشک بسیاری ریخته‌ام، و حافظ برای اندوختن و تلف کردن، گویی معنای تازه‌یی یافته و این دو واژهٔ بازار دنیا را به عالم صاحب‌دلان راه داده است: چشم با گریستن اندوختهٔ خون دل را بر یاد داد! الله الله یعنی وای! پناه بر خدا!
- ۷- با همهٔ رنج‌های فراق، حافظ معشوق را از دنیا بیشتر دوست می‌دارد، و از دست دادن او را مانند خطای برادران یوسف می‌بیند که او را به چاه انداختند، و بعد به کسی که از چاهش بیرون آورده بود به «تَمَنِّي بَحْس» فروختند (آیهٔ ۲۰ سورهٔ یوسف). زر ناسره یعنی سکهٔ ناخالص.
- ۸- حافظ خرقهٔ زاهد و صوفی و در کنار آن خرقهٔ خود را نیز جامهٔ صلاح و تقوی نمی‌داند و مکرر می‌گوید: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد (۱:۱۵۹). قلب سکه‌یی است که عیار زرش کمتر از حد مقرر باشد (نگ: قلب اندودهٔ حافظ ۹:۲۰۳) و قلب‌شناسی کار زرگران و گوهرفروشان است که سکه‌ها را محک می‌زنند. حافظ می‌گوید: خدایا این معشوق چه طور فهمید که محبت ما هم خالص نیست؟ (نگ: آفرین بر نفست باد، که خوش بردی بوی ۸:۴۸۵).

۲۱۲

یک دو جامم، دې سحرگه، اُتفاق افتاده بود
 وز لب ساقی، شرابم در مذاق افتاده بود
 از سرِ مستی، دگر بسا شاهد عهد شباب
 رجعتی می خواستم، لیکن طلاق افتاده بود
 در مقامات طریقت، هر کجا کردیم سیر
 عاقبت راه، با نظریازی فراق افتاده بود
 ساقیا جامِ دمام ده، که در سیر طریق
 هرکه عاشق و ش نیامد، در نفاق افتاده بود
 ای مُعَبَّر! مژده‌یی فرما که دوشم آفتاب
 در شکرخواب صبحی، هم وثاق افتاده بود
 نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌یی ز آن چشم مست
 طاقت و صبر، از خم ابروش، طاق افتاده بود
 گر نکردی نصرت دین، شاه یحیی از کرم
 کار مُلک و دین ز نظم و اُتساق، افتاده بود
 حافظ! آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت
 طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

* غزلی است عاشقانه که در در بیت آخر مدیحه‌یی می‌شود برای شاه یحیی مظفری نوّه محتسب و
 برادرزاده شاه شجاع، مقتول در ۷۹۵ هـ. به دستور تیمور لنگ (نگ: شرح غزل‌های ۱۲ و ۳۰۴ و ۳۹۲ و ۴۲۱
 و ۴۳۳).

۱- این بیت اول و بیت پنجم، بیشتر حکایت از آن دارد که حافظ خواب دیده است که دیشب
 نزدیک سحر، ساقی بر بالین او آمده و یکی دو جام شراب به او داده و با لب خود مستی دیگری
 به او چشانده است، و این ساقی (ساقی به معنی معشوق ۴: ۱۵۹ و ۸: ۱۹۲ و ۵: ۲۳۹ و ۶) همان شاهد
 عهد شباب در بیت دوم است و معشوق روزگار جوانی او، و بیت دوم هم میان خواب و بیداری

است (نگ: بیت آخر، این نظم پریشان).

۲- از سرِ مستی، یعنی در حال مستی، در حالی که درست نمی فهمیدم که چه می گذرد. در آن حالت می خواستم که معشوق روزگار جوانی را بازیابم (نگ: شاهد عهد شباب ۱۷۰: ۳). اما گذشت سالیان او را از دسترس من دور کرده بود. شاهد عهد شباب را به معنی خود جوانی هم می توان گرفت که دیگر بازگشتی ندارد.

۳- مقامات طریقت، یعنی مراتبی که یک صوفی خانقاهی با رهنمایی مرشد طی می کند و در هر مقام دیری می ماند تا شایسته مقام بعدی شود (نگ: توضیح ۱۰۹: ۶) اما می دانیم که طریقت برای حافظ سیر خانقاهی نیست (۳: ۱۰ و ۶: ۷۲ و ۳: ۱۳۱ و ۲: ۲۰۸). عافیت هم برکنار ماندن از ملامت رندی و حفظ ظواهر زهد و پرهیز است (نگ: عافیت ۱۲: ۳ و ۲: ۴۵ و سلامت ۲۱۰: ۵). نظریازی حافظ درک زیبایی و ستایش زیبایی است (۴: ۲۷ و ۹: ۲۹ و ۱: ۱۹۳ و علم نظر ۲۰۳: ۴). معنی بیت به زبان ساده این است که مدعیان زهد و پرهیز زیبایی را نمی فهمند، یا می فهمند و می ستایند اما نمی گویند تا «عافیت» را از دست ندهند.

۴- سیر طریق در این بیت همان معنی مقامات طریقت در بیت سوم را دارد که راه رندان و صاحب دلان است نه سلوک خانقاهی. در آن راه هرکه عاشق و شوش، یعنی از خودگذشته و پاک باخته، تیاید منافق و دروغگوست.

۵- گفتم که حافظ گویی خواب دیده است، و آفتاب همان معشوق بیت اول است. شکرخواب صبحی، خواب شیرین و کوتاه دم صبح است (نگ: شکر خواب صبح ۲۳۶: ۷). حافظ خواب دیده است که معشوق سالهای جوانی بار دیگر با او هم خانه شده است، و این را خوابگزار باید تعبیر کند.

۶- نقش می بستم، یعنی تصور می کردم یا در فکر آن بودم که... گرشه یی ز آن چشم مست گیرم، یعنی گوشه یی بگیرم و از فریب آن در امان بمانم، اما نتوانستم و طاقت و صبرم طاق افتاده بود، یعنی تمام شده بود، و طاقت و صبر از خم ابروی او، یعنی تحمل این که روی زیبای او را نبینم.

۷- این تنها بیت مدح، ممکن است به اقتضای روی کار آمدن شاه یحیی بر این غزل افزوده شده، و غزل از سروده های زمانی دیگر بوده باشد (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ و توضیح ۱۱: ۱۰). کارکشور و کار دین به یاری شاه یحیی سامانی گرفته است. ائتساق یعنی منظم شدن و دنبال هم قرار گرفتن، و نصرت دین یعنی حمایت از دین، و لقب شاه یحیی هم نصرت الدین بوده است.

۸- اشتیاق در اینجا اشتیاق رفتن به دربار، یا اشتیاق دیدار آن معشوق سالهای جوانی، هر دو می تواند باشد، و حافظ خود می گوید که این غزل او پیش و کم پریشان است.



گوهر مخزن اسرار، همان است که بود
عاشقان زُمره ارباب امانت باشند
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
طالب لعل و گهر، نیست، و گر نه خورشید
کشته غمزه خود را، به زیارت دریاب
رنگ خون دل ما را که نهان می‌داری
زلف هندوی تو، گفتم که دگر ره نزنند

حافظا! باز نما قصه خوتابه چشم
که بر این چشمه، همان آب روان است که بود

غزلی است که عارفانه آغاز می‌شود و از بیت پنجم، خطاب حافظ و مضامین ابیات بیرون از حال و هوای غزل‌های عارفانه است و گویی نیمه دوم غزل در زمان دیگری سروده شده و در نتیجه نیمی از ابیات عارفانه است و نیمی عاشقانه (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- مخزن اسرار، دل عارفان و رندان و عاشقان حق و اسراری که در آن است همان اسرار حق است. مهر به معنی عشق به ظرفی تشبیه شده که در آن دانه‌های گوهر را نگه می‌دارند و ظاهراً چنین حقه‌یی را مهر و موم می‌کرده‌اند، که حافظ می‌گوید هیچ کسی با هیچ عاملی در آن تصرفی نکرده است (نگ: ای دُرُج محبت به همان مهر و نشان باش ۲۷۲:۵).

۲- عاشقان، عاشقان حق یا عاشقان این جهانی، باید اسرار عشق را به اغیار نگویند، و در مورد عاشقان حق، امانت اسراری است که مطابق آیه ۷۲ سوره احزاب به آسمانها و زمین عرضه شده، و ملایک آسمان هم بار آن را بر دوش نگرفته‌اند، و تنها انسان شایستگی درک آن اسرار داشته است (نگ: شرح بیشتر در ۲:۱۶ و ۳:۱۸۴ و ۲:۲۱۰). معنی بیت این است که ما تا سرمنزول وصال هم چنان نگران و گریان (مشتاق و بی‌قران) خواهیم بود و هرگز از این عشق دل

برنگرفته‌ایم.

۳- صبا باد صبح بهار و پیک عاشقان است (۱:۴ و ۲:۹ و ۶:۱۲۴ ر ۴:۱۷۳ و...) و در غزل فارسی این پیک عاشقان پیام عاشق را می‌برد و بوی معشوق یا بوی زلف معشوق را می‌آورد، و این بوی زلف، مونس و آرامش‌بخش عاشق است، و می‌دانیم که این یکی از صور خیال غزل فارسی است، و نه یک امر واقع.

۴- طالب لعل و گهر، یعنی کسی که عشق را و معرفت اسرار غیب را بخواهد و گرمی بدارد. گذشتگان ما هم می‌پنداشتند که تابش آفتاب سنگ کوهها را به لعل تبدیل می‌کند (۴:۱۶۹ و ۲:۲۲۶) و این تصور از آنجا برخاسته است که تقاطعی مانند بدخشان در افغانستان، بسیار آفتابی بوده و معدن لعل و عقیق هم داشته. معنی بیت این است که اگر جویندگان اسرار غیب باشند، خورشید عنایت پروردگار بر دل آنها خواهد تابید (نگ: ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست ۵:۶۳).

۵- از این بیت مضامین و تعبیرها حال و هوای عاشقانه دارد. زیارت یعنی دیدار و احوال‌پرسی، و معنی بیت روشن است: نگران توام یا منتظرم، پیش من بیا.

۶- لب سرخ تو هم‌رنگ خون عاشقان است و انگار که تو ما را کشته‌ای و خون ما را خورده‌ای، و این را نمی‌توانی پنهان کنی.

۷- زلف هندو یعنی زلف سیاه (نگ: طرّه هندو ۵:۲۱۰). فکر می‌کردم که تو دیگر دلها را به دام زلف خود نخواهی افگندی. اما می‌بینم که هنوز مثل همان سالهای دور دلربایی می‌کنی.

۸- حافظ به خود می‌گوید: بگو - به معشوق یا به یاران - که چه اشکهایی ریخته‌ای و هنوز می‌گریی.

۲۱۴

دیدم به خوابِ خوش که به دستم پیاله بود
 چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
 آن نافه مراد که می خواستم ز بخت
 از دست برده بود خممارِ غم سحر
 بر آستان میبکده خون می خورم مدام
 هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گل نچید
 بر طرفِ گلشتم گذر افتاد وقت صبح
 دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
 آن شاه تُند حمله که خورشید شیرگیر
 پیشش به روزِ معرکه کمتر غزاله بود

* غزلی است با حال و هوای رندانه که در دو بیت آخر به ستایش شعر حافظ و ستایش شاهی که نمی دانیم کدام یک از ممدوحان حافظ است، پایان می پذیرد.

۱- در خوابگزاری پیاله شراب به بخت موافق و آینده خوب تعبیر می شود، و می دانیم که خوابگزاری یک علم نیست و گوشه یی از قوهنگ عوام است و تعبیر خوب هم فقط یک دل خوشی است (نیت خیر مگردان که مبارک فالی است ۶:۶۸).

۲- معنی این بیت به زبان ساده این است که سالهای پر از رنج و غصه یی را گذرانندیم و جز شراب کهنه دوایی نیافتیم که غم را از دل ما براند (نگ: که تخم خورش دلی این است، پیر دهقان گفت ۶:۸۸). اما در تفسیرهایی که بر دیوان حافظ نوشته اند، در این بیت چل سال را به چهل سالگی پیامبر در هنگام بعثت، و شراب دو ساله را به قرآن که در طی دو سال (!) بر او نازل شده، تأویل کرده اند، و بیشتر یک حدس است (نگ: شرح همین مضمون در ۱۰:۲۵۶). آیات قرآن در سالهای بسیاری که حضرت در مکه و مدینه می زیسته، به تدریج و به مناسبت های خاص نازل شده و

مدت نزول تمام صد و چهارده سوره آن بی شک از دو سال بیشتر بوده است.

۳- نافه کیسه مشک آهوی ختاست، اما نافه مراد، وصال معشوق است. چین زلف، روشن است که چین و شکن موی معشوق است اما با توجه به نافه و مشکین، باید گفت که ذهن حافظ به سرزمین چین هم توجهی داشته، و این توجه را در موارد دیگری از کلام او نیز می بینیم (۲:۱۰۲ و ۳:۱۹۲ و ۶:۲۷۰ و...). بیت مشکین کلاله یعنی زیبارویی که کاکل یا تمام زلف او بوی مشک دارد یا چون مشک سیاه است. تمام آرزوی من این بود که با او باشم.

۴- خمار غم مرا از دست برده بود، یعنی از غصه حال و حرکتی نداشتم.

۵- این که حافظ از غم به می پناه می برد، در شعر او مکرر می آید. این نواله یعنی این غذای مختصر، این یک لقمه، که آن هم غذا نیست، خون دل خوردن است، غم است. از سفره تقدیر به ما جز این غذایی نرسید (نگ: نواله ۲:۲۳۴).

۶- لاله، شقایق، گل خودروی بهار، عمری کمتر از یک روز دارد و گلبرگ های قرمزش با باد فرو می ریزد. در رهگذار باد نگهبان لاله بردن، یعنی عمر بی حاصل. کسی که دوست نمی دارد و دوستش نمی دارند، از عمر حاصلی ندارد.

۷- مرغ سحر بلبل است، این بیت ظاهراً باید چنان خوانده شود که مقدمه‌یی برای بیت بعد باشد اما مضمون بیت بعد به ناله مرغ سحر مربوط نیست، و در واقع این بیت مقدمه‌یی است که باید در پی آن سخن از وقوع امری باشد، و چنین نیست.

۸- معنی بیت به جای خود روشن است، اما قصیده باید پیش از این نه بیت باشد، مگر بگوییم که حافظ قصیده را به معنی شعری که مقصود خاصی در آن است به کار برده، و تعداد ابیات قصیده که باید بیش از چهارده یا بیش از هیجده باشد، در ذهن او نبوده است.

۹- گفتم که ممدوح این قصیده (!) معلوم نیست، و شعرای ما هم در مدح شاهان بی مبالغه و اغراق سخن نمی گویند. کافی است که این شاه تند حمله یک حرکت دلیرانه مختصر کرده باشد و ستایشگر او بگوید که با یک ضربه شمشیر سر هفتاد دشمن را از تن جدا کرد! خورشید شیرگیر، همین خورشید منظومه خودمان است که در وسط تابستان وارد برج اسد (شیر) می شود و گویی شیر فلک را اسیر می کند، و حالا این ممدوح ناشناس حافظ چنان حمله‌یی کرده که خورشید شیرگیر آسمان هم در برابر او مثل یک آهوی ضعیف و ناتوان است. غزاله به معنی خورشید هم هست (نگ: غزاله خورشید ۷:۴۵۷). حیف از حافظ که هیچ یک از ممدوحان او لیاقت مدح او را نداشته اند، و او فقط به اقتضای شرایط آن روزگار، مدحی هم می گفته است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳).

۲۱۵

به کوی میکند، یارب سحر چه مشغله بود؟
 که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستخنی است
 به ناله دف و نی، در خروش و ولوله بود
 مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت
 و رای مدرسه و قال و قیل مسئله بود
 دل، از کرشمه ساقی بیه شکر بود، ولی
 ز ناساعدی بختش اندکی گله بود
 قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
 هزار ساحر چون سامری ش در گله بود
 بگفتمش: به لیم بوسه یی حوالت کن
 به خنده گفت: کی ات با من این معامله بود؟
 ز احترام نظری سعد در ره است، که دوش
 میان ماه و رخ یار من مقابله بود
 دهان یار، که درمان درد حافظ داشت
 نغان که وقت مررت، چه تنگ حوصله بود

* در این غزل سخن از کوی میکند یعنی عالم رندان و عاشقان است و با این که بعضی از تعبیرها
 خاصه در بیت دوم و سوم تفسیر عارفانه می پذیرد، تمام غزل در حال و هوای غزل های رندانانه حافظ است.

۱- کوی میکند محفل رندان است و می دانیم که در کلام حافظ رندی و عاشقی بیشتر با هم
 است و گویی هر رندی عاشق است (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱ و ۲:۳۰۷ و ۶:۳۳۷ و...) تعبیر دیگری که
 حافظ برای عالم صاحب دلان و رندان به کار می برد، میخانه عشق است (۱:۱۸۴ و ۷:۱۹۹). شاهد

یعنی گواه زیبایی خلقت، زیباروی (نگ: توضیح بیشتر در ۷:۱۱). در این بیت و در موارد مشابه آن، اگر کوی میکده را به معنی ساده محله شراب‌سازان بگیریم، باز رندان و عاشقان را هم در آن می‌یابیم. جوش شاهد و ساقی یعنی شمار قابل توجهی از زیباییان که دل می‌بردند و ساقیان که جام‌های می را پر می‌کردند، و حافظ می‌گوید: خدایا چه خبر بود؟

۲- این بیت ذهن ما را به طرف معانی عارفانه می‌برد، اما در حال و هوای این عزل سخن از همان عشق و رندی است که در برابر زهد ریایی قرار می‌گیرد و البته در باطن راهی با خدا دارد. در این بیت حافظ می‌گوید: این جوش شاهد و ساقی و بسیاری شمع و مشعله و این ناله دف و نی، جلوه‌های صوری عشق و رندی است. عشق با این سخن و ساز و آواز بیان نمی‌شود و اگر کسی عشق را درک کند، می‌داند که نیازی به این حرف و صورت ندارد (نگ: مولانا جلال‌الدین: حرف و صوت و گفت را برهم زنم، تا که بی‌این هر سه با تو دم زنم، مثنوی ۱: ۱۷۴۰) ز آن که آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش (۷:۲۸۶)

۳- مجلس جنون، و در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان: حلقه جنون، همان محفل رندان صاحب‌دل است که علوم مدرسه‌یی را راه وصول به اسرار حق نمی‌دانند. قال و قیل از دو فعل ماضی معلوم و مجهول عربی - قال: گفت و قیل: گفته شد - در زبان فارسی رایج شده، و اهل مدرسه هم آن را به معنی گفتگوها و جز و بحث‌های بی‌نتیجه به‌کار می‌برند. در محفل رندان سخن از علوم مدرسه‌یی نبود، و آنچه میان ما می‌گذشت اهل ظاهر آن را درک نمی‌کردند.

۴- کرشمه ساقی یعنی توجه معشوق، و در کلام حافظ ساقی گاه همان معشوق است (۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶ و ...). ساقی مجلس با من مهربان بود اما بخت موافق نبود که مرا به وصال او برساند. این بیت را هم عارفانه تفسیر می‌توان کرد اما ابیات بعد چنین تفسیری نمی‌پذیرد (نگ: کرشمه ساقی ۱۴۵:۶).

۵- چشم جادوانه یعنی چشمی که از زیبایی و دلربایی، نه جادوگر، که عین جادوست، و گله در مصراع دوم کلمه فارسی است به معنی مردمک چشم. معنی بیت این است که چشم این ساقی چنان همه را مسحور می‌کرد که در مقایسه هزار برابر سامری جادوگر بود، و سامری را می‌دانیم که پسرخاله موسی بوده و مطابق روایات در هنگامی که مرسی بالای طور سینا با حق در سخن بوده، گوساله‌یی از زر ساخته، خاک پای اسپ جبرئیل را در دهان گوساله ریخته، و آن را به صدا درآورده بود، و جمعی از بنی اسرائیل پیرو او شده بودند (نگ: آیه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ سوره اعراف، و شرح ۷:۱۲۸).

۶- معنی بیت روشن است و پاسخ معشوق نیز حاکی از شوخ‌طبعی اوست و حافظ معشوق

را نیز ظریف و شوخ طبع می‌پسندد (نگ: غزل‌های ۱۹۸ و ۲۳۱).

۷- مقابله در نجوم یعنی قرار گرفتن دو ستاره در فاصله‌یی به اندازه شش برج فلکی، و اگر مقابله ماه و آفتاب باشد، آن را استقبال می‌گویند. در اینجا روی معشوق به آفتاب تشبیه شده و مقابله آن با ماه طالع سعد است زیرا حافظ امیدوار است که معشوق روی خوشی به او نشان بدهد. «نظری سعد در ره است» یعنی امید پیش آمد خوبی دارم.

۸- درمان درد عاشق بوسه است یا دست کم سخن محبت‌آمیزی از معشوق (نگ: شربت قند و گلاب از لب یار ۷:۵۱). وقت مروت، یعنی هنگامی که می‌خواست یا انتظار می‌رفت که جوانمردی کند و مهربان باشد. در آن وقت هم توجه زیادی نمی‌کرد و باز ما را در حسرت می‌گذاشت.

۲۱۹

آن یار، کز او خانه ما جای پری بود
 سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
 دل گفت: فروکش کتم این شهر به بویش
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 تنها، نه ز راز دل من پرده برافتاد
 تا بود فلک، شیوه او پرده‌داری بود
 منظور خردمند من، آن ماه، که او را
 با حسن ادب، شیوه صاحب نظری بود
 از چنگ مَنش اختر بدمهر به در برد
 آری، چه کنم؟ دولتِ دورِ قمری بود
 عذری پنه ای دل! که تو درویشی و او را
 در مملکتِ حسن سرِ تاجوری بود
 اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
 بساتی، همه بی حاصلی و بی خبری بود
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
 افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
 خود را بکش ای بلبل از این رشک، که گل را
 با باد صبا، وقت سحر جلوه‌گری بود
 هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
 از یمن دعای شب و وردِ سعری بود

* این ده بیت، نه غزل عارفانه است و نه عاشقانه. حسب حالی است که در آن حافظ از نراق عزیزی سخن می‌گوید. بعضی از حافظ‌پژوهان می‌گویند که این غزل هم یادی از فرزند از دست رفته حافظ است که

در غزل‌های ۳۹ و ۵۴ و ۱۳۴ یاد او را خوانده‌ایم اما از فحوای کلام بیشتر به نظر می‌رسد که حافظ دوستی خردمند و صاحب نظر داشته و او رفته و یادی از حافظ نکرده است، و جلوه‌گری او با یاد صبا (بیت ۹) یعنی او فرزند از دست رفته حافظ نباید باشد، و کسی است که هنوز زنده است.

۱- پری و جن، در لغت تعریف روشن ندارد، به طور کلی خلقتی است لطیف‌تر از انسان خاکی، و در مصراع دوم این بیت تعریف حافظ این است که موجودی بی‌عیب و همه خوبی است، اما این که جن یا پری گاه پدیدار است و گاه ناپدید، نیز موجود این تشبیه در ذهن حافظ بوده.

۲- فروکش کردن مثل بار انداختن و اتراق کردن، ماندگار شدن در جایی است (نگ: ای ساریان فروکش ۴:۱۲۶). دلم به من می‌گفت که به امید دیدار بیشتر او در شهر بمان اما... (نگ: به بوی... ۴:۸۴).

۳- از رفتن او غمگین شدم و نمی‌خواستم به کسی بگویم اما نتوانستم، روزگار نمی‌گذارد که راز دل را نگه دارم.

۴- این بیت و بیت ششم حکایت از آن دارد که عزیز سفرکرده حافظ شخصیتی داشته، و به زبان محبت، او را «آن ماه» نیز گفته است. حسن ادب رفتار پسندیده است، و صاحب نظری با خردمندی در مصراع اول توصیف شخصیت آن دوست را کامل می‌کند (نگ: یار مصلحت‌بین ۲:۲۱۷). صاحب نظر و اهل نظر در کلام حافظ کسی است که راهی به عالم معنا دارد (نگ: اهل نظر ۵:۱۹۶ و ۲:۲۸۳ و صاحب نظر ۸:۴۸۷).

۵- اختر ستاره و بخت است (۷:۲۱۵) اما ترکیب بدمهر مشکل منطقی دارد، مهر جز خوبی نیست و اگر این صفت «بی‌مهر» بود، به جا می‌افتاد، و در نسخه‌های معتبر حافظ بدمهر است. در مصراع دوم دولت معنای بخت ناموافق را می‌رساند (نگ: دولت هجر تو ۴:۳۸). دور قمری در ستاره‌شناسی قدیم هزاره هفتم از عمر این جهان و هزاره نهم (ماه) است که در نظر قدما آخر الزمان، و روزگار بی‌سامانی و آشوب است.

۶- عذری بینه، یعنی گله نکن، قبول کن که هر پیش‌آمدی دلیلی دارد. تو حافظ درویش، یک‌لاقی نمی‌توانستی هم‌نشین کسی باشی که پادشاه خوبان است. حافظ معشوق را و هر که را که دوست می‌دارد، در عالم شاعری تاج سلطنتی بر سر او می‌گذارد (نگ: سلطان خوبان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۳:۳۳).

۷- کلمه دوست توضیح کلی غزل را در یادداشت ستاره‌دار بالا، تأیید می‌کند که در آن، سخن

از یک دوست سفر کرده است، نه فرزند حافظ.

۸- گل در کلام حافظ گل سرخ است (۹:۱ و ۷۵:۵ و ۱۲۷:۱) و غالباً نام گل‌های دیگر، نسرين و سوسن و نسترن، در کنار آن می‌آید و پیداست که او گل را به معنی عام فارسی امروز به کار نمی‌برده است. گنج روان در اسطوره‌ها گنج قارون است (۴۹:۱۱) که در زمین فرورفته و هم‌چنان فروتر می‌رود! اما در غزل فارسی گنج روان محبوب و معشوق است (۳۱۹:۳) و در اینجا همان دوست که چون رهگذر از شیراز گذشت و رفت.

۹- اگر این بیت را هم به آن دوست مربوط کنیم، باید این طور تفسیر کنیم که کسانی دیگر که در این دوستی شریک بوده‌اند، میان حافظ و آن دوست جدایی انداخته‌اند، و اگر آن را به طور کلی معنی کنیم بلبل باید به هر که یا هرچه از کنار گل بگذرد، رشک بپورزد تا آنجا که خود را از حسد هلاک کند.

۱۰- این بیت تخلص، ربطی به ابیات دیگر ندارد و جالب‌تر این که گله‌یی هم در آن نیست. گنج سعادت‌ی که حافظ از آن سخن می‌گوید، و ارستگی و پیوند با عالم معنا باید باشد، که دعای شب و ورد سحری حافظ را به آن رسانده است (نگ: همت حافظ و انفاس سمرخیزان ۱۸۳:۸).

۲۱۷

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
 به گردابی چو می افتادم از غم
 دلی همدرد و یاری مصلحت بین
 ز من ضایع شد اندر کوی جانان
 هنر بی عیب حرمان نیست، لیکن
 بر این جان پریشان رحمت آرید
 مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
 که با وی گفتمی هر مشکلی بود
 به تدبیرش، امید ساحلی بود
 که استظهار هر اهل دلی بود
 چه دامن گیز یارب منزلی بود
 ز من محروم تر، کی سائلی بود؟
 که وقتی کاردانی، کاملی بود
 حدیثم نکته هر محفلی بود
 مگو دیگر که حافظ نکته دان است
 که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

* این غزل حسب حالی است همراه با شکایت از فراق یاری مصلحت بین (بیت سزم) که همان دل حافظ (بیت اول) و همان فراغت روزگاران گذشته است.

- ۱ و ۲- روزگاری بود که هر وقت مشکلی در زندگی داشتم، با دلم، یعنی با خردم، حرف می زدم و راه نجاتی پیدا می کردم.
- ۳- اگر غریب و بی کس بودم، دل من همدرد من، و یاری بود که صلاح مرا به من می گفت و برای یاران اهل دل هم پشتیبان بود. ممکن است بگوییم که یار مصلحت بین، جدا از دل، اشاره به یکی از دوستان حافظ است و شاید همان «منظور خردمنید» غزل ۲۱۶، اما در بیت بعد می بینیم که هرچه بوده در کوی جانان گم شده، و آن که در کوی معشوق گم می شود، دل است.
- ۴- آن دل، آن یار مصلحت بین من، در کوی معشوق از دست رفت، و کوی جانان چه منزلگاه عجیبی است، که دامن عاشق را می گیرد و رها نمی کند.
- ۵- هنر، در کلام حافظ به معنی برتری ذوقی و ذهنی و به زبان دیگر شایستگی است (نگاه توضیح ۱:۶۴ و ۷:۶۶ و اهل هنر ۴:۲۷۶). هنرمندی، ناکامی و حرمان به همراه دارد اما حافظ

می‌گوید: نه این همه ناکامی که من کشیده‌ام!

۶- جان پریشان، یعنی روحی که از غم عشق پریشان است و نمی‌داند چه باید بکند؟ کاردان و کامل هم اشاره به مضمون بیت دوّم است که تدبیر حافظ حلال مشکلات حافظ بود.

۷- سخن از روزگاری است که حافظ دل و دماغی داشته و عاشق بوده است، و عشق در سخن او چنان شور و حالی پدید می‌آورد، که گفته‌های او را دیگران در محفل‌های خود نقل می‌کرده‌اند.

۸- معنی بیت روشن است. اما در مصراع دوّم در بعضی از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ و از جمله در تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب به جای جاهل، غافل آمده، که آن هم درست است، هیچ یک از دو صورت بر دیگری ترجیح ندارد و معنی کلی بیت هم تغییری نمی‌کند.



در ازل، هر کو به فیض دولت ارزانی بود
 تا ابد، جام مرادش همدم جانی بود
 من همان ساعت که از می، خواستم شد توبه‌کار
 گفتم: این شاخ، از دهد باری، پشیمانی بود
 خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش
 همچو گل بر خرقه رنگ می، مسلمانی بود؟
 بی چراغ جام، در خلوت نمی یارم نشست
 ز آن که گنج اهل دل، باید که نورانی بود
 هست عالی طلب، جام مرصع گو میباش
 رنسد را، آب عنب، یاقوت زمانی بود
 گرچه بی سامان نماید کار ما، سهلش مبین
 کاندرا این کشور، گدایی، رشک سلطانی بود
 نیک نامی خواهی ای دل؟ با بدان صحبت مدار
 خودپسندی، جان من! برهان نادانی بود
 مجلس آنس و بهار، و بحث شعر اندر میان
 نشستند جام می از جانان، گران جانی بود
 دی عزیزی گفت: حافظ می خورد پنهان شراب
 ای عزیز من! نه عیب آن به که پنهانی بود؟

* بیت اول این غزل، ذهن ما را به سری عوالم روحانی و عارفانه می برد، اما از بیت دوم حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ را می بینیم و تا پایان غزل آن حال و هوا برقرار می ماند.

۱- دولت به معنی بخت موافق، و اگر ازلی و ابدی باشد عنایت پروردگار است. این بیت در

ظاهر با ابیات بعد ارتباط ندارد اما در کلام حافظ همان می و عشق و رندی، که در ابیات بعد می آید، باز یک نصیبه ازل است (۹:۱۶ و ۵:۲۶) و این بیت مقدمه بی برای مضامین رندانه ابیات بعد است.

۲- در کلام حافظ مکرر می بینیم که می را حرام و نوشیدن آن را گناه می داند اما گناهی قابل بخشایش (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ و ۲۶ و ۱:۲۸۴) و همیشه سخن او درباره توبه از این کار، طنزی دارد (نگ: توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم ۲:۳۴۶).

۳- سجاده به دوش افگندن، تظاهر به زهد و عبادت است، و در اینجا به سنت سجاده بر دوش کشیدن که مریدان خانقاه برای پیر یا صوفی پیش کسوت خود می کنند، مربوط نیست. تشبیه حالت کسی که سجاده به دوش می کشد به سوسن از این نظر است که گلبرگ های سوسن لبه های آویخته دارد. گل در کلام حافظ گل سرخ است و در اینجا رنگ می به گل تشبیه شده. معنی بیت به زبان ساده این است که با تظاهر به پرهیزگاری، من رند مورد قبول اهل ظاهر نخواهم بود. خرقه را هم که می دانیم حافظ نشان پرهیزگاری نمی داند (نگ: توضیح ۷:۲۱ و ۱:۱۵۹ و ۱۰:۲۴۹).

۴- حافظ باده را و جام باده را روشن تصویر می کند (نگ: نور باده ۱:۱۱ و آفتاب می ۱:۲۳۴ و چراغ جام در همین بیت). در مصراع دوم این بیت، در بعضی از نسخه های معتبر «گنج» به جای گنج آمده و می تواند درست باشد اما حافظ خلوت و تنهایی آزادگان و درویشان را گنج می داند (نگ: گنج عزلت ۲:۴۹) و دل را هم خزانه یا خزینه می گوید (۶:۳۴ و ۹:۷۶) و هر دو معنی در اینجا مناسب است دارد که خلوت یا دلی که گنج اسرار عشق است باید به نور باده روشن باشد.

۵- همت توجه باطنی به امور معنوی و در نتیجه بی اعتنایی به جاه و جلال این جهان و به زبان دیگر مناعت طبع و استغناست. جام مرصع یعنی جام گوهرنشان و گران قیمت (۳:۸۱ و ۶:۲۴۶). آب عنب، آب انگور، شراب است و یاقوت رُمّانی یاقوت سرخ شفاف مثل دانه انار (نگ: یاقوت قدح ۶:۲۰۴ و لعل رُمّانی ۵:۲۷۳). معنی بیت به زبان ساده این است که ما رندان به تجمل دنیا نیاز نداریم. بگذارید با عوالم رندی و آزادگی خوش باشیم.

۶- زندگی با ما رندان، گاه مطابق احکام شرع و عرف به نظر نمی آید، اما این شیوه ما را دست کم نگیرید. گدایی ترجمه فقر عارفان است، بی نیازی از خلق و نیاز به حق. رندان و آزادگان در آن فقر، خود را آسوده تر و برتر از شاهان روی زمین می بینند، و سلطنت باید حسرت این درویشی را بخورد (نگ: گدایی در جانان به سلطنت مفروش ۵:۲۲۱).

۷- معنی بیت روشن است اما خودپسندی در مصراع دوم را باید خودخواهی و انتظار نیک نامی معنی کنیم تا با مصراع اول مناسبت داشته باشد.

- ۸- جانان یعنی معشوق و باز از مواردی است که ساقی و معشوق در کلام حافظ یکی است (نگ: توضیح ۴:۱۵۹ و ۸:۱۹۲ و ۸:۲۰۶). گران‌جانی یعنی تعصب و سخت‌گیری (نگ: زهدفروشان گران‌جان ۲:۲۰).
- ۹- معنی بیت روشن است، اما طنزی هم در آن هست. حافظ می‌خواهد بگوید که همه آنها که مدعی زهد و پرهیزند، چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند (۱:۹۹۱).

۲۱۹

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
 بنوش جام صبروحی به نالهٔ دف و چنگ
 به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
 شد از فروغ ریاحین چو آسمان روشن
 ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
 جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل
 چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
 به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
 بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد
 وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش

هر آنچه می طلبد، جمله باشدش موجود

* غزلی است از سروده‌های سال‌های جوانی حافظ و زمان شاه شیخ ابواسحاق اینجو، که در دو بیت آخر آن ستایشی از وزیر شاه ابواسحاق می‌آید. حال و هوای مضامین و تعبیرهای غزل رندانه است اما بختگی غزل‌های سالهای کمال حافظ در آن نیست.

۱- چمن در کلام حافظ به معنی باغ (۲:۹ و ۳:۱۳ و ۱:۸۱ و...) و گل، گل سرخ است. بنفشه گل ظریفی است که شاخه‌های آن و خاصه دم گل خمیده است و سر به سجود نهادن آن در پیش پای گل سرخ، اشاره به این واقعیت است.

۲- صبح و صبروحی شراب خوردن در بامداد یا بزم بامدادی است (۴:۵ و ۱:۱۳ و ۹:۲۰۶ و...). به نالهٔ دف و چنگ، یعنی همراه با صدای سازها، و به نغمهٔ نی و عود هم یعنی همراه با شنیدن صدای نی و عود. معنی بیت روشن است (نگ: دف و چنگ ۵:۱۵۸ و نی و عود ۸:۱۶۹ و دف و نی ۲:۲۱۵).

۳- دور گل یعنی فصل گل سرخ، اردیبهشت و خرداد. شاهد یعنی زیباروی، زن یا مرد، و این که بعضی از ادبا آن را فقط به معنی پسر زیباروی دانسته‌اند درست نیست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و

۵:۱۱۳). دور بقا در این بیت، یعنی زندگی ناپایدار این دنیا که گذرا و کوتاه است. در حافظ تصحیح علامه قزوینی در مصراع دوم این بیت «روز بقا» آمده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قویب و سایه است.

۴- ریاحین جمع ریحان به معنی گل است و فروغ ریاحین یعنی درخشندگی گلها. اختر میمون یعنی ستاره‌یی که بخت موافق می‌آورد، و طالع مسعود هم همان بخت موافق است. معنی بیت به زبان ساده این است که گلها مثل ستاره‌های درخشان زمین را چون آسمان روشن کرده بودند. در مصراع اول، به جای فروغ ریاحین، در حافظ تصحیح علامه قزوینی خروج ریاحین و در تصحیح استاد خانلری بروج ریاحین، هر دو جای حرف دارد و عجیب است که علامه قزوینی هم «فروغ» را در یک نسخه معتبر دیده و در متن نیاورده است.

۵- نازک عذار، یعنی دارای صورت لطیف، و عیسی دم یعنی کسی که نفس او مرده را زنده می‌کند (سوره آل عمران آیه ۴۹). حدیث عاد و ثمود، سرگذشت دو قوم از روزگاران کهن است، قوم عاد که با پیامبرشان هود نساختند، و قوم ثمود که پیامبرشان صالح را آزار بسیار دادند. در بزم صبحگاهی که در این غزل جریان دارد، کسی به یاد عاد و ثمود نیست تا حدیث آنها را بگوید یا نگوید، و در واقع نقش این دو قوم بیچاره در اینجا فقط جورکردن قافیه است.

۶- خلد برین بهشت جاودان است، و خلود یعنی جاودانگی. گل در کلام حافظ گل سرخ است، و گل‌های دیگر با نام خورد در کنار گل می‌آیند: گل و سوسن، سوسن و...

۷ و ۸- این دو بیت با هم خوانده می‌شود. حافظ گل سرخ را گاه مانند پادشاهی بر تخت می‌نشاند (۴:۱۱۷) و در اینجا آن را به سلیمان تشبیه کرده است که تخت او در هوا حرکت می‌کرد. (آیه ۸۱ سوره انبیاء و ۷:۲۴ و ۴:۱۰۰). داوود پدر سلیمان هم که به داشتن آواز خوش شهرت دارد. آیین دین زردشتی در اینجا، می‌خوردن است که با بسیاری از آداب پارسیان همراه بوده. آتش نمرود آتشی است که نمرود برای سوزاندن ابراهیم برپا کرد. (آیه‌های ۶۷ تا ۸۰ سوره انبیاء) و در اینجا شقایق به آتش تشبیه شده و مناسبت آن هم این است که در قصه ابراهیم آتش به گلستان تبدیل شد. معنی دو بیت به زبان ساده این است که در بهار شراب باید نوشید.

۹- آصف وزیر سلیمان است و در اینجا عمادالدین وزیر شاه شیخ ابواسحاق به آصف تشبیه شده و در ضمن ستایشی برای شاه شیخ ابواسحاق است که او هم به مقام سلیمان می‌رسد.

۱۰- تربیت در اینجا یعنی توجه و حمایت. اگر عمادالدین محمود صله‌یی به این شعر بدهد، حافظ می‌تواند بساط یک مجلس خوشی را فراهم کند. باز مصراع دوم صلابت کلام سالهای پختگی حافظ را ندارد.



از دیده، خون دل همه بر روی ما رود
 ما در درون سینه، هوایی نهفته‌ایم
 خورشیدِ خاوری کند از رشکِ جامه چاک
 بر خاکِ راه یار نهادیم روی خویش
 سیل است آب دیده، و هرکس که بگذرد
 ما را به آب دیده، شب و روز ماجراست
 بر روی ما، ز دیده چه گویم چه‌ها رود؟
 بر باد اگر رود دل ما، ز آن هوا رود
 گر ماهِ مهرِ پرورِ من در قبا رود
 بر روی ما رواست اگر آشنا رود
 گر خود دلش ز سنگ بود، هم ز جا رود
 ز آن رهگذر که بر سر کوش چرا رود؟
 حافظ به‌کوی میکده، دایم به صدقِ دل
 چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود

* غزل عاشقانه‌یی است که صلابت کلام سالهای پختگی حافظ را ندارد و باید از روزگار جوانی او مانده باشد. بیت آخر غزل حال و هوای غزلهای رندانه حافظ را دارد و می‌کده رندان را در برابر صرمعه صوفیان می‌گذارد.

- ۱- بر روی ما، در مصراع اول یعنی بر چهره ما و قید «همه» چندان به‌جا نیفتاده است. در مصراع دوم بر روی ما رود، معنایی معادل تعبیر «بر سر ما بیاید» در فارسی امروز را هم دارد.
- ۲- هوا در هر دو مصراع به معنی هوس و آرزوست. بر باد رفتن دل را هم حافظ به‌جای از دست رفتن دل به‌کار برده است. آرزویی در دل دارم که دلم را برده است.
- ۳- در مقایسه با خرقة و دل و مرقع که لباس زهد و درویشی است، قبا لباس آراسته است و در قبا رفتن یعنی لباس مرتب پوشیدن و در نتیجه جلوه کردن (نگ: قباپوش ۲۸۲:۲). معشوق که مثل ماه است و مهرپرور است یعنی مهربان است، اگر خود را بیاراید و بیرون بیاید، خورشید شوق به او حسادت می‌کند و از حسادت جامه خود را چاک می‌زند یا از شوق دیدن او جامه خود را پاره می‌کند.
- ۴- آشنا را حافظ به معنی محبوب یا خودی به‌کار می‌برد (۵:۶ و ۸:۱۴) و معنی بر روی ما

رود در مصراع دوم این است که قدم بر روی ما بگذارد. گفتم که تعبیرها چندان پخته نیست. هر کس که بگذرد، یعنی هر کس که بر ما بگذرد، دلش به حال ما خواهد سوخت. تعبیر از جا رفتن به معنی از جا کنده شدن، با سنگ و سیل مناسبت دارد.

۶- ماجرا در اینجا یعنی درگیری و در افتادن، و ربطی به اصطلاح خانقاهی ماجرا (توضیح در ۷:۱۷) ندارد. شب و روز با اشک خود حسادت می‌کنم که چرا از کوی معشوق می‌گذرد؟

۷- این بیت رندانه و طنزآمیز است: من رند و عاشق، همواره به میخانه می‌روم، همان طور که صوفیان به صومعه می‌روند، اما من از صمیم قلب و با صدق و صفا می‌روم و کوی می‌کده را جای پاکان و صاحب‌دلان می‌دانم، نه صومعه زاهد و صوفی را (نگ: صومعه به معنی خانقاه ۲:۲ و ۴:۶۳ و ۸:۱۱۱).



چو دست بر سر زلفش زخم، به تاب رود
چو ماه نو، ره بیچارگانِ نظاره
شبِ شراب، خرابسم کند به بیداری
طریق عشق، پر آشوب و فتنه است ای دل
گدایی در جانان به سلطنت مفروش
سواد نامه موی سیاه چون طی شد
حجاب را چو فتد بادِ نخوت اندر سر
ور آشتی طلبیم، بر سر عتاب رود
زند به گوشه ابرو، و در نقاب رود
وگر به روز شکایت کنم، به خواب رود
بیفتد آن که در این راه با شتاب رود
کسی ز سایه این در، به آفتاب رود؟
بیاض کم نشود، گر صد استخاب رود
کلاه داری اش، اندر سر شراب رود

حجاب راه تویی حافظ! از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

* غزلی است که عاشقانه آغاز می شود و در حال و هوایی عارفانه پایان می پذیرد، سه بیت اول آن یکی از نابلهای زیبای حافظ است که نیاز عاشق و ناز معشوق را تصویر می کند.

- ۱- تاب در اینجا یعنی خشم و تندی، و به تاب رود، یعنی با خشم خود را کنار می کشد و دور می شود. در مصراع دوم حافظ می گوید: وقتی هم که می گویم ببخشید، باز پر خاش می کند.
- ۲- معشوق نقاب دارد. یک طرف نقاب را برای یک لحظه کنار می زند و گوشه ابروی خود را، کمی از زیبایی خود را، نشان می دهد، و کسانی را که به تماشای او ایستاده اند، از راه به در می برد. تشبیه به ماه نو، هم برای ابرو به دلیل شکل آن، و هم برای خود معشوق که مانند هلال اول ماه برای مدت کوتاهی دیده می شود، جور می آید.
- ۳- شب شراب، یعنی شبی که در کنار من می ماند و با من، می می نوشد. در مصراع دوم، به خواب رود، یعنی خود را به خواب می زند.
- ۴- از این پس، بیت ها تفسیر عرفانی می پذیرد. راه عشق، عشق این جهانی یا عشق مردان حق، راه دشواری است (نگ: آسان نمود اول، ولی... ۱:۱).

۵- گدایی در جانان، یعنی درویشی و در راه حق بودن (نگ: فقر ۵۲:۵). سلطنت، پادشاهی دنیا و جاه و جلال است، و گدایان راه حق خود را از تجمل پادشاهی بی‌نیاز می‌بینند، کاندرا این کشور گدایی رشک سلطانی بود (۶:۲۱۸).

۶- سوادِ نامهٔ مری سیاه، یعنی سیاهی موی و جوانی، و بیاض، موی سپید است و پیری. جوانی که بگذرد، نشانه‌های پیری هر روز بیشتر می‌شود، و این به اختیار ما نیست. کلمهٔ انتخاب یکی از داستانهای رایج در فرهنگ عوام را نیز به یاد می‌آورد که مردی در آستانهٔ پیری به فکر تجدیدفراشی بود، و از استاد سلمانی انتظار داشت که موهای سپید ریش او را یکی‌یکی بچیند، و استاد سلمانی ریش او را یک جا برید و گفت: بیا و خودت آنها را سواکن. این حکایت را مولانا جلال‌الدین هم در مثنوی آورده است (نگ: مثنوی ۳:۱۳۷۷).

۷- حبابی که روی سطح آب یا روی شراب ظاهر می‌شود، درونش باد (هوا) است و زود از میان می‌رود. کلاه‌داری به معنی جلوهٔ دنیایی است (توضیح بیشتر در ۲:۱۷۷) و اندر سر شراب رود، یعنی فدای شراب می‌شود یا در درون جام ناپدید می‌گردد.

۸- حجاب یعنی آنچه مانع رسیدن به محبوب ازل و ابد، یا معرفت اسرار حق باشد (۸:۲۶۶) و حافظ در غزل‌های عارفانه‌اش مکرر می‌گوید که حجابی در کار نیست و دل باید شایستهٔ تابش نور معرفت باشد. غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد (۷:۱۴۲).



از سر کوی تو هر کو به ملالت برود نرود کارش، و آخر به خجالت برود
 کاروانی که یود بدرقه اش حفظِ خدا به تجمل بنشیند، به جلالت برود
 سالک از نور هدایت سپرد راه به دوست که به جایی نرسد، گر به ضلالت برود
 کام خود آخرِ عمر، از می و معشوق بگیر حیفِ اوقات، که یکسر به بطلت برود
 ای دلیلِ دل گم گشته! خدا را ممددی که غریب از نبرد ره، به دلالت برود
 حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است کس ندانست که آخر به چه حالت برود؟

حافظ! از چشمه حکمت به کف آور جامی
 بسو که، از لوح دلت، نقش جهالت برود

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن تعبیرها و مضامین نشان سالهای کمال حافظ را ندارد و خاصه کلماتی که در قایمه ابیات آمده، گاه بی لطف و نامناسب است.

- ۱- عاشق باید تحمل داشته باشد و از انتظار در کوی معشوق دلتنگ نشود، اگر ملول شود و دوام نیاورد، کارش به جایی نمی‌رسد و به شرمندگی می‌کشد!
- ۲- در مصراع دوم معنی عبارت روشن است اما تعبیرهای به تجمل نشستن و به جلالت رفتن لطفی ندارد و تعبیرهای ادیبانه‌یی نیست.
- ۳- این بیت بیش و کم عارفانه است و باید از نخستین تمرین‌های حافظ در سرودن شعر عارفانه باشد، و باز به ضلالت رفتن، به جای در ضلالت افتادن تعبیر حافظانه‌یی نیست.
- ۴- آخر عمر را در این بیت نشان سالهای پیری حافظ نباید گرفت، مگر این که بگویم حافظ در سالهای پیری این غزل را به تفنن ساخته و فرصت حکم و اصلاح آن را نیافته است.
- ۵- دلیل دل گم گشته، یعنی کسی که عاشق را هدایت کند و به دلالت او عاشق به معشوق برسد!
- ۶- مستوری در کلام حافظ به معنی پرهیز از گناه و دور ماندن از هر کار ناشایست، و برکنار

ماندن از ملامت است (۳:۱۲ و ۵:۶۵) و منستی در مقابل مستوری بی‌اعتنایی به زهد و پرهیز را می‌رساند و معنایی نزدیک به‌رندی در کلام حافظ دارد. باز در مصراع دوّم این بیت، کلام از پختگی سالهای کمال حافظ دور است.

۷- حکمت در اینجا به معنی مطلق دانش و در مقابل جهالت به کار رفته است، و جامی از چشمه حکمت به کف آورده، یعنی برو و دانشی بیاموز.



هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
 از دماغ من سرگشته، خیالِ دهنت
 به جنای فلک و غصه دوران نرود
 در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
 تا اید سرنکشد، وز سر پیمان نرود
 هرچه جز بارِ غمت بر دل مسکین من است
 برود از دل من، وز دل من، آن نرود
 آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
 که اگر سر برود، از دل و از جان نرود
 گر رود از پی خوبان دل من، معذور است
 درد دارد، چه کند کز پی درمان نرود؟
 هرکه خواهد که چو حافظ نشود سرگردان
 دل به خوبان ندهد، وز پی ایشان نرود

این غزل از حافظ نیست و در نسخه‌های دیوان ناصر بخارایی شاعر معاصر حافظ آمده و در بیت
 تخلص آن هم به جای حافظ، «ناصر» است اما با توجه به این که در بسیاری از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ
 هست و دوستاران حافظ شرح آن را می‌خواهند، آن را در اینجا می‌آورم. در دیوان حافظ تصحیح استاد
 خانلری و سایه این غزل نیست اما در نسخه اساس تصحیح دکتر یحیی قریب که تاریخ ۸۶۲ ه. دارد، با
 تخلص حافظ آمده است.

- ۲- معنی بیت اول روشن است. در بیت دوم، دماغ به معنی ذهن و یاد است، و خیال، صورت
 ذهنی از کسی یا چیزی است، و خیال دهن معشوق یعنی تصویر ذهنی دهان کوچک و زیبای او.
 هیچ گرفتاری بزرگی باعث نمی‌شود که من تو را فراموش کنم (نگ: خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸).
 ۳- سر نکشد، یعنی از آن پیوند و پیمان سربچی نمی‌کند و به آن وفادار می‌ماند.
 ۴- آن، در مصراع دوم به بار غم مربوط است. غم فراق تو را همیشه بر دل خواهم داشت.
 ۵- اگر سر برود، یعنی سرم را از تن جدا کنند. مرگ هم مهر تو را از دل من نمی‌برد.
 ۶ و ۷- معنی دو بیت روشن است.

۲۲۴

خوشا دلی که مُدام از پی نظر نرود
 طمع در آن لب شیرین نکسردنم اولی
 سواد دیده غم دیده ام به اشک مشوی
 ز من جو باد صبا بوی خوش دریغ مدار
 دلا! میاش چنین هرزه گرد و هر جایی
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
 مسن گدا، هموس سروقامتی دارم
 تو کز مکارم اخلاقِ عالمی دگری
 سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
 به تاج هدهدم از ره میر، که باز سپید
 به هر درش که بخوانند، بی خیر نرود
 ولی، چگونه مگس از پی شکر نرود؟
 که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
 چرا که بی سر زلف توام به سر نرود
 که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
 که آب روی شریعت بدین قدر نرود
 که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
 وفای عهد من از خاطرت به در نرود
 چگونه چون قلمم دودِ دل به سر نرود؟
 چو باشد، در پی هر صید مختصر نرود
 بیار باده، و اول به دست حافظ ده
 به شرط آن که ز مجلس سخن به در نرود

* غزلی است عاشقانه و با تکرار در نافی در بیت‌های چهارم و نهم و بیت‌های هشتم و یازدهم!

- ۱- نظر در اینجا معنی عارفانه ندارد، همان نگاه چشم به زیبایی هاست. در مصراع دوم بی خیر یعنی نسنجیده و بی تأمل.
- ۲- می دانم که بهتر است دل به زیباییان ندهم اما هوس در وجود من مانند مگس است و بی اختیار به دنبال شیرین لبان می رود. تعبیرهایی چون لب شیرین، لعل نوشین و شیرین لب و شیرین دهن در کلام حافظ، اشاره به بوسه معشوق یا سخن محبت آمیز اوست.
- ۳- سواد دیده یعنی سیاهی چشم، و سُستن آن یا اشک یعنی بسیارگریه کردن. اما در مصراع دوم سخن از سیاهی دیگری است: خال رخ معشوق که تصور آن در پیش چشم حافظ است و به هیچ وجه از پیش چشم او نمی رود، و نقش در اینجا همان صورت ذهنی یا خیال است (نگ:

خیال ۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۴:۶۱) مضمون شستن یک نوشته در کار خطاطان هم، در ذهن حافظ بوده است (نگ: ترضیح ۶:۱۶۲ و ۳:۲۰۳).

۴- همان‌طور که بوی خوش خود را به باد صبا، بیک عاشقان (۱:۴ و ۶:۱۴۴) می‌سپاری، به من هم برسان، چرا که بدون بوی خوش زلف تو نمی‌توانم زندگی کنم.

۵- دل هرزه‌گرد و هرجایی، دلی است که در عشق پایدار نیست و عاشق پیشه است (همان از پی نظر رفتن، بیت اول). در مصراع دوم حافظ دل هرجایی خود را سرزنش می‌کند که به وصال هیچ یک از این زیباییان نخواهی رسید (نگ: دل هرزه‌گرد ۳:۱۹۲ و دیده‌ معشونه‌ باز من ۲:۴۰۰).

۶- این بیت ششم در حال و هوای غزل‌های رندانه حافظ، و مخاطب آن زاهد یا واعظ یا صوفی متظاهر به زهد و پرهیز است که رندان و عاشقان را ملامت می‌کند، و در مصراع دوم، این قدر، یعنی این مختصر شرابی که ما می‌خوریم، آب روی دین را نمی‌برد. مصراع اول این بیت در بیت ششم غزل ۴۰۵ نیز آمده است (نگ: به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست ۳:۲۷۱).

۷- دست در کمر او نمی‌رود یعنی به وصال او نمی‌توان رسید.

۸- مخاطب معشوق است، همان که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود، اما حافظ با یک میجامله عاشقانه، می‌خواهد وفاداری را به جای سیم و زر مصرف کند و از مکارم اخلاق معشوق، بزرگواری و مهربانی او سخن می‌گوید که اصلاً به زر و سیم نظر ندارد!

۹- این بیت در میان این غزل عاشقانه، بیش و کم بیگانه می‌نماید مگر آن که بگوییم این هم عذرخواهی از همان معشوق است. به هر حال سیاه‌نامه یعنی گنه‌کار که نامه اعمالش سیاه است (۲:۲۰۱ و نامه سیاهی ۶:۷۹). دود دلِ قلم، مرگب است اما دود دل کسی به سر برود یعنی کسی آه بکشد و از گنه‌کاری خود غصه‌دار باشد.

۱۰- تاج هدهد زیباست اما برای یک باز سپید شکاری، هدهد شکار کوچکی است. در این بیت، حافظ به معشوق می‌گوید: با یکی دو کلمه محبت‌آمیز مرا نمی‌توانی یفریبی (نگ: به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴:۴). با شه هم تلفظ دیگری از باز است اما در زبان حافظ یا در زمان حافظ، ظاهراً به معنی مرغ شکاری کوچک‌تری به کار می‌رفته که باید از همان رسته باز و عقاب باشد.

۱۱- معنی بیت روشن است و مصراع دوم کنایه‌یی به مدعیان زهد و پرهیز دارد که می‌خوران را سرزنش می‌کنند (بیت ۶).

۲۲۵

ساقی! حدیثِ سرو و گل و لاله می‌رود
می‌ده، که نوعروسِ چمن حدِّ حُسن ییافت
شگرشکن شوند همه طوطیان هند
طیّ زمانِ بیین و مکان، در سلوک شعر
آن چشم جادوانه عابدفریب بین
از ره مرو به عشوه دنیا، که این عجز
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه

وین بحث، با ثلّالة غَسّاله می‌رود
کارُ این زمان ز صنعتِ دلّاله می‌رود
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
کاین طفل، یک شبه رو یک ساله می‌رود
کش کاروانِ سحر ز دنباله می‌رود
مگاره می‌نشیند، و مُحتاله می‌رود
وز ژاله، باده در قدحِ لاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو، که کار تو از ناله می‌رود

* در این غزل، بیت‌هایی با حال و هوای گاه عاشقانه رگه‌ها رندانه دنبال هم آمده، و در پایان به گلستان شاه و سمدوحی به نام سلطان غیاث‌الدین اشاره شده، که با قطع و بقین نمی‌توان گفت که او کدام غیاث‌الدین است؟ در نسخه معتبر ایاصوفیه هم نام او جلال‌الدین است و باز کدام جلال‌الدین که بتواند مذکور و ممدوح حافظ باشد؟ این که در سالهای نوجوانی و جوانی حافظ در یک گوشه هندوستان پادشاهی یا راجه‌یی به نام غیاث‌الدین بوده، درست است اما این که نوجوان شیرازی در آن سالها به چنان شهرتی رسیده باشد که او را - مطابق روایتی مشکوک! - به بنگاله دعوت کرده باشند و حافظ این غزل را به رسم عذرخواهی برای آن سلطانک فرستاده باشد، روایتی است که بی‌پایگی در آن موج می‌زند. ارتباط غزل به غیاث‌الدین نوه مبارزالدین محمد محتسب هم به همان اندازه بی‌پایه است. حاشیه روایت‌ها هم از اصل روایت بی‌پایه‌تر است که سلطان بنگاله مطرب‌یی به نام غَسّاله (یعنی مرده‌شورا) دارد و سرو و گل و لاله نام سه دختر رقاصه اوست (نگ: معنی بیت اول). بیت تخلّص هم که در آن نام غیاث‌الدین آمده، دست‌کاری شده به نظر می‌رسد. در بیت سوّم هم اشاره به بنگاله جز شهرت شعر حافظ معنای دیگری ندارد، چنان که اشاره به عراق و فارس و بغداد و تبریز در غزل‌های دیگر، همین معنا را می‌رساند (۷:۴۱).

۱- سخن از بهار و باده‌نوشی است و سرو و گل و لاله جلوه‌های بهار است. ثلّالة غَسّاله، در

عالم مستی و راستی، سه جام شراب است که در بزم صبحگاهی (نگ: صبح و صبحی ۴:۵ و ۱:۱۳ و ۹:۲۰۶ و ۸:۲۷۵) می‌نوشند تا کسالت خواب یا بی‌خوابی شب را بشوید و بزداید (نگ: شرح بیشتر در نقش برآب، استاد زرین‌کوب ص ۳۹۰). معنی بیت به زبان ساده این است که بهار است و کار ما نوشیدن باده صبحگاهی است.

۲- چمن در کلام حافظ به معنی باغ است و نوعروس چمن یعنی باغی که مثل نوعروس آراسته و زیباست. حدّ حسن یعنی بالاترین حدّ زیبایی. دلّاله زنی است که پیوند عاشق را با معشوق سامان می‌دهد و یک بخش وظیفه او آرایش و جلوه دادن معشوق است، و این، صنعت یعنی هنر اوست. حالا باید نوعروس چمن را هنر دلّاله در چشم مشتاقان جلوه دهد. می در این بیت علاوه بر مناسبت بهار، می تواند همان دلّاله باشد که باغ را در چشم مستان زیباتر می‌کند. رندان در حال مستی، زیبایی باغ را زیباتر می‌بینند!

۳- طوطی مزه شیرین را دوست می‌دارد و با خوردن مواد شیرین بهتر به سخن گفتن می‌آید، و شکرشکن هم یعنی شکرخوار (یا شکرخا ۲:۴). حافظ از شهرت شعر خود مکزّر سخن می‌گوید (نگ: یادداشت بالای این توضیحات). شهرت شعر حافظ - قند پارسی - در هند چنان بالا گرفته که طوطیان هند هم آن را بر زبان می‌آورند و تکرار می‌کنند.

۴- باز سخن از شعر حافظ است که در نقاط دوردست هم خواننده و شنیده می‌شود و زود به همه جا می‌رسد. یک‌شبه، قید است برای رفتن، و صفت طفل نیست.

۵- چشم جادوانه یعنی چشمی که خود یک جادوست. تعبیر عابد فریب خالی از طنزی نیست: عابد و زاهد خود را از هر لغزشی، و از جمله از فریب چشم زیباییان در امان می‌دانند (نگ: زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زهار... ۷:۷۴). چشم این معشوق نه تنها جادو می‌کند، گویی یک فانله از جادوگران را هم به دنبال خود می‌کشاند. در زیر این بیت، علامه قزوینی به صورت دیگری از آن اشاره کرده، که در آن «چشم آهرانه» آمده، و با این که همه نسخه‌های معتبر دیوان آن را تأیید نمی‌کنند، تعبیر مناسبی برای چشم یک دختر شیرازی است و می‌تواند درست باشد.

۶- از ره مرو، یعنی گمراه نشو. دنیا مثل پیرزنی است که اگر با تو کنار بیاید، مگری در کار اوست، و اگر با تو در راه باشد، حیل‌ی در کار خواهد آورد (نگ: این عجز ۹:۳۷).

۷- معنی مصراع درم این است که قطره‌های شبنم به درون کاسه سرخ شقایق می‌چکد، و انگار که جام شقایق پر از شراب می‌شود.

۸- توضیح این بیت را در یادداشت ستاره‌دار زیر غزل نوشته‌ام. از ناله می‌رود، یعنی با ناله - به درگاه حق؟ - به جایی می‌رسد.



ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
گویند: سنگ، لعل شود در مقام صبر
خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
از هر کرانه، تیر دعا کرده ام روان
ای جان! حدیث ما بر دلدار بازگو
از کیمیای مهر تو، زر گشت روی من
در تنگنای حسیرتم از نخوت رقیب
بس نکته غیر حسن بهاید که تا کسی
این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست

حافظ! چو نافه سر زلفش به دست توست

دم درکش، ار نه بهاد صبا را خیر شود

* حال و هوای ابن غزل عارفانه است و بیشتر ابیات را با ترجمه به معانی عرفانی تعبیرها باید شرح داد.
بیت پنجم و بیت دهم قافیۀ مکرر دارد.

۱- پرده در شدن، یعنی راز کسی را فاش کردن، و در کلام حافظ اشک پرده راز عاشق را می‌درد (نگ: تو را صبا و مرا آب دیده شد غمناز ۲:۱۹۵ و ۳:۷۳ و ۴:۴۰۰). سمر یعنی افسانه و قصه، و سمر شود یعنی روی زبانها بیفتد، این راز را همه بدانند. و عاشق حتی می‌خواهد که راز او را همه بدانند.

۲- اعتقاد گذشتگان این بود که تابش آفتاب سنگ کوهها را تبدیل به لعل و عقیق می‌کند (نگ: توضیح ۴:۱۶۹ و ۴:۲۱۳) اما در این بیت سنگ، وجهه مادی و این جهانی انسان است که با ارشاد و ریاضت به خدمت تعالی روح او درمی‌آید. در کلام صوفیان، صبر از منازل سلوک است، و سالک باید در آن مرحله یا مقام، تحمل دشواری‌ها را بیاموزد. خون جگر همان تحمل دشواری‌هاست و در ذهن حافظ میان رنگ لعل و رنگ خون هم رابطه و شباهتی بوده است.

۳- میکده، درگاه پیرمغان و محفل رندان و صاحب‌دلان است و حافظ همیشه مشکل خود را

نزد پیر مغان می برد، و پیر مغان (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) به تأیید نظر حلّ معما می کند (۳:۱۴۲). و در این می‌کنده عم آنچه به حافظ می دهند، همان حلّ معما و معرفت اسرار غیب است.

۴- دعای حافظ و آه سحرگاهی او نیز گاه حلّ مشکلات روحانی اوست (نگ: همت حافظ و انفاس سحرخیزان ۸:۱۸۳) و درک اسرار را بر او آسان می کند.

۵- جان حافظ راهی به عالم معنا دارد، و دلدار حقّ است. اما پیوند این عاشق با آن محبوب ازل و ابد، رازی است میان حق و جان حافظ، و این راز - یا شرح این هجران و این خون جگر - را به اغیار نباید گفت. باد صبا هم در این پیوند بیگانه است و نباید راز حافظ را بشنود.

۶- کیمیا، آرزوی ناب آورده بشر برای تبدیل فلزهای کم بها به زر و سیم است (۸:۵ و ۸:۸) اما در این بیت کیمیا، عشق به محرب است که مس وجود عاشق را به ارزش های معنوی و معرفت حق می رساند. این معنی هم در ذهن حافظ بوده است که غم فراق روی عاشق را زرد می کند.

۷- رقیب در اینجا مدعیانی هستند که خود را پیشوای هدایت خلق و پرده دار اسرار غیب می دانند، و حافظ از آنها دل خوشی ندارد، و غرور و نخوت آنها او را سخت دچار حیرت می کند. گدا در کلام حافظ کسی است که شایستگی قبول محبوب را، یا در غزلهای عرفانی شایستگی درک اسرار غیب را ندارد (نگ: من گدا و ستای وصل ار؟ هیئات ۴:۶۱) اما در اینجا گدا همان مدعی است که اگر قبول عام پیدا کند، همه را به گمراهی می کشاند.

۸- حسن، زیبایی یا جلوه و جاه و جلال این جهانی است. شایستگی سیر در راه حق، یا پذیرفتگی در نظر صاحب دلان، نکته یی است فراتر از این جاه و جلال و زیبایی. مردم صاحب نظر، یعنی کسانی که ارزش های بالاتر از این جهان مادی را می فهمند (۴:۲۱۶ - نگ: اهل نظر ۴:۴ و ۵:۱۹۶ و علم نظر ۴:۲۰۳).

۹- سرکشی در اینجا یعنی بلندی و ارتفاع، و در امور روحانی و معنوی، یعنی دور از دسترس بودن. وصال حق و درک اسرار غیب مانند کاخ بلندی است که به کنگره های آن دست هر کسی نمی رسد. سرها، در این بیت یعنی بزرگان و آنها که خود را بالاتر از دیگران می دانند. آنها هم اگر راهی به درگاه حق پیدا کنند، خاک درگاه آن «کاخ وصل» خواهند بود و نه بیش.

۱۰- اما حافظ راهی به آن عالم دارد. (بیت ۵). نافه کیسه مشک آهوی ختاست، و در اینجا حافظ مانند عاشقی است که به معشوق نزدیک است و می تواند به سر زلف معشوق، که مانند نافه مشک خوشبوست، دست بزند. اما باید دم در کشد، سکوت کند. این راز را به هیچ کس حتی به باد صبا که پیک عاشقان است (بیت ۵) نباید بگوید. در پایان غزله به مصراع اول برمی گردیم، و در مطلع غزل، حافظ بیم دارد که اشک راز او را فاش کند.



گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
 رندی آموز و کرم کن، که نه چندان هتر است
 گوهر پاک بپاید، که شود قابل فیض
 اسم اعظم، بکند کار خود، ای دل خوش باش
 عشق می ورزم، و امید که این فن شریف
 دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت
 حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی تو را
 تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود
 حیوانی که نتوشد می و انسان نشود
 ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
 که به تلییس و جیل، دیو سلیمان نشود
 چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
 سببی ساز خدایا، که پشیمان نشود
 تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
 ذره را، تا نبود همّت عالی، حافظ!
 طالب چشمه خورشید درخشان نشود

* غزلی است که در حال و هوای غزلهای رندانه حافظ، و با صراحتی کم نظیر آغاز می شود، از بیت
 سؤم معانی و تعبیرهای عارفانه به آن می پیوندد، از بیت ششم عاشقانه می شود، و در تخلص غزل. باز سخن
 از عالم معناست (نگ: استقلال آیات، ص ۵۲ و ۵۳).

۱- حافظ، زاهد و صوفی و شیخ و واعظ و مفتی و محاسب را مکّرر ریاکار می گوید، و گاه
 خود را نیز در صف آنها می آورد و می گوید: چون نیک بنگری همه تزویر می کنند (۱۰:۲۰۰).
 دین داری و مسلمانی در نظر حافظ، قبل از هر چیز درستی و راستی است، و ریا و سالوس جز
 نادرستی و ناراستی معنایی ندارد (نگ: سالوس ۲:۲ و ۷:۲۱ و سالوس و طبل زیر گلیم ۶:۴۷۱). در
 این بیت، حافظ به صراحت ریاکار را نامسلمان می گوید اما این که واعظ شهر کیست؟ هر پاسخی
 که برای این سؤال از لابه لای کتابها بیرون بیاورید، پاسخ قطعی نیست و بهتر است با حدس و
 گمان سخنی نگوئیم (نگ: واعظ شهنشاس ۶:۵۲-۶-نگ: در حضورش نیز می گویم، نه غیبت می کنم
 ۳:۳۵۲).

۲- رندی حافظ در مقابله با ریا و سالوس، و اصل آن راستی و صداقت است. کرم کن یعنی

مهربان یا بزرگوار باش، و باز یعنی مانند آن واعظِ ریاکار، مغرور و بی‌گذشت نباش. در مصراع دوم صراحت حافظ از بیت اول هم فراتر می‌رود: اگر واعظ راست می‌گوید و می‌نمی‌نوشد اما باز در کار او سالوس و ریا هست، حیوانی است که انسان نمی‌شود. در غزل‌های رندانه حافظ و در مقابله او با ریاکاران، سخن او غالباً با کنایه و طنز همراه است، اما در مقدمه اول کتاب گفته‌ام که در برابر واعظ، مقابله او بی‌پرده‌تر و صریح‌تر است (ص ۲۲):

۳- گوهر یعنی اصل و نسب و شخصیت، فیض بهره روحانی و معنوی است، اما در مصراع دوم گوهر آدمی را به سنگ و خاک تشبیه می‌کند. اگر تمام ذرات این دنیای خاکی آن شایستگی را داشتند، به لؤلؤ و مرجان یا به لعل و عقیق تبدیل می‌شدند، انسان بودن هم همین طور است، فقط روی دو پا راه رفتن و ظاهر آدمی داشتن نیست (نگ: سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق ۶:۴۸).

۴- اسم اعظم، در روایات یکی از نامهای پروردگار است که آن را هرکسی بداند، کارهای خارق عادت از او برمی‌آید، و این که کدام یک از نامهای اوست؟ پاسخ کتابهای مذهبی و عرفانی یک دست نیست (نگ: شرح بیشتر در حافظ‌نامه ص ۹۴۷) اما در روایات صوفیان، آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان کسی است که اسم اعظم را می‌شناسد و قدرت خارق‌العاده سلیمان نیز به همین اسم اعظم که بر خاتم او نقش شده، بستگی دارد، و در سرگذشت سلیمان می‌خوانیم که یکی از دیوان انگشتری سلیمان را، و در نتیجه قدرت پادشاهی - یا قوه ایزدی - او را می‌رباید و چندی بر جای سلیمان فرمان می‌راند، اما سرانجام رسوا می‌شود و سلطنت به سلیمان برمی‌گردد. در قافیه این بیت در حافظ تصحیح علامه قزوینی به جای سلیمان، مسلمان آمده و بعضی از مفسران حافظ در تفسیر بیت به دست و پا افتاده، و آن را به حدیث نبوی ربط داده‌اند که *أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَيَّ يَدِي*. اما این تفسیر و تکرار قافیه «مسلمان» هر دو اشکال دارد، و با توجه به اسم اعظم در مصراع اول، دیر با سلیمان مربوط است و حافظ تصحیح دکتر قریب و سایه، و بسیاری از نسخه‌های کهن نیز، این وجه را تأیید می‌کند (نگ: اسم اعظم ۶:۳۲۷ و ۶:۴۷۳).

۵- عشق و رندی در کلام حافظ مکرر با هم به کار می‌رود و عاشقی از رندی جدا نیست (۸:۱۵۴ و ۲:۲۰۱) و عشق‌ورزی هنر است (۲:۴۵۲) و در زمانه حافظ بسیارند آنها که عشق را ملامت می‌کنند، که هر که بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند (۲:۱۸۸).

۶- این بیت از حال و هوای رندانه دو بیت اول و حال و هوای عارفانه بیت‌های سوم تا پنجم فاصله دارد، و انگار از غزل دیگری که در حال و هوای عاشقانه بوده، نقل شده و بی‌جا افتاده است. معنی بیت روشن است (نگ: استقلال بیت‌ها ص ۵۲ و ۵۳).

۷- روی سخن به همان معشوقی است که ناگهان در بیت ششم حال و هوای تازه‌یی به این غزل داده است. خوی ترجمهٔ خُلُق است و عبارت بیت خالی از حشوی نیست. در حافظ تصحیح استاد خانلری هم که به جای خوی تو را، «حسن تر را» آمده، باز همان حشو به صورت دیگری هست. به هر حال معنی بیت روشن است.

۸- این بیت باز حال و هوای عارفانه دارد. همّت عالی یعنی ترّجّه و تأکید بر سیر روحانی خود و کوشش برای درک عالم معنا، چنان که در تابش نور خورشید، ذره‌های غبار، گویی سیر به سوی بالا دارند و می‌خواهند به خورشید برسند (نگ: به هواداری او، ذره صفت، رقص کنان ۷:۳۵۹ - و کمتر از ذره نه‌ای.... ۴:۳۸۷).



گر من از باغ تو یک میوه بچینم، چه شود؟
 یارب اندر کتب سایه آن سرو بلند
 پیش پای به چراغ تو ببینم، چه شود؟
 آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
 گر من سوخته یک دم بنشینم، چه شود؟
 واعظ شهر، چو مهر ملک و شهنه گزید
 گر فتد عکس تو بر نقش نگینم، چه شود؟
 عقم از خانه به در رفت، و اگر می این است
 من اگر مهر نگاری بگزینم، چه شود؟
 صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می
 دیدم از پیش، که در خانه دینم چه شد
 تا از آنم چه به پیش آید؟ از اینم چه شود؟
 خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
 حافظ از نیز بداند که چنتیم، چه شود؟

* از غزل‌های عاشقانه‌ی است که از بیت چهارم حال و هوای غزل‌های رندانه هم بدان می‌پیوندند.

- ۱- از باغ تو یک میوه بچینم، یعنی از تو کام دل بگیرم یا تو را ببوسم. در مصراع دوم منظور این است که روی موافق تو زندگی مرا روشن کند.
- ۲- آن سرو بلند همان مخاطب بیت اول است.
- ۳- خاتم جمشید، همان انگشتری سلیمان است و در مقدمه‌های کتاب خواننده‌ایم که در کلام حافظ اسطوره سلیمان و جمشید و اجزاء روایات مربوط به آنها درآمیخته و این درآمیختگی سابقه دیرینه‌تری دارد (نگ: ص ۵۱ و ۵۲). در اینجا حافظ معشوق را به گرانباترین چیزی که در خاطر داشته، به انگشتری سلیمان یا جمشید تشبیه کرده، که آثار بلند و استثنائی در آن است و حکومت جمشید یا سلیمان به آن وابسته است (نگ: توضیح ۴:۲۸ و ۴:۲۲۷). در مصراع دوم نقش نگین حافظ چشم اوست و این که عکس خاتم جمشید بر چشم او بیفتد، یعنی چشم حافظ او را ببیند. معنی بیت به زبان ساده این است که چه عیبی دارد که ما یکدیگر را ببینیم؟
- ۴- واعظ شهر، و بسیاری از مدعیان دین‌داری با ارباب قدرت بند و بست دارند (نگ: واعظ شهنه‌شناس ۶:۵۲ و واعظ شهر ۱:۲۲۷). در مصراع دوم حافظ حرف دیگری دارد: بند و بست

واعظ با شاه و داروغه شهر رسواکننده‌تر است یا عاشق شدن این حافظ که جاه و مقامی ندارد؟
 ۵- باز ظرافت و شوخ‌طبعی حافظ ادامه دارد: عجب! من هرگز می نخورده بودم، یک بار
 خوردم و عقل را از دست دادم، و اگر بار دیگر بخورم، اطمینان دارم که دینم را هم از دست خواهم
 داد!

۶- معنی مصراع اول روشن است. معنی مصراع دوم این است که نمی دانم به وصال معشوق
 خواهم رسید؟ و نمی دانم عاقبت این مستی و می‌گساری چه خواهد شد؟
 ۷- خواجه عنوان کسانی است که جاه و مقامی دارند و در اینجا نمی دانیم اشاره به کیست؟
 پیداست که حافظ ملاحظه او را می کرده و او هم مستی و عاشقی حافظ را به روی او نمی آورده
 است. در مصراع آخر، حافظ دیگر خود حافظ نیست، و منظور این است که اگر دیگران هم بدانند
 عیبی ندارد.

۲۲۹

بخت از دهان دوست، نشانم نمی‌دهد
 از بهر بوسه‌یی ز لبش، جان همی دهم
 مردم در این فراق، و در آن پرده راه نیست
 زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله بین
 چندان که بر کنار، چو پرگار می‌روم
 شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی
 دولت خیر ز راز نهانم نمی‌دهد
 اینم همی ستاند، و آنم نمی‌دهد
 یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد
 کآنجا مجال بادِ وزانم نمی‌دهد
 دوران، چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد
 بدعهدی زمانه، زمانم نمی‌دهد
 گفتم: روم به خواب و ببینم جمال دوست
 حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

* حال و هوای این غزل عارفانه است چرا؟ که تعبیرها فقط توصیف یک زیبایی صوری و مادی نیست و سخن از دهان و بوسه کنایه‌آمیز، و اشاره به پیوند با عالم دیگری است.

- ۱- در غزل فارسی یکی از خاصه‌های زیبایی معشوق، دهان کوچک اوست، اما دهانی که نشان آن را بخت باید به عاشق بدهد، قبول و عنایت حق است، و دولت به معنی عنایت حق در مصراع دوم و خیر از راز نهان، مؤید این تفسیر است.
- ۲- معشوقی که نشان لب او راه بخت به عاشق نمی‌دهد، از لب او هم بوسه نمی‌توان گرفت، و عاشق اگر جان خود را هم بر سر این کار بگذارد، به چنان وصال نمی‌رسد. تفسیر عرفانی بوسه لب معشوق در اینجا رسیدن به آغاز آشنایی با عالم معناست.
- ۳- آن پرده، سرپرده اسرار غیب است که هر سالکی آسان بدان راه نمی‌یابد و درک آن با حواس این جهانی ما امکان ندارد (نگ: هرکسی حکایتی به تصور چرا کنند؟ ۱۹۶: ۳).
- ۴- باد صبا پیک عاشقان است (۶: ۱۴۴) و همان طور که در غزل عاشقانه، گذشتن او از کوی معشوق یک خیال شاعرانه است، در غزل عارفانه هم چنین صورت ذهنی ممکن است. چرخ سفله، زندگی و سرنوشت است که نشان دوست را به عاشق نمی‌گوید، و در اینجا به اندازه باد

صبا هم به او میدان نمی‌دهد. باد صبا به او دسترسی دارد و من عاشق ندارم. باز جان کلام این است که در آن پرده راه نیست.

۵. حافظ سرگردانی عاشق را به گردش پایه گردانِ پرگار تشبیه می‌کند (۶:۱۱۱ و ۵:۲۰۳). در مصراع دوم منظور این است که به میان دایره، راهم نمی‌دهد تا مانند نقطه در مرکز اسرار باشم.

۶. شکر در غزل‌های عرفانی حافظ، شیرینی حاصل از درک اسرار و بیان شیرین آن اسرار است (نگ: این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد ۷:۱۸۳) و رسیدن به درک اسرار، صبر و پایداری می‌خواهد: می‌دانم که باید صبر داشته باشم، اما زمانه به اختیار من نیست، و عمر می‌گذرد و زمانی برای صبر کردن نمی‌ماند.

۷. معنی بیت روشن است اما حافظ به صورت سوم شخص، وجهه این جهانی حافظ است که امان نمی‌دهد تا روح او آرام بخوابد و محبوب ازل و ابد را به خراب ببیند.



اگر به پادۀ مشکین دلم کشد، شاید
 که بسوی خیر ز زهدِ ریا نمی آید
 جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
 من آن کنم، که خداوندگار فرماید
 طمع ز فیض کرامت مَبْرُ، که خُلُقِ کریم
 گشته بیخشد و بر عاشقان بیخشاید
 مقیم حلقه ذکر است دل، بسد آن امید
 که حلقه بی ز سر زلفِ یار بگشاید
 تو را که حسن خداداده هست و حجله بخت
 چه حاجت است که مشاطهات بیاراید؟
 چمن خوش است، و هوا دلکش است و می بی غش
 کتون به جز دلِ خوش، هیچ در نمی باید
 جمیله بی است عروس جهان، ولی هشدار
 که این مَخْدَره در عقد کس نمی آید
 به لابه گفتمش: ای ماهرخ چه باشد اگر
 به یک شکر، ز تو دل خسته بی بیاساید؟
 به خنده گفت که حافظ! خدای را میسند
 که بوسه تو، رخ ماه را بیالاید

* حال و هوای این غزل رندانه است و در پایان، معشوق که مخاطب حافظ است، تقاضای او را به طنز
 پاسخ می گوید، و گوی حافظ چنین معشوق نکته سنج و شوخ طبعی را بیشتر می پسندد (نگ: غزلهای ۱۹۸
 و ۲۳۱ و ۷:۳۲ و ۷:۶۷).

- ۱- زهد ریا و زهد ریایی در کلام حافظ مکرر می‌آید (۹:۱۳۰ و ۹:۱۳۳ و ۸:۱۷۵) و در برابر این زهد دروغین است که او تظاهر به می‌خوارگی می‌کند (نگ: ص ۱۷ و ۱۸). بادهٔ مشکین یعنی شراب آمیخته با مواد معطر (نگ: چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک ۷:۲۵۶).
- ۲- معنی بیت روشن است اما آن که خداوندگار فرماید، اشاره به این است که حافظ، عاشقی و رندی را خواست پروردگار و سرزنش عاشق را مقابله با قضای حق می‌داند (نگ: نصیبه ازل ۹:۹۱۶-نگ: ۸:۱۴ و ۱:۱۶۵ و ۱:۱۸۸).
- ۳- فیض کرامت، بهرهٔ کرامت و بخشایش پروردگار، و کریم در این بیت پروردگار است. اگر عاشقی گناه باشد - که در نظر حافظ نیست - خدا عاشقان را می‌بخشد (نگ: لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۵:۲۸۴).
- ۴- عاشق، حتی عاشق یک محبوب این جهانی، اگر در حلقهٔ ذکر و عبادت هم بنشیند، دعای او این است که دستش به حلقهٔ زلف یار برسد و از خدا چنین امیدی دارد.
- ۵- خطاب به معشوق یا به همهٔ خوبان است: خدا زیبایی به تو داده، و بخت موافق هم مانند حجله تو را در خود گرفته، دیگر چه نیازی به آرایش و آب و رنگ آرایشگران داری؟ (نگ: به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟ ۴:۳).
- ۶- معنی بیت روشن است. می بی‌غش یعنی شراب صافی و بی‌ثرد (نگ: توضیح ۱:۱۵۸ و ۱:۲۰۱ و ...). چمن در کلام حافظ باغ است (۲:۹ و ۴:۲۱ و ۳:۷۹ و ...).
- ۷- جمیله‌یی است یعنی زن زیبایی است. دنیا مانند زن زیبایی است که همیشه از آن یک تن نخواهد بود. در مواردی دیگر، حافظ دنیا را پیرزنی می‌گیرد که عروس هزار داماد است، و باز یعنی در عقد هیچ کس نمی‌ماند (نگ: توضیح ۹:۳۷).
- ۸ و ۹- شکر بوسهٔ معشوق است و حافظ لب معشوق را و سخن او را شیرین می‌گوید (نگ: بسته در شکر ۶:۸۴، لعل شکرین ۶:۱۰۴، لعل نوشین ۶:۱۱۵ و لب شیرین ۲:۲۲۴). جواب معشوق در بیت نهم، شکر را معنی می‌کند (نگ: گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند ۷:۱۹۸).



گفتم: غم تو دارم. گفتا: غمت سر آید
 گفتم: ز مهرورزان، رسم وفا بیاموز
 گفتم کسه بر خیالت، راه نظر ببینم
 گفتم که بوی زلفت، گمراه عالم کرد
 گفتم: خروشا هوایی کز باد صبح خیزد
 گفتم که نوش لعلت، ما را به آرزو گشت
 گفتم: دل رحیمت، کی عزم صلح دارد؟

گفتم: زمان عشرت دیدی که چون سر آمد؟

گفتا: خموش حافظ! کاین غصه هم سر آید

* غزل عاشقانه‌یی است که در آن معشوق هم نکته‌سنج و شرح‌طبع است، و در کلام حافظ موارد بسیاری هست که معشوق سر به سر حافظ می‌گذارد و (نکته‌دانی بنده گو چون حافظ شیرین سخن» (۸:۳۰۹) باید چنین معشوقی را بیشتر دوست بدارد (نگ: غزل‌های ۱۹۲ و ۱۹۸).

۱- در مصراع دوم «اگر برآید» با طنز، یعنی اگر من ماه تو بشوم این ماه طلوع نخواهد کرد و این که طلوع کرده، ماه تو نمی‌شرد.

۲- مهرورزان یعنی عاشقان و در اینجا خود حافظ.

۳- خیال، یعنی تصویری از معشوق که در ذهن عاشق و پیش چشم اوست (۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۴:۶۱). معنی مصراع اول این است که من نمی‌گذارم تصویر ذهنی که از تو دارم پیش چشم بیاید و آرامش مرا برهم بزند، فراموشت می‌کنم! در مصراع دوم معشوق می‌گوید: نمی‌توانی، در نظر تو خواهم آمد. شب‌رو ترجمه عیار است که در شب تاریک راهها را پیدا می‌کند (۱:۱۹ و ۴:۶۶) و خیال معشوق هم در شب بیشتر به سراغ عاشق می‌آید.

۴- گمراه عالم، یعنی گمراه در نظر همه مردم. باز در مصراع دوم پاسخ معشوق طنزآمیز است:

بوی زلف به تو می‌گرید که من کجا هستم اما تو به آنجا راه نداری.

۵- معنی مصراع اول روشن است اما در مصراع دوم باز جواب طنزآمیز معشوق به زبان ساده‌تر این است: بله! نسیم صبح خوش‌آیند است اما خوش‌تر از آن نسیمی از کوی معشوق است، اگر تو راستی عاشقی، هوای کوی دلبر از هر نسیمی باید برای تو خوش‌آیندتر باشد.

۶- نوز لعل، یعنی مزه لب معشوق، بوسه او (نگ: لعل نرسین ۱۱۵: ۶ و لب شیرین ۲۲۲: ۲ و یک شکر ۲۳۰: ۸). معنی مصراع اول این است که آرزوی بوسه تو ما را کشت، و جواب معشوق این است که هرچه هست عاشق باید مطیع باشد و بپذیرد تا شاید معشوق به او توجهی کند.

۷- معنی بیت روشن است اما باز مصراع دوم پاسخ قطعی معشوق نیست که عزم صلح دارد یا ندارد؟ فعلاً که وقت آن نرسیده.

۸- زمان عشرت، یعنی آن روزهایی که با هم بودیم (!؟).



بر سر آنم، که گرز دست برآید
 خلوتِ دل، نیست جای صحبتِ اصداد
 صحبتِ حُکام، ظلمتِ شب یلداست
 بر درِ اربابِ بسی مروّت دنیا
 ترکِ گدایی مکن، که گنج بیابی
 صالح و طالح، متاعِ خویش نمودند
 بلبلِ عاشق! تو عمر خواه، که آخر
 دست به کاری زخم که غصّه سرآید
 دیو چو بسیرون رود، فرشته درآید
 نور ز خورشید جوی، بو که برآید
 چندنشینی که خواجه کی به در آید؟
 از نظرِ رهروی، که در گذر آید
 تا که قبول افتد؟ و که در نظر آید؟
 باغ شود سبز، و شاخ گل به بر آید

غفلتِ حافظ در این سراچه، عجب نیست
 هر که به میخانه رفت، یی خیر آید

* غزلی است عارفانه و اندرزگونه، و در بسیاری از نسخه‌های چاپی دیوان حافظ یک بیت دیگر هم دارد (صیر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند / بر اثر صبر، نیت ظفر آید) که در نسخه‌های معتبر و قدیم دیوان نیست، و باید از انزوده‌های قرون بعد باشد.

- ۱- بر سر آنم، یعنی می‌خواهم، تصمیم دارم.
- ۲- خلوتِ دل برای مرد حق، خانهٔ حق است (نگ: مولانا جلال‌الدین، مقنوی ۱: ۲۶۶۷ گر مرا جویی، در آن دلها طلب) و اندیشهٔ این جهان و این جهانیان که مجموعه‌یی از اصداداند، در دل مرد حق نباید راه بیابد، و اگر این دیو اندیشه‌های مادی و این جهانی از دل بیرون رود، دل پاک و روشن می‌شود و ذکر حق در آن راه می‌یابد (نگ: جاء الحق و دَهَنَ الباطل، آیهٔ ۸۱ سورهٔ اسراء، -نگ: به حکم آن که چو شد اهرمن، سروش آمد ۱۷۵: ۵).
- ۳- حافظ در مواردی به اقتضای اوضاع روزگار خود، مدح حکام را نیز گفته است اما در این بیت، شأن نزول خاصی باید در کار باشد که یکی از قدرت‌مندان زمان دل او را آزرده و او را به چنین اظهار صریحی واداشته است. شب یلدا درازترین شب سال است. در مصراع دوم،

خورشید کسی است که با حکام و حاکمیت کاری ندارد، صاحب‌دلی که اسیر جاه و جلال دنیا نمی‌شود. نگو که چنین کسی نیست، چه بسا که هست و باید جست و یافت.

۴- ارباب دنیا یعنی دنیا‌داران، و مرآت در اینجا جوانمردی و به فکر دیگران بودن است. از آنها بیهوده انتظارداری که به یاری تو بیایند.

۵- گدایی درویشی و وارستگی است (نگ: گدایی در میخانه ۴:۱۴۳). رهروی که در گذر آید، همان صاحب‌دلی است که او را باید جست و یافت، و چه بسا که در گذرگاهی با تو روبه‌رو شود، و آنچه او به تو می‌دهد، ارشاد و هدایت او، گنج است. رهروی که در گذر آید، در روایات عرفا باید خضر باشد، انسان جاودانه‌یی که بسیاری از رهروان حق از دیدار او سخن گفته‌اند، و حافظ نیز از خضر راه (۴:۱۲۹) خضر پی خجسته (۷:۱۹۵ و ۷:۳۱۲) و خضر نوح پی (۲:۱۶۹) سخن می‌گوید که تعبیر مشهورتر آن، اسطوره پیر مغان و پیر میخانه اوست (نگ: ص ۳۲ و ۳۳).

۶- صالح یعنی درست‌کار، و طالح یعنی تبه‌کار. متاع صالحان درستی و راستی و ایمان است و متاع طالحان زهد ریایی و فریب و دنیا دوستی. اما حافظ مکرر می‌گوید که نمی‌دانم سرانجام کدام یک در درگاه حق پذیرفته است (تا تو را خورد ز میان با که عنایت باشد ۳:۱۵۸ و ۹:۴۰۰).

۷- بلبل عاشق، رهرو راستین راه حق، همین حافظ رند و صاحب دل است. عمر خواه، یعنی آرزو کن که عمری در پیش باشد و صبر کنی (نگ: شکر به صبر دست دهد ۶:۲۲۹). شاخ گل به بر آید، یعنی گل کند، و بلبل شاد شود و آواز عاشقانه بخواند (نگ: چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش‌خوان، غم‌مخور ۳:۲۵۵).

۸- دنیا کوچک است، سراچه‌یی بیش نیست، و حافظ که خلوت دل را جای صحبت اضداد نمی‌داند، راه به عالم دیگری می‌جوید، و سر از میخانه رندان و آستان پیر مغان درمی‌آورد، و از این جهان کوچک بی‌خبر می‌ماند. غفلت او، غفلت از آن علاقه‌ها و دل‌خوشی‌هایی است که دنیا دوستان دربی آن‌اند.



دست از طلب ندارم، تا کام من برآید یا تن رسد به جاتان، یا جان ز تن برآید
 بگشای تریتم را بعد از وفات، و بتگر کز آتش دروتم، دود از کفن برآید
 بنمای رخ، که خلقی، واله شوتد و حیران بگشای لب، که فریاد از مرد و زن برآید
 جان بر لب است و حسرت در دل، که از لبانش نگرفته هیچ کامی، جان از بدن برآید
 از حسرت دهانش آمد به تنگ، جانم خود کام تنگ دستان کی ز آن دهن برآید؟
 گویند ذکر خیرش در خیل عشق بازان
 هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

* حال و هوای غزل عارفانه است و در آن سخن از «طلب» یک سالک، که در جستجوی شناخت جانان یعنی محبوب ازل و ابد است و آتشی که در درون دارد، مرکز نخراهد مرد (۸:۲۲).

۱- طلب، خواست و آرزوی درک عالم غیب است و در نظر بسیاری از عارفان نخستین منزل سلوک همین طلب است و عشق، در پی طلب در دل سالک شعله می‌کشد. کام این طالب آن است که روزنه معرفت در دل او گشوده شود. تن و خاصه‌های حیات این جهانی باید از چشم سالک بیفتند، چنان که انگار وجود ندارد، و جان باید آزاد از قید و بند این جهان با محبوب ازل و ابد درآمیزد.

۲- آتش عشق در وجود عاشق چنان است که با مرگ جسم هم فروکش نمی‌کند و اگر گور عاشق را بگشایند، از کفن او دود برمی‌خیزد (نگ: آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۸:۲۲).

۳- مخاطب این بیت محبوب ازل و ابد است، و رخ نمردن او تجلی حق در دل سالک (نگ: جام تجلی صفات ۲:۱۸۳). لب گشودن محبوب ازل و ابد نیز خطاب حق در گرایش دل عاشقان است که همه آنها را به فریاد شوق می‌آورد. مرد و زن در کلام مولانا و حافظ یعنی تمام هستی، یا دست کم تمام جامعه بشری (نگ: در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند، منتری ۲:۱). یک معنی دیگر خطاب پروردگار هم آن است که در روز ازل، پیش از این آفرینش صوری، از آفریدگان هنوز نیافریده،

پرسید که آیا من پروردگارتان نیستم، و همه گفتند که هستی (نگ: آلسن در توضیح ۲:۱۶ و آیه ۱۷۲ سوره اعراف).

۴- عاشق حق همیشه نگران است که عمر او برای رسیدن به معرفت حق کفایت نکند، اما حافظ بیشتر امیدوار است که نور حق در دل پاکان و آزادگان می‌تابد (نگ: بلبل عاشق تو عمر خراه که... ۷:۲۳۲).

۵- حسرت دهانش، در یک غزل عاشقانه یعنی آرزوی سخن مهرآمیز یا بوسه از لب معشوق، و در این کلام عارفانه حافظ، آرزوی عنایت پروردگار است، و وصال و درک عالم غیب که بی آن عنایت، ممکن نیست (۴:۱۹۶ و ۵:۲۳۴). تنگ‌دستان در این بیت، رهروانی هستند که خود را شایسته آن عنایت نمی‌بینند (نگ: من گدا و تمتای وصل او، هیئات ۱۰:۱۱۱).

۶- خیل عشق‌بازان، یعنی گروه صاحب‌دلان و عاشقان حق. هر جا که اسم حافظ و شعر حافظ در جمع صاحب‌دلان مطرح می‌شود، حاضران مجلس هر چه بگویند، ذکر حق است.



چو آفتابِ می، از مشرقِ پیاله برآید
 ز باغِ عارضِ ساقی، هزار لاله برآید
 نسیم در سرِ گل بشکند کلالهٔ سنبل
 چو از میان چمن، بوی آن کلاله برآید
 حکایت شب‌هجران، نه آن حکایتِ حالی است
 که شمه‌یی ز بیانش به صد رساله برآید
 ز گردِ خوانِ نگونِ فلک، طمع نتوان داشت
 که بی‌ملالتِ صد غصه، یک نراله برآید
 به سعی خود نتوان بُرد پی به گوهر مقصود
 خیال باشد کاین کار بسی حواله برآید
 گزرت چو نوحِ نبی صبر هست در غمِ طوفان
 بسلا بگردد و کامِ هزار ساله برآید
 نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ
 ز خاکِ کالبدش صد هزار لاله برآید

* غزلی است عاشقانه و حسب حال عاشقی هجران کشیده که با صبر به پایان روزگار هجران امید دارد.

۱- در کلام حافظ، پاده نور داد (نگ: تور پاده ۱:۱۱)، می صبح فروغ ۶:۱۵۰، ابن خورشید ۶:۱۶۴ و خورشید می ۳:۳۹۶). وقتی که می در پیاله می‌درخشید، چهرهٔ ساقی مثل باغی است که تمام آن را گل‌های شقایق پوشانده است (نگ: آتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۶:۸۷) تشبیه می به آفتاب، در شعر فارسی سابقهٔ طولانی دارد و در قصیدهٔ معروف مادر می رودکی و در خمزیه‌های قرن چهارم و پنجم یک مضمون آشنا بوده است (نگ: توضیح ۳:۱۸۲).

۲- کلاله رشتهٔ آویختهٔ موی است و سنبل، گلی که در داروسازی قدیم مصرف داشته، شکلی

مانند یک رشته زلف دارد و کلاله سنبل همین است (۵:۸۱ و ۱:۱۲۰ و ۷:۱۳۰) اما آن کلاله، زلف معشوق است. وقتی که معشوق به باغ بیاید و بوی زلفش به نسیم برسد، کلاله سنبل را روی گل سرخ خم می‌کند. به زبان ساده، آمدن معشوق، در باغ شوری برپا می‌کند.

۳- نه آن حکایت حالی است، یعنی چنان حکایت ساده و مختصری نیست. کلمه حال در این تعبیر اگر نباشد، معنی کلام فرق نمی‌کند. شمه یعنی بوی، و در این گونه موارد یعنی مختصری از شرح آن حکایت.

۴- گرد خوان، یعنی طبق گرد، و طبق آسمان که سرنگون است نباید چیزی در آن بماند، بنابراین برای رسیدن به یک لقمه از غذای آن، غصه‌ها باید خزرده. معنی بیت به زبان ساده این است که به آنچه در این دنیا هست، دل نباید بست. نواله کلمه فارسی است به معنی غذای مختصر، یک لقمه (۵:۲۱۴) و یک معنی غصه هم، گرفتن غذا در گلوست، گلوگیر شدن.

۵- این بیت جدا از ابیات دیگر، ممکن است تفسیر عارفانه بپذیرد، اما در حال و هوای عاشقانه این غزل، یعنی رسیدن به معشوق این جهانی هم، علاوه بر سعی عاشق، باید عنایت پروردگار را در پی داشته باشد، و حواله همان یاری خدا، و مشیت و تقدیر است.

۶- نوح نبی مطابق روایات هزار سال زندگی کرده است، و نهصد و پنجاه سال امت نافرمان خود را اندرز می‌گفته (سوره عنکبوت، آیه ۱۴). سرانجام به تمتای او و با مشیت پروردگار طوفانی سهمگین همه امت او را، جز آنها که به هدایت نوح دل می‌سپردند، نابود کرد و آنها کسانی بودند که نوید طوفان را باور کردند و به کشتی نوح رفتند. ارتباط این بیت با ابیات دیگر غزل در این است که عاشق باید صبور باشد تا به آرزوی خود برسد.

۷- مخاطب، معشوق است که اگر پس از مرگ حافظ بر خاک او بگذرد، بوی زلفش حافظیه را لاله‌زار می‌کند (نگ: به‌وفای تو، که بر تربت حافظ بگذر ۷:۲۱۰).

۲۳۵

زهی خجسته زمانی، که یار بازآید
 به پیش خیلِ خیالش کشیدم ابلقِ چشم
 به کامِ غم‌زدگان، غم‌گسار بازآید
 اگر نه در خمِ چوگان او، رود سر من
 بدان امید که آن شهسوار بازآید
 ز سر نگویم، و سر خود، چه کار بازآید
 بدان هوس که بدین رهگذار بازآید
 گمان مبر که بدان دل، قرار بازآید
 به بوی آن که، دگر نوبهار بازآید
 چه جورها که کشیدند پلبلان از دی
 ز نقش بتد قضا، هست امید آن حافظ!
 که همچو سرو به دستم نگار بازآید

* غزل عاشقانه‌یی است، و اگر در جایی خوانده‌اید که در آن سخن از سفر شاه شجاع به آذربایجان و آرزوی بازگشت اوست، این یک حدس است، و حدس دیگر که با آن همراه می‌شود، این است که در بیت دوم شهسوار ترجمه ابوالفوارس لقب شاه شجاع است که باز سخن مستندی نیست. حافظ مکرر محبوب را شهسوار می‌گوید، و این در جایی است که مضمون و تعبیر بیت مناسبتی با این تشبیه دارد (نگ: ص ۵۳). (نگ: یار سفرکرده حافظ در ۵:۵۷ و ۵:۱۳۵ و ۲:۲۰۹ و تمام در غزل ۸۸ و ۸۹).

۱- گفتم که یار و غم‌گسار، معشوق است و نه شاه شجاع. معنی بیت روشن است.
 ۲- خیال، صورت ذهنی معشوق است که در خاطر عاشق می‌ماند و پیش چشم او می‌آید (۳:۲۹ و ۳:۳۸ و ۴:۶۱ و ۲:۱۳۷). ابلق یعنی دورنگ، و در مورد اسب، اسب سیاه و سفید که در اینجا رنگ چشم هم با این تشبیه مناسب است. من چشم خود را مانند اسبی که به پیشواز مهمان عزیزی می‌برند، سر راه او نگه داشتم که شاید بیاید. معنی ساده‌تر این است که دیری انتظار او را کشیدم.

۳- من سرم را در راه او می‌دهم، انگار که سر من گوی است و او می‌تواند با آن چوگان بازی کند. اگر جز این باشد، من این سر را نمی‌خواهم، این سر به چه درد می‌خورد؟ (نگ: سر که نه در راه

عزیزان بود / بار گرانی است کنسیدن به دوش - سعدی). جمله آخر این بیت درست نیست: چه کار بازآید، به جای به چه کار آید، خالی از مسامحه لفظی نیست. آیا مضمون این بیت از باباطاهر نیست: سرم چون گوی در میدان بگرده، دلم نر عهد و نر پیمان بگرده!

۴- معنی بیت روشن است.

۵- زلفین ترکیب زلف با پساوند نسبتی است که معنی آن را تغییر نمی‌دهد، و زلفین همان زلف است. اگر در جایی خوانده‌اید که «ین» تشبیه عربی است، اساسی ندارد. سر زلفین هم یعنی سر زلف، و دلی که با سر زلف معشوق قرار داده باشد، یعنی در دام او افتاده، و عاشق اوست. چنین دلی همیشه بی‌قرار خواهد بود.

۶- عاشقان دیگر این معشوق، همه مانند بلبل‌ی که جور خزان و زمستان را تحمل می‌کند، دوری او را تحمل کردند، و او به هیچ کدام لطفی نکرد. دگر نوبهار با هم خوانده می‌شود: نوبهار دیگر.

۷- نقش بتد یعنی طراح، و در اینجا قضای حق به نقش‌بند تشبیه شده است. معنی بیت روشن است، اما تشبیه به سرو از این نظر است که در غزل فارسی غالباً معشوق به سرو تشبیه می‌شود و آمدنش مثل این است که سرو بخرامد. «به‌دستم باز آید» یعنی او را دوباره به دست آورم.



اگر آن طایرِ قدسی، ز درم بازآید
 عمرِ یگذشته، به پیرانه سرم بازآید
 دارم امید بدین اشکِ چو باران، که دگر
 برق دولت که برفت از نظرم، بازآید
 آن که تاج سر من خاکِ کفِ پایش بود
 از خدا می‌طلبم تا به سرم بازآید
 خواهم اندر عقبش رفت، و به یاران عزیز
 شخصم ار باز نیاید، خبرم بازآید
 گر نثارِ قدمِ یارِ گرامی نکنم
 گوهر جان، به چه کارِ دگرم بازآید
 کوسِ نودولتی از بام سعادت بزنم
 گر بینم که مهِ نوسفرم بازآید
 ما نعلِ چنگ است و شکرخواب صبح
 ورنمه، گر بشتود آه سحرم، بازآید
 آرزومندِ رخ شاهِ چو ماهم حافظ
 هستی تا به سلامت ز درم بازآید

* در یادداشت غزل ۲۳۵ خواندیم که بعضی از حافظ‌پژوهان آن غزل را به سفر شاه شجاع و دوری او از شیراز ربط داده بودند و این فقط یک حدس بود. دربارهٔ این غزل هم همان حدس مطرح است با این تفاوت که در این غزل ۲۳۶ قرآنی هست که آن احتمال را بیشتر می‌کند. به هر حال، این هم غزلی است با تعبیرها و حال و هوای غزل‌های عاشقانه که در بیت آخرش، شاه، می‌تواند شاه شجاع باشد.

۱- طایرِ قدسی یعنی پرنده‌یی که از عالم لاهوت یا ملکوت می‌آید، موجودی برتر از

موجودات این جهان خاکی. اشاره به پیرانه‌سر (= سر پیری در فارسی امروز) یا زمان شاه شجاع بی‌مناسبت نیست (نگ: پیرانه‌سر ۵:۷ و ۱:۱۱۰ و ۳:۱۷۰).

۲- برق دولت یعنی نوری که نشانهٔ بخت موافق است و باز اگر به‌شاه شجاع مربوط کنیم، حمایت شاه‌شجاع از حافظ، و دادن صله و امکان مالی به اوست.

۳- معنی بیت روشن است و باز تعبیر مصراع اول، ذهن را به طرف ستایش شاه شجاع می‌برد، اما همین تعبیر در غزل حافظ اشاره به معشوق هم می‌تواند باشد.

۵- خطاب یارگرمی به ممدوح در ستایش نامه‌های شاعران نیست اما حافظ این‌گونه خطاب را به کار می‌برد، خاصه در مورد دو ممدوحی که با او سر دوستی هم داشته‌اند: ابواسحاق اینجو و همین شاه‌شجاع. در مصراع دوم پیشاوند باز در باز آید، زاید است و به کار بازآمدن، به جای به کار آمدن خالی از مسامحه نیست.

۶- نودولتی یعنی دوباره خوشبخت شدن، باز آمدن بخت. مَه نوسفر، باز می‌تواند شاه شجاع باشد که پس از استقرار، به نازگی سفری به عراق و آذربایجان کرده است یا به معشوقی که حافظ انتظار بازآمدن او را دارد. کویس نودولتی زدن هم به این معنی است که من از بازآمدن بخت موافق اظهار غرور و سربلندی کنم.

۷- غلغل چنگ، یعنی صدای نواختن چنگ (نگ: چنگ در غلغله آید ۲:۲۹۳). شکرخواب صبح، یعنی خواب نوشین دم صبح. معنی بیت این است که به این ممدوح یا این محبوب خیلی خوش می‌گذرد و آه سحرگاهی من به گوش او نمی‌رسد، وگرنه آن محبت را به من دارد که به خاطر من از سفر بازگردد. (نگ: شکرخواب صبحدم ۳:۴۵۲).

۸- معنی بیت روشن است، و همت که توجه قلبی و باطنی است، در اینجا به معنی دعا و درخواست از پروردگار هم می‌تواند باشد (نگ: همت حافظ و انفاس سحرخیزان ۸:۱۸۳).



نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم
مگر به روی دلارای یار ما، ورنی
مقیم زلف تو شد دل، که خوش سوادی دید
ز شستِ صدق، گشادم هزار تیرِ دعا
بَسَم حکایتِ دل هست با نسیمِ سحر
در این خیال به سر شد زمانِ عمر، و هنوز

ز بس که شد دل حافظِ رمیده از همه کس
کنون، ز حلقهٔ زلفت به در نمی آید

* غزل عاشقانه‌ی است که در بعضی از ابیات آن، تعبیرها پختگی سالهای کمال حافظ را ندارد، و باید از سروده‌های سالهای جوانی او باشد!

۱- نفس برآمد، در اینجا یعنی نفسم بند آمد (نگ: به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام ۷:۲۳۸).
۲- خاکی، یعنی یک ذره خاک، یک غبار. آب زندگی همان آب حیات خضر است که زندگی جاودانه می‌بخشد (۸:۳۹ و ۴:۶۵ و ۴:۹۷ و ۷:۱۹۵ و...). معنی بیت این است که اگر ذره‌ی امید به وصال او داشته باشم، زندگی جاودان را هم در راه آن می‌دهم (نگ: نیاید هیچ در چشمش به جز خاک سر کوبت ۷:۹۵).

۳- معنی بیت روشن است.

۴- تکرار مضمون بیت سوّم است با تعبیرهای دیگر: کار ما در صورتی درست می‌شود که یار دلارای من روی بنماید، بیاید.

۵- مضمون گرفتاری دل عاشق در حلقهٔ زلف معشوق، در غزل فارسی بسیار تکرار شده

است. اما سواد در این بیت هم سیاهی زلف معشوق است، و هم سواد به معنی آبادانی. دل من دید که در عشق تو گرفتار بودن خوب است اما چنان گرفتار شد که دیگر خبری از او ندارم (نگ: شد که بازآید و جارید گرفتار بماند ۱۷۸:۱۱).

۶- شست، گیوه‌پی است روی زه کمان که با کمک آن تیر را میزان می‌کنند و می‌اندازند. در اینجا صدق و پاک‌دلی به شست تشبیه شده. هزار بار صادقانه دعا کردم و مستجاب نشد.
۷- شب هجران دراز است و آنگار پایان ندارد. دلم می‌خواست به نسیم سحر حکایت غصه‌های شب هجران را بگویم تا شاید به گوش معشوق برساند اما شب پایان ندارد تا نسیم سحر بیاید.

۸- بلای زلف سیاهت، یعنی گرفتاری عشق بی‌سرانجام تو. در مصراع دوم بلا به سر نمی‌آید، باز یعنی تمام نمی‌شود، و با تعبیر فارسی امروز که بلایی بر سرم آمد ربط ندارد.
۹- حافظ از باران دل‌آزرده است، و ترجیح می‌دهد که در همین عاشقی و تنهایی بماند، هرچند که وصالی در پی ندارد.



مروده ای دل! که مسیحا نفسی می آید
 که ز انفسا خوشش ببری کسی می آید
 از غمِ هجر مکن ناله و فریاد، که دوش
 زده ام فالی، و فریادری می آید
 ز آتشی وادی آیسن، نه منم خرم و بس
 موسی آنجا، به امید قبسی می آید
 هیچ کس نیست که در گوی تراش کاری نیست
 هر کس آنجا به طریق هوسی می آید
 کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست؟
 این قدر هست که بانگِ جرسی می آید
 جُرعه یی ده، که به میخانه ارباب گرم
 هر حریفی ز پی مُلتَمسی می آید
 دوست را گر سرِ پرسیدنِ بیمارِ غم است
 گو: بران خوش، که هنوزش نفسی می آید
 خبرِ بلبلِ این باغِ سپرسید، که من
 ناله یی می شنوم کز نفسی می آید
 یار، دارد سرِ صیدِ دل حافظ، یاران!
 شاهبازی به شکار مگسی می آید

* این غزل یکی از معروف ترین غزل های عارفانه ادب فارسی است و تا آنجا که می دانیم، به نام حافظ در بسیاری از نسخه های کهن دیوان که تا پنجاه سال پس از درگذشت او تحریر شده، ثبت است. اما در دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی، این غزل را نمی بینیم، و بعید است که علامه با دقت و جستجوی بی حدی که در همه دستنویس های دیوان می کرده، این غزل را ندیده و درباره آن سخنی نگفته باشد! ظاهراً

در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، علامه صورت نهائی تصحیح دیوان حافظ را به خوشتریس هنرمند حسن زرین خط سپرده، و این کار پس از تحریر زیبایی زرین خط به‌گزارسازی رفته و چاپ شده است، و در آن سالها که علامه روزگار پیری را می‌گذرانده و کارهای بسیار دیگری در دست داشته، این غزل در تحریر دیوان از قلم افتاده، و علامه هم به دلیل مشغله ذهنی بسیار، بار دیگر صورت نهائی دیوان را بازبینی نکرده، و در سالهای پایان عمر هم فرصتی پیش نیامده که این غزل را در نشر دیگری از دیوان وارد کند. به هر حال، زبان این غزل، زبان غزل‌های حافظ است، و بسیاری از تعبیرهای آن در غزل‌های دیگر دیوان آمده، و مضمون‌ها و کلمات قافیۀ این غزل را خاصه در غزل ۴۵۵ نیز می‌توان دید. این غزل در دیگر چاپ‌های معتبر دیوان حافظ، از جمله در دیوان‌های تصحیح استاد خانلری، دکتر یحیی قریب و هوشنگ ابتهاج (سایه) هست، و در اینجا از تصحیح استاد خانلری نقل شده، و بیت ششم و نهم آن مطابق با نسخه‌های معتبر دیگری است که در نسخه بدل‌های تصحیح استاد خانلری نیز بوده.

۱- مسیحا نفس، در لفظ یعنی کسی که مانند عیسیای مسیح، نفسش مرده را زنده می‌کند اما در کلام حافظ یعنی مرد کاملی یا صاحب‌دلی که رهروان حق را هدایت می‌کند، و معنایی چون پیر مغان و پیر می‌فروین حافظ را به ذهن می‌آورد (نگ: مسیح‌ادم ۴:۱۸۷ و مسیح دم ۵:۴۷۱ و خوش نفس ۸:۲۵۵). در مصراع دوم نیز، کسی، یعنی چنان کسی که راز عالم معنا را می‌داند، همان مسیحا نفس مصراع اول (نگ: مشکین نفس ۴:۴۵۵).

۲- فریادریں این بیت، همان مسیحانفیس بیت اول است، اما فال‌زدن حافظ به این معنی نیست که او به فال و فالگیر تکیه و اعتقادی داشته باشد. حافظ این تعبیر را مترادف با امیدواری و نیت خیر به‌کار می‌برد (نگ: نیت خیر مگردان که مبارک فالی است ۸:۶۸ - و ۷:۱۱۴ و ۹:۱۵۳ و ۱:۱۶۶).

۳- مضمون این بیت از آیه‌های ۵۲ سوره مریم، ۱۰ سوره طه، ۷ سوره نمل و ۲۲ تا ۲۹ سوره قصص است که موسی در سفری از مدین به مصر، در شبی سرد به جستجوی پناهی بود و از فراز کوه سینا آتشی دید و به سوی آن رفت، و درختی شعله‌ور یافت، و از آن درخت خطاب حق را شنید که من پروردگار توام. در اینجا آتش وادی آیمن تجلی پروردگار، و وادی آیمن دل عاشق حق است، و حافظ می‌گوید: من از این جلوه محبوب ازل شادم، اما نه تنها من، موسی هم عاشق این تجلی بود (۲:۱۹ و ۶:۱۸۸). قیس یعنی شعله یا پاره آتش، و اشاره به مضمون آیه‌هاست که موسی به همسر خود می‌گوید: من به سوی آتش می‌روم تا پاره‌یی از آن بیارم (نگ: آتش‌طور کجا؟ وعده دیدار کجا ۲:۱۹ - تیره شب وادی ایمن ۶:۳۴۵ - لکّ آب بشهاب قیس ۵:۴۵۵).

جان کلام در مصراع دوم این است که حتی موسی پیامبر هم، به بهره‌ناچیزی از این معرفت خرسند می‌شد.

۴- مخاطب بیت، محبوب ازل و ابد است، و سخن در این که همه آفریدگان و بیروان همه فرقه‌ها در پی شناخت پروردگار خویش‌اند (۳:۸۰). به طریق هوسی، یعنی به صورت آرزویی که ممکن است برآورده شود یا نشود (نگ: در هیچ سری نیست که سؤی ز خدا نیست ۹:۶۹).

۵- از این آفریدگان جویای حق، هیچ یک نمی‌داند که به وصال او چگونه می‌توان رسید. کاروانی از عاشقان در راه است، بانگ جریس اشتوان این کاروان به گوش می‌رسد، اما رسیدن به سرمنزول وصال آسان نیست (زهار از ابن بیابان، رین راه بی‌نهایت ۷:۹۴).

۶- جرعه بی، در اینجا یعنی همان درک و شناخت محدودی که هر آفریده از آفریدگار خود می‌تواند داشته باشد، و حریف، هر یک از آفریدگان است که در این سیر عاشقان، مراد و آرزوی خود را می‌جوید (۹:۴۵۵).

۷- دوست، محبوب ازل و ابد، و حافظ بیمار غم اوست. پرسیدن این بیمار، عنایت محبوب ازل است که به سراغ عاشقان می‌آید، و گاه چنان دیر، که نفسی چند باقی مانده است.

۸- این باغ، دنیا است، و بلبل این باغ عاشقان حق‌اند، و از جمله حافظ. اما این دنیا برای عاشقان حق قفس است، زندان است (۲:۳۴۲ و ۷:۴۵۵) و شعر عارفانه حافظ مانند ناله بلبلی است که از درون قفس به گوش می‌رسد.

۹- در مصراع اول این بیت، در نسخه تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب «سر آزدن حافظ» است، و متن بیت مطابق نسخه ۸۶۲ هـ متعلق به دکتر یحیی قریب، و نیز مطابق با تصحیح سایه است، و این با مصراع دوم نیز درست‌تر می‌نماید. محبوب ازل و ابد که «سر پرسیدن» عاشق را دارد، می‌خواهد دل او را صید کند، و حافظ می‌گوید: مگر دل من شایستگی این عنایت را دارد؟ مثل این است که باز شاهی به شکار یک مگس ناچیز بیاید.



جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید
شکسته گشت چو پشتِ هلال، قامت من
مگر نسیمِ خَطَّت صبح در چمن بگذشت؟
نبود چنگ و ریاب و نبید و عود، که بود
بسیا، که با تو بگویم غمِ ملالتِ دل
بهای وصل تو گر جان بود، خریدارم
چو ماهِ روی تو در شام زلف می‌دیدم
به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام

هلال عید، در ابروی یار باید دید
کمانِ ابروی یارم چو و سمه باز کشید
که گل به بوی تو بر تن چو صیح جامه درید
گلِ وجود من آغشته گلاب و نبید
چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
که جنس خوبِ مُبَصَّر به هر چه دید، خرید
شبه به روی تو، روشن چو روز می‌گردید
به سر رسید امید، و طلب به سر رسید

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند

بخوان ز نظمش، و در گوش کن چو مروارید

* از غزل‌های عاشقانه‌یی است که در بعضی از ابیات آن صلابت و پختگی کلام حافظ را نمی‌بینیم، برای مثال مصراع دوم بیت‌های ششم و هفتم، نه چندان شاعرانه است و نه حافظانه! در دیوان حافظ تصحیح استاد خانلری هم این غزل نیامده است. متن مطابق تصحیح علامه قزوینی است.

۱- سخن از عید فطر است و اول ماه شوال، و هلال ماه به و سمه تشبیه شده که رنگ آن با ماه مناسبی ندارد. در مصراع دوم هم ماه نورا، سنت این است که به روی زیبایان می‌بینند و نه در ابروی آنها، اما این توجیهی دارد که حافظ شکل هلال و ابرو را همانند دیده است.

۲- معنی بیت روشن است اما باز در مصراع دوم اجزاء جمله باید چنان باشد که بار فاعل جمله بشود، و اوست که بر ابروی خود و سمه می‌کشد. فعل باز کشید هم، برای و سمه کشیدن خالی از مسامحه نیست.

۳- مخاطب این بیت همان یارِ و سمه کشیده است: خط، موی کم‌پشتِ بناگوش است که در زن و مرد هر دو هست. نسیمِ خطت، یعنی بوی خوشِ چهره یا بناگوش تو. گل در کلام حافظ گل

سرخ است (۱:۹ و ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و ۱:۲۰۶ و...) باز شدن گل مثل این است که گل از شوق لباس خود را دریده است، و این شاید از شوق این است که بری چهره تو، بناگوش تو یا موی بناگوش تو، به باغ رسیده. چمن در کلام حافظ به معنی مطلق باغ است (۲:۹ و ۲:۲۱ ر.). در مصراع دوم، چو صبح جامه درید، یعنی همان‌طور که صبح تاریکی شب را می‌درد و بیرون می‌آید.

۴- معنی بیت به زبان ساده این است که شوق می‌خوارگی از ازل در خلقت من بوده است، و آن هم می‌آمیخته با گلاب (نگ: باده مشکین ۱:۲۳۰ و ۳:۲۴۳ و می و مشک ۷:۲۵۶-نگ: نصیبه ازل ۹:۱۶ و باده ازل ۷:۴۵ و جام دوست ۲:۶۴).

۵- مجال یعنی فرصت و امکان، جولان. اما در این بیت به جای حال گفت و شنید به کار رفته است

۶- مصراع دوم این بیت، در کنار مصراع اول غریبه است و زبان بازاری آن اصلاً به کلام حافظ نمی‌برد، و مبصر هم به جای بصیر غلط است، و تعبیر جنس خوب برای معشوق کاربردی است که با بازار بوده‌فروشان بیشتر مناسبت دارد. دور نیست که کاتبان عبارات اصل را عوض کرده باشند یا همان‌طور که در یادداشت زیر غزل توضیح دادم، غزل از حافظ نباشد

۷- ماو روی تو در شام زلف، یعنی چهره تو در میان مرهایی که آن را احاطه کرده است، و باز در این بیت، مصراع دهم انگار زبان حافظ نیست، یا از کارهای روزگار جوانی اوست که در آن حکک و اصلاحی صورت نگرفته است.

۸- امید به سر رسید، یعنی دیگر امیدی ندارم، و طلب به سر رسید یعنی از کوشش برای وصال دست نمی‌کشم.

۹- بخوان ز نظمش، یعنی نظم او را بخوان، و کاربرد حرف اضافه به جای «را» درست است اما به این صورت خالی از مسامحه نیست.

۲۳۹

رسید مؤده که آمد بهار و سبزه دمید
 صفیر مرغ برآمد، بط شراب کجاست؟
 ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریا بد؟
 مکن ز غصه شکایت، که در طریق طلب
 ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
 چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد
 من این مُرُقِع رنگین چو گل بخوام سوخت
 بسهار می‌گذرد، دادگسترا دریا ب
 که رفت موسم، و حافظ هنوز می نچشید

* حال و هوای این غزل رندانه است، و اگر کسانی از حافظ‌شناسان، بیت چهارم یا ششم را عارفانه تفسیر کرده باشند، آن تفسیر با حال و هوای غزل مناسب در نمی‌آید.

- ۱- وظیفه به معنی مقرری یا مستمری است که برای گذران زندگی به کسی پرداخت می‌شود، و ظاهراً حافظ، دست کم برای مدتی، از این حمایت بهره‌مند بوده است. اگر ماهیانه ما را بپردازند، با آن گل و شراب می‌خریم (نگ: وظیفه و زاد سفر ۲۴۷:۶).
- ۲- صفیر صدای پرنده، و در اینجا به مناسبت بهار و سبزه و گل باید صدای بلبل باشد. بط صراحی شراب است که آن را به شکل مرغابی می‌ساخته‌اند، و هنوز نمونه‌هایی از آن در خانه‌های مؤمنان است. نقاب گل، کاسبرگ‌های گل سرخ است که باز می‌شود و گلبرگ‌ها جلوه می‌کنند، و این مانند آن است که زن زیبایی روی خود را بگشاید یا دیگری نقاب او را کنار بزند. وقتی که گل از پرده بیرون می‌آید، بلبل عاشق فریاد می‌کشد (نگ: گل افگند نقاب ۱۸۲:۳، نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۳۰:۷).
- ۳- زرخندان چانه است و سیب زرخندان گردی پایین صورت زیباییان. شاهد را بعضی از

حافظ پژوهان، چه در شعر حافظ و چه در آثار دیگران، به معنی پسران ساده روی گرفته‌اند و دلیلی هم ندارند. بیش از پانزده بار این کلمه در غزل‌های حافظ به کار رفته و تنها در مواردی که زاهد و صوفی سر از میخانه درمی‌آورند شاهد و مغ‌بچه چنین معنایی پیدا می‌کند (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۵:۱۱۲ و ۲:۲۱۹ - نگ: توضیح ۲:۱۷۰). در این بیت رندانه و طنزآمیز، معنی کلام حافظ به زیان ساده این است که اگر کسی عاشق زیباییان این جهان نشده و آنها را نبوسیده باشد، به فرض آن که به بهشت برود، لذت بهشت را هم نخواهد فهمید.

۴- طریق طلب یعنی راه رسیدن به آنچه دوست می‌داریم، و در حال و هوای این غزل تفسیر عارفانه ندارد. معنی بیت روشن است.

۵- گل چیدن از روی ساقی مهوش، یعنی دیدن یا بوسیدن زیباییان (نگ: به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۴:۳۹۳). گل‌های بنفشه که در کنار باغ روییده، مثل خط کم‌پشت موهایی است که در بناگوش زیباییان می‌روید. امروز، روز دیدار ساقی است و می‌خورند.

۶- کرشمه ناز و دلربایی است، و کرشمه ساقی توجه و محبت او را نیز دربر دارد. برگ گفت و شنید، یعنی امکان آن یا حوصله و علاقه به آن.

۷- مرقع، خرقه‌یی است که از پاره‌های بوهم دوخته درست شده باشد (۳:۴۱ و ۵:۱۴۹) اما در کلام حافظ خرقه و دلق و مرقع به طور کلی یعنی جامه زهد و درویشی. رنگ خرقه صوفیان در زمان حافظ بیشتر کبود بوده (نگ: دلق ازرق ۲:۸ و ازرق پوشان ۹:۲۰۳) و اگر حافظ می‌گوید: مرقع رنگین چو گل، باید مرقع آلوده به می‌گلرنگ مورد نظر او باشد (نگ: همچو گل بر خرقه رنگ می، مسلمانی بود؟ ۳:۲۱۸). من این خرقه‌یی را که نشان صلاح و تقوی نیست، و آن قدر بی‌ارزش است که یک جرعه شراب هم در برابر آن به من نمی‌دهند، می‌سوزانم (نگ: ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱:۱۵۹). کسانی از حافظ‌شناسان در این بیت «چو گل» را جداگانه و به صورت قیدی برای سوختن خوانده‌اند، و ناچار به این تفسیر دست زده‌اند که مرقع خود را می‌سوزانم، همان طور که گل در دیگ گلاب‌گیری می‌سوزد! و این تفسیر از بی‌راهه به جایی نمی‌رسد.

۸- دادگستر در اینجا باید پادشاهی یا صاحب مقامی باشد که همان وظیفه و مستمری بیت اول را برای حافظ می‌فرستاده و این بار تأخیر کرده است، و نمی‌دانیم شاه شیخ ابواسحاق است؟ شاه شجاع است؟ یا کسی دیگر؟



ابرِ آذاری برآمد، باد نوروزی وزید
 وجه می می خواهم و مطرب، که می گوید: رسید؟
 شاهدان در جلوه، و من شرمسار کیسه ام
 بار عشق و مفلسی، صعب است، می باید کشید
 قحطِ جرد است، آب روی خود نمی باید فروخت
 باده و گل، از بهای خرقه می باید خرید
 گویا خواهد گشود از دولتتم کاری، که دوش
 من همی کردم دعا، و صبح صادق می دمید
 بالبی و صد هزاران خنده، گل آمد به باغ
 از کسری می، گویا در گوشه یی بسوی شنید
 دامنی گر چاک شد در عالم رندی، چه باک؟
 جامه یی در نیک نامی نیز می باید درید
 این لطایف کز لب لعل تر من گفتم، که گفت؟
 وین تظاول کز سر زلف تو من دیدم، که دید؟
 عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق
 گوشه گیران را، از آسایش طمع باید برید
 تیر عاشق کُش نداتم بر دل حافظ که زد؟
 این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکید

* این غزل بیشتر یک حسب حال است، و حال و هوای جامعه قرن هشتم و چگونگی گذران شاعران
 و اهل قلم را در آن روزگار، نیز تصویر می کند، و نشان می دهد که در شرایط آن زمانه، زندگی آنها جز با صله
 و وظیفه یی که یک حاکم به آنها می پرداخته، تأمین نمی شده است.

۱- آذر ماه ششم تقویم رومی، و تقریباً همزمان با مارس در تقویم مسیحی امروز است که از دههٔ دوم اسفندماه آغاز می‌شود و در شیراز هم، از همان روزها یاد نوروزی می‌وزد. در مصراع دوم می و مطرب یا هم آمده و این در غزل‌های حافظ مکرر دیده می‌شود که اگر دیدار جمع کوچکی هم باشد، حافظ می و مطرب را با هم می‌خواهد (۸:۱۶ و ۲:۱۴۹ و ۹:۱۷۸ و ۵:۱۹۳). که می‌گیرید رسید؟ اشاره به این رسم است که اگر در مجلس کسی از نیاز مادی صحبت کند، دیگری که ههده‌دار برآوردن نیاز می‌شود، می‌گوید: رسید، و هنوز در آداب باقی ماندهٔ جوانمردان ایران، این رسم وجود دارد.

۲- شاهدان یعنی زیبایان، و اگر در جایی خوانده‌اید که منظور پسران زیباست، حرف بی‌پایه‌یی است و مکرر در شرح این غزل‌ها گفته‌ام: در بیش از پانزده بار که این کلمه در غزل‌های حافظ به‌کار رفته، چنین صراحتی با آن همراه نیست (نگ: توضیح ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۱۰:۹۱ و ۲:۱۰۵ و ۵:۱۱۳ و...). شرمسار کیسه یعنی بی‌پول و همان مفلس مصراع دوم.

۳- قحط جود است، یعنی کسی چیزی به ما نمی‌بخشد، فروختن خرقه یا گرو گذاشتن آن برای باده از مضمون‌هایی است که مکرر در غزل‌های رندانهٔ حافظ به‌کار می‌رود (۳:۱۷۸ و ۱:۴۶۶ و...).

۴- کاری از دولت خراهد گشود، یعنی بخت موافق خواهد شد و مشکل تنگ‌دستی را حل خواهد کرد، چرا؟ که حافظ سحرگاه بیدار بوده و دعا می‌کرده است، و دعای سحر، کاری خواهد کرد (۸:۶۴ و ۸:۱۸۳ و...).

۵- یک لب و صد هزاران خنده، از زیباترین توصیف‌های بهاری است. در مصراع دوم کریمی، هم با بیا مصدری به معنی کرم و بخشندگی، و هم با بیا وحدت به معنی یک مرد بخشنده، می‌تواند خوانده شود، و من وجه مصدری را ترجیح می‌دهم، زیرا بوی بخشایش و کرم از بوی مرد کریم خوش‌آیندتر است!

۶- دامنی چاک شد، یعنی آب روی ما رفت و رسوا شدیم. رندی حافظ را مدعیان زهد و پرهیز نمی‌پسندند و رسوایی می‌دانند، اما در نیک‌نامی جامه دریدن یعنی ابراز شادی در کار خیر، و با این حال، طنز کلام حافظ چنان است که این هم نوع دیگری از رسوایی است، چون حافظ به نیک‌نامی‌های زاهد و صوفی و مدعیان دیگر اعتقادی ندارد (نگ: پیراهنی به نیک‌نامی دریدن ۲:۲۹۲).

۷- این لطایف یعنی این توصیف‌های زیبا، و تطاول سر زلف در کلام حافظ به معنی در دام عشق افتادن و آزار معشوق مکرر به‌کار می‌رود (۱:۱۱۲ و ۹:۱۲۷ و ۴:۱۹۵).

۸- سلطان در این غزل نمی‌دانیم کیست؟ و اگر بگوییم شاه شجاع یا هرکس دیگر است، فقط حدس زده‌ایم. حاکم وقت باید «وجه می و مطرب» را به این رند بوساند، و گوشه‌گیران همان رندانند که آسایش آنها به همین حمایت مالی سلطان بستگی دارد (نگ: گوشه‌نشینان ۵:۴۴ و گوشه‌گیران ۴:۱۹۴).

۹- حافظ عاشق پیشه است و نظریاز (۴:۲۷ و ۹:۲۹) و دلی دارد هرزه‌گرد و هرچایی (۴:۲۲۴) که مدام از پی نظر می‌رود (۱:۲۲۴) و نمی‌داند (!؟) که تیر عاشق‌کش را چه کسی بر دل او زده است، اما از فراق او - که نمی‌دانیم کدام دلبر عیار بوده! - چنان غم‌زده است که شعر او هم با اشک خونین او همراه است.

۲۴۱

صعاشران! ز حریف شبانه، یاد آرید
 به وقتِ سرخوشی، از آه و ناله عَشَّاق
 چو لطفِ باده، کند جلوه در رخ ساقی
 چو در میانِ مراد آورید دستِ امید
 سمندِ دولت، اگر چند سرکشیده رود
 نمی‌خورید زمانی غم و فاداران
 حقوقِ بندگیِ مخلصانه، یاد آرید
 به صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید
 ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
 ز عهدِ صحبت ما، در میانه یاد آرید
 ز هم‌رهان به سرِ تازیانه یاد آرید
 ز بسی‌وفایی دورِ زمانه یسار یاد آرید
 به وجهِ مرحمتِ ای ساکنانِ صدرِ جلال!
 ز رویِ حافظ و این آستانه یاد آرید

✽ این غزل نه عاشقانه است، نه عارفانه و نه رندانه، نامیهی است به دوستانِ دیرین که شاید در یکی از سفرهای حافظ، که شمار آنها نیز بسیار نبوده، نوشته شده است.

- ۱- حریف شبانه، خود حافظ است که روزگاری با آن یاران بوده و اکنون جدا افتاده است. بندگیِ مخلصانه تعبیر آمیخته با ادب و تعارفی است به معنی دوستی صمیمانه.
- ۲- وقتی که مجلس گرم است و به شما خوش می‌گذرد، همراه با نوای چنگ و چغانه مطربان، یادی هم از ما بکنید و ناله‌های عاشقانه‌یی که می‌کردیم. چغانه نوعی ساز سیمی است، نیز نوعی اتبرک زنگوله‌دار، و باز ظرف توخالی است که در آن مهره‌هایی می‌ریخته‌اند و مثل جغ جغه صدا می‌کرده است (نگ: ناله عشاق ۲:۱۲۳ و چنگ و چغانه ۱:۴۲۸).
- ۳- لطف باده، تأثیر و سکرآوری باده است، و جلوه کردن آن در رخ ساقی، این است که چهرهٔ ساقی در اثر نوشیدن شراب یا گرمی مجلس برافروخته شود (نگ: زباغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۱:۲۳۴). به سرود و ترانه، یعنی با خواندن سرودها و تصنیف‌های مناسب.
- ۴- میانِ مراد، اضافهٔ استعاری است، مراد و آرزو به معشوقی تشبیه شده که میان (کمر) دارد و دست امید در میان مراد آوردن، یعنی به امیدها و آرزوها نزدیک شدن. عهد صحبت، پیمان

دوستی. یا روزگار دوستی‌های گذشته است.

۵- سمند دولت، یعنی مرکب قدرت و امکانات اجتماعی مناسب و مطلوب، و سرکشیده رفتن اسب هنگامی است که سوار بر آن مسلط است. شما دوستان موقّق (ساکنان صدر جلال در بیت هفتم) اگر همه کارها بر وفق مراد شماست، در گذرگاه خود، حتی اگر با حرکت دادن تازیانه و یا ضربت کوچکی زدن، به ما توجه کنید، باز هم بد نیست (نگ: بوسه‌یی چند بر آمیز به دشنامی چند (۴:۱۸۲).

۶- در این بیت مصراع اوّل یا لحن شرطی خوانده می‌شود: اگر غم دوستان را نمی‌خورید، دست کم یادتان باشد که روزگاری بی‌وفاست.

۷- به وجه مرحمت، یعنی به عنوان لطف و بزرگراری. ساکنان صدر جلال، حکایت از آن دارد که حافظ این نامه را به یارانی نوشته است که دارای مقام و منزلت اجتماعی، یا از زندگی مرفّه برخوردار بوده‌اند. روی حافظ و این آستانه، یعنی روی حافظ که بر درگاه صدر جلال شما به خاک افتاده و انتظار توجه دارد.



بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 جمال بخت، ز روی ظفر نقاب انداخت
 سپهر، دور خوش اکنون کند، که ماه آمد
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
 عزیز مصر، به رغم برادران غیور
 کجاست صوفی دجال نعل ملحد شکل
 صبا! بگو که چه ها بر سرم در این غم عشق
 ز شوق روی تو شاه! بدین اسیر فراق
 نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
 کمال عدل، به فریاد دادخواه رسید
 جهان به کام دل اکنون رسد، که شاه رسید
 قواقل دل و دانش، که مرد راه رسید
 ز قعر جاه برآمد، به اوج ماه رسید
 بگو: بسوز که مهدی دین پناه رسید
 ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 همان رسید، گز آتش به برگ کاه رسید
 مرو به خواب، که حافظ به بارگاه قبول
 ز ورد نیم شب و درس صبح گاه رسید

* غزل نیست. مدح کوتاهی است برای شاه منصور مظفری (نگ: غزل ۱۵۳) که چندان کسی هم نبوده و اقتضای زمانه حافظ را به این مبالغه و اغراق واداشته است (نگ: ص ۱۹ و ۵۳ درباره مدایح حافظ).

۱- رایت منصور پادشاه رسید، یعنی شاه منصور وارد شیراز شد (۷۹۰ هـ. ۱۶۱۰) و فتح شیراز را حافظ چنان با اهمیت تلقی کرده است که گویی خبر آن به ماه و خورشید هم رسیده. حافظ در دو سال پایان زندگی که با سلطنت شاه منصور هم‌زمان بوده، با مبالغه بیشتری مدح می‌گفته و ستایش او از این پادشاه بیشتر با اغراق همراه است (نگ: غزل - قصیده ۳۲۹).

۲- جمال بخت یعنی خورش بختی، و نقاب از روی چیزی انداختن یا برگرفتن، یعنی آن را آشکار کردن. بخت مرافق، شاه منصور را پیروز کرد و دادگستری او به فریاد ستم‌دیدگان رسید. روشن است که در این بیت انتظار توجه به خود حافظ نیز مستتر است.

۳- شاه منصور به ماه تشبیه شده، و طلوع ماه، آسمان را روشن و زیبا می‌کند، و با توجه به اعتقاد گذشتگان که افلاک در گرد زمین می‌گردند! حافظ می‌گوید: ماه درآمده و حالا آسمان در

نور این ماه بهتر از همیشه می‌گردد، و اگر کسی به تأثیر گردش افلاک و ستاره‌ها معتقد باشد، روزهای خوشی خواهد آمد، و حافظ به تأثیر کواکب و طالع معتقد نیست (نگ: توضیح ۵:۴۵).
 ۴- قوافلِ دل، یعنی صاحب‌دلان و عاشقان، و قوافلِ دانش، یعنی اهل علم و اهل معرفت، که حافظ خود را به هر دو قافله وابسته می‌داند. با آمدن شاه منصور صاحب‌دلان و فرزندان از دست راهزنانِ دل و دانش، که صاحب‌دلان و فرزندان را آورده نمی‌گذارند، آورده خواهند زیست.

۵- اشاره به یوسف است که برادران ناتنی او به او حسادت کردند و او را به چاه انداختند، و یک مسافر کاروان او را از چاه درآورد، و برادران، او را چون برده‌یی به «دَمَن بَحْس» به آن کاروانی فروختند (آیه ۲۰ سوره یوسف و ۷:۲۱۱) اما سرانجام او فرمانروای مصر شد. برادران غیور، یعنی برادران حسود (۹:۱۹۶). در این بیت اشاره حافظ به مقابله شاه منصور با برادرش شاه یحیی است که به شکست شاه یحیی انجامید.

۶- مناسبت این بیت با مدیحه شاه منصور مبهم است. آیا یکی از مدعیان زهد و تصوف در شیراز با شاه منصور نظر موافق نداشته است؟ به هر حال کسی را با قطع و یقین نمی‌توان نام برد اما حافظ به هر بهانه‌یی پای زاهد و صوفی را به فلک می‌بندد. دَجَال فعل یعنی مردم فریب، و ملحد شکل یعنی کسی که ظاهرش هم به مسلمانی نمی‌برد. در مصراع دوم مهدی دین‌پناه یعنی هرکسی که برای نجات مسلمانی ظهور کند، و حافظ به مناسبت نام دَجَال، که پیش از ظهور امام غایب ظاهر می‌شود، نام مهدی را در مصراع دوم آورده، و اشاره او به شاه منصور است. اگر گفته‌اند که صوفی دَجَال فعل اشاره به تیمور لنگ است، هیچ قرینه روشنی ندارد و این که تیمور گویا تظاهر به درویشی کرده باشد، نیز روایتی است، محتمل صدق و کذب.

۷- اگر این بیت را هم به مدح شاه منصور مربوط کنیم، باد صبا، پیک عاشقان، باید با شاه منصور از روزگار فراق او و زمانی که شاه منصور در تلاش رسیدن به شیراز بوده، و حافظ مانند یک عاشق نگران او بوده، سخن بگوید. بیت بعد این تفسیر بیت هفتم را تأیید می‌کند.

۸- حافظ در سالهای پایان عمر از فراق حرف می‌زند اما فراق این پادشاه که او را در این مدیحه با اخراق ستوده است. فراق او را سوزانده، همان‌طور که شعله‌یی برگ گاه را می‌سوزاند.

۹- این بیت آخر، مخاطب معینی ندارد. حافظ به شنونده یا خواننده شعر خود می‌گوید: من اگر در بارگاه شاه منصور پذیرفته شوم، نتیجه بی‌خوابی‌های شب، دعا کردن و خراستن از درگاه حق است. اما درس صبح‌گاه در اینجا نباید درسی باشد که در مکتب یا مدرسه می‌خوانند و همان دانشی است که با مطالعه قرآن و تفسیر و دیگر منابع مذهبی به دست می‌آید. بعید هم نیست که در کتابت نسخه‌های دیوان حافظ، تعبیری مانند ذکر صبح‌گاه با مسامحه کاتبان درس صبح‌گاه شده باشد!



بوی خوش تو، هرکه ز باد صبا شنید
 ای شاهِ حُسن! چشم به حال گدا فکن
 خوش می‌کنم به بادهٔ مُشکینِ مشامِ جان
 سرِ خدا، که عارفِ سالک به کس نگفت
 یارب! کجاست محرمِ رازی که یک زمان
 اینش سزا نبود دلِ حق‌گزار من
 معروم اگر شدم ز سرکوی او، چه شد؟
 ساقی بیا، که عشقِ ندا می‌کند بلند
 ما باده زیر خرقه، نه امروز می‌کشیم
 ما می به بانگِ چنگ، نه امروز می‌خوریم
 پند حکیم، معضی صواب است و عینِ خیر
 حافظا وظیفهٔ تو، دعا گفتن است و بس
 دریند آن مباح که نشنید یا شنید؟

* غزلی است که عاشقانه آغاز می‌شود و پس از سه بیت حال و هوای غزل‌های عارفانه را پیدا می‌کند و در پی آن ابیاتی با حال و هوای رندانه می‌آید (نگ: استقلال بیت‌ها، ص ۵۲ و ۵۳).

- ۱- باد صبا بیک عاشقان است و بوی محبوب را می‌آورد. در مصراع دوم یار آشنا همین باد صباست و آشنا معشوق است.
- ۲- شاه حُسن، یعنی کسی که از همهٔ زیباییان زیباتر است (نگ: سلطان خویان ۱:۱۴ و پادشاه حسن ۳:۳۳ و شاه خویان ۹:۱۷۷) و گدا در مصراع اول اشاره به خود حافظ است.
- ۳- بادهٔ مُشکین، یعنی شراب آمیخته با مواد خوشبو (۱:۲۳۰ و ۷:۲۵۶). صومعه در کلام حافظ همان خانقاه صوفیان است، و حافظ در برابر زاهد و صوفی ریاکار همیشه به می‌خوارگی

تظاهر می‌کند (نگ: ص ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶) و دل و خرقه و مرقع صوفی را نشانه پرهیزگاری نمی‌داند (نگ: دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس ۲:۲ - نگ: ازرق لباس و دل سیه ۷:۲۰۱).

۴- سالک، رهرو طریقت صوفیان است اما عارف سالک، کسی است که راه را پیموده و به عالم معنا راهی یافته، اسرار را می‌داند اما به ناهلان نمی‌گوید (نگ: پیر سالک ۴:۲۷۴). در کلام حافظ باده‌فروش و پیر میکده کسی است که از راه دل به آن روشنایی معنوی می‌رسد. آن که منازل طریقت را طی کرده بود، نگفت اما باده‌فروش از راه رندی و آزادگی به آن اسرار رسیده بود (نگ: در خرابات مغان نور خدا می‌بینم ۳۵۷:۱).

۵- در این بیت سخن از همان دل روشن است که با نامحرمان نمی‌تواند بگوید که چه گفته و چه شنیده، و در جستجوی محرم رازی است که اهل درد و قادر به درک از راه دل باشد:

۶- معنی بیت روشن است اما ربط آن به بیت‌های دیگر ابهام دارد. شاید این غم‌گسار، یاری است که محرم راز نبوده، و حافظ نمی‌توانسته است با او از رازهای دل سخن بگوید

۷- یاز سخن از همان یار است که باید غم‌گسار حافظ می‌بود اما به او وفادار نماند و رفت (نگ: ز بی‌وفایی دور زمانه یاد آرید ۶:۲۴۱).

۸- این بیت تفسیر عارفانه می‌پذیرد و عشق به معنی معشوق، محبوب ازل و ابد است، که در دل حافظ به صدای بلند می‌گوید که نضه عشق را اگر کسی درست دریابد و بگیرد، از خرد دریافته است، ماییم که آن را در او می‌دمیم (نگ: شرح ۲:۱۶ - نیز نگ: شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت، مثنوی ۱:۱۱۵، و ما چونانیم و نوا در ما ز توست، مثنوی ۱:۶۰۲).

۹- باده زیر خرقه کشیدن، کنایه‌ی است به مدعیان زهد و پرهیز و شراب‌خواری پنهان آنها، که حافظ مکرر پرده از راز آن برمی‌گیرد، و در اینجا خود را نیز در کنار آنها می‌گذارد (نگ: همه تزویر می‌کنند ۱۰:۲۰۰). پیر میکده همان پیر مغان و مراد حافظ است (نگ: ص ۳۲ و ۳۳) که راز مریدان را می‌پوشاند (نگ: بخواست جام می و گفت عیب‌پوشیدن ۳:۳۹۳).

۱۰- با بانگ چنگ می‌خوردن شهادت رندان است که از سرزنش زاهد و مدعیان دیگر بیم ندارند، و حافظ می‌گوید: روزگاری است که سر و صدای بزم رندان به آسمان می‌رسد. دور، یعنی ادامه و تکرار یک امر، و «بس دور شد» یعنی مکرر چنین اتفاقی افتاد، و در اینجا آن اصطلاح فلسفی دور و تسلسل مطرح نیست. در دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی، دو فعلی می‌کشیم و می‌خوریم در این بیت و بیت قبل جابه‌جا شده، و متن مطابق تصحیح استاد خانلری و دکتر یحیی قریب و سایه است.

۱۱- با توجه به دو بیت رندانه اخیر، این بیت طنزآمیز است و حکیم که حکمت خود را قادر

به حل تمام مسائل می‌داند و همه را پند می‌دهد، نزد حافظ، بهتر از زاهد و صوفی نیست. در واقع حافظ معتقد است که اگر حکیم و متفکر هم مثل زاهد فریب می‌دهد، پند حکیم را به سمع رضا نباید شنید.

۱۲- دعا در اینجا عرض نیاز به درگاه حق است و دعا کردن در حق دیگری نیست، و آن که شنید یا نشنید، پروردگار است که دعای بنده را ممکن است بپذیرد تا نپذیرد، و بنده باید پیوند باطنی خود را با او نگه دارد.



معاشران گره از زلف یار باز کنید
 شی خوش است، بدین قصه‌اش دراز کنید
 حضورِ خلوتِ آنس است و دوستان جمع‌اند
 و آن یک‌کاد بخوانید، و در فراز کنید
 ریاب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
 که گوشِ موش به پیغام اهل راز کنید
 به جان دوست، که غم پرده بر شما ندرد
 گر اعتماد بر الطافِ کارساز کنید
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
 چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید
 نخست موعظهٔ پیرِ صحبت، این حرف است
 که از مصاحب ناچسب اعتراض کنید
 هر آن کسی که در این پرده نیست زنده به عشق
 بر او، نمرده، به فتوای من نماز کنید
 و گر طلب کند انعامی از شما حافظ
 حوالتش به لب یار دل‌تواز کنید

※ غزلی است که در حال و هوای رندانه و عاشقانه را با هم دارد.

۱- گره از زلف یار باز کردن یعنی این که معشوق از زر و زیورهایی که بر چین و شکن موی خود نهاده، بکاهد و آسوده‌تر با عاشق بنشیند. و تفسیر شاعرانه‌تر این تعبیر هم این است که گشودن حلقه‌های زلف، دل‌هایی را که در دام زلف است رها می‌کند. معنی مصراع اول به زبان ساده این است که امشب را در کنار معشوق آسوده بنشینیم. در مصراع دوم در بعضی از نسخه‌های قدیم

حافظ، به جای قصه، واصله آمده، و دوستان حافظ را به زحمت انداخته است که واصله را به معنی سرگیسی و نیز به معنی وصلت و وصال گرفته‌اند و گرفتار تفسیرهای قابل تأمل شده‌اند. در لغت عرب آنچه به معنی پیوند زلف و سرگیسی می‌تواند باشد همین قصه است که یک معنی آن را شعرالتأصیه نوشته‌اند، یعنی همان طره، که حافظ مکرر به کار می‌برد. نکته دیگر این که در کلام حافظ قصه و درازی قصه و شب، با زلف معشوق مکرر ربط پیدا کرده است (۵:۴۰ و ۱:۲۱۰ و ۸:۲۷۱). معنی مصراع دوم به زبان ساده این است که شب خوبی است. بیایید تا دیرگاه از قصه زلف معشوق، از عشق، سخن بگوییم.

۲- خلوت انس، دیداری است که یاران هم‌دل و هم‌زبان با یکدیگر دارند. و إِنَّ يَكَادُ، اشاره به آیه ۵۱ سوره فم است که برای صیانت از چشم بد می‌خوانند. در فراز کنید، یعنی در را ببندید تا کسانی که هم‌دل و هم‌زبان نیستند، به این خلوت انس نیایند.

۳- زیاب (نگ: ۳:۲ و ۸:۲۹). گوش هوش یعنی شنوایی با توجه و دقت، و اهل راز در کلام حافظ کسانی هستند که راهی با عالم معنا دارند و همان رندان و صاحب‌دلان‌اند (نگ: در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۸:۷۳). بانگ سازها به حاضران خلوت انس می‌گوید: به صاحب‌دلان و آزادگان گوش بسپارید. به بانگ بلند یعنی آشکارا (نگ: ۱:۳۷۹).

۴- سوگند به جان معشوق - معشوق این جهانی، یا محبوب ازل و ابد - که اگر به لطف پروردگار تکیه کنید، غم - اگر چه هست - شما را به فریاد نخواهد آورد، غم قابل تحمل می‌شود. ۵- منظور این است که اقتضای عاشقی این است که عاشق ناز و غرور معشوق را تحمل کند و میت او را بکشد.

۶- پیر صحبت، یعنی دوستی که تجربه و خیرخواهی دارد، و در این حال و هوا، پیر به معنی مرشد مطرح نیست. مصاحب ناجنس همان کسانی هستند که در خلوت انس (بیت دوم) راهی ندارند و با رندان و صاحب‌دلان هم‌دل و هم‌زبان نمی‌شوند.

۷- زنده به عشق، یعنی آن که راستی عاشق است و عشق را می‌فهمد (نگ: هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ۳:۱۱). اگر کسی به راستی عاشق نیست او را مرده حساب کنید و نماز میت بر او بخوانید (نگ: توضیح چار تکبیر ۲:۲۴).

۸- حافظ بایت این غزل زیبای خود صله بی می‌خواهد، اما آن صله، بوسه‌یی از لب یار مهربان است.

۲۴۵

آلا ای طوطی گویای اسرار
 سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
 سخن سرپسته گفتمی با حریفان
 به روی ما، زن از ساغر گلایی
 چه ره بود این که زد در پرده مطرب؟
 از آن افیون که ساقی در می انگند
 سکندر را، نمی بخشند آبی
 بیبا و حال اهل درد بشنو
 بت چینی عدوی دین و دلهاست
 به مستوران مگو اسرارِ منی
 به یمن دولت منصور شاهی

خداوندی به جان بندگان کرد

خداوند از آفاتش نگه دار

* غزل عارفانه‌یی است که در دو بیت آخر به مدحی برای شاه منصور مظفری تبدیل می‌شود، و آن دو بیت چنان از حال و هوای ایات دیگر دور است که گویی ده بیت بالآخر قبلاً سروده شده، و در دو سال اول سلطنت شاه منصور که آخرین سالهای زندگی حافظ است، این دو بیت مدح بر آن افزوده شده است (نگ: مدح در کلام حافظ، ص ۱۹ و ۵۳).

۱- طوطی گویای اسرار، قلم یا تخیل و طبع شعر حافظ است (نگ: زاغ کلک من ۹:۳۱ ر طوطی خوش لهجه ۵:۴۱۰). در مصراع دوم جای ضمیر متصل «ت» بعد از متقار است، و شکر سخن شیرین حافظ است: ای قلم منقارت از سخن شیرین خالی میاد.
 ۲- سرت سبز باد، یعنی شاد و سرحال باشی، و تعبیر به رنگ سبز طوطی هم مربوط است.

معنی مصراع دوم این است که تو ای قلم! محبوب ازل و ابد را چه خوب وصف کردی (نگ: ... تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۸۴:۷).

۳- باز حافظ با قلم و بیان خود سخن می‌گوید که چرا اسرار را ساده و روشن نگفته است (نگ: اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد ۱۳۱:۸).

۴- گلاب به روی کسی زدن مهربانی و حرمت مهمان، و گلاب از ساغر، می‌است، و می را با مراد خوشبو نیز می‌آمیخته‌اند (نگ: باده مشکین ۲۴۳:۳ و می گلرنگ خوشبو ۲۶۳:۴). مخاطب بخت است و حافظ از او می‌خواهد که شرابی به ما برسان تا از کسالت بیرون بیاییم، اما در حال و هوای این غزل شراب انگوری مورد نظر نیست، و جان کلام این است که روزنه‌ی از عالم معنا بر ما بگشای.

۵- ره و راه آهنگ است (۱:۱۵۴) و پرده دستگاه یا شعبه‌ی از موسیقی است (۹:۲۲) و مطرب، مطرب عشق است که سرود و ساز او مرد راه را به عالم دیگری می‌برد (۱:۱۲۳). عاشقان حق از شرق آن عالم، همه به رقص و سماع برمی‌خیزند و فرقی میان مست و هشیار نمی‌ماند (مست و هشیار، نگ: سکر و صحو ۳:۶۶ و ۵:۱۶۸).

۶- گفتم که گاه شراب را با مواد خوشبو می‌آمیخته‌اند، و با مواد دیگری هم می‌آمیخته‌اند که خاصیت تخدیری داشته است، و این افیون، می‌گساران را چنان از خود بی‌خود می‌کرده، که گویی سر و دستار خود را از یکدیگر باز نمی‌شناخته‌اند (نگ: سر و دستار نداند که کدام اندازد؟ ۳:۱۵۰). اما در اینجا آن افیون باز همان ذوق و آگاهی مقدماتی است که رهروان را به راه عالم معنا می‌اندازد.

۷- اسکندر مثال قدرت و امکان این جهانی است، و آب، آب حیات است که به روایت اسکندرنامه‌ها، اسکندر در پی خضر به دنبال آن رفت اما به آن نرسید و حیات جاودان نیافت (شرح بیشتر در توضیح ۹:۳۱). «این کار» درک اسرار غیب است که مرد حق با بریدن از جاه و منزلت این جهان می‌تواند به آن راه یابد، و در بیت بعد، اهل درد یعنی آن عاشقی که از وجهه این جهانی خود می‌گذرد (نگ: قطع این مرحله بی‌همری خضر مکن ۶:۴۸۸).

۸- اهل درد عاشقان حق‌اند. لفظ اندک و معنی بسیار، بهترین تعریف ایجاز است اما حافظ به این تعریف‌ها کاری ندارد. جان کلام این است که بیا تا همه آنچه را بر عاشقان می‌گذرد، مختصر برای تو بگویم.

۹- بت چینی یعنی جلوه جمال محبوب ازل، که دل عاشق را می‌ریاید و او را به عالمی فراتر از ضوابط و آداب دین می‌برد که همان رقصیدن مست و هشیار، و ندیدن سر و دستار نشانه سیر

در آن عالم است. تعبیر «بت چینی»، به زبان امروز عروسک چینی، در غزل یعنی موجودی ظریف و زیبا، و به معنی معشوق به کار می‌رود (نگ: شمع چنگل ۲:۳۲۷).

۱۰- مستوران در کلام حافظ کسانی هستند که از محدوده آداب و ظواهر دین بیرون نمی‌روند (نگ: مستور و مست ۵:۶۵ و مستوری و مستی ۸:۱۹۳)، و مستی همان رفتن به عالمی فراتر از این آداب و ظواهر است. مستوران مثل نقشی بر دیوار، درک و شنوایی ندارند که تو اسرار مستی را به آنها بگویی (نگ: زاهد از راه به رندی نبرد معذور است ۴:۱۵۸).

۱۱ و ۱۲- گفتم که این دو بیت ظاهراً برای اهداء این غزل به شاه منصور، افزوده یا حک و اصطلاح شده است، و راستی حیف است که حافظ، پیرانه‌سر تمام قدرت کلام خود را از دولت شاه منصور بدانند که خود منصوب تیمور لنگ است و سه سال پس از درگذشت حافظ به فرمان همان تیمور لنگ کشته می‌شود. اما، از بیت آخر معلوم است که شاه منصور بهای یاده و گل (۳:۲۴۰) را برای خواجه فرستاده است.

۲۴۶

عید است ر آخرِ گل و یاران در انتظار
 ساقی! به روی شاه ببین ماه، و می بیار
 دل برسرگرفته بودم از ایام گل، ولی
 کاری بکرد همت پاکان روزگار
 دل در جهان میند، و به مستی سؤال کن
 از فیض جام و قصهٔ جمشید کامگار
 جز نقدِ جان به دست ندارم، شراب کو؟
 کآن نیز بر کرشمهٔ ساقی کتم نثار
 خوش دولتی است خرم و خوش خسروی کریم
 یارب ز چشم زخمِ زمانش نگاه دار
 می خور به شعر پتده، که زیبی دگر دهد
 جام مرصع تو بدین درِ شاهوار
 گر فوت شد سحر، چه نقصان؟ صبح هست
 از می، کنند روزه گشا طالبان یار
 ز آن جا که پرده پوشی عفو کریم توست
 بر قلب ما ببخش، که نقدی است کم عیار
 ترسم که روز حشر عنان برعتان روند
 تسبیح شیخ و خرقة زندی شراب خوار
 حافظ! چو رفت روزه و گل نیز می رود
 ناچار باده نوش، که از دست رفت کار

* غزلی است با تعبیرهایی در حال و هوای زندانه، که در ضمن مدح پادشاهی رادر بر دارد، و با قطع و

یقین نمی توان گفت که این خسرو کریم (بیت ۵) کیست؟

۱- عید، عید فطر است (بیت دهم: رفت روزه...) و عید فطر در اواخر بهار بوده و فصل گل (= گل سرخ ۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۲۷ و...) پایان می‌یافته است. ماه را به روی عزیزان و زیباییان می‌دیده‌اند، و حافظ در اینجا می‌گوید که هلال را به روی شاه باید دید تا ماه خوشی در پیش داشته باشیم.

۲- معنی بیت این است که نکر می‌کردم ایام گل سرخ دیگر لطفی ندارد امّا پاکان روزگار، بزرگوارانی که به من محبت دارند، تو جهی به من کرده‌اند و حالا بهار را دوست می‌دارم (نگ: همت ۳:۱۸ و ۲:۳۷ و...). در آخر بیت «پاکان روزه‌دار» هم که در چند نسخه معتبر آمده درست است.

۳- به مستی یعنی در حال مستی، و سؤال کن، یعنی سؤال کن تا برای تو بگویم. فیض جام یعنی بهره‌یی که از مستی حاصل می‌شود، و آن روشن بینی رندان است (نگ: بیا تا در می‌صافیت راز دهر بنمایم ۵:۲۷۸). قصه جمشید کامگار در واقع سخن از پایان قصه اوست (نگ: که جام باده بیاور، که جم نخواهد ماند ۵:۱۷۹).

۴- پولی در بساط ندارم، آنچه دارم سکه جان است و اگر شراب به من بدهند، جان به قربان ساقی می‌کنم. کرشمه ساقی یعنی ترجه، و برخورد موافق او (نگ: کرشمه ساقی ۶:۱۴۵ و ۴:۲۱۵).

۵- دولت خرم یعنی بخت موافق، و در اینجا بخت پادشاهی که مورد ستایش است، و خسرو کریم هم یعنی همان پادشاه بزرگوار و بخشنده، و نمی‌دانیم اشاره به کیست؟
۶- به شعر بنده، یعنی همراه با شنیدن شعر من. در شاهوار، مروارید ممتاز و شاهانه همین شعر است، و حافظ می‌گوید: جام گوهرنشان تو شعر موازیاتر می‌کند، اگر تو همراه با شنیدن این شعر می‌بنوشی.

۷- سحور خوراک سحر در ماه رمضان است که با آمدن عید فطر دیگر بساط سحور پهن نمی‌شود. حافظ می‌گوید: عیب ندارد، در عوض سحری ماه رمضان، بزم می‌صبحگاهی برپا می‌کنیم (نگ: صبح و صبحی ۴:۵ و صبحی کردن ۹:۲۰۶ و باده صبح ۸:۲۷۵). روزه گشا (افطار) عاشقان باید با شراب باشد (نگ: دروه قدح، که موسم ناموس و نام رفت ۱:۸۴).

۸- قلب ما، هم به معنی دل ما است، و هم به معنی وجود ناقابل ما که مانند سکه کم‌عیار است. مخاطب این بیت همان پادشاه است و حافظ به او می‌گوید: وجود ناقابل من و محبت موا پذیر.

۹- از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. عنان بر عنان روند، یعنی در پیشگاه حق ارزش برابر داشته باشند، زهد و عبادت بهتر از رندی و می‌خوارگی ما نباشد. متن بیت مطابق با دیوان

تصحیح علامه قزوینی است و در تصحیح استاد خانلری و دکتر قریب و سایه «تسیح ما» آمده که می‌تواند درست باشد اما در آن صورت حافظ باید زاهد و صاحب تسیح باشد، که نیست. بنابراین متن تصحیح علامه قزوینی درست‌تر است. این معنی که در جهان دیگر، نمی‌دانیم که داوری حق درباره اعمال ما چه خواهد بود؟ مکرر در کلام حافظ می‌آید (نگ: و رای طاعت دیوانگان ز ما مطلب ۵:۲۷ و تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد؟ ۳:۱۵۸- نیز نگ: نان حلال شیخ و آب حرام ما ۸:۱۱).

۱۰- بهار رو به پایان است و ماه روزه هم تمام شده است، پس می‌بنوش، که وقت این کار می‌گذرد، یا کار به دست ما نیست، هرچه پیش می‌آید، بکن.



صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
 وز او به عاشق بی دل خیر دریغ مدار
 به شکر آن که شکفتی به کام بخت، ای گل
 نسیم وصل، ز مرغ مسحر دریغ مدار
 حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
 کتون که ماه تمامی، نظر دریغ مدار
 جهان و هرچه در او هست، سهل و مختصر است
 ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
 کنون که چشمه قند است لعلِ نوشینت
 سخن بگویی، و ز طوطی شکر دریغ مدار
 مکارم تو به آفاق می برد شاعر
 از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
 چو ذکر خیر طلب می کنی، سخن این است
 که در بهای سخن، سیم و زر دریغ مدار
 غبارِ غم برود، حال خوش شود حافظ!
 تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

* پنج بیت این غزل در حال و هوای عاشقانه است، در بیت ششم و هفتم درخواست وظیفه و زاد سفر است و بیت آخر نیازی به درگاه حق که آن وظیفه و زاد سفر پرداخت شود!

۱- صبا بیک عاشقان است (۱:۴ و ۶:۱۴۴) که پیام عاشق را می برد، و خبری از معشوق می آورد که ممکن است پاسخ محبت آمیزی باشد، و می دانیم که همه اینها تخیل شاعران است.
 ۲- گل، گل سرخ است (۱:۹ و ۵:۷۵ و ۱:۱۱۲ و ۴:۱۴۵ و...) و در تخیل شاعران همیشه بلبل

عاشق گل است، اما در اینجا مخاطب حافظ معشوق است، و حافظ خود را مرغ سحر گفته است.
۳- حریف عشق تو، یعنی عاشق تو. من از روزهایی که تو بسیار جوان بودی هاشق تو بودم، حالا که به کمال زیبایی رسیده‌ای، توجه خود را از من دریغ نکن.

۴- معنی مصراع اول روشن است، و در مصراع دوم این مختصر یعنی همین لذت دیدار و وصال را که از بهره‌های این دنیای ناچیز است.

۵- لعل یعنی لب معشوق، و حافظ مکرر لب و بوسه معشوق را به شکر و به نوش تشبیه می‌کند (نگ: لعل نوشین ۶:۱۱۵ و لعل شکرین ۶:۱۰۴ و لب شیرین شکر بار ۸:۲۴۹ و یک شکر به معنی یک بوسه ۸:۲۳۰...) و در اینجا سخن معشوق را به قند تشبیه کرده است، و طوطی خود حافظ است که طالب قند محبت و قند بوسه معشوق است (نگ: طوطی شکرخا ۲:۴).

۶ و ۷- مخاطب این دو بیت، دیگر معشوق نیست. کسی است که باید وظیفه‌ی، یعنی یک پرداخت متناوب و مرتب (۱:۲۳۹) به حافظ بپردازد، و خرج سفری هم اضافه کند که حافظ گریزان از سفر، دور دنیا راه بیفتد و از مکارم او سخن بگوید، و او کیست؟ نمی‌دانیم. اگر دوستان در تفسیر این دو بیت نوشته باشند که این بیت‌ها هم خطاب به معشوق است و وظیفه و زاد سفر هم تعبیر دیگری برای توجه معشوق است، درست به نظر نمی‌رسد. بیت بعد را نگاه کنید:

۸- آب دیده اشک است، و از این رهگذر یعنی در این راه، اشک بریز تا خدا در دل آن مخاطب بیندازد و او اسباب دل‌خوشی تو را فراهم کند.



ای صبا! نکستی از کوی فلانی به من آر
 زار و بیمارِ غم، راحت جانی به من آر
 قلبِ بی حاصلِ ما را بزن اکسیر مراد
 یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر
 در کمین‌گاهِ نظر با دل خویشم جنگ است
 ز ابرو و غمزه او، تیر و کمانی به من آر
 در غریبی و فراق و غم دل، پیر شدم
 ساغر می ز کف تازه‌چوانی به من آر
 منکران را هم از این می، دو سه ساغر بچشان
 و گرا ایشان نستاند، روانی به من آر
 ساقیا! عشرت امروز به فردا مفکن
 یا ز دیوان قضا، خطِ امانی به من آر
 دلم از دست بشد دوش، چو حافظ می گفت
 کای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر

* چهار بیت این غزل عاشقانه است و از بیت پنجم، حال و هوای غزل‌مای رندانه حافظ را در آن می‌بینیم (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲ و ۵۳).

۱- این که ما در فارسی امروز، برای نامی که نمی‌خواهیم بگوییم، کلمه «فلانی» را به کار می‌بریم، در کلام حافظ بدون «ی» به کار می‌رود، و در این غزل دوبار یاء نکره و وحدت با آن آمده است و در ابیات دیگر هم یاء وحدت است نه آن یاء نسبتی که در فلانی امروز داریم (نگ: مثال دیگر آن ۱:۱۱۳ ر ۲:۱۲۵). ای باد صبا، ای پیک عشق و محبت، بوی خوشی از کوی دوست به من برسان تا برای من غم‌زده راحت و آرامشی باشد.

- ۲- این دوست همان فلان در بیت اول است، و حافظ از باد صبا می‌خواهد که غبار کوی دوست را بیاورد تا دل مرا شاد کنی. قلب بی‌حاصل، دل حافظ است که در این حال و هوای غم‌زده گویی و جودش بی‌حاصل است. اکسیر و کیمیا در آرزوهای ناب‌آورده انسان روزگاران پیش، ماده یا عاملی است که فلز کم‌بها را به زر و سیم تبدیل می‌کند (نگ: ۹:۵ و ۴:۱۴۳ و ۳:۲۰۰) و در اینجا برآمدن مراد و آرزو برای دل بی‌حاصل، اکسیر است که دل را به دلی شاد و آسوده تبدیل می‌کند.
- ۳- کمین‌گاهِ نظر، اضافه استعاری است، مثل این که نظر - یا نظریازی حافظ (۱:۱۹۳) - انسانی است که در گوشه‌ی کمین کرده و زیباییان را می‌نگرد. او در این کمین‌گاه با دل خود می‌جنگد که چرا «هرزه‌گرد و هرجایی» (۵:۲۲۴) است و «مدام از پی نظر می‌رود» (۱:۲۲۴)؟ اما مصراع دوم، بیت را طنزآمیز می‌کند: این دل هرزه‌گرد را باید کشت اما با تیر غمزه و کمان ابروی همان دوست. ای صبا آن تیر و کمان را به من بده تا کار این دل را بسازم!
- ۴- معنی بیت روشن است و تازه جوان ساقی است، هرکه باشد. من در شرح این غزل‌ها و در مقدمه‌های این کتاب مکرر گفته‌ام که مغ‌بچه و ترس‌بچه فقط خدمتگزاران میکده و ساقیان‌اند، و کلمه شاهد هم به معنی معشوق هم جنس نیست (نگ: شرح بیشتر در ص ۳۴ و ۳:۹ و ۴:۱۷۰ و ۴:۲۰۲ و ۸:۱۲۳ و شاهد در ۷:۱۱ و ۱:۱۵ و ۵:۱۱۳ و ۱:۱۲۵ و ...).
- ۵- منکران، کسانی هستند که عشق و مستی حافظ را انکار و سرزنش می‌کنند. معنی بیت روشن است اما در مصراع دوم «روانی به من آر» یعنی همان شراب را که آنها نمی‌ستانند، به من بده، که انگار جان تازه‌ی به من می‌دهی (نگ: پیاله‌ی بدهش، گر دماغ را ترکن ۲:۳۹۷).
- ۶- عشرت امروز، می‌خوردن امروز است که آن را به فردا نباید افگند. در مصراع دوم خط امان از دیوان قضا، یعنی سند مکتوبی از پروردگار که بگرید حافظ تا فردا زنده خواهد بود و در آن صورت، عشرت امروز اگر به فردا بیفتد، عیبی ندارد (نگ: این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ خبام).
- ۷- بیت آخر فقط تخلص غزل است و حرف تازه‌ی ندارد.

۲۴۹

ای صبا! نکستی از خاک ره یار بیار
 نکستی روح فزا از دهن دوست بگو
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
 به وفای تو، که خاکِ ره آن یار عزیز
 گردی از رهگذرِ دوست، به کسوری رقیب
 خامی و ساده دلی شیوهٔ جانبازان نیست
 شکر آن را که تو در عشرتی، ای مرغ چمن
 کام جان تلخ شد از صبر که نکردم بی دوست
 روزگاری است که دل چهرهٔ مقصود ندید
 دلی حافظ به چه ارزد؟ به می‌اش رنگین کن
 و آن گهش، مست و خراب از سر بازار بیار

* غزل عاشقانه‌یی است که بعضی از ابیات آن را می‌توان عارفانه تفسیر کرد، اما حال و هوای کلام عارفانه نیست و بیت آخر، از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است (نگ: استقلال ابیات ص ۵۲).

- ۱- باز روی سخن به باد صبا و بیک عاشقان است (۱:۴ و ۲:۹ و ۶:۱۴۴). نکست، بوی خوش است (۱:۲۴۸). بوی خوش خاک رهگذر معشوق تعبیری است برای توجه او، یا امید وصال او.
- ۲- نکتهٔ روح فزا از دهن دوست، یعنی سخنی که امیدبخش است و انگار عاشق را زنده می‌کند، و نامهٔ خوش خبر هم همان توجه و سخن مهرآمیز است و تشبیه به نامه، به این دلیل است که صبا در تخیل شاعران قاصد و واسطه‌یی میان عاشق و معشوق است.
- ۳- نسیم، وزش ملایم باد است و حافظ آن را همراه با باد و همراه با صبا نیز به کار می‌برد (نگ: باد خوش نسیم ۷:۲۹ و نسیم باد صبا ۱:۱۲۷). مَشام - جمع مَشَم - به معنی حَس بویایی به کار می‌رود (نگ: توضیح بیشتر ۲:۴۳) و شَمّه هم از همین ریشه به معنی بوی است. مخاطب بیت باد

صباست: توجه یار را به من برسان تا شامه من از بوی خوش آن معطر شود.

۴- باز مخاطب بیت صباست و حافظ او را به دوستی و وفای خودش سوگند می‌دهد که توجهی از معشوق را بیاورد، اما بی آن که اغیار، منکران عشق و رندی، آگاه شوند و به ملامت برخیزند.

۵- رقیب در اینجا کسی است که مراقب یا سرپرست معشوق است (۱:۶۳ و ۳:۱۵۱ و ۷:۳۰۱) و به کوری او، یعنی به رغم او یا چنان که او نبیند، و باز، گردی از رهگذر دوست، توجه معشوق است (خاک ره یار در بیت ۱).

۶- در مصراع اول، حافظ به باد صبا می‌گوید: ما را فریب نده، و معنی بیت روشن است. دلبر عیار یعنی معشوقی که خراب می‌داند عاشق را چگونه باید شیفته خود کرد (نگ: آن مَه عاشق کیش عیار ۱:۱۹).

۷- مرغ چمن، بلبل است و عشرت او این است که در کنار گل باشد، و اسیران قفس عاشقان‌اند و از جمله حافظ. مزده گلزار، یعنی خیر این که بهار است و شاید روز وصال نزدیک باشد.

۸- صبر در فراق معشوق کام جان حافظ را تلخ کرده است، و کلام او چنان است که معنی دیگر صبر را که یک گیاه تلخ است نیز به ذهن می‌آورد. حافظ لب و بوسه معشوق و سخن او را به شکر و به نوش تشبیه می‌کند (نگ: توضیح ۵:۲۴۷).

۹- قدح آینه کردار، جام شواب است و حافظ می‌و ساغر را به آینه تشبیه می‌کند (۷:۱ و ۱:۱۱۱) و در اینجا از ناکامی‌ها به این قدح آینه کردار پناه می‌برد (نگ: کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۳:۲۲۶).

۹- از رندانه‌ترین بیت‌های حافظ است. این جامه تقوا که برتن حافظ است نشانه تقوا نیست. بگذار این دلق به می‌آلوده شود، و آن گاه، حافظ را با این خرقه می‌آلود نزد همه رسوا کن (نگ: همچو گل بر خرقه رنگ می، مسلمانی برد؟ ۳:۲۱۸).

۲۵۰

روی بنمای، و وجود خودم از یاد ببر
 ما چو دادیم دل و دیده به طوفانِ بلا
 زلفِ چون عنبرِ خامش که ببوید؟ هیئات!
 سینه، گو: شعله آتشکدهٔ فارس بگش
 دولتِ پیر مغان باد، که باقی سهل است
 سعی ناپرده، در این راه، به جایی نرسی
 روز مرگم، نفسی و عسدهٔ دیدار بده
 دوش می‌گفت: به مژگان درازت بکشم
 خرمین سوختگان را همه، گو: باد ببر
 گو: بیا سیلِ غم، و خانه ز بنیاد ببر
 ای دل خام طمع! این سخن از یاد ببر
 دیده، گو: آبِ رخِ دجَلهٔ بغداد ببر
 دیگری، گو: برو و نام من از یاد ببر
 مزد اگر می‌طلبی، طاعت استاد ببر
 و آن گهم تا به لحدِ نارغ و آزاد ببر
 یارب! از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر

حافظ! اندیشه کن از نازکی خاطر پار
 برو، از درگش این ناله و فریاد ببر

* بیشتر ابیات این غزل تفسیر عارفانه می‌پذیرد، و زبان حال عاشقانِ حق است که با هدایت پیر مغان،
 مرشدِ اسطره‌یی حافظ، سیر و سلوکی دارند.

۱- سخن از تجلی حق و فنا ی اوصاف خودیِ مرد حق در اوصاف حق است. سوختگان،
 عاشقانِ حق‌اند که با این تجلی تمام خرمین هستی‌شان، گویی بر باد می‌رود. به زبان دیگر، وقتی
 مرد راه، آن عالم را درک کند، حتی درک کلی و ابتدائی، وجود خود را دیگر نمی‌بیند.
 ۲- طوفان بلا برای دل، غصه‌های یک سالک است که نمی‌داند به مقصود خواهد رسید یا نه؟
 و برای دیده، اشکی است که در این راه می‌ریزد. خانه ز بنیاد ببر، یعنی هستی این جهانی مرا فنا
 کن (بیت اول).

۳- عنبر مادهٔ خوشبویی است که از دستگاه گوارش ماهی عنبر می‌گیرند (۱:۶۱) و عنبر خام
 ظاهراً عنبر خالص است که با مواد خوشبوی دیگر آمیخته نشده، و رنگ آن سیاه است. که
 ببوید؟ یعنی کسی نخواهد بوید. هیئات یعنی دور است، ممکن نیست! دل خام طمع، دل

سالکی است که آرزوی ناممکن دارد (نگ: طمع خام ۲:۴۲ و ۱:۱۱۱). باز با توجه به حال و هوای عارفانه غزل منظور این است که هیچ کس به وصال محبوب ازل و ابد نخواهد رسید.

۴- آتشکده فارس در تاریخ کهن ایران آتشکده کاریان فارس است که آن را داریوش اول هخامنشی بنیاد نهاده، و مؤلف ناشناخته حدودالعالم نیز آن را به دارا (ا) منسوب می‌داند. اما در این کلام حافظ، سخن این است که در سینه عاشقان حق آتشی است که آذر کاریان فارس هم با آن برابری نمی‌کند. عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد (۱:۱۵۲-نگ: آتشی که تمیرد ۸:۲۲، و آتش نهفته ۳:۸۷). در مصراع دوم، دیده، چشم عاشقان حق است و چنان می‌گیرد که دجله بغداد را با اشک آن قیاس نمی‌توان کرد.

۵- دولت پیر مغان، یعنی دولتی که از جانب پیر مغان و به هدایت او نصیب عاشقان حق می‌شود، و پیر مغان آن نمونه والای کمال انسانی است که چون اسطوره‌بی در زندگی روحانی حافظ حضور دارد و حلال مشکلات روحانی و معنوی اوست (نگ: ص ۳۲ ر ۳۳). اگر پیر مغان مرا در سایه حمایت خود دارد، بگذار همه فوادمم کنند (نگ: مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ! چرا که وعده تو کردی و از بدجا آورد ۷:۱۴۵).

۶- معنی بیت روشن است اما اگر این بیت را با بیت پیش مربوط کنیم، استاد همان پیر مغان است.

۷- باز سخن از آرزوی یک مرد راه حق است که نمی‌داند تا پایان عمر، تجلی حق را در دل خویش خواهد دید یا نه؟ و اگر این دیدار به چشم دل، صورت گیرد، مرگ جسم بر او آسان خواهد بود (نگ: روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده ۷:۲۳۶).

۸- این بیت خارج از حال و هوای عارفانه غزل، یک بیت عاشقانه است (نگ: بحث استقلال ایات، ص ۵۲ ر ۵۳).

۹- نازکی خاطر، یعنی زودرنجی، اگر تو شایسته درک عالم غیب نباشی، محبوب ازل و ابد از این ناله و فریاد تر می‌رنجد، برو، تر شایسته نیستی!

